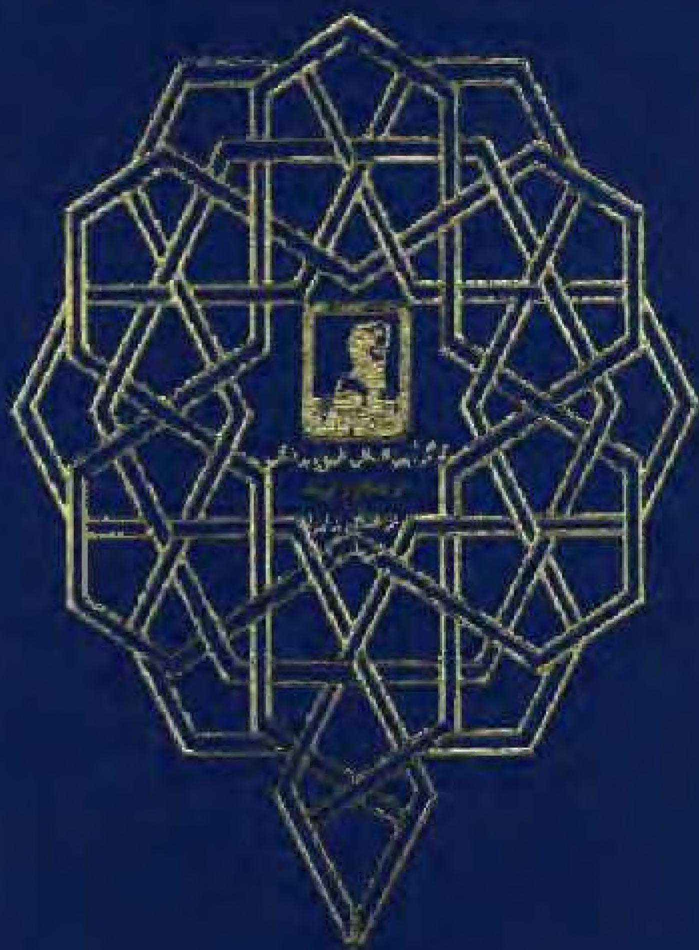


اختیارات بدیعی



کنگرهٔ بین المللی تاریخ پزشکی
در اسلام و ایران
مهرماه ۱۳۷۱

اختیارات بدیعی

تألیف

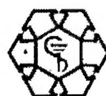
علی بن حسین انصاری شیرازی

۷۲۹ - ۸۰۶ هجری قمری

قسمت مفردات

تصحیح و تحشیه

دکتر محمدتقی میر



ناشر شرکت دارویی پخش رازی

پیشگفتار

خطهٔ پهناور فارس از قدیم الایام یکی از کانونهای علمی و از مکاتب طبی دولت اسلامی بوده است پس از بهم‌ریختگی دانشگاه جندیشاپور دانشمندانی که مایل بخدمت در دربار خلیفه نبودند متوجه جنوب شرقی کشور شده موجب تقویت مکتب علمی ریوادشیر (ریشهر کنونی) شدند در این مرکز علمی موسیقی، ریاضیات، نجوم و طب تدریس میشد یکی از رؤسای این مکتب معنی ایرانیست که در شیراز تولد یافته و بزبانهای پهلوی و سریانی آشنا بوده و ترجمه‌هایی نیز از این دو زبان بعربی داشته است علاوه بر مکتب ریواردشیر مکتب دیگری در شهر بیشابور (نزدیك کازرون فعلی) وجود داشته است بدین ترتیب مسلماً عده‌ای از دانشمندان در همان اوایل قرن سوم در شیراز جمع شده و مکتب پررونق فارس را ایجاد کرده‌اند هرچند تاریخ در این باره خاموش است اما وجود دانشمندانی بنام چون ابوباهر موسی‌بن یوسف سیار مبین این نظریه است این دانشمند که مشهورترین اطبای زمان خود بوده در شیراز تحصیل علوم طبی کرده و بدرجهٔ استادی نایل گشته است در نیمه قرن سوم ابوباهر مکتب و مدرس معروفی در شیراز داشته که از نقاط مختلف مملکت اسلامی علاقه مندان بعلوم طبی متوجه شیراز میشده‌اند علی‌بن عباس مجوسی اهوازی مؤلف کتاب معروف طب‌الملکی و ابن‌مندویه اصفهانی صاحب کتاب الکافی فی‌الطب زیر نظر این استاد و در شهر شیراز کسب معلومات طبی کرده‌اند(۱)

این مکتب نوبنیاد تا قرون بعد همچنان ادامه یافته است در قرن هشتم طبیبی در این شهر تربیت یافته که در این مقدمه مورد توجه و بحث ماست و او علی‌بن حسین انصاری شیرازی است

حاجی زین‌الدین علی‌بن حسین انصاری متولد ۷۲۹ هـ.ق در شیراز بدنیا آمد پدرش حسین انصاری نیز از اطبای بنام بوده است که از اصفهان بشیراز آمده و فرزندش علی در اینشهر متولد شده است.

از زندگانی اولیه حاجی زین‌العطار اطلاعی در دست نیست مسلماً تحت‌نظر و توجه پدر دانشمندش تربیت یافته و از مکتب دانشمندان شیراز کسب علوم کرده است.

در متن تنها اثر باقیمانده و معروف وی یعنی اختیارات بدیعی اطلاعات وسیع او در زبان عربی و همچنین از خود تألیف خاصه مقدمه فاضلانه کتاب تبحر وی در زبان فارسی معلوم و مستفاد میگردد

حاجی زین‌العطار سر آمد اطبای فارس در قرن هشتم هجری بوده است بهمین جهت مورد توجه و احترام بزرگان عصر قرار گرفته است بدواً طبیب مخصوص امیرمبارزالدین محمد سرسلسلهٔ دودمان مظفری و بعد از وی مدت شانزده سال (۷۶۰ـ ۷۷۶ هـ.ق) بعنوان طبیب مخصوص در دربار شاه شجاع مظفری عهده‌دار خدمت بوده است

۱ـ بدو کتاب پزشکان نامی پارس و بزرگان نامی پارس اثر نویسنده مراجعه فرمائید

حاجی زین‌الدین بنا بنوشته فرزندش احمد در کتاب «سرگذشت فیلسوفان و فضیلت علم و حکمت و تواریخ حکما(۱) در سال ۸۰۶ ه.ق در مولد و موطن خویش درگذشته است

تنها اثری که از مؤلف بجا مانده اختیارات بدیعی است که شامل مفردات و مرکبات داروهای طبی سنتی است و بتصریح وی در مقدمهٔ کتاب بهمسر سوگلی امیر مبارزالدین شاهزاده بدیع‌الجمال اهدا کرده و بهمین مناسبت آنرا اختیارات بدیعی نامیده است حاجی زین‌العطار در مقدمهٔ کتاب قطعه‌ای آورده که مسلماً اثر طبع خود وی و دلیل روشنی است که طبع شعری هم داشته است

فرزندان مؤلف: از حاجی دو فرزند بنامهای حسین و احمد بجای مانده است فرزند ارشد یعنی حسین مانند پدر و جد خود طبیب مشهوری بوده است اما فرزند کوچکتر احمد نویسنده و مورخ بوده و از وی کتابی در دست است که بعداً دربارهٔ آن گفتگو خواهیم داشت

تألیفات صاحب ترجمه: بنا بنوشته فرزندش حاج احمد کتابهای مؤلف عبارتند از :۱- تحفة‌السلاطین ۲- دستورالمتاکلین ۳- مفتاح‌الخزاین که بعداً با تغییراتی تکامل یافته و اختیارات بدیعی نامیده شده است ۴- رساله‌ای در صفت مردان و زنان ۵- دستورالزراعه ۶- دستورالسعدا (در سمنان خردمندان) و بالاخره رساله‌های کوتاه دیگری که فرزندش نام و شرح آنها را بیان نکرده است

اختیارات بدیعی

این کتاب تنها اثر باقیمانده از حاج زین‌العطار است که بدواً در سه رسالهٔ جداگانه در ادویه مفرده، ابدال و اصلاح داروها تنظیم یافته و در سال ۷۶۷ ه.ق بنام **مفتاح‌الخزاین** منتشر کرده است نسخه‌ای از این مجموعه که گویا بخط خود مؤلف تحریر یافته در کتابخانه **بادلیان** موجود است(۲)

مؤلف بعداً تغییراتی در کتاب داده و در سال ۷۷۰ ه.ق بنام شاهزاده بدیع‌الجمال همسر امیر مبارزالدین محمد توشیح و بنام **اختیارات بدیعی** باین بانو هدیه کرده است

کتاب اختیارات بدیعی بنوشتهٔ مؤلف در مقدمه مشتمل است بر مقدمه، دو مقاله و خاتمه

در مقدمه مختصری در کلیات و مآخذ ادویه و نگاهداری آنها صحبت کرده است **مقاله اول** در بیان مفردات ادویه است کتابی که اکنون در دست شما خوانندگان عزیز است شرح و بیان همین مقالهٔ اول است مقاله دوم در مرکبات مستعمله و در شانزده بحروف تهجی است **خاتمه** لغت‌نامه‌ایست که مؤلف برای تسهیل کار عطاران که این کتاب جهت اطلاع آنها نوشته شده است ترجمه لغات عربی داروها را بفارسی یاد کرده است

این کتاب احتمالاً نخستین مجموعه‌ایست که بفارسی دربارهٔ مفردات و مرکبات گیاهان دارویی نوشته شده است(۱) کتاب **تحفة‌المؤمنین**(۲) انتشار یافته و حکیم مؤمن در مقدمهٔ اثر خود بر صاحب اختیارات ایراداتی وارد ساخته و اثر خود را بهتر و کاملتر معرفی کرده است کاملترین و بهترین کتاب در این زمینه دو کتاب مخزن‌الادیه و قرابادین کبیر است که میرحسین بن میرمحمد علوی خراسانی شیرازی‌الاصل نوشته و تاکنون مورد استفاده اطبای سنتی است

ماخذی که صاحب اختیارات در تألیف خود از آنها استفاده کرده است

حاج زین‌العطار از آثار اطبای پیش از خود چه کسانیکه در تلو کتاب خود بشرح داروها پرداخته‌اند و چه کسانیکه قبل از وی کتابی خاص در این زمینه داشته‌اند سود جسته است البته این کتابها یا ترجمه آثار پزشکان یونانی و یا کتب نویسندگان ایرانی بوده است تقریباً در متن کتاب از نظرات متجاوز از سی طبیب استفاده کرده است اما از دو اثر که احتمالاً آنها را با مبنای کتاب خود قرار داده بسیار سود جسته است گاهی عقیده یکی را بر دیگری رجحان داده و زمانی نظر هردو

۱- ترجمه کتاب صیدنه ابوریحان بیرونی نیز در قرن هشتم بوسیلهٔ ابوبکر بن علی بن عثمان کاشانی نوشته و منتشر شده است
۲- محمد مؤمن بن میرمحمد زمان حسینی طبیب تنکابنی دیلمی در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵ کتاب تحفة‌المومنین یا تحفه سلیمانی را نوشته است

مؤلف را ردکرده و عقیدهٔ شخصی خود را ابراز داشته است ایندو ماخذ یکی کتاب جامع(۳) و دیگری کتاب منهاج(۴) است همچنین در این اثر نام جالینوس(۵) و دیسقوریدوس(۶) زیاد برده شد و از کتب آنها مسلماً غیرمستقیم استفاده شده است

روشی که نویسنده در تصحیح بکار گرفته است

چهار نسخه دستنویس بشرح زیر در اختیار نویسنده بوده است

۱- نسخه خطی متعلق بکتابخانه شخصی نویسنده به قطع وزیری و با خط نستعلیق نسبتاً خوب با سرمطالب بخط قرمز کاتب نامی از خود نبرده و تنها در آخر کتاب تاریخ تحریر را نهم شوال المکرم ۱۲۳۱ ذکر کرده است این نسخه چون خواناتر بود مبنای تصحیح قرار گرفت

۲- فتوکپی از نسخه دستنویس کتابخانه ملی ایران این نسخه نیز به قطع وزیری نستعلیق با سرمطالب قرمز که متأسفانه در عکسبرداری بیرنگ و محو بود نام کاتب محمدطاهر و سال کتابت ۹۹۳ ه.ق

۳- فتوکپی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی قطع وزیری بزرگ خط نستعلیق خوب و خوانا نام کاتب و سال کتابت با مرکب سیاه محو شده است

۴- نسخه کتابخانه ملی پارس به قطع وزیری و با خط نستعلیق خوب و خونا

جز اینها از نسخ دستنویس و چاپی دو کتاب تحفة المومنین، دو نسخه مخزن الادویه و کتاب چاپی صیدنه ابوریحان بیرونی و کتب دیگری که در مآخذ از آنها یاد کرده آمده است برای تصحیح و مطابقت با یکدیگر استفاده شده است

باید متذکر شد تصحیح لغاتی که بزبانهای دیگر بوسیله نسخه برداران عامی و کم سواد نوشته شده بسیار مشکل است خاصه اینکه بعلت اختلاف الفبای آن زبانها حتی مؤلفین مختلف به لهجه های خاص زبان خود خوانده و نوشته اند و مترجمین هم تلفظ خاص زبان اصلی را رعایت نکرده چه در تلفظ و چه در املا تصرفهای بیجا کرده اند بدین ترتیب یك اسم در این دست بدست شدنها تحریف و تغییر زیادی پیدا کرده از اصل بسیار دور شده است

نویسنده با همه کوششی که در اصلاح نامها کرده است اذعان دارد کتاب بی عیب و نقص نخواهد بود

چون کتاب مخزن الادویه رعایت اعراب را برای درست خواندن لغات کرده است برای بدست دادن تلفظ صحیح نام گیاهان و داروها اغلب در ذیل مطالب از این کتاب استفاده شده است

اینك نتیجه چند سال زحمت نویسنده در دست شما خواننده است تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

برخود لازم میدانم از دبیرخانه کنگرهٔ بین المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران که امکان چاپ این اثر نفیس و بیادماندنی را فراهم آورده اند و همچنین از مدیریت محترم شرکت دارویی پخش رازی جناب آقای دکتر باقری و ریاست محترم واحد علمی آن شرکت، جناب آقای دکتر صدر و همکاران محترمشان که چاپ این اثر را به عهده داشته اند و آقای جواد رفیع نژاد از اعضای دبیرخانه کنگره که در نمونه خوانی اینجانب را یاری داده اند تشکر و قدردانی نمایم.

دکتر محمدتقی میر

۳- سه کتاب جامع شهرت بیشتری داشته اند یکی جامع المفردات تألیف ابوجعفر احمدبن محمد الغافقی متوفی ۵۴۶ که کلیهٔ مطالب دیسقوریدوس و جالینوس را جمع آوری و در کتاب گیاهان دارونی خود شرح داده است دیگری کتاب الجامع لصفات اشتات النبات تألیف شریف ادریسی متوفی ۵۶۰ ه.ق که وی آنچه از گیاهان طبی که جالینوس در کتاب خود متذکر نشده جمع آوری و در کتاب خود ذکر کرده است و سومین کتاب الجامع تألیف ابومحمد عبدالله بن احمد ضیاء الدین ابن بیطار گیاه شناس معروف اندلسی (متوفی ۶۴۴ ه.ق)

۴- منهاج الدکان فی الطب، تألیف داودبن ابی نصربن حفاظ معروف به کومین عطار اسرائیلی هارونی است که در سال ۶۵۸ ه.ق برای فرزندش تألیف کرده است و بیشتر از منهاج ابن تلمند (موفق الدین امین الدوله ابوالحسن هبة الله بن صاعدبن هبة الله بن ابراهیم بغدادی نصرانی متوفی ۵۶۰ ه.ق) سود جسته است

۵- قلاودیوس نام یونانی جالینوس است وی در ۱۳۰ میلادی در شهر برغامس در میسیا چشم بدنیا گشود و در حدود سال ۲۱۸ میلادی در گذشت

۶- دیوسکوریدس یا دیاسقوریدوس طبیب و گیاه شناس و داروشناس معروف یونانی و از مفسرین کتب بقراط است در قرن اول میلادی میزیسته و در کتاب الادویة المفردة و کتاب احشاش وی از مآخذ مهم مولفین بعد است وی مدت چهل سال برای یافتن و شناختن و شناسائی کردن گیاهان دارونی بنقاط مختلف مسافرت کرده است

مقدمهٔ مؤلف

امداد حمد بی‌عد و اعداد ثنای بیحد با سپاس بیقیاس و ستایش بیرون از حد حواس مبدعی را سزاست که آثار بدیع او بر هر ورقی از اوراق و هر شجری از اشجار سمت وضوح یافته و انوار صنایع او در هر ثمری از اثمار و هر زهری از ازهار انوار ایجاد او تافته

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

بی امر کاف و نون[1] او هیچ نبات از دریچه وجود لب بشکر خندهٔ نشو و نما نمی گشاید و بی حکم فرمان‌روائی او سلطان صرصردی برگ گلی از هیچ نهالی نمی‌رباید تا سحاب قدرتش آبیاری بستان روزگار را نکرد تصویر نگارخانهٔ آفرینش بر صفحات اوراق آفاق ظاهر نگشت و تا خورشید حکمتش گلگونه الوان بر چهرهٔ نباتات و حیوانات نکشید عرایس اشکال و الوان بر منصهٔ ظهور و نمود جلوه ننمود[2]

عربیه

ففی کل شیءله آیة — تدل علی انه واجب[3]

و درود بی‌پایان و صلوات فراوان حضرت خواجهٔ را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارك او بود و تحیات بیرون از چند و چون بر آل و اصحاب و اولاد و احباب او باد و موجب خلق آفرینش طفیل دین او علیه من الصوات افضلها و من التحیات اکملها

عربیه

یا ایها الراجون منه شفاعة — صلوا علیه وسلمو تسلیما

۱ـ در نسخه کتابخانه ملی تهران و نسخه کتابخانه مجلس «بی امر کن فکان» آمده است

۲ـ در همین دو نسخه جمله چنین نوشته شده است «نوعروس اشکال الوان بر منصه ظهور جلوه ننمود»

۳ـ باز در همین دو نسخه بجای واجب واجد نوشته شده است

اما بعد بر ارباب فطنت و اصحاب حکمت مخفی و مستور نماناد[1] که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت بالغه ربانی خالی از نفعی نباشد و هر چیزی را چنانچه منفعتی در وجود هست مضرتی نیز در مزاج هست و هرچند معرفت ادویه از منفعت و مضرت بتمامها غیر از خالق تعالی شانه بر هیچکس ظاهر نیست و خود در گنجینه اختراع و خزانه ابداع خالق که راه تواند یافت اما بعضی که کماهی مزاج و خاصیت امتزاج و منفعت و مضرت آن روی از تتق خفا و جلباب حجاب نموده بالهامه تعالی او با علامه تقدس بوده و نیز هر کس از علمای معرفت ادویه کثرالله امثالهم بحسب تجربه خود خلافی کرده‌اند و غث و سمین از یکدیگر جدا نهاده‌اند چون این کمترین خلیقه بل لا شی فی الحقیقه کهین اهل دین علی بن الحسین انصاری المشتهر بحاجی زین‌العطار در این قسم بحسب المقدور و الامکان شروعی نموده و میخواست تا اقوال اصح و تجاریب ارجح باز نماید تا جماعتی را که نایره اشتیاق این علم شریف و فن لطیف در کانون سینه اشتعال یافته باشد بزلال معرفت این کتاب مستطاب تسکین آتش نزاع کرده و عنان بطریقه اتباع تافته راه سیر گردند و نیز مدتی مدید و عهدی بعید است تا مجموع همت مصروف و عنان اشهب نهمت معطوف آن بوده که بوسیلهٔ از وسایل و بدست آوری ذیل دلیلی از دلایل خویشتن را از تیه بداختری و فیافی خود سری بسرحد شهرستان مشتری طالع خورشید رائی و بآستان گردون سائی رساند و دیده بخت گران خواب خودرا از نومة الغافلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه نسبت بذیل اشفاق و مرحمت و توسل بآستان الطاف صاحب‌قرانی کند که خاك درگاه گردون اشتباه او کیمیای مس هر بی‌خبر و هوای بارگاه عالمیان پناه او حیات بخش علم هر صاحب هنر تواند بود نمیتواند بود و چندانکه عقل بصیرت کیش و رازاندیش و فهم زودکوش تیزهوش در عرصهٔ امکان و فضای دوران دَوران کرد بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت جنت خضرت بلقیس زمین و زمان و حریم دین و ایمان حوا صورت عایشه سیرت خدیجه فطرت فاطمه سریرت ملکه تخت نشین سلطان نشان سلطان خواتین جهان

قطعه

آنکه در مهد جلالش مهر را نابوده دست	وآنکه بر ستر عفافش ماه را نابوده راه
با وجود دورباش عفت او آفتاب	کی تواند کردن اندر سایهٔ چترش نگاه
زهره زهرای دولت اختر برج شرف	شمسهٔ ایوان عفت سایهٔ لطف اله

عصمت‌الدنیا والدین عفت‌الزمان والطین منبع الجود واکلمال بدیع الجمال خلدالله ایام سلطنتها و آبد آثار معدلتها ملاذ و ملجا بدست نیاورد و قانون کلی سعادت خویش و ذخیره اغراض دولت خود بجز از نظر کیمیا خاصیت آن صاحبقران که خاك درگاه او شفای انواع حوادث و اعراض و منهج اسباب دفع اقسام بلایا و اعراض و ممکن اسباب کامرانی و مسکن دفع علامات بی‌طالعی و منهاج طوق اقبال و مجمع متفرقات حال است نتوانست ساخت امیدوار است که معین عنایتش ملحوظ گشته بر ارباب بصیرت و اصحاب حکمت مبارك باد و لهذا این کتاب را بنام نامی و اسم سامی آن ملکهٔ آفاق مرکبات بدیعی نام نهاد والله الموفق[2]

این کتاب مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه و مقدمه آن در بیان کلیات اخذ ادویه است و مقاله اول در بیان ادویه مفرده و اسامی آنها بلغت هر طایفه از طوایف و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن[3] و مقاله دوم

۱ـ در دو نسخه دیگر نماند
۲ـ در نسخه کتابخانه ملی تهران کتاب را اختیارات بدیعی نام مینهد و ضمناً تاریخ آنرا سنه سبعین و سبعمائه مینویسد
۳ـ کتاب حاضر تنها شامل مقدمه و مقاله اول است و بقیه کتاب در صورت حصول توفیق بعداً اصلاح و منتشر خواهد شد در مرکبات مستعمله بین الحلماء است و خاتمه در فهرست اسامی ادویه بفارسی است

مقدمه

بایددانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی و یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بذور بود یا اوراق یا قضبان یا ازهار یا اثمار یا صموغ یا لحا یا چنان بود که جمله آنها مستعمل بود و اگر مستعمل در نبات اوراق بود همچون سادج و بازریون و تانبول و امثال آن واجب بود که در وقتی گیرند که در حجم خود تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بود پیش از تغیر لون و اگر بذور بود مانند انیسون و کرویا و حلبه و بذرالبنج و امثال آن باید در وقتی گیرند که در نضج مستحکم شده باشد و فقاحیت و مائیت از او متمیز شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقرقرحا و جنطیانا و بهمنین و امثال آن وقتی گیرند که اوراق از شاخ آن افتادن گیرند و اگر ازهار بود مانند بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال آن بعد از تفتیح تمام و پیش از تبدل الوان گیرند و اگر قضبان بود همچون زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از ادراك تمام و پیش از زبول گیرند و اگر اثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر و امثال آن بعد از ادراك تمام و پیش از استعداد سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود مانند اذخر و قنطوریون و قیصوم و امثال آن پیش از تبدل و بعد از ادراك تخم گیرند اگر تخم آور بود و هر ادویه که در اصول تشنج و در قضبان زبول کمتر بود و در فواکه اکتنسار و رزانت بیشتر بود او بهتر و نیکوتر بود و گرفتن ادویه نباتی در هوای صافی اولیتر بود از آن که در هوای متعفن یا نزدیك بهوای تر اما هرچه از نباتات بری باشد قویتر باشد از نباتات بستانی و نباتات جبلی اقوی بود از نباتات دشتی در خواص و هر کدام از نباتات که در لون خود اصبغ بود و به طعم اظهر و رایحه وی از کی بود در باب خود اقوی بود و اغلب قوت حشایش بعد از دو سال یا سه سال ضعیف میگرد اما وقت گرفتن صموغ همچون یا زرد و اشق و جاوشیر و حلتیث و امثال آن بعد از انعقاد و قبل از غایت جفاف گیرند و بیشتر صموغ را قوت بعد از سه سال کامل باطل شود خاصه فرفیون و امثال آن اما گرفتن لحا همچون شیطرج و ماهیزج و سلیخه و امثال آن در وقت رسیدن شجره وی بکمال و پیش از روی آوردن بنقصان گیرند اما گرفتن عصارات مانند اقاقیا و افیون و حضض کمی و مانند آن بعد از رسیدن نبات بکمال و پیش از روی آوردن بنقصان گیرند اما آنچه اقوی بود از هر طبقه از طبقات مذکوره مدت بقای وی بیشتر بود اما وقتی که یکی از این تازه و قوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همین قوی را بجای وی خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل کنند

اما اجزای حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب آن بود که از حیوانات جوان گیرند در زمان ربیع و از اصح‌المزاج و از رسیده تر و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند و بحیوانات میته‌التفات نکنند و از ایشان ادویه نگیرند

اما معدنیات مانند قلقند و قلقطار و زرانیخ و امثال آن اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آنرا اختیار کنند که جوهر او پاك باشد و در لون تفاوت نبود و بر همان طعم مخصوص بود

اما نگاهداشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود اول جمع آوردن اجزای دارو و کوفتن و قرص ساختن و در سایه خشک کردن همچون دارچینی دویم خلط آن دارو با هر چیزی که حافظ وی بود بخاصیت مانند خلط کافور با چشمیزج یا فلفل یا جو و خلط فرفیون با سلت یا باقلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید با باقلا و امثال آن بسبب قوت اجزا سیم ظروف چنانکه بعضی ادویه واجب بود که در ظرفی کنند که سر آن تنگ باشد و سر آن ظرف را بموم استوار کنند تا قوت آن بتاثیر هوا تباه نشود مانند مشك و کافور و عنبر پس اولی آن بود که او را در ظرف چینی یا شیشه کنند و اگر یافت نشود درد به کنند و بعضی ادویه را در کوزه کنند و سر کوزه را محکم کنند مانند بذور و اوراق را در انبانه کنند چون خریقین و بسد و کهربا و امثال آن و بعضی را کیسه کرباسی بود مانند اقاقیا و پوست و عصارات چهارم جایگاه آن چنانکه باید مخازن ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی از رطوبت و در موضعی که نیك گشاده بود و از ممری ریاح و دخان بدو نگذرد پنج در نهادن ادویه لازم بود که هر یك را بجای خود نگاهدارند تا ادویه حاده مانند سقمونیا و افیون و ادویهٔ را که اقوی باشد مانند حلتیث و سکبینج و امثال آن در مجاورت ادویهٔ که استعداد قبول روایح داشته باشد و بسبب آن ناچار قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و امثال آن ننهند چون این معنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست هرچه از این اقسام بیرون است البته از ادویه بیرون است و این قول کلی است که دوا از غیر دوا تمیز کنند

اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب آدمی است از پنج قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا اغذیه دوائی یا ادویه غذائی و یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت بدن دایماً بروی غالب بود و آنرا بدل مایتحلل سازد آن غذای مطلق است مثل نان و گوشت یا چنان بود که اول بدن وی را تغییر کند و باز وی بدن را این را دوای مطلق گویند مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تأثیر کند تأثیر ظاهر با بدن در وی اثر کند و آنرا بدل مایتحلل سازد این را غذای دوایی گویند همچون سرکه و خشخاش و کاهو و امثال آن و اگر قوت دوایی غالب بود آنرا دوای غذایی گویند مانند کمون و نانخواه و کرویا و امثال آن و یا چنان بود که قوت وی ثابت بود دایماً کیفیت وی ببدن غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سم گویند مانند بیش و سك و شوکران و امثال آن والله اعلم

چون کلیات معلوم شد روی در بیان مفردات آوریم تا بیان هریك چنانکه التزام کرده‌ایم گفته شود انشاالله تعالی

اوزان متعارف در استعمال ادویه باختصار

ارزه	برنج متوسط مساوی دو خردل بری
اوقیه ـ وقیه	هفت مثقال و نیم
استار	چهار و نیم مثقال
باقلا	نیم درهم
بندقه ـ فندق	یك درهم
حمصه ـ نخود	چهار جو و یك ربع
دانك ـ دانق	سه قیراط یا یك ششم درهم
خرنوب	یك قیراط
درهم ـ درم	۴۸ حبه ـ یکمثقال
رطل	دوازده اوقیه
شعیر	دوارزه
قیراط	سه حبه و بقولی چهار حبه
کف و قبضه	شش مثقال
طسوج	یك حبه از درهم و از مثقال دو و نیم حبه و یك پنج حبه
قنطار	شش من
مثقال	۷/۴ درهم
ملعقه	از معجون ها چهار مثقال و از ادویه خشك دو مثقال
من	۱۸۰ مثقال ـ ۲۶۰ درهم
من تبریزی	۶۰۰ مثقال
ابریق	دو من
کیل	سی و شش من
سیر	پانزده مثقال

اوزان رایج به گرم

درهم	سه گرم و نیم
مثقال	پنج گرم
حبه	۹/۳ گرم
اوقیه	۳۷/۵ گرم
رطل	۴۵۰ گرم

مقدمه ناشر

بی‌شك بالاترین نعمت جسم سلامت است، نعمتان مجهولتان: الصحه والامان، بهمین دلیل نیز طب در تمام ادوار با آدمی همراه بوده تا درد و رنج را از زندگی بشر خارج سازد.

تاریخ طب در کشور ما به ۳ دوره تقسیم می گردد:

۱ـ دوران هخامنشی ۲ـ دوران ساسانیان ۳ـ دوران پس از اسلام

هریك از این ادوار بنحوی دارای ویژگی‌های خاص خود می‌باشد اما بعلت اهمیت ویژه‌ای که اسلام به علم و بخصوص طبابت میدهد، دوران سوم یکی از ادوار درخشنده طب ایران بوده است.

پزشکان اسلامی شاگردان بقراط و جالینوس میباشند. آنان با دقت و تفحص به بررسی آثار استادان قبل از خود پرداخته و نه تنها درس استادان را بخوبی آموختند بلکه نظرات آنان را مورد نقد و بررسی قرار دادند.

کینگستون * (Kingstone) در این زمینه چنین می نگارد:

«تا مدت مدیدی چنین فکر می کردند که مسلمانان از نظر علمی و فلسفی بندگان پیرو مکتب‌های یونان بودند و تنها کاری که کرده‌اند آن بوده که منابع مزبور را بصورت فسیل نگاه‌داشته‌اند بدون اینکه کوچکترین دخل و تصرفی در آنها بکنند. اما این نظریه کاملاً غلط است زیرا در آن وقت که مسلمانان در افق پدیدار گشتند تمدن یونان در حال افول بوده و طب منحصر به نوشتن اوراد، استعمال طلسم و جادو گشته بود و حتی کتب علمی و فلسفی قدیمی یونان منسوخ شده بود. در این موقع مسلمانان نه‌فقط مدارك گرانبهای اصیل یونان قدیم را حفظ و ترجمه و مورد استفاده قرار دادند بلکه با نوشتن تفسیر، شرح و حاشیه بطور منطقی آنها را مورد انتقاد قرار دادند و اولین روش علمی و تجربی را در طب بنیان گذاردند.»

زحمات این اطباء بطور خلاصه عبارتند از:

الف) مرتب نمودن طب پراکنده یونانی، نقد و بررسی این طب. ب) تجربی نمودن طب. ج) بررسی اثر داروها.

از سویی دیگر استفاده از گیاهان به‌منظور درمان بیماریها نیز با تاریخ زندگی بشر همزمان بوده است. امروزه هیچ گونه سندی وجود ندارد تا بتوان از نحوهٔ استفادهٔ مردم ماقبل تاریخ از گیاهان دارویی اطلاع حاصل نمود. با این

* مورخ، نویسنده کتاب «تاریخ تمدن وطب اسلامی»

وصف، چون وقوف مردم دورانهای گذشته برخواص درمانی یك گیاه، همیشه بصورت یك کشف مهم تلقی میگردیده است و اینگونه اطلاعات نسل به‌نسل انتقال می‌یافته، بررسی اصول استفاده از گیاهان دارویی که مصرف آنها در حال حاضر بیشتر در طب عوام، معمول است تا حدی میتواند یك نظر کلی در این مورد ذکر نماید.

نکته دیگر که ذکر آن بسیار لازم می‌باشد آنستکه کتب طبی عموماً جامع بوده‌اند و حاوی نکات ذیل می‌باشند:

۱ـ کلیات ۲ـ ادویه مفرده ۳ـ امراض اعضاء بدن ۴ـ امراض جزئیه ۵ـ ادویه مرکبه (اقرابادین)

بعضی از مولفین، کتبی در زمینه قرابادین* نگاشته‌اند. از این جمله میتوان بذکر تنی چند پرداخت:

ضیاء الدین عبدالله بن احمد مالقی اندلسی معروف به ابن بیطار صاحب کتاب جامع المفردات الادویه والاغذیه، یوسف بن اسمعیل خویی شافعی معروف به «ابن الکبیر» صاحب کتاب مالایسمع الطبیب جهله، علی بن حسین الانصاری مشهور بحاجی زین العطار صاحب کتاب «اختیارات البدیعی فی الادویه المفرده و مرکبه» و...

اختیارات بدیعی کتابی است در طب ایران که تاریخ تألیف آن طبق گفته حاجی خلیفه در کشف الظنون سال ۷۷۰ هجری قمری می‌باشد.

این کتاب حاوی دو مقاله می‌باشد اولی در باب مفردات و دومی درمورد مرکبات است.

زین العطار یکایك ادویه‌ها را بترتیب حروف تهجی از الف تا یاء بیان نموده و در هرمورد به‌منشاء آن پرداخته است (حیوانی، نباتی یا معدنی) و قسمت مؤثر هرکدام را مشخص کرده آنگاه به بیان خواص آنها و اینکه با هرکدام چه نوع دارویی می‌سازند و در کدام بیماریها استعمال میگردد، پرداخته است. از موارد دیگر ذکر اشکال دارویی ادویه در آن دوران می‌باشد (مانند شیاف، مرهم، ضماد، گرد، حب، قرص، جوشانده و...).

این کتاب یکی از مراجع مهم و معتبر عطاران زمان خود بوده است بگونه‌ای که حتی صاحب کتاب «تحفة‌المومنین» که در مذمت کتاب سطوری چند نگاشته از ذکر این مطلب خودداری نکرده است.

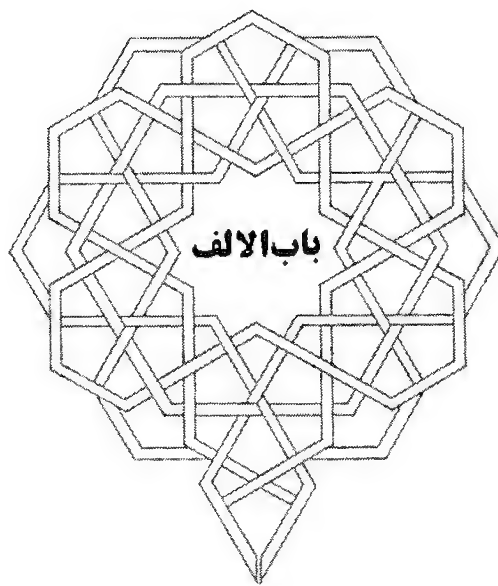
این کتاب تاکنون چاپ نشده است و این اولین باریست که به‌دست طبع سپرده میشود. کتابی که چندین قرن منبع مطالعهٔ پزشکان و عطاران پیشین بوده و هم اکنون نیز طرفدارانی دارد که از آن استفاده مینمایند.

این اقدام نظر دانش‌پژوهانی را که به فرهنگ اسلامی و کهن خود دسترسی ندارند به این سو جلب نموده تا بخش مهمی از زیربنای پزشکی نوین را که همان طب سنتی است در اختیار گیرند.

مجله علمی، اجتماعی رازی افتخار دارد که اولین گام را در این زمینه برداشته و کتاب اختیارات بدیعی دانشمند بزرگ علی بن حسین الانصاری را به‌چاپ میرساند. امید است این اقدام از طرف دیگر دانش‌پژوهان پی گیری شده تا هرچه بیشتر همکارانمان در جریان تاریخ طب در اسلام و ایران قرار گیرند.

دکتر سید محمد صدر
صاحب امتیاز و مدیر مسئول نشریه رازی
و مدیر واحد ژنریك

* قرابادین به‌معنای اصول درمان بکار میرود و به کلمه یونانی (Therapeutikos) شبیه است.



اطريلال

نباتی است که تخم وی مستعمل است و مانند تخم کرفس بود در بزرگی و لون و بشکل زیره بوده و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود و قدری از آن بزرگتر بود اطریلال مصری بود و بفارسی تخم خلال خلیل خوانند و آنچه کبود رنگ بود مصری بود وی را رجل الغراب و حرز الشیطاطین خوانند و گفته شود طبیعت آطریلال گرم و خشك بود در آخر درجهٔ دوم و در مداوای بهق و برص بغایت سودمند بود و بعضی تنها مستعمل کنند و بعضی یك درم از آنرا با دانگی عاقرقرحا بسایند و بعسل سرشته فرو برند و یکساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند چنانکه عرق کنند و گاه باشد که جای جای آن آبله بزند و آب زردی از او روانه شود یا روز دیگر با مرخدا آبله بزند و باز آن موضع رنگ بدن بگیرد خاصه این زحمت اگر در موضع گوشت مند باشد سودمند بود و زود و آسانتر زایل گردد و این مجرب است و بکرات این امتحان شده است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دارو را استعمال کنند و باید که در تابستان بود که آفتاب در کمال گرمی باشد ـ بعضی گفته‌اند که یك جزو از او و از ورق سراب یك جزو مجموع را گرفته و پخته پنج روز هر روز سه درم با شراب انگوری بیاشامند که از برص شفا یابند خاصه که هر روز در آفتاب بنشینند چنانچه عرق کنند و اگر او را بسایند و به عسل کف گرفته سرشته هر روز دو مثقال بآب گرم بیاشامند تا هجده روز متوالی البته برص بکلی زایل شود و اگر از این گرفته و در بینی زن دمند بچه بیندازد.

صاحب تحفه (محمدمؤمن الحسینی معاصر شاه سلیمان صفوی) آطریلال را لغتی بربری بمعنای رجل الطیر دانسته است صاحب مخزن الادویه (حکیم محمدحسین بن محمد هادی عقیلی علوی در کتاب خود تألیف ۱۱۸۵ هق چاپ ۱۲۶۰ در هندوستان) دربارهٔ اطریلال مینویسد: اطریلال لغتی بربری بمعنی رجل الطیر و رجل الغراب است آنرا بعربی حشیشه الارض یا حرز الشیاطین و به‌هندی کاك چنکی یعنی پای زاغ و مسی نیز و بترکی غازاباغی گویند و در کوهستان ولرستان پای زاغان نامند
بانگلیسی CROW-FOOT وبفرانسه AUGL

ارغیس

بزبان اهل مصر و شام عودریح خوانند و آن قشر بیخ انبر باری است و بپارسی پوست بیخ زرشك خوانند و طبع او گرم است بدرجهٔ اول و خشك است بدرجهٔ دوم منفعت وی آن است که چون او را بجوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند در هر دهن که باشد و هر نوع قلاع که باشد و بغایت مجرب است و اگر بجوشانند و در چشم چکانند رطوبت که باشد خشك گرداند و سودمند بود جهت دردی که مزمن شده باشد و اگر پیش از درد چشم استعمال کنند صحت چشم را نگاه دارد و اگر بطیخ آن احتقان کنند ریش روده را نافع بود و اگر با شراب یا سرکه بجوشانند و بیاشامند نافع بود جهت درد جگر و ورم آنرا نرم کند و **صاحب جامع** گوید که اطبای مصر در داروهای چشم بدل، مامیران کمّی ارغیس بکار میدارند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ارغیس به مدّ الف و کسر غین بزبان اهل دمشق و مصر عودالریح و بپارسی پوست بیخ زرشك است ـ زرشك بانگلیسی BARBERRY

آبار

آنکه محرق است بپارسی سرب سوخته را گویند صفت آن بستانند تابهٔ آهنین و سرب ریزه کرده را برروی آهن نهند و قدری گوگرد دروی اندازند و کاسهٔ کواری سوراخ دار بر سر او پوشانند و در اندرون کوره آهنگری گذاشته دم را بدمند تا او سوخته گردد برداشته استعمال کنند و طبیعت او سرد بود در دوم و منفعت وی آنست که چون مقتول کنند نشفه ریشهای چشم بکند و دانه‌های او را سودمند بود جهت ریشهای مفاصل ریشهای ذکر و خصیه چون در انموضع ذرور کنند نافع بود و همچنان بواسیر و سرطان و ریشهای بد را و بدل آن اثمد است اما باید که سرب را در تابهٔ آهن کنند و کاسهٔ را ته سوراخ کنند و بر سر آن تابهٔ آهن نهند با مقداری گوگرد و چندان آتش کنند که تابه سرخ شود و گوگرد روشن شود و چند کرت کنند تا سرب نغز سوخته شود و او را از زکال و خاکستر جدا سازند و چند مرتبه بشویند بعد از آن بکار دارند اما باید او را چنان بسوزانند که بگونهٔ زرنیخ شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آبار به مدّ الف رصاص اسود محرق است به یونانی امولیقون گویند و بهندی بنك و همچنین اسرنج و مرداسنج نیز از سوخته رصاص اسود حاصل میشود

شیخ الرئیس درمفردات قانون فرماید: الابار و الانك هما الرصاص الاسود.

ابق

اکسیریان اورا زیبق گویند و بزبان ایشان زیبق جبلی نام دارد و در حرف زا گفته شود

ابگون

لباب القمح و لباب القوم و لباب البر نیز گویند و بعربی نشا نامند و بپارسی نشاسته و در حرف نون گفته شود.

ابقر

ابقر نقره است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: ابقر بپارسی شوره گویند و آن از بخار مائی و در زمین شوره زار بهم میرسد.

صاحب مخزن الادویه میگوید: ابقر لغت مصری است بفارسی شوره بهندی چهاکهار و بفرنگی شلیطر گویند.

ابوخلسا

انجوساست و خس الحمار و عاقرشمعا و شجرة الدم و رجل الحمامه و حمیرا و سوقلیوس و شفقاسی و کحلا و کحیلا و بربانی و حالوما و بلفظ دیگر بالقس و کاهوخر نیز خوانند و این جمله شنجار است و بپارسی شنکار و هوجویه نیز گویند و بهترینش آن بود که ورق آن سیاه رنگ بود و بیخ آن سطبر بود و ورق آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشك است در اول و در دوم منفعت وی آن است که چون با سرکه بر بهق طلا کنند زایل کند و سپرز را نافع بود و جگر را پاك کند و چون با سرکه بود خواه خوردن و خواه ضماد کردن بر نقرس نافع بود و چون با پیه بز بر خنازیر نهند تحلیل یابد وریشها را نافع بود و مرهم وی سوختگی را و شقاق مقعد را نافع بود و چون ورق وی را بریان کنند و با شراب بیاشامند شکم را ببندد و چون بخایند و بر گزندگان اندازند در دم بمیرند و بیخ او را زنان بر خویشتن برگیرند بچه بیندازند و ورم صلب که در رحم بود تحلیل دهد و بخود برگرفتن و در آب آن نشستن حیض را براند بقوت و مقدار استعمال از وی دو درم بود و بسیار مستعمل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه با کدو است.

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ابوخلسا اسم یونانیست و بعربی حناء الغول و خس الحمار و اروسه و رجل الحمار و شنجار که معرب شنکار باشد و شیفار و بسریانی عاقرشمعا و حالوما و کحلا و کحیلا هریك بعربی نوعی از ابوخلسا است و هرقلو و هرقلوی و هقیلوسن نیز گویند و بفارسی هوجویه و بهندی رتن جوت گویند.
بانگلیسی — MELILOT-BUGLOSS

ابریشم

نیکوترش آن بود که پاك بود و صاف و روشن در لون و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم و خشك است در اول اما خوزی گوید گرم و تر بود در اول بلغم و سودا را پاك کند و بدن را فربه کند و قوت بخشد و حزن و اندوه را ببرد و ذهن را تیز کند و نیز روشنائی چشم بیفزاید و چون در معجون کبار کنند و شیرینی آن عسل باشد مجامعت را زیاده کند و نعوظ آورد و منی را زیاده کند و در معاجین بعد از آنکه سوخته باشد مستعمل کنند یا از مقراض او را خرد و ریزه کنند اما صنعت سوختن وی مانند سوختن صدف بود و در حرف صاد گفته شود و اگر از مقراض چیده شود لطیف تر بود از بهر آنکه قوت وی زیاده‌تر بود و چون سوخته بیاشامند مفرح تمام بود و از جهت تقویت دل بغایت نیکو بود و خفقانرا سود دارد و مقدار شربت او یکدرم کافی بود چون بعداز سوختن چشم را با او بشویند ریشهای چشم را نافع بود و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پنبه معتدل بود و گویند پوشیدن وی شپش پیدا کند و معده را بد بود بخصوص خشن وی مصلح وی رب ریواس و اترج بود.

درمخزن الادویه آمده است که: ابریشم با کسر اول و سوم بیونانی برنی – وبعربی قز وبسریانی شتاریه وبه‌ترکی ایپك وبهندی ریشم بحرف همزه نامند.

ابهل

جوزالابهل را گویند و ثمرة العرعر نیز گویند و آن ثمره‌سروکوهی است وبپارسی تخم و هل گویند و طبیعت آن گرم و خشك است دردویم جالینوس گوید در سیم و بهترین وی سیاه رنگ بود و فربه و بهترین ورق آن سبز رنگ است و منفعت وی آنست که اگر با روغن کنجد بجوشانند در ظرفی آهن تا سیاه شود و در گوش چکانند کری ببرد و چون بکوبند و بپزند و بر آکله افشانند نافع بود و اگر سه درم صفوف سازند کرمها را مجموع بکشد و اگر بعسل بسرشند سه درم لعوق کنند حیض را براند و بچۀ زنده بکشد و بچه مرده را بیندازد و اگر ثمره ابهل ده درم و پنج درم روغن گاو و پنج درم عسل با هم بسرشند و لعق کنند ربو را نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند و اگر زن بخویشتن برگیرد و یا بخور کند بچه بیندازد و وی مضر جگر بود و مصلح آن عود آلوج است یا خولنجان و یا حماما و بدل‌وی جوزالسرو است و دارچینی مساوی و گویند بدل آن بوزن آن سلیخه و بوزن آن جوزالسرو است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ابهل قسمی از سروکوهی است که آنرا عرعار و عرعر و بیونانی براثی و ارقوس و بسریانی بروثار و برومی برون و بروثون و بفارسی اورس وایرس وبرس غنجه وبترکی ارروح وبهندی اوهیروهوهیر نامند و گویند ابهل هندی را دیودار گویند...

به‌لاتینی JUNIPERUS FRUCTUS- JUNIPRUS OXYCEDRUS

به‌انگلیسی SEED OF THE MOUNTAIN CYPRESS

بفرانسه GENEVRIER یا GRAINE DE JUNIPERUS

آبنوس

دونوع است سیاه و ملمع و درخت آن بدرخت عناب ماند و هردو نوع چون در آب اندازند فرورود و بهترین آن دو نوع سیاه است و املس و طبیعت آن گرم و خشك است در درجۀ دویم و چون حل کنند بآب و کحل سازند سفیدی چشم و شبکوری زایل کند و سودمند است جهت سوختگی آتش و اگر بسوزند در دیگی کواری تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه امار غسل کنند بغایت نافع بود جهت درد چشم که از یبوست بود و جهت خارش چشم ونشاره آن موی برویاند و اگر بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و اگر نشاره آن سحق کنند و بر ریشهای زشت افشانند خشك گرداند و جامع این در خشك‌بندها که از زخم کارد و شمشیر بود بکار برند مجرب تر از نشارۀ آبنوس نیست و گویند بدل وی چوب کنار و مصلح آن صمغ عربی با شاهسفرهم بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آبنوس مخفف آبانس یونانیست و بفارسی و بهندی بهمین اسم معروف است و بیونانی سیفافیطوس و برومی انکسینس نامند بانگلیسی EBONY بفرانسه EBENE

ابرون

حی العالم است و گفته شود و در معنی ابرون الحی ابدا یعنی همیشه زنده گفته‌اند و برگ وی دایم سبز بود و نریزد و در

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ابرون بفتح همزه وضم را لغت یونانیست بمعنی دایم الحیات و از اخزان نمی باشد و آنرا بفارسی همیشه بهار گویند.
بانگلیسی OX-EYE

ابرارالقطه

هم حی العالم است و گفته شود

آبل

قاقله صغار است چون از غلاف بیرون کنند لاحی گویند و غلاف آن مثلث باشد و آن دو نوع است یکنوع بمقدار جوز بویا بود مثلث شکل و یکنوع مانند استخوان بلیله بود گرد شکل و پوستی رقیق بروی بود هر دو نوع قاقله کوچك و هیل و هال بویا و هلیله بـویا شـوشمیز نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشك در درجه سیم و بهترین وی آن بود که بغایت بوی تیز داشته باشد و منفعت وی و قوتش مانند قرنفل است جهت معده سرد و جگر سرد سودمند بود و قی باز دارد و گویند که لطیف‌تر از قاقله بزرگ است.

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قاقله مینویسد: بیونانی قطیداوس و بسریانی شرفیون و شوشما و بفرنگی کروموم و بپارسی هیل و بعربی هال و بهندی الایچی نامند
انگلیسی CARDAMON فرانسه CARDAMOME

آبرکاکیا

و آبرکاکیاب نیزگویند و آن نسج‌العنکبوت است بپارسی کره‌گویند و بشیر از کرتینه و منفعت وی آنست که چون بر جراحت نهند خون باز دارد و رها نکند که آن جراحت ورم کند و چون سرکه بر آن چکانند و بر دمل نهند در ابتدای آن رها کند تا خشك شود و سودمند بود و رها نکند که دمل بزرگ شود و باز گرداند و اگر نقره بدان بمالند جلای تمام بدهد و اگر کرتینه که در تابستان باشد کثیف و سفید بود در پوست ببندند و در بازوی کسی که اورا تب ربع بود بندند زایل کند

اتان

اتان خرماده است و شیر وی بجهت مسلول بغایت نافع بود

اترج

بفارسی ترنج میخوانند و پوست زرد آن گرم و خشك است در درجه دویم و گوشت او گرم و تر است در درجه سیم و تخم آن گرم است در وی اندك رطوبتی هست و ترشی آن سرد و خشك است در درجه دویم و صفت وی آنست که کلف زایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود خوردن آن سود دهد و صفرا بشکند و اشتهای طعام بازدید کند و مالیخولیائی را که از صفرای سوخته بود سودمند بود و قوت دل دهد و دفع خمار کند در وی تریاقیت است و نافع بود جهت گزندگی مار و جراره و گزندگان موذی و جهت تریاق نافع بود و اما سینه و عصب را زیان دارد شراب خشخاش بود و بدل آن لیمو بود و بوئیدن آن دفع عفونت مواد وبا کند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح وی بنفشه بود و قشر آن از ادویه قلبی است و مفرح و تریاقیت دروی هست و بوی دهان خوش کند چون در دهان نگاهدارند و چون بر برص طلا کنند نافع بود و اگر در طعام کنند قوت هضم بدهد و عصارهٔ وی سودمند بود جهت گزندگی افعی و اگر همچنان ضماد کنند همین عمل کند و اگر در خمر اندازند زود ترش کند اما گوشت وی بطی‌الهضم بود و معده را بد بود و قولنج آورد و چون بعسل مربا کنند سالم بود اما دانه وی سودمند بود جهت گزندگی عقرب چون دو مثقال مقشر کنند و بآب نیمگرم بیاشامند و بشراب اگر بیخته و بکوبند و بر آن موضع طلا کنند نافع بود و ورمها را تحلیل برد و اگر در میان جامه‌ها کنند جامه را نگاهدارد از خوردن جانوران و **دیسقوریدوس** گویددانه وی با دو جزو فلفل سفید سحق کنند و زن که بیاشامد بچه بیندازد و بخور کردن وی بواسیر را نافع بود و قوت ورق آن مجفف و محلل بود طعام را هضم کند و مسخن معده بود و سُده بلغمی بگشاید و مسکن نفخ بود و مقوی احشا و معده بود و منفعت آن

نزديك است بقشر اما ورق وفقاح آن لطيف تر از قشر بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: اترج بضم همزه وضم را بعربى متكه بضم ميم و سكون تا و جمع آن متك و ريحان الما نيز و بيونانى مارسيقا و بسريانى اطروغا و بلغت مصرى ريحان النعنع و بهندى بجوژه و بفارسى نوع صغير آن را ترنج و نوع كبير آن را بالنگ و بفرنگى ليمونيه ماله صغير آن را و كبير آن را مبدكه ماله نامند
لاتين CITRUS LIMONIA

ابست

شحم اترج است بپارسى پوست ترنج خوانند و پيه بالنگ گويند بهترين وى گوشت بالنگ وبه است كه آنرا ماتوخوانند و گرمسيريان آنرامركب خوانند و طبيعت آن گرم و تر است در درجهٔ اول و همچنان خوردن دير هضم شود و معده را زيان دارد و قولنج آورد اولى آن بود كه مربا كنند با عسل
به لاتين CITRUS LIMONIA OR CEDERATA

ابن عرس

بپارسى راسوخوانند اگراندرون وى به گشنيز بياكنند و خشك كنند سودمند بود جهت گزندگى جانوران زهردار و اگر نمك سود كنند و خشك كرده دو مثقال از آن دفع ضرر باد سموم كند و اگر دماغ وى با گوشت با سركه بخورند صرع را سود دارد و اگر گوشت وى ضماد كنندمفاصل را سود كند و اگر خشك كنند و با شراب بياشامند زهرها را نافع بود و اگر بسوزانند در ديگى مسين و خاكستر آن را با سركه بر نقرس طلا كنند سودمند بود و اگر خون وى بر خنازير بمالند سودمند بود و اگر چشم وى خشك كنند و به مصروع دهند نافع بود و بعضى گويند كه اگر كعب وى بيرون آورند زمانى كه زنده بود و بر زن بندند آبستن نشودو رازى گويد اگر در طعامى زهر باشد و ابن عرس بيند فرياد كند و موهاى وى راست بيايستد

صاحب مخزن الادويه مينويسد: ابن عرس به كسر عين بپارسى موش خرما و بهندى نول و بفرنگى تنكويس نامند
بانگليسى WEASEL

ابراهيميه

آشى است مانند زيره باج اما عوض سركه آبغوره كنند سركه مصعد و قند زياده باشد و جمله آن با قدرى عود در كرباس بندند و در ديگ اندازند وقند و بادام بود و موافق معده و جگر باشد و مقوى دل بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: ابراهيميه آشى است مركب مانند زيرباج كه حوائج آن ادويه حاره وقدرى عود باشد كه در كرباسى بندند و در ديگ اندازند وقند و بادام و گلاب حل كنند و در آن ريزند و بجاى سركه آبغوره داخل نمايند

اترار

انبربارى است و اثرار نيز خوانند و امبرباريس نيز گويند و آن زرنگ است و بپارسى زرشك گويند و زارج گويند گفته شود

به لاتين BEBERIS VULGARIS- B. ASIATICA
انگليسى BARBERRY بفرانسه EPINE- VINETTE

اثمد

كحل اصفهانيست بپارسى سرمه اصفهانى گويند و آن معدنى است و بهترينش آن بود كه شفاف بود و بى‌سنگ باشد آنرا بروغن گاو چرب كنند و بسوزانند تا اندك نفطى سياه كه بر آن باشد بسوزد پس بسايند و بكار برند طبيعت آن سرد است در درجه اول و خشك است در درجه دويم و گويند سرد و خشك است در دويم منفعت آن آنست كه اگر در چشم كشند آب رفتن از چشم باز دارد و گوشت زياده بخورد و اگر با پيه بر سوختگى آتش طلا كنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه پراكنند سودمند بود بغايت اما چون نيك شود اثر سياهى بماند همچنان ريش قضيب و اعضائى كه مزاج آنان بخشكى گرايد وفويس گويد چون با اقليميا و عسل كف گرفته رقيق در چشم كشند صداع را زايل كند بايد كه در جانب مصدع كشند و

اگر زن بخود بردارد حیض ببرد و اگر در بینی دمند خونی که از غشای دماغ آید بازدارد بدل وی ابار است و وی مضر بود به شش و مصلح وی سکر و کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اثمد بکسر همزه و کسر میم لغت عربی است و آنرا کحل و کحل سلیمانی و اصفهانی و کحل جلا نیز گویند و بیونانی طمساوس و به لاتینی صدیدا و برومی کوخلن و بفارسی سرمه و بهندی انجن نامند
لاتین ANTIMONIUM فرانسه ANTIMOINE انگلیسی ANTIMONY

اثلق

رثد است و سپستان و سرساد و اعین السراطین و سنکسبویه و سنجسویه و اغیس و حب‌الفقد و طاهره و قنطافلون و ذوخمسه اوراق این جمله فنجنجشت و پنجنکشت نیز گویند بپارسی فلفلی بری خوانند و بشیرازی تخم دلاشوب گویند و در کنار سیلها روید و تخم آن گرم و خشك است در درجه سیم و چوب وی باید که استعمال نکنند و منفعت وی در باب ذال در ذوخمسه اوراق گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اثلق به فتح همزه اسم عربی فنجنکشت است و ذوخمسه اوراق و ذوخمسه اجنجه نیز نامند و بیونانی اغنیس یعنی طاهر و پاك بجهت آنکه زهاد در هنگام ربیع و در اعیاد فرش مینمایند در معابد خود بجهت آنکه گمان برده‌اند مضعف باه و شکننده شهوت است و بفارسی پنجنکشت و بهندی سنبهالو و بفرنگی اسکی نان‌تو و به لاتینی ویطس و ثمر آنرا بعربی حب الفقد و حب النسل نامند CINGUEFOIL

اثل

نوعی از طرفا است و در باب طا گفته شود

صاحب مخزن الادویه اثل را بعربی اسم نوع بزرگ درخت گز دانسته و مینویسد بهندی آنها جهاو نامند و در ماهیت آن مینویسد: جالینوس گفته که نوعی از طرفاست و صاحب نهایت معتقد است که درختی شبیه بطرفاست و از آن بزرگتر و اسحق بن عمران معتقد است که درختی عظیم با برگهای ریزه میباشد شبیه ببرگ طرفا

اجاص

دونوع است سیاه و سفید از آن سیاه عین البقر خوانند و از آن سفید شاهلوج و صفت آن گفته شود و از آن سیاه آلوی سیاه گویند و بهترین وی آن بود که بغایت خود رسیده باشد و بزرگ و شیرین بود و طبیعت وی سرد است در اول درجه دویم تر است در اخر منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه اگر آب وی صافی کنند و نبات و ترنجبین در آن حل کنند بدرستی که مسهل صفرا بود و تشنگی زایل گرداند و حرارت دل بنشاند اما مرخی معده بود و مولد خلط مائی بود و رفع مضرت وی به گلقند کنند گویند مضر است بسر و مصلح وی عناب است و صاحب تقویم گوید که مرخی معده بود و مبرد آن مصلح آن گلنگبین بود با عسل و گویند بدل وی تمر هندی است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اجاص بکسر همزه را بسریانی جاسا اکاما و سنگ باد کوکافیلون و بلغت رومی و مسقینون و اهل مغرب و آندلس ترش آنرا عین البقر و بپارسی آلو نامند اجاص مطلق صنف سیاه بزرگ آنست زرد آنرا بیونانی ادرك و بفارسی آلوچه نامند سفید آنرا درعراق شاهلوج به‌معنی شاه‌آلو و آلوچه سلطانی و صنفی از آن سرخ بسیار ترش میباشد و سرد است و قایم مقام تمر هندی در تصفیه و ترقیق مواد و آنرا کشیه نامند و اجاص چون مطلق ذکر شود مقصود آلودزرد بخارائی است که تازه آن زرد کهربائی شفاف است سیاه آن بعربی مشهور به قلوب الدجج یعنی دل ماکیان است و نوعی از آن طبری است که آنرا نیشو گویند در دمشق نوعی آلو است که برومی آنرا نقومیلاس نامند و این نوع قابض است
به لاتین PRUNUS DOMESTICA OR COMMUNIS
بفرانسه PRUNE به انگلیسی BULLACE, PLUM

احداق المرضی

اقحوان است و بهار و عرار و عین البقر و میشبها و عین اعلی و گاوچشم و کافوری نیز گویند و بپارسی مالونه گاو خوانند وذر اقحوان منفعت و طبیعت وی گفته شود

اِحریض

بهرم بهرمان است (بهره‌ام نسخه دیگر) و خریع و عصفر و مریق و فقد نیز گویند و در عصفر منفعت و طبیعت انواع آن

گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: احریض بکسر اول بفارسی گل کافشه و گل خنق و رنگ زعفران و بلغت دیلمی کاجیره و بهندی کسم کابهول نامند

احلب دیا

شبرم است و گفته شود

احیون(احسون)

راس الافعی خوانند و بیخ آن از انگشت باریکتر بود و برنگ سیاه بود و منفعت وی آنست که چون با شراب بیاشامند گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و اگر پیش از گزندگی بیاشامند بگزد هیچ زیان نرسد و بیخ آن و ثمر و ورق آن مجموع خاصیت دارند و اگر بیخ آن با شیر بیاشامند درد پشت ساکن کند

صاحب مخزن الادویه احیون را ثمر گیاهی میدانند که این ثمر شبیه بسر افعی است

اخنینوس

اخیروس گویند و آنرا خردینه و خردر گویند و بعضی گویند که آن گندم ناکشته است که در صحراها روید و آنچه محقق است نباتیست که در نزدیك آبهای روان و آبهای ایستاده روید و ثمری سیاه و کوچك دارد و گلی سفید و دانه وی در داروی چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه وی مقدار دو درم یا چهار درم با عسل بیامیزند و در چشم کشند قطع سیلان رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره وی با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن کند

اخریط

طیطان است و گفته شود

ادادا

اشخیص است و گفته شود

اَدلك

بنشوق است و بپارسی آلوچه گویند و آلو جبلی و آلو کشته نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در درجه اول مسکن حرارت بود و مسهل صفرا اما مرخی معده بود و مصلح وی قند است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ادرك بفتح همزه وسکون دال وفتح را لغت عربیست بفارسی آلوچه سلطانی نامند و گویند نبشوق است

اذاراقی

دوائی هندی است و ازجمله سموم است درطلاها استعمال کنند مانند کلف و جرب و قوبا و اگر بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود و بعضی در قولنج ریحی استعمال کنند و طبیعت آن بغایت گرم است و سم مجموع حیواناتست که دنبال دارد و بپارسی و بهندی کچله خوانند و اگر کسی بخورد مداوای آن به قی و شیر تازه و روغن بادام کنند و مرق اسفید باج چرب و لعابات و روغن گل سرخ نافع باشد و جهت قلقنه اسب مفید است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اذاراقی بفتح همزه و دال معجمه وفتح را و کسر قاف لغت سریانی است وبعربی قاتل الکلب و حب الغراب و خانق الکلب بفارسی کچله و کچوله و بهندی نیز بهمین نام مشهور است
صاحب تحفه مینویسد: اذاراقی را در تنکابن و مازندران کلاج دارو نامند و بیخی است مدور و پهن و بسیار تلخ

اذرباس

ثافسیا است و تفسیا نیز خوانند و اهل مغرب درباس خوانند و گفته شود در باب ثا

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان ثافسیا مینویسد: مشتق است از اسم جزیره اثافسیس و بیونانی مراس و به بربری اورباس گویند
صاحب تحفه ثافسیا را صمغ نباتی میداند سفید رنگ شبیه به انزروت و تلخ و بسیار تند و نبات وی را شبیه به رازیانه و گلش سفید گفته و مینویسد در کوههای سخت تنکابن و الموت روید و صمغ را با شکاف بیخ گیاه گیرند

اذناب الخیل

اذناب الخیل را بعربی ازناب الخیل و برومی هوفسطنداس و باصفهانی شتك و آن لحیة التیس است بپارسی اسبنج گویند و در لحیة التیس منفعت و طبیعت وی گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان لحیه التیس مینوسد: لغت عربی است و در ماهیت آن اختلاف است نزد اهل شام و دیاربکر مسمی به اذناب الخیل و نزد عامه اندلس به سقواس و بفارسی اسبنج و باصفهانی شنك و الاشنك و دیقوریدوس آنرا قسوس نامیده و مردم قسادق و قسارت نیز گویند

آذربوا

آذربویه گویند و آن بیخ خاری است که گل زردی دارد و آن بیخ را فلار و بلار و قلار و گلیم شوی و قصب شوی گویند و آن بیخ عرطنیثا است و فعیلاس نیز گویند و سطربنون نیز هم خوانند به شیرازی چوبك اوشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آنست طبیعت آن گرم و خشك در سیم و منفعتش آن است که چون با سرکه بیاشامند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ابن ماسویه گوید سودمند بود جهت زهرهای کشنده خاصه گزندگی جانوران چون با مثلث یا شراب بیاشامند و اگر زنی آبستن نشود چون بخود برگیرد آبستن شود و رازی گوید درد ورکین را سود دهد و مفتح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت معطس بود و اگر زن آبستن بوی آن بشنود از عطسه بیم آن بود که بچه بیندازد و وی مضر احشا بود و مصلح آن رب مورد بود و بدل آن بوزن آن حب اترج است و چهاردانگ وزن آن لبن البضرین و نیم وزن آن باد آورد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان آذربو مینویسد: آذربو لغت یونانی است و آذربویه نیز آمده و میفرماید که بغدادی گفته عرطنیثا است و صاحب تحفه میگوید بیخ نباتست سیاه رنگ شبیه به شلغم و گیاه آن خاردار و ثمرش بقدر نخود و زرد رنگ و سریانی آنرا عرطنیثا و بفارسی چوبهٔ صباغان و آن غیر چوبهٔ گازران است و قسمی از بخور مریم بود و در بردن چرك از جامه و پشمینه مانند صابون است و آنرا فیلاسوس و سطرنیوس نیز خوانند

آذان الفار

اناغلس است و سمن و سمسیون و ریحان داود و شمشیرا و عیوب و عنقرو مبروقوس این جمله اسم مرزنجوش است و مرزجوش نیز گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند و طبیعت حشیش آن گرم و خشك است در دویم و گویند در سیم و چوب وی گویند سرد و تر است در اول بهترین وی آنست که گل وی لاجورد رنگ بود و جهت صرع و لقوه بغایت نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعصاره سعوط کردن و جهت گزندگی عقرب چون با شراب بیاشامند و اگر با سرکه بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و جهت وجع ها که از سردی و تری بود و صداعی که هم از آن باشد و مسمن معده و احشا بود و محلل نفخ و سده بگشاید و ادرار بول کند بغایت و رطوبات معده و امعا خشك کند و دماغ را از اخلاط سرد پاك کند تسخین کند وقتی که بآب وی و اندکی عسل غرغره کنند و چوب وی چون بر عضوی نهند که خاری در آن باشد بیرون آورد و وی مرخی مثانه بود و مصلح وی بزرخرفه یا بزرقطونا بود

صاحب مخزن الادویه مرزنگوش را غیر اذان الفار دانسته است و دربارهٔ اذان الفار مینویسد: لغت عربیست بیونانی مروش و بهندی چوهه کنی نامند
حکیم موسی هم در تحفه اذان الفار را غیر مرزنگوش دانسته و مینویسد صاحب اختیارات بدیعی در اینمورد اشتباه فاحش کرده است

اذخر

خلال ماموني گويند و بيوناني سخيلس و سموميس و به لفظي ديگر طونلس و سخرفس نيز گويند و تين مكه و گزنه دشتي و

کاه مکی هم گویند بپارسی گورگیاه خوانند و بهترین عربی بود و سرخرنگ باریك خوشبوی طبیعت آن گرم و خشك بود در درجه اول و در همه کوهها باشد ومرغزارها طبیعت نوع عربی گرم است در اول گویند در دویم و خشك است در اول و اسحق گوید گرم و خشك است در دویم و منفعت وی آنست که سنگ گرده و مثانه بریزاند و منضح و ملین بود و ادرار بول کند و خون حیض براند و محلل نفخ بود و فقاره وی سودمند بود جهت نفث دم و درد معده و ورم آن و شش و جگر و گرده و اختناق رحم را نافع بود و در بعضی معاجین کنند اما اذخر جهت ورم صلب که در معده و جگر بود ضماد کردن نافع بود و جهت دردهای اندرونی خاصه رحم نافع بود و اگر با شراب بجوشانند بول براند و مسخن مثانه سرد بود و محلل جمیع نفخها بود که در بدن پیدا شود اما فعل مسحوق خوردن وی زیاده از شرب بود اما بیخ وی سودمند بود اگر در جلاب جهت مفاصل سرد بدهند و جهت تبهای بلغمی با سکنجبین در آخر بدهند و اگر بجوشانند و در آن نشینند موافق بود ورمهای گرم که در رحم زنان بود و در بیخ او قبض زیاده از فقاح بود اما در فقاح تسخین زیاده بود اما قبض موجود است در همه اجزای وی و بدل وی قصب الزیره است و او مضر بود به گرده و مصلح آن گلاب بود و گویند مصدع بود و مصلح آن صندل و گلاب بود یا عرق نیلوفر ـ اذخر اهالی گرمسیر فارس بریسم گویند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اذخر دو قسم بود یکی مکی و آنرا بعربی تین مکه و خلال مامونی و طیب الغریب و بلغت رومی سخس و سخیس گویند و بعضی اطبا گفته اند سخیس یونانیست و بهندی کندهیس و کندبیل و کنتول و سوندهی و روس و سوریا و بفارسی گور گیاه و کاه مکه و گزنه دشتی و بیخ آنرا اهل مکه غسول نامند و بآن دست میشویند نوع دیگر اذخر اجامی است و بعکس اذخر مکی خوشبو نیست و بپارسی بیخ آنرا بیخ والا نامند

انگلیسی THE BOG-RUSH لاتین ANDROPOGON SCHOENANTHUS

آذان الفیل

فیلجوش است و گفته شود

صاحب تحفه مینویسد لوف الکبیر است

آذان الجدی

لسان الحمل است و گفته شود

آذان الارنب

آذان الشاة گویند و آذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است گفته شود انواع آن در باب لام

لاتین DUPLEURUM ROTUNDIFOLIUM

فرانسه BUPLEURE انگلیسی THOROUGH WAX

آذان العبد

و آذان الغیر نیز گویند و آن عصبی الراعی است و گفته شود

صاحب تحفه آنرا مزمار الراعی مینویسد

آذان الدئب

بیونانی قلومس گویند و آن بوصیر است و گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده اند که بشکل و مانند وی است

آذارفیون

نوعی از کف دریاست و در زبد البحر گفته شود

آذریون

آذرگون خوانند و اروم گویند و بیشتر قول صاحب جامع است که نوعی از اقحوان است و گل اقحوان زرد بود و سرخ بود و این خلاف است گل اقحوان زرد و سفید بود و هموگوید نبات آن بمقدار یك گز باشد و مؤلف گوید نبات اقحوان یك گز باشد اما نبات آذریون از یك وجب زیاده نباشد و برگ آن ببرگ اقحوان ماند اما گل وی بغایت سرخرنگ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه بود و از گل اقحوان کوچکتر بود اما گل اقحوان میان او زرد بود و برگهای کنار وی سفید آذرگون کنار سرخ بود و میان سیاه و این نوعی از شقایق است بتحقیق طبیعت آن گرم و خشك است دردویم منفعت آن آنست که چون با روغن بیامیزند و بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل دهد و سودمند بود جهت درد دل که کهنه شده باشد و بر کلف طلا کردن نافع بود و در وی قوت تریاق است و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و درد مفاصل و لقوه را نافع بود دیسقوریدوس گوید گزندگی جانوران را نافع بود و ریشهای شش و جگر و معده را و چون سحق کنند و با روغن گل بسرشند و بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق را نافع باشد و قویس گوید منی بیفزاید و چون سحق کنند با سرکه و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و مقدار شربت او یکدرم باشد و مضر بود بر سپرز و مصلح آن عسل بود و بدل آن بادآورد است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آذریون بر وزن آذربو بفارسی گل آفتاب پرست است و آذریون بمعنی آذرگون است و گوید که عرب آنرا حتوه نامد... و بعضی گفته‌اند که نوعی از اقحوان است و بعضی رد کرده‌اند که نه چنین است و بهندی آنرا سورج مکهی نامند حکیم مومن در تحفه آذریون را گل آفتاب میداند

لاتین ANTHEMIS COTULA

فرانسه COMOMILLE PUANTE انگلیسی FETIO CHAMOMILE

آذان القسیس

قولیدون است و آن نوعی از حی العالم بود و گفته شود

آرماط

درخت کدو است و گاذی نیز گویند و گفته شود

آرمال

چوبی یمنی است خوشبوی و آرمالك نیز گویند و مانند قرفه است و بهترین وی آن بود که بوی آن به بوی قرفه ماند و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم است در دویم و خشك است در اول وارحیجاس گوید دروی قبض و تخفیف بود صفت آن آنست که بوی دهان خوش کند و قوت قلب و دماغ دهد و اگر بر ورمهای گرده ضماد کنند نافع بود و خوردن آن چشم را سود دهد و شکم را ببندد و مصلح آن جلاب یا بزرقطونا بود و بدل آن چوبه بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آرمال بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح میم بسریانی ارمالی نامند و آن پوست درختی است خشبی شبیه بقرفه با عطریت و رنگ آن مایل بزردی و صنفی از قرفه است

ارطاماسیا

ارطمیسا گویند و آن اطمیسا است و ملیخاسف و برانجاسف گویند و گفته شود

ارز-ارزت

درخت صنوبر نر است که برنمیدهد و از وی زفت سازند و در زمین عرب بسیار بود طبیعت آن گرم و خشك است

اُرز

برنج را گویند طبیعت وی سرد و خشك است در دویم و گویند معتدل گرم است در اول و خشك در دویم بهترین وی کُربالی

است(۱) بعد از آن خارزمی بعد از آن گیلانی منفعت وی آنست که شکم را ببندد بستنی باعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم ببندد و برنج کربالی چون بشویند و با روغن بادام یا دنبه یا روغن کنجد بپزند سودمند بود جهت گزندگی معده و اگر بآب خسك دانه بپزند سده متولد نکند و طبیعت را نرم دارد و اگر بآبی که برنج سرخ در وی جوشانیده باشند با بعضی ادویه قابض حقنه کنند سجح روده را نافع بود اما برنج سفید لون روی صافی کند و بدن را فربه کند اما مضر بود باصحاب قولنج و مصلح آن شیر تازه است با روغن و صاحب تقویم گوید مصلح آن عسل و شکر سرخ است و جالینوس گوید شکم را ببندد و چون با شیر بپزند منی بیفزاید دیسقوریدوس گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون شکم و علت گرده و مثانه و احتقان رحم و تذجر را بغایت نافع بود و جالینوس گوید بدل آن پست جو است

۱ـ کُربال قصبه است نزدیك شیراز که برنج آن مرغوب و معروف است
صاحب مخزن الادویه مینویسد: ارز بضم همزه معرب اورراء و اوریز یونانیست و بسریانی روزی و بعربی ثمن و بتورانی کرنج و بهندی چاول نامند
لاتین ORYZA SATIVA فرانسه RIZ انگلیسی RICE

اریزبرنه

دوائیست مانند پیاز شکافته که از سیستان خیزد و منفعت وی آنست که چون بر بواسیر طلا کنند نافع بود و اگر بیاشامند خون حیض براند بقوت

اراه

مصطکی است و خلال نیز گویند و آن علك رومی است و کبه نیز گویند و گفته شود

ارشد

حجر النور است و گفته شود

اروم

اذریون است و گفته شود

ارسطوخیا

زراوند طویل است و این اسم مشتق از ارسطوست و در زا گفته شود

اروفیالی

نباتیست صحرایی که در طلا بکار برند جهت گزندگی جانوران خاصه زنبور و جهت درد چشم طلا کردن نافع بود و آن قثا الحمار است و گفته شود

ارمیثا

طیا گویند و آن نوشادر است و گفته شود

ارقان

ارفون است و رقان و ایرقان و فعولیون و برنا و یرنا جمله اسم حنا است و در باب حا گفته شود

ارثد

اثلق است و گفته شود

اروشیران

نوعی ارمرو است و گفته شود در باب میم انواع آن

اربیان

ملخ دریائیست و آنرا جرادالبحر خوانند و اگرچه **صاحب جامع** يك قول آورده که بلغت شام یکنوع ازبانویه است و نوعی دیگر آورده است که آن بهار است و هر دو قول خلاف است آنچه محقق است دو نوع است کوچك و بزرگ بپارسی سگ دریائی گویند و ماهی ریبان گویند و طبیعت آن گرم و خشك است و گویند تر است و بهترین وی تازه بود و منفعت وی آنست که باه را زیاده کند و طبع را نرم دارد و گویند غذائی صالح دهد و اما اصلح آنست که خلطی غلیظ بد از وی حاصل شود و نمکسود آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام و بدل آن روبیثا بود

روبیثا نوعی از ماهی است کوچك که اهل گرمسیر آنرا اشنه نامند (مخزن الادویه)
اشنه را در لهجه‌های لاری و هرمزگان هَشنِه گویند

ارجوان

بهار درختی است که بپارسی آنرا ارغوان خوانند بهار وی میخورند وطبیعت وی سرد و خشك است پوست بیخ آنرا اگر بجوشانند و آب آن بیاشامند قی تمام آورد واین مجرب است و اگر چوب وی بسوزند و بر ابرو مالند موی برویاند و سیاه و انبوه گرداند واگر از بهار وی شرابی سازند رفع خمار کند ونافع است

ارقوا_اراقو

تخمی است سیاه و در شکل بغایت صلب و در میان عدس میباشد و بپارسی آنرا سهك خوانند منفعت وی آنست که چون آرد وی با سرکه و آب بسرشند و شش ساعت در آفتاب نهند و بعد از آن بآب تنها دگر بار بسرشند و بر ورمهای صلب ضماد کنند نرم کند و درد آن زایل کند

ارجنقه

نباتیست که آنرا ازریر گویند و گفته شود

ارمنین

ابن جنجل گوید قلقل است و گفته شود در باب قاف

ارنب‌بری

لاعبورس و لاعرعس و لاعونی خوانند بپارسی خرگوش گویند بهترین وی آنست که لون آن بسیاهی زند وبیابانی که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشك است خون وی چون گرم بود بر بهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کنند دفع سموم کند و سجح را نافع بود و جلای چشم دهد و دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض حادث شود بغایت مفید بود و چون ضماد کنند دماغ وی بر جای دندان زود بروید و در **خواص** آورده که پای وی چون برزن تعلیق کنند آبستن نشود مادام که باوی باشد و **بقراط** گوید سروی چون بسوزانند و با پیه خرس با سرکه طلا کنند بر داء الثعلب

نافع بود و اگر زن بعد از سه روز بیاشامد با سرکه منع آبستنی کند و اگر زنی که هرگز آبستن نشود و بعداز طهر بخویشتن گیرد آبستن گردد و آن پادزهر مجموع زهرهای کشنده است خاصه گزندگی افعی و گویند چون بدن را به موی آن بخور کنند از سرما اذیتی نرسد اما از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و مرق آن در نقرس و مفاصل نزدیك است به فعل ثعلب، در آن نشستن ولی اولی بود با روغنها آمیزند مثل زیت و اگر بریان کنند بخار آن بهتر بود و وی سهر آورد و مصلح وی ابازیر بود **ابن مؤلف** گوید اگر سم وی با صبر دقاق کنند و با سفیده تخم مرغ بر شریان دریده نهند منع خون رفتن بکند

صاحب تحفه مینویسد: ارنب بری را بعربی غور گویند
صاحب مخزن الادویه مینویسد: ارنب بری به فتح همزه و نون معرب از ار نبای سریانیست و بعربی نمور و بیونانی فروسیمون و اغروس و غرساوس و نیز بسریانی لاعوسی و بفارسی خرگوش و بترکی دوشان و بهندی مساوسسه و کهرهه نامند

ارنب بحری

حیوانیست دریائی کوچك صدفی شکل سرخرنگ و برسروی سنگپاره ایست و اگر سروی بسوزانند خاکستر آن نافع بود جهت داء الثعلب خاصه که با پیه خرس طلا کنند البته موی برویاند و اگر در چشم کشند جلا بدهد و از جمله سموم قاتله است و خون وی گرم بر بهق و کلف چون طلا نمایند زایل کند و چون خاکستر آن سنون سازند دندان را جلا دهد و علامت خوردن آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرفه خشك و دشخواری بول و نفث الدم و درد معده و درد گردن و لون بنفشه ای بول بود و شش را ریش کند و از آنجمله است که کشنده است معالجات آن به لعابات روغن بادام شیرین و شیر زنان و خبازی و خطمی کنند جوشانیده

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ارنب بحری را بیونانی عشروش وثلاسیوس و بهندی کاسا نامند
حکیم مؤمن در تحفه مینویسد: حیوانیست صدفی شکل مایل بسرخی و ما بین اعضای او چیزی سبز مانند برگ اشنان و سر او در صلابت مثل سنگ و آن سم قاتل است

ارسانیقون

زرنیخ زرد است و گفته شود در صفت زرانیخ

در تحفه این اسم ارسانیقی هم آمده است

ارطی

صاحب تحفه مینویسد: ارطی درخت غرب است

ارغامونی

نباتیست بشکل مانند خشخاش و بلون نزدیك به شقایق النعمان و مرد باشد که فرق نکند از شقایق و **مؤلف** گوید بشیرازی آنرا ماميثاء سرخ گويند منفعت وی آنست که ریشهای چشم پاك کند و ورق آن چون ضماد کنند بر چشم درد آن ساکن کند و در وی قوت تحلیل و جلا بود

آزاددرخت

درختی است که در گرگان ویرا زهرزمین خوانند و درشهر ری درخت بسیه و در طبرستان ملاخك و بشیرازی صنعك و بپارسی طاق گویند بهترین آن بستانی بود که مایل بسیاهی باشد طبیعت او گرم است در سیم و گویند در دویم و خشك است در آخر درجه اول چون ورق آن بهایم بخورد بمیرد و چوب وی همین عمل کند وعصارهٔ وی دفع سم بکند و چون با عسل بیاشامند قولنج را نافع بود و سده بگشاید و مقدار مأخوذ از وی سه مثقال بود و ثمرهٔ وی **مؤلف** گوید سرفه بلغمی را نافع بود اگر چه **صاحب منهاج** و **صاحب جامع** آورده اند که کشنده است چندانکه امتحان کرده شد خلاف است و ورق آن موی را

دراز گرداند اگر بدان سر بشویند و بدل آن در دراز کردن موی ورق شهدانج است

ازورد

جند قوقاست و گفته شود

اسفیداج

بپارسی سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاك و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشك است در سیم و گویند خشك است در دویم و جالینوس گوید ریشها و سعفه و بشره و داء الثعلب و داء الحیه چون با روغن گل طلا کنند بغایت مفید بود و دیسقوریدوس گوید مبرد جراحتها بود که بر ظاهر بدن باشد چون در مرهم زفت استعمال کنند و ملین اورام بود و دانه‌های چشم را نافع بود و شقاق هم و اسفیداج سربی جهت درد چشم چون با ادویه‌ها خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیك گرداند و مسکن ورم گرم بود طلا کردن و خوردن اسفیداج کشنده بود و مداوای وی بقی و مطبوخ تخم کرفس و انیسون و رازیانه و افسنتین وعسل کنند و صاحب منهاج گوید اصلاح وی به قند و صمغ عربی کنند و بدل اسفیداج خبث‌الرصاص بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اسفیداج معرب اسفیداب فارسی است و بعربی و عبرانی باروق و بیونانی سمونیون و خمسیون و سلیقون و زبرقون و بسریانی اسقطیقا و بهندی سفیده و بترکی کرتان گویند

اسفنج

ویرا ابرکهن و ابر مرده نیز گویند حیوان دریائیست که چون دست بر وی نهی خود را درکشد وقتی که بمیرد و آب وی را بساحل اندازد و گویند نبات دریائیست و این محقق است و باقی خلاف است و بهترین وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند بپاشند خشك بندکند و نیك شود و اگر بپاشامند خون رفتن باز دارد و مجفف اورام بلغمی بود و اگر خاکستر وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد و شیخ‌الرئیس گوید چون با زفت بسوزانند قطع نفث دم کند و تازه وی مضر باحشا و مصلح وی رب غوره بود یا ریباس و از خواص اسفنج یکی آنست که اگر شراب باب ممزوج بود وی را در آن اندازند آبها جمله بگیرد و اگر خواهند که همچنان مصرف کنند بمقراض پاره کنند که بهاون نتوان کوفت و سبك و متخلخل بود و مطلقاً به‌خانه زنبور ماند و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب هرشفه خوانند و بپارسی نشکردگازران و درمصر گازران آنرا در آب مینهند و آب برمیگیرند و بجامه میمالند جهت مهره زدن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اسفنج بیونانی صیفونا و بعربی زبدالطری وسحاب البحر وغمامه وغیم ونشافه وصوف الحجامین وهرشفه وبفارسی ابرمرده وابر کهن ونشکردگازران وبهندی موابادل وبترکی بلوط نامند

اسطوخودوس

معنی آن موافق‌الارواح بود و آن جزیره که آنجا خیزد نام آن اسخاوس بود و آنرا شاهسفرغم خوانند و طبیعت وی گرم است در درجه اول و خشك است در دویم و بهترین وی آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و درطعم وی تلخی بود و حرافت و منفعت وی آن باشد که دماغ را از اخلاط پاك گرداند و صرع را نافع بود و سدّه بگشاید و برعصبانی سودمند بود و مُره سودا و بلغم لزج براند و محلل و مفتح بود و طبیخ وی مسهل سودا بود خاصه از سر و مفتح و مقوی دل بود و جمیع اعضای باطن و در تقویت دل و تزکیهٔ فکر بغایت سودمند است و شربتی از وی بمقدار سه درم بود و معده و احشا را از اخلاط پاك گرداند و مغض را نافع بود هر که زهر خورده باشد و گزندگی جانوران را سودمند بود و اگر طبیخ وی برمفاصل ضماد کنند درد ساکن گرداند و اگر دو جزء اسطوخودوس و یك جزو پوست کبر کوفته و بیخته و با عسل بسرشند و استعمال کنند جهت سردی معده و خلطهای بد نافع بود و بدل آن فراسیون بود بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن سرو بود و گویند بدل آن افتیمون بود و وی مضر بود به شش و کرب آورد و صاحب منهاج گوید مصلح وی حماما بود و گویند مصلح وی صمغ عربی یا کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اسطوخودوس بضم همزه وضم طا وضم خا وضم دال لغت یونانیست بمعنی حافظ الارواح و بعربی آنس الارواح و ممسك الارواح گویند و اهالی مکه گیاه آنرا ضرم بضم ضاد و گل آنرا زهرالضرم و سریانی سخاوس بنام جزیرهٔ که از آنجا خیزد نامند و اهل تنکابن تروم و بهندی دهارو و در بنگاله تنتنه نامند

به‌لاتین LAVANDULA STOECHAS بفرانسه LAVANDE STOECHADE

و به‌انگلیسی FRENCH LAVANDER

اسبوس

گویند نمك چینی بود و آن سنگی بود که زود ریزان شود و از نم دریا نمك بروی می‌بندد و آنرا زهره اسبوس خوانند **جالینوس** گوید سنگی بود سست مانند سنگهای دیگر صلب نبود و سفید رنگ بود و نوعی که بزردی زند چون نزدیك زبان برند زبان بگزد منفعت وی آن بود که با آرد باقلا بر نقرس مالند نافع باشد و جهت ورم سپرز چون با گلاب و سرکه طلا کنند بغایت مفید بود و جهت ریش شش چون بعسل لعق کنند نافع بود و قوت زهر وی از حجر زیادت بود و نیکوتر و چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم پیدا شود بکلی زایل گرداند چون در چشم کشند

اسموسا

اشموسا نیز گویند و آن نوعی از مرو است و در میم گفته شود

اسقولوس

بیخی است که آنرا بآسیا خرد کنند و آن سریش است و در باب سین گفته شود و نوعی از سریش هست که آنرا استقلس گویند و گفته شود

اسودسانج

حیة‌السودا بود و آن نوعی از مار است و در باب سین گفته شود

اسقنقور

سقنقور بود و سقنقس نیز گویند و در باب سین گفته شود

درمخزن الادویه مینویسد: بهندی سمهور و بن رهو نیز نامند

اسقیل

بصل‌الفار بود و بصل‌العنصل و بصل‌الفار از بهران گویند که موش را می کشد بپارسی پیاز دشتی خوانند در میان نرکس بسیار باشد از زمین برکشند و خصی باید کرد و داغ تا قوت وی زایل نگردد و خصی کردن وی چنان است که تـرهٔ آنرا از میان برکشند و داغ چنان کنند که سفال آذرگون کنند و بر بن وی نهند و مشوی کردن چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند و در تنور تافته نهند تا پخته شود و آنگاه پوست وی باز کنند و بکارد چوبین بدو پاره کنند و در رشته کتان کشند چنانکه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاویزند تا خشك گردد و طبیعت وی گرم و خشك است در دویم و گویند در سیوم بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و سروی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل بر داء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب است **رازی** گوید جهت صرع و مالیخولیا سودمند بود و خوردن وی چشم را تیز گرداند و ربو و سعال مزمن و صلابت سپرز و عرق النسا و استسقا را نافع بود **شریف** گوید بریان کنند و با شش چندان نمك خلط کنند و دو مثقال از آن بناشتا بیاشامند قی آورد معتدل بی‌مغص چون پنج درم از وی با بیست درم روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود و بعد از آن صافی کنند و بردارند و چون خواهند استعمال کنند در هر دو کف پای بمالند و در جامهٔ خواب بخسبند نعوظ تمام آورد اما باید که پای بر زمین ننهند و هفت روز چنین کنند که قوت تمام ببخشد و وی

مقوی معده بود و بول براند و صاحب منهاج گوید مضر بود به عصب سلیم و مصلح وی حماما بود و صاحب تقویم گوید مصدع بود و دوار آورد و مصلح وی سکنجبین قندی بود و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی استعمال نکنند مگر پخته و مصلح آن شیر تازه بود که بعد از آن بیاشامند و گویند مضر بود به سفل و مصلح آن آرد کرسنه بود که وی در باب خا گفته شود و تخم وی جهت قولنج که صعب بود نافع باشد چون بکوبند خرد و با شراب سرشند وحبها سازند هر یك بمقدار نخودی و یك حب از آن استعمال کنند و از عقب آن آب گرم که بورهٔ ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص ورق وی یکی آنست که اگر گرگ بوی وی بشنود و درنگ کند لنگ گردد و گفته‌اند امکان آن دارد که بمیرد و بدل آن بوزن آن اسقوردیون و قردمانا نیز بوزن آن و ثلث آن وج و ثلث آن حماما بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اسقیل بکسر همزه لغت یونانیست و اسقال و اسقیلا نیز گویند و در بعضی لغات اطیطون و بعربی بصل العنصل و بصل الفار و بصل البر و عنصل و عنصلان و بفارسی پیاز دشتی و پیاز موش و بهندی کانده و کندری نیز نامند و آن بیخی شبیه به پیاز است
در تحفه حکیم مؤمن اضافه میکند که: برگش شبیه ببرگ نرگس و ساقش بی تجویف است
به لاتین URGINEA MARITIMA بانگلیسی WILD ONION

آس

بتکه قیطس خوانند و بلاد و اسمار وزند نیز گویند بپارسی مورد نامند بهترین آن خسروانی بود تازه و طبیعت آن سرد بود در اول و خشك است در دویم منفعت وی آن بود که شکم ببندد و عرق و خون که از جمله اعضا رود باز دارد و شکستگی اعضا را بطول کردن نافع بود و چون بسوزند بوی بدن خوش کند جهت ورمهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بر آن بپاشند بغایت سودمند بود و ورم گرم جگر را نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان را زایل کند و تخم وی سرفه را نافع بود و گزندگی عقرب را سود دارد و شکم را ببندد و بوئیدن مورد نافع بود جهت بخار گرم و اگر عصاره وی در چشم کشند قوت چشم بدهد و آب رفتن بازدارد و چون بجوشانند و در آن نشینند جهت بیرون آمدن مقعد و رحم بسیار نافع بود و خون رفتن رحم بازدارد و موی را برویاند خاصه روغن وی و قوت مو بدهد و لون آن سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند و پیش از شراب خوردن قدری بیاشامند منع خمار بکند و اگر زن در شیب خود بخور کند خون رحم بازدارد و تخم وی تشنگی بنشاند و قی بازدارد بدل آن ورق توت بود و عصاره زرشك سهر آورد و مصلح وی بنفشه تازه بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آاس بمد الف اسم فارسی اسای سریانیست و ریحان نیز نامند و نیز بسریانی کرلنف یعنی خصومت کنندهٔ باتن خود و بیونانی اس بستانی را رسا ایمارس و قیطس و برومی مرسنین و بحبشی ازورا و بهندی ادهیره گویند و حب الآس را بکام و قطوس و عماد و بنگ آس را منطر خوانند و گویند قیطس نیز بنگ آس است و درباره آاس بری نیز مینویسد: آنرا اسمارون اسفرم نامند و بعربی زند و ریحان القبور و بیونانی مرسیسا اغریا گویند و مورد اسفرم اسم فارسی آنست در تنکابن جز نامند
لاتین MYRTUS COMMUNIS فرانسه LE MYRTE انگلیسی THE MYRTLE

اُسقُولوقَندَریون

سقولوقندریون خوانند و حشیشه طحال نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند و چند اسم دیگر نیز دارد و در سین گفته شود اما سقولو به لغت یونان گاوی بود در دریا که چون بساحل آید این حشیش بخورد و گویند آن گاو طحال ندارد و قندریون بمعنی طحال نبودنست و بسبب تأثیر این در گدازانیدن سپرز این نام را نهاده‌اند و گویند کبر رومی است و گویند نوعی از اسقیل است و این هر دو قول خلاف است آنچه محقق است نباتی است صخری بشیرازی آنرا زنگی دارو خوانند و در سین گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اُسقُوقَندَریون بضم همزه و قاف و با لغت یونانیست بمعنی مزیل الصفا و بمعنی کاوی السپرز نیز گفته‌اند بجهت آنکه گدازنده و زایل کننده سپرز است و اهل اندلس اخربان و مصر مشهور به کف النسر است و بشیرازی زنگی دارو نامند
بانگلیسی LEAVES OF SPLEEN-WORT لاتین SCLOPENDRIUM فرانسه SCOLPENDRE

اسقوردیون

سقوردیون خوانند و ثوم الحیه نیز خوانند و آن ثوم بری بود بزبان شیرازی موسیر بود و طبیعت آن گرم و خشك است در درجه چهارم و منفعت وی آنست که حیض براند و او از ادویه تریاق فاروق است و در باب ثا گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا ثوم الکلب و سیر صحرائی نیز گویند
صاحب بحر الجواهر (میرزا سید رضی حکیمباشی - معاصر ناصر الدینشاه - چاپ تهران ۱۲۸۸ هـ ق.) آنرا سیر پیازك نامیده است

اسفید

خردل سفید است و حرف سفید باشد و در باب حا گفته شود

اسارون

بیخ گیاهی بود که برگ آن مانند برگ نبات لادن خردتر و شکوفه وی ارغوان رنگ بود و غلاف تخم وی مانند غلاف بیخ بود و بعضی شکوفه وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند خسکدانه بود و در کوههای روم و مصر و در همدان نیز بود و آن دونوع بود غلیظ و رقیق و از یك بیخ ریشه‌های بسیار بود بشکل ناردین اما ریشه ناردین باریکتر باشد و رنگ ناردین زرد بود مانند مامیران اما اسارون آنچه در میان باریکی و سطبری بود نیکوتر بود و طبیعت وی گرم و خشك است در دویم و گونید اسارون بیخ سنبل رومی است و این خلاف است و ناردین بیخ سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون دردهای درونی را نافع بود و ملطف و مسخن بود اگر یك مثقال با شراب بیاشامند عرق‌النسا و وجع ورك و مفاصل را نافع بود و سدّه جگر بگشاید و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سر جمع شده باشد و باه را قوت دهد و بوی دهن خوش کند و جهت نزول آب وسبل و داء الثعلب و داء الحیه نافع بود و مقوی معده بود و نسیانرا سود دهد و امراض دماغی را شربتی از وی سه مثقال بود با ماءالعسل استسقا را نافع بود و حیض براند و صلابت سپرز را نافع بود و مثانه را قوت دهد و گرده را در **خواص** آورده‌اند که چون بکوبند و با سیر تازه بسرشند و ضماد کنند میان هر دو ورك باه را برابگیزاند و انعاظ تمام آورد و گویند مضر بود به شش و مجفف اعصاب بود و مصلح آن مویزج است و گویند مویز است که بروغن بادام جوشانیده باشند و بدل آن یك وزن و نیم آن وج و دانگی وزن آن حماما است و **جالینوس** گوید بدل آن زنجبیل و **ابن‌مؤلف** گوید که **ابن‌ماسویه** آورده که بدل وی در وجع حب بلسان است و در دیگر علتها قروما نا بوزن آن و وج سه یك آن و حماما نیز سه یك

در مخزن الادویه مینویسد: اسارون لغت سریانیست بیونانی سرابیون و بهندی تکرنامند

اسفاناخ

بپارسی اسپاناخ گویند طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل بود و در وی قوت جلا بود و زود از معده بگذرد و طبع نرم دارد و درد پشت و موی را نافع بود و درد سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمزاجهای سرد و مصلح وی مری و فلفل و دارچینی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اسفاناخ بکسر همزه بیونانی سوناخیوس و نیز سومان فوسوخیوس و برومی ابرقیا و بفارسی اسفناج و اسپناج و بفرنگی اسپنس و بهندی پالك و پانك هندی قطف است که اسفاناخ رومی باشد
به لاتین SPINACEA OLERACEA انگلیسی SPINAGE فرانسه EPINARD

اسقورون

خبث الحدید بود و گفته شود

اسدالارض

مازریون بود و صاحب جامع گوید بحقیقت که آن جرباست بیونانی حامالاون گویند و حامالاون اسم حربا بود و حامالا اسم مازریون واین سهو بدین سبب کرده‌اند وهم صاحب مفرده گوید که بعضی از تاجران گفته‌اند که اسدالارض نباتیست که بیونانی حامالاون ماس گویند و بعضی گویند که آن مازریون سیاه است و صفت مازریون و حرباهرد و گفته خواهد شد

صاحب مخزن الادویه تحت‌عنوان حربا مینویسد: به کسر حا آنرا حامالاون نیز گویند و کیفیت آن ابوحجاذب و ابوالزندیق و ابوشقیق و ابوقادم و بفارسی آفتاب پرست و بهندی کِرکِت بکسر دو کاف نامند و آن حوانیست شبیه به چلپاسه اما بزرگتر با موی افشان و همیشه نظر به آفتاب دارد

اسخاره

بیونانی اوسیمون گویند و آن تودری بود و در باب ت گفته شود

اُشنه

شیبةالعجوز گویند و کرکس پایه بغدادی نامند و بپارسی دواله و دوالی خوانند و داء المشك نیز و آن بر درخت صنوبر و جزر و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین وی سفید خوشبوی بود و آن نوع را مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد بود هندی بود و اشنه در کوفتن نم باید کرد تا زود کوفته شود و طبیعت آن جالینوس گوید در گرمی و سردی معتدل بود و در وی قبضی اندك است و گویند گرم بود در اول و خشك بود در دویم و سودمند بود بخور وی جهت صرع و اختناق رحم و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند حیض براند و درد رحم را نافع بود و وی قی ببندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و قوت دل دهد و سده رحم بگشاید و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صلابت مفاصل بدهد و درد جگر ضعیف را نافع بود و محلل اخلاط بود که در عروق جمع شده باشد و شهوت باه را زیاده کند و منی بیفزاید و قوت قضیب بدهد و شیرزنان زیادت کند و چون بسایند و در چشم کشند جلا دهد و اگر در شراب بپزند و آن شراب بیاشامند نافع بود جهت دفع گزندگی جانوران و از جمله منومات است و اگر نیز در شراب نقیع کنند مقدار یکدرم یا دو درم همین عمل کند اشنه مضر بود برووده و مصلح آن انیسون است و بدل آن قروُمانا

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اُشنه بضم همزه و فتح نون بیونانی ابرویون و بعربی شیبةالعجوز و مسك القرود و بفارسی دواله و دوالك و دوالی و بهندی چهریله و چریره و اکسیروسیخ نامند و آن چیزی شبیه ریسمانهای باریك ریهن با هم پیچیده و درهم بافته و برشاخهای درخت بلوط و صنوبر و سایر درختان متکون میگردد
لاتین HALOXYLON MULTIFLORUM

اُشترغار

زنجبیل عجم بود و در تفسیر اشترغار گفته‌اند که شوك الجمال است و آن بیخ انجدان خراسانی بود و آن نوعی از انجد است و انجدان از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و بهترین آن رومی است و صفت انجدان گفته شود و طبیعت اشترغار گرم و خشك است در آخر درجه سیم و یوحنا گوید گرم و خشك است در دوم و مصلح وی سرکه بود بعداز آنکه در سرکه پرورده باشند استعمال کنند و شیخ‌الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع بود و قوت بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوت دهد و مسخن معده بود و دفع مضرت سموم بکند و تب ربع که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود بخاصیت و سرکهٔ وی نزدیك باشد بسرکهٔ عنصل و بدل وی انجدان است و فولس گوید جرم وی مغثی بود و مصلح وی شراب غوره و ریباس بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: اشترغار بضم همزه و ضم تا معرب اشترخار است و عربان زنجبیل العجم و زنجبیل الفارس خوانند و محروث نیز و بیونانی ترافیون و اثاریون نیز و اهل مصر لحاح و بهندی اونت کتاره نامند و آن نباتیست شبیه به بادآورد و گل آن زرد و سفید و دانهٔ آن کوچکتر از دانهٔ بادآورد و بیخ آن شبیه به بیخ انجدان

اشنان داود

گویند زوفاء خشك است و گفته شود

اشقاقل

شقاقل و ششقاقل و شقیقل نیزگویند و آن جزر اقلیطی بود بپارسی گرز البر خوانند بهترین آن ستبر بود که لون آن بزردی زند و بوزن سنگین بود طبیعت آن جالینوس گوید گرم و تر است در سیوم و گویند گرم و خشك است و گویند گرم است در سیوم و خشك است در دویم منفعت وی آنست که باه را زیادت کند و قضیب را قوت دهد و ادرار بول کند و زنان را فربه

کند و شیر را زیاده گرداند و اگر زن حامله بخود برگیرد بچه بیندازد و اگر ورق آن بکوبند و بعسل بیامیزند و به ریش خوره نهند پاك گرداند و شربتی از وی سه درم بود و گویند مضر است بشش و مصلح آن عسل بود و بدل آن جلغوزه با بوزیدان و باقی منفعت وی در ششقاقل گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان شقاقل مینویسد: آنرا ششقاقل و حشقاقل و شقیقل و هشقیقل نیز گویند و بهندی ستالی و سوالی و دردهالی و کاکول و ستاورنیز نامند و ماهیت آن بیخی است پرگره با لزوجت و اندك شیرینی و به سطبری انگشتی دراز و سفید رنگ و ساق گیاه آن پرگره و بر هر گرهی برگی

اشق

اشج خوانند و کلیانی گویند و آن نوعی از لذاق الذهب بود و گفته شود اما صاحب منهاج گوید اشق صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید نیست و مؤلف کتاب گوید صمغ نباتیست که بزبان شیرازیان بدران گویند و طبیعت آن گرم است در آخر درجهٔ دویم و خشك است در اول و اسحق گوید گرم و خشك است دردوم بهترین وی آنست که سفید ودانه درشت بود و دیسقوریدوس گوید مفتح سده جگر بود و سنگ گرده بریزاند و تحلیل صلابت سپرز بکند چون بروی طلا کنند و اگر مقدار یکدرم با سرکه بخورند ورم سپرز بگدازاند و اگر با عسل لعق کنند مفاصل و عرق النسا و صرع را نافع بود و خنازیر را بغایت سودمند بود و کِرم بکشد و اگر با ماء الشعیر خلط کنند و بیاشامند ربو و دشواری نفس را سود دارد و نیم مثقال با عسل صرع را نافع بود و مسهل بلغم شدید و غلیظ بود و چون با ادویه خط کنند آب زرد براند و اگر مژه چشم بدان بمالند جرب چشم و سفیدی و تاریکی زایل گرداند و ریشهای بد را سودمند بود و خناق که از بلغم و مرهٔ سودا بود مفید بود و بچهٔ مرده و زنده بیندازد اگر بخورند یا بخود برگیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر ورمهای بلغمی صلب و خنازیر و سلع و امثال آن طلا کنند تحلیل کند و اگر با زیت بسرشند و برکلف و بهق مالند نافع بود و اگر بآب حل کنند و بدان غرغره کنند دماغ را پاك کند از بلغم و خوردن آن درد پشت را سود دارد و فالج و خدر و باد را بشکند اما مضر بود به گرده و مصلح وی زوفا بود و بدل آن سکبینج و گویند خردل سفید

در مخزن الادویه چنین آمده است که: اُشق بضم همزه و فتح سین معرب اشهٔ فارسی است و بفارسی اوشه و کلبانی نیز و بعربی اشج و وشج بتشدید جیم و وشق و لذاق الذهب و بیونانی اثانقون و مونیاقن نیز گفته اند و پرنقش نیز و بلغت مصر قناوشق و کلخ و بهندی کاندر نامند و آن صمغ درختی است
به لاتین DOREMA AMMONIACUM

اِشخیص

درخت کرم دانه است و آن نوعی از مازریون است و آنرا خامالاون لوفش گویند و بعضی افمیا لانه نامند و در کوهستان شیراز بسیار بود و آنرا سوزانند و بشیرازی با روشی بیش (در این زمان بارشین گویند) خوانند و با هیزم آورند و خامالاون مالس خوانند و تفسیر مالس سیاه بود و در مازریون گفته شود و بزبان هندی هیرمان گویند و اگر از آن یکمثقال برکسی که جذام داشته باشد مالند پوست از او باز شود و بیك هفته خلاصی یابد

اَشراس

اصل الخنثی بود و قول صاحب جامع آنست که نه اصل الخنثی است و سهو کرده است و قول صاحب منهاج و صاحب تقویم درست بود که گویند اصل حشیش بود که بفارسی سریش گویند و طبیعت آن گرم و خشك است در دویم و چون بسوزند گرم بود در دویم و خشك بود در سیم و سودمند بود جهت داء الثعلب چون طلا کنند و چون خرد کرده بیاشامند بول و حیض براند لیکن مرخی فم معده بود و مصلح وی گلقند بود در فتق طلا کردن نافع بود و بر ورمهای بلغمی چون طلا کنند نافع بود و بگدازاند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود

در مخزن الادویه آمده است که: اشراس بفتح همزه لغت مغربی است و بفارسی سریش است و بیخی است غیر از بیخ خنثی

اُشنان

حرض گویند و آن انواع بود و آنرا غاسول خوانند و بهترین آن بارقی بود ستبرناك و بارق نام موضعی بود نزدیك بکوفه و

لطیف‌ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم بود در دویم و **ماسرجویه** گوید گرم و خشك است در دویم و محرق بود و مفتح سدّه بود و منقی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از وی عسرالبول بگشاید و یکدرم از وی حیض براند و سه درم مسهل مائیه بود از آن مستسقی وپنجدرم ازوی بچه مرده یا زنده بیندازد و ده درم از وی سم قاتل بود و مضر است بمثانه و مصلح وی عسل است یا گلنگبین و گویند مصلح وی تخم خربوزه بود و از عقب وی روغن بنفشه

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اُشنان بضم همزه لغت عربیست و آنرا حرض بضم‌ها و غاسول نیز نامند برای آنکه ثیاب را بدان میشویند

اصابع الصغر

بیخ نباتیست مانند کف ابلق بود از زرد و سفید و **صاحب تقویم** گوید بیخ پنجنگشت بود و این خلاف است و نوعی هست که زرد بود تیره رنگ بی‌سفیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم محلل فضله‌های غلیظ بود و سمها را نافع بود و گزندگی جانوران را و جنون را بغایت مفید بود و عصبها را پاك گرداند از آفتها و **دیسقوریدوس** گوید اعضای عصبانی را مفید بود و دردهای آن ساکن کند و جنون و وسواس سودا وی را نافع بود و درد مفاصل و رعشه را و بدل وی در رفع جنون یك وزن و نیم آن هزار چشان و چهار دانگ از سعد و وی مضر بود به آلات بول و مصلح وی حب آلاس یا بلوط بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: گفته‌اند معروف بکف عایشه و کف مریم و بهندی هنس بدی نامند
صاحب تحفه میگوید بیخی است بقدر کف دست اطفال و بشکل پنج انگشت پر از رطوبت

اصابع هرمس

فقاح سورنجران بود رنگ او زرد بود و سفید بود و **صاحب جامع** گوید شنبلید هم فقاح سورنجان بود و **صاحب منهاج** گوید شنبلید ورق سورنجان بود و قول **صاحب جامع** محقق بود که شکوفه سورنجان بود طبیعت وی گرم و خشك است در دویم و **مسیح** گوید در سیوم درد مفاصل را سود دارد و ریشهای کهن را نافع بود و نقرس را ضماد فایده کند و **بقراط** گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و **صاحب منهاج** گوید در قوت مانند سورنجان بود بوئیدن آن نافع بود جهت صداع سرد و بادها که در دماغ بود بشکند و سده آن بگشاید و باه را زیادت کند خاصه با زنجبیل و زیره و فودنج

اصابع الفتیات

ابن مؤلف گوید بعضی انگشت کنیزکان گفته‌اند و آن افرنجمشك است و گفته شود

اصل السوس

اصل المهك بود بپارسی بیخ مهك گویند و باصفهانی آندوبکرمانی بیخ مُدُه طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی خشونت سینه و قصبه شش و حلق را نافع بود و تشنگی بنشاند و **دیسقوریدوس** گوید چون عصارهٔ وی وقتی که تر بود در چشم کشند ناخنه ببرد و دشخواری زادن و حرقة البول و اختلاج و وجع و و عصب را نافع بود و اگر بیخ مهك خشك کرده سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره بدهد و ناخنه و گوشت زیادت ببرد و عصارهٔ وی درد سینه و جگر و جرب مثانه و درد گرده را نافع بود و رب وی و طبیخ وی انواع سرفه را نافع بود و بدل بیخ مهك نیم وزن آن رب السوس است

صاحب مخزن اللادویه تحت عنوان سوس مینویسد: بضم سین و سکون واو و سین بفارسی شیرازی مهك و بیخ آنرا بیخ مهك و باصفهانی مرو و بترکی شیرین بیان و بهندی ملهتی جیتهی مدومرتی و بفرنگی گلیسریزه نامند
لاتین GLYCIRRHIZA LIOLACEA انگلیسی LIQUORICE فرانسه REGLISE

اصول الاربعة

بیخ کاسنی و رازیانه و کبر و کرفس را خوانند و هریك در جای خود گفته شود

اصول اللوف

دیویا فونیطس خوانند و آن بیخ فیلجوش است و بیونانی دراقیطون گویند و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم اخلاط غلیظ لزج دفع کند و سده گرده و جگر و سپرز بگشاید و ریشهای بد را نافع بود و اگر با سرکه کهن بر بهق طلا کنند نافع بود

اصل المرجان

بُسدّ است و گفته شود

اصل القصب

بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوت جاذبه هست اگر بکوبند و بر عضوی که آهن در وی باشد ضماد کنند بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر مفاصل طلا کنند سودمند بود و اگر با ترمس بر کلف طلا کنند نافع بود و اگر خاکستر آن با همچندان حنا بسرشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و برویاند

اصل الراسن

بیخ راسن است و ترکان آنرا اندزمی خوانند و آن نوعی از فیلجوش است و در راسن گفته شود

اصل السوسن الابیض

بیخ سوسن سفید بود و درروم میان بنفشه می‌پرورند وباطراف میبرند و آن مشهور بود به بیخ بنفشه و آن قسط شیرین بود و درقاف خاصیت وی گفته شود

اصل السوس الاسمانجونی

ایرساست و گفته شود

اصل الفاح

یبروج بود و بفارسی سابیزك نیز گویند و گفته شود

اصل الفلفل

فلفلمون است و گفته شود

اصل الکرفس

بپارسی کرفس گویند درباب کاف گفته شود

اصل الرازیانج

بپارسی بیخ رازیانه گویند و منفعت وی در باب را گفته شود

اصل الکبر

بپارسی بیخ کبر خوانند طبیعت‌وی گرم و خشك است درسیم منفعت وی آنست که اگر بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل کند عرق النسا و بواسیر را ناقع بود و مقطع بلغم بود و پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود سود دارد و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند و اگر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت بواسیر بغایت سودمند بود و بجهت سپرز خوردن یا با سرکه و عسل طلا کردن نافع بود و اخلاط غلیظ لزج را قطع کند و یا بول بیرون آورد و وجع ورکین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و اگر کوفته بررشیهای بد پاشند یا ضماد کنند بصلاح آورد و ورمهای صلب بگدازاند و مسهل بلغم بود و مضر بود بمثابه و مصلح وی عسل بود و بدل آن در ادویه سپرز یکدرم حلتیث یا سکنجبین بود.

صاحب مخزن‌الادویه تحت عنوان کبر مینویسد: کبر بفتح کاف و با لغت عربیست و یا معرب از فارسی و بیونانی اثونیطس و قبارس نیز و به‌سریانی قبار و برومی قباریش و بشیرازی کِورَك نامند و آن گیاهی است که ثمران که خیار کبر نامند از بلوط بزرگتر و بعد از رسیدن شکفته مغز آن سرخرنگ و تخم آن زرد و با رطوبت ولزجی و طعم آن اندك شیرین و با تلخی و قبضی و عفوضت

اصل العرطنیثا

اذربو است و گفته شود

اصل الانجدان الخراسانی

اشترغار است و گفته شود

اصل اللوز المُر

بیخ بادام تلخ است چون بپزند و نیك بکوبند و با سرکه و روغن گل بیامیزند و بر پیشانی ضماد کنند صداع سر را نافع بود

آصف

اصل الکبر است و گفته شد

اِصطَرَك

سطرکا گویند و آن صمغی است برنگ عناب جرجانی سرخی که بسیاهی مایل بود و بغایت حلوقی رنگ و **دیسقوریدوس** گوید نوعی از میعه است و طبیعت وی گرم است و دخان وی قایم مقام دَخان کندر بود در همه چیزی و آنچه محقق است صمغ زیتون است و طبیعت وی گرم است در سیم و خشك است در اول و رازی گوید گرم و خشك است در دوم سعال و نزلهٔ سر را نافع بود و حیض براند و صلابت رحم را سود دهد چون بیاشامند یا بخود برگیرند و **صاحب منهاج** گوید مصدع بود و مصلح آن رازیانه است و شربتی از وی یکدرم و نیم باشد و صاحب تقویم گوید مولد سبات و صداع بود و مصلح وی شراب نیلوفر یا خمیرهٔ بنفشه بود و گویند بدل آن جند بیدستر بود

اطماط و اطموط و اطبوط

هر سه بندق هندی است که آنرا رته خوانند و **صاحب منهاج** گوید دوالی هندی است بقوت بوزیدان و همو گوید بدرستی که گویند التمکت است و این سهو و خطاست و **صاحب جامع** گوید بعضی گویند فوفل است و همو گوید خطاست و **مؤلف** گوید آنچه محقق است نوعی از باقلای هندیست سخت بود و نقطه‌های سیاه بر وی و بصلبی شبیه بود به بندق هندی و طبیعت آن گرم و تر است گرم است در اول و دوم و تر است در اول بهق زایل کند و باه را زیادت کند و گویند اطماط سیه‌فام بود و اطموط

سفیدفام و اطماط گویند چیزیست که به لوبیا ماند اگر سه عدد آن بدیوانه دهند عاقل شود و اگر زیادت بدهند جنون وی زیادة شود

اطریه

بپارسی رشته خوانند و از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است دیرهضم بود و نافع جهت سینه و سرفه و شش چون قند و روغن و بادام اضافه کنند و اگر با بقلة‌الحمقا بپزند یا لسان الحمل سودمند بود جهت نفث دم و منفخ بود و مصلح وی فلفل و سعتر و فوتنج بود بعد از آن مثلث یا عصل یا زنجبیل پرورده خورند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اطریه لغت عربیست و بفارسی آش آرد و رشته نامند
صاحب تحفه میگوید: اطریه بفارسی آش آرد و رشته نامند و از اغذیه معروفه است... و آنچه از آرد گندم و روغن بادام و اسفناج و خرفه و امثال او ترتیب دهند بفارسی اوماج باشد

اظفار الطیب

ناخن بویا گویند و ناخن صدف و ناخن پریان و بشیرازی ناخن دیو خوانند طبیعت آن گرم و خشك است در دوم ماسرجویه گوید در سیم چون زن در شیب خود دود کند حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم را نیز سودمند بود و رازی گوید اگر با سرکه بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سجح آورد و مصلح وی گِل مختوم یا قبرسی بود و بدل آن قصب الذریره

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بهندی نکه و بفرنگی آنرا انکیزا وطِس نامند و آن جسم صلب صدفی است شبیه بناخن که از ساحل دریای هند آورند

اعین السراطین

سنکسبویه است و گفته شود

اغیرس

جوز رومی است

اغرسطلس

اثلق است و گفته شد

اغرسطس

ثیل است و گفته شود

اغبر

توتیای مرکب است از شیح و توتیای کرمانی و نبات مصری و در مرکبات گفته شود

اغلیقی

بزبان یونانی مینخیتج (مین‌خی‌تج) و بفارسی نجتجوش خوانند و گفته شود

افلطون

مقل است و گفته شود

افرنجمشك

فرنجمشك و پلنكمشك و فلنجمشك و بلنجمشك و بزنجمشك نيز خوانند بشيرازى بالنكوى خودروى خوانند و در بستانها رويد كنار آب روان بسيار بود طبيعت آن گرم و خشك است در آخر درجه دوم بوئيدن آن سدّه دماغ را بگشايد و جهت خفقان كه از بلغم و سودا بود را نافع است و جهت بواسير بغايت سودمند بود و جگر و معده سرد را قوت دهد و غذاهاى غليظ هضم كند وبوى دهان خوش كند و دندان سخت كند و بوئيدن آن مضر بود بدماغ گرم و مصلح آن بنفشه بود و بدل آن قرنفل بود

بپارسى آنرا قرنفل بستانى گويند و بزبان رومى ديربادى و بهندوى ويدمان خوانند

صاحب مخزن‌الادويه تحت عنوان فرنجمشك مينويسد: معرب پلنكمشك فارسى است بسريانى فلنلمشكا و برومى اميولوفراس و بيونانى اقبليس و بهندى رام‌تلسى و انبل نامند و آن نوعى از ريحان است بسيار خوشبو شبيه به قرنفل و لهذا آنرا قرنفل بستانى نامند

افرفيون

فرفيون است و گفته شود

افسنتين

اخترق خوانند و آن انواع است خراسانى و رومى و سوسى و طرسوسى و نبطى گويند نوعى از درمنه است و مؤلف گويد نوعى از برنجاسف كوهى بود وگل وى بشكل اقحوان بود و تلخى آن بتلخى صبر نزديك بود اما گل اقحوان سفيدى آن ندارد ونيكوترين آن رومى بود و طبيعت آن گرم است در اول و خشك است در دويم درد چشم را كه كهن شده باشد سود دارد و جهت معدهٔ سرد بغايت مفيد بود و مسهل صفرا بود از معده و قوت بدن بدهد و لون را نيكو گرداند اگر بر ورم صلب ضماد كنند نافع بود جهت گزندگى عقرب بغايت سودمند بود ودر تقويت معده و جگر نافع بود ودر تبهاى كهن و بواسير و شقاق مقعد و صلابت اندرونى ضماد كردن و آشاميدن نافع بود اما مضر بمعدهٔ گرم و مصدع بود و مصلح وى انيسون بود يا مصطلى و بدل آن جعده يا شيح ارمنى بود و در تقويت معده با سارون و نيم وزن آن هليله اما صاحب جامع آورده است كه مقوى معدهٔ گرم بود و پاك گرداند او را از اخلاط حاده و مفاصل را بغايت نافع بود چون سبب آن خلط گرم بود چون بپزند با سركه و بر طحال ضماد كنند نافع بود و اگر با روغن بادام بپزند و اندك زهره‌بز اضافه كنند و بعد از آن در گوش چكانند محلل رياح بود و گوش را پاك گرداند از جراحت و كرى را زايل گرداند

صاحب مخزن الادويه مينويسد: افسنتين لغت يونانيست و بعربى خترق و برومى ابستيون و بفارسى مروه گويند و بلغت مصر نوع زبون آنرا دسيسه و نوع جبلى آنرا ربل و بهندى مجتوى وشتارو گويند و آن نباتيست ما بين شجر و گياه و شبيه باقحوان كه بفارسى بابونه گاوچشم نامند
لاتين ARTEMESIA ABSINTHIUM فرانسه GRANDE ABSINTHE انگليسى ABSINTH

آفيلون

شيح جبلى است و گفته شود

افلنجه

فلنجه است و گفته شود

افيون

عصاره خشخاش مصرى است سياه و آنرا لبن‌الخشخاش خوانند و بايد كه در آب گرم اندازند و زود حل شود و در آفتاب گرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را زرد كند و درست بماند وغش وى به ماميشا و لبن‌خس برى كنند و آنچه بغايت ترياق بورغش آن جمع كنند طبيعت آن سرد بود در چهارم و خشك است در سيوم اسحق گويد سرد و خشك است در چهارم منفعت وى آنست كه مخدر و مسكن همه دردها بود چون طلا كنند و چون بياشامند شربتى از وى دانگى و از دودانگ

زیادت بکشد و سودمند بود جهت ورمهای گرم و ریشها خشك گرداند و اگر با روغن و گل زعفران در گوش چکانند درد گوش و اگر با شیر زنان در چشم کشند درد را زایل کند و اگر با زرده تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد ساکن کند و خواب آورد و اگر بخود برگیرند تزجر را سود دهد و اگر با روغن گل در سر مالند صداع زایل کند و جهت سجح وحبس اسهال نافع بود و دو درم از وی کشنده بود و مصلح وی فلفل است و دارچینی و جندبیدستر و فرفیون و بعد از آن قی و حقنه شراب کهن بسیار و بعد از آن حمام و بعد از حمام آشهای چرب و صاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود یا عودالوج و بدل آن سه وزن آن بزرالبنج و یك وزن آن تخم لفاح

صاحب مخزن الادویه مینویسد: افیون معرب اپیون یونانیست و معنی آن مسبت است یعنی خواب غرق آورنده و بعربی لبن الخشخاش ومرقد و به بربری تریاق و بسریانی دعیامینون وشقیقل بمعنی میراننده اعضا و بفارسی تریاك گویند
به لاتین PAPAVER SOMNIFERUM بفرانسه PAVOT SOMNIFERR بانگلیسی OPIUM POPPY

افتیمون

آن زهری و قصبانی خرد است و بهترین آن اقریطی بود یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم صرع و تشنج امتلائی را نافع بود و مسهل سودا و بلغم بود مالیخولیا را نافع بود و اگر با افسنتین بیاشامند یا تنها و باید که در مطبوخ بسیار نجوشانند که قوت وی باطل نشود و غثیان و قی آورد و شربتی از وی در مطبوخ زیاده از پنجدرم نشاید و گویند تا ده درم و صاحب منهاج گوید شربتی ازیکدرم تا ده درم و رازی گوید شربتی از چهار درم تا شش درم محتاج مصلح نیست و صاحب منهاج گوید که اگر بروغن بادام چرب کنند و اگر تنها استعمال کنند شربتی ازیکدرم تا دو درم بود و اگر نقوع خواهند کرد از دو درم تا چهار درم و بدل آن رازی گوید در مسهل سودا بوزن آن تربد و دو دانگ آن حاشا و گویند بدل آن یك وزن و نیم حاشاست و گویند بدل آن اسطوخودوس است و بسفانج و مصلح آن کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن شراب صندل بود یا رب سیب

در مخزن الادویه آمده است که: افتیمون بفتح همزه و ضم میم لغت یونانیست بمعنی دواء الجنون و بعربی شجرالضبع و بسریانی سورمورو برومی شیون و بهندی اکاس بیل و امل بیل باشد
به لاتین CUSCUTA EPITHYMUM-CUSCUTA APPROXIMATA انگلیسی DODDE OF THYME

اُقحُوان

احداق المرضی خوانند و گفته شد و در مصر کرکاس گویند و بیونانی قرقانیون در موصل شجرهالکافور بپارسی گاوچشم و بعربی عین‌البقر و بشیرازی بابونه گاو خوانند و بهترین وی آنست که برگ وی سبز بود و بیرون گل وی سفید و اندرون زرد و در طعم وی تلخی باشد و نوعی هست که برگ سفید دارد و طبیعت وی گرم و خشك است در دویم و گویند گرم است در سیم و خشك است در دویم منفعت وی آنست که مفتح سدّه جگر بود و محلل رطوبات و مسهل بلغم سودا بود و سنگ گرده و مثانه بریزانند و عرق براند و محلل خونهای فسرده باشد و ناصوررا نافع بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب آن نشیند و چون فرزجه از وی زن بخود برگیرد حیض بسته بگشاید و اگر همچنان خشك کرده بکوبند و با سکنجبین یا نمك بیاشامند مسهل بلغم و مرهٔ سودا بود صاحب جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرند و بر اعضا که نزدیك انثیین و ورکین بود طلا کنند قوت مجامعت بدهد و اگر در بوئیدن مداومت کند سبات آورد و اگر تر وی ببویند خواب آورد و مقدار شربتی از وی سه درم بود و مضر بمعده و سپرز بود و مصلح وی انیسون بود و گویند گشنیز و قند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اقحوان بضم همزه وسکون قاف وضم حا لغت عربیست و احداق المرضی نیز گویند و بفارسی بابونهٔ گاوچشم نامند و بیونانی اوبیانس و اوبانیس و بعبرانی فیفانیا، و بسریانی فشا و نیز قرابیون و کرکیش و کرکاس گویند و نزد بعضی کافوریه نام اقحون است
صاحب تحفه آنرا قسمی از بابونج دانسته است.
لاتین CHRYSANTHEMUM PARTHENIUM فرانسه GRANDE CAMOMILLE انگلیسی PARTHENIUM-COMMON PILLITORY

اقویلاسمون

دهن بلسان است و گفته شود در بلسان

اقاقیا

عصارهٔ قرظ است و قرظ تخم‌خاری است که ادیم بوی دباغت کنند و جالینوس گوید صمغ وی بود و بعضی گویند رب شجرهٔ خرنوب است و گویند عصارهٔ پوست انار است و این قولها خلاف است و آن عصارهٔ قرظ بود و در مصر سط و صنط خوانند وقرظ را بپارسی کره خوانند و آن مصری بود و قلقل نیز خوانند و طبیعت وی سرد بود در دویم و مجفف بود در سیم و عیسی گوید سرد بود در اول و خشك بود در دویم و بهترین وی آن بود که صلب و سبز و سیاهرنگ بود منفعت وی آنست که چون بخود برگیرند قطع خون رفتن بکند و چون بیاشامند جهت سجح نافع بود و اسهال دموی و استرخا مقعد و رحم را سود دارد و شکم به بندد و حقنه کردن و خوردن جهت آبلهٔ چشم نافع بود و اگر با داروها بود روشنائی چشم بیفزاید و در طلاها جهت شکستگی اعضا نافع بود و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند سودمند بود و بدل وی حضض بود یا صندل و عدس مقشر بوزن آن

صاحب مخزن الادویه میگوید: اقاقیا بفتح همزه لغت یونانیست و اسم عصارهٔ قرظ است و قرظ ثمر سنط است که از آن صمغ عربی بعمل میاید و بهندی کیکر و ثمر آن را کیکر کارس و بفرنگی اکالیا نامند

لاتین ACACIA ARABIA WILLD

اقماع الرمات الهندی

نارمشك است و گفته شود

اقوس

گویند دلق است و گفته شود

اقارون

عودالوج است و گفته شود

اقلیمیا

قلیما گویند و در قاف گفته شود

اقومالی

ماء العسل است و گفته شود

اقط

بپارسی کشك گویند و پینو گویند و ابن‌مؤلف گوید روستائیان شیراز آنرا حصات خوانند طبیعت آن سرد و خشك است شکم ببندد خاصه بریان کرده اما دیرهضم شود و معده را بد بود و مصلح آن بعد از خوردن گلنگبین بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اقط بفارسی کشك پینو اعراب بادیه حصات و بترکی قروط گویند

اکلیل الملك

گیاه‌قیصر گویند بپارسی اکلیل الملك گویند و بهترین وی آنست که تازه بود رسیده و برنگ زردی بود که بسفیدی زند و چون بشکافد دانه وی زرد باشد طبیعت آن گرم و خشك است در اول منفعت وی آنست که محلل و ملین اورام صلب بود که در مفاصل بود و احشا و اگر با افسنتین بورمهای جگر و سپرز و احشا ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بجوشانند و

بیاشامند درد معده را ساکن کند و عصاره وی تر باشد با میپختج بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن کند و چون با سرکه و روغن گل بر سر کنند درد ساکن کند و چون با میپختج پزند و بر ورمهای گرم که در چشم و رحم و مقعد و انثیین ضماد کنند نرم گرداند و چون بمیپختج بیاشامند اخلاط بگدازاند و شربتی از وی یکدرم بود اما مضر بود به انثیین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسیون و بوزن آن لبان و کروبا بوزن آن بابونج و به نیم وزن آن ورق انجیر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اکلیل الملك بکسر همزه آنرا اصابع الملك وملکا وبیونانی هالینوطس وبفارسی گیاه قیصر گویند وبهندی پرنك نامند به لاتین MELILOTUS OFFICINALIS

اَکِتمَکت

صاحب منهاج گوید چوبی است هندی و همو گوید بندق هندی است و گویند اطموط بود و این قولهای صاحب منهاج همه سهو است و خطا و قول صاحب جامع در آنجا معتبر بود که آنرا حجر العناب و حجر السرو و حجر الولاده خوانند و بیونانی اناطیطس و معنی آن اسم سنگی است که زائیدن آسان میکند مؤلف گوید مانند حجری بود بمقدار جوزبوا تیره رنگ بود و چون بجنبانند مغزی در اندرون وی بجنبد و بغایت املس و صلب بود و دشوار شکن باشد چنانچه پنداری که سنگی است و سبك بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و بشکل شاه بلوط بود و بزبان شیرازی گند ابلیس خوانند یعنی خصیه ابلیس منفعت وی آنست که زنان آبستن و مجموع حیوانات چون در شیب ایشان نهند آسان بزایند و اگر در صرهٔ به بندند و بر ران زن آبستن بندند زود بزاید و از خواص وی آنست که چون در ادیم بندند و بر ساق چپ بندند آسان بزایند و اگر سحق کنند با شیر زنان و پشم را بدان بیالایند و زنی که عاقره باشد بخود بگیرد بفرمان خدای تعالی آبستن گردد و ابن مؤلف گوید روغن مغز وی درد زهار و خصیهٔ کودکان را نافع بود و شریف در خواص آورده است که چون در دست گیرند و با کسی مخاصمه کنند غالب آیند و اگر بر درختی بندند که بر می‌اندازد دیگر بر نیندازد و ابن ماسویه گوید بدل آن فاوانیا است و گفته‌اند که اکتمکت چوبی است که بیخ او را در اول شب پائیز می کنند مانند پنیر تر است و چون شب برابر قطب نهند سخت میشود مانند سنگ و اگر در تازگی بر دست بمالند فی‌الحال سوراخ کند و چون سخت شود هر که را شب کوری باشد بشیر دختران بسایند و در چشم کشند نافع بود و اگر بر گردن اسب بندند هیچ اسب در دویدن از او نتواند گذشت

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اکتمکت بفتح همزه و کسر کاف و سکون تا و فتح میم و کسر کاف عوام فارس خایه ابلیس نامند و درخت آنرا در کنار مزارع می‌نشانند بجهت آنکه بواسطهٔ خار زیاد از ورود جانوران جلوگیری میکند و بهندی آنرا کرنجوه و کرنج و ساگر گهوله نامند و آن ثمر خارناك درختی پرخار است ثمر آن شبیه بغلاف دستهٔ انبه و پرخار و درجوف آن دو یا سه دانه مثلثی شکل است...

السنته العصافیر

لسان العصافیر است و در لام گفته شود

الوج

نوعی از نبات مخلصه است و بشیرازی کارزسیك خوانند و در مخلصه گفته شود

الط

نمام است و نماما و نمام الملك نیز گویند و هرقولیون و آن سیسنبر است و بپارسی سه‌سنبل گویند و در سین گفته شود

الیه

بپارسی دنبه گویند طبیعت وی گرم و تر است دیرهضم شود و غذا بد دهد گرمتر و غلیظ تر از پیه بود نافع بود جهت عصبی‌های کوفت خورده چون بدان ضماد کنند و ابن ماسویه گوید مفسد معده بود و محلل اورام صلب و مصلح وی زنجبیل و فلفل و دارچینی و مرد بود بعد از خوردن وی جوارشات خوردن نافع بود

امعاسین

بلغت رومیان عصیر حصرم بود و بپارسی آب غوره گویند و منفعت آن گفته شود

املج

بپارسی آمله گویند بهترین آن سیاه بود و طبیعت وی سرد بود در دویم و گویند سرد بود در اول و خشك است در دویم و گویند گرم است بهرحال خشك است بیخلاف منفعت وی آنست که مقوی معده بود و اعصاب دل را قوی کند و اشتهای طعام را بازدید آورد و بواسیر را سودمند بود و سودا و بلغم براند و حفظ و فهم زیادت کند و مقوی همه اعضا بود و موی سیاه کند چون بآب آن و حنا خضاب کنند و چون ده درم از آن نیم کوفته کنند و در آب شیرین بجوشانند و دو ساعت بعد از آن صاف کنند و در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود ببرد و این مجرب است شربتی از او تنها سه درم بود اما مضر بود به سپرز و مصلح وی عسل بود و بدل آن شیر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: املج بفتح همزه و لام مشهور به آملج بلغت مصر سنایز و بفارسی امله و بهندی آنوله نامند و شیر پروده آنرا شیر املج گویند و آن ثمر درختی هندی است با طعم ترش و باعفوصت بسیار شبیه به آلوچه

به لاتین MYROBOLOAN EMBELICA-PHYLANTHUS EMBELICA

اُمّغیلان

درختی است بیابانی و آن معروف بود به شوکةالمصریه طبیعت آن سرد و خشك است منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن ورم لهات و سفل را نافع بود و خون ببندد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: امغیلان بضم همزه و تشدید میم مکسوره و کسر غین عوام آنرا طلح و اهل بادیه سمر و شوکة مصریه و شوکة اعرابیه نیز و بپارسی مغیلان و بهندی کیکر و ببول نیز گویند

انجبار

نباتیست که در کنار جویها روید و سرخرنگ بود و تخم آنرا شدخ خوانند و سلح نیز گویند و انجبار از ادویه شریفه بود خاصه عرق آن و عصارهٔ آن مانند آب توث بود بغایت سرخرنگ منفعت وی آنست که چون یکمثقال از آن نیم کوفته بجوشانند و با قدری قند و میپختج بیاشامند جهت نفث دم از هر عضوی که باشد از قصبه شش و حجاب سینه و سجح امعا و بواسیر و گشودن رگها نافع بود و قوت امعا بدهد و شکم ببندد بی آنکه زحمت رساند و ریش شش پاك کند و قطع قی کند و شکستگی اعضا را نافع بود و خاصیت وی بسیار بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح همزه و سکون نون وکسر جیم مشتق از جبر است و آن نباتیست به بلندی قامتی و اغلب بر علیق و آنچه نزدیك آن باشد می پیچد و مشبك میسازد و مستعمل ریشهای باریك آن است که آنرا لحای انجبار نامند

انجل

انجل عسل است و گل وی را کثیرالمنفعت دانند و بپارسی خطمی نامند و گفته شود

انبرباریس

بپارسی زرشك نامند و زرنگ هم خوانند و بهترین آن باشد که بغایت خود رسیده بود سرخی که بسیاهی زند و شیره‌دار طبیعت وی سرد و خشك بود در دویم صفرا بشکند و قوت معده و جگر و دل دهد اگر با سفیدهٔ تخم مرغ یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند درد چشم را نافع بود و بخاصیت مسهل بلغم لزج بود و صفرا براند و شربتی از وی یکدرم باشد و مضر بود برروده و مصلح آن صمغ عربی بود و نافع بود جهت درد چشم و چسبیدن چشم که در چشم آید آب آمدن از چشم باز دارد و منضج

ورمها بود و محلل خون سحق کنند با قدری نطرون بر ورمها که بر گردن بود مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد و اگر فتیله به عسل بیالایند و با نزروت سوده بگردانند و در گوش که ریم آید و ریش بود نهند چند روز پیوسته صحت یابد و این مجرب است و بدل آن نیم وزن آن صبر بود

صاحب مخزن اللادویه تحت عنوان امبر باریس مینویسد: انبرباریس نیز گویند لغت بربری ابراز و بفارسی زرشك و زارج وزرنك نیز نامند
لاتین BERBERRY فرانسه BERBERIS

انبوب الراعی

گویند عصاء الراعی است و گویند بتحقیق نوعی از حی العالم است و گفته شود

اندروطاقس

نوعی از حمص است و در عرب ملاح خوانند و کلخ نیز گویند

صاحب تحفه تحت عنوان اندروطالیس مینویسد: اسم نباتیست از ساحل بحر روم شبیه به اشنان و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلاف مثل نخود و تلخ و تند و درمغرب کلنج و ملاج نامند و ظاهراً نوعی از قاقلی باشد

اندروصارون

در نسخه کتابخانه ملی تهران تحت این عنوان مینویسد: نباتیست که درمیان گندم و جو روید و ورق آن بورق نخود ماند و غلاف تخم آن بخرنوب شامی و تخم آن سرخرنگ بود و بطعم تلخ بود و از خواص او یکی آنست که اگر با عسل معجون کنند وزن بخود برگیرد و پیش مرد رود منع آبستنی کند و گل آنرا کثیر المنفعت خوانند و بپارسی خطمی گویند و گفته شود
صاحب تحفه مینویسد: لغت یونانیست و بعضی عطاران آنرا افیاس وفاس یعنی تیر نامند بجهت مشابهت برگ آن به تیر

انجرك

مرزنجوش است و در آذان الفار گفته شود

انبوب مکلی

برطانیقی است و گفته شود

انقون

رازی گوید ورد منتن است و گفته شود

انجفطینا

بلوسیطون گویند و سطوس و عنم و حد و آن ثمرهٔ شوك مصری است و بپارسی گل نار گویند و بعربی جلنار و بشیرازی گل صدبرگ خوانند و در جیم گفته شود

انجیده

حشیشة الکلب خوانند و صوت الارض و آن فراسیون است و گفته شود

انیسون

بپارسی رازیانه رومی خوانند و آن دو نوع است آنچه رومی بود بشکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود به قرومانا ماند

و ابن مؤلف گوید این نوع را در شوشتر میکارند بهترین وی رومی بود و آن گرم و خشك است در سیم و در وی قبض اندك بود بول براند و باد که در شکم بود تحلیل کند و از مجموع بدن قطع سیلان رطوبات بکند و حیض و عرق براند تشنگی بنشاند و شکم ببندد و چون در شیب بینی بخور کنند صداع سرد و نزله سرد را نافع بود و سدهٔ جگر بگشاید و شهوت جماع برانگیزد و دفع مضرت سم جانوران بکند و اگر سحق کرده با روغن گل خلط کنند و در گوش چکانند دردگوش را نافع بود و استسقا و نفخ معده و قراقور را بغایت سودمند بود و چون در چشم کشند سبل کهن ببرد و نافع بود دردهای کهن را و سده جگر و سپرز و مثانه و رحم بگشاید و اگر سحق کرده سنون سازند گند دهن که سبب آن از عفونات بن دندان باشد نافع بود و **اسحق** گوید مضر است با معا و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کرویا است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بعربی بزرالرازیانج الرومی والرازیانج الشامی و حب الحلوه و کمون الحلو و بفارسی بادیان رومی و زیره رومی و بهندی رندنی نامند

لاتین FOENICULUM VULGARE انگلیسی FENNEL فرانسه FENOUIL

اناکیر

گویند خشخاش است و گفته شود

آنك

اسرب است و طبیعت آن سرد و تر است

انشاسا

زبیب الخیل است و آنرا مویزج گویند و گفته شود

اناغالیس

اناغالس و اکبر گویند و آن اذان الفارست و گفته شود

انجدان

دو نوع است بپارسی صمغ انکدان خوانند و انکوان گویند و آن درخت حلتیث است و محروث اصل آنست و حلتیث صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه منتن بود و حلتیث طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیث منتن صمغ انجدان منتن و انجدان رومی سیسالیوس است و تخم آنرا کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ اشترغار است و گفته شد اما طبیعت آن گرم و خشك است در سیم جهت زهرهای کشنده نافع بود و برخنازیر ضماد کردن تحلیل کند چون با موم و روغن زیت بود و با روغن سوسن عرق النسا را نافع بود و اگر با سرکه بپزند در پوست انار و ضماد کنند بر بواسیر نافع بود و اگر بیاشامند پادزهر ادویه کشنده بود اما عسر الهضم بود و مضر بود بمثانه و حیض براند و رطوبات معده خشك کند و نعوظ تمام آورد و مسخن گرده بود چون با سرکه بود لطیف کننده بود غذا را و زود هضم کند و بدل آن بیخ آن با دو دانك وزن آن حلتیث طیب و گویند بدل آن زوفرا بود و گویند تخم کزر

صاحب مخزن الادویه گوید: انجدان معرب انکدان فارسی است و بمازندرانی انجدان طیب را کوله‌پر نامند و بیخ آنرا بعربی محروث وساق آنرا بترکی بالدرغان گویند و چون انجدان مطلق مذکور شود مراد تخم آنست

لاتین حلتیث طیب FERULA ASA DULCIS انجدان رومی SFSELI OFFICINALIS

تخم انجدان رومی کاشم LIGUSTICUM LEVISTICUM

انفاق

زیت است و آن از زیتون نارسیده گیرند و در زا گفته شود

انجسا

انجوسا و انوجوسا گویند و آن سنجار است و گفته شود

الومیا

شقایق است و گفته شود

انطونیا

کاسنی شامی است و طبیعت آن سرد و تر است در اول نافع بود جگر گرم را

انب

حدق است و وغد و مغد و کبرك و حصیل نیز خوانند و آن بادنجان است و گفته شود

انبالس

بیونانی کرم خوانند و بپارسی درخت انگور است

امایس

بیونانی یعنی انگورشراب

انجیر آدم

مانند حنظل است گرد و سرخرنگ و در میانهٔ آن نقطهٔ سفید باشد و آن میوه درختی است در هندوستان

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ماهیت آن ابوریحان در صیدنه خود نوشته که میوهٔ آن بزرگتر از جوز و رنگ آن سیاه مایل بخاکستری و صیقلی و در پهنی و گردی به انجیر ماند و بهندی آنرا کله گویند

انزروت

صمغ خاری است که آنرا شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از یك خار حاصل میشود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد سرخ شود و آنرا عنزروت و عنزرو و کنجده خوانند و بشیرازی کرزد و گویند از کوه شبانکاره و لورده جان خیزد و بهترین آن سفید بود که بزردی مایل بود و طبیعت آن گرم است در دوم و خشك است در اول بغایت تلخ بود اگر با سفیده تخم‌مرغ یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند درد چشم را نافع بود بخاصیت مسهل بلغم لزج بود و صفرا و شربتی از وی نیم درم تا یکدرم باشد و مضر بود بروده و مصلح آن صمغ عربیست و نافع است جهت درد چشم و چسبیدن چشم و رمص که در چشم آید و آب آمدن از چشم بازدارد و منضج ورمها بود و محلل و اگر سحق کنند با قدری نطرون و بر ورمها که بر گردن بود مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد و اگر فتیله بعسل بیارایند و با نزروت سوده بگردانند و در گوش که ریم آید و ریش بود نهند چند روز صحت یابد و بدل آن نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ عربی

صاحب مخزن الادویه مینویسد: انزروت بفتح همزه و ضم را بعین نیز آمده باصفهانی کنجده و اکروهك و بشیرازی کدرو و بعربی کحل فارسی و کحل کرمانی و بهندی لائی نامند

انبلهٔ سود

جدوار است و گفته شود

انالیقی

انجره است و گفته شود

انجوح

عود است و گفته شود

انفحه

بپارسی پنیر مایه گویند و طبیعت مجموع پنیر مایها (مایه‌ها) گرم و خشك است و ملطف و محلل و در مجموع تریاقیه است و مفصل گفته شود

در مخزن الادویه مینویسد: انفحه بکسر همزه وفتح فا بفارسی پنیرمایه و بهندی چاك و جسته بضم جیم گویند و آن معدهٔ حیوانات شیرخوارهٔ بسیار صغیر است قریب به ولادت خواه تازه آن

انفحة الارنب

پنیرمایهٔ خرگوش چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال پادزهر جانوران بود **ماسرجویه** گوید یك قیراط از وی چون با شراب کهن پخته بیاشامند گزندگی مار و عقرب ومجموع گزندگان را نافع بود و اگر زن آبستن پنیر مایه خرگوش نر یا خصیهٔ وی با شراب ممزوج بیاشامد فرزند نر آورد و اگر پنیر مایهٔ خرگوش ماده بدین عنوان استعمال کند فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقلا با شراب بیاشامد تب ربع را نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است اگر کودکان بیاشامند از صرع ایمن باشند و همه پنیر مایه‌ها این خاصیت دارد خاصه خرگوش و اگر بآب بسرشند و در بینی نهند خون رفتن از بینی را بازدارد و اگر بچهٔ شیرخواره قی کند وشیر درشکم وی بسته بود چون قدری بوی دهند دفع آن بکند و اگر زن بعداز طهر با مشك برخود برگیرد بر آبستنی یاری دهد و اگر بعداز طهر سه روز بیاشامد منع آبستنی کند و امساك سیلان رطوبت رحم بکند و شکم ببندد و سجح روده و نزف آنرا نافع بود و اگر با خطمی و زیت بر عضوی نهند که خاریانی در آنجا بود بیرون آورد

انفحة الفرس

اسهال مزمن را نافع بود و ریش روده و درد آنرا

انفحة الجدی

نفحة الجدی و الظبا و الحمیر الوحشیه و الخشف و العجل و فرح الجاموس و الابل دفع زهر شوکران و قطر بکند و شربتی از وی نیم مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند موافق بود جهت بستن شیر در معده و انفحه خشف که آن بچهٔ نرینه ابل بود چون زن بعداز طهر سه روز بخود برگیرد آبستنی بازدارد و **صاحب جامع** آورده است پنیر مایه شتر مقدار نخودی به آب نیم گرم پیش از مجامعت بیاشامند قوت باه از همه داروهای باهی بیشتر بدهد و انفحه مانندجندبیدستربوددر قوت و چون بیاشامند جهت صرع و اختناق رحم نافع بود مجموع انفحه‌ها آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود ببندد

انفحة الدب

ابن زهر در خواص آورده است که پنیر مایه خرس فربهی آورد چون بیاشامند

انقردیا

برومی بلادر است و معنی وی آنست که مانند دل است و آنرا تمرالبلادر گویند و در تا گفته شود

اورمالی

اومالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن العسل است و عسل داود نیز گویند و آن روغنی باشد که از ساق درختی حاصل شود مانند عسل بشیرینی و سطبری و بهترین وی آن باشد که کهن و بسته باشد و طبیعت آن گرم و تر است سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند و درد مفاصل را نیز سود دارد چون در چشم کشند تاریکی را نافع بود و اگر بیست درم با چهار یکی آب بیاشامند اخلاط خام براند اما خوردن آن سبات و استرخا آورد و باید آنکسی که خورده باشد تا عمل نکند نخواهد

اوداسالیون

کرفس جبلی بود اورا بیونانی جبل بود و سالیون کرفس و آن فطراسالیون بود و گفته شود

اوقیمن

بیونانی بادروج است و گفته شود

اوقطاریون

غافث است و گفته شود

اونومالی

بیونانی شراب و عسل است

هلیلج اصفر

بپارسی هلیله زرد بود بهترین وی آنست که فربه بود طبیعت وی سرد بود در اول و خشك است در دویم جهت چشم که آب ریزد نافع بود بکشیدن در چشم و خوردن خفقان را نافع بود و مسهل صفرا بود و اندك بلغم نیز براند و شربتی از وی هفت درم بود اگر نقوع کنند و اگر غیر نقوع از دو درم تا پنج درم دماغ و معده را نافع بود و مضر بود به سفل و مصلح وی اگر کوفته باب گرم خورند قند بود یا ترنجبین و اگر در مطبوخ بود عناب و سپستان و آلو و بدل آن پوست انار است **ابن مؤلف گوید** اگر پوست هلیله زرد کوفته و بیخته بر بن دندان افشانند خون بازدارد و بیخ دندان محکم گرداند

املیلج بگفته صاحب مخزن الادویه معرب هلیله فارسی است و بهندی هروهره نامند
فرانسه MYROBALANS JAUNES انگلیسی YELLOW MYROBALANS

اهلیلج اسود

بپارسی هلیله سیاه بود و بشیرازی مویزك و بهترین وی هندی است طبیعت وی سرد است در اول و خشك است در دوم

سردی وی کمتر از خشکی بود و گویند گرم است لون را صافی گرداند و جذام را سودمند بود درد سر را نافع بود و مسهل سودا بود و بواسیر را سود دارد و اگر بریان کنند شکم را ببندد و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و شربتی از وی منقوع پنج درم تا ده درم و غیر منقوع از سه درم تا پنج درم و خوردن آن مضر بود بجگر و مصلح آن عسل بود و بدل را هلیله کابلی بود

انگلیسی BLACK MYROBALANS فرانسه MYROBALAN NOIRE

اهلیلج کابلی

بهترین وی آنست که فربه بود اگر در آب اندازند فرود رود و طبیعت آن سرد و خشك است گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ بیفزاید و دردسر و استسقا و تب کهن زایل کند و اگر بریان کنند شکم ببندد و بریان ناکرده مسهل بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی از وی منقوع از دو درم تا پنج درم بدرستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت مسهل خلطهای غلیظ بود چون بلغم و سودا و خفقان را نافع بود اما مضر بود سپر و مصلح آن عسل بود و مربای آن مقوی معده بود و هضم طعام بکند و عمل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سدّه بلغم بگشاید و بیخ دندانها را قوت دهد اگر هر سال یك هلیله سیاه بخورند سیاهی موی نگاهدارد

فرانسه MIROBALANS DE CABOUL انگلیسی CHEBULF MYROBALANS

ایل

چهار نوع است یك نوع در چشمه‌ها و کنار رودها و صحراها باشد و آن نوع زرد بود و لطیف‌ترین انواع ایل است و یکنوع در کوههای عمان بود و در بحرین نیز باشد و آنرا بحمور خوانند و یکنوع دیگر وعل خوانند در کوههای سردسیر باشد و یکنوع دیگر بقرالوحش خوانند در دامن کوهها و میان درختان گردد و همه در طبیعت مانند یکدیگرند و نر ایشان چون رنجور شود مار بخورد و صحت یابد و بقرالوحش که بپارسی گاو کوهی گویند بینی بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بخود کشد و مار بتعجیل بیرون آید مانند آهنی که به مغناطیس چسبد و از دنبال مار خوردن گیرد مار اضطراب کند تاجائی از اعضای وی نگیرد و نتواند تا تمام خورد مدتی در گاو شورشی در چشم پیدا شود و آب از چشم وی روان گردد و در کنج چشم گودی هست آنجا جمع شود و ببندد بمرور روزگار مانند وسخی گردد چنانکه در گوش می‌یابند و چون وی را بکشند آن وسخ برگیرند و در سموم عمل تریاق فاروق میکند صاحب منهاج آورده است که دنبال ایشان مجموع چهارگانه سم آنجا جمع شود خاصه گاو کوهی که دنبال وی سم قاتل بود و اولی آن بود که در وقت کشتن دو مرد باید تا هر دو با هم بقتل او بپردازند چون یکی بکشد یکی دنبال بیندازد جالینوس گوید خونی که از گوشت ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت ایشان با وجود غلظت زود از معده بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و درزمان گرم گرم صید کرده باشند و باید که در پختن مهرا شود و با روغن پزند و بعد از آن شراب انجیر و ماء العسل بیاشامند اما قرن ایل دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و دو مثقال از آن با کثیرا بیاشامند جهت نفث الدم و قرحهٔ امعا و اسهال کهن و یرقان و درد مثانه سودمند بود و جهت زنان که سیلان رطوبت از رحم ایشان آید و مزمن شده باشد نافع بود و چون با ادویهٔ که موافق این زحمت باشد بیاشامند و صفت حرق آن آنست که در دیگ کـواری کنند و در گل گیرند و در گلخن در زیر آتش نهند تا سفید شود و مانند اقاقیا بشویند موافق بود جهت چشمی که ماده و ریشی در وی بود و اگر سنون سازند آنرا جلا دهد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسرکه و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در خواص ابن‌زهر آورده است که قرن ایل سوختهٔ سفید با سرکه بسایند و بر برص و بهق طلا کنند در آفتاب ببرد و اگر بیاشامند سپرز را زود دفع کند و اگر با روغـن گاو بسرشند و بر شقاق دست و پای طلا کنند نافع بود و اگر بر دهان کودکان که قلاع داشته باشد طلا کنند نافع بود و حیض براند چون بر پستان و زهار طلا کنند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بی‌درد بزاید دیسقوریدوس گوید پنیرمایهٔ وی چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد منع آبستن کند و گویند پیه وی بر تشنج بمالند نافع بود و ابن‌زهر گوید اگر پارهٔ پوست وی بر خود بندند هیچ مار گرد وی نگردد البته دیسقوریدوس گوید خون وی چون بریان کنند جهت قرحه امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام ارمنی نافع بود و قضیب وی چون خشك کنند و سحق کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی و باه را قوت دهد و گویند چون خون وی بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و نعوظ تمام آورد و اگر بر بازو ببندند

آنکس از هیچ مار نترسد و هیچ گزنده گرد وی نگردد و ابن زهر در خواص آورده است که چون دنبال وی همچنین با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق کنند با شراب بر قضیب طلا کنند در حال نعوظ آورد و بر هر حیوان که طلا کنند همین عمل کند و گویند ایل را زهره نیست و چون تیر بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مشك طرامشیع بخود بیندازد و گویند قرن محرق ایل درد قولنج را نافع بود تا حدی که گویند درد ساکن کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ایل بکسر همزه و فتح یای مشدده لغت عربیست آنرا ایل جهت آن گویند که پناهگاه خود را درمغارهای کوه سازد و بفارسی گوزن و گاو کوهی و بهندی باره سینکها نامند و باره بلغت ایشان دوازده و سینکه شاخ است جهت آنکه شاخ آن اکثر منشعب به دوازده شعبه مانند شاخهٔ درخت میباشد و بسیار صلب هست شبیه بدندان در جرم بلکه از آن صلب‌تر بخلاف شاخ حیوانات دیگر و در تقسیم آنکه در دامن کوهها و درختان بود را وعل و بترکی جویرو و آنکه در کوههای گرمسیر بود بحمور نامد و گوید طویل العمر است و در گذشتن هر صد سال شانهٔ دیگر در او پیدا شود و از تعداد شانه سن وی را میتوان دریافت و از قول حکیم مؤمن مینویسد که جدوی ایلی با هفت شانه دیده است

ایرسون

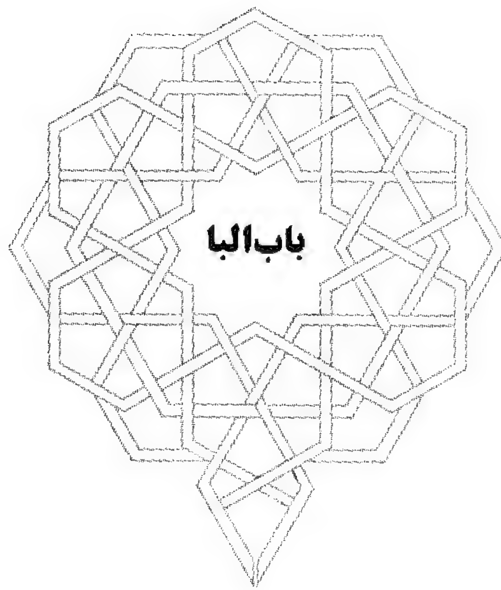
طلق است و گفته شود

ایرسا

بیخ سوسن آسمان گون است و نام وی ایرسا از بهر آن گویند یعنی قوس قزح و گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود وبهترین وی بیخ وی بود سیاه و صلب و بسیار گره بود و خوش بوی طبیعت وی گرم و خشك است در دویم منفعت وی آنست که فالج و تشنج و صداع مزمن را نافع بود و مفتح لطیف بود چون بر کلف و تمش طلا کنند نافع بود و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاك گرداند و بول و حیض را براند و بر گزندگی مار و بر موضع گزندگی جانوران طلا کنند نافع بود و گویند سودمند بود جهت حدت زهرهای کشنده و ادویه سمیه و اگر هفت درم از وی با ماء العسل بیاشامند مسهل بلغم غلیظ بود و مره صفرا براند و خواب آورد و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی پخته باشند و چون با عسل فرزجه کنند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و چون بکوبند و بر خنازیر و ورمهای صلب ضماد کنند نرم کند و اگر سحق کنند و بر ریش که ناصور شده بپاشند گوشت برویاند و اگر با روغن گل و سرکه بر سر ضماد کنند درد سر را نافع بود و روغن وی در بینی چکانند گند بینی ببرد و اگر بطبخ وی مضمضه کند درد دندان و ملاذه را نافع بود و اگر در آن نشینند صلابت رحم و درد آن که از سردی بود نافع بود و چون با شراب بیاشامند درد جگر و سپرز را نافع بود و روغن وی چون در گوش چکانند با سرکه درد ساکن کند و رفع نزلات کند و روغن وی مفتح افواه بواسیر بود و رازی گوید بدل آن در اسهال آب دودانك وزن آن مازریون با سه اوقیه لبن لقاح بود و اسحق گوید ایرسا مضر شش بود و مصلح وی عسل بود و ایرسا را بپارسی بیخ سوسن صحرائی خوانند و مؤلف کتاب گوید تخم وی از جمله منومات است اگر بیخ وی قدری بر دندانی نهند که درد کند بریزاند و باید که بر دندان دیگر نرسد که اگر برسد ممکن بود که آنرا هم بریزاند والسلام

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ایرسا بکسر همزه و سکون یا بلغت یونانی بمعنی قوس قزح باشد جهت مشابهت رنگ گل آن بدان و برومی ایریمون و بسریانی عقارا سوسانی نامند و بفارسی به بیخ بنفشه است

ROOT OF THE IRIS



بادرنج

رانج را گویند و آن نارجیل است و گفته شود

باقلا

جرجر خوانند و فول نیز گویند طبیعت وی نزدیك است باعتدال و گویند سرد است در اول و خشك است در دوم در وی رطوبتی فضلی است خاصه در تر او و بهترین وی آنست که فربه و بزرگ بود کلف را زایل کند و **بقراط** گوید غذای نیکو دهد و صحت را نگه‌دارد و چون مقشر کنند و دو نیمه سازند و بر زخمی که خون آید نهند خون را بازدارد و ازخواص وی آنست که چون بمرغ بندند از خایه بایستد و چون بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند مورستن بازدارد و همچنین اگر مکرر کنند و بر موضعی که موسترده باشند همین عمل کند و بهق را زایل کند خاصه با پوست سینه و سرفه و نفث الدم را نافع بود اما بغایت نفاخ و دشخوار هضم است لیکن ضماد کردن بر ورمهای گرم و ورم انثیین و پستان که شیر در وی بسته بود بغایت نافع بود و قطع ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل دمامیل بود و ورمهای بن گوش و زیر بغل را دفع کند و اگر با شب یمانی و زیت عتیق بر خنازیر ضماد کنند تحلیل یابد و چون باسرکه و آب پزند و با پوست خورند اسهال که از قرحه امعا و اسهال‌مزمن بود قطع کند و اولی آن بود که چون یك دوجوش بزند آب آن بریزند و آبی دیگر بجای کنند تا نفخ آن کمتر گردد و باقلای کهن را نفخ کمتر بود و **باقلا گوشت** بدن زیادت کند و چون باقلا بکوبند یا باسیا خرد کنند و رقیق بپزند و روغن بادام و قند اضافت کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و حلق را سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ وی زیادت بود و خارش بدن پیدا کند و مصلح وی آنست که مقشر کنند و بپزند و درروغن مطبخن کنند و سعترو زیره و دارچینی و فوتنج بخورند بعد از آن زنجبیل مربا بعضی از جوارشات نافع بود

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: باقلا بلغت قبطی و مصری فول و بعراق جرجر معرب کرکر و بسریانی و کوفی کرانیس و قراباوس و بلغت سنجری کالوسك و بیتی کوسك نامند

لاتین VICIA FEBA فرانسه FEVE انگلیسی BEAN

بارزد

قنه است بپارسی برزد گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی گویند دو نوع است یکی سفید و سبك و آن خشك

بود و یکی نرم بود زرد رنگ مانند عسل صافی تیز بوی و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک است در دوم و گویند تر است جهت عرق النسا و نقرس نافع بود مقدار دو درم چون زن بخود برگیرد و در زیر خود دود کند حیض براند و بچه بیندازد و چون باشراب و مر بیاشامند بچه در شکم بکشد و بیندازد و دفع زهرها بکند خواه مار و خواه عقرب و اگر در مرهم کنند و بخنازیر طلا کنند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیاشامند بواسیر ببرد و چون سه نوبت بیاشامند دیگر هرگز عود نکند البته و **رازی** گوید محرور مزاج رانشاید که استعمال کند و **شیخ الرئیس** گوید صداع سرد را سود دهد درد گوش که از سردی بود و ورم آنرا تحلیل دهد بی‌اذیتی و از جهت جرب نافع بود **رازی** گوید محلل ریاح و منبت لحم بود و **شیخ الرئیس** گوید مفسد لحم بود و چون حل کنند بعسل و لعق کنند سده گرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زائیدن سهل کند اما مضر بود بسر و مصلح وی باشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکبینج است و **اسحق** گوید بدل آن بوزن آن سکبینج و نیم وزن آن جاوشیر است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بارزد بعربی قنه و بیونانی خلبانی و بترکی قاسنی وبهندی بریجا و بلغتی کنده بهروزه نامند و باین اسم معروف است و آن صمغ نباتیست برگ آن شبیه ببرگ چنار مشابه نبات سکبینج و آنچه بتحقیق پیوسته صمغ درختی است عظیم بقدر سرو که تنه آنرا بخراشند و صمغ از تراشها پدید آید از بنگاله بسیار آرند

باقلای مصری

ترمس است و گفته شود

صاحب مخزن الادویه میگوید: باقلای نبطی و باقلای قبطی نوعی ریزهٔ باقلاست و بقدر ترمس و سیاه رنگ

بادرنجبویه

بازرنبویه بود و بادرنگبویه گویند و ترنجان و بقلهٔ اترجیه گویند و بپارسی بالنگو گویند بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشك است در دویم سودمند بود جهت مجموع علتهای بلغمی و سودائی و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جرب و سده دماغ و قوت دل بدهد و مفرح تمام بود در تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان را زایل کند و هضم را قوت دهد و فواق را زایل کند و ذهن را صافی کند و مقدار شربتی از وی بیست درم باشد و **اسحق** گوید مضر بود به ورك و مصلح وی صمغ عربی بود و اگر با شراب ورق آن ضماد کنند بر گزندگی عقرب و رتیلا و سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین عمل کند و اگر به طبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمك ضماد کنند خنازیر تحلیل یابد و همچنین بر درد مفاصل ضماد کردن نافع بود و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق وی و تخم و بیخ آن مجموع خشك کرده در خرقه کنند و به ابریشم محکم به بندند و در جیب نگاه دارند مادام که با خود داشته باشند هر کس آنها را به بیند دوست دارد و محبوب خلق گردند و دایم شادمان بوند و خوردن آن مقوی دماغ و جگر بود و خفقان که از بلغم سوخته بود را بغایت سودمند بود و آنرا مفرح القلب المحزون خوانند و بدل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چهار دانگ وزن آن پوست اترج بود

در مخزن الادویه مینویسد: بادرنجبویه معرب بادرنگبویه فارسی است و بعربی مفرح القلوب گویند حکیم مؤمن در تحفه میگوید: نباتیست در بو شبیه ببادرنگ و نخود بستانی و اظهار میدارد که آنچه مؤلف اختیارات بدیعی آنرا بالنگو گفته است اشتباه و غلط است چه تخم بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان است و حقیر تخم بالنگو را کشته و گیاه آنرا از جمله ریحان مشاهده نموده است...
لاتین MELISSA CODRONELLA فرانسه MELISSE DE MOLDANIE انگلیسی MOLDANIE CALAMINTH

بادزهر

حجرالتیس خوانند و گفته شود

بادآورد

شوکة البیضا گویند و نبات وی در کوهها و زمینهای ریك بوم روید و ساق وی به ستبری انگشت نر بود و زیاده تر و قد آن

مقدار يك گز باشد و كوتاهتر نيز باشد و رنگ وى بسفيدى زند و گل وى بنفش رنگ بود و تخم وى مانند خسكدانه بود خارناك بود و بهترين آنست كه ورق وى سفيد بود تازه و طبيعت وى گرم و خشك است در اول و سرد است در اول و بيخ وى سرد و خشك اشت و مسهل بلغم لزج بود و در وى قوت مفتح و محلل هست خاصه تخم وى و نافع بود جهت اورام بلغمى و تشنج و نفث دم و تبهاى بلغمى كهن و ضعف معده و درد دندان چون به طبيخ آن مضمضه كنند گزندگى جانوران و عقرب چون بروى ضماد كنند نافع بود و گويند چون بيخ وى بجوشانند جهت نفث دم و درد معده و اسهال كهن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغمى ضماد كنند نافع بود و چون تخم وى بياشامند كزازرا نافع بود و بيخ وى خشك كرده داء الثعلب را سود دارد و مجرب است شربتى از وى يكدرم و نيم بود اما مضر بود به شش و مصلح وى افسنتين بود و شيخ الرئيس گويد بدل وى در تبهاى بلغمى شاهترج بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: باد آورد لغت فارسى است و كنكر سفيد نيز نامند و بعربى شوكة البيضا و برومى لوفينينيقى و بسريانى ساناحور و مؤلف جامع تميمى آنرا عصفرى ميداند و بهندى گويند جواسا است
لاتين CARDANUS BENSDICTUS فرانسه CHARDON BENIT انگليسى BLESSEA

بادنجان

آنب و حصيل و وعد خوانند بهترين وى فارسى شيرين تازه بود طبيعت وى گرم و خشك است در دويم اگر در روغن بريان كنند شكم براند و اگر در سماق و يا سركه پزند امساك كند و درد معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود و خون سياه از وى حاصل شود و سودا توليد كند و سدّه آورد و بواسير و لون سياه كند شيخ الرئيس گويد كهن وى بد بود و تازه سالمتر بود و جذام و صداع و بيخوابى آورد و مولد سرطانات و كلف و سدّه جگر بود و اگر بسركه پزند سدّه جگر بگشايد اما بواسير آورد و چون گل وى در سايه خشك كنند طلا كردن نافع بود جهت بواسير و اگر بادنجان با روغن بذر بپزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق كعبين و ميان انگشتان طلا كنند نافع بود و اگر گل وى با روغن بادام تلخ همچندان بكوبند و بروغن بنفشه بسرشند و بر بواسير طلا كنند ببرد بفرمان خداى عزوجل و مجرب است و چون بادنجان بسوزند و خاكستر بسرشند و بر ثاليل طلا كنند ببرد و گويند مقوى معده و قطع نزف دم بكند بخاصيت و خوردن آن اولى بود كه در آب و نمك بجوشانند و با روغن كنجد و بادام بريان كنند و با سركه و كرويا

صاحب مخزن الادويه مينويسد: بادنجان معرب بادنكان فارسى است بعربى مغد و وغد و بهندى بيكن و بلغتى بهانتا گويند
لاتين SOLANUM MELONGENA انگليسى EGG PLANT بفرانسه AUBERGINE

بابونج

بهترين وى آنست كه گل وى زرد بود و بزرگ و طبيعت وى گرم و خشك است در اول منفعت وى آنست كه مفتح و ملطف بود و محلل بى جذب بود و ورمهاى صلب نرم گرداند و جهت صداع سرد نافع بود و همه تبها را خاصه كه از عفونت سودا بود و بلغم و ورمهاى احشا و اگر بجوشانند و در آب آن نشينند سنگ گرده بريزاند و حيض و بول براند و بچه در وقت زادن بسهل بيرون آيد و بدن را پاك گرداند تنقيهٔ تمام و اگر بر جرب تر ضماد كنند ببرد و قوت اعصاب و دماغ بدهد و ضماد كردن بر ورم جگر نافع بود و بخار وى در آخر نزله‌ها بغايت نافع بود و اگر بآب سركه بپزند و در آخر سر بر بخار آن دارند چشم را پاك گرداند و درد زايل كند اگر ادمان كنند و اگر چشم بآب بابونج تنها بشويند درد ساكن كند اما اسحق گويد كه مضر است بحلق و مصلح وى عسل است و بدل وى در تقويت دماغ و زايل كردن صداع سر برنجاسف است

صاحب مخزن الادويه مينويسد: بابونج بفارسى بابونه و در مغرب بابونق نامند و بابونج طلق مراد گل آنست
لاتين ANTHEMIS NOBILIS بانگليسى CAMOMILLE بفرانسه CAMOMILLE

بادروج

جوك خوانند و آن نوعى از ريحان كوهى است و در دامن كوهها باشد طبيعت وى گرم است در دوم و خشك است در اول و گويند وى را رطوبتى فضلى است و بهترين وى آنست كه خشبوى بود و منفعت وى آنست كه از ادويه قلبى بود و اگر

عصاره‌های وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و رطوباتی که از چشم روانه بود خشك گرداند و اگر بسیار خورند تاریکی چشم آورد و شکم نرم دارد اما باه را برانگیزاند و مولد ریاح بود و بول براند اما دشخوار هضم بود و اگر بر گزندگی زنبور و عقرب ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن گل و سرکه و پوست جو بر ورم گرم ضماد کنند نافع بود و خوردن وی کرم در شکم پیدا کند و چون بخایند و در آفتاب نهند کرم از آن تولد کند و شریف گوید چون آفتاب به حمل نزول خواهد کند چون ویرا بخایند پیاپی در آن سال از درد دندان ایمن باشند البته و اگر بخایند و در گوش نهند درد گوش ساکن کند و صاحب کامل آورده است که خوردن وی را هیچ منفعتی نیست ضماد کردن منضج ومحلل بود و از خوردن وی خلطی سودایی تر تولد کند و چشم را تاریك کند و مصلح وی بقلة‌الحمقا بود و بدل آن دو وزن آن سیسنبر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لغت نبطی است وبعربی جوك وبفارسی ریحان کوهی وترهٔ خراسانی و بهندی بابری وبلغتی تلسی جنگلی نامند
لاتین OCYMUM ALBUM فرانسه BASILIC BIANC انگلیسی WHITE BASIL

بارورد

حجر اسبوس است و در اسیوس گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی و بهندی باروت نامند و باصطلاح اهل مغرب زهرة‌الاسبوس است و در اسیوس گفته شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است

بال

منعه ماسه است و گفته شود

بانلص

بابلص نیز گویند و آنرا سوقا و میفرافرود نیز گویند و او فعل یتوعات میکند

باروق

اسفیداج رصاص است و گفته شد

باباری

بیونانی فلفل سیاه است و گفته شود

باطس

نوعی از علیق است و صفت علیق در باب عین گفته شود

بارسطاریون

فارستاریون گویند و آن رعی الحمام است و گفته شود و معنی بارسطاریون بیونانی حماماست

ببراله

زراوند طویل است و گفته شود

بقع

شراب مست کننده است صاحب منهاج گوید شرابی است که از عسل سازند و صاحب جامع گوید شراب خرمایی است

که از خرمای تر سازند و در نون در صفت نبید گفته شود

بجم

ثمرة الطرفا است و گفته شود

بجثجاث

عصی الراعی است و گفته شود

بریشان دارو

و نوشیان دارو و بطناط و خبخر و شنبطباط و هوجره هوفنسیداس نیز گویند و چند اسم دیگر نیز دارد وبپارسی کشته و سرخ مرو نیز گویند

بخور مریم

شجرهٔ مریم و آن حشیشی بود و بیخ آن عرطنیثاث بود و صفت او در آذربو گفته شود و بخور مریم را فعیلاسوس بود طبیعت آن گرم بود در سیم و خشك است در دویم منفعت وی آنست که مقطع و محلل و مفتح بود و طبع را براند چون با پشم پاره بر خود برگیرند یا بر زیر ناف طلا کنند و چون بیاشامند کرم دراز و کدودانه بیندازد و حیض براند و بچهٔ مرده و زنده بیندازد و یرقان رانافع بود و کلف ببرد و بر سپرز سخت شده طلا کنند نافع بود و چون با عسل در چشم کشند سودمند بود نزول آب و ضعف چشم را و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و ادویه کشنده خاصه ارنب بحری را و چون با شراب بیاشامند مستی را زیادت کند البته

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بخورمریم با فریقیه معروف به جرالمشایخ و بشام به ولف است نباتیست برگ آن شبیه به لبلاب کبیریك روی آن سبز و روی دیگر مایل بسفیدی و مزغب و مستعمل بیخ آنست وعصارهٔ آن

لاتین CYCLAMEN EUROPAEUM فرانسه PAIN DE POURCEAU انگلیسی CYCLAMEN

مُرّ

حنطه است و گفته شود و فوم و قمح هم گویند

بخور البرارید

قیصوم است و سرعت نیز گویند و گفته شود

برنج کابلی

ابرنج و برنق گویند بپارسی برنك و طبیعت وی گرم بود در اول و خشك بود در دویم و آن دو نوع است بزرگ و کوچك بهترین آن کوچك بود و لون آن بسرخی زند و دو درم از وی مسهل بلغم لزج بود و از قاتلات هیچ ادویه بوی نرسد و مفاصل را سود دارد و چنین گویند که شربتی از وی ده درم بود با شیر تازه و مضر بود برودهها و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن بوزن آن ترمس و دو دانك آن قنبیل

صاحب مخزن الادویه مینویسد: برنگ با فتح با اسم فارسی است معرب آن برنق و برنج است و بهندی بابرنك نامند
در تحفه حکیم مومن مینویسد: دانه ایست مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه‌تر و مغزش سفید...
لاتین EMBELIA RIBES فرانسه SEMENCES D' EMBELIE انگلیسی EMBELY CURRANTS

برهليا

بزرالرازيانج است و گفته شود

برغست

نملول و عملول و فوهل گويند و آن قثاء برى است و شجرالبهق و شحم العرض نيز گويند و در قاف گفته شود

برسن

قطن است و طوط و عطب و كزسف نيز گويند و كهن آن را قصم گويند

برنجمشك

فرنجمشك است و گفته شود

بردوسلام

لسان الحمل است و گفته شود

برغوقى

بزرقطونا است و گفته شود

برم

پژم نيز گويند شكوفه مغيلان است و درقوت مانند بيدمشك بود

برقانيا

فاشر است و گفته شود

بدقوق

مشمش است و گويند ادرك است كه آنرا آلوچه گويند و گفته شود

برابران

سطاريون است و گفته شود

برنجاسف

بعربى شويلا خوانند و بپارسى برتراسك گويند و چنداسم ديگردارد و گفته شود بهترين وى زرد بود و طبيعت وى گرم است در دوم و خشك است در آخر درجهٔ اول منفعت وى آنست كه جهت صداع سر ضماد كردن يا نطول بغايت نافع بود و ملطف و مفتح بود و صاحب دوار را نافع بود و سنگ گرده بريزاند و اگر در طبيخ آن نشينند حيض براند و ريش رحم را پاك كند و بچه بيندازد و مشيمه بيرون آورد و ورم رحم را نافع بود و اگر سه درم از وى بياشامند همين عمل كند كه ياد كرده شد و اگر بسوزانند و خاكستر آن بر ريش قرح افشانند خشك گرداند و اگر با عسل بياشامند كرم را بكشد وحب القرع نيز سده بينى و

زکام را نافع بود اگر به بطیخ آن بشویند خوردن آن مضر بود به گرده و مصلح آن انیسون بود و رازی گوید بدل آن در دردسر بابونج است و گویند افسنتین

صاحب مخزن الادویه مینویسد: برنجاسف بکسر با و سکون نون وفتح جیم بیونانی ارطیه ماسیا و بعربی سویلا وبفارس بومادران و بشیرازی برتراسك نامند لاتین ARTENISIA HEYNIANA- ARTENISIA INDICA

بردی

نباتیست که در آب روید و در مصر از وی کاغذ سازند و مؤلف گوید بشیرازی وی را تك خوانند و شاخ میان وی را پیزور خوانند و در قوت مانند قرطاس بود و سوخته وی را تجفیف زیادت بود و طبیعت وی سرد و خشك است در دویم چون بکوبند و بر جراحتهای تـر پاشند خشك گرداند و چون در سر که خیسانند و خشك کنند ناصور را نافع بود و خاکستر وی آکلهٔ را که در دهن باشد سود دارد و حبس نفث دم بکند و آنچه مصری بود غذا دهد چون بر کشند و بمکند مانند نیشکر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح با لغت عربی است بفارسی پیزور و بهندی کوندل و پهته و پیزا و بلغت اهل مصر فاقیر و بلغتی خـوص جهت مشابهت برگ آن برگ نخل و بسریانی بانورس نامند و قسمی دیگر از آن است که برگ وساق آن طولانی و غلیظ تر و مدورتر میباشد و در مصر از پنبهٔ آن کاغذ میسازند

برقوثی

بزرقطونا است و آنرا امسوس خوانند و گفته شد در الف

برنیس

نوعی از بلوط است و گفته شود

برهنانج

نوعی از مرو است و آنرا مرماحوز گویند و گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی آنرا مروخوش نامند

پروانیا

کرمةالبیضا است و آنرا فاشارا گویند و گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان فاشرا مینویسد: معرب از فاشار سریانی است و بفارسی آنرا هزارفشان و هزارکشان که معرب هزارجشان است بمعنی هزارشاخ و بفارسی نیز آنرا ماردارو و کرم دشتی و بشیرازی نخوشی جهت آنکه در زمستان خشك نمیگردد و تفلیسی گفته بسریانی کتنبا نامند و برومی حلیلوطن و بیونانی اغلیطوس و به بربری ارجالون و در تنکابن و طبرستان الاملك گویند

بزبزق

شابانك وشابانج وشاهبانج نیز گویند و گفته شود

پرسیاوشان

شعرالجن و شعرالجبال و شعرالارض و لحیةالحمار و شعرالخنازیر و ساق الاسود و الوصیف الاسود و کزبرةالبئیرخوانندو آن شعرالغول است و بپارسی پرسیاوشان گویند و بکرمانی کورسوخوانند بهترین وی آنست که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز و گویند بهترین وی آنست که چوب آن بسرخی زند طبیعت وی معتدل است در گرمی و سردی و گویند میل بگرمی و خشکی دارد و سه درم از وی مسهل بلغم و سودا بود و شش و سینه را از فضول غلیظ پاك کند و بگدازاند و یرقان و سپرز

رانافع بود و بول و حیض براند وسنگ گرده بریزاند چون بیاشامند شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و گزندگی سگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران موذی را چون با شراب بیاشامند ملطف و محلل بود و داء الثعلب را نافع بود و موی برویاند بر خنازیر و دنبلات تحلیل دهد و چون بیاشامند زهیر و یرقان و عسرالبول را نافع بود و اگر بسوزند و بر سر کل مالند موی برویاند و اگر با سرکه و زیت و خاکستر بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق گوید مضر است به سپرز و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بدل آن در سودمندی ربو بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن رب السوس بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: پرسیاوشان لغت یونانیست بمعنی دواء الصدروبعربی شعرالجبال و شعرالارض و شعرالجن و شعرالخنازیر و جعدة القناو شعرالکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود و ساق الوصیف و بیونانی بولوطونخون یعنی کثیر الشعر و بپارسی پرسیاوشان و بهندی کالی جهانپ و کرجاورتکوت نامند
لاتین ADIANTHUM CAPELUS VENERIS فرانسه CAPILLAIRE COMMUNE انگلیسی ADIANTHUM

برشوم

بلغت اهل نجد قسب است و گفته شود

برطانیقی

بستان افروز است و گفته شود

صاحب مخزن الادویه میگوید برطانیقی لغت یونانیست و بهندی سروالی نامند وی و حکیم مؤمن آنرا غیربستان افروز دانند

برسیانا

نباتیست که تخم وی مانند کرفس بود و جهت جرب استعمال کنند و بشیرازی تال کرو خوانند

صاحب مخزن الادویه و صاحب تحفه هر دو آنرا برسیان نوشته اند و آنرا نباتی دانسته اند که بی شکوفه و گل تخم میکند و آنرا از ادویه غیرمشهور شمرده اند

بزرقطونا

بپارسی اسفیوش خوانند و بیونانی فسلیون و معنی آن برغوثی و بشیرازی بنکو خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین وی سیاه فربه بود که چون در آب رود در بن آب نشیند اما سفید بغایت سردتر از سیاه بود و طبیعت بنکو سرد و تر است در دویم و گویند در سیوم و گویند معتدل است در خشکی و تری حرارت بنشاند و تشنگی ساکن گرداند و اگر بریان کرده بود یا روغن گل شکم ببندد و سجح را نافع بود و بر ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و درد سر را با گلاب نافع بود و کوفته وی نشاید استعمال کردن که کشنده بود و شربتی از بنکو دو درم بود و مداوای کسی که بنکوی کوفته خورده باشد با سفیداج و فلفل و حلتیت یا بمثلث کنند و بدل آن در تلیین طبیعت حب السفرجل است یا بزرالمرو در تبرید و ترطیب بزربقلة الحمقا است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بزرقطونا لغت عربیست بیونانی فسلیون بمعنی برغوثی یعنی شبیه بیرغوث و بفارسی اسفیوس و اسبغول و اسبغل بوا و در اصفهان مشهور به اسپرزه و درشیراز به بنکو و شکم دریده نیز و بترکی قارنی باروق نامند و آن گیاهی است شبیه به گندنا
به لاتین PLANTAGO PSYLLIUM فرانسه HERBE AUX POUCES انگلیسی FLEASUORT

بذر کرفس بستانی

طبیعت آن گرم و خشك است در دویم بول و حیض براند و سده و جگر بگشاید و فواق که از امتلا بود سود دارد و شربتی از وی سه درم بود جهت گزندگی جانوران نافع بود و شریف در خواص آورده است که تخم وی چون بکوبند با همچندان قند و بروغن گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند باه را زیادت کند اما غذا گوشت خرگوش فربه خورد و بدل آن فطراسالیون بود و گویند ده یك افسنتین و نیم وزن آن فطراسالیون

حکیم مومن در تحفه فطراسالیون را بذر کرفس جبلی دانسته است

بذرالخبازی

بپارسی تخم خرو گویند و بکرمانی بنیرك طبیعت آن معتدل بود درحرارت و دررطوبت و درعمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی خشونت سینه را نافع و سجح و ریش روده را زایل گرداند و جهت گزندگی رتیلا و سموم نافع بود و چون درادویه حقنه بود دفع مضرت ادویهٔ حاده بکند و بدل وی تخم خطمی بود

بزرالخطمی

بهترین وی آنست که سیاه و رسیده بود طبیعت وی سرد و خشك است و گویند معتدل بود در حرارت و رطوبت چون با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشینند نافع بود و جهت سرفه گرم سودمند بود و خون شکم ببندد و در ضمادات که جهت ذات الجنب سازند نافع بود و شکم ببندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی بود

بزرالراطبه

بزرالقداح و بزرالفصفصه و بزراللفت و بزرالقصب گونید و آن بزرالعلف است و بپارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد وفربه باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و دروی نفخی بود و باه را زیادت کند و مجامعت را قوت دهد و شیر را زیادت کند و بدل وی در معاجین تخم شلجم بود

بزرالجرجیر

بپارسی تخم کیکیز خوانند و بشیرازی کهزك گویند و بهترین وی بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم و خشك است درسیم و گویند در دوم سودمند بود جهت عسرالبول و برنمش طلا کنند نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت درد ساقین نافع بود و مقدار یکدرم با سکنجبین و آب گرم بیاشامند قی بلغمی آورد اما مصدع بود و منی زیادت کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر سحق کنند و بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بکوبند و بعوض نمك بر زردهٔ تخم‌مرغ نیم برشت کنند وبیاشامند مجامعت آورد اما مشکل خوار بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی رازی گوید نبات وی است و گویند بدل وی تودری بود و مجهول گوید بدل وی بزرالکراث است و دیسقوریدوس گوید در طبیخ بدل وی تخم خردل بود

صاحب مخزن‌الادویه تحت عنوان جرجیر مینویسد: بکسر اول بفارسی تره‌تیزك و بهندی ترمرا وتخم آنرا هالون وعوام هالم و چندسور و چندسرنیز نامند سپس در انواع آن واسامی که درنقاط مختلف بران نهاده‌اند بحث میکند

جرجیر به‌لاتین SISYMBRIUM NASTURTIUM بفرانسه CRESSON D' EAU بانگلیسی WATER CRESS

بزرالمنط

حب الفلفل است و گفته شود

بزرالجمجم

حنه بود و بپارسی شفترك گویند و باصفهانی‌ها کشتی و به تبریزی سوارون و بترکی مراشوه نامند و در باب حا گفته شود

بزرالسرمق

بذرالقطف بود و صفت آن درقطف گفته شود طبیعت وی معتدل بود در حرارت و برودت و خشك بود دراول و گویند گرم است و دروی جلا و تلین بود و مضر بود به سفل و مصلح وی قند و گلاب بود

بزرالخرفه

بقلة‌الحمقا بود و رجله و فرفخ و بقلة‌المبارکه و بقلة‌الزهرا و بقلهٔ لینه و دندان سا و کف و فرخیر و فرفین و حقوق نیز گویند

و بپارسی تخم تورك خوانند و باصفهانی تخم بریهن و بکرمانی تخم یکرك و به تبریزی تخمکان و بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است در درجه سیم سودمند بود جهت درد جگر که از گرمی بود و تبهای حاده مقدار پنجدرم از وی بکوبند و شیره بگیرند وبا نبات بیاشامند و اگر بجلاب خورند جهت سرفه که از حرارت بود و جهت لذع فم معده نافع بود اما مطمع شهوت بود وقتی که افراط کنند ومضر بود به سپرز و معدهٔ بلغمی و مصلح وی قند است و بدل آن بذرقطونا

بزرالسپستان

سحسویه گویند و آن اعین السراطین است و گفته شود

بزرالرمان البری

حب القلقل است وگفته شود

بزرالجزرالبستانی

بپارسی تخم کزر گویند نافع بود جهت ریشهای خورندهچون بکوبند و بر آن ضماد کنند و اگر بخورند باه برانگیزاند و بول وحیض براند و ریشهای عفن پاك کند و باستسقا نافع بود وبگزندگی جانوران دیونس گوید خاصه در درد ساقین یکدرم تخم کزر با یکدرم قند بیاشامند مجرب است و بدل وی بوزن آن انیسون است

بزرالجزرالبری

دوقواست و گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان جزرمینویسد: بفتح اول وثانی معرب گزرفارسی است ونیز بفارسی زردك وبهندی کاجرنامند

بزرالسداب

بهترین وی سیاه و فربه بود طبیعت وی گرم وخشك است در سیم نافع بود جهت فواق بلغمی و ساکن گرداند چون یکدرم تا دو درم بیاشامند اگر با شراب بیاشامند نافع بود جهت دفع زهرها و گزندگی جانوران خاصه اگر با انجیر خشك و مغز گردکان استعمال کنند نافع بود عرق النسا را اما مقطع منی بود و مصلح آن کثیرا بود با عسل و بدل آن سداب

بزرالمظ

بزرالرمان البری است و گفته شود

بزرالخس

بپارسی تخم کاهو گویند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود طبیعت وی سرد و خشك است مخدر و منوم بود و شهوت جماع را ساکن گرداند وچون بیاشامند نافع بود جهت کسی که وی را احتلام افتد وضماد کردن جهت صداع نافع بودو منع سیلان که ازچشم آید بکند چون بر پیشانی ضماد کنند و مصلح وی مصطلی بود و بدل وی دام الاخوین بود

بزرالبنج

بپارسی تخم بنگ گویند و به لفظی دیگر خداع الرجال و آن سه نوع است سیاه و سرخ و سفید بهترین وی سفید و بعد از آن سرخ اما سیاه کشنده است طبیعت وی سرد و خشك بود در آخر درجه سیم و از آن سفید سرد است در اول درجه سیم

عصاره وی درد گوش را سود دارد و نافع بود جهت نفث دم بافراط و دردها ساکن گرداند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود ولیکن مسبت و مخدر بود و تباه کننده عقل و خفقان و جنون آورد ورم زبان و ضیق النفس و تاریك چشم و گرانی گوش آورد و مداوات بقی کنند بآب گرم و روغن و عسل بعد از آن بشیر تازه و مرق اسفیداج بمرغ و گوشت فربه و بدل آن افیون بود بوزن آن و صاحب تقویم گوید مصدع بود و مخدر احشا و مصلح آن عسل است و انیسون و اگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود

بزرالفجل

بپارسی تخم ترتیزه گویند بهترین وی آنست که فربه بود و سرخ و سرخی که بسیاهی زند و طبیعت وی گرم است در دوم و خشك است در دوم جهت نمش و کلَف و بهق سفید و اثر زخمها نافع بود و بر بهق سفید و سیاه با کندش چون در حمام طلا کنند بغایت نافع بود و نفخی که در شکم بود تحلیل کند و محلل قوی بود مقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بجگر بود و مصلح وی سپستان بود اگر با سرکه بیاشامند قی آورد و بول براند و سپرز راتحلیل دهد چون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند گرم خناق را نافع بود و در دفع زهرها و گزندگی جانوران بمنزلهٔ تریاق بود و بدل آن حب الرشاد بود

بزرالمرو

بپارسی تخم مرو یعنی کنوچه و بشیرازی مرو رشك گویند بهترین وی آنست که تازه و فربه بود و لون آن بسرخی زند طبیعت وی گرم و تراست باعتدال چون بریان کنند نافع بود جهت ذوسنطاریا و سجح و شکم ببندد و منضج ورمها بود و دنبلها و بریان ناکرده مسهل اندك بلغم بود و مقدار دو درم مستعمل بود و گویند مضر بود به شش و مصلح آن جلنار بود و بدل آن بزرقطونا و در انضاج بدل وی بزرالکتان بود

بزرالکاکنج

حب کاکنج بود گفته شود

بزرالهو

بلغت اهل خراسان تودری گویند و گفته شود و به لفظی دیگر شندر و قصیصه نیز گویند

بزرالقنب

شهدانج است و گفته شود

بزرالخندوقی

بپارسی تخم اندوقوقی گویند و دیو اسپست گویند و حباقا و ذرق نیز گویند بهترین وی آنست که فربه و بری بود و طبیعت وی گرم و خشك است معده را پاك کند مقدار نیم درم نافع بود گزندگی جانوران را چون با سکنجبین بیاشامند و در ادویه باهی مهیج باه بود و تخم و گیاه وی نیز اما جرب آورد و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی شیلم

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: حندوقی اسم نبطی است و آن از جنس یونجه است بری را بعربی حباقا و بیونانی لوطوس اغریوس و بفارسی دیو اسپست و بشیرازی اندقوقو و به لاتینی لوطس سکرار و بهندی بسکهپره و کدهپره نیز نامند و بستانی را بعربی ذرق و بیونانی لوطوس و بلغتی طریفلن و به لاتینی طریفلم اوراتم و بکسطیلان طربول رماکه و در اصفهان شبدر و در مازندران شروبث گویند و سفید و سرخ میباشد و سفید آن قویتر و اکثر مستعمل است
به‌لاتین ESIFOLIUM PRATENS فرانسه EREFLE DES PRES انگلیسی ERIFOIL CLOVER

بزرلسان‌الحمل

بپارسی بارتنگ گویند و به تبریزی تخم تروشه و طبیعت آن سرد و خشك است بهترین وی آن بود که بسرخی زند و

قابض بود جهت سدّه جگر و گرده و عرق النسا مقدار سه درم مستعمل بود و مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم حماض بستانی و چون بیاشامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم روانه بود اسحق گوید طبیعت وی گرم و خشك است

بزرالحماض

حب الترشا گویند و بپارسی تخم ترشه گویند و بشیرازی ترشینك و بهترین وی آنست که فربه بود و بسرخی زند طبیعت آن سرد و خشك است و بغایت قابض بود مرهٔ صفرا بنشاند و روده پاك کند و شکم ببندد و اسهال قطع کند و مضر بود بگرده و مصلح وی قند بود در خواص آورده‌اند که تخم حماض چون در خرقه ببندد و زن بر بازوی چپ بندد مادام که با خود دارد آبستن نشود هرچند جماع دهد

بزرالکتان

بپارسی بزرك خوانند بهترین وی آنست که تازه و فربه بود طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در گرمی و سردی و خشك است در اول‌منضج‌ریشها و ورمها بود خواه گرم خواه سرد اندرون و بیرون و کلف و برص را نافع بود و دخان وی زکام را سودمند بود چون بریان کنند شکم ببندد و اگر خام بیاشامند شکم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و ادرار بول کند و اگر بپزند و زن در آب آن نشیند ورم رحم را تحلیل دهد لیکن معده را زیان دارد و دشوار هضم شود و غذا اندك دهد و مصلح وی گلنگبین بود یا عسل و بدل آن عصارهٔ باقلا و گویند حلبه بود و **در خواص گفته‌اند** که چون با موم و عسل بر برص ناخن ضماد کنند ببرد و چون بخورند منی زیادت کند و درد سینه را نافع بود

بزرالنمام

بپارسی تخم سیسنبر گویند بهترین وی بستانی بود سیاه و طبیعت وی گرم و خشك است حیض براند و زائیدن سهل کند مقدار سه درم مستعمل بود و جهت باد که در شکم بود نافع بود و جهت فواق که از امتلا بود سودمند بود بغایت اما مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی تخم نعنع و تخم بالنکو مساوی

بزرالهلیون

بپارسی تخم مارچوبه گویند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم منی را زیادت کند و شهوت جماع برانگیزاند و مفتح سده بود و شیر زیادت کند و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود بسر و مصلح آن عسل است عسرالبول را نافع بود و عرق‌النسا و قولنج بلغمی و ریحی و گزندگی رتیلا را سودمند بود

بزرالعصفر

قرطم است و گفته شود

بزرالراسن

و آن حبت الراسن است و آن دو نوع است و درراسن گفته شود

بزرالکشوث

بپارسی تخم کشوث خوانند و بسریانی دینار و شکوثا نیز گویند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشك است سدّه جگر بگشاید و سپرز و معده را پاك کند و خلطهای عفن از عروق بیرون آورد و تبهای مرکب و مرهٔ صفرا رانافع بود و چون با سرکه بیاشامند فواق ساکن کند و خون شکم ببندد و قوت معده بدهد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و

عصارهٔ او چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطیخ وی یا عصارهٔ وی دست و پای بشویند نقرس را سود دهد و مقدار دو درم مستعمل بود اما بغایت تلخ و در منفعت مانند کاسنی بود در اکثر حالات و گویند مضر است به شش و مصلح آن عسل و گویند صمغ عربی است و بدل آن گویند چهار دانگ وزن آن افسنتین بود

بزرالهندبا

بپارسی تخم کاسنی است و بهترین آن سیاه رنگ فربه بستانی بود و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت تبهای صفراوی و سدّه جگر و یرقان که از سدّه بود را سودمند است و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن تخم کشوث

بزرالانجره

قریض و ساسارکشت گویند و آن تخم گزنه است طبیعت وی گرم و خشك است در دویم و بهترین وی آنست که فربه بود و در وی تلطیفی هست و گویند تر است ورمهای صلب که در بن گوش حادث بود نرم گرداند و باه زیادت کند چون با مثلث یا با شیر گاو تازه بیاشامند و این مجرب است و چون بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطان فشانند نافع بود و چون بیاشامند صفرا و بلغم و قولنج و استسقا را نافع بود مقدار نیم مثقال بآب گرم و عسل و اگر بکوبند و مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیاشامند مجامعت زیادت کند شریف آورده است که چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر قضیب طلا کنند قضیب را ستبر کند زیاده و اگر با سکنجبین بیاشامند سپرز و درد گرده را نافع بود و اگر بکوبند و با عسل بیامیزند و لعق کنند عسرالنفس را نافع بود و وی مقرح گرده بود و مصلح آن صمغ عربی و کثیرا بود و بدل آن حرف است و قروما نا و گویند بدل آن بزرکراث است و گویند بزرجرجیر و بسیار خوردن وی سرفه پیدا کند و مداوای آن شراب بنفشه و جوآب بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: انجره لغت فارسی است بعربی قریض و بلغت دارلمرز کرنه و بترکی کجیت و بهندی اتنکن وبه لاتینی ارتیك پریم و بلغت گیلان هرتیکه گویند و آن نباتیست پرتشریف و انبوه و پرخار و مستعمل تخم آنست

لاتین URTICA DIVICA فرانسه ORTIC انگلیسی MALE NETTLE

بزرالرازیانج

در باب را گفته شود

بزرالپنجنکشت

حب الفقد گویند و بپارسی تخم پنجنکشت خوانند و بشیرازی تخم دل آشوب و فلفل کوهی نیز گویند و در کنار رودها روید و بهترین آن بود که بوی تیز داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم جهت ورم سپرز و استسقا نافع بود دو درم از وی با ده درم سکنجبین و اگر با سرکه بجوشانند و بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر بخورند مفتح سدّه جگر بود اما مصدع و مجفف بود و مصلح آن شیر و ترنجبین است

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان اثلق مینویسد: اثلق اسم عربی فنجنکشت است و ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اجنحه نیز مانند و بیونانی اغنیس یعنی طاهر و پاك و بفارسی پنجنکشت و بهندی سنبهالو و بفرنگی اسکی نان تو و به لاتینی ویطس وثمر آنرا بعربی حب الفقد حب النسل نامند و بفارسی فلفل کوهی و بشیرازی دل آشوب و بهندی رینکا خوانند

لاتین AGNUS CASTUS فرانسه GATTILIER/ PETIT POIVRE انگلیسی FIVE LEAVED CHASTE TREE

بزرالکراث

بپارسی تخم گندنا بود و بهترین آن شامی تازهٔ فربه بود و طبیعت آن گرم و خشك است و گویند سرد است و اگر بخور کنند با قطران در زیر دندانی که کرم داشته باشد بکشد و بیندازد و اگر در زیر مقعد دود کنند بواسیر زایل کند و دو درم از آن با دو درم تخم مورد نافع بود جهت نفث دم که از سینه بود و جهت زحیر و جهت کسی که شهوتش منقطع شده باشد و سودمند

بود جهت سنگ گرده و اگر بریان کنند با حب‌الرشاد نافع بود جهت تذحر که از سردی و بلغم بود و مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم جرجیر و گویند کسی که خواهد مجامعت بسیار کند و هیچ اذیت نه بیند بزرکراث با شراب بیاشامد و در خواص آورده است که اگر در میان سرکه اندازند ترشی آن ببرد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کراث بضم وفتح کاف هر دو آمده لغت عربیست بفارسی گندنا باصفهانی تره و به دیلمی کوار و به لاتینی کوپرکیو و بیونانی فراسینا وبسریانی عطارا و برومی فقلوتا و بستانی آنرا نبطی و جبلی را فراسیون نامند
لاتین ALLIUM PORRUM فرانسه POIREAU انگلیسی LECK

بزراللفت

تخم شلغم بود بهترین وی آنست که سرخرنگ بود طبیعت وی گرم و تر است و باه را زیادت کند و نفاخ بود چون در میان معاجین بود دفع سموم ادویه قتاله بکند و شریف در خواص آورده است که چون تخم شلغم بیاشامند انعاظ تمام آورد اما مضر بود به سپرز و مصلح وی بزرالبنج بود و مقدار دو درم از وی مستعمل بود مؤلف کتاب گوید از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود و نمك در میان آن نبود و بکارند کرنب بروید و این آزموده بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شلجم معرب شلغم فارسی است و بیونانی عنقیلی وعنقلی و بفارسی برشاد و شیلم نیز و بفرنگی پم بضم پا نامند
لاتین BRASSICA NAPUS- BRASSICA CAMESTRIS بفرانسه NAVET بانگلیسی NAPE- RAPE

بزرالبصل

بپارسی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشك است و در وی رطوبتی فضلی است باه را تحریك کند در مزاجهای سرد

بزرالسلق

تخم چغندر است و گویند دو نوع است و گفته شود در سین صفت آن و طبیعت آن سرد است در وی اندکی خشکی بود معده را بد بود و شکم براند و مفتح و مقطع بلغم بود و بدل وی تخم خطمی بود

بزرالقثاء

بپارسی تخم خیار و به تبریزی تخم شنکبار گویند و بهترین وی آن بود که فربه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و بهترین آن تخم خیار تازه بود و مقدار پنجدرم مستعمل بود تا ده درم و چون بکوبند و بر بدن طلا کنند لون اندام نیکو گرداند و اسحق گوید مضر بود بسر و مصلح آن سکنجبین بود و بدل آن بزرالقثد

بزرالقثد

بپارسی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ بهترین آن بود که از خیار زرد گیرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر است و نافع بود جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و شش گرم و ریش آن و اسحق گوید مضر بود به انثیین و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن خیارزه

بزرالخیارین

تخم خیارزه و خیار بالنگ است و گفته شوذ

بزرالبطیخ

بپارسی تخم خربوزه بوده و بهترین آن شیرین بود و طبیعت وی گرم و تر است روده را پاك گرداند و مجامعت را زیاده کند و چون بکوبند و بآب شیرهٔ وی بگیرند نافع بود جهت سرفه گرم و درد سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و حنجره

وحلق نرم کند و تشنگی بنشاند و تبهای حاده و تبهائی که سبب آن صفراوی سوخته بود را نافع بود و ورم جگر را سود دارد و سدّه بگشاید و بول براند و مجاری گرده و مثانه را پاك گرداند و سوزش آن دفع کند و بقیت ورمهای گرم که بود تحلیل کند و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن عسل است بمقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بطیخ بکسر با لغت رومی است و بیونانی قافس و بپارسی خربوزه گویند
لاتین CUCUMIS MELO فرانسه MELONE SUCRE انگلیسی MELON PLANT

بزرالورد

بهترین وی آن بود که از گل فارسی گیرند و طبیعت آن سرد و خشك است و قابض بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دهان گیرند درد چشم را نافع بود و معده و روده پاك کند و مقدار دو درم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و دردپیچ را سود دهد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیرا بود

گل سرخ: لاتین ROSA CENTIGOLIA فرانسه ROSE A'CENT FEUILLES انگلیسی HUNDREO LEAVEO ROSE

بزرالنعنع

بهترین آن بستانی بود فربه طبیعت او گرم بود باعتدال معده را پاك گرداند و مقدار مأخوذ از وی یکدرم بود و مضر است بشش و مصلح آن کثیرا بود

بزرالریحان

بپارسی تخم‌شاهسفرم گویند بهترین‌وی آنست که سیاه و فربه بود و کوچك و خوشبوی طبیعت وی گرم و خشك است و گویند معتدل بود در حرارت و برودت نافع جهت دوار مقدار نیم درم بریان کنند سحج را نافع بود و شکم ببندد یکمثقال بآب سرد یا گلاب تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن بکند و گویند مضر بکلیه و مصلح آن مرزنگوش است و بدل آن تخم مرو

بزرالشبت

بپارسی تخم‌شبت گویند بهترین آنست که فربه بود و طبیعت آن گرم و خشك است باعتدال شیر براند و بواسیر قطع کند چون بسوزانند و بر بواسیر ضماد کنند و مقدار دو درم مستعمل بود و لیکن مغثی و مقیی بود و مضر است بمثانه و مصلح وی عسل است و بدل آن دو وزن آن شبت

بزرالکرنب

بپارسی تخم کرنب و بشیرازی تخم کلم گویند و بهترین وی آنست که تازه بود و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشك است اگر بخورند منع مستی شراب بکند و دیر مست شود و منی را زیادت کند و مقدار یکدرم مستعمل بود و گویند مضراست به شش و مصلح آن عسل بود و ابن ماسویه گوید که هر کس دو درم تخم کرنب بآب گاو زبان بیاشامد و شراب خورد دیر مست شود و چون از گل وی فرزجه سازند و زن برخود برگیرد بچه در شکم بکشد

بزرالاسفاناخ

بهترین‌وی آنست که بسرخی زند طبیعت آن سرد و تر است و نافع بود جهت درد دل و تب مقدار یکدرم مستعمل بود ومضر بود به سپرز و مصلح وی طین مختوم بود

بزر بقلةالحمقا

بزرةالخرفه است و گفته شد

بُسَر

غوره خرما است بپارسی خرك گويند و طبيعت وی سرد و خشك است در دويم و شيرين وی ميل به حرارت دارد و طبيخ وی شكم ببندد و آنچه شيرين بود حبس در وی زيادت بود و دشوار هضم شود و مضر بود به دهن و دندان و مولّد رياح بود و سدّه و مصلح وی سكنجبين ساده بود

بستياج

خلال مكه است و بعربی سدی نامند تخم آنرا بپارسی درمنه تركی گويند جهت سعال و فواق و رياح و مغص و حصاة و تفتيح سده جگر و ادرار بول نافع است

درمنه بلاتين ARTEMISIA SANTNICA فرانسه SEMEN CONTRA انگليسی WORMSEED- SEMEN CONTRA

بسفايج

تشتوان گويند و اضراس الكلب نيز خوانند و تشميز نيز گويند و ثاقب الحجر و كثيرا لارجل و بهترين آن قرنفلی طعم بود و سطبر و چون بشكنند اندرون وی فستقی بود و طبيعت وی گرم بود در اول و معتدل است در تری و خشكی و گويند گرم است در دوم و خشك است در سيم مسهل سودا بود و اسهال وی بغير مغص و كرب بود و شربتی از وی از دو درم تا پنج درم بود قولنج بگشايد و محلل نفخ و رطوبات بود و مفرح نه بذات بسبب آنكه مادهٔ سوداوی از جوهر دل و دماغ و جميع بدن مستفرغ كند و ازخواص وی آنست كه شير را ببندد و از آن بسته باز كند و اسحق گويد مضر است بگرده و مصلح آن هليله زرد است و بدل آن افتيمون لوزن آن و دو دانگ و نيم ملح هندی

صاحب مخزن الادويه مينويسد: بسفايج به فتح با بعربی اضراس الكلب و ثاقب الحجر و تشميز و بيونانی بولوذيون يعنی كثير الارجل و درمصر معروف به اشتوان و بهندی كهنكالی است و آن بيخی است اغبر مايل بسياهی و باريك شبيه به هزارپا و گره‌دار و از هر گرهی ريشهای باريك برآمده است

لاتين POLYPODIUM VULGARE- POLPODF COMMUN فرانسه POLYPODE COMMUN انگليسی POLYPODY

بُسَد

اصل المرجان است و آن سه نوع است سياه و سفيد و سرخ بهترين آن سرخ بود و باريك و بپارسی آنرا خرهك گويند طبيعت آن سرد بود در اول و خشك بود در سيوم و سوخته مستعمل بود و صفت سوختن وی آنست كه در كوزه كواری نو كنند و بگل حكمت گيرند و در تنور خباز نهند شب و بامداد بيرون آورند و در وی قبضی بود و تجفيفی و تجفيف وی بيشتر از قبض بود و نزف دم قطع كند و چشم را قوت دهد چون در چشم كشند و آب رفتن از وی بازدارد و بايد كه بعد از سوختن بشويند و گوشت زياده بخورد و ازجمله ادويه مفرح و مقوی قلب بود و ريش روده را نافع بود و عسر البول را مقدار يكدرم مستعمل بود در سنون دندان را جلا دهد و رازی گويد در كتاب خواص كه اسكندرانی گويد كه بسدّ اگر بر گردن مصروع بندند يا بر پای منقرس نافع بود و هر موضع كه خون از وی روانه بسدّ باكهربای سوده بر آن پاشند بازدارد و بدل وی در حبس دم دم الاخرين است و اسحق گويد مضر بود به گرده و مصلح آن كثيرا بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: بسدّ بضم با و فتح سين و يا تشديد سين گفته اند معرب ترول النون يونانيست و برومی قولوريون و بلغتی قوالن و بعربی ناشف نامند و آنچه مشهور است كه بيخ مرجان است اصلی ندارد.بلكه سنگی است سرخ پرسوراخ مانند خانهٔ زنبور

در تحفه حكيم مؤمن مينويسد: بسد به تخفيف سين اسم چيزی احمر است و به سين مشدده بلغت هندی اسم مرجان است و مرجان را بعربی قرول نيز گويند و او معرب ازقرواليون يونانيست و بيخ مرجان را بعربی نشف نامند و آن سنگی است با قوت نباتيه كه در قعر دريا ميرويد...

بسباس

بزبان اهل مغرب رايح گويند و گفته شود

بستان افروز

بستان اپروز نیز گویند بهترین وی آنست که در سایه خشك کنند طبیعت وی سرد و خشك است معده و روده را پاك گرداند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مقدار ده درم مستعمل بود اسحق گوید مضر بمثانه است و مصلح وی کندر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بستان افروز لغت فارسی است و بعربی حبق بستانی و زینة الریاحین و داح نیز گویند جهت آنکه خوش منظر است و هر گیاه خوش منظر را عرب داح گوید و بفارسی تاج خروس و گل حلوا و گل یوسف و بهندی نوع صغیر را کوکنی و کبیر آنرا جماد هاری نامند

بسباسه

بشیرازی بزباز خوانند بهترین وی آنست که زردی بود که بسرخی زند و خشبوی بود و طبیعت آن گرم و خشك است در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و لطیف و اندك حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود و سپرز را نافع بود و رحم را نیکو بود و سجح را و نفث را سودمند بود و سلس البول را که از سردی بود و ریش روده را نافع بود و جهت سلس البول استعمال کنند ضماد کردن نافع‌تر بود که خوردن و بر ناف ضماد کنند و بزفقار و بدل آن چهار دانگ وزن آن جوزبوا و بعضی گویند بوزن آن بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بسباسه لغت عربیست بفارسی بزباز و بهندی جاوتری نامند و آن پوست زبرین پوست خشبی جوزبوا بود که بر بالای پوست صلب صدفی آن پیچیده میباشد

بسیله

نوعی از جلبان است و گفته شود در جیم

بشمینه

بشمیزج است و گفته شود

بشولیون

بزرقطوناست و گفته شد

بشکشکه

جنطیاناست و گفته شود

بُشش

ورق حنظل است و گفته شود

بصل

بپارسی پیاز گویند و بهترین وی سفید بود و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم و گویندتر است در دوم و گویند در سیم و در وی رطوبت فضلی است ملطف مقطع بود و جذب خون کند بیرون بدن و باه را زیادت کند و شهوت برانگیزد و آب کرُوسی را نافع بود و طبع را نرم دارد و اشتها را بازدید کند و چون آب وی در گوش چکانند طنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت آب نزول و سپیدی چشم چون بعصارهٔ وی بکشند و چون بکوبند و با عسل بسرشند و بر قوبا و بهق طلا

کنند سود دهد و بر گزند گی سگ دیوانه وافعی سودمند بود و بر ناخن ستبر طلا کند تنک کند در داء الثعلب طلا کنند سود دهد و حیض براند و اگر آب وی تنها در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر پیاز سفید بریان کنند و با پیه یا روغن یا زردهٔ تخم مرغ بکوبند و بر مقعد ضماد کنند ورم آنرا تحلیل دهد و درد ساکن گرداند و اگر بپزند با چیزهای چرب سینه و شش را از اخلاط لزج پاك گرداند و بوئیدن و خوردن آن دفع باد سموم کند و چون بسرکه نهند معده را قوت دهد و حراقت وی کم کند و چون در خوردن مسهلات ببویند منع غثیان بکند و بوی دارو نشنوند اما خوردن وی درد سر آورد بسیار و مسبت بود و مضر بود بعقل و لعاب بسیار آورد و بواسیر بگشاید و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود و یا با کاسنی خورند

لاتین ALLIUM COPA فرانسه OGNON انگلیسی ONION

بصل الزیر

بلبوس است و بصل ماکول نیز گویند و آن پیاز زیر است بشیرازی پیاز ملك گویند و به تبریزی زیری و طبیعت آن گرم و خشك است در اول و در وی رطوبتی فضلی است و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه را برانگیزاند و بر کلف و بهق طلا کنند زایل کند و بزرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند نافع بود و درد رحم که از سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود از جهت سمها و گزندگی عقرب و رتیل خوردن و ضماد کردن چون با انجیر بود چون با فلفل سحق کنند و بر معده ضماد کنند درد معده ساکن گرداند و اگر بریان کنند با سرماهي و برریش زنخ پاشند نافع بود و بسیار خوردن وی مضر بود به عصب و مغص آورد و نفاخ بود و مصلح وی کاسنی بود و بعد از آن شیر تازه و بدل آن عنصل است

در مخزن الادویه تحت عنوان بلبوس مینویسد: لغت یونانیست و معروف نزد عرب به بصل الذئب و بصل الزیر و بفارسی ریز و تلخهٔ پیاز و بترکی داغ سوغالی و در لرستان طرم نامند و آن مانند پیاز کوچکی است اما تودرتو نیست بلکه مانند سیر یکدانه است و پوست آن سیاه و متشنج است

بصل الذئب

بصل الزیر است و گفته شد

بصل العنصل

اسقیل است و گفته شود

بصل الفار

بصل العنصل است و گفته شد

بصل النرجس

بپارسی پیاز نرگس گویند و طبیعت وی گرم بود و چون با سرکه طلا کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند بچهٔ مرده و یا زنده بیندازد و چون دو مثقال با عسل بیاشامند قی آورد و کرم را در شکم بکشد ومنضج ورمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر قضیب بوی مالند تنها و ادمان کنند قضیب سطبر گرداند و قوی و اگر سه پیاز نرگس در شیر خوابانند یك شبانه روز و سحق کنند و بر قضیب طلا کنند بغیر از سر و بدان ادمان کنند اگر عنین بود بحال صحت باز آید و فعلی عجیب از او بینند

لاتین NARCISUS EAZETTA
فرانسه NARCISSE A BOWQUET'
انگلیسی NARCISSUS OF THE POETS

بطیخ

بپارسی خربزه گویند بهترین وی سمرقندی شیرین بود و قول اکثر آن است که سرد بود در درجه دوم و تر بود در آخر و

بعضی گویند گرم است و آنچه محقق بود چون بغایت شیرین بود طبیعت آن گرم است ادرار بول کند و کلف و بهق زایل گرداند و در تخم وی جلا بیشتر بود که در جرم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسبانند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن سنگ مثانه و گرده بریزاند خاصه از آن گرده و دو درم بیخ وی چون بجوشانند و بیاشامند قی بی‌زحمت آورد و خربزه مستحیل گردد بدان خلط که در معده زیادت بود و مرخی احشا بود و هیضه آورد و چون در معده تباه شود سم شود مصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که درمیان دو طعام نخورند و اگر در معده تباه گردد باید که قی کندودرمعده رها نکند و اگر پوست وی در حمام بر خود بمالند اندام را پاك گرداند خاصه لون روی را و اگر خشك کرده عوض اشنان بدان دست بشویند زهومت زایل کند و اگر پوست وی خشك کرده در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود پخته شود و مهرا گردد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بطیخ لغت رومی است و بیونانی فافس گویند
لاتین CUCUMIS MELO فرانسه MELONE SUCRE انگلیسی MELON PLANT

بطیخ رقی

بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند و بپارسی خربزه هندی گویند و به تبریزی هندوانه و بشیرازی خیار کدو و بهترین وی شیرین آبدار بود و طبیعت وی سرد و تر است در دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تبهای محرقه و مزاجهای گرم تشنگی بنشاند و چون با سکنجبین بیاشامند بول براند و مثانه بشویاند و آب وی چون با قند بود در تبرید زیاده بود و مضر بود به پیران و مزاجهای سرد و خون بد از وی حاصل شود و در جگر بلغم انگیزد و مصلح وی قند است یا عسل که با وی خورند یا بعد از وی

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان بطیخ هندی مینویسد: بطیخ رقی و بطیخ اخضر نیز باشد و بعربی الاغ و دابوقه نیز بفارسی خربوزه هندی و معروف به هندوانه است و بهندی تربوز باشد
لاتین CITRULLUS VULGARIS فرانسه PASTEQUE انگلیسی WATER MELON

بط

گوشت وی بسیار رطوبت و حرارت بود و ترتر از مرغهای دیگر آبی بود اما دیرتر از معده بگذرد و پیه وی مسکن وجع‌ها ولدع‌ها که در عمق بدن باشد بود و فاضلتر از پیه مجموع مرغها بود و گوشت وی لون را صافی کند و آواز و باه را زیادت کند و فربهی آورد و چون هضم شود غذا بسیار دهد لیکن دیرهضم شود و ثقیل بود و خون نیك از وی متولد شود و مصلح وی آنست که با سرکه و ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند بروغن زیت چرب کنند و پیاز اندرون وی کنند و یك دو دانه سیر خشك و اگر به اسفیدباج پزند نخود و گندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی به گشنیز و کرفس و سداب و یکدودانه سیر بیاگنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بط بفارسی اردك و بهندی چینا بدك و بتخ نیز نامند و آن صنفی از طیور آبی است ابلق مختلف الالوان
لاتین ANAS BOSCHAS فرانسه CANARD انگلیسی DUCK

بطراخیون

کبیکج است و گفته شود

بطم

شجرهٔ حب الخضرا است و گفته شود و بپارسی درخت بنه و در باب حا با حبة الخضرا گفته شود

بطراسالیون

فطراسالیون است و گفته شود و معنی آن کرفس جبلی است بطرا بیونانی کوه و سالیون کرفس است

بطارس

بلغت یونانی سرخس است و گفته شود

بطرالاون

بلغت یونان دُهن الحجر است و آن نفط بود و گفته شود

بطباط

عصی الراعی است و گفته شود

بعرالضب

بپارسی سرگین سوسمار است و پشك سوسمار نیز خوانند بهترین وی سفید بود و گرم و تیز بود برص و کلف را نافع بود و سفیدی که درچشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدهد و حکّه را نافع بود و بشیرازی ماترنك خوانند

بعرالماعز

بپارسی سرگین بز گویند و بشیرازی پشکل بز طبیعت آن گرم و خشك بود خنازیر را تحلیل دهد بقوت و ورم سپرز و ورم صلب‌راسوددارددوا گربه پشم پاره بر خود برگیرند سیلان رحم بازدارد و اگر سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند درد مفاصل را نافع بود و اگر با شراب بر گزندگی افعی ضماد کنند نافع بود و چون بسوزند و با سرکه بسرشند و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین بز کوهی داء الثعلب رانافع بود و محلل صلابات مفاصل و ورم آن بود... و بر استسقا در آفتاب ضماد کنند و با سرکه بر گزندگی جانوران طلا کنند سم آنرا جذب کند

بعرالضان

بپارسی سرگین‌میش گویند و بشیرازی پشکل گوسپند چون با سرکه بر ثالیل ضماد کنند نافع بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و با روغن بر گوشت زیاده نهند نافع بود

بعرالجمل

بپارسی پشکل شتر گویند و چون بر ثالیل بندند و بخور کند قطع کند و خون از بینی بازدارد چون خشك کرده بسایند و بر بینی دمند چون با ادویه جهت صداع بیاشامند نافع بود و محلل خنازیر و دانه‌ها بود چون تر وی بر وی ضماد کنند درد مفاصل را نافع بود

بقم

چوب درختی بود که از طرف هند خیزد و زنگبار و صباغان استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون که از هر عضو باشد بکند و ریشها خشك گرداند

بقس

بیونانی بقسین خوانند و اهل شام شمشار گویند و ورق آن مانند ورق مورد بود و تخم آنهم مانند تخم مورد بود و قابض بود و چون بیاشامند شکم ببندد و شریف گوید نشارهٔ چوب وی چون با حنا بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود و

چون با سفیدهٔ تخم مرغ و گرد اسیا بسرشند و بر وی ضماد کنند سودمند بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بقس معرب از بقسین و یا بقسیون یونانیست و اهل شام شمشار و بفارسی شمشاد گویند

بقلةالحمقا

بقلهٔ مبارکه گویند و اسمهای دیگروی در بزرالخرفه گفته شد بپارسی تورك گویند بهترین وی تازه بود طبیعت وی سرد و تر است در سیم و گویند در آخر دویم صفرا بشکند و قی بازدارد و چون دو درم در آب بیاشامند منع نزف دم بکند و چون ثالیل بوی طلا کنند زایل کند و اگر بر ورمهای گرم که مخوف باشد ضماد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند کرم را بکشد و گزندگی جانوران را سود دارد چون با روغن گل بر سر کنند جهت درد سر که از آفتاب بود سود دارد و سوزش مثانه و درد دندان را نافع بود و عصارهٔ وی جهت نفث دم و معده و جگر گرم سودمند بود و خوردن و ضماد کردن و جهت سجح روده و اسهال مراری حقنه کردن نافع بود و تبهای حاده را سودمند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی چشم و شب کوری آورد و مصلح آن کرفس و جرجیر و نعناع بود و گویند مضر بود برروده و مصلح وی مصطکی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بقلةالحمقا لغت عربیست و نیز بعربی فرفخ و رجله و حسیب و بقلةاللینه و بقلهٔ مبارکه و بقلهٔ فاطمه و بقلةالزهرا و بفارسی خرفه و تورك و بعبرانی ارغیلم و بفرنگی برغال سالی و بهندی خلفه و قسمت کوچك آنرا الونیا نامند
لاتین PORTULACA OLESACEA فرانسه POURPRIER COMMON انگلیسی COMMUN PURSLANE

بقله خراسانی

بقلهٔ مبارك و بقلهٔ حامضه گویند و بپارسی تره خراسانی و پرك گویند در نیشابور غاسق تره گویند بهترین تازه وی بود طبیعت وی سرد و تر است در سیم و گویند در آخر دویم در اول شکم را به‌بندد و مرهٔ صفرا را سودمند بود و اشتهای طعام بازدید آرد و محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بقله حامضه بفارسی تره خراسانی و ساق ترشك و بهندی ساك چوکه نامند

بقلةالذهبیه

قطف است و سرمق نیز گویند و گفته شود

بقلةالمبارکه و بقلةالزهرا و بقله لینه

بقلةالحمقاست و گفته شد

بقلةالغزال

مشك طرامشیع است

بقله بارده

لبلاب است و گفته شود

بقلةالانصار

کرنب است

بقله یهودیه

از قول صاحب جامع نوعی از هندباء بری است و از قول صاحب منهاج از خبازی است و صاحب منهاج در صفت

خبازی گفته است

تحفه حکیم مؤمن مینویسد: هندیای بری است و گویند قرصیعه است

بقلة الضب

بادرنبویه بری است و صفت آن گفته شد

بقلة الخطاطيف

صاحب جامع گوید عروق الصفر است اما آنچه محقق است دواء الخطا میخوانند و آن مامیران است

صاحب تحفه مینویسد: داء الخطاطیف است و گویند عروق صفر است

بقلة القدس

فوتنج بری است

بكير

به لغت اهل هند خیار چنبر است و گفته شود

بلوط الملك

شاه بلوط است و گفته شود

بلوط

دروی قبض بیشتر بود که در شاه‌بلوط و در قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاده‌تر بود که در بلوط بهترین وی تازه فربه بود و گویند گرم بود در اول منفعت وی آنست که منع نزف دم بکند خاصه جفت وی غذای بسیار دهد و جهت صلابات با پیه بز کوهی نافع بود و چون بسوزانند جهت ریشها و قلاع نافع بود و شکم ببندد و طبیخ وی اگر کسی که اسهال مزمن و قرحه امعا داشته باشد بیاشامد سودمند بود و اگر زن طبیخ وی فرزجه سازد و بخود برگیرد سیلان رحم که مزمن بود بازدارد اما بلوط غذای ثقیل بد بود و دشوار هضم شود و صداع آورد و **اسحق** گوید از بیست درم زیاده نباید خورد و مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند بخورند و بدل آن بوزن وی خرنوب نبطی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بلوط به فتح با و ضم لام مشدده به لغت طبرستان دارمازی و بفارسی بالوط و بلغت عراق عفصیج و بلغت مصر ثمرالفواد نامند لاتین GLANDES QUERCI فرانسه GLANDS DE CHINE انگلیسی ACORNS- ANCORNS

بليلج

بپارسی بلیله بود و بهترین وی زرد و رسیده بود و طبیعت وی سرد بود در اول و گویند در دویم و خشك است در سیوم و در وی قوتی ملطف و قابض بود معده را قوت دهد و استرخاء و رطوبت آنرا نافع بود و معده را دباغت کند و شکم ببندد و بعضی گویند فقط ملین بود و روده را نافع بود و چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب رفتن بازدارد و در طبیعت نزدیك است به آملج و بلیلج کابلی و مقدار شربتی از وی سه درم بود و مغز وی نزدیك بود به فندق و **اسحق بن عمران** گوید بدل آن آملج بود و گویند بدل وی دودانك وزن آن هلیله سیاه و فاغیه خشك و دودانك وزن آن آس

صاحب مخزن الادویه مینویسد: هلیلج را بهندی بهیر نامند و آن ثمر درختی است مایل یا ستداره و سر آن اندك باریك و بزرگتر از عفص و پوست آن زرد اغبر و

مستعمل پوست آنست
لاتین MYROBALANI BELLERICAE فرانسه MYROBOLANS BELLIRICS انگلیسی BELLERIC MYROBALAN

بلادر

انقرویا خوانند و ثمرالبلادر نیز گویند بهترین وی سیاه و فربه وی بود و چون بشکنند بسیار عسل بود و طبیعت آن گرم و خشك است در چهارم سودمند بود جهت کسی که بلغم بر وی غلبه کرده باشد و استرخای عصب و نسیان و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز گرداند و هر مرضی که در دماغ پدید آید که از سردی و تری بود نافع بود و مقدار نیم درم آن مستعمل بود و خوردن وی خطر بود و چون شیب بواسیر دود کنند بواسیر را خشك گرداند و عسل وی بر داء الثعلب بلغمی مالیدن نافع بود و از جمله سموم بود و خورندهٔ خون بود و خلطهای بد و جنون و سرسام بازدید کند و تقطیع در حلق و اندرون و سوزش دهن ولذع در معده و روده و تبهای حاد بازدید کند و دو مثقال این فعل کند و سم قاتل بود و گاه باشد که کشنده بود و اگر با مغز گردکان بخورند مضرت نرساند و این از خاصیت وی بود اگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود مداوات کسی که بلادر خورده باشد بدوغ گاو و جوآب و روغن بادام و لعابات کنند و بر آب برف نشانند نافع بود عسل وی مستعمل است در معاجین و عسل وی چنین گیرند که انبری اذرگون کنند و در بن بلادر بیندازند و بلادر در انبری اذرگون نهند و بفشارند تا عسل از وی بیرون آید بعد از آن با روغن گاو جوشانیده بیامیزند و روغن گردکان در معجون کنند دیسقوریدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندوق‌ودانگ و نیم وزن آن روغن بلسان و شش یك آن نفط سفید بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بلادر بفتح با و لام وضم دال وسکون را لغت فارسی است مأخوذ از بهلاوهٔ هندی و بعربی حب‌الفهم وحب‌القلب و برومی انقردیا نامند و آن ثمری از درختی هندی است
لاتین ANACARDIUM ORIENTAL-SEMECARPUS ANACARDIUM فرانسه NOIX DE MARAIS انگلیسی MARKING-NUT بنوشته SCHLIMMER
در ایران قدما بعلت اثر سوزنده آن در درمان سالك بکار برده‌اند

بَل

میوهٔ هندیست مانند قثاء کبر و گویند مانند انار است و گویند نار هندی است و گویند نار دشتی است و گویند قثاء هندی بری است و پوست وی را شل گویند تخم وی را بَل خوانند و حب ویرا ثل (نسخه کم ثل‌تون) خوانند محمدبن زکریا گوید بل میوهٔ از هندوستان است از درختی حاصل میشود مثل درخت زردآلو بهترین وی آن بود که شیرین باشد و درخت وی را خاماقطا (نسخه کم خاماقطا) گفته شود و طبیعت وی گرم و خشك است در دوم و گویند درسیم قابض بود احشا را قوت دهد و صلابات عصب و رطوبت آنرا نافع بود و مرضهای سر مانند فالج و لقوه و استرخا را مفید بود و قی را بازدارد و در جوارشات شکم به بندد و باد بشکند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بل بفتح با اسم خیار هندی است بزرگتر از خیار کبر و گویند بهندی آنرا کچری و بلغت اهل بنگاله کرمی نامند تخم آن تلخ و پوست ثمر آن پس از رسیدن زرد مخطط بسبزی و بعضی زرد یکرنگ و لحم آن در خامی تلخ و بعد رسیدن اندك ترش میگردد و بسیار خوشبو میباشد و بجای دستنبو آنرا نگاه میدارند

بلح

چون سبز بود و لیع خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود بشکافند و بیرون آورند و بپارسی غورهٔ خرما گویند و چون در غلاف باشد طلع خوانند و صفت طلع گفته شود و طبیعت بلح سرد و خشك است در دویم شراب وی شکم ببندد خاصه با شراب عفص بود و سیلان رطوبت که از رحم بود ببندد و خون که از بواسیر پدید آید بازدارد و معده را دباغت کند اما سینه و شش را بد بود به سبب خشونت که در وی هست دیر از معده بگذرد و غذا اندکی دهد و سدّه جگر آورد و بسیار خوردن خلطهای غلیظ در شکم بازدید کند اما ممسك بول بود و مصلح وی شیره بنفشه بود که بعد از وی بخورند

در مخزن الادویه مینویسد: بلح به فتح با ثمر درخت خرماست که هنوز از سبزی برنیامده و میل بشیرینی ننموده باشد

بلسان

شجرهٔ مصری است و برگ وی به سداب ماند اما سفیدتر بود و در موضعی که آنرا اعین الشمس خوانند بیشتر بود و

روغن وی فاضلتر و بهتر از حب وی بود و بقوت‌تر از عود وی بود و صفت عود در عین گفته شود و صفت حب در حا و صفت روغن در باب دال در دهن البلسان

لاتین OPOBALSAMUM فرانسه BAUME DE LAMEEQUE انگلیسی BALM OFMEKKA

بنفسج

بپارسی بنفشه خوانند وبهترین وی لاجوردی بود طبیعت وی سرد است در دوم و تر است در سیم و گویند سرد و تر است در اول مسکن اورام حاد بود چون بر وی ضماد کنند با آرد جو صداع که از گرمی بود ساکن گرداند و بوئیدن و ضماد کردن سرفهٔ گرم را نافع بود و نرم گرداند و مسهل صفرا بود و شربتی دو درم تا چهار درم بود چون بیاشامند بآب گرم خناق و صرع بچکان که آنرا ام‌الصبیان گویند نافع بود جهت درد مقعد و شقاق و ورم آن نافع بود بغایت ضماد کردن و گویند مسهل بود بقوت جاذبه و بعضی گویند مسهل بود بلزوجت و خون صالح معتدل از وی حاصل شود و چون ضماد کنند ورم معده و جگر گرم را نافع بود و چون ببانوج بپزند و آب آن بر سر ریزند سودمند بود صداع را که از حرارت بود و خوردن وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با نیسون خورند و بوئیدن وی زکام سرد را مضر بود و باید که خبری و مرزنجوش بویند و زکام گرم و نزلات که در سینه ریزد نافع بود یا خوردن و بوئیدن وی و حرقه البول را نافع بود و ورق وی چون تر بکوبند و آب وی بگیرند و با قند بکودکان که مقعدشان بیرون آید دهند نافع است و شریف گوید ورق وی طلا کردن بر جرب صفراوی و دموی بغایت سودمند بود و بدل وی ورق خبازی است یا نیلوفر یا گاوزبان و گویند بدل وی نیلوفر است و پرسیاوشان

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بنفسج بفتح با و نون وسکون فا و فتح سین معرب از بنفشه فارسی است و بعربی فرفیر و بیونانی ایرونامند
صاحب تحفه المؤمنین یونانی آنرا ابزو نوشته است
لاتین VIOLA ODORIFERA فرانسه VIOLETTE-VIOLODORANTE انگلیسی SWEET-VIOLET-VIOLET-COLOUR

پنجنکشت

ذوخمسه اوراق و ذوخمسه اصابع گویند و درخت وی در کنار جویها روید ورق آن مانند ورق شهدانه بود و مستعمل از وی گل وی بود پس ورق و تخم و چوب وی نشاید استعمال کنند و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سیم و خشك است در سیم و در وی قبضی بود با تفتیح و محلل و ملطف بود نافع بود جهت صداع سرد ضماد کردن و سدّه جگر و صلابت سپرز را نافع بود با سکنجبین و چون در بستر ریزند منع احتلام و نعوظ کند و زنان چون شهوت بر ایشان غلبه کند در زیر خود دود کنند ساکن گرداند و از دود وی گزندگان بگریزند و خوردن وی گزندگی مار را نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه و بهایم ضماد کنند سودمند بود و مقدار شربتی از وی یکمثقال بود اما مصدع است و چون بریان کنند درد سر کمتر آورد و مضر بود به مجامعت و مصلح وی صمغ عربی بود

صاحب مخزن الادویه و تحفه هر دو می نویسند پنجنکشت بفارسی اسم اثلق است

بنج

فنج گویند و بعربی سکران و بپارسی بنگ و صفت آن در بزرالبنج گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد به فتح با معرب بنگ فارسی است و بعربی سیکران و بیونانی افیقون و بسریانی ازمایلوس و به بربری اقطفیت و اسقیراس نیز و بهندی اجواین خراسانی و بلغت دیلمی کیرچك گویند
صاحب تحفه مینویسد: بنج را بلغت دیلمی کچك گویند چه غلاف او شبیه است به قفیز کوچکی و آن نباتیست برگش شبیه ببرگ بادرنجبویه...
لاتین CANNABIS INDICAE فرانسه CHANVRE INDIEN انگلیسی INDIAN HEMP

بُندُق

بپارسی فندوق گویند بهترین وی بزرگترین بود طبیعت وی گرم است باعتدال با اندکی خشکی گویند گرم است در سیم

و تر است در اول پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیادت کند و گزندگی جانوران خاصه عقرب چون با انجیر و سداب بخورند و ضماد کنند نافع بود و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورند سموم را نافع بود و بعد از آن اگر بود با انجیر و سداب بخورند بغایت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و با پیه خوك یا خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و بعضی گویند بندق سوخته چون با زیت بسایند و بر میان سر طفل که چشم وی ازرق بود طلا کنند ازرقی برود و سیاه گردد و موی را نیز سیاه گرداند بقراط گوید خوردن وی دماغ را قوت دهد وپوست وی شکم ببندد و مغز وی‌منضج ومولد ریاح بود در معده و مصدع بود و مصلح وی فانیذ است و بدل آن مغز جوز و گویند جلغوزه بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بندق بضم با وسکون نون وضم دال معرب ازفندق فارسی است وبعربی جلوز نامند
لاتینAVELLANAفرانسهAVELINE-NOISETTEانگلیسی FILBERT

بندق هندی

رته خوانند و آن ثمری است بمقدار فندق اما کوچکتر بود و لون آن بسیاهی زند و بغایت املس بود و جوزالرته نیز گویند طبیعت آن گرم و خشك است در اول و چون بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل دهد و لقوه را چون سعوط کنند و در خانهٔ تاریك بنشینند رطوبتی از بینی روانه شود و صحت یابد و صرع و سدّه و مالیخولیا را نافع بود جهت نزول آب کحل کردن و سبل و شبکوری را سعوط با آب مرزنکوش نافع بود و با اثمدکحل کردن‌احولی ببرد و دو درم از وی ربو و هیضه را نافع بود و اگر حل کنند و فرزجه سازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصارهٔ وی مسهل سودا بود و بلغم مایی‌وصفراوی‌را بی‌اکراهی براند و برص و یرقان و کلف را نافع بود و با سکنجبین قولنج را نافع بود و تب ربع و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیلا و همه زهرها بود و قوت اعصاب بدهد و فالج و لقوه را بغایت سودمند بود و معدهٔ سرد را نافع بود و قوت هاضمه بدهد و اگر بر اعضاء سست طلاکنند سخت گرداند و اگر بیخ وی دو درم بیاشامند ذات الجنب سرد و ربو و سرفه کهن و نفث دم که از سینه بود را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بندق هندی بهندي ريتهه وبه نبطی رته وبه بربری اطموطو اطماط نامند
لاتینCAEALPNIA BONDOCELLA-GUILANDIA BONDUCELLAفرانسهCUIGVIAانگلیسی NIKERTREE

بَنك

قشوری است که از بیخ مغیلان از یمن خیزد و سفید بود و زرد و بهترین وی زرد است سبك و خوشبوی سفید فربه بد بود طبیعت وی گرم و خشك است در اول قوت اعصاب بدهد و جلد را پاك کند و نشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره بکند و معده و جگر سرد را قوت دهد و چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند بوی وی دماغ سرد را قوت دهد

صاحب تحفه مینویسد: از عطریات است واغلب را اعتقاد آنکه آس یمنی و هندی است

بن

آبکامه گویند و مری آبکامه بخاری را گویند طبیعت وی در میم گفته شود

بوزیدان

بعربی مستعجل را خوانند صاحب جامع گوید اطبا در مصر مستعجل بعوض بوزیدان کنند و این سهو است بوزیدان مستعجل است بتحقیق هم او گوید از نقل ابن رضوان که بوزیدان بغیر از مصر هیچ جای دیگر نباشد و بهترین وی آنست که سفید بود و ستبر و خطوط بسیار بر وی بود و تازه بود و طبیعت وی گرم و خشك است در سیوم و در وی رطوبت فضلی است و ملطف بود و بقوت مانند بهمن بود مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیادت کند و زهرها را سود دارد و یکدرم از وی مسهل ماء اصفر بود و نافع بود جهت خلطهای سرد و عصب را پاك گرداند و منی را بیفزاید و زنان جهت فربهی استعمال کنند و فربه

کننده است چون با شیر یا آرد برنج حلوا سازند فربهی آورد و لون را نیکو گرداند بغایت و در منافع درد مفاصل و نقرس مانند سورنجان است و **اسحق** گوید مضر است به انثیین و مصلح آن خردل بود و شربتی از وی دو درم بود و بدل وی در وزن وی بهمن سفید بود

در مخزن الادویه مینویسد: بوزیدان بضم با و سکون واو و کسر زا... بعربی مستعجله نامند و آن بیخی است سفید به حجم و طول انگشتی و زیاده بر آن و صلب بر ظاهران خطوط کشیده و با خشونت

بورق

انواع آن بسیار است و بهترین آن ارمنی است و آنرا نطرون خوانند و افریقی از ایشان بقوت تر بود و ارمنی تُنك و سفید بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشك است در اول درجهٔ سیم جلا بقوت دهد و اخلاط غلیظ قطع کند و مغض ساکن گرداند اگر بکوبند با زیره و می‌پختج بیاشامند و طبع را نرم دارد و بادها بشکند و بر حکه و برص طلا کنند سودمند بود و چون بآب خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش را ببرد و باد که در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید مجموع را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند و در گوش چکانند چرك گوش را بیرون آورد و چون سحق کنند با سرکه و بدان غرغره کنند علق که در حلق چسبیده بود بیفتد و با ادویه قاتلات دود کند کرمها را بکشد و بیرون آورد و همچنین بر شکم بمالند و نزدیك آتش نشینند همین عمل کند و اگر با شراب در گوش چکانند کری را سود دهد و **ابن مؤلف** گوید در خواص آورده‌اند که اگر بوره با صدف سوده در بینی زنی دمند و آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر عطسه نکند دوشیزه نباشد و **رازی** گوید اگر دو درم از وی با سه درم روغن زنبق بسایند و بر قضیب مالند و بر خصیه و گرداگرد آن طلا کنند نعوظی تمام آورد و **فولس** گوید بواسیر و ناصور که در مقعد بود چون سحق کرده با روغن گل بر آن نهند زایل کند و استسقا را با انجیر ضماد کردن نافع بود و اگر با عسل در چشم کشند سفیدی چشم ببرد که کهن شده باشد و **ارسطاطالیس** گوید نافع بود رحم زنانی را که رطوبت بسیار در وی بود و زهرها را نافع بود و داء الحیه و داء الثعلب و برص را مفید بود چون سه روز دو درم از وی معجون ساخته بیاشامند و چون با روغن بنفشه سحق کنند و در گوش چکانند کرم گوش را مفید بود و در حقنهٔ مسهل مستعمل از وی یکدرم بودتا دو درم و بسیار خوردن وی لون را سیاه گرداند و مفسد معده بود و مصلح آن صمغ عربی است و گویند که تلنگبین است یا فانید و بدل آن نمك تلخ یا نمك اندرانی و گویند بدل آن یك وزن و نیم نمك بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: بورق به ضم با و سکون وا و فتح را و سکون قاف معرب بوره فارسی است و بهندی پاپری لون گویند و آن نمکی است که در زمین شوره‌زار متولد میگردد

لاتین SUBBORAS SODAE فرانسه BORACE انگلیسی BORAX.

بوعلض

بزبان یونانی لسان الثور گویند و آن گاوزبان است و گفته شود

بورنك

بادروج است و گفته شود

بوصیر

نوعی از ماهی زهرج است و آنرا جوتران خوانند و اقتقن هم خوانند

بوحا

حشیشی است که با بیش روید تریاق بیش است و از آنجمله زهرها و بیخ آن جدوار است و گفته شود

بولوطیخون

بیونانی یعنی کثیرالشعر و آن پرسیاوشان است

بول‌الناس

کمیز آدمی چون با خاکستر رز بر جائیکه خون رود ضماد کنند خون باز دارد و حکه و سعفه و برص خاصه با بورق و آب حماض طلاکنندو جهت گزندگی سگ دیوانه و هر گزندگی که بود سودمند بود و جهت مجموع زهرها نافع بود چون با پوست انار جوشانیده در گوش چکانند کرم که در گوش بود بیرون آورد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بول بفارسی کمیز وشاش و بهندی موت و مشهور به پیشاب است

بول‌الصبیان

کمیز کودکان چون درظرفی مسین با عسل بپزند سفیدی چشم و دانه و ریش و رمد و تاریکی چشم را ببرد و دردی بول که در بُن ظرف نشسته باشد چون چند روز بر این بگذرد بر جمره بیندازند ساکن گرداند و چون با روغن حنا سحق کنند و زن بخود برگیرد درد رحم را ساکن کند و اختناق آن و نافع بود جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و صخری و گزندگی سگ دیوانه و جهت جرب و حکه و برص و جذام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار بیامیزند و در گوش چکانند نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات نافع بود

بول‌الدواب

سودمند بود جهت درد مفاصل چون در آن نشینند یا طلا کنند

بول‌الابل

کمیز الابل یعنی بول شتر بهترین بول جمل اعرابی بود که آنرا نجیب خوانند طبیعت آن گرم و خشك بود و در وی قبضی بود و باه را زیادت کند چون بیاشامند و چشم را نافع بود و استسقا و صلابت سپرز را سود دهد خاصه چون با لبن لقاح بیاشامند و مفتح سدّه مصفات بود بقوت و اگر در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود

بول‌الکلب

کمیز سگ چون بگیرند و رها کنند تا منعقد شود و موی بدان بشویند مویرا سیاه گرداند و بهترین خضابات بود و بر ثالیل استعمال کردن قلع کند

بول‌المعز

کمیز بز درداعضایرا نافع بود وجهت تشنج واستسقا آشامیدن آن نافع بود

بول‌البقر

بهترین کمیز گاو نر بود بهق را زایل کند و خرراز را نافع بود و اگر با مر بگدازند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود زایل کند و چون در آن نشینند درد معده‌های سرد و بواسیر راسود دارد

بول‌الخنزیرالبری

سودمند بود جهت سفیدی چشم خاصیت وی آنست که چون بیاشامند درد گرده زایل کند

بول الحمار

کمیز خر چون بیاشامند درد کلیه را زایل کند

بوش دربندی

شیافی است که از ارمن آورند و آن نباتی است که همچنان میکوبند و شیاف میسازند طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم بغایت نافع بود و ملین و مبرد بود و بر بثرها طلا کردن سودمند بود طبیعت آن سرد و خشك است در آخر درجه اول رازی گوید چون بآب عنب الثعلب بر نقرس طلا کنند منفعتی عظیم بدهد و بدل آن حضض بود یا شیاف ماميثا

بهرامج

زیق گویند و ضومران نیز خوانند و عطفل هم گویند و گل بید بلخی خوانند بپارسی بیدمشك خوانند و به تبریزی کله موش و بکرمانی کربکو طبیعت آن معتدل است نطول کردن محلل نفخ بود از هر عضوی که باشد و بوئیدن آن محلل ریاح غلیظ بود از سر و شکم براند و محرور را نافع بود و درد سر که از بخار مره صفرا بود ساکن گرداند و اگر با کنجد بپرورند مانند بادام در بنفشه و روغن از وی بگیرند روغنی خوش بود و اگر بعوض کنجد بادام کنند لطیف‌تر بود و در صفت ادهان منفعت وی گفته شودد

لاتین SALIX SYGOSTOMON فرانسه SAULE EGYPTIEN انگلیسی EGYPTION WILLOW

بهق

بوزیدان است و گفته شود

صاحب تحفه بهج را بوزیدان میداند

بهرام و بهرمان

عصفر است و گفته شود

صاحب تحفه مینویسد: بهرمان صاحب جامع تمیمی گوید اسم فارسی یاقوت است

بهق الحجر

خزاز الصخر است

صاحب بحرالجواهر بهق الحجر را جوز جندم میداند

بَهمَن

دونوع است سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و خشك است در دوم و مسیح گوید گرم است در دوم و تر است خنقان را عظیم نافع بود و دل را قوت دهد و منی بیفزاید و باه را برانگیزد و فربهی آورد و سنگ مثانه بریزاند و در تقویت دل نظیر ندارد و شربتی از وی یکدرم بود و اسحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی انیسون بود و بدل آن بوزن آن تودری و نیم وزن آن لسان العصافیر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: اسمی است فارسی و آن بیخی است شبیه به زردك کوچکی و با اندك صلابت و کجی و با خشونت قلیلی...
صاحب بحرالجواهر نوع ابیض بهمن را جزربری میداند

بیض

بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضلتر و باید که نیم برشت کنند و صنعت نیم برشت آنست که اگر با پوست در دیگ آب جوشان اندازند و سیصد بار بشمارند و اگر بی‌پوست بود صدبار و زردهٔ آن گرم و تر بود و سفیده سرد و تر و باهم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زودتر هضم شود و غذا بهتر دهد جهت حلق و سرفه و سده نافع بود و باه را زیاده کند و زردهٔ وی بریان کرده قابض بود و چون بر کلف طلا کنند زایل گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و منع ورمها کند در حقنه جهت قرحهٔ امعا نافع بود و در سوختگی که از آب گرم بود با پشم بمالند نافع بود و جهت جراحت مقعد و خصیه نافع بود و چون با سرکه بپزند شکم به‌بندد و ذوسنطاریا را نافع بود اما دیرهضم شود خاصه منعقد آن و اگر ادمان خوردن آن کنند کلف آورد و مطجن وی بد بود و سنگ گرده تولد کند و تخمه آورد و قولنج و دفع ضرر او آن بود که فلفل و زیره دارچین با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربا خورند و سفیدهٔ آن اگر در گوش چکانند که ورم گرم بود سرد گرداند و درد را ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بمالند سود دهد و اگر صوف بدان تر کنند و بر چشم بندند درد چشم را بغایت نافع بود و اگر تخم‌مرغ همچنان خام بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و نیم گرم آشامیدن قرحهٔ مثانه و قرحهٔ گرده و خشونت سینه و نفث الدم و نزله را سودمند بود

بیض الاوز و النعام و البط

خایه مرغ آبی و شترمرغ و بط بهترین آن تازه بود نیم برشت معتدل بود در گرمی لیکن غلیظ بود و مضر بود به قولنج و ریاح و دوار و مصلح آن سعتر بود و نمك

بیض العصافیر

بیضه گنجشك باه را زیادت کند و بیشتر ازهمه بیضها این عمل کند

بیض الحجل

نیکوترین بیضه کبك تازه بود و لطیف‌تر از بیضه مرغ خانگی بود بود ناقهان را نافع بود و بیضهٔ تدرو و مرغ خانگی و کبك مقوی دل و مستجمع اوصاف ثالثه باشند و مضر بود باصحاب کدو و مصلح آن مثلث بود

بیض الحباری و اللقلق

خضابی بغایت نیکو بود موی را

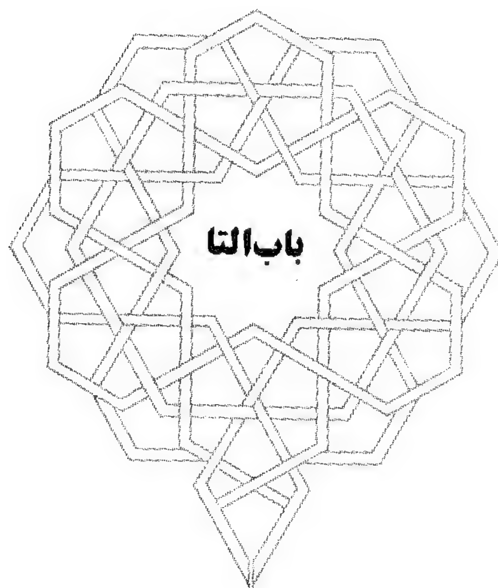
بیش

بدترین زهرهاست ودر غایت گرمی و خشکی بود و تیزی بر برص طلا کردن نافع بود و جذام با ادویهٔ دیگر و وی سم‌قاتل مهلك بود مقدار دانگی کشنده بود و تریاق وی بیش موش است و پادزهر با مشك و ماء فرفین که آن جدوار است و وی از سم افعی بیشتر و زودتر نفوذ کند و قرون سنبل نوعی از آن است و گفته شود

صاحب مخزن ادلاویه مینویسد: بیش بکسر با وسکون یا وشین بیخی است بهندی و انواع دارد وهمه کم و بیش سمی (باختصار)
صاحب تحفة‌المؤمنین مینویسد: بیش را بهندی بش نامند و او بیخی است صلب در بلاد چین و کوهی که هلاهل خوانند ولهذا زهر هلاهل حادث از اوست

بیش موش

بیش موش حیوانیست‌ماندموش که معروف است به فارة البیش و در بن درخت بیش جایگاه دارد و نافع بود جهت برص و جذام و تریاق بیش بود و هرزهر که ازنباتات و حیوانات باشد



تانبول

تامول نیز گویند و تنبول خوانند و آن ورقی است مانند ورق نارنج و در دریا بسیار باشد و بسیار خورند و در طعم نزدیکتر به قرنفل بود درد دهن را سودمند بود و بوی دهان خوش کند و اشتهای طعام بازدید کند و باه را قوت دهد و دندان را سرخ کند و نشاط آورد و بدن را قوت دهد و خون بن دندان را بازدارد و معده و دندان و بن دندان را قوت دهد خائیدن وی **صاحب منهاج** گوید که طبیعت وی سرد است در اول و خشك است در دوم قابض و مجفف بود و **شریف** گوید گرم است در اول و خشك است در دوم قوت جگر ضعیف بدهد و چون بخورند و بعد از آن بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت زایل کند و اهل هند بعوض خمر بعد ازطعام تنبول خورند مفرح بود و غم زایل کند و باید که با کلس صدف پاره فوفل خورند و اگر بی کلس بود هیچ طعم وی در نیابند و تفریح نبخشد و تنبول خمر اهل هند است و **رازی** گوید بدل وی قرنفل خشك بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: تانبول لغت هندی است و تنبول و پان نیز نامند

تاسمضه

حماض است بزبان اهل بربر و در اترج گفته شود

تالسفر

حرف است و گفته شود

تاکوب

بزبان اهل مغرب الاقصی فرفیون است و بزبان دیگر گویند حب الاثل است و قول اول صحیح است

تاعندست

بزبان بربری عاقرقرحاست

تبن

اذخر بود و گفته شد

تبر

زراست و گفته شود

تدرج

بپارسی تذرو گویند گوشت وی بهترین گوشت مرغهاست گرم بود دماغ و فهم را زیادت کند و در خواص ابن زهر آورده است که زهرهٔ وی چون بدان سعوط کنند خیل و وسواس زایل کند چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن زحمت زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: تدرج بفتح تا معرب از تذرو فارسی است و بترکی قرقاول و در تنکابن و مازندران تورنگ و بهندی لوه نامند

تُرمِس

باقلای مصری خوانند و شامی گویند بهترین وی سفید و فربه بود و طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم خشك است در دوم کلف و بهق و برص زایل کند و ریشها و دانه‌ها که برروی پیدا شود و خنازیر و صلابات بعسل و سرکه بیاشامند کرم را بکشد و دقیق وی چون با سرکه ضماد کنند بر عرق النسا نافع بود و آرد وی چون بآب بر ورمهای گرم طلا کنند سود دارد و چون با سرکه بپزند بر آتش فارسی ضماد کنند سودمند بود و چون با مر و عسل بیامیزند و زن بخود برگیرد و یا بیاشامد حیض براند و بچه بیندازند و آرد وی بشره را صافی گرداند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن ببرد و سدهٔ سپرز و جگر بگشاید خاصه چون با عسل و سرکه و سداب بپزند و چون بکوبند و با سرکه بیاشامند غثیان ساکن کند و مقدار سه درم مستعمل بود و طبیخ آن کرم را بکشد و بر ناف بچگان طلا کردن همین عمل کند و اگر با بیخ ماذریون بجوشانند و کوسفندی که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زایل کند و اگر بجوشانند و بیاشامند بول براند و شکم به‌بندد و ابن ماسویه گوید نقیع آن نه شکم براند و نه شکم ببندد و بدبود و دشخوار هضم شود و خلطی خام از وی پیدا شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد چون تلخی از وی بیرون کنند غلیظ تر بود و دیرتر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه یا آبکامه و نمك وسعتر و یا با انجدان خورند جالینوس گوید بدل آن درجلا و وزن آن باقلا بود و گویند بدل آن فوتنج بود و گویند بدل آن شیح ارمنی است و چون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود و ورمهای بلغمی تحلیل دهد و در خواص ابن زهر آورده است که هر دابهٔ که فردان بسیار داشته باشد و فردان بشیرازی کِنِه خوانند چون به بطیخ ترمس بشویند زایل کند و جرب چارپایان زایل کند و شریف گوید چون بستانند و بلغور کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگ مسین کنند و شیر تازه بر آن ریزند چندانکه آنرا بپوشاند و بجوشانند تا شیر نشف کند بعد از آن مانند وی روغن گاو بر سردی کنند وبجوشانند تا منعقد گردد و از آن ضماد کنند مسهل مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا و خلط خام لزج بود پس اگر خواهند که مسهل صفرا بود در خرقه کنند گرم و پر از پیه کنند اسهال صفرا بکند و اگر سودا خواهند بر دل ضماد کنند و اگر خلط خام خواهند مابین ورکین ضماد کنند و این ضماد از اسرار طب مکتوب است و این معالجه جهت طفلان و پیران که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مجرب است البته

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ترمس بضم تا و کسر میم بفارسی باقلای مصری گویند و آن تخمی است در باقلا کوچکتر سفید مایل بزردی و تدویر با طعمی تلخ و ثقیل الرایحه (باختصار)

لاتین EUPINUS ALBUS فرانسه FEVE LOVINE, LUPINE انگلیسی LUPINE

تُربُد

بهترین آن چینی سفید مصمغ بود مدور و مجفف و در سودن سفیدتر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای وی صمغ بود و کهن و باریك نبود و به سطبری میان خنصر و بنصر بود و چون بکوبند و بپزند هیچ ریشه بر پرویزن نماند و تنك سوراخ بود و

باید که بوقت خرج کردن اول بخراشند و بروغن بادام چرب کنند و آنگاه بکوبند طبیعت وی گرم و خشك است در سیم مرضهای عصبانی را نافع بود و مسهل بلغم بود تمام و اندك خلط سوخته از هر دو ورك و گویند مسهل بلغم رقیق بود و استعمال کردن وی پیوسته در بدن جفاف پیدا کند و مضر بود بامعا بعد از آنکه خراشیده باشند و بروغن بادام چرب کرده کتیرا اضافه کنند و اگر بزنجبیل تقویت دهند مسهل بلغم غلیظ خام بود اما تنها مسهل بلغم غلیظ نبود و تربد زرد و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه و مداوات کسی که آن خورده باشد مانند کسی کنند که خربق سیاه خورده باشد و همان تدبیر باید کرد و تربد سفید چنانچه صفت کرده شد نافع بود و درد مفاصل که بلغمی بود و رحم را پاك گرداند تنقیه تمام و حقنه کردن نافع بود جهت درد رحم نزدیك حیض آمدن و در دپشت را نافع بود و سرفه که از رطوبت فم معده بود و دماغ پاك کند از بلغم لزج و مفلوج و مصروع را نافع بود و سرفه که از رطوبات فم معده بود سود دهد و علامت این زحمت آن بود که چندان سرفه بیاید که قی کند یا خلطی لزج بیاید بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیلهٔ کابلی خلط کنند دوایی نافع بود مصروع را و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و دانکی و نیم آن صبر و دانکی و نیم آن حنظل بود و گویند بدل آن ترمس است و صاحب جامع در مفرده آورده که بدل آن پوست بیخ درخت توت است بوزن آن شربتی از تربد از نیم درم تا یکدرم بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: تربد بضم تا و ها بهندی نسوت نامند و پترو بداره و در بنگاله تیوهری گویند
لاتین CONVOLVULUS EURPETHUM فرانسه و انگلیسی EURBITH

ترنجبین

بهترین وی تازه و سفید بود و طبیعت وی معتدل است در حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و لطیفتر از قند بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود و نافع بود تبهای گرم و سرفه و سینه را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و مسهل صفرا بود برفق خاصیت و شربتی از وی ده درم بود تا بیست مثقال و شریف گوید گرم و تر است در اول و حفظ را نیکو بود اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن آب تمرهندی بود و گویند بدل آن ماء العسل یا قند بود و گویند بدل آن شیرخشت بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ترنجبین بفتح تا شبنمی است که بر خاریکه آنرا جاج و خارشتر نامند می نشیند و منعقد میگردد مانند ریزه‌های نبات و طعم آن شیرین و جالی بود
لاتین MANNA فرانسه و انگلیسی MANNE

تراب القی

کنگر زرد بود و گفته شد

ترنجان

بادرنبویه است

تراب الهالك

سك است و گفته شود

صاحب تحفه مینویسد: سم الفار است

تریاق روستاییان

ثوم بود و گفته شود

صاحب تحفه تحت عنوان تریاق الروستاق مینویسد: ثوم بود

تریاق ترکی

مومیاست و گفته شود

تریاق‌الحبه

در کنج چشم گاو کوهی بود و بز کوهی نیز باشد و از آن گاو کوهی نیکوتر بود و گفته شود

تریاق پارسی

حجرالتیس بود و گفته شود

تشمیزج

بفارسی چشمیزج گویند و چاسکو خوانند و اهل حجاز بشمه گویند و بشیرازی چشمك و لفظی دیگر احرابس و حبهٔ‌السودا نیز گویند اما حبهٔ‌السودا شونیز را گویند و ابن مؤلف گوید روستائیان شیراز آنرا چُشم خوانند طبیعت وی گرم و خشك است و قابض بقوت درد چشم را نافع بود و ابوسهل آورده است که چون بغایت سحق کنند تنها و به خمیر پزند و بریش قضیب کنند زود نیك شود و مجرب است و بهترین آن فربه بود و بغایت سیاه و براق باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: تشمیزج به فتح تا و کسر میم وفتح زا معرب چشمیزج فارسی است و نیز بفارسی چشمك و چشوم و بعربی حبهٔ‌السودا و اهل حجاز بشمه و بهندی چاکسو نامند و آن دانه‌ایست بقدر بهدانه و مثلث شکل و سیاه اندك املس براق

شلیمر SCHLIMMER در TERMINOLOGIE تحت عنوان چُشم مینویسد

لاتین آن CASSIAE ABSI SEMINA فرانسه SEMENCES DE CASSE D'EGYPTE

انگلیسی EGYPTIAN CASSIA SEEDS است

تشتیوان

و تشمیر نیز خوانند و آن بسفایج بود و گفته شد

تفاح

بپارسی سیب را خوانند معتدلترین وی شامی بعد از آن اصفهانی پس قرقاینی و فلیطی و آنچه تفه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تفه سرد و تر بود و آنچه ترش بود سرد و غلیظ و قابض و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد و شیرین که رسیده بود معتدل بود در تری و سردی و منع فضول بکند خاصه ورق آن تفاح مقوی دل بود و مفرح بغایت وروح را لطیف گرداند خاصه شامی و قوت معده ضعیف باشد و اگر در میان خمیر بریان کنند سودمند بود جهت قلت شهوت طعام نافع بود جهت کرم و ذوسنطاریا و سویق وی مقوی معده بود و منع قی بکند و سموم را نافع بود و تفاح شیرین را چون پخته کنند و بر چشم بندند که درد کند ساکن گرداند و تشنگی را بنشاند که از صفرا بود و قی را بازدارد و طبیعت به‌بندد و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را سود دارد و اما بطی‌الهضم بود و منفخ واولی آن بود که چون از وی ثقل در معده یابند آب سرد و طعام ترش بر سر آن بخورند بلکه شراب بخورند و مرق اسفیداج و مطبخیات خورند و اطبا گویند بخاصیت نسیان آورد و تفاح ترش خلطی سرد و لطیف از وی حاصل شود و آنچه عفص بود خلطی غلیظ از وی حاصل آید و شریف گوید چون ورق آن بکوبند و دو درم از آن بیاشامند رفع زهرهای گرم و گزندگی جانوران بکند و شراب وی جهت گزندگی عقرب و هر زهر که گرم باشد نافع بود و تقویت معده بدهد و تفاح نارسیده مولد عفونات و تبها بود و آنچه بر درخت رسیده بود نیك بود و آنچه نرسیده بود بد بود و مجموع میوه‌ها همچنین بود و ادمان خوردن وی درد عصب احداث کند خاصه آنچه ربیعی بود و آنچه ترش بود دفع مضرت آن بگوارش نعناع و گلقند کنند و در خواص ابن‌زهر آورده است که بوئیدن وی موسوسان و ندبولان را سودمند بود وقوت دماغ بدهد اما خوردن آن ریاح در عروق احداث کند و اوجاع که در عضله‌ها باشد که به سل کشد از بهر آنکه چون هضم شود خونی که از وی حاصل شود منجر شود برياحی لطیف در عروق و بعضی عضله‌ها و چون تمددی در عروق پیدا شود اکثر آن بود که بشکافد و چون شکافته شود در شش ریزد و سل پیدا کند بی‌محال و نادر افتد که نباشد

لاتین MALUS ORIENTALIS فرانسه POMME انگلیسی APPLE

تفاح‌الارض

بابونج بود و گفته شد

تفاح‌بری

زعرور است و گفته شود

تفاح‌الجن

ثمر یبروج بود و گفته شود

تفاح‌فارسی

خوخ بود و گفته شود

تفاح‌مائی

اترج است و گفته شد

تقره

زیره رومی بود بپارسی کرویا گویند و گفته شود

تملول

قثا بری است و گفته شود

تمتم

سماق است و در سین گفته شود

تَمر

بپارسی خرما گویند گرم و تر است در اول و گرمی وی زیادت بود از تری،منی آوزد و صداع آورد و دندان و بن دندان را تباه کند و خونی غلیظ از وی حاصل آید سینه و شش و روده را نیکو بود بسیار خوردن صداع و رمد و قلاع آورد و خناق و درد دندان پیدا شود چون در شیر جوشانیده بخورند نعوظی تمام آورد و اگر ادمان کنند در زمستان خاصه چون دارچینی قدری کوفته در شیر اندازند بدن را فربه گرداند و باه را زیادت کند و لون را نیکو گرداند بغایت و تمر مزاجهای سرد را جهت درد پشت و ورك نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خرما را بهندی کهجور و چهارا نامند
لاتین DACTYLI فرانسه DATTE انگلیسی DATE

تمرهندی

حمر و صبا را نیز گویند لطیف‌تر از اجاص بود و رطوبت وی کمتر بود و بهترین وی زرد تازه شیره‌دار بود بغایت تـرش

طبیعت وی سرد است در سیم گویند مسهل صفرا بود از جمیع بدن و اشتها بدهد و مقوی معده بود جهت قی و تشنگی و تب و غش و کرب نافع بود خاصه چون خواهند طبیعت نرم دارد شربتی از طبیخ وی نیم رطل کفاف بود و گویند مسهل اخلاط محترق بود حکه را نافع بود آشامیدن و قلاع را مضمضه کردن خفقان را سود دارد چون از گرمی بود و یرقان را نافع بود دانهٔ وی با ادویه جبر مستعمل بود اما تمرهندی مضر بود به سینه و سرفه و مصلح وی شراب بنفشه و خشخاش بود وبدل وی اجاص بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: تمرهندی بعربی صبا و حمار و حوش و حومرا و بهندی انبلی نامند و آن ثمر درختی است هندی در غلافی مانند باقلا الا آنکه از آن پهن تر و پوست آن بعد رسیدن اندك صلب صدفی میگردد و مغز آن پوست دیگر ندارد
لاتین TAMARINDI فرانسه TAMARINS انگلیسی TAMARINAS

تمساح

بپارسی نهنگ خوانند ابن‌مؤلف گوید آورده‌اند که نهنگ بصورت سوسمار بود و پشت وی پشت کشف بود و آهن بر وی کار نکند و بطول شصت گز بود و دهنی فراخ دارد و استخوان پشت او یکباره است و نتواند که منحنی شود و بیضه کند مثل مرغ و زبل از دهن بیرون اندازد زیرا که مقعد ندارد و جانوری در غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشد و هیچ آهن بر پوست وی کار نکند و از سر تا دنبالش یك استخوان بود و اگر بر قفا افتد نتواند برخاست و راسو دشمن نهنگ بود و سرگین وی سفیدی کهن و نو که در چشم بود دفع کند و پیه وی بر گزندگی وی ضماد کردن نافع بود و درد بنشاند و چون بگدازند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و اگر بدان ادمان کنند کری زایل کند و ابن‌زهر گوید پیه وی چون بگدازند و با روغن گل درد پشت و گرده را نافع بود و باه را زیادت گرداند و چون با هلیله و آمله خلط کنند و بر سینه طلا کنند درد را ساکن کند و همچنین بر پیشانی طلا کردن درد شقیقه را برد و گوشت وی چون بخورد کسی دهند فربه کند کسیکه زیاده لاغر باشد و جگر وی چون بخور کنند در شیب مجنون جنون از وی زایل شود و اگر دندان وی که از جانب راست بود بگیرند و بر بازوی راست بندند مجامعت را قوت دهد و محرکی تمام بود باه را و درخواص ابن‌زهر آورده که همه حیوانات فك زیرین ایشان درحرکت باشد الا تمساح که فك زیرین وی متحرك نیست و پیه وی چون با موم بسرشند و فتیله سازند و برافروزند در نهری یا بیشهٔ که ضفادع در آن باشد قطعاً آواز نکنند مادام که آن افروخته باشد و در خواص آورده‌اند که چون پوست وی را طرق کنند با پیه وی پس بیاویزند بر سطح دهلیز قریه‌ای در آنجا دیگر تگرگ نبارد و اگر پیه وی در پیشانی کبش جنگی بمالند که بشیرازی کبش را غوچ خوانند هر غوچ که برابر وی آورند از وی بگریزد و اگر چشم وی بکنند وقتی که زنده بود و بر مجذوم بندند نافع بود و آن علت زایل کند و رها نکند که زیاده شود

فرانسه و انگلیسی CROCODILE

تنکار

دو نوع است معدنی و مصنوع طبیعت آن گرم و خشك است و لطیف درد دندان را نافع بود و کرم آن بکشد و از خوردن بازدارد و بخاصیت جلای آن بدهد و آنچه مصنوع است صنعت آن چند نوع است یکنوع از آن گفته شود نمك یك جزو و قلی یك جزو و بوره سه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد شیر گاو یا گاومیش آن مقدار که وی را بپوشاند و بجوشانند آنقدر که سخت شود بعد از آن بآفتاب بیاویزند تا خشك شود و آنچه معدنی بود از چشمه بیرون آید و آن دو نوع است یکنوع به یخ ماند و یکنوع ببرف و آنچه بریده باشند آنرا برفك گویند و آنچه نبریده بود یخك خوانند و باید بروغن چرب کنند و در جای که باد راه نیابد نگاه دارند تا نپرد و آنرا یخك خوانند و آن نیکو بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: تنکار بفتح تا را بهندی مهاکه نامند و آن دو قسم است معدنی آن نوعی از بورق است و آن دو قسم است یکی شبیه به یخ که آنرا بورهٔ زبدی و بشیرازی یخك نامند و قسم دیگر شبیه ببرف و آن زبدالورق است سپس دربارهٔ مصنوعی آن بحث میکند

تنوب

صنوبر کوچك است و گفته شود و از وی قطران سازند و زفت و تخم آنرا قضیم قریش خوانند و ینبوب نیز گویند

توت حلو

فرصاد بود بپارسی توت سفید خوانند و قایم مقام انجیر بود در انضاج الا وی غذای بد دهد و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ و شیرین بود و طبیعت وی گرم است در اول چون بخورند زود از معده بگذرد اما دیرهضم شود و بول براند و بهتر آن بود که پیش از طعام خورند و بعد از آن سکنجبین بیاشامند و ورق وی و ورق انجیر سیاه و ورق انگور بآب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند و چون بکوبند و بآب زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش ضماد کنند نافع بود و طبیخ پوست وی همین عمل کند و ورق وی چون بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد

لاتین MORI BACCAE فرانسه MURES انگلیسی MULBERRY

توت حامض

معروف است بشامی بهترین وی سیاه بزرگ بود و نارسیدهٔ وی چون خشك کنند قایم مقام سماق بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در دوم و گویند تر است خشکی وی در اول است و در وی قبضی بود وورم دهان و حلق را نافع بود و ورق وی خناق را نافع بود و عصارهٔ وی خشك کرده ریشهای بد را نافع بود و پوست درخت وی تریاق شوکران بود و خشك کرده وی شکم را ببندد و ذوسنطاریا را نافع بود آب ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و خوردن وی مغص آورد و مصلح وی اطریفل کوچك بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی انار بود

توت وحشی

توت العلیق بود بپارسی توت سه گل گویند و در علیق گفته شود

تودری

تودرنج گویند و بذرالهوه و قصیصه نیز گویند و بشیرازی تودری خوانند و باصفهانی قدومه و به کرمانی مار درخت و به تبریزی درینه و طبیعت وی گرم و خشك بود در دویم و گویند تر است در اول و تودری چهار نوع است زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود نافع بود جهت سرطانات که ریش نشده باشد با عسل و آب طلا کردن و اگر باب بیامیزند وبر سرطان باطن ضماد کنند و ورمهای بن گوش و صلابت نقرس را نافع بود و ریشهایی که در چشم بود پاك گرداند چون با عسل در چشم کشند و چون با شراب بپزند و بیاشامند باه را زیادت کند و لعوق آن خلطهای غلیظ لزج را که در سینه و شش بود نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: تودری بضم تا و سکون واو وفتح دال اسم فارسی است و بیونانی اردسیمن و بعربی بزرالحمحَم و بزرالهوه و قصیصه و باصفهانی قدومه و بکرمانی مار درخت و به تبریزی درینه نامند و آن تخم نباتیست از عدس کوچکتر و اندك پهن

لاتین SISYMBRIUM OFFICINALE یا ERYSIMUM OFFICINALE

فرانسه TORTELLE-HERBE AVEC CHANTRES-VELAR DES BOUTIQUE

انگلیسی HEDGE GARLIC-HEDGE MUSTARD

توتیا

انواع است بهترین آن هندی بود بعد از آن زرد و بعداز آن کرمانی نیك طبیعت آن سرد است در اول و خشك است در دوم و آنچه شسته بود فاضلترین مجففات بود و ریشها را نافع بود و حتی سرطانات و درد چشم را نافع بود و منع فضول بد در عروق چشم از نفوذ در طبقات بکند خاصه مغسول وی و صحت چشم نگاه دارد و در مرهم جهت ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و جهت مقعد و ورمهای آن وگویند بدل آن بوزن آن شادانه و نیم وزن آن توبال مس است صفت غسل آن بگیرند توتیای کوفته و بیخته و بآب بیامیزند و در صرهٔ بندند که تنك باشد نه بغایت و در ظرفی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب بجنبانند تا آنچه رقیق لطیف بود بآب بیرون آید و آنچه غلیظ و رمل بود و وسخ در خرقه بماند بعد از آن آب را در

ظرفی دیگر کند و دیگر بار آب بر سر توتیا کنند همچنانکه اول و دیگر همان کند بعد از آن آبها برگیرد و توتیا از وی بگیرد اگر رمل در بن آن باشد بیندازد و توتیا خشک کند و استعمال کند

صاحب مخزن الادویه میگوید: توتیا بضم تا و سکون واو و کسر تا از دودیای فارسی است و بیونانی ثمقولس نامند درباره نوع مصنوعی آن مینویسد از دود قلعی و اسرب و شیح که بفارسی شبه وروی توتیا و بهندی جست نامند باشد...

توذریون

بیخ کوهی است ودرشین شوکران صفت آن گفته شود

توبال النحاس

لطیف تراز مس سوخته بود و آن توبال چون مس گرم کرده کوبند از آن بدرخشد و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل بسرخی داشته باشد و رقیق بود مانند پوستی بود و اولی آن بود که پیش از سحق چند نوبت بشویند و چون خواهند که در داروی چشم بکار برند طبیعت آن گرم وخشك است در سیم قابض بود گوشت زیاده بخورد و خشونت اجفان را سود دارد و تاریکی چشم زایل کند و جلا دهد و اولی آن بود که حدت وی بنشاسته بشکنند و خاصیت وی را در اسهال بلغم و ماء صفر است که نیم مثقال سحق کنند و با یك مثقال علك البطم حب سازند و فروبرند مسهل بلغم بود بشدت و گویند یك مثقال با ماء العسل بدهند همین عمل کند بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان توبال مینویسد: بضم تا معرب از تفال فارسی است و بیونانی اماطیطس نامند
صاحب تحفه نیز اضافه بر مطالب فوق مینویسد: آن چیزی است که از مس و آهن گداخته در حین کوفتن ریزد و از مطلق او مراد توبال مس است

توبال الحدید

قوی ترین توبالها بود چون آهن سرخ شده بکوبند آن درخشد و آن مجفف و قابض بود و نافع بود جهت ریشهای بد

توبابلیون (در نسخه کم توبال مون ضبط شده است)

نوعی از تیوعات است و ورق وی مانند ورق کبر بود گرد شکل و شاخها داشته باشد و چون بشکنند شیر بسیار از وی روانه گردد و محرق بود بشدت

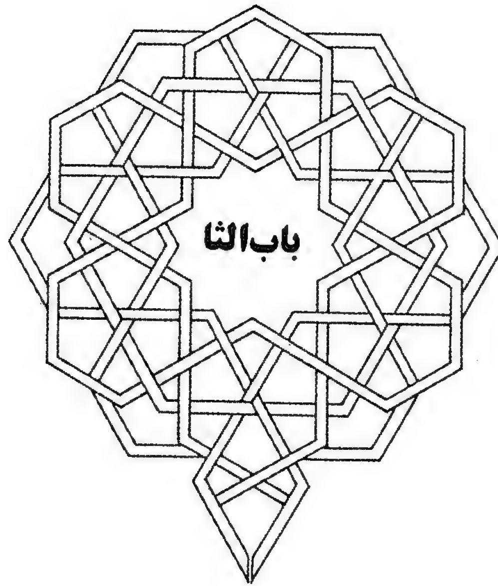
تین رطب

انجیر تربهترین آن وزیری بود پوست باز کرده بعد از آن آنچه میل بسفیدی دارد بعد از آن سرخ پس سیاه و طبیعت آن گرم بود اندك و گویند گرم است دراول یا در ابتدای درج دوم و تر است در دوم وخام وی بسردی مایل بود و در وی جلایی بود بر ثالیل ضماد کردن و بهق را نافع بود و انجیر رسیده غذا بهتر از مجموع میوهها دهد و زودتر بگذرد و فربهی آورد و صرع را نافع بود و خشونت حلق و سینه و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند گرده و مثانه را سود دهد و هر چه باشد پاك کند و خاکستر چوب وی ذوسنطاریا را نافع بود و اسهال را خوردن و حقنه کردن مقدار پانزده درم پس وی سودمند بود گزیدن عقرب و رتیلا را مالیدن و نارسیدهٔ وی با عسل گزندگی سگ دیوانه یا ریشهایی که رطوبت از وی روانه بود نافع بود و همچنین ورق آن با کرسنه و شراب بر گزندگی ابن‌عرس طلا کردن سودمند بود و در خوردن انجیر ایمن باشند از سموم و قضبان وی چون باگوشت گاو صلب بپزند مهرا بشود و انجیر طبیعتی دارد و چوب آن طبیعتی و طبیعت ورق آن مقوی بود و لبن وی خون گداخته و شیر ببندد و از آن بسته بگشاید مانند انفحه و اگر بر صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن کرم پاك کند و با عسل در چشم کشیدن ابتدای نزول آبرا نافع بود و در انجیر نفخی بود و مولد مره بود و معده را بد بود و دفع مضرت آن به سکنجبین ساده بکند که پس از آن بخورند

لاتین CARICA فرانسه FIGUE انگلیسی FIG

تین یابس

انجیرخشك بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول معتدل بود در تری و خشکی لطیف بود ومنضج و محلل بر ورمهای صلب ضماد کردن نافع بود و دماميل را نفع دهد و جوع و خشونت حلق و سینه و قصبه شش را موافق بود وشراب وی سرفه کهن را نافع بود و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و گرده و مثانه را نیکو بود و خورندهٔ وی از سم ایمن باشد وچون ویرا جوشانیده غرغره کنند خناق را تحلیل دهدونضج آن دهد و در خوردن وی خونی بد از وی متولد شود و ادمان خوردن وی شپش در بدن پیدا کند و سرد مزاج را نافع بود و درد پشت و تقطیر بول را نیکو بود و مسخن گرده بود و انعاظ آورد و شکم براند و سینه و شش را از اخلاط پاك کند و مضر بود بجگر و سپرز که متورم بود و اولی آن بود که با مغز گردکان و مغز بادام خورند و چون با فوتنج و سعتروحاشا بخورند گرده و مثانه و سینه را پاك گرداند و چون يك رطل از وی بسرکه یا شراب خیسانند نه شبانه روز بعد از آن بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر هر بامداد چهار انجیر با سرکه خیسانند چنانکه ذکر رفت بخورند سپرزرا بگدازاند و ضماد کردن نیز بغایت سودمند بود بدل وی در نضج حب صنوبر بود



ثافسیا

ثفسیا نیز خوانند و نیتنون هم گویند و آن صمغ سداب کوهی است و بزبان هندی ملومیان گویند و گویند صمغ سداب بری حرمل است و گفته شود و سداب کوهی برگ آن به حرمل ماند لیکن درازتر و پهن‌تر بود و شاخ وی دراز بود و بویی عظیم منتن دارد و تخم وی بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی بغایت گرم بود و محرق و مسخن قوی بود و مجفف و در وی رطوبت فضلی بود و گویند گرمی وی درسیم بود و مسهل ومنضج ومنقی بود و جذبی بغایت کند ازعمق بدن و موی برویاند و پوست بیخ وی تر بر داء الثعلب مالیدن بغایت نافع بود استرخا و نقرس و مفاصل سرد را بغایت سودمند بود و در حقنه عرق‌النسا را نافع بود و بر نفث‌دم و فضول طلا کردن و مقدار شربتی از وی در استسقا نیمدرم بود با ماء العسل و مسهل و مقئی بود و اگر زیاده از این بود بول و طبع ببندد و ورم زبان و قراقر و سوزش حلق و معده و سرخی روی و ضیق‌النفس پیدا کند باید که علاج وی بقی کنند و بعد از آن شیر و مسکه و جوآب دهند و غرغره به شیر تازه و روغن گل و از ادویه تخم سداب بغایت نافع بود و این از خاصیت اوست و جالینوس گوید بدل وی در داء الثعلب حرف است و وی مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح وی حب‌الاس و بلوط بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ثافسیا مشتق از اسم جزیره‌ایست که اول در آن یافته‌اند و آن جزیره را ثافسیس نامند و لغت مغربی است و بیونانی مراس و به بربری اورباس نامند و آن صمغ نباتیست صلب و سفیدرنگ شبیه به انزروت و تلخ و بسیار تند و گیاه آن شبیه به رازیانه است... و در تنکابن الموت چون و به دیلمی تملی نامند و بیخ آن را تراشند لبن آن صمغ مورد استعمال است

ثالسقیلس

حرف بابلی است و گفته شود

ثاقب‌الحجر

بسفانج است و گفته شد

ثدی

بپارسی پستان گویند وضرع پستان چهارپایان بود و بهترین آن بود که ازحیوان معتدل گیرند طبیعت آن گرم و تر بود و

گویند مزاج وی بسردی مایل بود وغذایی صالح دهد شیر را زیاده کند اما مولد بلغم بود و در وی غلظتی بود و مصلح وی سعتر و نمك بود

ثعلب

بپارسی روباه را گویند چون بآب بپزند و در آب آن نشینند و برمفاصل طلا کنند نافع بود خاصه چون زنده همچنان بپزند و زمانی تیك در آب آن نشینند اما بعداز تنقیه این عمل کنند و پیه وی درد مفاصل را نافع بود و چون در گوش چکانند درد گوش را سود دهد و اگر ادمان کنند کری زایل کند و شُش وی چون خشك کنند و بسایند و بیاشامند ربو و سرفه را نافع بود و پیه وی چون بر دندان نهند که درد کنـد نافع بود و شریف گوید پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیامیزند داء الثعلب را نافع بود و مجرب است و زهرهٔ وی چون بآب کرفس واشق بگذارند متساوی و سعوط کنند در بینی کسی که اورا ابتدای جذام بود در هر ده روز یکبار بغایت نافع بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد ایمن باشد از بانگ کردن سگ و پیه وی چون با زیت کهن بگذارند و بر نقرس طلا کنند و بمالند نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود مرطوب مزاج راشاید پوشیدن محرور را نشاید و هر چند موی در وی بیشتر بود سخونت در وی بیشتر بود و آن لباس زنان و بلغمی مزاجان و پیران باشد و در خواص ابن زهر آورده است که پیه وی چون طلا کنند بر تازیانه یا چوبی مجموع کیکان بر آن جمع شوند در خانه‌ای که آنرا بنهند و ابن مولف گوید اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت پراکنند و روباه بخورد بیهوش شود

انگلیسی Foxفرانسه RENARDلاتین CANIS VULPES

ثغارير

درداب است و گفته شود و بلغت اهل شام شمام گویند و بپارسی دستنبو و به اصفهانی دستنبویه

ثلج

بپارسی برف گویند و گفته شود

ثلج چینی

سنگ سفید بود که درسُرمه ها بکار برند جهت جلای چشم طبیعت وی سرد و خشك است

صاحب تحفة المؤمنین مینویسد: ثلج چینی رطوبتی است منجمد شبیه به نمك که از هند آرند جهت بیاض عین و ظلمت بصر و ضماد ش بر بدن جهت تب دق نافع است

ثمرة الكبر

قثاء الكبر خوانند طبیعت وی گرم بود در سیوم و گویند در چهارم و تره کبر چون با سرکه و نمك پرورند لطیف بود سدّهٔ جگر و سپرز را سود دارد و معده را پاك گرداند و طبع را نرم دارد بشیرازی آنرا کورك گویند (با کسر کاف و واو و فتح را)

ثمرة العرعر

جوزالابهل است و در ابهل گفته شد

ثمرة الطرفا

عذبه است و جز مازج نیز گویند و گفته شود

در تحفه مینویسد: ثمرة الطرفا بار درخت گز است بزرگتر از عذبه که ثمره اثل باشد
صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی کزبار و معرب کزمازج است و بهندی یری مائین نامند

ثمرة الشوك المصری

جلنار است و گفته شود

ثمرة الشجرة الدوام

مقل مکی است و گفته شود

ثمرة العلیق

بپارسی در گویند و بشیرازی توث خوانند و در علیق گفته شود

ثوم

بپارسی سیر گویند و بستانی و بری بود و کراثی بود و ثوم کراثی مرکب بود و قوت از ثوم و کراث و طبیعت ثوم گرم و خشك است در چهارم و گویند در سیم و در حرارت و برودت از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود چون با عسل و روغن حب البان بیامیزند و بدان بمالند موی برویاند و خاکستر وی با عسل بربهق طلا کردن نافع بود و بر داء الثعلب و جرب و قوبا را سود دهد و خوردن وی خام یا بریان کرده یا پخته حلق را صافی کند و سرفه کهن که از سردی بود سود دارد و خوردن وی کرم را بکشد مجموع و علق از حلق بیرون آرد چون بکوبند و با سرکه غرغره کنند و چون در طبیخ ورق وی و ساق وی نشینند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و گزندگی جانوران و سك دیوانه ورتیلا و ابن‌عرس و عقرب و افعی با شراب خوردن و ضماد کردن نافع بود و طبع نرم دارد و بول براند و روده را نافع است وقتی که بی‌تب بود و مقوی باه بود و منی بیفزاید و قولنج و عرق النسا را نافع بود اما مصدع بود و مضعف چشم و چون پخته بود حرارت و حرقت وی کمتر بود و مصلح وی ترشی و روغن و گوشت فربه کند و **صاحب تقویم** گوید مصلح وی بنفشه و ملیله و بدل وی ثوم بری بود و **صاحب تقویم** مصلح ثوم بستانی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ثوم را بهندی لهسن گویند
صاحب تحفه ثوم مجری را اسقوردیون گوید
لاتین ALLIARIA OFFICINALIS ALLIUM SATIVUM انگلیسی GARLIC-MUSTARO GARLIC فرانسه ALLIAIRE OFFICINAL-AIL

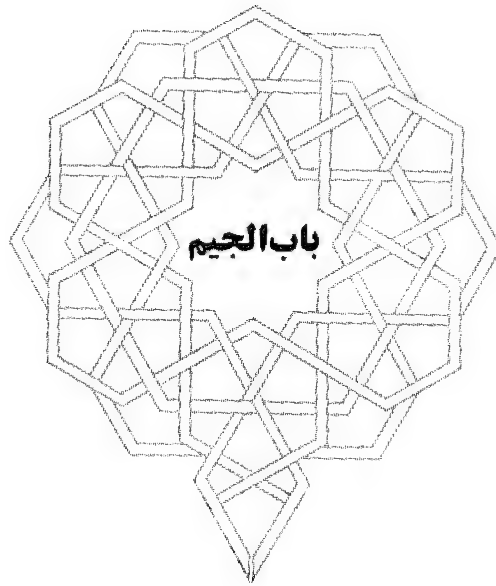
ثوم الحیه

ثوم بری بود و گویند اسقوردیون است و گفته شد مرضهای سر و فالج و لقوه و خدر را نافع بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و جذام و برص و بهق را سود دهد و چون با عسل کف گرفته بیاشامند و دیسقوریدوس گوید و جرب و بهق زایل کند و چون بدین صفت استعمال کنند بگیرند ثوم بری و خردل بکوبند و بآب رازیانه تر بسرشند و تخم رازیانه کوفته و بیخته و عسل کف گرفته در حمام مثل نوره طلا کنند و در هر سه روز یك نوبت ورها کنند تا با عرق فرود آید و باقی صفت وی در سین گفته شود

ثیل

نجیل و نجیر خوانند و بپارسی کیا خوانند و آن نوعی از حرشف باشد و طبیعت وی سرد و خشك است در اول و گویند معتدل است جراحتهای تازه را نافع است و منع نزله بکند و بیخ وی و تخم وی منع قی بکند و ادرار بول بکند تمام و اسهال باز دارد و تخم وی لعوق سازند سنگ گرده بریزاند و طبیخ آن ریش مثانه را نافع بود

در مخزن الادویه مینویسد: ثیل بکسر ثا لغت عربی تخم و تخمه و خومه و بترکی پیلان افردی و در تنکابن کرك چرواش و بفارسی بید گیاه نامند و گویند آن نوعی از حرشف است
صاحب تحفه مینویسد: بلغت ترکی ثیلان اودی گویند و آن نباتیست که در کنار آبها و زمین نمناك روید و بر روی زمین پهن میشود و شاخهای او دراز با بندهای بسیار و برگش سیاه و ریز است...



جادی

کرکم و قوتو و ریهقان و خلوق و شعورالصقالیه گویند و آن زعفران است و گفته شود

سیدرضی حکمیباشی دربحرالجواهرمینویسد: الجادی ـ الزعفران وهومنسوب الی الجادیه وهی قریهٔ بالشام ینبت به الزعفران

جاورس

سه نوع است یکنوع را دخن گویند و بپارسی ارزن و بشیرازی الم (با فتح الف و ضم لام و سکون میم) و یك نوع را جاورس هندی و آن کاورس است که بشیرازی گال خوانند طبیعت آن سرد است در اول و خشك است در سیم قابض و مجفف بود بغیرلذع شکم ببندد و بول براند و خونی بد از وی متولد شود و دیر هضم گردد و غذا کمتر دهد از دیگر حبوبات که از ایشان نان پزند و بچه بیندازد و مصلح وی آنست که با شیر تازه پزند یا بآب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کنجد و حلوای چرب پس از آن خورند و بدل آن در حبس شکم برنج بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جاورس معرب کاورس فارسی است و آن نوع ریزه دخن است که بفارسی ارزن و بهندی باجرا نامند و کنکنی نوعی از آن است ارزن را به لاتین PANICUM MILIACEUM فرانسه MILLET انگلیسی MILLET SEEDS

جاوزهرج

گاوزهره گویند و آن حجرالبقر بود و گفته شود

جاوشیر

بپارسی جواشیر خوانند و کاوشیر نیز گویند و بشیرازی جاجوشی و آن صمغ درختی بود که ساق کوتاه دارد و برگ آن ببرگ انجیر ماند گردتر و کوچك‌تر و گویند ورق آن بورق زیتون ماند و قول اول اصح بود که برگ آن گرد بود و برگ زیتون کشیده و گل وی زرد رنگ بود خوشبوی و تیز بوی و زود در آب حل شود و اول که از ساق بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشك شود زرد رنگ گردد و چون بآب حل شود برنگ شیر ماند و اگر سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن به اشق و موم کنند طبیعت جاوشیر گرم و خشك است در سئوم و گویند در دویم و عرق النسا و مفاصل را طلا کنند نافع بود چون بر دندان نهند درد

ساکن گرداند و صداع و صرع را سود دارد و در چشم کشیدن جلا دهد و چشم را روشن گرداند چکیدن کمیز و صلابت رحم را نافع بود و بر جرب و ذات‌الجنب ضماد کردن نافع بود و چون با عسل بگدازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و بیندازد و با مویزج چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و قولنج را سود دارد و گزندگی جانوران و سرفه کهن که از خلط غلیظ لزج بلغمی بود نافع است بیخ درخت وی چون بخراشند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ثمرهٔ چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر درد رحم به‌سبب اختناق بود سود دهد و اگر با زراوند بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند زرد زخم را نافع بود مقدار شربتی از وی مابین نیم مثقال بود تا یك مثقال بعد از آنکه در مطبوخ خویسانده باشند و گویند بچه که سه ماه بود یا چهار ماهه و در شکم بمیرد چون فتیلهٔ از جاوشیر بسازند و زن بخود برگیرد زود بیرون آید و صرع و ام‌الصبیانرا نافع بود و جاوشیر مضر بود به اعصاب و انثیین و مصلح وی مربا جوز بود و بدل وی سکبینج بود و رازی گوید بدل وی لبن‌التین بود بوزن وی و گویند بدل آن قنه و گویند دو وزن آن صمغ زیتون و شیخ‌الرئیس گوید ظن من آنست که اشق نزدیك بان بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جاوشیر بفارسی جواشیر و کوشیر و نیز بشیرازی جاجوشی نامند
لاتین OPOBALSAMUM فرانسه و انگلیسی OPOPONAX

جار النهر

گویند سلق‌الماء است و آن نباتی است که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی از آب پیدا شود و طبیعت وی سرد و قابض بود حکه و جرب و ریشهای پلید کهن را نافع بود و بدل آن بطباط بود

جامسه

باقلای قبطی بود در مصر بسیار است و در آبهای ایستاده روید و ساق وی به سطبری انگشت بود و بدرازی یك گز باشد و به شکل وی مانند گل سرخ بود و باقلای آن کوچکتر از باقلا بود و چون خشك گردد سیاه شود و چون تر باشد بخام و پخته خورند و بیخ آن از بیخ نی سطبرتر بود و قابض بود و معده را نیکو کند و ارد وی چون بیاشامند اسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پوست وی قویتر بود در این عمل

جاکسو

بهندی تشمیزج است و گفته شد

جبن رطب

بپارسی پنیر تر گویند بهترین آن شیرین و لذیذ بود که میل به حلاوت داشته باشد و از شیری معتدل از حیوانی صحیح‌البدن گرفته باشند طبیعت آن سرد و تر بود در سیم و گویند در دویم غذائی فربه کننده بود طبع را نرم دارد و منع جراحت و دفع مضرت از کسی که مردارسنگ خورده باشد کند اما سنگ گرده و مثانه پیدا کند و سده مصلح آن عسل یا قند بود

جبن عتیق

پنیر خشك بهترین آن روغن‌دار شیرین بود طبیعت آن گرم و خشك است در سئوم مصلح ریشهای بد بود و چون با زیت سحق کنند تحجر مفاصل را ضماد کردن نافع بود و چون بریان کنند شکم ببندد و پنیر مولد خلط مراری بود و بدنرا لاغر کند و معده را بد بود و دشخوار هضم شود و تشنگی آورد و سنگ کلیه پیدا کند و باید که میان دو طعام خورند نیکوتر بود و اگر با مغز گردکان خورند بهتر بود

جبسین

جـص است بفارسی گچ گویند و گفته شود

صاحب تحفه نوع سرخرنگ آنرا جص نامد و نوع سفید و براق آنرا جصاصین گوید

جبلهیج

جبلاهنك و جبلهنـك و جلینك گویند و بفارسی جبراهنك خوانند و آن تخم زرد خار است و بیخ وی تر بدزرد بود و فعل وی مانند فعل خربق بود و بهترین وی هندی بود خلوقی رنگ برنگ شفترك و بغایت حرز بود و دراز قد مغثی بود و بقوت بلغم و اخلاط غلیظ لزج را و خطر بود مگر مفلوج را نافع بود و شربتی از وی نیم درم بود تا یك درم و اگر زیاده بود کشنده بود و از خوردن آن غثیان عظیم پیدا شود تا بحدی که خناق آورد و عرقی سرد و معالجهٔ آن بقی بآب گرم و حقنه قوی که در وی شحم حنظل بود بعد از آن شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند موم روغن نرم بمالند و در آب نیمگرم نشانند و بدل وی خربق بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان جبلاهنك مینویسد: جبلاهنك معرب آن جبلهیج بود و آن تخم حاری است زرد رنگ شبیه به شیوران بترکی صفرا اودی گویند و آن ثومون است و ذکر یافت

جدوار

بپارسی جدوار خوانند و به مغولی ماء فرفین و بهندی نربشی و آن بیخی بود مشابه به سعد هندی اما بوزن ثقیل‌تر بود و صلب‌تر از وی و بهترین وی آنست که چون بسایند رنگش بنفشجی بود و آنچه هندی بود اکثر بسیاهی گراید و در زمین هند کوهی بود که آنرا فراجل خوانند کوهی عظیم در این طرف اهل هند میباشد و آنطرف میگویند از حساب ختاست این بیخ آنجا میروید و آنرا نربشی از بهر این خوانند که زهری است که آنرا بس میخوانند و این بیخ پادزهری است و هر دو در یك موضع میرویند و این بیخ چون در پهلوی وی میروید زهر بش باطل میشود و اهل آن موضع آن بس میخورند زیان نمیدارد و اگر این بس جایی دیگر میروید که مجاور این بیخ جدوار نیست نیمدانگ آن کشنده است و بش را بعربی بیش میخوانند و ابن‌مؤلف میگوید ماء فرنین چهار نوع است سفید و سیاه و بنفشجی و زرد و ختائیان بنفش را بوبی خوانند و زرد را کربی گویند و اهل هند بش را هل‌هل و هلاهل گویند و بدترین مجموع زهرهاست تا بحدی که تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمیتواند کرد و در شهر ملتان شخصی نیم مثقال بیش بخورد فی‌الحال لبهای وی اماسیدن گرفت و چشمهایش از جای برخاست و بیخود شد نیم مثقال جدوار صلایت کردند و با یك کاسه شیر بوی دادند بعد از یکساعت قی کردن آغاز نمود بانواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بیخود افتاد دیگر بار نیم مثقال جدوار صلایه کردند بشراب انگوری و بوی بدادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کرد بعد از آن خواب بروی غلبه کرد چون در خواب رفت عرق بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قاتل خلاص یافت خواص این دارو بسیار بود اول پازهر بیش بود که ذکر کرده شد دیگر در سجستان که از زمین گرم سیر باشد مار قاتل میباشد شخصی را مار گزید مقدار نیم مثقال جدوار با شراب سائیدند و بخورد وی دادند از زهر آن مار خلاص یافت بفرمان خدای تعالی و عقرب گزیده را مقدار دو دانگ با شراب بدهند نافع است و در مفردات ابن‌بیطار و در منهاج‌البیان ابن‌جزله آورده‌اند هوالتریاق السموم باثرها حتی البیس و الافعی و از منافع دیگر وی آنست که مجموع دردها را بنشاند اگر بر اعضاء ظاهر باشد بسرکه یا گلاب یا بآب طلا کنند درد بنشاند و اگر باطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسایند و بقدری شراب یا بآب گرم یا به جلاب بحسب مزاج بدهند درد بنشاند چون درد قولنج و درد گرده و درد معده و سنگ مثانه و عسرالبول با شیرهٔ تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و صفراوی و سودایی در ابتدا و انتها طلا کنند در ابتدا ماده بازگرداند و در انتها تحلیل کند و اگر محتاج نضج باشد نضج بدهد خصوصاً اورام مغابن چون زیربغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند ورم را تحلیل دهد و اگر کسی را خیارك بود بگشاید هیچ زحمتی بوی نرسد دیگر در ایام مرض بر هر کس که طلا کنند خلاص یابد باذن‌الله تعالی دیگر دل را قوت دهد و در ابتدای زحمت خنازیر طلا کنند بغایت مفید بود و بر ریشهای پلید کهنه قدری بکوبند و بر آن پاشند گوشت مرده بخورد و جراحت باصلاح آورد دیگر کسی را که دل ضعیف باشد و خفقان داشته باشد هر روز نیم درم به جلاب یا بشراب بدهند دل را قوت دهد و در

تفریح نظیر ندارد و در ایام بیماری و تعفن چنانچه تریاق فاروق ذکر کرده‌اند که چون تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدهد و دفع ضرر وبا بکند این داروی مفرد همان خاصیت دارد بلکه زیاده بجهت آنکه قوت تریاقیه در وی هست و چندان گرم نیست دیگر مولانا اصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود الیاس شیرازی علیه الرحمه بود مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و کلیات شیخ الرئیس را در شرح نوشته میفرمود که هر خاصیتی که در تریاق فاروق هست درین داروی مفرد هست و همو فرمود که مرا درد معدهٔ بلغمی بود و هر معالجه که کردم مفید نیفتاد چند عدد از این جدوار بروزگار صلایه میکردم و بجلاب گرم میخوردم آن زحمت زایل شد و شخصی را سده جگر داشت که به استسقا خواست انجامیدن چند روز این دارو با سکنجبین بخورد سده گشاد و رنگ وی که بغایت زرد شده بود باز برنگ اصل خود آمد دیگر شخصی قرحهٔ مثانه داشت و چهار روز بول وی گرفته بود از این بسائیدند و بر مثانهٔ وی طلا کردند و قدری در احلیل وی چکانیدند همان ساعت بول وی بگشاد و ریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت باذن الله تعالی دیگر در زحمت بواسیر این دارو بدان موضع طلا کنند درد ساکن گرداند و ورم را تحلیل دهد دیگر آنکه دشخواری زادن را نظیر ندارد بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد وی دهند وقدری دیگر به پشم پاره بخود برگیرد در حال وضع حمل کند دیگر صرع صبیان را بشیر مادر مقدار نیمدانگ یا دانگی بخورد وی دهند نافع بود و ابن مؤلف گوید این خاصیت در وی هست و این ضعیف را تجربه افتاده و مجرب بوده که طفلی را چهارده شبانه روز ام الصبیان بود که یك زمان از آن خالی نبود این دارو بشیر مادر سوده بوی دادند همان روز شفا یافت بامرالله تعالی دیگر خداوند تب ربع را سود دهد هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدهند هر روز پیاپی نافع بود اما تنقیه بدن باید کرد دیگر آنکه درد دندان را نافع بود مقدار عدسی از این دارو در بن دندان کنند یا بر دندان طلا کنند در حال درد ساکن کند دیگر درد چشم که بلغمی باشد در میان چشم کنند درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت چشم طلا کنند درد بنشاند و آماس و فرق میان بلغمی و صفرایی آنست که بلغمی را درد ساکن‌تر باشد و صفرایی را درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر بود و در تقویت باه اثری عظیم دارد مقدار نیم درم یا نیم مثقال با شراب بخورد نعوظی تمام آورد و حکمای هند میگویند که مردم لاغر را فربه کند و میگویند که اگر بر بهق سفید و برص طلا کنند سودمند بود و حکمای هند آورده‌اند که درین دارو صدوبیست منفعت است و کسی را که خناق گرفته باشد بر حلق طلا کنند بغایت نافع بود و بتجربه معلوم شده و ابن مؤلف گوید شخصی را که سوء القنیه طاری شد و باستسقا خواست کرد چند روز از این جدوار سوده بدو دادیم حق تعالی صحت بخشید و صاحب منهاج گوید طبیعت وی گرم و خشك بود در سئوم و هم صاحب تقویم گوید قرحهٔ امعا آورد و مصلح وی شیر حلیب که آهن تافته در آن انداخته باشند بود و صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق سه وزن آن زرنباد بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جدوار بفتح جیم معرب زدوار عجمی است وبعربی انتله وبیونانی ساطریوس وبمغربی ماء قرفین وماء فروین وبهندی‌اِنربسی نامند زیرا نربکسر نون وسکون را بلغت ایشان بمعنی دافع و خالص کننده وبس بکسر با بمعنی زهر است
لاتین AMOMUM ZEDOARIAفرانسه ZEDOAIRE RONDEانگلیسی ZEDOARY

جرجیر

بری و بستانی بود بری را ایهقان گویند و بستانی را کف عایشه گویند و بپارسی کنکیز خوانند و بشیرازی کزك خوانند و بهترین آن بستانی بود که تیزی وی کمتر بود و طبیعت وی گرم است در سئوم و گویند در دویم و خشك است در دویم آب وی اثر ریشها ببرد و جرجیر مدر لبن بود اما مصدع بود و سدر و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کاهو و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و وی منی را زیادت کند و نعوظی تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزندگی ابن عروس بود و طبع براند و در خواص آورده‌اند که چون جرجیر بکوبند و آب آن در بن انار ترش بریزند شیرین گردد و جرجیر بری را خردل بری خوانند و ادرار بول بغایت کند و تیزتر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل مستعمل کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جرجیر بکسر اول و سکون ثانی و کسر جیم و سکون یا و را بفارسی تره‌تیزك و بهندی ترمرا و تخم آنرا هالون وعوام هالم وچندسور و چندسر نامند بری آنرا بهقان و بستانی آنرا کف عایشه و بفارسی کیکیر و بشیرازی کهرك گویند... و بستانی سه قسم میباشد یکی شبیه بترب برگ آن با خشونت و در مازندران شاهتره و کورتره و در تنکابن خاص تره نامند و قسمی را رشاد و بفارسی تره‌تیزك شاهی نامند...
صاحب تحفه بستانی آنرا سه قسم میداند یکی شبیه بترب که در مازندران کوله‌تره و در تنکابن خاص تره نامند و تخم او سفید و حرف بابلی عبارت از اوست و قسمی را رشاد و بفارسی تره‌تیزك شاهی گویند...
لاتین بنوشته شلیمر NASTURTIUM SYSYMBRIUMیا NASTURTIUM OFFIEINALE
فرانسه CRESSON D' EAUیا CRESSON DE FONTAINEانگلیسی WATER CRESS
ضمناً شلیمر این گیاه را بولاغ اودی وسلماچو وشاهی آبی و کوتین هم مینامد

جرجر

باقلا بود و گفته شد

جرجرالمصری

ترمس بود و گفته شد

جراد

بپارسی ملخ گویند و بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشك است چون بخور کنند عسرالبول را نافع بود خاصه زنان و کودکان را وگویند دوازده عدد از وی سر بیندازند و اطراف های وی با قدری مورد و مشك مستسقی بیاشامد شفا یابد و تقطیرالبول را نافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را نافع بود و بریان کردهٔ وی گزندگی عقرب را خوردن نافع بود اندرون وی و خایهٔ وی چون بر کلف طلا کنند زایل کند و گویند ملخ درازپای بر صاحب تب ربع بندد نافع بود **ابن مؤلف** گوید خوردن ملخ جرب و حکه آورد و مصلح وی بقلة الحمقا بود و بذرقثا

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان جرادالبر گوید لغت عربی است بفارسی ملخ و بهندی تیدی گویند
لاتین GRYLLUS MIGRATORIUS یا LOCUSSA MIGRATORIA فرانسه SAUTERELLE انگلیسی GRASSHOPPER یا LOCUST

جرادالبحر

بفارسی ملخ دریایی گویند و در اربیان گفته شد

جردان

فار است بپارسی موش گویند چون بشکافند و بر گزندگی عقرب بندند درد ساکن گرداند و گویند بریان کرده چون بشکافند و بر ثالیل و خنازیر طلا کنند نافع بود واگر شکافته و بر موضعی که خار یا چوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد سر وی چون خشك کنند و بسوزانند و بکوبند بغایت خرد و با عسل بیامیزند بر داءالثعلب مالند نافع بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان فار مینویسد: فار بفارسی موش و موشا و موکهك و بسریانی کوقفری و برومی بوبطیقو و بیونانی لیفطروس و بهندی چوهه و بترکی سیجان نامند

جزر

بپارسی کزر گویند و بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ گرم و تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذای وی کمتر از غذای شلغم بود طبیعت وی گرم بود در آخر درجه دوم و تر است در اول باه را تحریك کند و مسهل و ملطف بود و مصلح آبکامه و سرکه و خردل بود بول براند اما دیر هضم شود ومنضج و مولد خون بد بود و باید که بغایت پخته شود **بصری** گوید جزر مقوی معده بود که در وی لزوجت و بلغم غلیظ بود و سده جگر بگشاید و هضم طعام بدهد و چون با گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بلغم بکند و مقوی پشت بود و شهوت جماع برانگیزد و چون با عسل مربی کنند زود هضم شود و رطوبت وی کمتر بود و حرارت زیاده‌تر بود و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و پشت را نیکو گرداند بسرکه نهند و نمك معده و جگر و سپرز را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جزر بفتح اول و ثانی و راء مهمله معرب کزر فارسی است و نیز بفارسی زردك و بهندی کاجر نامند بری و بستانی بود بری آنرا بیونانی اسطافالیویس و اغریوس نامند
لاتین DAUCUS CAROTA فرانسه CAROTTE انگلیسی CARROT

جزرالبری

شقاقل است و اشقاقل گویند و گفته شود

جزمازج

ثمرة‌الطرفا بود بپارسی کزمازك گویند طبیعت وی گرم بود در اول درجه و خشك است در آخر آن و گویند سرد بود در اول قطع رعاف بکند و چون بپزند بآب و سرکه و بر سر ضماد کنند نافع بود ریش شپش را و مقدار دو درم مستعمل بود و چون بپاشامند نفث‌الدم را نافع بود و بر گزندگی رتیلا ضماد کردن سودمند بود و زمانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یرقان را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بسر و مصلح وی دوقو بود و گویند بدل وی هم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن انزروت سرخ بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان ثمرة‌الطرفا مینویسد: بفارسی کزبار و معرب آن جزمازج است و بهندی بری مائین نامند و آن ثمر درخت کز است

جرودارو

خسرو داروست و گفته شود

جشمك

تشمیزج است و گفته شود

جبسین

جص است و بپارسی گچ خوانند طبیعت آن سرد و خشك است چون بسرکه بسرشند و بر سر کسی که رعاف داشته باشد طلا کنند خون بازدارد و چون بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود

جعده

فولیون خوانند و کیسر گویند و کیسو نیز گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بفارسی عنبر بید و صغیر وی را بشیرازی گل اربه خوانند بهترین وی صغیر بود وی گرم در سیم و طبیعت عنبر بید گرم بود در دویم و هر دو خشك باشند در دویم ملطف و مفتح بوند چون تر بود جراحتهای تازه را نافع بود و خشك آن ریشهای بد را سود دارد و با سرکه بر سر ضماد کردن نافع بود و بول و حیض براند و یرقان سیاه را نافع بود کرم دراز و حب‌القرع بیرون آورد و گزندگی عقرب و جانوران را نافع بود و چون در خانه بخور کنند یا بیندازند از آن خانه جانوران بگریزند و نسیان را نافع بود یکدرم از آن و عصارهٔ وی با عسل در چشم کشند تاریکی ببرد و چشم روشن گرداند و گویند مضر بود بمعده و مصدع بود و اسحق گوید مصلح وی حماما بود و بدل وی در بیرون آوردن و راندن حیض پوست انار تر و چهار دانگ وزن آن پوست سلیخه و گویند بدل آن فوتنج جبلی است

صاحب مخزن الادویه یونانی آنرا فولیون مینامد و مینویسد: صغیر جبلی آن گیاهی است سفید رنگ با برگ باریك محیط بخارهای ریزه با تخم و گل سفید مایل بزردی وثقیل‌الرایحه که به گل اربه نامیده میشود و بستانی آن جعده کبیر و بفارسی عنبر بید نامند و مستعمل آن را جبلی میدانند
صاحب تحفه مینویسد: گیاهی است کمتر از نیم زرع و برگش مفروش ویکروی آن مزغب و روی دیگر را اطراف محیط به خارهای ریز و اطراف شاخه‌های او مثل قبه و بر آن خیوط شبیه بموی سفید و پر از تخم

جفری

کفری گویند و گفته شود

جفت‌البلوط

پوست بیرون بلوط است و طبیعت آن سرد و خشك است در دوم و قابض بود و خون رفتن بازدارد خاصه از زنان و ریش

روده وشکم ببندد و بیشتر در مطبوخ مستعمل کنند و بر فتق ضماد کردن نافع بود و بدل آن جلنار است

جل

ورد است و گفته شود

جلبوب

لبلاب است و نوخ نیز گویند

جلنار

بپارسی گلنار گویند و بشیرازی گل صدبرگ و آن گل انار تر است که بغیر آن هیچ ثمر نمیدهد و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری و طبیعت آن سرد و خشك است در دوم خون شکم ببندد و ریش روده و ریشهای کهن وفتق را سود دارد دندان را محکم کند و زنانی که خون زیادت از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه بر ورم لطوخ کنند بازگرداند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جوشش دهن را نافع بود و عصاره وی در طبیعت مانند عصاره لحیةالتین بود و مقدار مستعمل از وی یکدرم و نیم تا دو درم بود اما مولد سده بود و مضر بود بسر و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی اقماع رمان بود یا جفت بلوط و گویند بدل وی پوست انار بود بوزن آن و گویند طراثیث بود بوزن آن

جلجلان

صاحب جامع و صاحب منهاج گویند سمسم است و این خلاف بود و بتحقیق کزبره یابس است و بپارسی گشنیز خشك گویند و گفته شود

جلیان

خلر خوانند وخرقی و گفت شود

جلید

ثلج است و بپارسی برف گویند سرد است در طبع و خشك است به عرض و مزاج اصلی وی تر است و خشکی وی عارضی است آب وی درد دندان که از گرمی بود را نافع بود و هضم را قوت دهد اما اعصاب و معده را زیان دارد و پیران را بد بود و سرفه آورد خاصه کسی را که خلط سرد در معده بود و تشنگی آورد و خوردن برف و آب وی علق که در حلق چسبیده باشد را نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود بسبب آنکه هرچه لطیف وی است در بستن به تحلیل رفته است و در جمد گفته شود

جلوز

صاحب جامع گوید بندق است مطلق و سهو کرده است و در لغت جلوز و جلغوزه است و صاحب تقویم گوید جلغوزه هندی است و مؤلف گوید آنچه محقق است جلغوزه لوزالبربر است و روغن ویرا زیت البرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان گویند مؤلف گوید آن بادام کوهی است و بشیرازی آنرا بخرك خوانند قایم مقام جلغوزه است در طبیعت و منفعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و خشك است در اول و در وی اندك رطوبتی هست و باه را قوت دهد و منی بیفزاید و درد پشت را سود دارد و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود اما دشخوار هضم شود و دیر از معده بگذرد و مضر بود به سپرز و مصلح آن شکر بود و بدل آن جلغوزه بود

صاحب تحفه مینویسد: جلوز اسم عربی فندق است و بعضی بر بادام کوهی استعمال مینمایند و حب الصنوبر کبار را هم گویند و این بجهت اشتباه جیم به حاست چه بجای مهمله حب الصنوبر است

جلغوزه

حب الصنوبر کبار بود و در حا گفته شود

جلجلان مصری

بیش است و گفته شد

جلجلان الحبشه

خشخاش سیاه است و گفت شود

جلجنوجه

فوتنج بری است و گفته شود

جمهوری

صاحب منهاج گوید شراب انگوری بود که سال بر آن گذشته باشد و صاحب جامع گوید شراب را چون بجوشانند و یکمن به نیم من آید جمهوری گویند و مثلث یا دو دانگ آید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آن شرابیست که مثلث را با آب آن بجوشانند تا آب بسوزد و مدتی بگذارند پس استعمال نمایند و بعضی شراب انگور سه ساله را جمهوری گویند و دیگری گفت آب انگوری است که جوشانیده تا بنصف رسیده باشد پس در خم کرده شراب سازند

جمار

شحم النخله خوانند و قلب النخله نیز گویند و آن لب نخل است و بپارسی مغز درخت خرماست و دل خرما گویند و پیه خرما و بهترین آن تر و شیرین بود و طبیعت آن سرد وخشك است در اول و گویند در دوم قابض بود و خشونت حلق و اسهال و خون شکم را نافع بود و بر گزندگی زنبور ضماد کردن مفید بود و وی قوت احشا میدهد و مره صفرا را نافع بود و مضر بود به سپرز و دیر از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند بدل وی حماض بود

جمار النهر

جارالنهر است و گفته شد

جمان

جیلداروست وکیل دارو نیز گویند و آن سرخس بود و گفته شود

جمد

بپارسی یخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر است بسبب آبی که از آن بسته میشود اگر آبی تنك بود آن یخ نیك بود و اگر نبود بد بود و خواص وی و برف نزدیك بود بهمدیگر اما یخ لطیف تر بود

جمسفروم

جماهور سلیمان گویند و آن ریحان سلیمان است و گفته شود

جمد چینی

ملح چینی است

صاحب تحفه جمدچینی را اسبوس میداند

جمست

سنگی است بنفشجی که به سرخی مایل بود و آن معدن سه روزه مدینه است و اگر از آن ظرفی سازند و بدان شراب بیاشامند مستی نکند و اگر ظرفی بزرگ بود و آنرا کسی با خود دارد از نقرس ایمن بود و اگر در شیب جامهٔ خواب نهند از احتلام ایمن باشند

جمسین

نوعی بود از انجیر بیونانی سقومودی گویند و ایقاسون قاسین نیز خوانند و معنی آن تین احمر بود و ورق آن به ورق توت ماند و بغایت بی‌طعم بود و درخت وی بسیار شیر بود و در وی قوت جاذبه بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود در ورمها که دشخوار تحلیل یابد همچون خنازیر و طبیخ وی نزف دم را نیکو بود و عصارهٔ ورق وی چون بر ورمها صلب ضماد کنند نافع بود و دمامیل رانضج دهد و با اشق بر سپرز ضماد کردن نافع بود و گزندگی جانوران را خوردن و طلا کردن سود دارد و معده را بد بود و شکم براند و غذا اندك دهد و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین و یا گلنگبین خورند

جمجم

بیخی است که به شقاقل مصری ماند برنگ و گویند که از زمین زرروید و گویند آنرا بسوزن زرین از زمین برکشند و میان اهل چین عزیز بود و گویند از ترکستان خیزد و معروف به جمجم ختائی بود نافع بود جهت ربو وضیق النفس و مجرب است وخناق را سود دارد و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جمجم با کسر دو جیم بیخی است شبیه به زردك بری باریك و دراز و اندرون آن سفید وبیرون آن مابین سفیدی وزردی وخوشبوی با اندك تلخی وتندی وشیرینی

صاحب تحفه مینویسد: در بلاد لرستان آنرا کزرموشان نامند

جنطیانا

دو نوع است یکنوع رومی ویکنوع طرمقانی و آن بیخی سرخ رنگ بود باندازه انگشت سطبرتر و بزرگتر و گویند وی را بنام پادشاهی خوانند که آنرا شاه جنطی نام بود و گویند جنطین الملك و بهترین رومی بود بغایت سرخ رنگ و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم است در سیم و خشك است در دوم سده جگر و سپرز بگشاید و حیض و بول براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاق گزندگی عقرب و همه گزندگان بود و چون با عسل بسرشند و آب نیمگرم و بر موضع گزندگی ضماد کنند نافع بود و اگر فرزجه آن زن بخود برگیرد بچه بیندازد و تریاق گزندگی مار وسگ دیوانه و زهرهای کشنده بود و درد جگر و معده و ذات‌الجنب را نافع بود و در داروهای چشم بعوض افیون مستعمل بود و بهق را زایل کند و **اسحق** گوید مضر است به سینه و مصلح وی اسقلولوقندریون بودو بدل وی **رازی** گوید یك وزن و نیم آن اسارون و نیم وزن آن پوست بیخ کبر بود و گویند بدل وی زراوندمدحرج است و **ابن‌زهر** در خواص آورده (۱) که بر زنی که خون حیض زیادت رود و باز نبندد جنطیانای رومی بکوبد و با حنا بسرشد و بر دست بندد و خون بازایستد

۱ــ ابن‌زهر ابوالعلا طبیب نام کاملش ابوالعلا زهربن ابی مروان عبدالملك بن محمدبن مروان بن زهر طبیب مشهور زمان خویش بود وفاتش بنوشته کشف الظنون

در سنه ۵۲۵ اتفاق افتاده و از جمله تألیفاتش «کتاب الخواص در ادویه مفرده و کتاب الایضاح» و مجربات الطب و جز اینها بوده است
صاحب مخزن الادویه مینویسد: جنطیانا به کسر جیم و طا لغت یونانیست و برومی اسیلیسقان و بفارسی کوشاد و به عجمی اندلس بش کشکه و بهندی بکهان بید نامند
لاتین GENTIANAE LUTEAS RADIX فرانسه RACINE DE GENTIANE انگلیسی GENTIAN

جندبیدستر

قسطوریان و خرمیان گویند و بپارسی قندرس قری گویند و خایهٔ سگ آبی گویند و آن خصیهٔ حیوانی است بحری که هم در آب زندگانی تواند کرد و هم بی آب و آن حیوان را قندر خوانند بهترین آن بود که بر دو خصیه بهم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق بود و آنچه سطبر بود و هر دو بهم چسبیده نبود مغشوش بود و غش آن به جاوشیر و صمغ کنند و اندکی جند بیدستر بخون بسرشند و در مثانهٔ گوسفند کنند و خشك کنند و طبیعت جندبیدستر گرم و خشك است در سیم و گویند در دوم و وی لطیف تر از مسخنـات بود و نافع بود عصب و سودا و فالج و رعشه و خدر و نسیان و صداع را که از سردی بود بخور کردن محلل نفخ بود و حیض براند و بچهٔ مرده بیندازد و مشیمه بیرون آورد و صاحب منهاج گوید شربتی از وی زیاده از یکدرم نشاید و صاحب مفرده گوید دو مثقال جندبیدستر و قدری فوتنج بری بیاشامند حیض براند و بچه و مشیمه بیرون آورد و چون بکوبند و بغایت سحق کنند و در چشم کشند جلای چشم بدهد و چون با سرکه بیاشامند نیم درم مغص و فواق را نافع بود و چون به پشم پاره زن بخود برگیرد بادهای سرد که در رحم بود سود دهد و چون بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود و با سرکه آشامیدن دفع سموم و ادویه کشنده بکند و سده که در اعضای باطن باشد بگشاید و کری که سبب آن سردی بود سود دهد و چون مقدار عدسی با روغن ناردین بر سر طلا کنند مصروع را نافع بود و چون در روغن حل کنند خدر و استرخاء اعضا و فالج و نقرس سرد را بغایت مفید بود و چون بیاشامند تریاق سمهای سرد بود خواه حیوانی خواه نباتی خاصه افیون و خربق و قولنج سرد خواه بلغمی و خواه ریحی خوردن و طلا کردن و حقنه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود سود دهد و اگر در قضیب چکانند عسرالبول را که از خلط بلغمی بود سود دهد و کندی گوید در کتاب سمیات که جندبیدستر که لون آن بسیاهی زند یکدرم کشنده بود بعد از یك روز و مداوای آن به قی کنند و به شبت و فوتنج و سپستان و عسل بعد از آن حماض اترج دهند که پادزهر وی است با ربهای فواکه ترش با سرکه یا شیرخر و بدل وی بوزن وی وج بود و نیم وزن آن فلفل بود و گویند بدل وی مشك است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جندبادستر بیونانی اکسیانوش و بفارسی آش بچگان وبترکی اغلان آشی گویند و آن بیضه حیوانی است به هیأت سگ بسیار کوچك وغیر سگ آبی است با موی سرخ مایل بسیاهی
به لاتین وانگلیسی CASTOREUM بفرانسه CASTOREUM

جنج

عصی الراعی است و گفته شود

جنتوریه

قنطوریون است و گفته شود

جنجل

در دمشق بسیار باشد و طبیعت آن گرم و تر است در اول طبیعت را نرم دارد و گرم مزاج را موافق بود و خون نیك از وی حاصل شود و بدل آن هلیون بود

صاحب تحفه مینویسد: قسمی از هلیون است و از دمشق ارند و در افعال مثل اوست و آن گیاهی است

جنار

چنار را گویند و آن دلب است

جناح

بپارسی بال مرغ را گویند و بهترین آن بال مرغ جوان فربه بود

جناح النسر

باقلا بود و گفته شد

جنبليد

صعتراست و گفته شود

جوز

خسف خوانند و بپارسی گردکان گویند طبیعت آن گرم بود در سیوم و خشك است در اول درجه دوم و گویند گرم و تر است در دویم و بهترین آن بود که پوست وی تنك بود پوست و ورق وی قابض بود و پوست اندرونی که بمغز چسبیده بود رقیق و در وی قبضی بود و شکم ببندد و پوست سوختهٔ وی مجفف است بغیر لذع و مغز وی چون بخایند بر ورم سوداوی که ریش شده باشد ضماد کنند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن پاشند و مغز وی مغص را ساکن گرداند و شکم ببندد و چون با مری خورند شکم براند و اگر بسیار بخورند کرم دراز و حب القرع را بیرون آورد و اگر با انجیر و سداب خورند پیش از ادویهٔ قتاله پادزهر آن بود و اگر بعد از آن بخورند همین عمل کند چون با عسل و نمك و پیاز بیامیزند و بر گزندگی سگ دیوانه بندند نافع بود و چون با پوست بشراب و زیت بسوزانند و بر سر کودکان نهند موی سیاه کند و برویاندوبرداء الثعلب نیز سودمند بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند و سحق کنند و بشراب بسرشند و زن بخود برگیرد منع خون حیض کند و پوست درخت وی و ورق آن چون دو مثقال از آن بیاشامند تقطیرالبول را نافع بود و **شریف گوید** پوست گردکان سبز بکوبند و چند پاره خبث الحدید در آن اندازند و یکهفته رها کنند و هر روز چند نوبت بجنبانند بعد از آن خضاب کنند موی سفید سیاه کند و این صبغی عجیب بود و جز از او قوبا بدان بمالند منفعتی تمام بدهد و **این مؤلف** گوید گویند چون جوز در اقلیمی برند که در وی نروید زهر شود قاتل چنانکه دانگی از وی زهری شود و چون جوز بآب بجوشانند و آب آن مضمضه کنند لثه را محکم گرداند و استرخای آن زایل کند و خوردن جوز مضر بود به محروران و مغص آورد و مصدع بود و زبان کودکان گران گرداند و درد دهن و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود با خشخاش و بادام و گردکان کهن نباید خورد که بد بود و غثیان و غشی و کرب آورد و نزدیك بود بکسی که عنصل خورده باشد و مداوات وی همچنان کنند که عنصل خورده باشد به رب فواکه ترش مانند رب غوره و ریباس و سیب و مانند آن کنند و بدل آن بوزن آن حبة الخضرا بود و گویند جوز هندی

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جوز بفتح جیم بفارسی گردکان و چهارمغز و بهندی اخروت گویند
لاتین NUXJUGLANS فرانسه NOIX انگلیسی WALNUT

جوز هندی

نارجیل است و گفته شود

جوز جندم

کوز گندم گویند و نجرهالحمام خوانند و بشیرازی گل گندم نامندرازی گوید گرم و تراست و منی افزاید وفربهی آورد و باه را برانگیزد و قطع نزف دم بکند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خوردن کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح جیم و سکون واو و زا و فتح جیم معرب کوز گندم فارسی است و گل گندم نیز باشد و نزد عرب مشهور به نعیج الحبشه و شحم الارض و نزد اهل رقه معروف به نجره الحمام و اندلس تربهٔ العمل نامند

جوز بویا

جوز الطیب خوانند بهترین وی سرخ و فربه بود گرم و خشک است در سیم نمش را نافع بود و بوی دهان خوش کند و قوت جگر و معده بدهد خاصه فم معده و سبل را سود دهد و قوت باصره بدهد و شکم ببندد و عسر البول را نافع بود و منع قی بکند و درد سپرز کهنه شده را نافع بود و استسقا لحمی را سود دهد و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود و بدل وی یک وزن و نیم آن سنبل الطیب بود و گویند بدل آن بوزن آن بسباسه بود و **اسحق** گوید مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و **صاحب تقویم** گوید طبیعت به بندد و ممسک بود و مصلح وی عسل بود یا جلاب گرم

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جوز بویا را بهندی جای پهل گویند و در شکل شبیه به بلوط در غلافی مانند آن و از آن صلب تر است مغز آنرا جوزبویا نامند درخت جوزبوا بقدر درخت گردکان و از آن کوچکتر است...

صاحب تحفه میگوید: جوز بویا ثمر درختی است هندی بقدر تخم مرغ و درخت آن باندازه درخت انار و بهترین آن تازهٔ خوشبوی تند است که خطوط سیاه داشته باشد

لاتین NUX MOSCHATA فرانسه NOIX DE MUSCADE انگلیسی NUTMEG

جوز الابهل

ثمرة العرعر است و گفته شد

جوز عبهر

حبی است مدور مانند آمله و دانهٔ وی مانند دانه قرصیا باشد و برنگ سرخ باشد و در طبع وی اندک حلاوتی هست

جوز البری

جوز الحنبله خوانندو آن مقدار گردکان اما درازتر بود اندکی و رنگ آن سرخ بود که بسیاهی زند و طعم آن بزنجبیل ماند تیزتر از آن و بوی خوش دارد و در اندرون او دانه‌ها باشد بسیار مانند دانهٔ انگور و رنگ او بسرخی و تیرگی زند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه سیم

جوز القی

مانند خربق سفید بود در قوت و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم قی و بلغم و رطوبت آورد فالج و لقوه و مانند آن را نافع بود و بدل آن بوزن آن خردل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بهندی مین پهل و بفرنگی نورمطلیه نامند

جوز ماثل

جوز ماثم نیز گویند و جوزماثا و جوز مهامل و جوزرب هم گویند و بهندی تتور خوانند و بشیرازی کورکنا گویند و آن دو نوع بود یکی بشکل جوزالقی بود و یکنوع خارناک بود مانند سوهان خشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زردرنگ بود و دانهٔ وی از تخم بادنجان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زردرنگ بود و اندرون جوز وی پر تخم بود و پوست وی رقیق بود و سر وی مانند سر بادنجان و طبیعت وی سرد است در چهارم و تر بود و سودمند بود جهت حرارت مفرط ملتهب چون قبراطی از وی بخورند دماغ را بد بود و سُکر آورد و **صاحب منهاج** گوید دانگی از وی مضر بود بدل و یکدرم از وی کشنده بود در روز و مغثی و مقسی و مسبت و مخدر بود و مداوای وی بقی کنند و به آبی که نطرون در وی جوشیده بود با روغن و بعد از آن شیر

تازه بدهند با سرکه و سعتر و انجدان و فوتنج در وی جوشیده باشد و گویند یکمثقال از تازه وی البته کشنده بود و نیمدانگ در شراب بکسی دهند مستی زیادت آورد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: جوزالمائل را جوزماثم و جوزماثا و جوز ماث نیز و درخت آنرا درخت مرقد نامند و بفارسی تاتوله و بهندی دهتوره و بلغتی اسرموتیه گویند و معرب از کوزمائل فارسی است
لاتین DATURA METEL و DATURA STRAMMONLUM فرانسه STRAMOINE انگلیسی STRMONY

جوزالکوثل

جوزالقی است که گفته شد

جوزالمزج

حب کاکنج است که در کوه روید و گفته شود

جوزالسرو

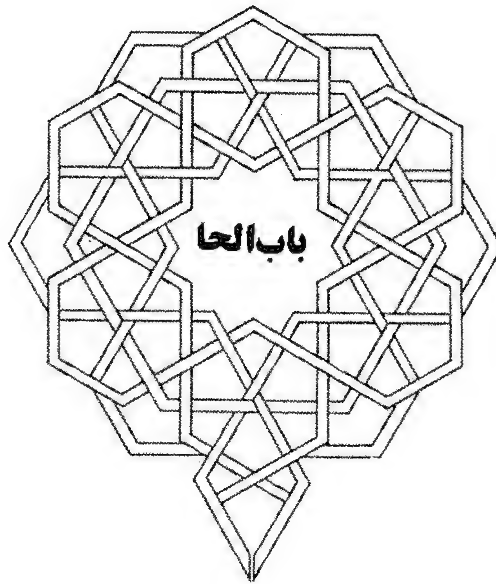
بهترین وی تازه بود و بشیرازی کوز کلاغ خوانند طبیعت وی سرد و خشک است و قابض و **اسحق** گوید گرم است در اول و خشک است در دوم بر فتق ضماد کردن نافع بود با اسریشم و اسراش و قطع خون بکند و قوت اعصاب بدهد و چون بکوبند با انجیر و فتیله سازند و دربینی نهند گوشت زیادت بخورد و با شراب عسرالنفس و سرفهٔ کهن و بلغم و نسیان را نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم تا نیم مثقال بود و اگر بجوشانند و در میان آن نشینند زنی که رحم وی بیرون می آید یا مقعدی که بیرون بیاید نافع بود و **صاحب تقویم** گوید مضر بود بدل و اعصاب و مصلح وی عسل و روغن بادام بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و **جالینوس** گوید بوی دهن خوش کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و صداع سرد را نافع بود چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و **دیسقوریدوس** گوید مقوی جگر و سپرز و امعا بود و شقیقه را نافع بود و ذهن را تیز کند و **فولس** گوید طبیعت ببندد و خون و صفرا و قوت بدن را زیادت کند و نشف رطوبات از عروق بکند و **اسحق صفار** آورده است که مصلح وی عسل بود و بدل وی **صاحب منهاج** گوید نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن کوردسرخ و گویند بدل آن نیم وزن آن کزمازک و نیم وزن آن پوست انار بود

جیوس

فستق مصری است و آن در آب ایستاده روید و آن بمقدار دند بود و پوست او تنک بود

جیلدارو

و آن سرخس است و گفته شود انشاء الله تعالی



حاشا

مامون و ترمس گویند و صعتـر الحمار نیز گویند روفس گوید پودنه کوهی بود و گویند ورق خردل بیابانی است و گویند برگ سپندان دشتی بود و آنچه محقق است نوعی از پودنه کوهی است گلهای کوچك بسیار دارد مانند ادخر اما بسرخی مایل بود و قصبهٔ باریك دارد مانند قصبهٔ ادخر و برگها دارد بشکل جعده کبر و بیشتر در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد و مطلقاً بوی پودنه کند طبیعت آن گرم و خشك است در سیم و گویند در دویم محلل و مقطع و مسخن بود و حیض و بول براند و بچه بیندازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شراب ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را پاك کند و منع نفث دم بکند و اگر با نمك و سرکه بیاشامند مسهل کیموس بلغمی بود و اگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته بود و ثالیل و نمش را تحلیل کند و اگر در طعام کنند و بخورند ضعف چشم را نافع بود و قوت باصره نگه‌دارد و معده و جگر را پاك کند و چون سحق کنند و بآب و عسل بسرشند و مقدار دو مثقال بیاشامند قولنج را نافع بود و قوت گرده بدهد و مجامعت را نیکو بود و درد دهن و حلق را سود دهد و مقدار دو درم مستعمل بود جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و اندروماخس گوید چون بکوبند و سحق کنند و با عسل بسرشند و بر سرطان طلا کنند نافع بود و همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کنند سود دهد و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی نعناع بود وبدل وی یك وزن و نیم سعتر جبلی است و گویند یك وزن و نیم افتیمون و انیسون و شراب وی اشتها بیاورد و هاضم بود مسهل بلغم

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح اول بیونانی ترمس و درمغرب مغروف به‌صعتـر الحمیراست و دربیت المقدس وحوالی آن در مواضع سنگلاخ بسیار میروید و آن نوعی از پودنه کوهی است
صاحب تحفه فارسی آنرا آویشم دراز نامد

حایرالمهر

سورنجان است و گفته شود

حاج

خاری است که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات‌کشوت بر وی پیچیده شود و بشیرازی خاردارو گویند و چون عصارهٔ

وی در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زایل کند و گل وی بجهت بواسیر بغایت سودمند بود

صاحب مخزن الادویه درباره وی مینویسد: بفارسی خارشتر و بترکی دَوَتیکانی و بهندی جواسا نامند

حاورد

سنجار است و ابوعلسا گویند و گفته شود

حالوما

اسم قندز است که جندبیدستر خصیه اوست و گفته شد

حافظ النحل و حافظ الاطفال

هر دو اسم فرفیون است و افربیون نیز گویند و گفته شود

حافر الحمار الوحشی

سم خرگور است چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و داء الثعلب را نافع بود

حافر البرذون

سم استر چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون با زیت بیامیزند و بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود

حافر الحمار

سم خر چون از سم راست اونگینی سازند و مصروع با خود دارد صرع از وی رود و دیسقوریدوس گوید سمهای خرچون بسوزانند و بیاشامند بسیار روز متواتر مصروع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند بگدازاند وبرداء الثعلب طلا کنند نافع بود

حب النیل

قرطم هندی بود و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم و گویند در اول و گویند در سیم و گویند سرد است و ابن المؤلف گوید نبات وی مانند لبلاب بود اما بزرگتر از گل بود و گلاب او برص و بهق سفید را نافع بود و مسهل خلطهای غلیظ بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شربتی از وی دانگی و نیم درم بود با ادویه‌های دیگر عرق النسا و نقرس را نافع بود و آنچه از ورود اخلاط در مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و امعا را بشوید و قوت معده بدهد و سده جگر بگشاید و ورم سپرز را و مسهل مرار اسود بود و وی کرب و غثیان آورد و اولی آن بود که بروغن بادام چرب کند و هلیله با وی خلط کنند و بدل وی در اسهال و دفع سودا نیم وزن آن شحم حنطل و دانگی وزن آن حجر ارمنی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حب النیل بکسر نون بفارسی تخم نیلوفر پیچ و بهندی مرچائی وزیرکی و به بنگالی چهارمرچه و نوع دیگر آنرا اپراچنا نامند لاتین CYANOSAE SEMEN فرانسه NENUPHARE یا NILOUFARE GRAIN انگلیسی BLUEWATER LILIE SEMEN

حب الضراط

ماذریون است و گفته شود

حب العزیز

حب الزلم است و گفته شود **ابن مؤلف** گوید حب العزیز غیر حب الزلم است و آن بر شکل هیل است که در غلاف بود و آن مغزی است که رنگ بیرون وی بزردی زند و آندرون وی بغایت سفید بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ماهیت آنرا انطاکی مانند ماهیت حب الزلم نوشته و بغدادی دونوع گفته نوعی را اهل مصر در اسکندریه میکارند

حب اللهو

کاکنج است و گفته شود

حب السمنه

حبی بود سیاه رنگ از نخود کوچکتر اما مدور بود و خراسانیان آنرا نقل خواجه خوانند و پوست وی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت لطیف و سفید طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند در دویم فربهی آورد و منی زیاده کند و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند و صافی گردانند و قدری آرد و قند و روغن بادام شیرین یا کنجد بپزند و بیاشامند بدن لاغر فربه گرداند چون سبب لاغری از سردی و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود به شش و مصلح آن قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته ونیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن آن کنجد و گویند بدل آن حب المحلب است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حب السمنه بکسر سین و سکون میم وفتح نون و ها آنرا شاهدانه بری نیز نامند و بفارسی نقل خواجه گویند و آن دانه‌ای است بقدر فلفلی مستدیر و سیاه رنگ و املس و نبات آن بقدر ذرعی و شیردار...

حب سجستانی

حب قاقله است و طبیعت آن گرم و خشك است

حب العروس

کبابه است و گفته شود

حب الزلم

گویند بزرالحرشف است و در شیراز حب الحرشف مشهور است و حب الزلم بپارسی تخم کنگر خوانند و آنچه محقق است تخمی است برنگ هیل مثلث شکل بود و همچنان با پوست توان خائیدن و منبت وی در شهر زور بود و فلفل السودان نیز خوانند و **ابن مؤلف** گوید قد نبات وی سه گز باشد و ورق آن بورق شهدانج ماند وگل سفید دارد مانند خطمی و در اندرون گل وی شوشهٔ چند سرخ بود که به بنفشی زند و آن بار تخم کند و غلاف تخم وی بغایت خارناك بود و **ابن ماسویه** گوید گرم است در سیم و تر است در اول و **صاحب منهاج** گوید گرم و خشك است و در وی رطوبتی فضلی بود و منی زیادت کند بغایت و تحریك شهوت جماع بکند و بدن را فربه کند و قوت ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف طلا کنند نافع بود و وی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدل وی شقاقل

صاحب مخزن الادویه مینویسد: غیر تخم کنگر است چنانکه بعضی توهم نموده‌اند وابن بیطار نوشته که ابن‌وافر گفته که آن حبی است چرب اندك بزرگتر از نخود و بغدادی نوشته که آن دو صنف میباشد یکی بزرگتر از نخود خوشتر و خوش‌مزه وشیرین و پوست آن مایل بسیاهی...

حب الخروح

بیدانجیر خوانند و بشیرازی کنتو خوانند و در خروع گفته شود

حب البلسان

تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر هیچ جای دیگری نروید و **صاحب منهاج** سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است طبیعت حب بلسان گرم و خشك است در دوم بلغم و سودا را نافع بود و ورم گرم که در شش بود و سرفه و عرق النسا و صرع و سده و عسرالبول و گزندگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند سده رحم بگشاید و **جالینوس** گوید درد سر نو و کهن را سود دارد و درد معده را و **روفس** گوید برودت معده را سود دهد و موی بر داء الثعلب و داء الحیه برویاند و بیخ موی را قوت دهد و **دیسقوریدوس** گوید قوت معده بدهد و اشتهای طعام بازدید کند و هر بلغمی که در معده بود زایل کند و درد پهلو و ربو و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی کتیرا بود و بدل آن عودبلسان بوزن آن و گویند یکوزن و نیم و گویند بدل آن پوست سلیخه و ده یك آن بسباسه

لاتین CORPOBALSAMUM
فرانسه FRUIT DU BALSAMIER DE LA MECQUE
انگلیسی FRUIT OF BALSAM OF MEKKA PLANT

حب الاثل

کزمازك است و کزمازن نیز گویند و آن کزمازج است و گفته شود

حب الحرشف

بپارسی تخم کنگر گویند و طبیعت آن معتدل است در حرارت و رطوبت

حب الکاکنج

جوزالمزج خوانند و بذرالکاکنج است و آن دو نوع است یکنوع را بشیرازی عروس در پرده خوانند و نوع دیگر را کجومن و بهترین آن بزرگ سرخ کوهی بود و گویند بستانی و طبیعت آن سرد است باعتدال و خشك است و **عیسی** گوید سرد و خشك است در آخر درجه اول تا دوم و گویند در سئوم مغص را نافع بود و بول براند و ریش گرده و مثانه را نافع بود چون بسیار استعمال کنند مضر بود بمثانه به سبب شدت ادرار و مصلح وی کل فارسی بود و گویند مغص را نافع بود و اغما که عارض شود و چون دانگی از وی با دانگی از شونیز سحق کنند و با روغن بنفشه بیامیزند و دو بار بدان سعوط سازند یا سه بار مغص و اغما را زایل کند و **فولس** گوید چون یك جزو از وی خشك کرده با جزوی شیح ارمنی سحق کنند و بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و گویند بدل وی عنب الثعلب بود

صاحب مخزن الادویه درباره کاکنج مینویسد: معرب کاکنهٔ فارسی است و نزد عامهٔ اهل فارسی معروف به عروسك پس پرده و بشیرازی کجومن و بیونانی اوسفدنوں و بسریانی خمری مرجا و برومی اسقیدولیون و بعربی جوزالمزج و حب اللهو و بهندی چپوتکه و بن‌پوتکه و به لاتینی هلیلهٔ کایم نامند و آن نباتی است شبیه به عنب الثعلب و دانهٔ آن مانند سرپستان و باندازه فندق کوچکی است
لاتین PHYSALIS ALKEKENGI فرانسه COQUERET انگلیسی CLAMNY WINTERCHERRY
شلیمر مینویسد: به عقیده صاحب تحفه تخم آنرا اگر اواخر قاعدگی زن بخورد مانع آبستنی است

حب السودا

شونیز است و گفته شود

حب السفرجل

بپارسی به‌دانه گویند بهترین آن بود که از به ترش تر گیرند طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملین بود بی‌قبض نافع بود جهت خشونت حلق و قصبه شش و لعاب وی ترطیب کند و یبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند مقدار دو درم از مغز

وی چون بکوبند با نبات وحب سازند با لعاب وی و با نبات و روغن بادام بخورند سرفه گرم را نافع بود و اسحق گوید مضر بود به گرده ومصلح وی نبات بود و بدل وی بذرقطونا بود

لاتین CYDONII SEMINA فرانسه SEMENCES DE COINGS انگلیسی QUINCE SEEDS

حب الرشا

بذرالحماض بود و گفته شد

حب الفقد

تخم پنجنکشت بود و گفته شد

حب القطن

خینوج گویند و به پارسی پنبه دانه است بهترین وی بزرگ مغزدار بود و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند سرد بود سینه را نرم گرداند و سرفه را سود دارد و طبع نرم کند و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی خمیر بنفشه بود و بدل آن حب الحرشف بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قطن مینویسد: حب القطن را بهندی بنوله نامند

حب المیثم

حبی است بمقدار فلفلی و لون وی میان زردی و سرخی بود و بغایت املس و خوشبوی بود و زودشکن باشد و مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل یمن و حجاز در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم و استرخای معدهٔ مفسد را بغایت مفید بود و قوت تمام بدهد و هضم را یاری کند و نشف رطوبات بکند و مقوی اعضای سرد بود و با عسل اعصاب را نافع بود و باه را زیادت کند

حب القلقل

بذر رمان بری بود و بپارسی انار دانه دشتی خوانند و مغاث بیخ وی است و بمقدار نزدیك بلوبیا بود و در طعم وی اندك تلخی بود و خوشبوی بود و بلون سفید بود و طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند خشك بود و قوت بدنهای مرضی بدهد و فربهی آورد و چون کنجد و عسل و طبرزد اضافه کنند باه را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند هیضه آورد و معده را بگزد اولی آن بود که با قند یا عسل بخورند و بدل آن بوزن آن تودری سفید بود وچهار دانگ مغز آن مغز خیارزه و نیم وزن آن ابهل بود و بدل آن بوزن آن مغاث و بوزن آن حب صنوبر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قلقل بکسر دو قاف و سکون و دو لام و به ضم هر دو قاف نیز آمده لغت عربی است و آنرا قلاقل و قلقلان بضم قاف اول و بزر رمان بری نیز گویند بفارسی انار دانه دشتی و بهندی کوارچکنه نامند و بیخ آن مغاث است و آن نباتی است شبیه به نبات قنب و ساق آن مایل بسرخی است...

لاتین CASSIAE TORAE SEMINA فرانسه SEMENCES DE CASSE CARREE انگلیسی OVAL LEAVED CASSIASEEDS

حب القار

مانند فندقی کوچك بود و پوست وی بغایت تنك بود و مغز آن دو نیمه بود و لون آن بزردی مایل بود و اندکی عطریت در وی بود و طبیعت وی گرم و خشك است در سیم و مثقالی چون با میفختج بیاشامند و دشخوار زادن و چکیدن بول را نافع بود و حیض براند و گزندگی مجموع جانوران را نیکو بود و فولس گوید تریاق مجموع زهرها بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه بیفشانند مگس بگریزد و سپرز که از رطوبت بود نافع بود و چون با راسن بیاشامند درد سرکه سبب آن بلغم و ریاح غلیظ بود نافع است و اگر دو ملفقه سحق کنند و بیاشامند در ساعت مغص را ساکن کند و وی مضر بود بجگر و حوالی

آن و مصلح آن زرشك تازه بود و بدل وی حب محلب بود یا مغز بادام تلخ

لاتین BACCAE LAURI فرانسه BAIES DE LAURIER انگلیسی BERRIED SWEET BAYS و LAUREL BAY

حب الصنوبر کبار

جلغوزه است و آن درخت کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان خیزد و درخت وی را سوسن خوانند و طبیعت جلغوزه گرم بود در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی اندك حرارتی هست و رطوبت و جالینوس گوید گرم و تر بود درد پشت و اعصاب و رعشه و عرق النساء و استرخا را نافع بود و شش را پاك كند از خلطی که باشد و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و شیر زنان را و سنگ مثانه بریزاند و در گزندگی عقرب با انجیر خشك یا خرما یا گل انگبین نافع بود و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند و هر روز ناشتا سه درم بخورند از فالج خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت زیادت کند و مثانه را از سنگ و رمل پاك کند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و خشك است در اول و وی مصدع بود و مصلح وی خشخاش و شکر بود و بدل آن حب مجلب مقشر بود بوزن آن و نیم وزن آن بادام سفید کرده و ابن ماسویه گوید بدل وی مغز تخم خربوزه بود و گویند جوزهندی و گویند قایم مقام جلغوزه بادام کوهی بود که آنرا بشیرازی بخورك خوانند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان صنوبر بحث مبسوطی دربارهٔ انواع آن کرده و انثی آنرا دو نوع میکند یکی کبیر که جلغوره ثمر آن است و دیگری صغیر که آنرا تنوب نامند و ثمر آنرا قضم قریش و عامهٔ اهل شیراز آن را فستق نامند اما ثمریکه معروف است جلغوره است که در حقیقت از اقسام بادام بود
صاحب تحفه پس از بحثی دربارهٔ انواع صنوبر جلغوزه را حب انبه میداند که صاحب مخزن الادویه آنرا سهو و اشتباه دانسته است
در لاتین و زبانهای خارج صنوبر را کلاً ABIS EXCELSA یا PINUS ABIES یا ABIES و بفرانسه FAUX SAPIN یا SAPIN COMMUN و بانگلیسی FIRTREE یا FIR نامند

حب الصنوبر صغار

بپارسی تخم کاج خوانند و آن تخمی بود مثلث شکل در میان جوز کاج بود در طعم مانند جلغوزه بود طبیعت وی گرم و خشك است در دوم منضج و محلل بود و نافع بود جهت استرخا و ضعف بدن را نافع بود و فربهی آورد و رطوبات فاسد که در شش بود خشك گرداند و قوت معده بدهد چون با افسنتین ضماد کنند چهار درم وی منی زیاد میگرداند خاصه چون کنجد و قند با وی بود گرده و مثانه را قوت دهد مضر بود بسر و در وی گزندگی معده بود و مغص آورد چون در آب خویسانند و با عسل بخورند گزندگی معده را نافع بود و محروری مزاج با قند بخورد بدل وی حب محلب بود مقشر و یا نیم وزن آن مغز بادام مقشر و گویند بدل آن حب صنوبر کبار بود

صاحب مخزن الادویه در شرح صنوبر انثی مینویسد: دو نوع است یکی کبیر که چلغوزه ثمر آن است و دیگری صغیر که آنرا تنوب نامند و ثمر آنرا قضم قریش و عامه اهل شیراز آن را فستق نامند
حکیم مؤمن دربارهٔ صنوبر صغار مینویسد: ثمر آنرا تنوب نامند و آن ثمر مثل دل گوسفند و از آن بزرگتر و مغز آن تلخ و سفید و بی پرده رقیق سرخی و قضم قریش عبارت از آن است و در سمنان کثیر الوجود است و راتینج صمغ آنست

حب الراسن

صاحب مفرده گوید مویزج است و سهو کرده است و صاحب منهاج گوید ماهیت آنرا ثبت کرده‌اند که آن تخمی است زردرنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم مخلصه و از کوهستان فارس خیزد و از کردستان و همدان آورند و راسن دو نوع است جبلی و بستانی این تخم جبلی بود و بستانی آن در باب راسن گفته شود و این نوع که گفته شد قوت موی بدهد و موی را از آفات نگاه دارد چون بکوبند خرد و بدان سر بشویند و اگر طلا هم کنند شاید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا زبیب الجبل و زبیب بری و اسطافند ماغریا نامند و آن دانه ایست شبیه به مویزج

حب القلت

ماش هندی بود و قلت گفته شود

حب العصفر

قرطم است و گفته شود

حب الاس

بپارسی تخم مورد گویند بهترین آن بستانی بود و طبیعت وی سرد و خشك است و قابض بود و گویند گرم است و شکم ببندد و منع نفث دم بکند و معده را قوت بدهد و بول براند و سرفه را نیکو بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و ریشهای اندرونی را نافع بود و گزندگی عقرب را چون با شراب بیامیزند ریش مثانه را نافع بود خواه تر و خواه خشك و چون بپزند با شراب و ضماد کنند بر ریشهای کتفین و قدمین زایل گرداند و چون تر بود و بکوبند با شیر ضماد کنند بر ریشها که ورم بود تحلیل کند جرب و بواسیر را سودمند بود و ورم مقعد را سود دارد و چون سحق کنند و بر کلف روی مالند نافع بود و اسحق گوید مضر است به مثانه و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل وی عصیر ورق آس یا نیم وزن آن شعیر

صاحب مخزن‌الادویه تحت عنوان االس مینویسد: آس فارسی اسامی سریانیست و ریحان نیز نامند و نیز بسریانی کرلنفسا یعنی خصومت کننده‌باتن‌خودوبیونانی آس بستانی را ایارس و قیطس و برومی مرسنین و به حبشی ازورا و بهندی ادهیره گویندو حب آلاس را بکام وقطوس و عماد و بنك آس را منطراو گویندقیطس‌نیربنك آس است.

لاتین BACCAE MYRTI فرانسه BAIES DE MYRTE انگلیسی MYRTLE BERRIES

حب الرمان

بپارسی اناردانه گویند و بهترین ترش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشك بود و شکم ببندد و منع مواد صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی بازدارد و فم معده گرم را قوت دهد و عصارهٔ وی خاصه ترش چون بپزند و باعسل بیامیزند نافع بود ریشهایی که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید را نافع بود و گوشت زیادت بخورد و اندرون گوش و بینی که ریش شده باشد نیکو بود و بدل وی سماق بود

حب البان

دانه‌ایست بشکل فستق اما پوست وی تنك بود و سهل‌شکن باشد و آنرا فستق‌الهاویه خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و بهترین وی بزرگ‌خوشبوی بود طبیعت وی گرم بود در سیوم و گویند تر است در اول بلغم را سودمند بود و مقدار دو درم از وی مستعمل بود جلا دهد و ثالیل و کلف و دانه‌ها که بر روی پیدا شود و جرب و حکه را نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و صلابت آن نرم کند چون با آرد کرسنه ضماد کنند و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح وی رازیانه است و دیسقوریدوس گوید بدل وی قشور سلیخه بود و گویند بدل آن بوزن آن قوت و نیم وزن آن قشور سلیخه و ده یك وزن آن بسیاسه و آنرا شیرازیان تخم غالیه خوانند

حب الملوك

ماهودانه است و گفته شود

صاحب تحفه مینویسد: ماهودانه است و گویند دند است و گویند حب الصنوبر کبار است و بغدادی گوید به لغت اهل بغداد قراصیا است

حب القنا

عنب الثعلب است و گفته شود

حب المحلب

بپارسی پیوند مریم خوانند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم وخشك بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است واصح

آن است که در وی حرارت بود و جلایی قوی و **بصری** گوید گرم است در دوم و خشك است در اول محلل بود و بول براند و چون بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود و البته کرم بکشد و حب‌القرع بیرون آورد و سده جگر و سپرز بگشاید و نقرس را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و خون حیض براند و درد پشت را سودمند بود و قولنج بگشاید و دردهای اندرونی ساکن گرداند و رطوبتی که در سینه و شش بود پاك کند و گویند مضر بود بدماغ گرم و احشا و مصلح وی رب اترج یا ریباس بود و بدل وی گویند مغز بادام تلخ سفید کرده

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حب‌المحلب به فتح‌میم بفارسی پیوند مریم و بهندی کهیونی نامند و آن حب درختی است شبیه بدرخت بطم بدرازای یك قامت انسان و بلندتر و برگ آن دراز شبیه ببرگ بید و خوشبو

حب‌الریباس

بپارسی تخم ریباس خوانند بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و خشك و قابض بود و بغایت سرخ بود و سودمند بود جهت سرفهٔ صفرایی و جرب و حکه را نافع بود و بدل آن تخم حماض بستانی بود

ریباس به‌لاتین RHEUM RIBES فرانسه RHUBARBE DES MOINFS انگلیسی SORREL یا RHAPONTIC

حب‌القرع

بپارسی تخم کدو گویند بهترین وی آن بود که آب شیرین خورده باشد طبیعت وی سرد و تر بود در دوم سودمند بود جهت تبهای صفراوی و مقدار مستعمل از وی سه درم بود سرفه گرم و خشك را نافع بود چون بخورند با نبات تشنگی بنشاند و عسرالبول که از حرارت بود زایل کند و **اسحق** گوید مضر است به مثانه و مصلح وی تخم کرفس بود و **جالینوس** گوید بدل آن در کسر حدت ادویه کثیرا بود

حب‌الرشاد

حرف است بهترین وی بابلی بود و طبیعت آن گرم و خشك است و سفید وی حرارت کمتر دارد از سرخ و مغص بلغمی را سودمند بود چون بآب گرم و روغن گل بیامیزند و بیاشامند عرق‌النسا را نافع بود و جهت قولنج سه درم بکوبند و بیاشامند نافع است و بدل آن درضماد عرق‌النسا شیطرح بود

صاحب تحفه مینویسد: تخم نوعی از جرجیر است که حرف نبطی نامند

حبة‌الخضرا

ثمردرخت‌بطم است و بشیرازی بن گویند و آن دو نوع است یکنوع را بن گویند و یکنوع را شاه‌بن و شاه‌بن خردتر بود که همچنان با پوست توان خورد و درخت شاه‌بن را سقر گویند و از آن بن را بطم و **ابن مؤلف** گوید در حوالی ابرقو درخت بن را با فستق پیوند کرده‌اند و ثمر آن نزدیك به فستقی بود و طعم بن میکند و بهترین سبز و بزرگ و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم و گویند در چهارم گرمی وی قویتر بود از خشکی و خوردن وی معده را بد بود و دیرهضم شود و غذایی بد دهد و گرم مزاج را زیان دارد و مسخن سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت برانگیزد چون با شراب یا سرکه بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و سعال و فالج و لقوه را سودمند بود و خوردن و از روغن وی مرهم ساختن و مالیدن و بر ذات‌الجنب ضماد کردن نافع بود و چوب وی چون بسوزانند و بر داء الثعلب طلاکنندموی برویاند خاصه موی سر و ورق وی چون خشك کرده بکوبند و بپزند و غلاف سازند بر سر موی را دراز کند و برویاند و نیك گرداند و صمغ وی در منفعت مانند مصطلی بود و در صاد گفته شود و بن مصدع بود و دهن را جوشاند و شهوت طعام ببرد و مصلح وی سکنجبین بود و ربوب فواکه ترش بود و **صاحب منهاج** گوید مصلح او کثیرا بود و **صاحب تقویم** گوید مصلح وی خمیر بنفشه بود و در کتاب ابدان آورده‌اند که بدل وی مغز جوز است و گویند بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام

حب الکمثری

بپارسی دانهٔ آمرود را گویند و بهترین آن بزرگ بود که به زردی مایل بود و اسحق گوید گرم و خشک است و درد شش را نافع بود و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی عناب بود و بذرقطونا

حباری

فلوفس خوانند بپارسی چرز گویند و آن نوعی از کلنگ بود و گوشت وی سبکتر از گوشت بط بود از بهرانکه وی بری است و در وی غلظتی بود پیه وی چون با اندکی نمک و سنبل بکوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک کنند و بردارند چون پنج حب از آن بآب نیمگرم بیاشامند بناشتا درد را بغایت نافع بود و اگر پوست اندرون سنگدان وی خشک کنند و سحق کنند باندک نمک اندرانی و در چشم کشند در ابتدای نزول آب هیچ نیکوتر از آن نبود و اگر دل وی در خرقه بندند و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند خواب از وی بشود و در سنگدان وی سنگی بود چون بر کسی بندند که رعاف داشته باشد در ساعت به‌بندد و تا آن با خود داشته باشد عود نکند و بخاصیتی که در وی است این عمل میکند و خون وی ربو و عسرالنفس را نافع بود و گوشت وی گویند بغایت گرم و خشک است و اولی آن بود که بآب و نمک بیامیزند و بعد از آن روغن بادام بروی ریزند و اگر بجهت سرد مزاج بود روغن گردکان و زیت و دو سه پاره دارچینی و فولنجان و مرق آن مریض را نافع بود

در تحفه مینویسد: حباری بپارسی هوبره نامند و آن مرغی است بری خاکستری رنگ و منقش بسیاهی و منقارش دراز
صاحب مخزن الادویه نیز مینویسد: حبارا با ضم حا بفارسی هوبره و بترکی توغدری و بهندی چرز نامند و آن مرغی است بری و منقاران بلند و پایهای دراز
BUSTARO انگلیسی OUTARDE فرانسه OTIS TARDA لاتین

حبق الراعی

برنجاسف است و گفته شد

حبق البقر

بابونج است و گفته شد

حبق الفیل

و حبق القتا مرزنجوش است و گفته شود

حبق القرنفلی

فرنجمشک است و برنجمشک نیز گویند و بپارسی قرنفل بستانی خوانند و گفته شود

حبق ترنجانی

بادرنجبویه است و گفته شد

حبق الماء

فوتنج نهری است و حبق التمساح نیز خوانند و در فوتنج گفته شود

حبق نبطی

جماجم است و آن نوعی از فودنج است و بستانی بود

حبق صعتر و کرمانی

وحبق بستانی شاهسفرم است و گفته شود

حبق خراسانی

بقلهٔ خراسان است و گفته شد

حبق الشیوخ

ریحان الشیوخ نیز گویند و آن مرواست و درسیم انواع آن گفته خواهد شد

حجرالتیس

پادزهر است و تریاق طبیعی خوانند و آن مانند بلوط بود دراز و گویند گرد نیز میباشد و زِبَر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیزی بود گوییا مغز بود و آن چوب مخلصه یا دانهٔ وی بود و لون حجرالتیس اغبر بود سیاهی که به سرخی زند آنچه نیك باشد چون با سنگ بشیر بسایند سرخ رنگ شود و آنچه بد بود چون بسایند سبز رنگ شود و آنرا از شکم بز کوهی و شیردان وی گیرند و **صاحب مفرده** آورده است که از طرف خراسان حاصل میشود و این خلاف است بغیر شبانکاره در هیچ موضعی دیگر حاصل نمیشود و **این مؤلف** گوید آنچه صاحب مفرده گفته که از طرف خراسان حاصل میشود پادزهر کانی است نه حجرالتیس این زمان و دراین روزگار گوییا آن گوسفندان از طرف شبانکاره بعضی بطرف زرقان که آن قریه‌ایست از قرای شیراز افتاده و در آن موضع نیز یافت میشود و گویند چون بسایند سرخ رنگ و سبزرنگ و زرد رنگ میباشد و این رنگها بسودن معلوم میشود و لون آن چون بسیاهی زند سرخی آمیز نیکوتر بود و در شام مانند این سنگ میسازند از گل و دانایان مشکل فرق توانند کرد و امتحان وی آنست که سوزن را بآتش سرخ کنند و بروی نهند اگر مصنوع است چون سوزن در وی فرو رود دود سیاه از وی بر آید و اگر حجرالتیس بود دودی زرد که نوك سوزن را زرد کند و چون وی را بآب رازیانه بسایند و بر گزندگی مار طلا کنند در حال درد بنشاند و از مردن ایمن شود و گزیدن همه جانوران را و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن بغایت مفید بود و ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شربتی جهت گزندگی جانوران و دفع سمها دوازده جو بود و ضعف دل و قوت اعضا را شربتی دانگی بود و هر کس که همه روزه نیمدانگ بخورد ایمن باشد از همه آفتها و زهرها و محرورمزاج را نیز سودمند بود از بهرانکه او بخاصیت اثر و عمل میکند نه به طبیعت و **این مؤلف** گوید هر کس ادمان خوردن پادزهر میکند باید که در هر هفته دو روز ترك کند

لاتین وفرانسه BEZOARD ANIMAL انگلیسی ANIMAL BEZOAR

حجرالحیه

دو نوع است یکنوع معدنی بود و یکنوع حیوانی و آنرا از مار افعی گیرند و آنرا پادزهر و پادمهره گویند و مارمهره و آن غده‌ئی بود که در قفای افعی بود و در همه افعی نبود و چون از گوشت جدا کنند نرم بود اثر هوا بوی رسد به بندد و مهره‌ای گردد و خطوط بر وی بود و خاکستروی آن باشد که سیاه رنگ بود و **مؤلف** گوید امتحان وی چنان کنند که برجامهٔ صوف سیاه یا کبود بمالند سفید گرداند و چون به مبالغه بمالند سیاه شود و سفیدی نماند و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری رنگ بود و بشکل نگین بزرگ مربع بود و ازیکمثقال تا دو مثقال بود و زیاده‌تر نیز بود و امتحان وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند بحرکت آید و روانه گردد و هر دو نوع بگزندگی مار نافع بود خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و مارمهره گزندگی افعی را نافع بود تعلیق کردن و جالینوس گوید چون بسایند نافع بود و گویند

هر دو نوع بر سر زخم بچسبد تا سم خنثی گردد

حجر هندی

نوعی از شادنج بود و بپارسی شادنهٔ هندی گویند خون که از مقعد آید نافع بود و بواسیر را سود دهد و چون بپاشامند گزندگی عقرب را نافع بود

حجر بلور

سنگ بلور چون بر کسی بندند که در خواب ترسد دیگر نترسد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سنگی است معروف و سفید و شفاف و از شیشه صلب تر و شفافتر و از آن نگین و تسبیح و ظروف آبخوردن و عینك و غیرها سازند

حجر حدیدی

خماهان بود و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع بود نر و ماده و در خماهان گفته شود

حجرالرحی

بپارسی سنگ آسیا خوانند خنك بود چون گرم کنند و سرکه بروی ریزند بخار آن منع خون رفتن بکند از ورمهای گرم

حجرالدیك

سنگی بود که در شکم خروس باشد و آن بقدر باقلا و کوچکتر هم بود بلون آبگینه شفاف بود نزدیك به بلور و اگر بآب بشویند و آن آب بکسی دهند که تشنه بود نافع بود و تشنگی بنشاند و غم و اندوه ببرد

حجرالمثانه

سنگی است که در مثانه آدمی بازدید شود چون بخورند سنگ مثانه بریزاند جالینوس منکر اینست و گویند سنگ گرده بریزاند و گویند چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زایل کند

حجرالنار

حجرالاصم و حجرالزناد نیز گویند و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و طبیعت وی سرد بود بغایت ارسطاطالیس گوید اگر زنی دشخوار زاید در خرقه بسته بر ران زن بندند آسان بزاید بفرمان خدای تعالی چون سحق کنند مانند غبار و بر خنازیر پاشند خشك کند و پاك گرداند و همچنین بر ریشی دشخوار و دملی که باشد و بهر عضو که بود بپاشند نافع بود و آنرا بپارسی سنگ آتش نامند

صاحب مخزن الادویه اضافه میکند که: حجرالنار را بفارسی سنگ آتش‌زنه و چقماق گویند

حجرالحمام

سنگی است که در دیك حمام حاصل میشود و چون در ابتدای سرطان ضماد کنند نافع بود و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود این است

حجرالبقر

در مصر آنرا خرزةالبقر خوانند و آنرا گاو زهرج و گاوزهره خوانند درمیان زهرهٔ گاو بود و گویند در شیردان بود و در

میان زهره گوسفند نیز میباشد و بشیرازی آنرا اندرزا نامند و چون سحق کنند بآب بعضی بقول و طلا کنند برحمره و نمله نافع بود و چون سحق کنند و با شراب بسرشند و بر موضعی که سفیدی بود طلا کردن موی سیاه بر آید اگر سبب آن از علت داء الثعلب بود یا برص بوده باشد اما موی سفید را سیاه نکند مؤلف گوید بغایت گرم بود و بادهای سرد را سودمند بود خوردن و طلا کردن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا خرزةالبقر نیز نامند و بهندی کای روهن و آن مهره‌ایست که در زهره گاو متکون میگردد و آنچه در شیردان گاو تکون یابد فادزهر است

حجراللبن

فالاقطیطش خوانند بعضی حجرلبنی و این اسم بدان سبب بوی نهاده‌اند که چون بآب حل کنند مانند شیر از وی بر آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود و چون بآب سحق کنند عصارهٔ وی بگیرند و در حقهٔ از قلعی کنند هرگاه که خواهند استعمال کنند طبیعت وی معتدل بود درقوت مانند شاه‌دانه بود و چون در چشم کشند مانع فضول شود از چشم و ریش آن و درابتدای ورم گرم طلا کردن نافع بود

حجرعسل

سنگی است که چون بسایند رطوبت آن بغایت شیرین بود و منفعت وی مانند حجرلبنی بود در همه جای کلاسو گوید هر که با خود دارد تیر براو کار نکند

حجرمشقق

سنگی است بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و زود ریزیده شود و شکافته و توبرتو بود و قوت وی مانند شادانه بود اندکی ضعیف‌تر و حجرلبنی و مشقق چون بشیرزنان بسایند و در چشم کشند ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم را نافع بود و بهترین مداوای این زخمهاست که گفته شد

حجرقبطی

سنگی است مصری بغایت سست و زود در آب حل شود و گازران مصر کتان بدان بشویند و در موم و روغن کنند جهت دملها و ریشها که در بدن پیدا شود و در شافهای چشم مستعمل کنند و جهت نفث‌الدم و اسهال مزمن و درد مثانه چون بآب بیاشامند نافع بود و چون زن بخود برگیرد خون رفتن بازدارد و لون این سنگ سبز بود و تیره رنگ بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بلغت اهل مصر معروف به اشنان‌قصارین است جهت آنکه گازران جامه بدان شویند

حجراليهود

سنگ جهود خوانند و آن سنگی است مانند زیتون و آنچه بزرگ بود نزدیك به خایهٔ کبوتر و ابن‌مؤلف گوید از آن بزرگش بخایهٔ مرغ خانگی نزدیك بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا زیتون بنی اسرائیل وبفارسی سنگ جهودان خوانند وفی الجمله سنگی است بلوطی شکل وزیتونی ومایل بسفیدی با خطوط متوازیه درطول ودرفلسطین وکوه بیروت ودیار قدس نیز بسیار بهم رسد ودر خواص آن میگوید مدربول ومفتت حصات ومانع تولید آنهاست

حجرالاژورد

سنگ لاجورد است و گفته شود

حجرالمغناطیس

سنگ آهن‌ربا گویند چون بسوزانند مانند شادنه بود و در عمل و منفعت بهترین وی سیاه بود که بسرخی مایل بود و خلطی در وی نبود و جذب آهن بقوت کند و هر چند زیادتر برباید بهتر بود و جالینوس گوید گرم و خشک است بغایت و اگر کسی را خبث‌الحدید در شکم مانده باشد چون بشراب بیاشامند جذب آن بکند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ بود و مقدار مستعمل وی نیم مثقال بود تا یکدرم و گویند چون در دست گیرند درد دستها و پایها و تشنج یابس که آنرا کزاز خوانند ساکن کند و اگر جراحتی که از تیغ زهردار زده باشند پاشند نافع بود و بحال صحت آورد و مغناطیس چون بوی سیر بشنود سست شود در ربودن آهن و باز چون در خون گوسفند یا بز اندازند تیز گردد

صاحب مخزن الادویه هندی آنرا چومك پتهر نامد

حجرالیشب

حجرالشیف نیز خوانند و اهل مشرق بوقلمون نیز خوانند و بیونانی اسطرنوس و آن معنی کوکبی بود نوعی از وی طرمنیون خوانند و آن چند رنگ بود و بهترین آن سبز بود معده را نافع است بغایت جالینوس گوید اگر قلادهٔ از وی بسازند که موازی معده بود و دور گردن اویزند معده را قوت دهد دیسقوریدوس گوید بر ران بستن جهت دشوارزادن و بر بازو بستن جهت تقویت بغایت نیکو بود

حجرالرخام

طین قیمولیا بود و گفته شود

حجرارمنی

دو نوع بود یکنوع بود که رنگ وی به لاجوردی زند نوع دیگر سرخ بود بغایت چون دست بر وی مالند پنداری چرب است طبیعت وی گرم و خشك است در اول مسهل سودا بود قوی‌تر از حجر لاژوردی بود معده را بد بود و چون مغسول بود قی و غثیان نیاورد و اگر نه مغسول بود مقیی و مغثی بود و مقوی قلب بود مغسول وی بخاصیتی که در وی بود که بدن را از اخلاط بد مثل سودا پاك گرداند و روح را از دود سوداوی و بدل وی جهت سودا یکوزن و نیم حجر لاجوردی بود

حجرالخطاطیف

دیسقوریدوس گوید بچه نخستین پرستوك چون بگیرند در افزونی ماه و شکم وی را بشکافند دو پاره سنگ یابند یکی یکرنگ و یکی برنگهای گوناگون اگر در پوست ایل یا پوست گوساله بندند پیش از آنکه خاك بوی رسد و بر بازوی مصروع یا گردن وی بندند صرع از وی زایل شود بفرمان خدایتعالی و این مجرب است

حجرالنمر

مهرهٔ بود که از پلنگ حاصل شود و در باب نون منفعت آن گفته شود

حجرالنور

سنگ روشنایی خوانند و ارشد نیز گویند و آن مرقشیشا بود و گفته شود

حجرالاحمر

سنگی بود بلون بسد گویند بوزن دانگی کشنده بود و از جمله سموم قاتله بود مانند بیش و گویند نوعی الماس بود

حجرالمشویه

گل است و گفته شود

حجرالشجری

بسد است و گفته شد

حجرالنسر

حجرعقاب است و حجرانسیه نیز گویند و گفته شد

حجرالقمر

بزاق‌القمر و زبدالقمر خوانند و افروسالین نیز گویند یعنی زبدالقمر و بیونانی سالیطس و افروسالین از بهر آن خوانند که بشب در افزونی ماه یابند در بلاد عرب و آن سنگ سفید شفاف بود و چون بسایند و بمصروع دهند نافع بود و اگر از درختی بیاویزند که بر نمیدهد بر آورد و اگر بر مصروع بندند شفا یابد و زنان بعوض تعویذ با خود دارند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حجرالقمر را بهندی چندرکانت گویند و ماهیت آن سنگی است سفید مایل به غبرت و سبک وسفاف که تقره را جذب کند و در حین زیادتی نورقمر اغبریت آن مبدل به سفیدی گردد

حجر حبشی

دیسقوریدوس گوید این سنگ سبز بود و **صاحب منهاج** گوید بزردی زند و **جالینوس** گوید مانند یشب بود چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبانرا بغایت بگزد شب کوری و ورم چشمها و درد دندان و قرحه را زایل کند و ناخنه را نافع بود وجلای تمام بدهد و بپارسی آنرا سنگ یاسم نامند

صاحب مخزن الادویه میگوید: آنرا حجر فلفل نیز نامند و ماهیت آن سنگی است شبیه به زبرجد و تیره و گویند نوعی از زبرجد است

حجرالاسفنج

سنگی که در میان اسفنج باشد و حصاء الاسپنج نیز گویند و دیسقوریدوس و رازی گویند چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه بریزاند

حجرالاعرابی

سنگی است که چون بسایند مانند خون بود و با شیرزنان چون در چشم کشند ورم و بسیاری آب آمدن را نافع بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: بفارسی آنرا شکرسنگ وسنگ زخم نامند

حجرالاناغاطس

سنگی است که چون بسایند مانند خون بود و با شیر زنان چون در چشم کشند ورم آن و زیاد آمدن آبرا نافع بود و بازبندد و اگر ضماد کنند شاید و اگر بسوزانند و سنون سازند دندان را جلا دهد و بپارسی آنرا شکرسنگ گویند و بشیرازی سنگ زخم

در تحفه آنرا حجراناغلیطس نوشته و گوید جهت دمعه و طرفه نافع است
صاحب بحرالجواهر تحت عنوان حجراخاطیس مینویسد: هوالیشب الابیض

حجرالكرك

سنگی است بغایت سفید و در ساحل بحر هند یابند و ساحل بحرسند نیز باشد مهرهٔ که از وی حکاکان و خراطان نگین سازند از عاج سفیدتر بود و خوب‌تر و طبیعت وی سرد و خشك است در آخر دوم اهل سند و هند از وی نگین سازند و زنان گردن‌بند و متفق‌اند که خاصیت این سنگ آنست که دفع سحر و دفع چشم‌زخم میکند و بر دشمنان ظفر می‌یابند و اگر نگینی از آن با خود دارند کسی دروغ از قِبَل ایشان نگوید و هر کس که وی را بیند دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند و در آن اکل و شرب کنند و مدعای ایشان آنست که در هر صحبتی که بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادی زیادت بود و اهل هند و سند مهره‌ها از آن در موی کشند و گویند که موی دراز کند و مهرهٔ وی مانند مروارید بزرگتر بود و چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید زایل گرداند و اگر سنون سازند دندانرا سفید سازد و جلای تمام بدهد

صاحب مخزن الادویه اضافه میکند که: قبل از حکاکی کدورت دارد و بعد از آن سفید و شفاف میگردد شبیه به حجر سلوان و بلور
صاحب تحفه آنرا حجرالکزك نامیده است

حجراسیوس

اسیوس بود و گفته شد

حجرالقشور

حجرالعشر گویند و قیشور نیز گویند و گفته شود

حجرالحوت

سنگی بود و در سر ماهی یابند مقام دماغ وی سفید و سخت بود و چون بیاشامند سنگ گرده بریزاند

حجرشفاف

قیسور است و گفته شود

حجرغاغیطاس

حجر غاغاطیس گویند و از وادی شام آرند و آن وادی در قدیم غاغا خواندندی و این زمان وادی جهنم گویند چون بآتش نهند بوی سرو سوخته کند و لون آن سیاه بود و بوی قیر کند و سبك بود و صفحها بر روی یکدیگر بود و قوت وی بغایت یبوست بود و بخوردن وی **صاحب مفرده** گوید مصروع را صرع آورد و **صاحب منهاج** گوید بخور وی صرع را نافع بود و احتقان رحم را سود دهد و گزندگان از وی بگریزند و با ادویهٔ دیگر بر نقرس ضماد کنند سود دهد و در جراحتهای عظیم گوشت برویاند و نافع بود

صاحب تحفه تحت عنوان حجر غاغاطیس مینویسد: سنگی است که از وادی مشهور به غاغا مابین فلسطین و طبریه خیزد و معروف است به جهنم چون در آتش گدازند چون چوب سوخته گردد و از یکرطل او یکوقیه میماند با صلابت و سفیدی و قبل از احراق سیاه مایل به کبودی است

حجرالشطریط

و آن سنگ مرمر گویند و گفته شود در میم

در مخزن الادویه سطریط ضبط شده است

حجرالکلب

شریف گوید در خواص و این مجرب است نوعی از سنگ است که چون بطرف سگ اندازند بدهن گیرد و نگاه دارد و در دشمنی عملی عجیب میکند و چون خواهد باسم آنکس هفت سنگ برگیرد و یکیك آن سنگ می‌اندازد بعد از آن دو سنگ از آن برگیرد و در آب اندازد و از آن آب بخورد آنکس دهد در دشمنی چیزی عجیب مشاهده کند و گویند اگر در برج کبوتر اندازند مجموع بگریزند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن بیاشامند جنگ و عربده و بدمستی در میان ایشان پیدا شود

حجرروشنایی

حجرالنور است و گفته شد

حجرالبرم

بپارسی سنگ برامی گویند و هر تیشه که بدان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقاً آواز نکند و در سنگ مانند گل فرو رود و اگر این سنگ سحق کنند و سنون سازند دندان را بغایت سفید گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح با سنگی است سیاه که از آن دیگ و ظروف میسازند و خراسان فراوان است و در خواص آن جهت تقویت لثه و نزف الدم مؤثر است

حجرخزفی

سنگی است که در مصر بسیار باشد و مانند خزف بود زود بشکافد و صفحها بر زبر یکدیگر بود و بجای قیشور مستعمل کنند در سترون موی و چون دو درم از وی حل کنند و با شراب بیاشامند قطع خون حیض بکند و چون با عسل خلط کنند و بر ورم پستان نهند ساکن کند و ریشهای پلید را بصلاح آورد و بغایت خشك بود

حجرالافروج

حجر افردی گویند و آن از بلاد روم خیزد و سنگی بود که بر روی آب بایستد و مجفف و قابض بود و چون حل کنند و بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود

حجرالاساکفه

سنگی است که کفشگران ابزار بدان تیز میکنند نافع جهت لهاة و ریش آن و لهاة را بپارسی ملازه گویند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سنگی است ملون بسرخی و زردی و سیاهی در هم بهیأت سنگریزه و شکستهٔ آن مایل به تیرگی و کبودی و آنرا حجرالاساکفه بدانجهت گویند که کفش دوزان ابزار خود بدان تیز کنند و اسکاف کفش دوز است

حجرالمسن

در میم گفته شود

حجل

قبج خوانند و بپارسی کبك است و در قاف گفته شود

حرق

بادنجان است و گفته شود

حدید

بپارسی آهن را گویند و آن سه نوع است شاپورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع بود فولاد طبیعی معدنی را شاپورقان و سابرقان نیز گویند و آن پولاد نر است و پولاد مصنوع از نرم آهن گیرند و زنجار آنرا زعفران الحدید خوانند قابض بود و منفعت آن درباب را گفته شود و خبث‌الحدید درخا گفته شود و صفت توبال آن درتا گفته شد و آهن سرخ کرده چون در آب اندازند یا شراب شکم ببندد و ریش روده و ورم سپرز و هیضه و استرخاء معده و سلس البول و درد مقعد را نافع بود و باه را قوت دهد خاصه آبی که آهنگران آهن تافته در آن اندازند و آنرا دوس خوانند و ماء الحدید گویند گزندگی سگ دیوانه را بغایت مفید بود وقتی که نداند و برادهٔ آهن چون بخورند درد شکم سخت و خشکی دهن و درد سر آورد و مداوای آن بشیر تازه یا بعضی ادویه مسهله قوی کنند بعد از آن مسکه و روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و سرکه بر سر مالند و یکدرم مغناطیس بخورند و امراق دسمه و روغن گاو و در خواص آورده‌اند که اگر برادهٔ آهن بر کسی بندند که در خواب دندان‌ها خاید دیگر نخاید

لاتین FERRUM فرانسه FER انگلیسی IRON

حدج

حنظل نارسیده بود که هنوز سبز باشد

حداة

مرغی است که بشیرازی کورکور گویند گوشت او رانشاید خورد که عفونتی در بدن پیدا میکند خون وی با اندکی نمك و گلاب خلط کنند و بناشتا بیاشامند ربو ضیق‌النفس را نافع بود و چون پرهای وی بسوزانند بی سر و خاکستر آن بآب بیاشامند نقرس را نافع بود و چون زهره وی درسایه خشك کنند و بآب حل کنند و کسی را که حیوانی موذی گزیده باشد مانند عقرب و افعی و غیر آن اگر زخم از طرف راست بود سه میل از آن درچشم چپ کشند و برعکس آن بغایت نافع بود و از مردن خلاص یابد بفرمان خدایتعالی

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حداة بکسر حا بفارسی غلیواج و بشیرازی کورکوره و بترکی چلقان و بهندی چپل نامند و بعربی آنرا ابوالقطاب و ابوالصلت و جمع آن حدأ و یا حد آمده است و آن طائری است شبیه بباز و حیوانات کوچك را برباید...

حرمل

ابن سمجون گوید دو نوع است سرخ و سفید نوع سفید را حرمل عربی خوانند و بیونانی مولی و به پارسی صندل ورق او مانند ورق بید بود کوچکتر و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی بود و بسریانی بشیاشا خوانند و نوع سرخ را حرمل عامی گویند و هزار اسفند نیز گویند و مؤلف گوید آن نوعی ازسداب کوهی بود حرمل گرم و خشك است در سیم و گویند در چهارم نافع بود جهت مفاصل طلا کردن و چون سحق کنند و باعسل و زهره مرغ و زهره کبك وزعفران و آب رازیانه درچشم کشند قوت باصره بدهد و اگر بخورند با ادویه قاتلات دود وحب‌القرع را بیرون آورد و قولنج را نافع بود و عرق‌النسا و وجع ورکین چون نطول کنند بآب آن نافع بود سینه و شش را از بلغم پاك کند و باد که در روده بود تحلیل دهد و نافع بود جهت سردی دماغ و بدن را نافع بود ولیکن سده و صداع آورد و مغثی بود و مسکر و مصلح وی صاحب تقویم گوید مصلح وی قروماناو دارچینی بود و جالینوس گوید نافع بود فالج و لقوه و تشنج سرد وعلت گرده و مثانه را و مسهل مرار اسود و بلغم لزج بود و حیض و بول براند و نقیع وی سودا را نیك بود و تحلیل کند و خون سوداوی صافی کند و طبیعت نرم دارد و حبشی گوید مستی وی مانند مستی خمر بود و مجهول گوید لون را صافی کند و محرك جماع بود و فربهی آورد و بول و حیض براند

بقوت و ابن‌واحد گوید نافع بود عاشقان را بسکری که دارد و گویند اگر دوازده شب پیاپی هر شب یکمثقال و نیم سفوف سازند ناسوده عرق‌النسا را نافع بود و بدل آن بوزن آن قروما‌نا یا تخم سداب بود و دیسقوریدوس گوید درد پاها و رانها و عرق‌النسا و نقرس و فالج را عظیم نافع بود اما حرمل عربی سفید بود که آنرا بیونانی موالی خوانند بیخ وی مانند بلبوس بود چون سحق کنند و با روغن ایرسا فرزجه سازند و زن بخود برگیرد افواه رحم بگشاید

صاحب تحفه مینویسد نوعی از سداب کوهی است و بفارسی اسپند نامند
لاتین PEGANUM HARMALA- HARMALA. RUXA فرانسه RUE SAUVAGF انگلیسی WILD RUE

حرشف

عکوب خوانند و بپارسی کنگر گویند و آن انواع است و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و تر بود در دویم و گویند سرد است و شیخ‌الرئیس گوید گرم و تر بود در اول و گویند گرم و خشک است در دوم چون بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر موم روغنی سازند و آب کنگر بخورد آن دهند و بر برص که بر روی پیدا شود بمالند زایل کند و هم دملهای صلب چون بدان طلا کنند زود تحلیل دهد و بول براند و ریش روده را سود دهد و بلغم بیرون آورد و اگر سر بآب کنگر بشویند شپش را بکشد و خارش سر ببرد و چون بخورند ورمها تحلیل دهد و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و رازی گوید باه را زیادت کند و گرده و مثانه را تسخین کند و گند بغل زایل کند و باد را بقوت بیرون آورد بخاصیتی که در وی است و مصلح وی آنست که در پخت مهرا کنند و توابل و ابازیر لطیف بر وی ریزند و صاحب منهاج گوید مغثی بود خاصه کوهی آن و گویند مولد سودا بود و مضر بود بدماغ و مصلح وی روغن بود و صاحب تقویم گوید مغثی بود و مصدع و مصلح وی مصطکی بود یا سلیخه

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حرشف به فتح حا و شین لغت قبطی است و بعربی عکوب و سلبین و خریع و بفارسی کنگر نامند
لاتین GUNDELIA TOURNE FORTI فرانسه CARDONNETTE انگلیسی PRICKLY یا ARTICHOKE

حراشا

خردل بری است و گفته شود

حرض

اشنان است و گفته شد

حرزالشیاطین

اطریال است و گفته شد

حرف

حب‌الرشاد گویند و بسریانی مقلیاثا و بعربی ثفاه و بپارسی سپندان و تره‌تیزک و شب‌خیزک نیز گویند و بیونانی یقردامومن و حرف ابیض و اسفند اسفید خوانند و خردل سفید گویند و حرف بابلی را بلاسقیس خوانند و حرف دو نوع است یکنوع ورق آن بزرگ باشد و باسفناج ماند و یکنوع برگ خرد دارد و یکنوع را تخم سفید رنگ بود و تخم یکنوع سرخرنگ از آن سفید اسفید سفید و وی را حرف سفید گویند و حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی فربه بود و طبیعت حرف گرم و خشك بود در سیم و گویند در اول درجه چهارم منضج ومحلل بود و موی که ریزاند نگاه دارد خوردن و طلا کردن یا بآب آن سر شستن ورم بلغمی و دملها و عرق‌النسا را نافع بود خوردن و ضماد کردن جهت ربو و غلیظی سپرز و خون با عسل و طلا کردن ریشی که آنرا شهدیه گویند و استرخا جمیع اعضا نافع بود چون بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود و بچه بکشد و بیندازد بقوت البته بخوردن و آشامیدن و بخود برگرفتن چون دود کنند گزندگان بگریزند و جرب ریش شده و قوبا با نمك

مالیدن نافع بود و چون پنج درم سحق کنند و بآب گرم بیاشامند طبیعت براند و قولنج بگشاید و حب‌القرع بیرون آورد و باد که در روده بود بکشد و بریان کرده شکم ببندد و بر جرب طلا کردن نافع بود خاصه سحق ناکرده و سردی گرده را نافع بود بریان کرده بلغم لزج معده قطع کند و چون سحق کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه بر بهق سفید مالند سود دهد و چون با عسل بیامیزند سرفه که از خلطی غلیظ بود سود دهد همچنین درد پهلوها که شدت آن از خلط غلیظ بود و چون سحق کنند و با عسل بر نمش طلا کنند یا با صابون نمش زایل کند و بشره را بحال آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و رقش چون خشك کنند بقوت تخم بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود به سبب رطوبتی که بسیار دارد و وی معده را بد بود و سینه را مضر بود و بچه بیندازد و مصلح وی **صاحب منهاج** گوید شکر بود **صاحب تقویم** گوید مصلح وی نبات و بنکو بود بجلاب و بدل وی خردل و تخم خربزه بود و تخم جرجیر و خردل

صاحب مخزن‌الادویه می‌نویسد: حرف بضم حا و سکون را و فا اسم نبطی حب‌الرشاد و بسریانی مقلیاثا و بعربی ثغا و به بربری بلاسفین و بفارسی تخم سپندان و اسفند سفید و تخم تره‌تیزك و شب‌خیزك و بیونانی قردامون و بهندی هالم نامند و گویند چون آنرا بریان کنند آن زمان مثلیاثا نامند و آن از جنس تره‌تیزك است و بری و بستانی می باشد ورشاد قسم بستانی است...

لاتینLEPIDIUM SATIVUMفرانسهCRESSON ALENOISانگلیسیGARDEN CRESS

حردون

مانند سوسمار بود و طبع آن نزدیك است به طبع ورل و بیونانی آنرا سالامندرا خوانند و از جمله سموم قتاله است و مهـرارش آورده که دل حردون چون در خرقه سیاه بندند و بر صاحب تب رابعه آویزند شفا دهد و **جالینوس** گوید خون وی چون در چشم کشند روشنایی بیفزاید و **دیسقوریدوس** گوید که سرگین حردون و عصابه چون زنان برروی مالند بشره را بغایت نیکو کند و صافی گرداند و مانند صیقلی بود و بهترین پشك وی سفید بود و سبك مانند نشاسته سفید و بشیرازی آنرا سرکین بارترنك خوانند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حردون بکسر حا وضم دال را در طبرستان ماچه‌کول و در اصفهانی‌مـال‌مالی و بهندی باهمنی نامند و آن حیوانیست شبیه به وزغه وورل بری و از آن کوچکتر و با دست و پا باریك و طولانی و در عرض روز چند مرتبه متلون بالوان مختلفه میگردد

حربا

حامالاون گویند و بیونانی و بپارسی آفتاب‌پرست خوانند و کرپاسو نیز گویند و در نیشابور لخارو خوانند خون وی چون طلا کنند بر موی که در چشم باشد که برکنده باشند دیگر نروید و گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و بیضه وی سم قاتل بود که در حال بکشد و مهلت ندهد و دواپذیر نبود و معالجه کسی که گوشت وی خورده باشد مثل معالجه کسی کنند که ذراریح خورده باشد و در ذراریح گفته شود اما معالجه کسی که بیضه وی خورده باشد باید که در حال سرکین باز در شراب بدهند و قی پاك بکند و بدن را بروغن گاو بمالند و سر وی به نمك تکمید کنند و انجیر خشك و مسکه و جنطیانای رومی بدهند تا بخورد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حربا بکسر حا آنرا حامالاون نیز گویند و کنیـت آن ابوحجاذب و ابوالزیدیق و ابوالشقیق و ابوقادم و بپارسی آفتاب‌پرست و بهندی کـکت بکسـر دوکاف نامند

صاحب تحفه مینویسد: او حیوانی است شبیه بموش و دنبالش بلند وموی او افشان ونظر او همیشه بر آفتاب است

حرب

طلع است و گفته شود

حرفان

رهج‌الفار است ورهشفار گویند و آن شك است و گفته شود

حرف الماء

سینبرون است و قردامینی نیز گویند از بهر آنکه به طعم قردامومن بود و آن حرف است و این نباتیست که در آب روید مانند قرةالعین چون تر بود گرم و خشك بود در دوم و چون خشك بود گرم و خشك بود در سئوم ورق وی پخته و خام خورند بول براند و اگر بر بثورلبنیه به شب ضماد کنند و بروز بشویند زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حرف الماء بضم حا بعضی هیسنبریون و بعضی مردم آنرا قردامومن نامند و آن نباتیست که در کنار آبها میروید و برگ آن شبیه به تره‌تیزك است در اول مستدیر و در آخر با تشریف میباشد

صاحب تحفه آنرا غیر از جرجیرالماء میداند که این یك در میان آبهای ایستاده میروید و برگش بتشریف است

حرجوان

حرجل خوانند و آن ملخی است که بال ندارد و ستبر بود چون بگیرند و ناپخته نمکسود کنند و خشك کرده با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و باید که کهن نبود

حزا

و جزاة نیز گویند و آن زوفرا است و دینارویه و خلیفه نیز گویند و آن دو نوع بود بری و بستانی از آن بری مؤلف گوید نوعی از سداب بری بود و بشیرازی آنرا میرك کازرونی گویند و در زا گفته شود اما حزا درد چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود به سر و مصلح وی بادرنبویه بود و بدل آن سداب بستانی بود

صاحب مخزن الادویه تخم آنرا زوفرا و بشیرازی میرك کازرونی و کوخر مینامد و مینویسد که در مازندران آنرا اناربچه گویند

حزات

بستانی بود ورق آن مانند ورق کرفس و حزر و کمون از این جنس چیزی ماند و طعم آن نزدیك به طعم رازیانه بود و تخم وی زردرنگ بود و خوشبوی نزدیك به تخم کزر و بر جامه بچسبد و بشیرازی آنرا مودوستك خوانند بادها بشکند و معده را نیکو بود و گرمی وی کمتر از جزر بری بود و غذا هضم کند و خمار زایل کند و سده سپرز و جگر بگشاید و مسخن گرده بود و مسمن مثانه و مجاری بول را پاك کند و زکام را نافع بود و دماغ را سود دهد و رطوبت آن پاك کند و جهت بواسیر هیچ دوایی از آن بهتر نبود خوردن و ضماد کردن و اگر ادمان اکل آن کنند از بواسیر ایمن باشند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان حزاء بری مینویسد: آنرا حزات نیز نامند و بشیرازی کوخر گویند و آنرا در جمله سداب بری شمرده‌اند

حزازالصخر

زهرالحجر است و بپارسی گل‌سنگ گویند و آن چیزی است بر مثال طحلب که بر روی سنگ پیدا میشود و حزاز از بهر آن میگویند که زحمت حزاز که آن قوبا بود زایل میکند و طبیعت آن سرد و خشك است بر ورمها طلا کردن نافع بود و اگر بر موضعی که خون آید ضماد کنند خون بازدارد و بر قوبا ضماد کردن نافع بود ورم زبان و یرقانرا سودمند بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: در مصر حناء القریش و بفارسی گل‌سنگ و بدیلمی سنگ‌حنا گویند

در تحفه حکیم مومن مینویسد: چیزی است که بر روی سنگهای نمناك متکون میشود سبز مایل بسفیدی و چون بدست مالند برنگ حنا مشابه گردد...

حسك

شکوهنج و شکرهنج گویند و بشیرازی خارسوهوك بپارسی خارخسك و هرداد و در مغرب حمص الامیر خوانند و آن بری

و بستانی بود بهترین وی سبز و تازه بود و طبیعت وی سرد است باعتدال و خشك است در اول و گویند معتدل است در گرمی و سردی و عیسی گوید گرم و خشك است در دوم ومنضج وملین بود بر ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و وریش بن دندان و عفونت آن زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصارهٔ وی در داروهای چشم سودمند بود و درد مثانه و عسرالبول و قولنج را نافع بود و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و دو درم از حسك بری گزندگی افعی را چون بیاشامند و ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بیاشامند ادویهٔ قتاله را نافع بود و طبیخ وی جایی که براغیث بود بیفشانند بکشد و گویند مضر بود بسر و مصلح وی روغن بادام بود یا روغن کنجد تازه

در مخزن الادویه مینویسد: حسك به فتح حا و سین آنرا شکوهنج و شکرهنج گویند و بشیرازی خارسوهوك و باصفهانی هرداد و بهندی کوکهر و هستچنکهار نامند

صاحب تحفه مینویسد: نبات آن شبیه به نبات هندوانه و شاخهای او منبسط برروی زمین و برگش شبیه ببرگ زیتون و شاخهای او خاردار و ثمرش صلب و سه‌پهلو از نخود کوچکتر و سفید است

حشیشة‌الزجاج

بپارسی آنرا گیاه آبگینه گویند رازی گوید قابض بود و منع رطوبت بکند و مسکن اورام بلغمی بود و عصارهٔ آن بر بواسیر طلا کنند زایل کند و بسرفه کهن نافع بود و عصارهٔ آن با سفیداج بر حمره و نمله طلا کردن و بر سوختگی آتش نافع بود و غرغره کردن بعصارهٔ آن ورم لوزتین را نافع بود و در موم و روغن کردن جهت نقرس نافع بود و بسیاری وی محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی نبات و خشخاش بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: برومی‌کسنین و اهل اندلس حبیقه و حبقا گویند و آن گیاهی است که در شوره‌زار و محوطه‌ها و خرابه‌ها بروید و شاخهای آن بسرخی مایل و برگ آن خشن و مزغب بود

حشیشة‌البرص

اطریلال است و گفته شد

حشیشة‌الطحال

و حشیشة‌الدود نیز گویند و آن اسقولوقندرون است و گفته شد

حشیشة‌الغافت

غافت است و گفته شود

حشیش بذر قطونا

بپارسی ورق بنکو گویند و در قوت نزدیك بذر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حرارت بنشاند بر ورمهای گرم طلا کردن نافع بود و عصارهٔ تروی جهت نفث دم نافع بود

حشیشه خراسانی

حشیریون است و گفته شد

حشفیفل

شقاقل است و اشقاقل نیز گویند و گفته شد

حصاالاسفنج

حجرالاسفنج است و گفته شد

حصرم

بپارسی غوره است و بلفظی دیگر کجب و کجم نیز خوانند و طبیعت وی سرد است در اول و خشك است در دویم و گویند سرد است در دویم و خشك است در سئوم و چنین گویند سرد است در اول و خشك است در سئوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود و حرارت بشکند و معده و جگر را نافع بود اما مولد ریاح و مغص بود و شکم ببندد و مصلح وی گلنگبین بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بآلات تناسل و منی و مصلح آن انیسون و عسل بود وبدل آن ریباس یا حماض اترج بود

حض

ورس است و گفته شد

حضض

بشیرازی هلل بود و آن انواع بود مکی و هندی و مشهدی بهترین آن جهت ورمها مکی بود و جهت موی هندی و نوعی هست در شیراز از ورق روباه تربك میسازند و روستائیان شیراز آنرا هلل شکـك خوانند و آن مستعمل ایشان است و ابن مؤلف گوید که حضض مکی از مغیلان میسازند و حضض معتدل بود در گرمی و سردی و خشکی بود در دویم و گویند سرد است در اول و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود و صاحب مفرده گوید که هندی اقوی بود در همه حالات و حضض هندی عصاره فیل زهرج است و مکی عصاره نباتی مکی بود و گویند مصنوع است نافع بود جهت مجموع نزفهای دم چه از روده و چه خون از دهان آید بغیر قاعده و مجموع ورمهای خبیثه و کلف وریشهای کهن و دهن و گوش و دبر نافع بود در چشم کشیدن روشنایی بیفزاید و شقاق مقعد و سجح را نافع بود مالیدن و خوردن و حقنه کردن اسهال کهن و ریش روده را سودمند بود و چون بدان غرغره کنند خناق زایل کند و چون زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبات از رحم بکند و نفث دم و سرفه چون بیاشامند سودمند بود و حضض هندی در گزیدن سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن بغایت سودمند بود و یرقان سیاه و درد سپرز ضماد کردن و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن فیل زهرج بود یا فوفل و صندل متساوی صاحب تقویم گوید مضر سپرز غلیظ بود و مصلح آن حماما بود و مصطلی و شربتی ازوی نیم درم بود

صاحب مخزن الادویه درباره حضض مینویسد: بضم حا و ضاد اول دو نوع است مکی و هندی مکی را بیونانی لوفیون گویند و آنچه مشهور است عصاره برگ و تخم گیاهی است خاردار قریب به سه ذرع و برگ آن شبیه به شمشاد و ثمر آن شبیه به فلفل سیاه و املس و طعم آن تلخ حضض هندی را بهندی رسوت گویند صاحب دستورالاطبا نوشته بهترین آن آنست که در نکرکوت و نواحی لاهور از شیره هلیله تازه سازند حکیم عبدالحمید در حاشیه تحفه مینویسد عصاره دارهلد است

حضاء

بردی است و گفته شد

حلبه

فریقه خوانند و بپارسی شملیز گویند و طبیعت آن گرم بود در آخر اول و خشك بود در اول و گویند گرم بود در دویم و خشك بود در اول و از رطوبتی خالی نیست و گویند گرم و خشك بود در دوم منضج و ملین بود آرد وی ورمهای بلغمی صلب اندرونی تحلیل دهد و سینه و شش و شکم و حلق را نرم دارد و سرفه و ربو و عسرالبول را سود دهد و باه را زیادت کند و باد بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آورد و بواسیر را سود دهد و اگر پیش از طعام با مری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشامند شکم براند و خلطهای بد که در روده بود و چون پخته بود غذای شش دهد و آواز صافی گرداند و چون سر بدان شویند حزاز زایل کند و لعاب وی با روغن گل شقایق سر را نافع بود سوختگی آتش را و آرد وی دملها نرم کند با ادویه جهت

کلف سود دهد و چون طبیخ وی بیاشامند حیض براند و حشیش وی چون بخورند درد پشت و جگر و سردی مثانه و چکیدن بول و درد رحم که از سردی بود سود دهد و **صاحب تقویم** گوید محلل قوی انثیین بود و مصلح آن روغن قسط تلخ بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حلبه بضم حا و فریقه نیز خوانند و در گیلان خلبه بخای مهمله و باصفهان شنبلیله و درشیراز شملیز و بهندی میتهی نامند و گیاه آن تا بقدر ذرعی و شاخهای آن باریك و برگهای آن ریزه صنوبری شکل و طعم آن تلخ و بری آن تند و تخم آن لعابی است
لاتین TRIGONELLA FOENUM GRAECUM فرانسه FENUGREC انگلیسی FENUGREK

حلزون

نوعی از صدف بود و در ودع و شیح و در صدف گفته شود

حلتیت

صمغ محروث است و محروث را انجدان گویند و نافه و حلتیت بفارسی انکرد خوانند و بهندی هینك و بشیرازی انکشت گنده و آن دو نوع است منتن و طیب منتن مسخن تر بود و بهترین آن و طبیعت آن گرم است در درجه اول چهارم وخشك است در دویم و بهترین آن سرخ رنگ بود صافی و چون بگدازند لون آن بسفیدی زند و آنچه مغشوش بود سبزرنگ بود و آنچه بوی آن تیزی کمتر بود طیب خوانند و چون باعسل بیامیزند و در چشم کشند روشنایی چشم بیفزاید و در ابتدای نزول آب ایمن باشند از نزول آب و تب ربع را بغایت مفید بود و بادها بشکند و خون بسته که در اندرون بود تحلیل دهد و باسرکه برداء الثعلب طلا کردن نافع بود و ثالیل و مسماری و غددها را چون با موم و روغن خلط کنند نافع بود و با سرکه برقوبا طلا کردن نافع بود و چون بآب بیاشامند حلق را صافی گرداند و با انجیر خشك یرقان را نافع بود و مقوی باه بود و چون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بر گزندگی سگ دیوانه نهادن یا با پنیر یا با جنطیانا آشامیدن سودمند بود چون با زیت بگدازند و بر گزندگی عقرب و رتیلا مالند سود دهد و اگر با فلفل و سداب بیاشامند کزاز را نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند شیر که در اندرون بسته شود بگدازاند و صرع را بغایت مفید بود و دفع زهرهای حیوانات بکند و زخم تیر و تیغ زهردار و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و بول و حیض براند و بچه بیندازد و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ تمام آورد و اگر با روغن زنبق در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن بر قضیب مالند زن و مرد لذتی عجیب یابند و اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و کرم بریزاند و اگر نیم درم با آب لسان الحمل حل کرده با ادویهٔ که ممسك بود بیاشامند فعل وی اقوی بود و قطع اسهال که از رطوبات بود و خلطهای لزج بکند و اگر نیمدرم از وی و نیم درم سکبینج بیاشامند و بدان ادمان کنند فالج و خدر را بغایت نافع بود و درد مفاصل سرد و بواسیر و مغص را نافع بود و حب القرع بکشد و مضر بود بجگر و معده و **اسحق** گوید مصلح آن اشق است و **صاحب تقویم** گوید مصلح آن جوزبوا بود با قرفه و بدل آن محروث بعد از آنکه بآب بجوشانند و چند جوش بزند و صافی کنند بوزن آن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بکسر حا و مهمله بفارسی انکزد و انقوزه و باصفهانی انکشت گنکره و بهندی هینك نامند
لاتین، ASA DULCIS فرانسه PRODUIT DE FERULA ASA DULCIS انگلیسی SWEET ASA یکنوع ASA DULCIS از ASA FOETIDA است

حلیفه

ذوفرا است و حزا نیز گویند و گفته شد

حلبلاب

لبلاب است و گویند لاغیه و صفت هر دو گفته شود

حلم

قراد است و بشیرازی کِنِه گویند و در قاف گفته شود

حليمو

بیخ حماض جبلی است و در حماض گفته شود

حلوسیا

کثیرا است

حلاق الشعر

نوره است

حلحل و حلاحل

بلبوس است و گفته شد

حلبیب

سورنجان هندی است و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم و گویند در سیم نقرس را نافع بود و درد مفاصل و درد زانوها و رانها مسهل بلغم و خلطهای غلیظ بود حب‌القرع و کرمها بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و کثیرا بود

حماما

امامون و امومن گویند و بشیرازی ماهلو خوانند و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم و گویند در سیم و آن دو نوع است یکنوع مشهور است که به شیرازی ماهلو خوانند و نوعی دیگر مانند پرسیاوشان بود اما چوب وی زردی بود که بسرخی مایل بود و برگ آن سبز بود و خرد و گل وی زرد بود و کوچك و نبات وی بمقدار یکوجب بود و بهترین آن زهی رنگ بود ارمنی خوشبوی منضج ورمهای گرم بود و چون به پیشانی ضماد کنند درد سر زایل کند و چون با بادروج بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود ورم چشم که از گرمی بود و ورم احشا چون با زیت ضماد کنند نافع بود و درد رحم چون فرزجه‌ای از وی بخود برگیرند و در طبیخ وی نشینند سود دهد و نقرس را نافع بود و کسی که گرده و جگر وی معلول بود چون طبیخ آن بیاشامند نافع بود و سده جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع بود و منوم و مسکر و از جمله مسکرات قوی بود و **صاحب تقویم** گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و **اسحق** گوید مضر بود بمعده و مصلح آن تخم کرفس بود و **تیادق** گوید بدل آن بوزن آن اسارون یا بوزن آن وج یا بوزن آن چوب قرنفل و گویند بوزن آن زیره سبز بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حماما بفتح حا لغت نبطی است و امامومن و امومن نیز گویند و گل آنرا بیونانی لوفاین و بشیرازی ماهلو نامند و تخم آن بسیار لذاع و انواع دارد و صاحب تحفه نوشته بهترین آن مائی است

حمر

تمرهندی است و گفته شد

حماض الاترج

در صنعت اترج گفته شود

حماض

ترشك خوانند بری بود و بستانی و نهری و نهری را کسولا یاتون خوانند و حماض الماء نیز گویند و گفته شود و بری را سلق

بری خوانند و حماض البقر گویند و آن بیشتر جبلی بود اما در خاك ریز و زمین سست بود و آنرا بیونانی طوطاق اقریون گویند و بشیرازی ترشك خوانند و بیخ آنرا حلیمو گویند و در نقرس و درد مفاصل طلا کردن نافع بود و سرفه صفراوی را سود دهد و بستانی آن مانند کاسنی بود ورق آن و در وی حموضتی بود و رطوبت فضلی لزج و بهترین بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشك بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول و در وی قبضی بود در باب با در صفت بزور گفته شود و اگر تخم وی پیش از گزندگی عقرب بیاشامند و عقرب بگزد هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون بپزند و با زیت بریان کنند و کشنیز خشك و اندك زیره و آب انار دانه بروی ریزند شکم ببندد و غیر بریان کرده سحج که از روده و مره صفرا بود را نافع بود و تشنگی بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی ساکن گرداند خار دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و گزندگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان ساکن گرداند و چون با شراب بپزند و بر خنازیر ضماد کنند و بر ورمها که در بن گوش بود سود دهد و اگر با سرکه بپزند و بر سپرز ضماد کنند بغایت نافع بد و چون بر جرب مالند نیکو بود و اگر بیخ وی در گردن بندند خنازیر دفع کند و چون سحق کنند و زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت کهن از رحم بکند و اگر با شراب بپزند و بیاشامند یرقان زایل کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض براند و اگر یك مثقال بیخ وی بکوبند و با رب سیب بسرشند و به‌لیسند سجح و اسهال و موی را بغایت مفید بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حماض به فتح حا بیونانی طوطان اغریون و بشیرازی ترشه و بهندی چوکا نامند و بزبان فرنگی بستانی آنرا اشلیه کیاتم وبری آنرا اشلیه پاتم گویند وقسمی دیگر که کوچك میشود برگ آن شبیه به سه برگه است آنرا اطریفیلن یعنی حماض سه‌برگه و بعربی حمضیض و بهندی امروله گویند و آن بری و بستانی و مائی بود بستانی آن دو نوع است نوع عریض الورق که آنرا سلق بری و بترکی قوزی غلافی و بهندی چوکا ونوعی دیگر رقیق الورق ترش و آنرا حماض بستانی نامند ونوع همه بیخ مایل بسرخی وثمر خوشه‌دار ومتراکم وتخم سیاه وبراق دارد
لاتینOXALIS ASETOSELLA فرانسهOSEILLE انگلیسی WILD SORREL

حماض الماء

در آب روید و ورق آن بدرازی انگشت بود نزدیك بورق کاسنی وساق وی کوچك بود و بر سر وی تخم سیاه رنگ بود که بسرخی مایل بود و طعم وی مانند طعم حماض بود شکم براند چون پخته بخورند و تخم وی چون سحق کنند و با شراب بیاشامند غم ببرد ونفس خوشبوی کند و توحش زایل گرداند و خفقان گرم را بغایت نافع بود و غثیان دفع کند و مقعد مسترخی بصلاح آورد و چون بپزند و بر اعضا مالند خارش زایل کند و تخم آن و ورق آن چون بخایند درد دندان زایل کند و بن دندان محکم دارد و اگر ادمان آن کنند یرقان زایل کند

حماض الارنب

اکشوث است و گفته شد

حماض البقر

حماض بری بود و گفته شد

حمر الارض

امعاء الارض گویند و آن خراطین است

حمص الامیر

خسك است و گفته شود

حمص

بپارسی نخود گویند سفید و سرخ و سیاه و کرسنی بود و بری و بستانی بود بری گرم و تر بود و اندکی تلخی زند و بستانی

غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود در افعال و بهترین آن سفید بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و تر بود در اول طبیعت نرم کند و بول براند و منی بیفزاید و باه برانگیزد حیض براند و منفخ بود و لون صافی گرداند و درد پشت را سود دهد و نمش ببرد و ورم گرده را سود دهد و روغن آن قوبا زایل کند و آرد آن ریشهای پلید و سرطان و خارش بدن ببرد و نقیع وی درد دندان و ورم بن دندان را سود دهد و آواز صافی کند و غذای شش بدهد زیاده از همه چیز چون در آرد وی و شیر حسایی سازند و طبیخ نخود سیاه سنگ گرده بریزاند و ادرار بول از همه نخودها زیادت کند و فالج و مرضهای سرد و درد مفاصل که از رطوبت بود نافع بود و باه را زیادت کند تا بحدی که چهارپایان مثل گاو و شتر و اسب نر چون نخود سیاه بجای علف بخورند قوت باه ایشان زیادت شود و سده گرده بگشاید و چون بسر که خویسانند یکشب و بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز گرم بکشد و اگر در آب خویسانند و همچنان بخورند و آب آن بیاشامند نعوظ تمام آورد و قضیب را محکم کند و در نخود سه خاصیت وجود دارد که مجامعت محتاج به این سه خصلت بود اول آنکه طبعش ملایم طبع منی بود دوم آنکه کثیرالغذا بود سیوم آنکه مولد ریاح و نفخ بود هر غذایی که جهت تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم برشت اما نخود کسی که قرحۀ مثانه و گرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه بیندازد و جذام را نافع بود و گزندگی جانوران و ادویه کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام خورند و مضرت وی کم شود به خشخاش و جرم نخود ثقیل بود بمعده و مصلح وی معجون گل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حمص بکسر حاء مهمله و فتح میم مشدده و سکون صاد مهمله بفارسی نخود و بهندی چنه و بلغتی بونت بضم با و سکون واو و نون و بترکی بولچاق نامند

لاتین ACER ARIETINUM فرانسه POIS انگلیسی COMMON CHICKPEA

حمیرا

ابوخلسا گویند و آن شنجار است و رجل الحمامه نیز گویند و گفته شد

حمحم

خمخم است که آن نبات خبه است و صفت هر دو گفته شود

حمض

حرض خوانند و آن اشنان است و گفته شد

حماحم

صاحب منهاج و **صاحب تقویم** گویند بستان افروز است و **صاحب جامع** از قول **اسحق بن عمران** گوید که حبق بستانی است در شام حبق نبطی گویند و نبات وی بغایت سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حبق بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در دویم و اصحاب بلغمی را نیکو بود و سده دماغ بگشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود و **شیخ** گوید گرمتر و خشکتر از شاهسفرم و غیر او گوید مقوی دل بود و تخم وی بریان کرده با روغن گل و آب سرد اسهال کهن را نافع بود و **صاحب منهاج** و **صاحب تقویم** گویند سرد و خشك بود در اول حرارت معده و جگر را ساکن کند و چون طبیخ وی با جلاب بیاشامند یا با سکنجبین معده و جگر را از اخلاط پاك کند و ابن مؤلف گوید از قول صاحب منهاج و صاحب خواص که بستان افروز است آنچه اسحق بن عمران گفته خواص حبق بستانی بود بسیاری وی مثانه را بد بود و مصلح وی کندر و حماما بود

حکیم مؤمن در تحفه مینویسد: حبق مصری است و غیر بستان افروز است و مشهور به لالۀ خطایی است و در تبریز گل عاشقان نامند

حمامه

بپارسی کبوتر خوانند طبیعت وی **جالینوس** گوید گرم است و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی گرده را نیک بود و منی

بیفزیاد و فالج ولقوه وخدر واسترخا را نافع بود شریف گوید چون همچنان زنده پرهای وی مجموع بکشند و پاك گردانند و بر موضع گزندگی عقرب نهند بغایت نافع بود و سر وی همچنان با پر بسوزانند و سحق کرده در چشم کشند تاریکی و شبکوری ببرد و در خواص ابن زهر آورده که در هر خانه که کبوتر بود از خدر و فالج وسکته وجمود وسبات ایمن باشند و این خاصیت در وی بود و ابن مؤلف گوید که زهره کبوتر سفید در چشم کشند تاریکی و غشاوه زایل کند و اگر مداومت بر اکل گوشت کبوتر کنند ذکا آورد و دیسقوریدوس گوید که خون ورشان وثعابین وحمام گرم در چشم کشند جراحتی که در وی بود زایل گرداند وخون حمام خاصه قطع رعاف که از حجب دماغ بود بکند و بیضه وی بغایت گرم بود و کبوتر بچه سبکتر بود و اولی آن بود که بآب غوره و گشنیز وسرکه بپزند وچون بخورند بعد از آن مغز خیار بخورند یا تخم خیارین

لاتینCOLUMBA DOMESTICA فرانسهCOLOMBE, PIGEON انگلیسی DOVE, PIGEON

حمار اهلی

صاحب منهاج گوید گوشت خر گرم وخشك بود درسیم وصاحب تقویم گوید از قول اسحق گوید که گرم و تر بود خاکستر گوشت وی و جگر وی چون با زیت بر شقاقی که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی چون با زیت بر خنازیر نهند نافع بود وجذام را سودمند بود و گوشت و جگر وی بریان کرده چون بناشتا بخورند صرع را نافع بود وبول وی درد کلیه ببرد و ابن مولف گوید اگر پیه وی در قروح خبیثه مالند باصلاح آورد و لون آن بلون اعضا گرداند و اگر سم خر سوده چند روز مصروع را دهند صرع از وی زایل شود و اگر بر برص طلا کنند قلع کند و در خواص آورده‌اند که پوست پیشانی وی چون بر کودك بندند که ترسد دیگر نترسد و گویند چرك گوش وی چون بخورد کودکی دهند که گرید دیگر نگرید و در خواص آورده‌اند که کسی را که عقرب گزیده باشد باواز بلند در گوش خر گوید که عقرب مرا گزیده و واژگونه بر خر نشیند درد از وی زایل گردد و خردرد کند و اگر پوست پیشانی وی تازه با خود نگهدارد یکسال تمام وچون سال نو شد پاره پوست نو از پیشانی خر با خود نگاه دارد تا سال دیگر صرع از وی زایل گردد البته و در خواص ابن زهر آورده که خر را صدای سگ عظیم ناخوش بیاید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حمار اهلی را بفارسی خر والاغ وبهندی کدهه نامند
لاتین EQUNS ASINUS فرانسهANE انگلیسی ASS

حمار وحشی

بفارسی آنرا خرگور گویند عبدالملك بن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم آورد و منع نزول آب بکند و آن از خواص است و گوشت وی چون فربه و جوان بود چون نزدیك بگوشت ایل بود بغایت غلیظ بود پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن قسط بجوشانند جهت درد پشت و گرده که از بلغم و باد غلیظ بود نافع بود و زهرهٔ وی چون برداء الثعلب و دوالی مالیدن سود دهد و ابن مؤلف گوید که مغز استخوان وی با روغن گل بگدازند نقرس و ریشها را نافع بود و اگر مغز سر او با کرفس یا انگبین مدقوق را دهند چند نوبت سود دهد و پیه وی چون با روغن قسط بجوشانند درد پشت و گرده را که از بلغم و بادغلیظ بود را سود دهد و با زهرهٔ وی اگر بر داء الثعلب و دوالی مالند نافع بود و گوشت وی چون بپزند بآب و نمك و دارچینی و زنجبیل و مرق آن بیاشامند و گوشت چرب آن بخورند درد مفاصل و بادهای غلیظ را سودمند بود و چون گوشت وی بسیار خورند تمدد در معده و بطی در خروج و ثقل پیدا کند اولی آن بود که در پی آن جوارشات مسهله چون سهر یاران و تمری بخورند و امثال آن

لاتین EQUUS ASINUS SYLVATICUS فرانسهONAGRE انگلیسی ONAQER

حنظل

علقم خوانند و تخم وی هبید خوانند بعربی کبست وبشیرازی کوست خوانند و بکرمانی خرزهره و لفظی دیگر خربزه روباه

گویند نر و ماده بود ماده سفید بود و سست و زودشکن چندانکه سفیدتر بود بهتر باشد و پوست وی باید که زرد بود و بسفیدی مایل بود اگر به کبودی مایل بود بد بود و اگر بر درخت یك حنظل بیش نبود آن کشنده بود و آن ببزرگی دو حنظل بود و بهترین وی ماده سفید رسیده بود هندی که وصف کرده باشد و طبیعت آن گرم است در سیوم و خشك است در دوم و **یوحنا** گوید گرم و خشك است در دوم و کندی گوید سرد و تر بود و وی محلل و مقطع بود و درد مفاصل واعصاب و عرق النسا و نقرس سرد را بغایت نافع بود و دماغ را از اخلاط پاك کند و تخم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل واعصاب و مسهل مرار اسود و اصفر بود و قولنج ریحی بگشاید و ورق وی صرع و مالیخولیا و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام را نافع بود خاصه با ادویه که خلط کنند مانند انیسون و افتیمون و نمك هندی و صبر سقوطری و ایارج فیقرا و اگر از طبیخ وی حقنه کنند درست از دو درم تا چهار درم شاید و قولنج را بگشاید و مرهٔ سودای خام را بیرون آورد و شحم آن شربتی نیمدرم با عسل و با ادویه دانگ و نیم بود و باید که بغایت سحق کنند و اصلاح وی به کثیرا کنند و بیخ وی سودمند بود بگزندگی افعی و عقرب خوردن و طلا کردن و حکایت کنند که اعرابی را عقرب چهار موضع بگزید دو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت و در حقنه جهت کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون زن بخود برگیرد بچه بکشد و **اسحق بن عمران** گوید چون بگیرند حنظل و سر آن بردارند و تخم آن بیندازند و روغن زنبق پر کنند و سوراخ آن بخمیر بگیرند یا بگل و در آتش نهند تا چند جوش بزنند بعد از آن بگیرند بر موی مالند سیاه کند و رها نکند که زود سفید شود و **مسیح دمشقی** گوید اصل وی بجوشانند جهت استسقا بغایت نافع بود گزندگی افعی و حنظل باید که در گرمای گرم و سرمای سرد استعمال نکنند که اسهال خون آورد و مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و مصطلی و بدل آن گویند حب‌الخروع بود و گویند بدل آن بوزن آن حرمل و چهار دانگ وزن آن قثا بود و گویند چهار دانگ وزن آن قند بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حنظل بفتح حا و ظاء آنرا القم خوانند به سبب کمال مرارت و بعربی کسب و بشیرازی گوشت و بکرمانی خرزهره و بلغتی دیگر خربوزهٔ روباه و به لغتی هندوانه ابوجهل و بهندی اندرین کاپهل و بلغتی مهاکال خوانند و آن ثمر گیاهی است بقدر هندوانه کوچکی و نارنج متوسطی و در نهایت تلخی بود و مستعمل شحم ماده آن است

لاتین COLOCYNTHIDUM FRUCTUS فرانسه COLOGUINTE انگلیسی COLOCYNTH-COLOQUINTIDA THE WILD GOURD

حنا

بهترین آن بود که بغایت سبز بود در حالی که خرد کرده باشند و طبیعت آن گرم است باعتدال و گویند معتدل است در گرمی و سردی و **عیسی** گوید سرد است در اول و خشك است در دوم و طبیخ وی ورمهای گرم و سوختگی آتش را سودمند بود و شکستگی استخوان و ریش دهن را نافع بود در مرهمها بجهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج را بگشاید و از خواص یکی آنست که چون کسی را ابتدای ابله باشد حنا بآب بسرشند و بر کف پای نهند ایمن باشد از آنکه در چشم وی بر آید و مجرب است و اگر تخم وی یکمثقال با عسل بسرشند و لعق کنند دماغ را بغایت مفید بود و در خواص **ابن‌زهر** آورده است که چون حنا به مسکه بسرشند و بر ناخن نهند و بدان ادمان کنند نیکو گرداند و سودمند بود و اگر پای را بوی خضاب کنند از شب تا بامداد بول آن شخص سرخرنگ شود و مضر بود بحق چون بیاشامند و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حنا بکسر حا و فتح نون مشدده لغت عربی است و بیونانی ارقان و فقولیون نیز و بهندی مهندی نامند و آن نباتی است معروف ساق آن بقدر یکزرع و زیاده و در هند و بنگاله تا بقدر یکدو قامت انسان میرسد و ساق آن سرخرنگ و برگ آن شبیه ببرگ انار و مورد نازکتر و نرمتر از آن و در اکثر بلاد خزان ندارد و گل آن که فاغیه نامند سرخ مایل بسفیدی و خوشبو است...

لاتین LAWSONIA INERMINS فرانسه و انگلیسی HENNA

حندقوقی

به شیرازی اندقوقو گویند و بپارسی دیو اسپست بری گویند و بستانی و حندقوقا را وزق و حباقا خوانند و بیونانی لوطوس اغریوس گویند و معنی آن حندقوقای بری بود و از آن بستانی را طریفین گویند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در آخر درجه دوم و گویند درمیان درجه دوم و گویند در آخر درجهٔ اول و گویند درسیم کلف را نافع بود و روغن وی درد مفاصل را سود دهد و عصارهٔ بستانی با عسل سفیدی که در چشم بود زایل کند بری و بستانی صرع را سود دهد و استسقا را و بول براند و حیض براند و روغن وی بادها که در اعضا بود را نافع بود و اگر طفل دیر بحرکت آید بر وی بمالند زود حرکت

کند و اگر در طبیخ آن نشینند همین عمل کند وی مهیج باه بود و اگر آب وی بر گزندگی عقرب ریزند درد ساکن کند و چون بر عضو سالم ریزند لذع و وجع پیدا کند و چون عصارهٔ وی سعوط کنند صداع آورد و حندقوقی خناق آورد و درد حلق و مداوای آن به کشنیز و کاهو و کاسنی کنند

در مخزن الادویه مینویسد: حندقوقی بفتح حا و سکون نون و فتح دال وضم قاف و سکون واو و فتح قاف و الف مقصوره اسم نبطی است و آن از جنس یونجه است بری و بستانی میباشد برای را بعربی حباقا و بیونانی لوطوس اغریوس و بفارسی دیو اسپست صحرائی و بشیرازی اندقوقو و به لاتینی لوطس سکرار و بهندی بسکهپره و کده‌پرنه نیز نامند و بستانی را بعربی ذرق و بیونانی لوطوس و بلغتی طریفلن و به لاتینی طریفلم اوراتم و بکسطلان طربول رقاکه و بهندی این نوع نیز بنام بری مشهور است و در اصفهان شبدر و در مازندران شرویت گویند

حناالغزله

شنجار است و ابوخلسا خوانند و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: حناالغزاله بلغت مصر ابوخلسا است

حناء قریش

حرازالصخر است و گفته شد

حناء مجنون

وسمه بود و گفته شود

حنطه

گندم بود بهرین آن بود که میان صلابت و لین و فربه باشد و میان سرخی و سفیدی و سیاه بد بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در تری و خشکی روی را پاك کند و آرد نیز همچنین بود و چون بکوبند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع بود و چون بخایند و بر دمامیل و ورمها نهند بگشاید و روغن وی قوبا را زایل کند و وی بهترین غذاها بود آدمی را و اگر همچنان خام بخورند کرم در شکم پیدا کند و اگر اسب بخورد زیانمند بود

در مخزن الادویه آمده است که: حنطه بکسر حا و سکون نون و فتح طا و ها در آخر بعربی بر و قمح و بفارسی گندم و بهندی کیهون نامند و نیم کوفته مقشر آنرا بعربی دشیش و برغل و بفارسی برغول گویند

لاتین TRITICUM SATIVUMفرانسه BLEانگلیسی WHEAT

حنطه رومی

خندروس گویند و خالاون نیز گویند و گفته شود

حوك

بادروج بود و گفته شد

حور هندی

مریج است و گفته شود

حور رومی

اکروفس خوانند و توز گویند و آن درختی است که پوست وی زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سیوم و خشك بود در

اول و ورق وی چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و تقطیرالبول را سود دهد و ورق وی ضعیف‌تر از گل وی بود و صمغ وی کهربا بود و تخم وی لطیف‌تر از صمغ بود و آنرا سروخوانند و ورق وی چون با سرکه بر نقرس ضماد کنند بغایت نافع بود و تقطیرالبول را سود دهد و ثمر وی منع آبستنی بکند و **شیخ الرئیس** گوید که وی لطیف بود و سخت گرم نیست و یکمثقال ثمرهٔ وی عرق‌النسا را نافع بود و **اسحق** گوید یکمثقال از ورق وی بعدازظهر با سرکه سودمند بود جهت آبستنی

درمخزن الادویه آمده است که: حور بضم حا درختی است شبیه بدرخت خرما برگ آن مانند برگ بید و از آن باریکتر و پوست آن زرد و گل آن خوشبو و دانهٔ آن مانند گندم و بلغت اندلس آنرا سردوله نامند

حومر

وحمر نیز گویند و آن تمرهندی است و گفته شد

حواری

آرد گندم سفید بحریر بیخته بود

حوجم

اسم عربی ورد احمر است

حوران و حوفران

این هردو اسم طرخون است و گفته شود

حومانه

اسم عربی طرفین است و گفته شود

حوراسفندار

بستان‌افروز بود و گفته‌اند طرخون است

حیه

مار است و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود افعی است و قرص افعی از وی سازند و صفت وی در مرکبات گفته شود

حیوةالمولی

قطران است و گفته شود

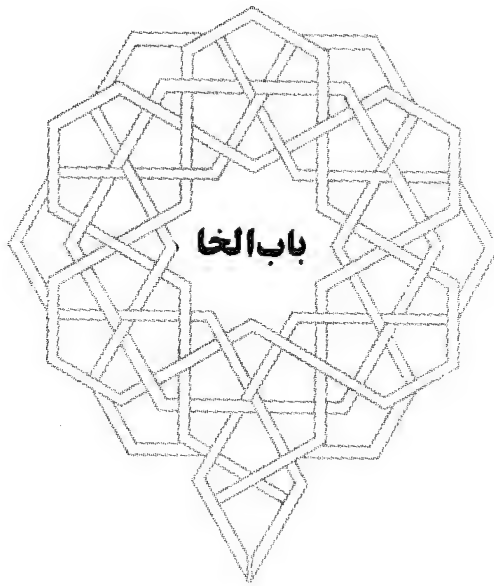
حی‌العالم

ابروخوانند ابروالحی ابداً یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نیفتد و پیش‌بهار نیز گویند و بعضی گویند بستان‌افروز است و بعضی گویند تخم آن است و این هر دو خلاف است و آنچه محقق است نوعی از ریاحین است که در تبریز بسیار میباشد و دایم سبز بود و حی‌العالم دو نوع بود کوچك و بزرگ و **دیسقوریدوس** گوید سه نوع است یکنوع کوچك خودرو بود که جایهای سایه و بن دیوارها و کوهها روید و قضبان وی کوچك بود و یك شاخ بیش نبود و ورق بسیار بدان بود و به قد یکوجب بود و گل

وی زرد بود و درقوت مانند نوع بزرگ و از آن بستانی بود و کوهی بود و قد وی بدرازی یك گز بود و بسطبری انگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن سرد است درسیم و خشك است دراول و هر دو نوع کوچك و بزرگ نافع بود ورمهای گرم و جگر و سینه گرم را طلا کردن و چون تنها یا با سویق بر حمره و نمله ضماد کنند و ریشهای پلید و ورم گرم که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت نافع بود و عصارهٔ وی پنج درم چون بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و چون با سرکه و روغن گل بر سر نطول کنند دردسر را نافع بود و جهت اسهال و ریش روده سودمند بود چون با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون زن بخود برگیرد قطع رطوبت مزمن از رحم بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سودمند بود گویند پنجدرم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند حدت دم را ساکن کند و صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدوس گوید نوع سیوم را بقلةالحمقا بریه خوانند و بعضی طیلاقون گویند و اهل روم آبلیوخوانند و این نوع میان سنگستانها روید و طبیعت آن گرم بود و مفرح جلد بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی‌العالم مضر بود به سپرز و مصلح وی طین ارمنی بود

حیصل

حدق است و گفته شد



خانق النمر

صاحب منهاج گوید خانق النمر و الـذیب و یسمی قاتل النمر و الـذیب و هی حشیشة و در صفت قاتل الـذیب گوید که قوته کقوة خانق النمر و هوثمرة پس بدین تقدیر از این دو اسم و ماهیت آن یکی سهو باشد و آنچه محقق باشد گفته خانق النمر نباتی است که چون پلنگ و یوز و گرگ و سگ و خوك بخورند خناقشان بگیرد و بدان خانق النمر و قاتل النمر خوانند که مخصوص به پلنگ است و وی را زودتر بکشد و آن نوعی از ماذریون است بتحقیق اگرچه بعضی گویند اثقیل است و بعضی گویند خربق سیاه بود و این هر دو خلاف است و آنرا اقونیطن نامند و طبیعت آن گرم و خشك است در چهارم

صاحب مخزن الادویه مینویسد: در ماهیت آن اختلاف است بعضی ماذریون سیاه و بعضی اسقیل و امین الدوله گل سیر صحرایی دانسته و مؤلف مالا یسع و صاحب تذکره گویند که آن گیاهی است غیر ماذریون ساق آن بقدر شبری و برگ آن شبیه ببرگ قثاء و از آن کوچکتر و با خشونت تر و از سه عدد تا چهار عدد زیاده نمیشود و بیخ آن شبیه بعقرب و براق و درخشنده باشد صاحب تحفه نیز در باب خانق النمر همین عقیده را دارد
صاحب بحر الجواهر خانق النمر را نوعی ماذریون و خانق الـذیب را خربق سیاه دانسته است

خانق الذیب

قاتل الذیب هم خوانند و در قوت مانند خانق النمر است اما مخصوص به گرگ بود که وی را زودتر می کشد همچنانکه خانق النمر مخصوص است به پلنگ و آن بتحقیق خربق سیاه بود و طبیعت آن گرم و خشك است در سیوم یعنی در آخر درجه سیوم چون بکوبند و بر گوشت خام فشانند و گرگ بخورد بمیرد

صاحب مخزن الادویه پس از بحث مختصری دربارهٔ این گیاه مینویسد ابن ماسویه آنرا اسقیل و صاحب اختیارات گوید بتحقیق خربق سیاه باشد

خانق الکلب

قاتل الکلب بود و در عمل همان کند بلکه زیاده اما سگ را زودتر میکشد و وی سم هر حیوان بود که دنبال داشته باشد و آن از هندوستان می آورند و آنرا اذراقی خوانند و گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا بهندی کلهاری گویند و آن اذاراقی است که بفارسی کچوله نامند و یوسف بغدادی مؤلف مالا یسع غیر آن دانسته است

خاتم الملك

ساداوران است و گفته شود

خامالاون

صاحب جامع گوید حربا است و **صاحب منهاج** گوید نوعی از ماذریون سیاه بود و **صاحب جامع** گوید خامالا اسم ماذریون است و آنکه گفته‌اند که اسدالارض ماذریون بود سهو کرده‌اند اسدالارض حربا است و خامالا اسم ماذریون است و به سبب اشتراك اسم سهو کرده‌اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخرین که اسدالارض خامالاون خانق است که آن ماذریون سیاه است پس بدین تقدیر قول **صاحب منهاج** معتبر بوده و خامالیون و کامالیون نیز گویند

خامالاون لوقس

معنی لوقس بیونانی سفید بود و بعربی اشخیص گویند و به بربری اداء گویند

خامالاون مالس

اداء اسود است و آنرا خمالیون و کمالیون نیز گویند و آن خانق النمر است و گفته شد

خامالا

بیونانی یعنی زیتون الارض و آن مازریون است و گفته شود انواع آن

خالیدونیون

خالیدومیون نیز گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچك بزرگ آن عروق الصغر خوانند و کوچك آنرا مامیران و معنی خالیدونیون دواء الخطافی بود و بدان سبب این اسم بوی نهاده‌اند که پرستوك چون بچۀ وی در آشیانه نابینا شود مادر برود و شاخی مامیران بیاورد و در آشیانه بنهد بچۀ نابینا بینا شود بفرمان خدای تعالی و این از خواص اوست

خالاون

حنطه رومی بود و گفته شد و بپارسی کاکل خوانند و در خندروس گفته شود طبیعت آن و منفعت آن

خامامیل

بانونج است و گفته شد

خامانیطس

معنی آن بیونانی صنوبرالارض بود و آن کمافیطوس است و گفته شود

خامادریوس

خامادریون نیز گویند ومعنی آن بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس است و گفته شود

خاماقطی

معنی آن بیونانی خمان الارض بود و آن خمان کوچك است و اقطی خمان بزرگ و گفته شود

خاولنجان

خولنجان نیز گویند و آن را خسرو دارو خوانند و گفته شود

خامشه

شیطرج است و گفته شود

خبه

بزرالحمحم است و بشیرازی شفترك و باصفهانی خاکشی و به تبریزی سوردن و بترکی مراشوه گویند و نیکوترین آن سرخ خلویی رنگ بود خرد و شیرین و حصبه را سود دهد و اصحاب سودا چون با نبات بیاشامند بدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خبه به ضم خا بشیرازی شفترك و باصفهانی خاکشی و به تبریزی سوردن وبترکی شیوران و در مازندران گیاه آنرا شلم بی نامند و در هند مشهور به خوب کلان است و ماهیت آن تخمی ریزه و اندك طولانی و دو نوع میباشد یك ریزه و رنگ آن مایل بسرخی و طعم آن اندك مایل بتلخی و دوم از آن بزرگتر و رنگ آن سرخ مایل تیرکی و هر دو خودروی در صحراها باغها و دامن کوهها بسیار میشود

خبازی

بپارسی خرو خوانند و بشیرازی نان کلاغ و آن نوعی از ملوکیه است و گویند و ملوخیا بستانی است و ملوکیه بری و گویند نوعی از ملوخیا را بقلة الیهودیه خوانند و ملوکیه گویند و آن خطمی بود و بری لطیفتر و خشکتر از بستانی بود طبیعت آن سرد و تر بود در اول و گویند معتدل است در گرمی و سردی و گویند تلینی در وی هست و معتدل بود و قولس گوید گرم و خشک است و این قول دور است نافع بود گزندگی زنبور نحل را ضماد کردن وقتی که خام بود و ورق بری را چون با زیتون بر سوختگی آتش و حمره و طبیخ وی چون زنان در آن نشینند صلابت رحم نرم گرداند و مقعد ورق وی چون با بیخ وی بجوشانند زهرها و ادویه‌های کشنده و گزندگی رتیلا را ضماد کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خندقوقای بری و با شراب بیاشامند درد مثانه ساکن کند و چون ورق وی بپزند و بر دمامیل نهند و ورمها که احتیاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه کردن گزندگی روده و مقعد و رحم را سود دهد و آنچه بستانی بود معده را بد بود چون تر بود مثانه را نافع بود و جهت خشونتی که در سینه و شش بود و مثانه را سود دارد و اگر بپزند با روغن و ضماد کنند بر ورمهای گرم ساکن کند و خبازی سرفه‌ای که از خشکی بود و خشونت سینه را نافع بود و بول براند وشکم و ورق وی چون بخایند همچنان خام و با اندك نمکی ضماد کنند بر ناسور که در چشم بود پاك کند و گوشت برویاند و چون ضماد کنند با کمیز بر سر ریشی که سبب آن از تری بود سودمند بود و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند خاصه چون با زیت بود نافع است و گل وی قرحهٔ گرده را سودمند بود آشامیدن وضماد کردن وقضبان آن نافع بود جهت روده و مثانه وشکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که مسهل مره خام بود تا حدی که گاه باشد که خون بیاید

صاحب مخزن الادویه مینویسد که: خبازی بضم خا بفارسی نان کلاغ و پنیرك و خیرو وبترکی ایم کماجی و در مازندران گیاه آنرا انحیلك و بشیرازی خطمی کوچك نامند

لاتین MALVA ROTUNDIFOLIA فرانسه MAUVE انگلیسی MALLOW

خبز

بهترین آن بود که از گندم آفت نارسیده پاك خوب صلب بود و نان وی سفید بود و حواری دشوار از شکم خارج شود و نفخ در وی زیاده و مولد ریاح بود و سده جگر و سنگ گرده تولد کند و شکم ببندد و نان خشکار سپرز غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل بسیاهی داشته باشد و نان حواری بدنرا فربه کند و نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندك دهد و آنچه نخاله اندك داشته باشد ضد آن بود و نان فطیر نضج در وی زیادت بود از آنچه خمیر مایه داشته باشد و نان خشك کهن شکم ببندد و نان نرم خشکار چون بآب و نمك تر کنند و بر قوبای کهن ضماد کنند زایل کند وشکم نرم دارد و اصحاب قولنج را سود دارد و غذا اندك دهد و بدتر از انواع نانها بود که از گندم پزند و جرب و حکه و بواسیر تولد کند و مصلح وی ادهان و حلوات و البان بود و بهترین نان سمید بود غذا بیشتر دهد و دیرهضم شود به سبب آنکه اندك نخاله بود و در گرمی معتدل بود بدنرا فربه کند و شکم ببندد و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمیر او نمك داشته باشد و با اسفیدباج و طبانجات شور خورند و بعد از وی جواری و گندم میان سفید و سرخ و خشکار بود و متوسط بود در کثرت غذا و قلت آن و سرعت هضم وبطوء آن نزدیك به سفید بود و دربیشترین احوال شکم ببندد واصحاب کد را سودمند بود و معده را قوی کند و دیرهضم شود و مولد ریاح و نفخ بود و سده و سنگ کلیه احداث کند و مصلح وی زنجبیل واطریفل بود و بعد از آن ماء العسل

خوردن و بحمام رفتن و خوابهای دراز کردن مناسب بود نان فرنی بد بود و دیرهضم شود و مزاجهای خشك را سود دهد و مصلح وی چیزهای شیرین بود و نان قطایف شکم ببندد و مولد خلط غلیظ بود و مصلح وی شیرینی بود و نان برنج بهترین آن بود که از برنج سفید خوب بپزند و طبیعت آن سرد و خشك بود غذای روده دهد و شکم ببندد و دیرهضم شود و مصلح وی روغن بادام بود نان جو بهترین آن بود که از جو تازه فربه بپزند طبیعت آن سرد و خشك بود و شکم ببندد و غذا اندك دهد و مصلح وی چیزهای چرب بود

درمخزن الادویه مینویسد: خبز بضم خا و بفارسی نان و بترکی چرك و بهندی روتی و بامگربزی بریت نامند

خبزالغراب

اقحوان است و گفته شد

خبزالفرود

لوف است و گفته شود

خبزالمشایخ

بخور مریم است و گفته شد

خبث‌الحدید

اسقورون است و بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی رمه آهن وقوی تر از همه خبث‌ها بود و آنرا فنجنوش خوانند و بهترین وی از فولاد املس بود و پاره‌های کوچك تنك بود که بر وی خشونت نبود طبیعت آن گرم و خشك است در سیوم مجفف رطوبات و محلل ورمهای گرم بود و سودمند بود جهت خشونت جفن نافع بود و مقوی معده باشد و چون با شراب کهن بیاشامند خون بواسیر قطع کند و منع آبستنی بکند و چون بخود برگیرند به پشم پاره خون رفتن بازدارد و قطع سلس‌البول بکند و سفل را محکم دارد طلا کردن و چون بیاشامند شیر که در پستان بسته بود را سود دارد و مقدار دانگی مستعمل بود و خبث‌الحدید بقوت مانند زنجارالحدید بود و چون با سکنجبین بیاشامند منع مضرت دوایی که کشنده بود بکند مانند ماذریون و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن برادهٔ‌الحدید و علاج وی چنان کنند که علاج کسی که براده خورده باشد و اولی آن بود که مدبر کنند صفت آن بگیرند خبث‌الحدید و سحق کنند و در سرکه انگوری خوبسانند چهارده شبانه‌روز و بعد از آن خشك کنند و سحق کنند و بروغن بادام بریان کنند بعد از آن مستعمل کنند باه را زیادت کند و ورم سپرز را تحلیل دهد و اعضایی که محتاج به تجفیف بود معده و جگر و سپرز و تقطیرالبول و قرحهٔ امعا و مثل آنرا بغایت نافع بود و بدل خبث‌الحدید مدبر اطریفل کوچك بود و بدل غیر مدبر خزف بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خبث الحدید بفتح خا بفارسی نوش و ریم آهن و بشیرازی رمه و بهندی لوهه کاکوهه یعنی فضله آهن و مدبر آن را کیت بکسر کاف وسکون یا نامند

خبث‌الفضه

ثغل نقره بهترین آن بود که سبزرنگ و تنك بود قابض بغایت و در وی جذب و تجفیف بود جرب و سعفه و ریش را نافع بود و چون در مرهم کنند منع خون از ناسوره بواسیر بکند

خبث‌النحاس

درقوت نزدیك است به خبث‌الحدید و ضعیف‌تر از مس سوخته بود

خبث الرصاص

قوت وی مانند رصاص محرق بود طبیعت آن سرد و خشك است و جهت ریش چشم سودمند بود و بدل آن اسفیداج رصاص بود

خترق

افسنتین است و گفته شد

ختم الملك

خواتیم الملك گویند و آن طین مختوم است

خثاء البقر

زبل البقر است و بپارسی سرگین گاو گویند چون بر ورمهای غلیظ نهند تحلیل کند و بسوزاند و بر سوراخ بینی نهند با سرکه خون رفتن بازدارد و مجموع زهرها را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و رها کنند تا خشك شود بعد از آن برگیرند و دیگر تازه نهند چند نوبت و چون بر پای منقرس نهند با خاکستر و زیت سود دهد و بر گزندگی زنبور و نحل بغایت نافع بود و مستسقی بیاشامند نافع بود خاصه که در فصل بهار بود و چون خشك کرده زن بدان بخور کند زادن بر وی آسان شود و بچهٔ مرده بیندازد و بچهٔ زنده بکشد و در خواص ابن‌زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قطع کند

خدریق

عنکبوت است و گفته شود

خداع الرجال

بذرالبنج است و گفته شد

خردل ابیض

اسفندان سفید است و گفته شد

خروالحمام

جوز جندم است و گفته شد

خرقی

خلر است

خروع

بپارسی آنرا بیدانجیر گویند و بشیرازی کنتو و کرچك بهترین وی بحری بود و طبیعت آن گرم و خشك بود و در دوم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشك است در سیم و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی ده دانهٔ مقشر بود و صاحب تقویم گوید شربتی از آن پانزده دانه بود و اعصاب را نافع بود و هر صلابتی که بود چون ضماد کنند یا بیاشامند نرم گرداند و سی حب از وی سفید کرده سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم مره و رطوبت مایی بود و قی آورد و غثیان بازدید کند ورق وی چون بکوبند و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای بلغمی سود بخشد و ورمها که در چشم بود را نافع بود خواه پخته و خواه خام و نقرس و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود به سینه و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خروع بکسر خا بفارسی بید انجیر و به شیرازی کنتو و بترکی کرچك و بهندی ارنید نامند و آن دو نوع میباشد سفید و سرخ مایل به بنفشی و دومی قویتر از اول بود برگ آن شبیه ببرگ انجیر و شرفها از آن بلندتر و ساق آن دو ذرع و بیشتر و بیخ آن مانند نی مجوف و ثمر آن خاردار و خوشه‌دار و مدور و تخم آن بمقدار دانهٔ قهوه و پوست آن منقط و مغز آن سفید و پر روغن است
لاتین RICINUS COMMUNIS یا PALMA CHRISTI فرانسه RICIN انگلیسی CASTEROIL PLANT

خراطین

زعار کرم را گویند و آن امعاء الارض است و حمرالارض نیز گویند و آن کرمی سرخ بود که در زمین نمناك باشد در شیب گل و طبیعت آن گرم و خشك بود و خشکی وی در درجه سئم بود و چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز رها کنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سود دهد با پیه مرغابی درد گوش را نافع بود و چون با شراب بیاشامند بول براند و یرقان را سود دهد و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود باعصاب دماغی و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشك کنند و سحق کرده با روغن کنجد طلا کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خراطین بفتح خا امعاء الارض و حمرالارض نیز و بهندی کیچوه بکسر کاف است
لاتین LUMBRICUS VERRESTRIS فرانسه VER DE TERRE انگلیسی DESS WORM

خریع

عصفر است و گفته شود صاحب جامع گوید نوعی از کنگر حرشف است و بزبان بربری تابقیت خوانند

خرنوب نبطی

خروب گویند و خروب الشوك گویند و قضیم قریش نیز خوانند و بعربی ینبوب نامند و گفته شود

خرنوب شامی

بپارسی کودره خوانند و بشیرازی کبر کازرونی و آنچه خشك بود بهتر از تر بود و طبیعت وی سرد و خشك بود و خشکی وی در دوم بود و گویند گرم است در اول شکم ببندد و با وجود شیرینی معده را نگزد و ادرار بول کند خاصه چون با عقیدالعنب پرورده باشند جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و هضم نشود و چون خشك بود شکم ببندد و بول براند لیکن دیر هضم شود و چون نارسیده بود و ثالیل را بدان بمالند محکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و روفس گوید غذای بدن بدهد و طبیعت ببندد و ریش معده را نافع بود و ارساسیوس گوید اسهال بافراط را نافع بود و قوت بدن بدهد و امعاء را پاك کند از اخلاط بلغمی فاسد اما مجفف اعصاب بود و مصلح آن لعاب بهدانه و نبات بود و صاحب جامع گوید فانیذ دفع ضرر وی بکند و گویند مصلح وی ماء العسل بود و جلد و بدل خرنوب مازوی سوراخ بود بوزن آن و گویند طراشیث بود بوزن آن و گویند قرط بود بوزن ان

خرنوب هندی

خیار جنبر و گفته شود

خرنوب مصری

شجره سنطر است و آن خرنوب نبطی بود و گویند قرط است و گفته شود و ابن مولف گوید چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری و هندی و نبطی و شامی و باز هندی دو نوع میباشد خرنوب شامی کبر کازرونی است و خرنوب نبطی کودز است و خرنوب مصری قرط است و خرنوب هندی خیار جنبر است و یکنوع خرنوب شامی بود که بغایت بزرگ باشد چنانچه شاخی از وی بمقدار یك گز و زیاده هم بود و پهن باشد

در مخزن الادویه تحت عنوان خرنوب مطلق مینویسد: خرنوب بضم خا ماهیت آن بری و بستانی بود و آن درختی است عظیم ببزرگی گردکان و برگ آن بسیار سبز املس مایل بتدویر و ضخیم و گل آن زرد طلایی و دانه‌های آن شبیه بباقلا و شیرین طعم و در تکابن کراث و در مازندران و گیلان لارکی نامند و بهترین آن بستانی که مغز آن بسیار شیرین و از آن در مصر و شام رب میسازند

درخت خرنوب به لاتین CERATONIA SILIQUA فرانسه CAROUBIER انگلیسی CAROB TREE

خردل

بهترین بستانی بود تازه فربه و سرخ رنگ و چون بکوبند زرد بود و طبیعت آن گرم و خشك است در چهارم از خواص وی آنست که چون در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و در دماغ دارند عطسه آرد و چون برنقرس ضماد کنند نافع بود و بر داء الثعلب همچنین خاصه بری و بر عرق النسا و درد سپرز و هر دردی که مزمن باشد چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکند بظاهر بدن ضماد کنند و از بخور آن گزندگان بگریزند و خوردن وی قطع بلغم بکند و چون با عسل یا با موم گداخته با زیت بر روی مالند روی را پاك گرداند و ورمهای مزمن و خنازیر تحلیل دهد چون با کبریت و سکنجبین بر ورمی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضماد کنند سودمند بود مؤلف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید و کرباس پاره بانگشت پیچد و بر قوبا مالد چندانکه خون آلود شود بعد از آن خردل کوفته بر آن پاشد زرداب بسیار از آن روانه شود و صحت یابد و رازی گوید جهت درد دندان دایمی چون سحق کنند و بر دندان نهند عجایب بیند و چون بر برص طلا کنند سود دهد و زحمت لیشرغس را بر سر ضماد کردن نافع بود و سده مصفات بگشاید و در داروهای چشم شبکوری را سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب بزنند و با عسل در چشم کشند و چون با پودنه یا شراب بیاشامند کرم بکشد و اگر آب وی در گوش چکانند دردساکن کند و سپرز بگدازاند و اختناق رحم را سود دهد و باه را زیادت کند و تبهای کهن زایل گرداند و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و خردل بری خلط بد از وی حاصل شود و بترکی آنرا قجی خوانند و همه معطش باشد و درد سر آورد و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن بود که ببادام و سرکه بپرورند و باید که در خوردن نمك هندی با وی اضافت کنند و بیاشامند و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و کافور و گلاب بود و بدل آن دو وزن حب الرشاد بود و گویند دو وزن آن تخم شلغم بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خردل را بهندی رائی نامند و آن گیاهی است برگ آن شبیه ببرگ ترب و کوچکتر از آن و خشن و اندك تند بوي وساق آن مربع و گل آن زرد و تخم آن مدور و سرخ و تند طعم و بری و بستانی میباشد بری آنرا بعربی حرشا و بترکی قجی نامند و برگ بستانی بزرگتر از بری و نوع سفید آنرا حرف ابیض و بفارسی اسپند و سپندان نامند و نوع غیر تخم مدور سرخ تند طعم را بترکی ککج گویند و از مطلق آن مراد بزرگ سرخ رنگ تازه بستانی است که چون بکوبند رنگ آن زرد و بادهنیت و حدت باشد و مستعمل همین نوع است

لاتین SINAPIS فرانسه MOUTARDE انگلیسی MUSTARD

خردل بری

لبسان است و گفته شود

خردل پارسی

نوعی از حرف بود که آنرا اسفند و اسفندان خوانند و خردل سفید گویند و گفته شد در الف

خرفق

بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد

خرو

خروج خوانند و آن خبازی است و گفته شد

خربق ابیض

بیخی است که پوست وی مستعمل است و به بیخ کبر ماند و گیاهش به لسان‌الحمل ماند و درازی ساق وی چهار انگشت و مجوف بود بطعم از خربق سیاه تلخ‌تر بود و از بیخ وی ریشهای بسیار رسته باشد مانند اسارون و نوعی هست که ریشه ندارد و املس بود و بغایت صلب بود و بهترین آن بود که سفید بود و زود متفتت شود ولعاب داشته باشد و در حال زبانرا نگزد و بعد از آن بگزد سخت طبیعت آن گرم و خشك است در دوم فالج و صرع و درد مفاصل را سود دهد معیی بلغم و اخلاط سرد بد بود و معده را پاك کند از اخلاط مختلف مثل بلغم و صفرا و سودا و چون زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و لبن وی بر بهق و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل بسرشند و موش بخورد بمیرد و وی سم کلاب و خنازیر بود و در شیافات جهت دفع تاریکی چشم و روشنایی آن مستعمل کنند و روشنی بیفزاید و اولی آن بود که یك رطل از وی پاره کنند و در سه رطل آب باران بجوشانند سه روز بعد از آن بپزند تا دو دانگ بماند و صافی کنند و دو رطل عسل مصفی بر سران آب کنند و بجوشانند و کف آن بگیرند و چون بقوام اشربه برسد فرو گیرند و شربتی از او ملعقهٔ بود بآب گرم و این سالم بود و ایمن کسی که بیاشامد و اگر سحق کرده بوی وی بدماغ رسد معطس بود و سعال پیدا کند و اگر سحق کرده بیاشامند خطر بود تشنج و کزاز پیدا کند و قی آورد بقوت و خناق بازدید کند و افراط کردن آدمی بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسی که وی خورده باشد براز وی چون مرغ بخورد بمیرد و صاحب تقویم گوید مصلح وی دوغ تازه و جلید بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی مصطلی بود

خربق اسود

حراقت وی زیادت از حراقت ابیض بود و ورق وی بورق چنار ماند اما شکافته‌تر بود و سیاه‌تر و ساق وی کوچك بود و گل وی سفید بود و اندکی بسرخی مایل باشد و تخم وی مانند خسکدانه بود و بیخ وی یك شاخ بود و گره بسیار داشته باشد و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی در زمین‌های خشك روید و چون وی را بشکنی از میان وی غباری بیرون آید و بسیار گره بود و اندرون گره مجوف بود و لون بیرون وی سیاه بود مانند سعد و اندرون ته و بن وی اندك ریشه باریك داشته باشد و آنرا خال‌زنکی خوانند و رجل‌الراعی گویند و مالینوویون و مالیوس نیز گویند طبیعت وی گرم و خشك است در سیم گوشت مرده بخورد و با سرکه بر بهق طر کردن نافع بود و بر برص نیز و لبن وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و وسواس و مالیخولیا را سود دهد و چون با موم و کندر و آب زفت با روغن قطران بیامیزند و بر جرب مالند نافع بود و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و بخور کردن همین عمل کند و اگر نزدیك درخت انگور بروید اگر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و چون در داروهای چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا کند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرای غلیظ مستفرغ کند زیادت از سقمونیا و در علتهای مزمن که محتاج به داروی مسهل بود مانند مانیا و صداع و شقیقه بغایت نافع بود و مرهٔ صفرا و سودا براند و شربتی از وی نیم درم تا نیم مثقال بود با قوتنج و سعتر و ادویهای ملطف گرم که معده را سودمند بود و بعضی در سکنجبین خوسانند یا شراب شیرین بعد از آن بجوآب یا بمرغ یا مرق آن بیاشامند مسهل صفرا و سودا اما مضر بود بگرده و اسهال بسیار آورد و باشد که خناق آورد و مقدار دو درم تشنج احداث کند و مصلح وی در استعمال کردن دوقوا و کثیرا یا فطراسالیون و سعتر بود و بدل آن نیم وزن آن کندش است و بیخ کبر مساوی و گویند بدل وی نیم وزن آن مازریون است وچهار دانك وزن آن غاریقون و گویند بدل آن کبیکج است

خردل ابیض

خردل فارسی است و گفته شد

خرزهرج

دفلی است و گفته شود

خروالدیك والدجاج

سرگین خروس و مرغ بود و مجموع سرگین‌ها مجفف و مصلح قولنج بوند چون با شراب یا سرکه بیاشامند و تریاق فطرخانق بود با عسل و چون سحق کنند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سودمند بود و چون بیاشامند بوزن یکمثقال با سکنجبین قی بلغم آورد

خروالفار

سرگین موش گرم بود بر داء الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود و اگر با کندر و شراب بیاشامند سنگ گرده بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کودکان بخود برگیرند شکم براند و چون بپزند و در آب آن نشینند عسرالبول را نافع بود و اگر در چشم کشند سفیدی ببرد و مژه برویاند و رطوبت قرنیه پاك کند

خروالصفادع

طحلب است و گفته شود

خربوزه

بطیخ است و گفته شد

خرامقان

نباتیست بشکل سنبل الطیب اما لون وی بسبزی مایل بود و بوی وی به سنبل ماند و در طبیعت و خاصیت نزدیك است به سنبل و در طعم وی اندك حلاوت است

خرفه

بقلة الحمقا بود گفته شد

خرنباش

مرماحوز است و گفته شود

خرفع

ثمر عشر است و گفته شود

خرفطان

نیتومه است و گفته شود

خرفن

حلبان است و گفته شد و حلد نیز گویند و آن حبی است که نزدیك به کرسنه بود و کرسنه مضلع است و حلبان مدور بود و لون آن اندك میلی به سبزی و سیاهی زند

خرول

لغت بری است و صفت آن در لام گفته شود

خرمیان

جندبیدستر است و گفته شد

خزف

لطیف‌ترین خزفها خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف سرد و خشك بود و جلا دهنده بود خاصه خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف بود و چون سحق کنند و با همجندان تره‌تیزه کوفته بهق و کلف و نمش زایل کند و مرهمی که از ایشان بسازند جراحتها زود بصلاح آورد و جرب و قرحه‌ها را بغایت سودمند بود و خزف تنور بر نقرس طلا کردن نافع بود و با سرکه طلا کردن بر قوبا و جرب و حکه و سعفه سودمند بود و خزف غضار چینی دندانرا جلا دهد و خضرف مضر بود باعصاب دماغی و مصلح وی روغن بنفشه بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود

خز

بپارسی قز گویند و بهترین آن مغربی و سومی بود و طبیعت آن گرم است و مجفف

خزامی

خیری بری است وبشیرازی اروانه گویند و طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن دماغ سرد بود و چون بیاشامندسوء المزاج را نافع بود و جگر و سپرز را چون بدان بخور کنند هر بوی گنده که باشد زایل کندُ و مسخن رحم بود و مجفف رطوبات که از آن روانه بود و رحم را پاك گرداند و چون فرزجهٔ او زن بخود برگیرد آبستن شود بفرمان خدایتعالی

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خزامی را بفارسی شب انبوی و شب بوی نیز نامند خصوص سفید آنرا و بعضی گل مریم نیز گفته‌اند درماهیت آن اختلاف است و بعضی گویند گیاهی است بسیار خوشبو که بفارسی خیری دشتی و بشیرازی اروانه نامند انطاکی غیر خیری دانسته و گفته گیاهی است لطیف قریب به بنفشه و گل آن شبیه به بنفشه مایل بکبودی و لاجوردی و یوسف بغدادی و صاحب اختیارات و دیگران خیری بری دانسته‌اند

صاحب تحفه تحت عنوان خراما بعد از نقل قول از کتب مختلف چنین ابراز عقیده میکند که خراما خوشبوترین گلهای صحرائیست و سفید نیز میباشد و درنفخ مشاکل گل حنا و آن سنبلی است پیازوی شبیه به پیاز نرگس

خسف

جوز است و گفته شد

خس

خس بپارسی کاهو گویند بری و بستانی بود و بهترین وی بستانی تازه پهن ورق بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم و

گویند در دویم حرارت معده را نیکو بود و خواب آورد و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و میل بسردی داشته باشد و جهت آب گردش نافع بود و آنچه ناشسته بود در وی نفخ کمتر بود و آنچه شسته بود نفخ در وی زیادت بود و اگر در میانه شراب تنقل کنند مستی کمتر کند و وی زود هضم شود و تشنگی بنشاند و با سرکه اشتهای طعام بازدید کند یرقان را نافع بود و جهت ورمهای گرم بر حمره طلا کردن نافع بود و بیخوابی زایل گرداند خواه خام خوردن و خواه پخته و قطع سیلان منی بکند و درد چشم که از گرمی بود بر آن ضماد کردن سود دهد و تخم وی چون بیاشامند سودمند بود جهت کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی در قوت مانند لبن خشخاش سیاه بود و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی و نیم درم از لبن وی مسهل کیموس مایی بود و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود چون بیاشامند و کاهو بسیار خوردن چشم را ضعیف گرداند و تاریکی آورد و حواس را تیره کند و مصلح آن هلیلهٔ مربا بود و اولی آن بود که به حب قوقا یا تنقیه کنند و آب رازیانه در چشم چکانند و کاهو مضر بود بباه و مصلح وی کرفس و نعناع بود

لاتین LACTUCA SATIVA فرانسه LAITUE انگلیسی LETTUCE- CABBAGE- LETTUCE

خس الحمار

سنجار است و سوقلیوس و ابوخلسا نیز گویند و گفته شد

خسرودارو

خولنجان است و گفته شود

خشخاش سفید

بستانی بود بهترین وی تازه فربه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دویم و گویند در سیوم و عیسی گوید سرد و خشك بود در دویم سودمند بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده و نفث دم و بادها نیز که فرود آید از سر و با عسل منی را زیاده کند و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود و حب وی شکم براند و غذای اندك دهد و مصلح وی عسل بود یا قند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مرخی بود شش را و مصلح وی مصطلی بود و سلیخه و اسحق گوید پوست وی مضر بود به شش و مصلح وی مصطلی بود و پوست آن از دانه منوم‌تر بود و چون بپزند وی را ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی را نافع بود و بیخ وی چون با شراب بجوشانند تا به نیم باز آید جگر معلول را نافع بود و کسی که در شکم وی خلطی غلیظ بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: که خشخاش را بهندی پوست گویند

لاتین PAPAVER SOMNIFERUM فرانسه PAVOT BLANC انگلیسی WHITE POPPY

خشخاش سیاه

صاحب تقویم گوید بری و بستانی بود و صاحب منهاج گوید بری مصری بود و بهترین وی تازه فربه بود و طبیعت آن سرد و خشك است در سیم و گویند در چهارم تر است ریشهای چشم مواشی زایل کند و خشخاش سیاه چون بکوبند خرد و با شراب بیاشامند اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون باب خلط کنند و بر پیشانی و صدغین ضماد کنند بیخوابی را زایل کند و چون در داروهای چشم استعمال کنند سودمند بود جهت حرارت جگر بغایت نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن گل و سرکه برجرب طلا کشد و بحمام روند و بنشینند تا بعرق فرود آید بغایت سودمند بود و مخدر بود و مضر بود به شش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن زنبق و نرگس بود

خشخاش زبدی

میتن افرودوس خوانند و معنی آن خشخاش زبدی بود و بدان سبب بدین اسم خوانند که چون زبد سفید بود و بعضی از قلیا خوانند و نبات وی و ورق و ثمر وی مجموع سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود در قوت و طبیعت نزدیك به جبلهنك بود

صاحب تحفة المومنین مینویسد: گیاهی است بسیار سفید و سبك و ساقش بقدر زرعی و بسیار ریزه و دراز و بیخ او باریك و ثمرش متصل ببرگ و سفید و مستعمل از او ثمر اوست در طبیعت مثل جبلاهنگ و از جمله سموم است

خشخاش مقرن

خشخاش بحری خوانند و غلاف آن مانند غلاف شاخ گاو بود بدین سبب وی را مقرن خوانند و نبات وی در کنار دریاها روید بر نقرس طلا کردن با شیر نافع بود و چون بیخ وی بجوشانند تا آب به نیم باز آید و طبیخ آن بیاشامند علت جگر را نافع بود که از خلطی غلیظ بود

صاحب تحفه مینویسد: گیاهی است برگش سفید و با زاویه مثل اره و گلش زرد و ثمرش شبیه شاخ گاو منحنی و در جوف آن دانه‌ها مثل حلبه کوچکی و او غیر چبلاهنگ است چه دانه او زرد نیست

خشب الکروج

چوب کروج است که از هندوستان خیزد به شاخهای بادام ماند پوستی تنك دارد و چون او را بشکنی سه سو بشکند و سفید و سبك باشد هرچند تازه‌تر بهتر باشد و طبیعت آن سرد و خشك است

خشب الکدر

خشب الکادی گویند و بصندل سرخ ماند اما سیاه رنگ بود و نزدیك به آبنوس و صفت کدر و کادی گفته شود و طبیعت آن معتدل است

خشب الکافور

چوبی است سفید و سست و سبك و چون بشکنی ریزهٔ کافور در میان وی بود و طبیعت وی نزدیك به کافور بود

خشکنجبین

عسل خشك است که از کوهستان فارس خیزد از حدود کازرون در میان جص و طبیعت وی گرم و خشك بود گرمی و خشکی وی زیاده از عسل بود و فعل وی قوی‌تر بود از عسل در همه حالتی و بدل آن بُوزن آن عسل بود و نیم وزن آن گز انگبین و گویند یك وزن و نیم عسل

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: معرب از انگبین خشك است و گویند شبنمی است که بر اشجار جبال فارس می‌افتد و سبز و زرد و سفید و سرخ میباشد و در تنکابن شکری و در دیلم و طبرستان اسب دندان می‌نامند

خشل

و خشلی مقل است و گفته شود

خشکار

آردی بود که نخاله وی نگرفته باشند

خشب الشونیز

سیسارون است و گفته شود

خصیه

بهترین آن خایه خروس بود فربه و نیکو و بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود بعضی گویند سرد و خشك است و غذای نیکو دهد خاصه خایهٔ خروس فربه و منی زیادت کند و وی دشوار هضم شود خاصه از حیوانی که پیر بود و مصلح وی انجدان و فوتنبج کوهی و نمك و سعتر بود

خصی الثعلب

بهترین وی شیرین فربه بود که از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع بود و شهوت جماع برانگیزد و انعاظ تمام آورد و مقوی باه بود و قایم‌مقام سقنقور بود خاصه با شراب و مقدار شربتی از وی یکمثقال بود یا دو مثقال و صاحب منهاج و تقویم گویند ثمری است و صاحب مفرده که ابن بیطار است در جامع آورده که بیخی است و در اینجا قول صاحب جامع معتبرست و ابن مولف گوید وی بیخی بود و نبات وی یك گز باشد و گل ارغوانی رنگ دارد و بغایت نازك نزدیك به گل لبلاب و حال آنکه ابن بیطار تمام این نقلها از مفرده غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی نقل کرده و باسم خود باز کرده و پدر این ضعیف باز حال این نیفتاده است و بدل آن بوزن بوزیان است و بوزن آن تخم تربزه و گویند بوزن آن تخم جرجیر و نیم وزن آن تخم انجره و گویند بوزن آن تخم اسپست و صاحب تقویم گوید فم معده را موافق نیست و مصلح آن عصارهٔ لسان الحمل و شکر بود

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: خصی الثعلب بضم خا و سکون صاد و ضم یا... یونانی ساطیون و ساطیورین و بعضی طرفلن یعنی سه برگ نامند زیرا که گیاه آن سه برگ دارد و آن بیخی است سفید شفاف با طعم شیرین و یا لزوجت و اندك تندی و بوی آن شبیه ببوی منی و انواع دارد
صاحب تحفه مینویسد: بفارسی آنرا ثعلب نامند
لاتین ORCHIS MASCULA فرانسه SALEB انگلیسی MALE ORCHIS شلمیر در کتاب خود مینویسد که: در کوههای بلند طالش و در کوه گیلویه و در کرمانشاه فراوان است

خصی الکلب

بیخی است مانند خصی الثعلب و آن دو نوع بود کوچك و بزرگ و مانند بلپوس بود بشکل و بزبان پارسی خسرو شیرین نامند و آن زوجی بر فرق زوجی بود یکی فربه و یکی لاغر نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود فرزند نرینه آورد و اگر نوع کوچك زن بخورد فرزند مادینه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود در نوع بزرگ رطوبتی فضلی بود محلل ورمهای بلغمی بود و ریشهای پلید خورنده را نافع بود و قلاع و غله و ناصور را سود دهد و گویند چون تر بخورند باه را زیاده گرداند و چون خشك بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر نوع بزرگ بخورند باه را زیادت کند و اگر نوع کوچك بخورند منع آن کند برخلاف یکدیگر و وی مسنحن شش و سینه بود و مصلح آن صمغ عربی و خشخاش سیاه بود

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: خصی الکلب را بیونانی ارخص نامند و آن دو نوع است نوعی شاخهای آن بقدر یك شبر و برگ آن منبسط برروی زمین و یا قریب بدان و شبیه ببرگ زیتون و نرم‌تر و نازکتر و بلندتر از آن و گل آن بنفش و بیخ آن شبیه به بیخ بلبوس و بلندتر و باریکتر
حکیم مومن در تحفه مینویسد: بیونانی ارخس نامند و آن بیخ گیاهی است مثل دو زیتون بهم چسبیده یکی ماده و بزرگتر و ممتلی و دیگری نر و کوچکتر و غیرممتلی و سفیدلون و برگش شبیه ببرگ گندنا و ساقش بی‌برگ و تا نیم زرع و گلش ریزه و با هم متصل شبیه به سرو و بنفش و شبیه بگل اصابع صفیر و نقیر در فیروزکوه هردو را مشاهده کرده...

خصی الهرمس

حلبوب است و گفته شد و بیونانی لیورسطس خوانند

خصی العجاجیل

خایهٔ گوساله چون خشك کنند مقوی باه بود و نعوظ تمام آورد

خصی الایل

خایهٔ بز کوهی چون خشك کنند و بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود

خصیة البحر

جندبیدستر بود و گفته شد

خصف

بپارسی خربوزه نارسیده بود و بشیرازی هوکیك گویند و ابن مؤلف گوید که ابن سویدی در مفرده خود آورده که مضعف باه است

خضلاف

درخت مقل است و گویند مقل مکی است و گفته شود

خطمی

بهترین وی سبز کوهی بود که گل وی سفید بود و آنچه بستانی بود بورالزوانی خوانند و بری را شحم المرج گویند و بیونانی اکیا و کل بمعنی کثیر المنفعت خوانند طبیعت وی سرد و تر بود و گویند گرم بود باعتدال و در وی تلیین بود و انضاج و ارخا و تحلیل و بر بهق طلا کردن با سرکه نافع بود و وقتی که در آفتاب نشینند و ورمهای ظاهر نرم گرداند آنچه در بن گوش بود و خنازیر و دنبلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و درد مفاصل را با پیه مرغابی طلا کردن نافع بود و عرق النسا و رعشه را و طبیخ وی چون بیاشامند عسر البول و قرحهٔ امعاء و سنگ گرده و خلطهای غلیظ و عرق النسا و رعشه نافع بود خاصه چون با شراب پخته باشند و چون با پیه بط و یا مرغ آبی بکوبند با صمغ البطم و زن بخود برگیرد بجهت ورم رحم و انضمام آن بغایت نافع بود و طبیخ وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و تخم آن خواه خشك و خواه تر چون بکوبند و با سرکه بر بهق زایل کند و چون خطمی بجوشانند و طبیخ وی بر گزندگی نحل مالند سودمند بود و چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند دفع مضرت گزندگان بکند و دیسقوریدوس گوید مجبر اعضای منکسر بود و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع بود وچون بیاشامند خون حیض فرود آورد و بول براند و اخلاط سوداوی را مفید بود و صداع شقیقه را ضماد کردن نافع بود و به آرد جو و عسل بر ذات الریه ضماد کردن مفید بود و اگر ورق وی با اندکی زیت ضماد کنند بر گزندگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همچنین و خطمی سرفهٔ گرم را سودمند بود خاصه چون بآب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی در ضمادات ذات الجنب و ذات الریه سودمند بود و پوست بیخ وی چون با شراب بیامیزند و بپزند مفاصل و اعضای صلب نرم گرداند و ورق وی چون خشك کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند نیکو بود و پاك گرداند و تخم وی یك جزو و استخوان خرما دو جزو بسرکه بسرشند و بر ورم قضیب ضماد کنند تحلیل دهد و مؤلف گوید بیخ خطمی کوهی جهت نقرس گرم ضماد کردن با گلاب بغایت مفید بود و سرفهٔ صفراوی را با نبات سفوف ساختن و با جلاب گرم خوردن نافع بود و ابن مؤلف گوید اگر لعاب خطمی بگیرند و با عسل و روغن گاو زنی را دهند که دشوار زاید آسان بزاید و صاحب منهاج گوید یکمثقال از خطمی قولنج را نافع بود چون بیاشامند و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح آن عسل بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده و مصلح آن عصارهٔ زرشك بود و بدل آن خبازی است و گویند بدل خطمی سفید نیلوفر است

صاحب مخزن الادویه خطمی را از انواع خبازی شمرده و نوع سفید را از همه بهتر دانسته و مینویسد نوع ارغوانی کبود آنرا بهندی خیرو نامند
در تحفه نیز آمده است که خطمی بالوان مختلف است و آنچه بیگل بود خطمی بری و خطمی نر نامند و جالینوس سرد و تر
شیخ الرئیس گرم باعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل بسردی و تری میداند و از انواع خبازی دانسته‌اند

لاتین ALTHAEA OFFICINALIS فرانسه GUIMAUVE انگلیسی MARSHMALLOWS

خطف

وسمه است و گفته شود ـ در تحفه بجای خطف خطر نوشته است

خطاف

بپارسی پرستوك را گويند و طبيعت دماغ وی و خاكستر وی روفس گويد سرد و خشك باشد احشا را زيان دارد و مصلح آن عود هندی و قرنفل بود و ديسقوريدوس گويد چون بگيرند بچه نخستين وی كه ماه در افزونی بود و شكم وی بشكافند دو سنگ پاره در شكم وی بود يكی يكرنگ و يكی مختلف رنگ از هر رنگی چون در پوست گوساله يا پوست گوسفند كوهی يا گاو كوهی بندند پيش از آنكه خاك بر وی نشيند و بر بازوی مصروع بندند يا بر گردن وی صرع از وی زايل گردد و خوردن وی روشنايی چشم بيفزايد و اگر بسوزانند و خاكستر وی جهت خناق و هر علتی كه باشد در حلق از لهاة و ورم زايل كند و اگر بسوزانند و خاكستر وی در چشم كشند باصره را قوت دهد و اگر با عسل بياميزند و در چشم كشند بهتر بود و اگر با عسل و سركه بسرشند و كسی كه جرب داشته باشد يا دانها بر اعضا و در حمام طلا كنند و بنشينند تا با عرق فرو آيد بعد از آن آب برخود ريزد نافع بود و اگر نمكسود كنند و خشك كنند و دو درم از وی بياشامند خناق را نافع بود و دماغ وی چون با عسل در چشم كشند در ابتدا نزول آب سودمند بود و چون سحق كنند بروغن زنبق و بر ناف زن بمالند نزديك نفاس سودمند بود و ابن‌زهر در خواص آورده است كه چون بگيرند پرستوك نر و ماده و بآتش بسوزانند و در شراب اندازند هر كس كه آن شراب بخورد مست نشود و خون وی چون بخورد زن دهند چنانكه نداند شهوت وی زايل گردد و شيخ‌الرئيس گويد سرگين وی چون در چشم كشند سفيدی ببرد ارسطاطاليس در منافع اعضای حيوانات گويد زهره پرستوك چون بدان سعوط كنند موی سر و ريش كه سفيد شده باشد سياه گرداند و دندان نيز هم سياه كند پس چون خواهند سعوط كنند دهن پر از شير تازه كنند تا دندان را سياه نكند و ابن‌مولف گويد در خواص آورده كه پرستوك برود و موی ايل بياورد و در آشيانه بنهد تا هيچ حيوان موذی گرد آشيانهٔ او نگردد و سرگين پرستوك چون بزهره گاو بياميزند و بر موی سياه طلا كنند بی‌هنگام سفيد شود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: خطاف بضم خا بعربی ابابيل و بفارسی پرستوك و بتركی قرلانقوج و بديلمی چلچلا و بهندی سيانی و كنهيا وپت ديوری نامند لاتين HIRUNDO فرانسه HIRONDELLE انگليسی SWALLOW

خفاش

وطواط خوانند و بپارسی شب‌پره و بشيرازی موش كور گويند شريف گويد چون بكشند وی را و بر زهار كودكان پيش از بلوغ طلا كنند منع رستن موی زهار بكند و چون در روغن كنجد بجوشانند آن روغن عرق‌النسا را نافع بود خاصه چون چند نوبت مكرر كنند و گويند چون بپزند ومرق آن بياشامند شكم براند و درد ورك را سود دهد و خاكستر وی روشنايی چشم زياده كند و ابن‌زهر آورده است كه چون سر وی در ظرفی مسين يا آهن با روغن زنبق بپزند چنانكه مهرا شود وصافی كنند و روغن بردارند و آن روغن بر نقرس طلا كنند و فالج قديم و رعشه و ورم احشا و ربو بغايت نافع بود و اگر زنی دشوار زايد زهرهٔ وی در فرج آن زن بمالند در حال بزايد و اگر دماغ وی در شيب پای بمالند باه را برانگيزد و اگر بآب بجوشانند تا مهرا شود و بر سوراخ قضيب چكانند بول براند و اگر طبيخ وی در آبزن كنند و صاحب فالج در آن نشيند مفيد بود و دماغ وی چون بسوزانند و سحق كنند و در چشم كشند سفيدی زيادت كه در چشم بود زايل كند و سرگين وی چون بر قوبا طلا كنند سود دهد و دماغ وی بآب پياز در چشم كشيدن نزول آب را مانع آيد و اگر سر وی در شيب جامع خواب پنهان كنند و كسی كه بر آن خسبد آنرا نداند بخواب نرود و خواب بر وی شوريده گردد و اگر دل وی چنين كنند همين عمل كند و ابن‌مولف گويد در خواص آورده‌اند كه اگر خفاش را از درخت در آويزند جراد از آن مكان بگريزد و بول او بر مار زهر قاتل بود و اگر سر وی در برج كبوتر پنهان كنند هر چند كبوتر كه بود از آنجا نرود و الفت گيرند و اگر در سوراخ موشان بنهند همه موشان از آنجا بگريزند

صاحب مخزن الادويه مينويسد: خفاش به ضم خا و فتح آن بر دو آمده و خشاف و وطواط و بفارسی شب‌پره و به شيرازی موش كور و بهندی چمكادر و در بنگاله چمكدری نامند

خفج

خردل بری بود و در بلسان گفته شود

خلال مامونی

ادخر بود و گفته شد

خلاف

بپارسی آنرا بید خوانند و خلاف بلخی بهرامج بود و گفته شد و خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ وی از ورق بیرون بیاید و بهترین بید آن بود که در کنار چشمه‌ها رسته باشدو طبیعت وی سرد و خشك بود ثمر وی و ورق وی هر دو قابض باشند بی آنکه بگزند و در وی تجفیفی بود و خاکستر وی در غایت تجفیف بود و در بستن خون بر وی ضماد کنند تر کرده و صمغ ورق وی بغایت جلا دهنده بود و خاکستر وی با سرکه بر ثالیل و نمله ضماد کردن نافع بود و ورم پستان و ریشها و غلبهٔ حرارت که در ورم گرم بود و شری و آبله چون بآب آن در حمام بشویند بغایت نافع بود و آب وی صداع را نافع بود و زایل کند و آب ورق وی مادهٔ که از گوش گشوده بود و روانه باشد نافع بود و ثمر وی بر ضربی که بر حدقه زده باشند نهادن نیکو بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی ضعف بصر را نافع بود و آب وی سده جگر را سود دهد و یرقان را و مقدار مستعمل از آب وی بیست درم بود و **اسحق** گوید مضر است به شراسیف و مصلح وی گلاب بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خلاف به کسر خا و فتح آن نیز آمده و شامل بیدمشك و بید بری و بید موله است و از مطلق آن مراد بید بری است که صفصاف و بفارسی بید ساده نامند

لاتین SALIX PENTANDRA فرانسه SAULE COMMON انگلیسی SWEET BAY LEAVED WILLOW

خلنج

اسم درختی است که در کوه میباشد و فحم از آن میگیرند و آنرا درخت کز میخوانند و گل سرخ کوچك دارد و ارغوانی رنگ و طبیعت گل آن خنك بود در دوم و حدتی دارد

خلبای

قند است و گفته شود

خل

بپارسی سرکه بود و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود از گرمی و بهترین وی خمر انگوری بود و طبیعت وی سرد و خشك بود در سیم و گویند سرد است در اول و خشك است در سیم معدهٔ گرم را نیکو بود و اشتها بازدید کند وقطع خون رفتن از هر عضو که باشد بکند چون بیاشامند یا آن عضو که ازوی خون آید بدان بشویند و یا در ظرفی بریزند و در آن نشینند قطع خون بکند و چون بر سر نهند درد سر را نافع بود و بدان مضمضه کردن دندانرا محکم کند خاصه چون با گلاب گرم مضمضه کنند و بن دندان نیز محکم کند و چون صوف ناشسته بدان تر کنند یا اسفنج و بر جراحات نهند منع ورمها بکند و ریشها که در بدن پیدا شود از حمره و نمله و جرب تر و سوختگی آتش وقوبا و بواسیر و داخس چون با بعضی از ادویهٔ موافق این زخمها استعمال کنند نافع بود و ریشهای پلید و خورنده چون دایم بسرکه بشویند زایل کند و چون پشم ناشسته بدان تر کنند و با روغن گل بر سر نهند درد سر که از حرارت آفتاب بود زایل کند و بخار وی استسقا راتحلیل دهد و گرانی گوش و کرمی که در گوش بود بیرون آورد و طنین زایل کند اگر در گوش بچکانند و گزندگی جانوران بر موضع

زخم کرم کرده وقتی که بدن سرد گشته باشد بسبب آن سم و اگر بدن گرم کرده باشد سرکه سـرد بدان موضع نهند بغایت سودمند بود جهت دفع مضرت ادویه کشند و گرم کرده بیاشامند خاصه جهت مضرت افیون وشوکران و خانق النمر و شیر که بسته باشد چون با نمك بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرت فطر کشنده و چون بدان غرغره کنند قطع سیلان فضول از حلق بکند و خناق و لهاة را سودمند بود و علق که در خلق چسبیده بود بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظ بود و شکم خشك کند و تشنگی بنشاند و سپرز رانافع بود و معده را دباغت کند و ماده نیز دفع کند چون بر وی ریزند درد دندان که از سردی و گرمی بود سود دهد آنچه از سردی بود بسبب سردی و آنچه از گرمی بود بسبب تلطیف که در وی است و این خاصیت که در وی است در غیری نیست و سرکه که از انگور گیرند با نمك گزندگی سگ دیوانه را سود دارد اما سرکه مضر بود به سودایی مزاج و بسیار خوردن وی بصر را ضعیف کند و عصب را زیان دارد و اگر ادمان خوردن وی کنند باستسقا انجامد و چون بآب قند ممزوج کنند مضرت وی کمتر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن بادام بود

لاتین ACETUM فرانسه VINAIGRE انگلیسی VINEGAR

خل العنصل

بپارسی سرکه عنصل خوانند سودمند بود جهت عرق النسا و تنگی نفس و ربو و چون بدان مضمضه کنند بن دندان محکم کند و گند دهن زایل کند خاصه چون هر بامداد بناشتا دو درم بیاشامند و چون در گوش چکانند گرانی گوش را نافع بود خاصه ریشی که در وی بود و چون بناشتا بیاشامند چشم را روشن گرداند و دندان را محکم کند و آواز صافی نماید و درد معده را نیکو بود خاصه چون طعام در معده هضم نشود و مصروع را سودمند بود و کسی که مرهٔ سودا بر وی غلبه کرده باشد و سنگ مثانه را بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز ودرد ورکین را بغایت نافع بود و لون را صافی کند خاصه درزمان نقاهت و درد سر و عصب را زایل کند و از دو درم ابتدا کند تا بیست درم هر روز قدری می‌افزاید صفت آن بستاند اسقیل سفید و بکارد چوبی پاره کنند و در ریسمان کتان کشند و چهل روز در سایه بیاویزند بعد از آن یکمن از آن در هشت من سرکه انگوری اندازند و شصت روز در آفتاب نهند در اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضروری رود در سرکه بجوشانند در دیگ سنگی تا عنصل مهرا شود و فروگیرد و صافی کنند و بعضی عنصل در پانزده من سرکه یا شانزده من کنند و ودر آفتاب نهند و بعضی یکهفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آفتاب باشد قوت وی غالب بود و خاصیت وی زیادت باشد

خلال

سیابست بلغت وادی القرن و بلغت اهل مدینه سدی خوانند و رومیان آنرا ارموك خوانند و هندوان کالوت و وی چون سبز بود در اندرون طلعه وی صالحتر از ملح بود و آنچه رسیده بود مسهل بود و آنچه نارسیده بود ممسك بود

خلال غوره خرماست

خلد

بپارسی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت پرك و آن جانوری است کور و در شیب زمین بود و گویند کر نیز بود و بیخ نبات و اشجار خورد و در شیب پیاز و گندنا بیشتر باشد و به طلب بوی پیاز و گندنا بیرون آید و اگر خواهند که وی را بگیرند پیاز یا گندنا بر در سوراخ او نهند بیرون آید و وی را بگیرند و وی ازجمله سموم قاتله است و ابن زهر در خواص آورده است که خونی که در بن گوش وی بود بر خنازیر طلا کنند نافع بود و اگر سر وی بسوزانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود در بینی دمند گند بینی ببرد و کسی که تب ربع دارد چون بر وی بندند شفا یابد و مهراریس گوید دماغ وی چون بروغن گل بگدازند و بر بهق و برس و قوبا طلا کنند نافع بود و هرچیزی که از بدن بیرون آید بمالند زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خلد بضم خا و فتح لام و سکون دال آنرا نداسه و بفارسی موش کور و بشیرازی انگشت برك و باصفهانی وازه سبانك و به دیلمی کابیش و بهندی چچوندر نامند و آن حیوانیست کریه الرایحه چشم و دم وپاهای آن از موش کوچکتر و خاکستری رنگ باشد

خلر

جلبان خوانند و خرفی گویند و آن حشیشی است نزدیك به کرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوبنان و ولایت لرستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند عدس و باقلا پزند و خورند و چون تر بود همچنان ناپخته خورند اما دوار آورد و بزبان آن قوم کرو خوانند و بشیرازی مشو و ابن مؤلف گوید که هر کس که ادمان خوردن آن کند لنگ گردد و گویند طبیعت آن سرد و خشك است غذا اندك دهد و خونی بد از وی حاصل شود و مولد سودا بود و اعصاب را مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی بعسل بیاشامند خلطهای بد از امعا براند و حیض براند و محلل و ملین فضول از سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود دور منفعت فربهی و نوعی از وی هست که بزرگتر بود و آن پخته شاید خوردن و وی را بسیکه خوانند و آن بری بود و چون زنان بخورند شیرشان بیفزاید

مخزن الادویه مینویسد: خلر بضم خا و فتح لام مشدده و سکون را آنرا جلبان خوانند و بهندی مترکابلی و آن دانه ایست شبیه به کرسنه و گیاه آن بقدر زرعی و کمتر از آن برگ آن ریزه و گل آن مابین سفیدی و زردی و غلاف آن شبیه به غلاف باقلا و پنج قسم میباشد آنچه غلاف آن از باقلا کوچکتر و پوست آن غلیظ تر و عریض و بسیار سفید و دانهٔ آن بقدر نخود کوچکی آنرا جلبان ابیض نامند و آنچه دانه آن کوچك و پهن و اغبر جلبان اسود و بشیرازی مشو و بهندی کهساری و اهل اردستان و کرمان کوبنان کرو خوانند

صاحب تحفه در این باره شرح بیشتری داده و انواع را پنج نوع دانسته است

لاتین PISUM SATIVUM فرانسه POIS انگلیسی CHICK- PEA

خمر

ماء العنب است و مدام و راح و مل و صهبا و طلأ و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبید خوانند و بپارسی شراب گویند و می خوانند و بشیرازی سیك گویند و سیکی بهترین آن بود که قوام آن معتدل بود و لون آن زرد بود و خوشبوی بود بدون آنکه ادویه‌ای دروی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنگی و آنرا ریحانی خوانند و طبیعت وی گرم و خشك بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشخوار هضم شود ولیکن گوشت زیادت کند و آنچه سفید بود و رقیق غذا کمتر دهد و محروری مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما شراب سرخ متوسط بود میان سیاه و سفید و قوت وی میانه بود در دو حالت اما آنچه شیرین بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند اما گرده و مثانه را موافق بود اما آنچه در وی قبضی بود در وی ادرار بول زیادت بود و مصدع و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و در وی موافقت اتصال غذا زیادت بود و قطع سیلان مواد بکند آنچه لین بود مضرت وی باعصاب کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضرت وی باعصاب و حواس بیشتر بود اما لذیذ طعام بود لیکن چون بغایت کهن بود و رقیق و سفید بول براند اما مصدع بود و اگر بسیار خورند مضر بود بمعده و آنچه تازه بود بادانگیز و دشخوار هضم بود و بول براند و بهترین آن که گفته شد در اول سودمند بود جهت شهوت کلبی و رمد بلغمی و غشی و شفای زهرها بود و هضم را نیکو گرداند و چون بمکند تشنگی ساکن گرداند و بول براند و طبع نرم دارد و ابن مؤلف گوید چون شراب بقدر اعتدال خورند طبیعت بدن بر وی مستولی شود لاجرم حرارت غریزی در دل زیادت شود و آن حرارت در همه بدن پراکنده شود و معلوم است که قوتهای جسمانی که در تن کار کننده‌اند بواسطه حرارت غریزی کار توانند کرد پس چون حرارت غریزی زاید گردد قوت جاذبه کامل تر شود و هضم غذا بهتر کند و چون حرارت غریزی قوی گردد بادهای غلیظ را پخته کند و قوت دافعه بر دفع آن قادرتر شود و چون قوت دافعه بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم از معده زایل گردد و بادها که در امعاء باشد شکسته شود و بادهای فاسد که در گذرگاههای عصب باشد زایل کند لاجرم حواس صافی تر گردد و خون صافی تر شود و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت هاضمه غذا به قوت تن برسد و فربهی در تن پدید آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزای تن ساری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقل بود و سپرز و جگر ضعیف کند و مبطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه و ربع و بخر و ضعف بصر و اعصاب و صرع و سکته و مرگ مفاجات آورد و تبها و اگر بناشتا تنها خورند بعد از رنجوری و کارهای سخت خناق آورد و التهاب و اوجاع و مداوای وی به فصد یا به قی بود و ابن مؤلف گوید اگر در شراب افراط کنند رگها پر شود پس حرارت غریزی را نفس زدن ممکن نبود یا فرو ببرد و مرگ مفاجات پدید آید یا کمتر شود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روغن بکنند یا فرو میرود یا ضعیف میشود و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامهضوم بماند و بلغم گردد و مضرت آن در همه تن پراکنده شود اما آنچه از این فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ گرم بود یا سرد اگر دماغ گرم بود آن فضلهای سوخته بود و از وی دیوانگی و وسواس پدید آید و رمد و درد گوش و سرسام گرم ظاهر شود و

اگر دماغ سرد بود به سبب آن مایه‌های سرد بلغمی نیك سرد شود و زیادت گردد و از وی صرع و سکته و فالج و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب بیداری بی‌سببی پدید آید و آنچه از آن ماده‌ها بجانب پا افتد از وی نقرس و ضعف اعصاب پدید آید اما آنچه از آن فضلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم باشد بسبب شراب گرمتر شود و خون را بسوزانند و ماده صفرا زیادت شود و سودا نیز و تبهای صفراوی و سوداوی پدید آید و اگر جگر در اصل سرد بوده باشد چون شراب خورده باشد بسیار حرارت غزیزی کمتر شود و جگر سردتر شود و اگر شراب را هضم نتواند کرد و فعل نتواند کردن بدین سبب فضله‌ها گرد آید و در تن پراکنده شود و سده پدید آید و به استسقا انجامد و از این تفصیل که کردیم معلوم میشود که چندانکه در شراب کم خوردن منفعت است در شراب بسیار خوردن مضرت است و اگر خواهد که شراب مستی کمتر کند رب غوره با تخم کرنب تنقل کند و غذا کمتر خورد و فالوده قندی خورد و نیلوفر بوید و اگر محروری مزاج بود تنقل با نارمر کند و سیب مرو کاهو و جماز و طلع و غذا پیشتر از خوردن آش غوره و سماق و اناردانه خوردن است و دفع مضرت وی بشراب اترج یا ریباس کردن

فرانسه VINانگلیسی WINE

خمیر

تری و خشکی وی بقدر نمك بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم و خشك بود در سیم و در او قوت متضاده بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت حموضت بود و گرمی وی جهت عفونت و گرمی طبیعی از جهت نمك دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی بکند از عمق بدن بظاهر و محلل بود و منضج همه ورمها خاصه دمامیل چون با نمك بیامیزند و اگر ضماد کنند بر وجعی یا ورمی که در شیب پای بود نافع بود و چون معتدل بود در آب خویسانند بعد از دوساعت صافی کنند و دانگی طباشیر و طسویی زعفران و دانگی قند در سی درم آب حل کرده بیاشامند تسکین خمار بکند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگی و نیم وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند ورم اندرونی حلق را نافع بود و چون در آب حل کنند و از آن چایی سازند و قطرهٔ چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال بکند

در مخزن الادویه مینویسد: خمیر به فتح خا و کسر میم بعربی عجین و بفارسی خمیر ترش و خمیرمایه و بهندی ماوا نامند و آن آرد گندم است که با روغن کنجد و یا روغن زیتون و یا روغن گاو یا روغن گاومیش و یا بز و یا گوسفند و شیر و ماست هریك که باشد سرشته بگذارند تا ترش و بدبو گردد و قدری از آنرا داخل خمیر نان مینمایند تا بر آید و فطیر نماند

فرانسه PATEانگلیسی PASTE

خمل

سورنجان است و گفته شود

خمان

دو نوع است بزرگ و کوچك و بیونانی خمااقطی و بطینه بدقه گویند در صفت ثمر آن که آنرا بل خوانند هم گفته شد و خمان بزرگ را شبوقه خوانند و گفته شود و قوت هر دو مجفف بود و محلل تحلیل معتدل و قوت خامااقطی مبرد و مسهل به سبب رطوبت مایی که در وی هست لیکن معده را بد بود و ورق آن چون بپزند مانند تره‌های دشتی مسهل بلغم بود و مره و ساق وی چون تازه بود بجوشانند همین عمل کند و اصل وی چون با شراب بجوشانند و با طعام بخورد مستسقی دهند سود دهد و اگر کسی را افعی زده باشد بیاشامد بغایت نافع بود و اگر با آب بپزند و زن در آن نشیند صلابت رحم نرم گرداند و بحال آورد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیامیزند و بر ورم گرم و سوختگی آتش و گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و چون با پیه بز بر نقرس ضماد کنند و یا با شراب بیاشامند همین عمل بکند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خمان بفتح خا لغت نبطی است و بعربی رقعا نامند و بیونانی اقطی و آن دو صنف میباشد کبیر و صغیر و کبیر آن شبیه به شجر و شاخهای آن مایل بسفیدی و مانند نی مستدیر و برگ آن مانند گردکان و از آن کوچکتر و ثقیل الرایحه و در هر شاخی از سه عدد تا پنج عدد و بر سر شاخی قبهٔ و گل آن سفید مایل بسرخی و ثمر آن شبیه به حبة‌الخضرا و بنفش مایل بسیاهی و آنکه آنرا درخت هندی که ثمر آن بل است دانسته اشتباه کرده است

خمخم

جمجم است و گفته شد

خمسةاوراق

پنج انکشت است و گفته شود در ذوخمسةاوراق گفته شد

خماهان

صندل حدیدی خوانند و آن حجری سیاه رنگ بود و آن دو نوع است نر و ماده واز آن نر بغایت صلب بود و تیره رنگ و چون بآب بسایند محك آن زرد بود مانند زرنیخ و آنچه ماده بود صلبی آن بغایت نبود و جوهران پاك بود و اگر بآب بسایند محك آن چون زنجفر سرخ بود بغایت و طبیعت هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است و بپارسی خماهن گویند و محکوك وی چون طلا کنند بر ورم حمره با پر مرغ سودمند بود و حرارت آن بنشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دهد در ورمهای دموی وصفراوی خاصه نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده بود از محك نوع نر

درمخزن الادویه مینویسد: خماهان بفتح لغت فارسی است وخماهین نیز نامند وصندل حدیدی نیز

خندریل

نوعی از کاسنی بری بود هندوان آنرا ملبان گویند واهل‌رستاق حرشنك گویند اما تلخ بود و آنرا یعفید خوانند وورق وی به کاسنی صحرایی ماند و ثمر وی و گل وی همین سبیل لیکن قدری کوچکتر بود و بر وی صمغی پیدا شود مانند مصطلی بمقدار باقلای وقوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما به سبب تلخی وی که زیاده است تجفیف در وی زیاده است وصمق وی چون سحق کنند و با مربا بیامیزند و در خرقهٔ پیچند بمقدار زیتونی وزن بخود برگیرد حیض براند واگر نبات وی با بیخ بکوبند و با عسل بسرشند وقرص سازند چون با آب بگدازند و با نطرون بیامیزند و بر بهق مالند سودمند بود وصمغ وی موی زیادت که درچشم بود زایل کند و چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و آب وی چون باشراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی چون بآب کاسنی حل کنند و درچشم کشند باد سبل زایل کند واگر دو درم از وی با خمیر بیاشامند یا بر موضع گزندگی افعی طلا کنند نافع بود و اگر آب ورق وی بر بواسیر طلا کنند قطع کند و لبن وی درچشم همین عمل کند که صمغ کند

خندورس

خالاون گویند و آن حنطهٔ رومی بود و بپارسی کاکل گویند طبیعت آن گرم و تر بود ولزج و غذای وی سردتر از غذای گندم باشد و کمتر اما غذای نیکو دهد واز برنج غذا نیکوتر دهد و طبیعت ببندد و معده را نیکو بود اما نفاخ بود وچون با سرکه بپزند و بر جرب تر ضماد کنند قلع کند واگر بطیخ وی حقنه کنند قرحهٔ امعا را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خندروس بفتح خا وسکون نون وفتح دال وضم را وسکون واو وسین آنرا خالاون نیز وبفارسی ذره‌مکه وبعربی حنطهٔ رومیه ودر تنکابن گندم مکه وبهندی جوار نامند وآن ثمر نباتیست درخوشه ودانه‌های آن متصل بهم والوان میباشد زرد وسرخ وسفید اما سفید آن وبقدر دانهٔ دخنی وبزرگتر و خام آن یا عفوصت ورسیدهٔ آن شیرین طعم وبرشته کرده میخورند واز آرد آن نان ترتیب میدهند شیرین ولذیذ میباشد ونبات آن شبیه به نی ونیشکرو ذرهٔ بزرگ

خنثی

برواق خوانند و بزبان بربر تنقلیس گویند ورق وی مانند ورق گندنای شامی بود و ساق وی املس بود و آنرا انباریقین هم خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و گرد شکل بطریقه بیخ نیلوفر و حریف و گفته شد در اصل‌الخنثی و طبیعت آن گرم و خشك است درسیوم و گویند سرد و تر بود و دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند بول و حیض براند و دو درم

ازوی با شراب درد پهلوها و سرفه را نیکو بود و بیخ وی چون بسوزانند و خاکستر آن ضماد کنند بر داء الثعلب موی برویاند بعد از آنکه به صوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت در انجا کنند و در آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن در گوش چکانند درد گوش زایل گرداند و گرانی وی ببرد و اگر ورق وی و گل و بیخ وی بر موضع گزندگی جانورضماد کنند سودمند بود خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با دردی شراب بیامیزند و بجوشانند و بر دملها و ریشهای پلید و ورمها که در پستان بود و ورم خصیه ضماد کنند نافع بود و چون با سویق بیامیزند نافع بود جهت ورمهای گرم در ابتدا ضماد کردن نافع بود و اگر آب وی در گوش چکانند درد دندان زایل گرداند و اگر بهق سفید در آفتاب بخرقه پاره بمالند و آن بیخ طلا کنند بغایت سودمند بود و اگر ثمر و گل وی با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و شکم براند و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زایل کند و اگر بزیت بجوشانند و در گوش چکانند درد دندان ساکن کند و اگر سحق کنند با عسل بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود بپزند و با سرکه و زیت بخورند یرقان را بغایت نافع بود و استسقا هم و بسیاری مرار آورد و مصلح وی آب تمر هندی بود یا غوره

صاحب تحفه مینویسد: خنثی به‌تشدید نون بلغت سریانی گیاهی است شبیه به اسراش که بفارسی سریش نامند و ظاهراً نوعی از آن باشد برگش شبیه به کراث و از آن لطیف‌تر و ساقش قریب بزرعی و نرم و بر سر او گل سفیدی شبیه ببلوط و بیخش مستدیر مثل بیخ سوسن آزاد و تخم او در قبه مثل تخم پیاز...

خندیقون

شرابی است که از عسل و شراب کهن یا مثلث سازند با ادویه‌ها و طبیعت آن گرم وخشك است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خندیقون بفتح خا را خندریقون نیز نامند و شرابی است که از خمر و ادویه‌های مختلف ترتیب دهند و از تراکیب اطبای فرس است ومعنی آن شراب بری است

خنفسا

به شیرازی خزوك خوانند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن گرداند و همچنین اگر سحق کنند همین عمل کند و در خواص ابن‌زهر آورده است که خنفسا چون در شیب گل کنند مرده شود و چون باز در شیب سرگین کنند زنده شود و اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند شریف گوید اگر موخر وی پاره کنند و میل بدان فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر بازیت بجوشانند و در گوش چکانند و بدان ادمان کنند کری که نوبود زایل کند و چون با زیت بپزند چندانکه قوت با روغن باز دهد و از آن روغن در بواسیر مالند بغایت سودمند بود و اگر بدان ادمان کنند دانهٔ بواسیر قطع کند و اگر دانهٔ خنفسا نیم کوفت بر موضع گزندگی عقرب نهند درد زایل گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خنفسا بضم خا وفتح فا بفارسی جعل و خزوك و بهندی کهروله نامند
لاتین SCARABAENS STERCORAEIUS فرانسه FEUILLE- MERDE انگلیسی BLACK BEETLE

خولنجان

بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و سطبر و کم گره بود و آن بیخی است که بازازوی آشیانه سازد در لب دریا بوقت بچه کردن و آنرا در خانهٔ باز یابند و آن از زمین یونان خیزد و زمین یونان آب برآمده است و کس آنرا نیابد الا در خانهٔ باز که آنرا بگیرند و بشویند و پاره پارهٔ آنرا ببرند و آنرا خسرودارو خوانند و بترکی آنرا قرغات گویند طبیعت آن گرم و خشك است در دویم و گویند در سیوم معده را نیکو بود و درد قولنج ودرد گرده‌زایل کند و باه را زیادت کند و بوی دهان خوش گرداند و طعام هضم کند و عرق‌النسا را سود دهد و بول ببندد چون از سردی گرده و مثانه بود و صرع و صداع که از سردی بود و سرطان وخنازیر و دردهای بلغمی و سوداوی را نافع بود و بادها بشکند و بلغمی مزاج را نیکو بود و رطوبتی که در معده بود نشف کند و تحریك منی کند و هیجان آن و اگر قدری از آن در دهان گیرند نعوظ آورد و صاحب منهاج آورده که یکدرم از وی چون سحق کنند و بر چهاریکی شیر گاو افشانند و بناشتا بیاشامند در قوت باه بغایت سود دهد و از خواص وی آنست که

در هر دیگ و کاسه بود مگس گرد آن نگردد و جهت معده و جگر سرد بغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدهد و گویند مضر است به دل و مصلح وی کثیرا بود و چیزها چرب و صاحب تقویم گوید مضر بود به حجاب سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود و بدل وی خرفه و قرنفل بود و اسحق بن عمران گوید بدل وی دارچینی بود و گویند بدل آن قرنفل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خولنجان را خسرودارو گویند و بترکی قرغات و بهندی کلیجن و کلاجن نامند و آن بیخی است سرخ تیره پرگره تندطعم تندبود و لذیذ و با حدت و آنچه بتحقیق رسیده بیخ درخت تانبول است که بهندی پان نامند
شلمیر تحت عنوان خولنجان مصری وریشه جوز آنرا به:
لاتین GALANGA MAJOR یا ALPINIA GALANGA نامد
فرانسه GRANDE GALANGA- GALANGA DE L'INDE OU G.DEJAVA
انگلیسی GALANGAL

خولان

حضض است و گفته شد

خوخ

بپارسی شفتالو گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زودتر هضم شود و آن را نوعی از آلو خوانند از معده زود بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان بگوشت چسبیده بود غلیظ بود و دیرهضم شود و طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه دوم و گویند در آخر اول ملین بود و در وی قبضی بود آنچه پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه عفص بود قابض بود و اگر خشك کنند قبض در وی زیادت بود و آنچه خشك بود بجوشانند و طبیخ وی بیاشامند قطع سیلان فضول از معده بکند اما خشك وی دیرهضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام بازدید کند و گرم و خشك مزاج را باه زیادت کند و تبهای محرقه را سودمند بود و حرارت بنشاند و تشنگی زایل کند و فساد وی چون فساد زرد آلود نبود و لذیذتر از وی بود اما غذای وی غلیظ از غذای او بود و رطوبت وی زود متعض شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن وی زنجبیل مربا خورند با عسل و شراب ریحانی و اگر ورق وی با بهار وی بکوبند و آب آن بیاشامند حب القرع بکشد و کرمها را

صاحب مخزن الادویه مینویسد: خوخ بفارسی شفتالو و بهندی آرو نامند و آن دو نوع است آنچه پوست آن نازك و رنگارنگ وسفید و سرخ و زرد و مزغب و از گوشت جدا گردد آنرا هلو نامند و غیر آنرا شفتالو کاردی و شفتالو نیز دو نوع میباشد لطیف و شاداب و غیر لطیف و شاداب و همه اجزای درخت آن تلخ میباشد
لاتین PRUNUS PERSICA- BRUGNON- AMYGDALUS PERSICA فرانسه PECHE انگلیسی PEACH- NECTARINE

خوخ اقرع

گویند سادج هندی بود و گفته شود

خوخ فلتق

استه قاقله است و گویند هیل بویا است که آن قاقله کوچك است و گفته شود

خوخ سیاوشان

دم الاخوین است و گفته شد

خرزهرج

سم الحمار است و به شیرازی خرزهره گویند و آن دفلی است و گفته شود

خوض

ورق مقل بود و نخل نارگیل و امثال آن خوانند

خوانیم الملك

ختم الملك طین مختوم است و گفته شود

خیشفوج

حب القطن است و گفته شد

خیار

قثد خوانند و به شیرازی خیار بالنگ گویند و بپارسی بادرنگ خوانند **صاحب منهاج** گوید لطیف‌تر از خیارزه بود و سردتر و دروی اندك قبضی بود و **اسحق بن عمران** گوید سردتر و ثقیل‌تر و غلیظ‌تر از خیارزه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم تبهای محرقه را سودمند بود و بول براند و تشنگی فرو بنشاند و مبرد احشای محروری بود و آب وی چون بگیرند سی مثقال تا چهل و پنج مثقال باده درم شکر سلیمانی بیاشامند مسهل مرار صفرا بود و از خوردن وی خلطی بد متولد شود بهترین وی کوچك بود که تخم وی رقیق بود و افضل وی آب وی بود و موافق جگر و معدهٔ گرم بود و غافقی گوید آب وی لطیف‌تر از آب خیارزه بود اما جرم خیار دیر هضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی تشنگی آورد و درد معده و خاصره و مصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارش که نانخواه و کندر در وی بود اما آنچه بسرکه پرورند بغایت سرد بود و حرارت بنشاند اما در معده دیر بماند اولی آنکه بعد از طعامهای غلیظ نخورند مانند آش ماست و آش غوره و امثال آن باید که بعد از آن سفیدباج خورند و پوست وی خشك کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامد دشخواری زادن بروی آسان گردد

در مخزن الادویه تحت عنوان قثد مینویسد: بشیرازی خیار دراز و خیار بالنگ و بخراسانی خیار بادرنك و بهندی کهیرا و بفرنکی کوکوایر نامند ۱
لاتین CUCUMIS SATIVUS فرانسه CONCOMBRE انگلیسی CUCUMBER

خیار شنبر

بپارسی و هندی خیارچنبر خوانند و وی هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی هندی بود که سطبر و سیاه رنگ بود رسیده و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق بود بهترین آن بود که در زمان خرج کردن از قلم بیرون آورند و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و تری و گویند گرم بود و گویند سرد بود ملین و محلل بود وورمهای گرم را نافع بود که در احشایا خاصه در حلق بود و چون بدان غرغره کنند با آب گشنیز تر و لعاب بذرقطونا خناق را نافع بود غرغره کرده و طلا کردن بر نقرس و ورمهای صلب و مفاصل سود دهد و درد جگر را نافع بود و پاك گرداند چون با تمر هندی بیاشامند مسهل مره صفرا بود و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی یا آب عنب‌الثعلب بیاشامند یرقان را و درد جگر گرم را نافع بود خاصه چون آب کشوث اضافه کنند و اسهال وی بی‌زحمت و اذیت بود تا بحدی که اگر زن آبستن بخورد هیچ زیانی نه‌بیند بلکه مصلح وی بود و زادن بر وی سهل شود و مرهٔ محترقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند و سینه و قولنج بگشاید و شربتی از فلوس وی پنج درم تا پانزده درم بود و اسهال وی به قوت جاذبه بود و گویند به لزوجت و هر کس که امعاء وی ضعیف بود باید که پیش از استعمال بروغن بادام خویساند یا بر سر شربت ریزد **اسحق** گوید مضر است به سفل و مصلح وی آب عناب بود و **صاحب تقویم** گوید مضر بود بمعده و غثیان آورد و مصلح وی مصطلی و انیسون است و بدل آن **صاحب منهاج** گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز بی‌دانه و قدری تر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بکسر خا معرب از خیار چنبر فارسی است و بهندی التاس و کرماله و کرواله و سیال لاتهی نامد و آن ثمر درختی است تا بقدر درخت گردکان چوب آن خالدار و گل آن زرد شبیه بگل یاسمن و ثمر آن دراز تا بقدر زرعی و باریك به سطبری ابهامی و در حرف آن پرده‌های خشبی و بر آن رطوبت سیاه چسبیده که آنرا عسل خیار شنبر نامند و پرده‌ها را قلوس آن و در هر پرده تخمی اندك پهن صنوبری شکل سفید مایل بزردی و مستعمل عسل آن است
لاتین CASSIA FISTULA فرانسه CASSEIN BATONS انگلیسی PURGING CASSIA

خیری

انواع است یکنوع خیری سیاه است و آنرا خیری خطایی گویند و یکنوع بنفش است و آنرا خیری میروینی گویند وهفت رنگ گویند یکنوع سفید و یکنوع سرخ و آن بری بود و آن خزامی‌بود و گفته‌شد و یکنوع زرد بود و بهترین آن زرد بود که بپارسی خبری گویند و در بغداد و موصل آنرا عصیفره خوانند طبیعت آن گرم بود و گویند گرم و خشك بود در اول و گویند در دویم و بوئیدن گل وی محلل بادهای غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشك شود قوت وی زیاده بود از تر و طبیخ وی حیض براند و ورم رحم را سود دهد چون در آن نشینند بچۀ مرده و مشیمه بیرون آورد و اگر بیاشامند مضر بود بچه را در مشیمه به سبب حرارتی که در وی هست و قوت تخم وی و گل وی یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم وی بیاشامند حیض براند و باد معده و امعاء را نافع بود و فواق را سود دهد و اگر با عسل زن آبستن بخود برگیرد بچه زنده بکشد و مرده بیرون آورد بیخ وی در قوت مانند ایشان بود لیکن غلیظ تر و به طبیعت زمین نزدیك بود و چون ویرا خشك کرده با سرکه بر سپرز سخت شده ضماد کنند نافع بود و نقرس و ورمی که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضماد کنند سودمند بود و طبیخ وی بسرکه درد دندان را سود دهد و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد و انگشتانرا نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع زایل کند و خیری سیاه که آنرا بشیرازی خطایی خوانند طبیعت وی معتدل است و نافع بود جهت بادی که در سر باشد و غیر از نوع زرد و سرخ که منفعت آن گفته شد انواع دیگر خیری چندان منفعتی که مشهور بود که آنرا یاد کنیم ندارند مگر کسی چیزی به تجربه معلوم کرده باشد

لاتین VESICARIA GUAPHALOIDES

خیروع

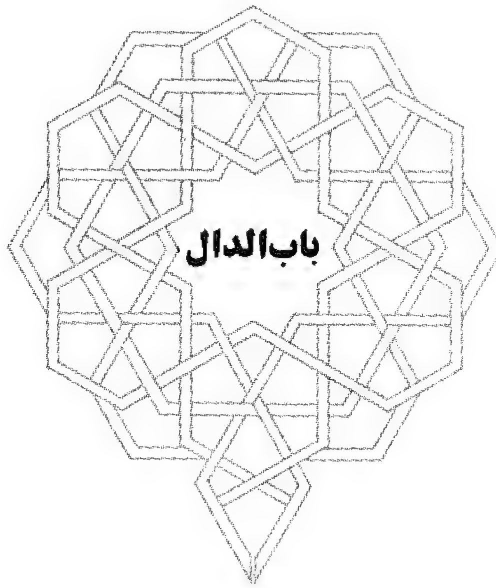
خبازی است و بپارسی خرو گویند و قدیم الملك نیز گویند و در خبازی گفته شد

خیربوا

هیل بوا خوانند و هـال بـوا بهتـرین آن تازه فربه بود و تیز بود و رازی گوید در قوت مانند قرنفل بود و لطیف تر از قاقلهٔ بزرگ بود و طبیعت وی گرم و خشك است در سئـوم معـــده و جگر سرد را سودمند بود و بجهت معده نیکوتر از قاقله بود و قی ببندد و غذا را هضم کند و ابن‌ماسویه گوید که معده را از اخلاط بلغمی پاك کند و اشتهای طعام بازدید کند و نافع بود جهت وجعهای سرد خاصه در دماغ و قوت سر بدهد و اریباسوس گوید جهت بهق که در همه بدن بود بغایت سودمند بود چون یك جزو از وی و یك جزو کندس و یك جزو تخم تره‌تیزه کوفته و بیخته با عسل بسرشند و طلا کنند و گویند مضر بود باحشای محروری و مصلح آن شیرهٔ تخم خرفه و سکنجبین بود و وی را بهندی لاحی خوانند

خیروان‌بلدی

آس بری است و گفتـه شـد صفـت آس در الف و صفت بری که آنرا مورد اسفرم خوانند در باب میم گفته شود انشاءالله تعالی



دانج دبر

حب الراسن است و گفته شد

دانج ابروج

دانج افزونك نیز گویند و به شیرازی آنجكك نیز خوانند و از كوه گیلویه كه ولایت فارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در تری و خشكی و منی بیفزاید و شهوت جماع زیاده كند و باه برانگیزد و **ابن مؤلف** گوید چون بكوبند و شیر آن بگیرند و زن بیاشامد حیض براند و مجرب است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: وی تخم آمرود جنگلی است بزرگتر از بهدانه مایل به مثلثی شكل پوست آن سیاه رنگ و مغز آن سفید و شیرین و لذیذ و آنرا برشت مقشر نموده تنقل مینمایند آنجلك در شیراز جزو اجیلهای معمولی است

دارصعوص

دارمنصوص نیز گویند و آن دارچینی است و گفته شود

دادی

حبی است مانند جو باریك تر و درازتر و به طعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشك است در دوم و گویند سرد است و **یوحنا** گوید گرم است در اول و خشك است در دویم بهترین وی سرخرنگ بود و خوشبوی و تازه و وی قابض بود نبید خرمایی را از ترشی نگاه دارد و ملین صلابات بود و شكم ببندد و درد معده را نافع بود و استرخای آن چون در طبیخ وی نشینند و اگر دو درم از وی بكوبند و بزیت چرب كنند و سغوف سازند بواسیر را بغایت نافع بود و دفع زهرها بكند و اگر در طبیخ وی نشینند مقعد و رحم كه بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و اگر بعسل بسرشند و لعق كنند كرمهای بزرگ و كوچك بكشد و بسیار خوردن وی كشنده بود و مداوای به قی و اسهال و شیر تازه و چیزهای چرب بود و **صاحب تقویم** گوید سده آورد و بواسیر و دوار و مصلح وی خمیر بنفشه بود یا هلیله بقند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن آن بادام و نیم وزن آن ابهل بود مگر در آبستنی كه نشاید ابهل مستعمل كنند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دادی مینویسد: بلغت فارسی جوجادو نامند و آن قسمی از هیوفاریقون است و مراد از مطلق آن دادی فارسی است

دادی رومی

هوفاریقون است و گفته شود

دارشیشعان

قندول خوانند و بزبان بربری آزوری و به لفظی دیگر اشتلابوس و آن درختی سطبر خارناك است و در پوست وی حراقتی و درگل وی حدتی و در چوب وی عفوصتی بود و بعضی گویند بیخ سنبل هندی است و گویند چوب سنبل رومی است و این خلاف است آنچه محقق است پوست‌وی مانند قرفه بود اما به سطبری بسیار از وی سطبرتر بود و سرخ‌تر مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود آنچه بسرخی زند چون پوستش بازکنی به لون خون بود و خوشبوی و سطبر و در طعم وی اندك تلخی باشد و نوعی از دارشیشعان بود که املس باشد و تابان و بغایت تلخ بود و سفیدرنگ بود و بوی نداشته باشد و طبیعت وی گرم است در اول و خشك است در دوم و گویند سرد است محلل ریاح بود و مصلح عفونت و قطع خون بکند و شکم ببندد چون طبیخ وی بیاشامند و چون بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند و ریش بد که در دهن باشد و دندان را نگاه دارد و استرخای عصب را بغایت نافع بود و اگر در ادویه فرزجه کنند بچه بیندازد و عسرالبول را سودمند بود و رطوبات غلیظ را نشف کند و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود تا دو درم و سودمند بود جهت نفخ معده و چون سحق کنند و بروغن خیری بسرشند و در گوش چکانند کرم گوش بکشد و چون سحق کرده بسرکه بر دندان نهند درد ساکن کند **جالینوس** گوید عفونات و نزولات و وسواس سوداوی را بغایت نافع بود و معده را پاك گرداند و **اسحق** گوید مضر بود بجگر و مصلح وی به دوقو بود و **صاحب تقویم** گوید مجفف اعصاب بود و مصلح آن صمغ عربی و کثیرا بود و بدل آن **دیسقوریدوس** گوید در سودمندی استرخای عصب بوزن آن اسارون و چهار دانك آن زراوند و نیم وزن آن درونج بود و **شاپور** گوید بدل آن کزنارك بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دارشیشعان اسم فارسی است و آنرا قندول و عودالبرق نامند و خوشبوتر از عود بود و بهندی آنرا کای‌پهل گویند
لاتین MYRICAE SAPIDAE CORTEX

دارفلفل

جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر از درخت فلفل است و بتحقیق بهترین وی آنست که سطبر بود و به طعم مانند فلفل بود و طبیعت وی گرم و خشك است در سیم و گویند خشك است در دوم و گویند تر است در اول محلل بود و مرضهای سرد زایل کند و هضم طعام بکند و قوت جگر و معده بدهد و باه را زیادت کند و قایم مقام زنجبیل بود و چون در میان جگر بز بریان کنند تاریکی چشم و شبکوری را ببرد و جهت گزندگی جانوران را روغن طلا کردن نافع بود و **جالینوس** گوید معده را پاك کند از رطوبات لزج و سدۂ جگر و سپرز بگشاید و **دیسقوریدوس** گوید عرق‌النسا و فالج را نافع بود و **فولس** گوید قوت پشت بدهد و شهوت را زیادت کند و **اندروماخس** گوید زهرهای کشنده و گزندگی افعی و صرع را مفید بود و مقدار مستعمل از وی نیمدرم بود و مضر بود به سر و مصدع بود و **صاحب منهاج** گوید مصلح وی صمغ عربی بود و **صاحب تقویم** گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن آن فلفل و گویند بوزن آن زنجبیل و بوزن آن زرنباد بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی فلفل دراز و بهندی پیپل و پیپلی نامند و آن ثمر نباتی است پیازه‌دار و برگ آن شبیه ببرگ تانبول و از آن اندك کوچکتر و با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه به شاه‌توت و سیاه‌رنگ و کوچکتر از آن و خشکدانه‌های وی کوچك و سرخ‌رنگ و پیوسته بهم...

دارچینی

بهترین وی سیلانی بود و خوشبوی سرخ‌رنگ تیزطعم که طعم وی شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سیوم و گویند در دوم و روغن وی گرم و خشك بود و دارچینی در غایت لطافت بود و مصلح عفونت و زکام را نافع بود و خوردن وی و کحل کردن تاریك چشم را زایل کند و مفرح قلب بود و دروی تریاقیت هست و چون با مصطلی بپزند و آب آن بیاشامند فواق زایل

کند و دارچینی نعوظ تمام آورد و هضم طعام بکند و درد معده که از سردی بود زایل کند و بادها بشکند و رعشه را نافع بود و سینه را پاك کند و سده جگر بگشاید و قوت معده بدهد و استسقا را سود دهد و درد رحم را با زردهٔ تخم‌مرغ و زهرهای گزندگان را سود دهد و بر گزندگی عقرب با انجیر ضماد کردن بغایت نافع بود و چون سحق کرده بر قوبا طلا کنند سود دهد و چون با عسل بر کلف مالند سود دهد و سرفه کهن و درد گردن و عسرالبول را نافع بود و اولی آن بود که با شراب بسرشند و قرص سازند و در سایه خشك کنند قدرت وی تا پانزده سال بماند **بقراط** گوید قوت انسانرا نگاه دارد چندانکه در حیات باشد و ذهن را تیز کند و **جالینوس** گوید معده و دماغ را از فضول پاك کند و نسیان ببرد و **دیسقوریدوس** گوید چشم را روشن کند و حیض براند و مشام‌راقوت دهد و همهٔ تبها را نافع بود و **فولس** گوید یرقان را نافع بود و صرع و وجعهای سرد را نافع بود و مستعمل از وی یك درم بود و **روفس** گوید لقوه را نافع بود و استرخای عضله را سودمند بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اسارون بود و گویند مضر بود به سر و مصلح وی خمیرهٔ بنفشه بود و بدل وی پوست سلیخه بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا ابهل یا زرنب و گویند بدل آن دو وزن آن کبابه بود و **تیادوق** گوید بدل وی بوزن وی خولنجان بود و گویند بدل وی دو وزن وی ابهل بود و روغن دارچینی رعشه را بغایت نافع بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: دارچینی بفتح دال معرب دارچینی فارسی است و دار بمعنی درخت و چوب است و به یونانی آنرا افتیمون و بسریانی مرسلون نامند و آن پوست شاخهای درختی است که منبت آن جزیره سیلان که سراندیب نیز نامند... تندبود تندطعم و سرخرنگ و شیرین و قلمهای آن باریك و بسیار درهم پیچیده و بلند تا دوسه زرع و راست خصوص که از شاخهای نورستهٔ آن جدا شده باشد
درتحفه مینویسد: درخت آن شبیه بدرخت انار و برگ آن چون ورق گردوست و بی گل و بی شحم
لاتین CINNAOMI CORTEX فرانسه CANELLE DE CEYLAN انگلیسی CINNAMON

دارمکی

نوعی از مرو است و گفته شود درمیم

داربرنیان

بقم است و گفته شد

دارورومی

سالان بود و گفته شود

دبق

قسوس خوانند و آن حبی است مانند زرشك و دانهٔ مورد و عطاران بشیرازی وی را مویزج خوانند و چون بشکنند عسل لزج و بغایت چسبنده در اندرون وی بود بهترین آن تازه املس بود که لون اندرون وی کراثی بود و لون بیرون وی سیاه بود که به سرخی زند و طبیعت وی گرم و خشك است در سیوم و گویند در دوم و در وی رطوبت فضلی بود وغیرنضج و **اسحق** گوید گرم و تر بود و محلل و ملین بود چون با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند قلع کند بر ورمهای سرد و شرا بلغمی ضماد کنند نافع بود و چون با زرنیخ و موم خلط کنند به اجزای مساوی و بر ورم بن گوش نهند مجموع ورمها را نافع بود و اگر با کندر بیامیزند و بر ریشهای کهن نهند زایل کند و اگر با بوره بر سپرز نهند بگدازاند و بلغم و عرق‌النسا و نقرس را نافع بود و چون نیم درم از وی مستعمل کنند جذب رطوبت غلیظ از عمق بدن بکند و **فولس** گوید خلطها در اعضا بگدازاند و قوت اعضا بدهد و رطوبت زایل کند و **مرقوریوس** گوید محلل اخلاط فاسد بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود به قلب و از خوردن وی قراقر در شکم پیدا شود و مغص آورد و دوار و اولی آن بود که بآب عسل قی کنند و حقنه کنند و سکنجبین بیاشامند و گویند مصلح وی بالنکو و گاوزبان بود و بدل وی نیم وزن وی عاقرقرا بود و در تحلیل ورمهای صلب چهاردانگ وزن آن جوزسرو و نیم وزن آن ابهل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دبق به کسر دال و سکون با و قاف آنرا قسوس نامند و بفارسی مویزك عسلی و کشمش کاولیا و آن دانه‌ایست از نخود کوچکتر و سبزرنگ و چون خشك گردد پوست آن درهم پیچیده و مایل بسیاهی شود و در جوف آن رطوبتی چسبنده باشد و دانهای آن بقدر خشخاش و گیاه آن از درخت امرود و

غیر آن متکون میگردد و چندین شاخ از یك مکان میروید و برگ آن شبیه ببرگ مورد و انار و لطیف میباشد و سبز نیمرنگ
شلیمر تحت عنوان مویزك و کشمش لولی لاتین آنرا STAPHYSAGRIA DELPHINIUM یا STAPHYSAGRIA گوید فرانسه STAPHISAIGRE انگلیسی LOUSWORT

دبس

بپارسی دوشاب خرمایی گویند بهترین وی بصری بود که آنرا سیلان گویند و آن آتش ندیده باشد و آنچه از رطب فارسی گیرند دوشاب خوانند و طبیعت آن گرم و تر باشد کلف زایل کند چون با قسط و نمك بدان مالند و طبع نرم دارد و غذا دهد لیکن خلطی غلیظ و خونی عکر از وی متولد شود و مصلح وی بادام و خشخشاش بود بعد از آن سکنجبین ساده و مغز کاهو خورند

دبا

قرع است و گفته شود

دباب

سیسنبر است و گفته شود

دبوار

دیودار و دبیدار گویند و گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دبیداریا مینویسد: بکسر دال لغت نبطی است مشتق از فارسی و آن گیاهی هندی است که نوعی از بابونه است ثمر آن بی گل با اندك تلخی و حدت و چون داخل اطعمه کنند خوش طعم میگرداند.

دجاج

بپارسی ماکیان را گویند و مرغ خانگی گویند و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و دماغ را قوت دهد و عقل بیفزاید و دماغ وی چون با شراب بیاشامند منع خونی که از حجب دماغ روانه بود بکند و آواز صافی دارد و گزندگی جانوران پلید را نافع بود و چون بشکافند و همچنان گرم بر محل گزندگی جانوران نهند و زمـان بـدل کنـند بغایت سودمند بود و منع سریان سم بکند و مرغ غذای ناقهان بود و نشاید که ادمان خوردن وی کنند خداوندان ریاضت و کدو اولی آن بود که بعد از تناول وی میبختج بخورند و دماغ وی منی و دماغ بیفزاید و شریف گوید جوانمرغ فربه بپزند با مسکه چندانکه پخته شود و کسی را که سرفه خشك بود بخورد زایل کند و اگر مرغ به خسکدانه فربه کنند و دوازده روز بعد از آن بکشند و پیه وی بیرون آورند و مجذوم در اعضا مالد بغایت سودمند بود و اگر کسی را که مالیخولیای سوداوی داشته باشد طلا کنند نافع بود خاصله چون سه نوبت پیاپی طلا کنند و چون مرق مرغ پیه دار بیاشامند کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر یك روز یك مرغ با نان جواری بخورد لون وی بحال صحت باز آید و ابن مؤلف گوید سرگین مرغ اگر دود کنند درد دندان را نافع بود و موافق کسی بود که ادویه کشنده خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند خناق را سود دهد

در مخزن الادویه آمده است که: دجاج با کسر دال بفارسی مرغ خانگی و بهندی ککری و مرغی و بعربی نر آنرا دیك و بفارسی خروس و بهندی ککر و مرغا نیز نامند

مرغ را بفرانسه POULE و بانگلیسی HEN جوجه را بفرانسه POULETTE و بانگلیسی POLLET گویند

دج

روفس گوید فاضلترین مرغ بری بود و ابن مؤلف گوید به شیرازی آنرا طخا خوانند و بعد از آن روسمانی پس حجل و دراج و طیهوج و فرخ الحمام و رشان و فواجت و طبیعت آن گرم و خشك است

صاحب مخزن الادویه وتحفه هر دو دج را کبك دری میدانند و بشیرازی طخا و درتنکابن کوه کرك گویند
لاتین TETRAGALLUS CANCASIENS فرانسه PERDRIX انگلیسی PARTRIDGE

دجر

لوبیاست و گفته شود

دخیسا

گویند سنگی است و گویند دهن البلسان است و هردو را باین اسم خوانند

در تحفه درخیسا آمده است

دخن

بپارسی ارزن گویند وبه‌شیرازی‌الم و آن نوعی جاورس است و طبیعت آن سرد و خشك است در دویم و گویند درسیوم و گویند گرم است شکم ببندد و بول براند و غذای اندك دهد و اگر بشیر تازه بپزند خشکی وی کمتر بود و غذا بیشتر دهد لیکن سده و سنگ گرده پیدا کند و مصلح وی قند بود و سویق وی قطع قی کند و اسهال که از صفرا بود و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی مصطلی بود و شاپور گوید بدل آن برنج است

صاحب مخزن الادویه گوید: دخن بضم دال و سکون خا و نون بفارسی ارزن وبشیرازی الم وبهندی کنکنی گویند
لاتین PANICUM MILIACEUM فرانسه MILLET انگلیسی MILLET

دخان

بپارسی دود گویند مجموع دخانها مجفف بود و در وی اندك بقیتی ناری بود و بقوت‌ترین دخانها دخان قطران بود پس زفت پس میعه بعد از آن مر بعد از آن کندر و دخان کندر در ادویه‌ها جهت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحهٔ بود و آن قرحه را پاك گرداند و گوشت برویاند و در کحلها نیز مستعمل کنند جهت منع موی زیادت که در چشم بود بی آنکه رمد بود و دخان قواریر گرم بود قطع سبل بکند و روشنایی چشم بیفزاید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دخان با ضم دال بهندی دهوان خوانند و آن اجزای لطیف حاریابس است که از اشیا در حین سوختن و گداختن متصاعد گردد

دراج

گوشت وی معتدل‌تر از گوشت تذرو و فاخته بود و فاضلتر و لطیف‌تر و خشکتر از گوشت تدرج بود و حرارت کمتر منی را زیادت کند و شکم ببندد و دماغ و فهم زیادت کند و مصلح ناقهان بود و دراج را به شیرازی کبك کر خوانند و ابن مؤلف گوید دراج هندی را مرغ مقتول خوانند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دراج بضم دال و فتح رای مشدده بهندی تیتر نامند و در هند چهار نوع مختلف بود
لاتین ATTAGEN FRANCOLINUS انگلیسی و فرانسه FRANCOLIN

درافن

دراقن نیز گویند بلغت اهل شام خوخ است

دردی‌الخمر

دردی شراب است بهترین وی درد شراب کهن بود و طبیعت وی گرم و خشك بود محلل اورام بود و کلف و نمش زایل

کند اثرهایی که بر روی مانند عدس پیدا شود چون بسایند و با اشنان خلط کنند و هرروز روی را بدان بشویند پاك گرداند و جلا بخشد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دردی مینویسد: بضم دال بفارسی لای نامند و آن ته‌نشین عصارات است و بهترین همه ته‌نشین شراب است که خشك آنرا طرطیر و بفارسی دارتو نامند

دردی الخل

درد سر که چون خشك کنند و بسوزانند مانند زبدالبحر شود و یا در دیگی کواری نو کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته و وی محرق و معفن مسخن و مجفف بود گوشت زیادت که در ریشهای بد بود بخورد و با راتینج بر سفیدی ناخن طلا کنند زایل کند و چون با روغن مصطلی و با راتینج بیامیزند و بر موی مالند و یك شب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه سوخته بود آثار دمامیل و ریشهای آن ببرد و تاریکی چشم زایل کند و آنچه نسوخته بود با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند بر شیب شکم و برریشها محکم گرداند و منع سیلان رطوبات از ایشان بکند و چون ضماد کنند قطع خون رفتن بکند و بر ورم پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند حیض بازدارد و مسکن ورمهای گرم بود

درونج

صاحب منهاج گوید دو نوع است فارسی و رومی و بهترین وی رومی بود و آنرا درونج عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و **صاحب جامع** گوید در کوهستان شام و اندلس بسیار بود طبیعت وی گرم و خشك است در سیم و **عیسی** گوید گرم و خشك است در دوم بادها بشکند و گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و درد رحم که از سردی بود زایل کند و خفقان که از سردی بود را سود دارد و بادهای غلیظ که در معده و امعاء بود را نافع بود و تحلیل دهد و بر گزندگی عقرب و رتیلا با انجیر ضماد کردن و همچنان خوردن نافع بود و تقویت دل بدهد و مفرح بود و تریاق همه زهرها بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب ممزوج کنند تا سخونت وی کمتر شود و جهت خفقان باقدری کافور خلط کنند نافع بود و خاصیت وی باقی ماند و کیفیت وی بشکند و **ابن زهر** درخواص آورده است که چون قطعهٔ از وی در اندرون خانه بیاویزند طاعون در آنجا نشود و اگر سوراخ کنند و ریسمان بندند و از میان هر دو ران زن حامله بیاویزند فرزند وی را نگاهدارد از همه آفتی و اگر دشوار زاید زائیدن آسان کند و زود و اگر بیاویزند سوراخ کردهٔ آنرا بطول بر وی ایمن باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص اوست و **سفیان آندلسی** گوید مسخن دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و سودمند بود جهت مالیخولیای امعایی به تحلیل نفخ و تلطیف اخلاط غلیظ و مستعمل از وی یکدرم بود و **اسحق** گوید دو درم و همو گوید مضر بود بسر و مصلح وی رازیانه و قند بود و **رازی** گوید بدل وی در دفع بادها که در رحم پیدا شود بوزن وی زرنباد و دو دانگ وزن آن قرنفل بود و **شاپور** گوید بدل وی عاقرقرحا بود و گویند بدل وی دو وزن وی سورنجان بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: درونج بفتح با وضم را و سکون واود وفتح نون و جیم لغت فارسی است و آن بیخی است عقربی شکل پوست آن خاکستری رنگ گرهدار وعدد گره آن دو یا سه عدد و بهترین آن با اندك تلخی و خوشبوی و با صلابت و اندرون آن سفید است
لاتین DORONICUM PARDALINAN CHES فرانسه DORANIE انگلیسی ROMAN LEOPARD'S BANE

دروقینون

از جمله مخدرات است و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن از یك گز کوتاهتر بود و ورق وی برنگ زیتون بود اما درازتر و تنك تر بود و بغایت خشن بود و گل وی سفید بود و تخم وی مقدار گرسنه کوچك بود بغایت صلب و لون وی مختلف بود و بیخ وی بدرازی یك گز بود و به سطبری انگشت بود و در کوهها روید و در طبیعت مانند بذرالبنج و لفاح و خشخاش سیاه بود و مسکر بود و غثیان سخت و فواق و مغص آورد و اسهال خون و غشی و مسبت و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز اگر زیاده خورند و مداوای آن کس که خورده باشد بقی کنند تا معده را پاك کند و همان معالجه که از خوردن بذرالبنج گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دروقینون بفتح دال وضم را و سکون واو و کسر قا و سکون یا وضم نون وسکون واو و نون لغت یونانی است و بعربی زیتونیه جهت مشابهت برگ وی ببرگ زیتون نامند و در زمین نمناك و کنار دریا روید

دردار

شجرةالبق خوانند و بپارسی درخت پشه گویند و به شیرازی اسفیدار و بسمرقندی کل کرم و در صغدیان کنجشك و در اندلس و در بخارا لامشکر و غرب نوعی از وی است و صنعت غرب گفته شود اما ورق دردار در وی قبضی بود و جلایی و پوست وی قابض‌تر و سردتر از ورق وی بود و طبیخ اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کنند سود دهد و پوست سطبر وی چون یك مثقال بآب سرد بیاشامند یا با شراب مسهل بلغم بود و ورق وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند نافع بود و پوست وی چون بر جراحات پیچند بصلاح آورد و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل کند و بیخ وی چون بر آتش نهند و بسوزند رطوبتی که از وی بیرون آید بگیرند و در گوش چکانند کری که از رنجوری دراز حادث شده باشد زایل کند و عصارهٔ ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم ورم گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و رطوبت ثمر وی چون در روی مالند جلایی تمام دهد و مسیح گوید ورق وی سرد و خشك بود در درجهٔ اول

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دردار بفتح دال لغت فارسی است و آنرا دارون وسفیدار و درخت پشه نیز نامند جهت آنکه در جوف ثمر آن پشه متکون میگردد و نوعی از غرب است

لاتین ULMUS CAMPESTRIS فرانسه ORME PYRAMIDL انگلیسی COMMON ELM

درو بطارس

دودمطارس نیز گویند و بعضی گویند آن بلوط بود یا سرخس بلوط و آن چیزی است که بر درخت بلوط کهن پیچیده میشود مانند سرخس اما کوچکتر بود و در وی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی اما در اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفض بود و قابض بود و مغص آورد و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با بیخ همچنان و بر موی ضماد کنند موی را بسترد و فالج و لقوه را نافع بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: درو بطارس بیونانی بمعنی ولدالبلوط است چه گیاه آن بر درخت بلوط کهنه میروید و می پیچد و آن نوعی از بسفایج است

درداب

دستنبویه است و گفته شود

درلیخ

نوعی از لبلاب است و گفته شود

دستنبویه

بلغت اهل شام شمامه گویند و آن نوعی از بطیخ کوچك است بوئیدن و ادمان کردن بدان دماغ گرم کند و سده جگر بگشاید و بادی که در وی باشد بشکند و گوشت وی بطیءالهضم بود و بوئیدن وی نافع بود و اگر خشك کرده روی بدان بشویند پاك کند و جلا دهد

لاتین CUCUMIS SEHEMMA

دشیش

خشیشی است و آن درشتی که از آرد گندم و آرد جو حاصل شود را خشیش و دشیش خوانند

دفلی

حبی است و آن دو نوع است بری و نهری و هر دو نوع را سم‌الحمار خوانند و بپارسی خرزهره و به شیرازی خزهره و

بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل‌سرخ بود برنگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشك است در سیم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول بود و بغایت محلل بود ورمهای صلب را و در حکه و جرب و درد پشت و زانو ضماد کردن خاصه چون ورق وی بپزند و مانند مرهم بر ورمهای صلب نهند بگدازاند و آب ورق وی چون بر جرب وحکه طلا کنند سودمند بود و چون با شراب و سداب بجوشانند و بیاشامند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیمدرم بود و مفاصل را نافع بود و فقاع ورق وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ و اسب و خر و استر و غیره مجموع حیوانات و آنچه ضعیف بود از حیوانات مثل بز و میش اگر دفلی در آب خویسانند و از آن آب ایشان را دهند کشنده بود و اندکی از وی کرب آورد سخت و باد در شکم پیدا کند و آبی که دفلی در وی رسته بود بد بود و فقاع وی بغایت معطس بود و ورق وی چون بآب پزند وبیالایند و بهریك رطل نیم رطل زیت کهن بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب وی بسوزد و روغن بماند و ثمن رطل موم سفید بر آن روغن نهند مانند مرهم و آن مرهم بر جرب و حکه طلا کنند بغایت مفید بود و اگر ورق وی خشك کرده بکوبند و بر ریشها افشانند خشك گرداند روی ریش را و حوالی آنرا و مداوای کسی که دفلی خورده باشد به آشهای چرب و خبیصها و لعاب بذرقطونا و روغن گل و کثیرا و تمر شیرین پرعجیب مفید بود و همچنین انجیر و قند و عسل و حلوات و جلاب درب عنب یعنی دوشاب انگوری و اضافه چیزهای چرب کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دفلی بیونانی شیریون و بسریانی رودیون و عربی جین و سم الحمار و بهندی کنیر نامند
لاتین NERIUM OLEANDER فرانسه LAURIER ROSE انگلیسی ROSE- BAY

دقطامانون

مشك طرامشیع است و گفته شود

دقاق الکندر

در صفت کندر گفته شود

دلب

بپارسی چنار گویند پوست وی و جوز وی بغایت خشك بود و در درجه اول سرد بود و چوب وی سردتر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن بازدارد و ورمهای بلغمی و ورمهای گرم که در زانو بود سود دهد و اگر خرد بکوبند و بر ریشهای تر افشانند خشك گرداند و سوختگی آتش را سود دارد و پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان غرغره و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و سوختگی آتش را و پوست وی برص را نافع بود و طبیخ برگ وی درد چشم را سود دهد و خاکستر وی ریشها و چرکهای پلید را زایل کند و ثمر وی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیه بر سوختگی آتش نهند نافع بود و غباری که بر ورق و ثمر وی نشسته بود بغایت مضر بود بحواس و شش و اواز و باید که از پی آن شیر تازه بخورند و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود یا قرفه و دارچینی و جوز وی یا پیه بر گزندگی جانوران ضماد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزانند جلای تمام بدهد تا بحدی که برص را شفا دهد و چون ورق و ثمر وی درخانه بخور کنند خنفسا بگریزند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دلب به ضم دال بفارسی چنار و بفرنگی بلطانس نامند
لاتین PLATANUS ORIENTALIS فرانسه PLATANE انگلیسی PLATAN

دلبوث

نوعی از سوسن بری بود و آن معروف است به سیف الغراب و بدین سبب این اسم بر وی نهاده‌اند که ورق آن مانند سیف بود بشکل ورق ایرسا بود اما ورق ایرسا باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی مقدار یك گز باشد و گل وی سرخ رنگ بود و وی

را سقراغانیون گویند و بعضی ماخاریون خوانند و کسیقیون نیز گویند واصل او مانند دو پیاز کوچك بود زیر یکدیگر آنکه در شیب بود لاغر بود و بالایی فربه بود و در وی قوت جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را نافوخ خوانند و زنان بغداد جهت فربهی مستعمل کنند و جهت جلای رو چون بدان بشویند بغایت لون را نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و بیخ بالایی وی چون بخود برگیرند حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و چون بیخ شیب وی زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون بیخ وی در شراب خوبسانند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یك رطل از آن شراب بیاشامد بواسیر خشك گرداند و اگر خشك کنند بیخ وی و هر روز مقدار یکدرم با ماء العسل بیاشامند همین عمل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دلبوث به فتح دال اسم عربی بیخ سوسن سرخ صحرایی است معروف به سیف الغراب
صاحب تحفه مینویسد این بیخ مثل دو پیاز است که ملاصق بهم باشند بی پرده‌هائیکه در پیاز است

دلیك

ثمر گل بود چون گل بریزد آن ثمر حاصل شود مانند تخم گل‌سرخ رنگ و چون پخته شود در طعم وی شیرینی بود و در شام آنرا عرق‌الدیك خوانند و ابن مولف گوید که شیخ‌الرئیس برانست که تخم گل آنست

صاحب تحفه دربارهٔ دلیك مینویسد: ثمر گل صحرایی است مثل بار گلسرخ بستانی و با اندك شیرینی و عفوصت و زرد مایل بسرخی و زیتون و در تنکابن کلیك نامند وبترکی اتب برونی و باصفهانی بن گل نامند نبات او پرخارتر از گل بستانی و گل وی بی بوست

دلیفس

نوعی از صدف کوچك بود که همچنان خام نمکسود میخورند و در صاد گفته شود

دلق

صاحب منهاج گوید فراء وی مانند سمور بود و در همه حالتی و **بالس** گوید گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوانی وی گرم و تر است و ابن مؤلف گوید اگر چشم راست وی در خرقهٔ کتان بر صاحب تب ربع بندند نافع بود و اگر چشم چپ بندند تب باز آید و اگر صاحب بواسیر بر پوست وی نشیند سود دهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دلق بتحریك دال بفارسی دله و باصفهانی موسوره نامند
صاحب تحفه مینویسد: حیوانی است شبیه به سمور و در اصفهان مؤثره و بفارسی دله نامند

دلفین

ماهی بزرگی است سیاه رنگ و سر وی مانند سرخوك بود و دندان ندارد و آنرا خنزیرالبحر گویند و در حرون خوك ماهی گویند گوشت وی فربه یود و چون پیه وی بگدازند در خنطلی که شحم وی بیرون کرده باشند و در آن بجوشانند و در گوش چکانند کری کهن شده و از آن نو همه زایل کند گوشت وی سرد و غلیظ بود و دیرهضم شود و **تمیمی** گوید گوشت وی مانند گوشت سگ آبی بود در غلظت و دیرهضم شود و تولید سودا و کیموس بد کند و دندان وی چون بر کودك آویزند نترسد و چون پیه وی بخورند درد مفاصل را سود دهد

در مخزن الادویه مینویسد: بضم دال و فتح لام و کسر فا و سکون یا و نون اسم یونانی و بعضی گفته‌اند به لغت رومی اسم نوعی سمك است و خنزیرالبحر و بفارسی خوك ماهی و ماهی بینی دارزو بدیلمی کحهٔ ماهی و بهندی سوس نامند
لاتین DOLPHIN

دماغ

شیخ‌الرئیس گوید بهترین دماغها یعنی مغزها مغز مرغها بود خاصه کوهی و بهترین مغز مواشی مغز بره و گوساله بود و مصلح کسی باشد که زهر خورده باشد یا گزندهٔ وی را گزیده باشد و **بقراط** گوید مجموع مغزها سرد بود و تر و خون لزج سرد

از وی پدید آید و چون هضم شود بدن را فربه دارد و دماغ را زیاده کند و مرطب امعا و گرده بود و باه را زیادت کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی بود نزدیك هضم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود دیرتر از معده بگذرد از آنچه رسیده بود و مصلح وی نعنع بود و سعتر و فلفل و خردل و دارچینی و سرکه

مغزالدیك والدجاج

مغز خروس و مرغ چون بخورند گزندگی‌ها و دد را نافع بود و چون بسرشند به گرد آسیاب و مقدار باقلایی بخورند خون رفتن بینی را بازدارد خاصه دماغ مرغ و خاصه آن خون که از حجب دماغ روانه بود

دماغ البعیر

مغز شتر چون خشك کنند و با سرکه بیاشامند صرع را سودمند بود

دماغ البط

مغز ورم مقعد را سود دهد

دماغ ابن‌عرس

مغز راسو چون خشك کنند و با سرکه بیاشامند صرع را بغایت مفید بود

دماغ الخیل

مغز اسب مخرق و معفن بود

دماغ الخفاش

مغز شب‌پره با عسل چون در چشم کشند در ابتداء نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنایی چشم بیفزاید و مغز وی تازه بر کف پای مالند باه را برانگیزد

دمیا

در مفردات جالینوس رمیا خوانند و چنین گویند که سرطان بحری است و به تحقیق که ماهیئی است که سنبا گویند و گفته شود و لسان البحر نیز گویند و هم گفته شود

دم الاخرین

شیاب خوانند و ایدع و دم التنین و دم الثعبان و بپارسی خون سیاوشان و بعربی فاطرالدم خوانند و مؤلف گوید سه نوع است چکیده و خشبی و ترابی و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعاً در وی موم نبود و طبیعت وی سرد و خشك و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و مسیح گوید سردی وی در سیم بود و یوحنا گوید گرم است در اول و خشك است در دوم قوت معده و جگر بدهد و شقاق مقعد و سجح امعا را بغایت مفید بود و قطع خون رفتن بکند از هر موضع که باشد و چون نیمدرم از وی بروی زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند شکم ببندد و سجح را نافع بود و در داروهای چشم کنند قوت چشم بدهد و جراحتهای تازه را سودمند بود و روفس گوید ریشهای تازه و دملها و دانه‌ها را نافع بود چون بر او افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتها که در امعا بود و ظاهر بدن برویاند و وی شش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود و کثیرا و بدل وی در همه افعال کاهو بود یا عصاره کاهو و گویند خصی الحمار و مؤلف گوید وی صمغ بقم بود و از جزیره سقوطره خیزد و آنچه چکیده بود و

آندو نوع دیگر از هندوستان خیزد و از مواضع دیگر و ابن‌مؤلف گوید در این روزگار هر چند دم‌الاخرین که آورده‌اند مغشوش بوده و غش آن به کندر کرده‌اند مگر اندکی

در مخزن‌الادویه آمده است که: آنرا دم‌التنین و دم‌الثعبان نیز و بعربی قاطرالدم و بفارسی خون سیاوشان و بهندی همیراد و کهی ورنك برت نیز نامند و آن صمغی است خالص‌الحمرهٔ مأیل به بنفشی و گویند عصاره گیاه سرخی است که از جزیره سقوطره و هند خیزد و صاحب خلاصهٔ‌التجارب گفته که عصارهٔ هوه‌جویه است
لاتین SANGUIS DRACONIS فرانسه SANG DE DRAGON انگلیسی DRAGON'S BLLOD

دم

خون گرم و تر بود و گفته شود هر یك بجای خود

دم‌الارنب

بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلف چون گرم بدان طلا کنندومنضج ورمهای گرم بود بزودی و چون بآتش بریان کنند جهت قرحهٔ امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب بیاشامند سموم را نافع بود

دم‌الایل

خون گوسفند کوهی و گاو کوهی چون بریان کنند سودمند بود جهت سمها یعنی گوزنی که با پیکان صید کرده باشند ذوذسنطاریا را نافع بود و اسهال کهن ببرد و کسی که زهر خورده باشد را سود دهد

دم‌ابن‌عرس

خون راسوچون طلا کنند بر خنازیر و مفاصل تحلیل کند

دم‌السلحفات

خون سنگ پشت آنچه بری بود با شراب بیاشامند صرع را نافع بود

دم‌الانسان

وقتی که حجامت کنند بگیرند و با آرد شملیز بسرشند و با سداب تر و عسل طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا باشد خاصه بر ساق و ریشها که آب از آن روانه بود بصلاح آورد

دم‌القراد

بپارسی خون کنه گویند چون در شراب کنند مستی زود آورد و این از خواص اوست

دم‌البقر

خون گاو ماده چون بر جراحت ریزند خون ببندد

دم‌الحلم

دم‌القراء بود که گفته شد منع موی زیادت که درچشم باشد بکند وقتی که بکنند و بر موضع آن طلا کنند اقوی بود از دم ضفدع در منع رستن موی

دم الحمامه و الورشان و الشفتین و الدجاج

خـــون کبوتر و خون ورشان که بپارسی کناد گویند و خون شفتین که بپارسی بوتیمار خوانند و مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند آن گرم بود جهت منع ورمها که تولد کند به سبب سقط با روغن گل نافع بود جهت جراحتهای چشم در چشم چکانند سودمند بود خاصه خونی که از بال وی گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن از حجب دماغ بکند

دم الثور

خون گاو نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن وی عسر النفس و وجع حلق و مری و سرخی زبان و غثیان سخت و کرب و اضطراب پیدا شود و بخناق کشد و کزاز آورد و مداوای وی بحقنه و اسهال کنند و قی در آنجا خطرناك بود که خناق آورد و بعد از حقنه و اسهال ادویها که نافع بود جهت افسردگی خون مانند بیخ انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انفحها که در سرکه نهند و دهند و خاکستر سرد و تخم کرنب و عوسج و علامات خاص وی آن بود که از سروی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که بر شکم و معدهٔ وی آرد جو ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم بود بر ورمهای صلب با سویق ضماد کنند تحلیل دهد

دم الضفدع

خون وزغ که آنرا به شیرازی بك گویند بهترین آن خون سبز و زرد بود منع موی رستن بکند و مویی زیاده که در چشم بود چون بکشند و بر موضع وی طلا کنند دیگر نروید خاصه خون ضفدع سبز کوچك و چون بسوزانند و خاکستر وی در بینی دمند خون رفتن بازدارد و علی بن عباس المجوسی گوید که چون طلا کنند بر دندان برویاند و غیر او گوید که ضفدع و خون وی چون بر دندان نهند بیفتد و ابن مؤلف گوید اگر چهارپائی در میان علف ضفدع بخورد تمام دندانهای او بیفتد

دم الحربا

خون آفتاب‌پرست که آن نوعی از عضابه بود منع موی زیادت که در چشم بود بکند چون بکشند و بر موضع آن طلا کنند

دم الخفاش

چون بر پستان طلا کنند بر حال خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ شود

دم الحایض

گویند مسکن وجع نقرس بود چون بر وی چکانند و چون بر حمره بمالند نافع بود و چون زن بخود برگیرد منع آبستنی بکند

دم الکَلب الکَلِب

خون سگ دیوانه گزندگی وی را نافع بود و سم سهام ارمنیه و گویند بچه بیرون آورد و منع موی زیادت که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است

دم الدب

خون خروس چون گرم بر ورمها نهند زود پخته شود و ابن زهر آورده که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی زیادت کنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون وی چون دیوانه بیاشامد نافع بود

دم الورل والحردون

خون ایشان چون در چشم کشند قوت باصره بدهد و ایشان نوعی از عضابه‌اند و صفت حردون گفته شد و از آن ورل گفته شود

دم البوم

خون بوم ربو را نافع بود و همچنین مرق وی و گوشت وی

دم التیس

خون بز نر که بشیرازی دکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چهارساله وقتی گیرند که انگور رنگ خواهد گرفت و دیگی سنگین بیاورند و حلق وی ببرند و خون اول رها کنند و خون آخر نیز بگذارند که برود و از آن میانه بگیرند و در دیگ رها کنند تا سرد شود بعد از آن قرصها بسازند و رها کنند تا خشك شود و از غبار نگاه دارند و در جایی نهند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنگ کلیه و مثانه سه درم از وی در کاسهٔ شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا در آب کرفس کوهی وقتی که وجع ساکن بود سنگ گرده بریزاند و مجرب است و چون تر بود بر ورمهای گرم طلا کنند نفع دهد

دم المغر

خون بز چون با عسل بیاشامند ذوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند سم سموم ارمنیه را نافع بود چون با شراب بیاشامند

دم الحمل

خون بره گویند سودمند بود بخاصیت صرع را

دم الخنزیر

خون خوك گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطعم و قطعاً فرق نتوان کرد کسی که آدمی‌خوار بود

دم الفار

خون موش چون بر ثالیل و مسامیر طلا کنند زایل کند

دم الدیك والدجاج

خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشای دماغ روانه بود ببندد

دم الحمار

خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود بکند

دم الثعبان

دم التیین نیز گویند و آن دم الاخوین است و گفته شد

دنقر

ابقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشك است در قوت مانند نمك بود بلکه اقوی بود از وی چون سحق کنند و با سرکه بر حکه اعضا طلا کنند نافع بود و زایل گرداند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ نهند رقیق و نرم کند بپارسی آنرا شوره گویند

دند

بشیرازی باتو گویند و آن خروع چینی است و حب خطایی خوانند و حب سلاطین هم گویند و آن سه نوع بود چینی و هندی و شجری چینی بمقدار فستقی باشد و شجری بمقدار بید انجیر بود و میل بسرخی زند و نقطه بر آنها باشد و هندی از چینی کوچکتر بود و از شجری بزرگتر و مغز آن میل بزردی زند و بعضی گویند حب الملوك ماهودانه بود و گفته شود و طبیعت دند گرم و خشك است در چهارم بهترین وی چینی بود پس سنجری پس هندی و شربتی از وی یك حبه و نیم بود تا دو حبه و گویند از دو دانگ تا نیم درم مسهل رطوبات سودا و بلغم بود و آنچه در مفاصل بود و نشاید که در شهرهای گرم استعمال کنند الا در شهرهای سرد و نیز استعمال در طبیعت‌های سرد باید کرد و مصلح وی آن بود که پوست وی پاك کنند به کارد باید که لب نزدیك وی نبرند که اگر لب بپوست وی رسد سرخی لب زایل کند و سفیدی مانند برص پیدا گردد و مغز وی را بگیرند در اندرون وی مانند زبان گنجشك بود آنرا بیندازند با قدری نشاسته و ورق گل سرخ و زعفران و کثیرا و رازیانه بکوبند و اگر خواهند که با ادویهٔ مسهله استعمال کنند و اگر با شیر خر و مسکه خورند هم شاید سودمند بود جهت سودا و بلغم و مسهل خلط خام بود و درد مفاصل را تحلیل دهد و سیاهی موی را نگاهدارد و رها نکند که زود سفید شود و **عیسی بن علی** گوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند غذا آب گوشت با آب سیب و غوره و قدری نبید بر آن افشانند و اگر ماهی خورند شاید و اگر حبوبی سازند از برنج و جو مقشر بروغن گل نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دند بفتح دال مشهور بحب السلاطین است وبپارسی تخم بید انجیر خطایی و بهندی جیپاکوته و جمال کوته نامند و آن ثمر درختی است در غلافی واکثر سه عدد دریك غلاف وهریك باز در غلافی بقدر پستهٔ بسیار کوچکی و مغز آن دوپارچه بهم پیوسته مانند مغزهای دیگر و پوست رقیقی درمیان آن دو مغز و این پوست و پرده سمی بود و عندالحاجت نه قبلی از آن باید آنرا بر آورده مدبر کرده بکار برند

لاتین CROTON TIGLIUM فرانسه PIGNON D'INDE انگلیسی TIGLIA- SEED PLANT

دنقه

روانه است و شبلم نیز گویند و گفته شود

دواء الحیه

جنطیانا است و گفته شد

دوسر

زر خوانند و آن حشیشی است که در میان گندم روید و به شیرازی تخم آنرا کرکاس خوانند و طبیعت آن گرم است در اول و خشك است در دوم و گویند سرد است ملین ورمهایی بود که در ابتدا بغایت صلب بود و چون بر داء الثعلب ضماد کنند نافع بود **ابن مؤلف** گوید اگر دو سر با نشمیزج و نبات مصری بسایند دانهٔ که از چشم براید نافع بود و چون با آرد بر غرب ضماد کنند سودمند بود و غرب ناسوری بود که نزدیك چشم پیدا شود در کنج چشم و دو درم از وی مسهل گرم بود و وی مضر بود به انثیین و مصلح وی کثیرا بود و بهترین سیاه رنگ بود و عصارهٔ که از حشیش وی گیرند باید که با آرد آمیزند و خشك کنند و بعد از آن استعمال کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نباتی است مانند گندم و در مزرع آن میروید و از آن درازتر و درشت‌تر و دانهٔ آن باریکتر و خوشهٔ آن متفرق و پوست آن سیاه و بعضی سرخ است

لاتین TRITICUM CORNUTEUM فرانسه ERGOT DE SEIGLE انگلیسی SPURREA WHEAT

دوم

درخت مقل بود و در میم گفته شود

دوقو

تخم جزربری است و بیخ آن شقاقل است و گیاه وی را خرس گیاه خوانند و خرس بغایت ویرا دوست دارد و گویند دوقو تخم کرفس بری است و خلاف است و بیونانی دوقس خوانند و دوقس نوعی از آن است و به شیرازی بدران گویند و صفت آن در قاف در قوقاس گفته شود و بهترین دوقو تازه زردرنگ بود و طبیعت وی گرم است در سیوم و خشك است در اول و گویند گرم و خشك است در دویم و **عیسی** گوید گرم است در سیوم و خشك بود در دویم مغص را ساکن کند و بول براند و حیض براند و سجح اطفال را نافع بود و مقدار شربتی از وی یکدرم بود و مفتح سده بود و فضلهای غلیظ بلغمی از سینه پاك کند و گزندگی عقرب را نافع بود بغایت چون بپزند و آب آن بیاشامند یا بر موضع گزندگی ریزند **روفس** گوید قوت معده بدهد و هضم طعام بکند و منی زیاده کند و **جالینوس** گوید شهوت باه را برانگیزد و نعوظ آورد و **اریباسوس** گوید استرخای مفاصل را نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و **فولس** گوید کرمها و حب‌القرع را بکشد چون با شیح‌ارمنی یا ترمس بیاشامند دو وزن آن و **دیسقوریدوس** گوید که مهیج شهوت جماع بود و مدرطمث و **صاحب تقویم** گوید مضعف مثانه بود و مصلح آن تخم مورد بود با بلوط و **صاحب منهاج** گوید مضر بود بمثانه و شهوت جماع ببرد و مصلح آن مصطلی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دوقو به ضم دال وسکون واو وضم قاف وسکون واو لغت یونانی است و آنرا دوقواغریا و دوقوبری نیز نامند وماهیت آن تخم جزر بری است وبیخ آنرا مستسقاقل و گیاه آنرا خرس گیاه نامند و به شیرازی آنرا بدران نامند و آن شبیه به نانخواه است از آن ریزتروبا اندك تندی...

لاتین DAVCI CAROTAE SEMINA فرانسه SEMENCES DE CAROTTE انگلیسی CARROT SEEDS

دول

گویند طالیسفر بود و گفته شود

دوباروج

گویند کاکنج است و گفته شود

دودقرمز

دودالصباغین خوانند و آن کرمی بود سرخ که در درخت بلوط بود و وی صدفی شکل باشد و کوچك باشد مانند حلزون و **جالینوس** گوید چون از درخت بگیرند تر بود و خشك در دویم و صفت آن گفته شود در قرمز

دودالحریر

بپارسی کرم ابریشم خوانند چون خشك کنند و سحق کنند سه درم از وی در حسوی که از آرد گندم بود اضافه کنند و بیاشامند چند روز پیاپی لون را بغایت نیکو گرداند و بدن فربه کند و اگر یکی از وی خشك کرده در خرقهٔ ارغوانی پیچند بر محموم آویزند بغایت مفید بود

دوغ

مخیض بقر است و گفته شود

دوقص

بصل است و گفته شد

دورحولی

نوعی از سوسن بری است که بیونانی کسیقیون گویند و آن دلبوث است و گفته شد

دودالشجرالصنوبر

گرم درخت صنوبر است در قوت مانند ذرایج بود و در فعل همان عمل کند و آن سبزرنگ بود چون بکوبند و بر موضعی ضماد کنند گوشت را تباه کند و اگر بر ورمی و دملی که محتاج بشکافتن بود نهند بشکافد

دوس

آبی است که آهن تافته در آن اندازند و از مقویات باه بود و منفعت آن در حدید گفته شد

دواء الخطافی

خالدومیون است و گفته شد

دهنج

سنگ سبزی است بفارسی آنرا دهانه گویند و آن دو نوع بود کرمانی و فرنگی و بهترین آن فرنگی شیرین بود و ترشی و شیرینی آن چنان امتحان کنند که وی را بسایند و بر روی آینه کنند و رها کنند تا خشك گردد اگر آینه زنگ بر آورد تلخ بود و اگر نه شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشك است و در طبیعت نزدیك بتوتیا بود و **ابن مؤلف** گوید آنچه پدر این ضعیف آورده که کرمانی است از خراسان میاورند و آنچه فرنگی گویند فرندی خوانند بدان سبب که در وی مثل جوهر آهن بلارك نقشها باشد و فرند بلغت تازی جوهر شمشیر بود و تولد دهنج شیرین از معادن زر بود و از آن دهنج ترش از معادن مس و در هر دو نوع سمیتی بود و دهنج بخاری است که در معادن زر و مس مصعد میشود و بمثال توتیا بمرور ایام می‌بندد و بعضی مانند پرطاوس است و غلبهٔ لون آن بر سبزی بود و بعضی سبزتر بود و بعضی بی‌لون‌تر و دهنج ترش را در صنعت اکسیر بکار دارند از بهر افادت لون در آن صنعت اگر بر زر شکن‌دار در بوته افکنند شکن ببرد و **ابن مؤلف** گوید در این روزگار در میانهٔ سیرجان و شیراز معدن مس پیدا شد و در آنجا دهنج ترش پیدا شد و دهنج سودمند بود جهت سفیدی چشم با مروارید ناسفته و توتیای هندی از هریك مساوی سوده مانند توتیا در چشم کشند و وی از جمله سمومات بود و اگر حك کنند و کسی که زهر خورده باشد بخورد دفع کند و اگر کسی که زهر نخورده باشد بخورد سهم مهلك باشد و اگر بر موضع گزندگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند و اگر سحق کنند و قدری با سرکه بگدازانند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند نافع بود و زایل گرداند و سعفه که درسر و مجموع اعضا بود را سود دهد

دهمشت

درخت غار بود و گفته شود

دهن انورامی

صاحب جامع گوید روغن سوسن است و بعضی گویند روغن یاسمن **مولف** گوید بتحقیق روغن زنبق است و صاحب جامع و صاحب منهاج در صفت روغن زنبق سهو کرده‌اند که گفته‌اند روغن یاسمن است سفید و در صفت زنبق **صاحب جامع** گوید روغن کنجد است که بیاسمین سازند و **صاحب منهاج** گوید زنبق سوسن سفید است و گویا ایشان زنبق ندیده‌اند و بهرحال قول صاحب منهاج هم نزدیك است که گفته است سوسن سفید است می‌بایست گفت که نوعی از سوسن سفید است و طبیعت آن گرم و تر است

دهن السوالی

دهن القوس است و بپارسی روغن کمان خوانند

دهن الحل

شیرج است و بپارسی روغن کنجد گویند و شیرپخت خوانند و روغن شیره گویند و بشیرازی روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شود

دهن الخلوع

روغن زعفران است و گفته شود

دربعضی نسخه‌ها دهن الخلوق ضبط شده است

دهن عسلی

اومالی است و گفته شد

دهن البلسان

روغن بلسان از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری نشتری از آهن ساخته‌اند زیر هر برگی شق کنند چنانکه بدان جایگاه که روغن است برسد و ترشح بنیاد کند و روان گردد و گویند به پنبه حاصل کنند و گویند شیشها ساخته‌اند که هر یك پنج مثقال از آن بگیرد و در زیر هر برگی که شق کنند بیاویزند بهترین وی آن باشد که تازه باشد و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر بر صوف نماند و اگر اثر بماند مغشوش باشد و اگر بر شیر چکانند شیر ببندد و اگر در آب چکانند و حل کنند مانند شیر سفید شود و اگر بر ابریشم چکانند و ابریشم را بسوزند و خاکستر آن بسرشند و در آب اندازند در بن آب نشیند و آنرا شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان گویند و بحقیقت آن روغن نیست بلکه صمغی است و آن موضع که بلسان خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است و آنرا عین‌الشمس خوانند و بلسان از معجز عیسی علیه‌السلام است و تخم آن را نیز روغن هست و آنرا حب‌بلسان گویند و گفته شد و صفت عود گفته شود حب آن بقوت‌تر از عود آن بود و امتحان آن بسوزن جوال دوز کنند و مؤلف گوید که این دو امتحان معتبر نیست که بروغن مغشوش کندنا و سوزن افروخته میشود و غش آن بروغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطلی و روغن حنا و صمغ گداخته و به راتینج جهت آنکه چون کندنا بدان چرب کنند و به آتش اندازند برافروزد و ابن‌مؤلف گوید دیدم که غش آن به میعه سایله کرده بودند و کسی فرق نمیکرد و طبیعت وی گرم و خشك بود در سیم و گویند در دوم لطافت وی از حب عود زیاده بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و روشنایی چشم بیفزاید و سردی رحم را سود دارد و چون زن بخود برگیرد با موم و روغن گل مشیمه و بچه بیندازد و چون بیاشامند بول براند و عسرالبول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل خانق‌النمر و افیون و کسی که قطر خورده باشد و گزندگی جانوران دو دانك از وی با آبی که نانخواه در آن جوشیده باشد بیاشامند بغایت نافع بود و سنگ گرده بریزاند و مرضهای بلغمی را نافع بود و مولف گوید بجهت رعشه مزمن بغایت سودمند بود و بدل آن بوزن آن دهن داوی با نیم وزن آن روغن نارگیل و دانکی و نیم آن زیت کهن و گویند بدل آن روغن رازقی است و نیم وزن آن آب کافور و ابن‌ماسویه گوید بدل آن یك وزن و نیم آن روغن زیت بود و ابوریحان در صیدنه گوید بدل آن دووزن آن زیت خالص بود وحب بلسان چون بکوبند و در روغن رازقی بجوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن گاو است که دراو مریخته باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دهن را بفارسی روغن نامند که از حبوب نباتات گیرند یا از گلها و شکوفه‌ها و برگها بنابراین دهن البلسان یعنی روغن بلسان که آنرا لبن البلسان وصمغ بلسان نیز گویند و در حقیقت لبن است نه دهن

دیودار

ودبیدار نیز گویند و معنی دیودار شجرالجن است و آن نوعی از ابهل است یا مقل و آنرا صنوبر هندی گویند وعیدان آن مانند عیدان زرنباد بود و شیر دیودار از لبن وی بود و گرم و تیز و محرق و معطش بود و گرمی وی کمتر از خشکی بود چنانچه پوست وی در سیوم بود و استرخای عصب و فالج و لقوه را نافع بود چنانچه هیچ از وی بهتر نبود و مرضهای سر که در دماغ بود و سکته و صرع را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و طبیعت ببندد و در طبیخ وی نشستن استرخای معده را نافع بود و دیوادار نیز گویند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دیودار به کسر دال و سکون یا و واو و فتح دال و الف و را اسم فارسی است و بعربی شجرة البق و شجرة الجن نامند و شاید اسمی مرکب از هندی و فارسی باشد زیرا که دیو بهندی شئی بزرگ و عظیم را نامند و دار در فارسی بمعنای چوب است و آن درختی است بسیار عظیم و بلند تا پنجاه و شصت ذرع و زیاده میرسد

لاتین ULMUS CAMPESTRIS فرانسه ORME PYRAMIDAL انگلیسی COMMON ELM

دیواسپست

حندقومی است و گفته شد

دینارویه

حزاء است و گفته شد

دیویاقونیطس

اصل اللوف است و گفته شد

دینار

بسریانی بذرالکشوث است

دیاقورا

شراب خشخاش بود که با پوست پزند

دیفروجس

دیفروجاس نیز گویند و دیرجاس هم خوانند و آن سه نوع است یکنوع معدنی که در جزیرهٔ قبرس از چاهی بیرون میآورند و آن نوعی از طین است لیکن به صلبی سنگ بود چون بآفتاب خشك کنند و نوعی دیگر ثغلی است که از مس میگیرند چون نحاس بگدازند و آب بروی بریزند چون از بوته بیرون آورند در شیب آن یابند و نوع سوم مرقشیشا است که میسوزانند مانند کلس و لون وی مانند نقره بود و جالینوس گوید طعم وی و قوت وی مرکب بود و قبض وی زیادت از حرارت بود و بغایت مخفف و سودمند بود جهت هر ریشی که در دهن بود چون تنها مستعمل کنند و اگر با عسل کف گرفته بود جهت خناق سودمند بود و جهت ریشی که در دبر و عانه و دهن بود و گوشتهای زیاده بخورد و ریشهای بد که در بدن بود چون با صمغ البطم بیامیزند یا در موم روغن کنند باصلاح آورد و چون با سرکه سحق کنند و بر حکه طلا کنند زایل گرداند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دیفروجس لغت یونانی است بمعنی مضاعف الاحراق و یفروجاس و دیوجاس نیز نامند و ضمناً مرقشیشای سوخته را بیونانی لوریطس مینامند

دیك

بپارسی خروس بود خصیهٔ وی زود هضم شود و گوشت وی گرم و خشك بود و بقراط گوید مرق وی رعشه و درد مفاصل را نافع بود خاصه چون با شبت و بسفانج و پیاز بیامیزند و صاحب منهاج گوید با شبت تنها بپزند تا دنكی آب بماند و آن مرق بیاشامند و مرق خروس پیر ربو را سود دهد و چون بسفانج و شبت اضافه كنند قولنج را نافع بود و با خسكدانه مسهل بلغم بود و چون با چیزهای قابض بپزند سجح را نافع بود و چون با شیر بپزند قرحهٔ مثانه را نافع بود و چون بشكافند بعد از آنكه كشته باشد و گویند زنده و بر گزندگی افعی و مار و دد نهند بغایت نافع بود و پوست كه در سنگدان وی بود اگر خشك كرده سحق كنند و با شراب بیاشامند درد معده را بغایت نیكو بود و مؤلف گوید با قدری نبات سحق كنند و سفوف سازند همین عمل كند و ابن مؤلف گوید اگر مغز خروس با شكر بخورند قوت باصره بدهد و حفظ بیفزاید و خاطر روشن كند

دینساقوس

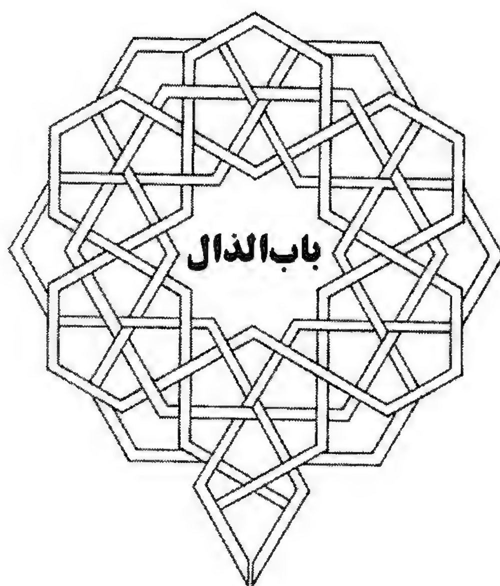
آنرا خس الكلب خوانند و جرامغه نیز گویند و مشط الراعی و آن نوعی از خار است كه آنرا بشیرازی طوسك خوانند و ساق وی دراز بود و ورق وی مانند ورق خس بود و خارناك باشد و معنی دینساقوس عطشان بود و چون خشك گردد لون آن سفید گردد و چون با شراب بجوشانند و بكوبند تا بقوام آید مرهم شود و بر مقعد ضماد كنند شقاق را زایل كند و اگر بر ناسور نهند سود دهد و گل وی خواه خشك و خواه تر نیكو بود چون بكوبند و در خرقهٔ پاك كنند و سر خرقه ببندد و در میان شیر نهند و بمالند چندانكه هیچ در خرقه نماند و آن شیر بر شیری دیگر كنند مجموع یكپاره گردد و ببندد و اگر در آب بمالند همچنانكه گفته شد و سه بامداد بناشتا بیاشامند سپرز را دفع كند و چون بجوشانند و بخورند مسخن بود و بول براند و اگر جوشانیده ضماد كنند بر موضعی كه قطع خواهند كرد منع حس بكند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دینساقوس بكسر دال لغت یونانی است بمعنی دائم العطش و آنرا حس الكلب

دیك بر دیك

به شیرازی مرگ موش عملی خوانند آكله یعنی خوره را نافع بود و هر ریشی كه عفن شده باشد و گوشت زیاده بخورد و بواسیر را قطع كند و بوی گند آن ببرد و وی از جمله سمیات بود و مؤلف گوید زرنیخ مصعد است و كسی را كه آنرا خورده باشد مداوای آن در صفت زرنیخ گفته شود

صاحب مخزن الادویه در ماهیت دیك بر دیك مینویسد: آن چیزی است مصنوع از زرنیخ و زنجار و دیك و زیبق كه مجموع را سائیده در دو دیك مضاعف یعنی یكی بر دیگری بعمل میآورند و گفته‌اند از تراكیب اطبای فارس است و شیخ داود انطاكی گفته از تراكیب بخاشعه است كه از برای خلفای عباسی ساخته‌اند و بسیار حار و حاد و یابس و اكال است



ذاقِنی الاسکندرانی

معنی آن بیونانی غارالاسکندرانی بود و **دیسقوریدوس** گوید ورق آن از ورق مورد بزرگتر و بغایت سفید بود و ثمر وی در میان ورق بود بمقدار نخودی در کوهستانها روید و بیخ وی مانند بیخ مورد بری بود لیکن بزرگتر و خوشبوی بود چون بیخ وی بگیرند مقدار شش درم و با طلا بیاشامند سودمند بود جهت دشواری زادن و چکیدن کمیز و بجهت کسی که بجای کمیز خون از وی آید و **جالینوس** گوید طبیعت وی بغایت گرم بود و در طعم وی تلخی بود و حیض و بول براند.

ذاماخاماذاقی

معنی آن غارالارض بود و **دیسقوریدوس** گوید ورق وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضبان وی یك گز بود و ثمر وی گرد و سرخ رنگ بود و پیوسته بورق و ورق وی چون نیك بکوبند و ضماد کنند صداع ساکن کند و التهاب معده را و چون با شراب بیاشامند مغص را ساکن کند و عصارهٔ وی چون با شراب بیاشامند بول و حیض براند و چون زن فزرجه بخود برگیرد همین فعل کند و **جالینوس** گوید قوت وی مانند قوت ذاقنی الاسکندرانی بود و **عبدالله بن صالح** گوید فرق میان ذاقنی الاسکندرانی و خاماذاقی آنست که ورق ذاقنی الاسکندرانی پهن بود و با قضبان بود و خاماذاقی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگرند

ذاقنی ویداس

بیونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است نوعی از مازریون است که ورق آن پهن بود و مازر نیز گویند و به بربری ادادا گویند و گفته شد استعمال کردن آن بد بود

صاحب محزن الادویه مینویسد: ذاقنی ویداس را به مغربی مازر و در شام بقله نامند و منبت آن در شام حصوص کوه‌لبنان است و در خواص آن میگوید حاد و مفتح و محلل و آشامیدن دو مثقال از برگ آن مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه و مقئی و مدر حیض و آشامیدن و پنج حبه از دانهٔ آن و خائیدن آن جالب بلغم است از دهان حمول آن مدر حیض و بدستور شربت آن و آشامیدن آن مجوز نیست زیرا که مقطع و محرق خلط و معطش است

ذبل

جلد سلحفات هندی بود و گویند بحری چون بسوزانند و خاکستر وی بسفیدهٔ تخم مرغ بسرشند و طلا کنند در شقاق

کعبین و انگشتان نافع بود و شقاقی که زنانرا در نزدیك حیض پیدا شود نافع بود.

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ذَبل بفتح ذال و سکون باولام بلغت رومی سیلیوبان و بفارسی و بهندی نیز کچکره نامند و آن پوست سلحفات یعنی سنگ پشت هندی و گویند استخوان است بغایت سیاه و بعضی اجزای آن مایل به زردی و صلب و از آن دسته کارد و قلمتراش و پاندان و قلمدان وغیرها میسازند

ذُباب

ابن زهر گوید مگس الوان بود و هر حیوانی را مگس معین بود شتر و گاو و سگ و امثال آن واصل آن کرمی بود و مگس آدمی از سرکین حاصل میشود واصل ایشان کرمی کوچك بود که از بدنهای ایشان بیرون آید از هر حیوانی که باشد و آن کرم باز مگس شود یا زنبور و همو گوید چون بگیرند مگس بزرگ و سروی بیندازند بدن وی شعیرهٔ که درمژه باشد حك کند حکی سخت و زایل کند و اگر مگسی بگیرند و بـا زردهٔ تخم مرغ سحق کنند و ضماد کنند بر چشمی که گوشت سرخ در اندرون وی چسبیده باشد و به یونانی کرماسیس خوانند در ساعت ساکن گرداند و اگرحـل کنند و برداء الثعلب که حکه سخت دارد بمالند نافع بود و اگر بر گزندگی زنبور نیز بمالند درد ساکن کند و **دیسقوریدوس** گوید بر گزندگی عقرب و زنبور و نحل چون بمالند چند بار بر موضع گزندگی نافع بود و این به خاصیت است و چون وی را بسوزانند و با عسل بر داء الحیه و داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خاکستر وی سرد و خشك بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ذُباب بضم ذال وفتح با بفارسی مگس و بترکی شین و به‌هندی مکهی نامند و حکیم مومن در تحفه معتقد است که اگر مگس را در روغن کنجد انداخته در آفتاب گدازند سپس روغن را صاف کنند جهت رویانیدن موی مجرب است.

ذراریح

حیوانیست از مگس بزرگتر بقدری زنبوری سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ و نقطه سیاه بر آن باشد و آن سم قاتل است و **مولف** گوید در حوالی همدان و گوه کوهر و آن حوالی بسیار باشد هریك بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات شبرم نشسته باشدو بیحد بود در آن صحرا و **ابن‌مولف** گوید در را مجرد بسیار باشد چون خواهند استعمال کنند در کوزهٔ نو کنند و سر آن به کتان پاره بگیرند و واژگونه بر سر دیگی که سرکه در آن جوشد بنهند تا بخار سرکه بدیشان رسد و خناقشان بگیرد بعداز آن مستعمل کنند و بهترین وی ذهبی رنگ بود و طبیعت وی گرم بود بغایت و خشك چون بر ثالیل طلا کنند قلع کند و اگر در موم روغن کنند برص زایل کند و ناخُن‌تباه‌شده‌بیندازد بزودی و بر برص و بهق‌طلا‌کنندنافع بودودرخردل سحق کرده طلا کنند موی برویاند و ورم سرطان بگذارند چون بازیت بپزند تا غلیظ شود و بر آن طلا کنند برجرب و قوبا طلا کنند نافع بود و اندکی ازوی چون با ادویهٔ بود که دفع مضرت وی بکند مدّر بول بود و گویند اگر درزیت بجوشانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر گزندگی عقرب را بوی حك کنند نافع بود و اگر روغن کنند و یکهفته در آفتاب نهند بعداز آن قطرهٔ در گوش چکانند درد گوش زایل کند و کری ببرد و اگر درروغن وی محلل ورمهای بلغمی بود و صلب **ابن‌مولف** گوید که طسوجی او وی با دو طسوج حنا سحق کنند و کسی را دهند که سگ دیوانه گزیده باشد صحت یابد و از مردن خلاصی یابد هر کس که یك ذراریح بخورد گویند کشنده بود و علامت وی آن بود که ورم قضیب و زهار و نواحی آن پیدا کنند و قرحهٔ مثانه وبول‌ببنـدبعداز آن خون و گوشت پاره بعوض بول بیرون آید و سوزشی سخت و اسهال سجـی و غثیـان آورد و اخلاط عقل و سوزش حلق و افتادن در وقت برخاستن و غشی و تاریکی چشمها و طعم دهن مانند طعم قطران بود و سه طسوج او وی قرحه مثانه‌پیدا کند بخاصیت با وجود آنکه سنگ مثانه بریراند و اگر خواهند که در مداوا استعمال کنند یك طسوج با ادویهٔ که مصلح بود مانند کثیرا بدهند و مداوای کسی که آن خورده باشد بقی و حقنه و شیر تازه آشامیدن لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرقهای چرب و بیضه نیم برشت کنند و **صاحب تقویم** گوید مصلح وی به کاکنج بود وطین مختوم وبدل آن گویند طینوث بود و گویند کرم درخت صنوبر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ذراریح به فتح ذال بترکی الاکلنك و به دیلمی دارساس نامند و به اصفهانی قمی ارسین است به فرانسه CANTHARIDES انگلیسی SPANISHFLY

ذُرت

جاورس هندی بود و بشیرازی زرت خوانند و آن دو نوع سفید و سیاه بود بهترین آن سفید و فربه بود طبیعت وی سرد و

خشك بود و مجفف و مقطع اسهال و اگر استعمال بكنند مانند ضماد سر و گردن جفاف پيدا كند

صاحب مخزن الادويه مينويسد: ذرت بضم ذال و فتح را جاورس هندى است و بهندى جوار ماند و آن حبى است سفيد و شيرين از عدس بزرگتر و در خوشه بزرگى پر از دانه و نبات آن قدريك قامت و شبيه به نيشكر و نبات خندروس

ذرق

خندقوقاست و گفته شد

ذرق الخطاطيف

سرگين پرستوك گويند چون در چشم كشند سفيدى كه در چشم بود زايل كند

ذفكر

فطراساليون بود و گفته شود

ذفرى

نوعى از سداب برى بود بوى تيز بد دارد و گل وى زرد خوش رنگ بود چون بكوبند ورق آن و بياشامند جهت درد اندرون و تب ربع و درد جگر سودمند بود

ذنب الخيل

نباتى است كه درخندقها و كوهها رويد و قضبان وى مجوف بود و بسرخى مايل بود و صلب بود و پر گره و به نزديك گره ورق بود مانند ورق اذخر باريكتر اطراف وى بسيار بود مانند ذنب الخيل و بيخ وى صلب بود و طبيعت وى سرد بود در اول و خشك بود در دوم و گويند سرد و خشك بود دردوم قابض بود خصوصاً عصارهٔ وى و مجفف بود غير لذ ع قطع خون رفتن بكند از جراحتهاى عظيم چون بروى ضماد كنند با صلاح آورد و اگر چه عصب بود و فتق را نافع بود در قرحهٔ امعاو مجموع انواع شكم رفتن ضماد كنند چون بآب بياشامند سودمند بود و عصارهٔ وى رعاف را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را بغايت سودمند بود و وى نوعى از لحيهٔ التيس است و زياد استعمال كردن مرخى اعصاب بود و مصلح وى خمير بنفشه بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد ذنب الخيل را در شام ذنب الفرس نامند بجهت آنكه برگ آن باريك و شبيه به دم اسب است و براشجار مجاور خود مى پيچد و تا بالاى درخت ميرود و از آن آويخته ميشود شبيه به دم اسب و نوع ديگر آن سفيدتر و ابوحنيفه گفته لحيهٔ التيس است و در كتاب حشايش آورده كه انرا كرفس كوهى نامند

ذنب الفار

لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدين اسم خوانند كه خوشه وى به دم موش ماند

ذوخمسة الاوراق

و ذو خمسة الاصابع فنجنكشت است و صاحب جامع سهو كرده است كه ميگويد قنطافلون پنجنكشت است و در اين باب قول صاحب منهاج معتبر است

ذنب السبع

نباتيست كه درميان كشتها بود و درازى او بمقدار دو گز باشد و خارناك بود مانند گاوزبان

ذوثلاث حیات

زعرور است و گفته شد

ذوثلاث تنسوکات

سوکعا است وسکاعا است و گفته شود

ذوثلاث ورقات

این اسم برچند چیز واقع است بر جندقوقا و برخصی الثعلب و برفصفصه و بربومایه و هریك در باب خود گفته شود

ذوثلاث الوان

و ذوثلاث اوراق نیز خوانند و آن طریفلین است و طریقولیون هم گویند و گفته شود

ذهب

بپارسی زر را گویند و طبیعت وی معتدل و لطیف بود و **فولس** گوید گرم ولطیف بود و نافع بود جهت درد دل و خفقان و تقویت آن در ادویه داء الثعلب و داء الحیه طلا کردن نافع بود و سخالهٔ وی در دهن گرفتن گند دهن زایل کند و در چشم کشیدن قوت باصره بدهد و روشنایی بیفزاید اگر میل زرین هر بامداد در چشم کشند بغایت نافع بود و سخالهٔ وی یعنی آنچه بسوهان زده باشند در ادویه جهت دفع سودا بغایت مفید بود و محلول وی لطیف‌تر و اقوی‌تر بود از سخالهٔ او و **صاحب منهاج** گوید مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گویند مضر است بمثانه ومصلح اومشك است وعسل و**صاحب تقویم** نیز گوید مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح آن حب آلاس بود و شاهبلوط و شربتی از وی دانکی و **دیسقوریدوس** گوید جهت حزن دل و اندوه و غم و بادی که در دل بود عظیم نافع بود و عشق و فزع که از شدت سودا بود نافع بود و خاصیت وی آنست که درد دل را عظیم نافع بود و **فولس** گوید بدن را فربه کند و سر گردش را نافع بود و جذام را سود دهد و چون سخالهٔ وی در ضمادات مستعمل کنند عرق‌النسا و نقرس و فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفانج و کمادریوس سودمند بود همه دردهای سودا وی را و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص آورده‌اند که اگر نرمهٔ گوش بسوزن زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نشود و اگر پارهٔ زر خالص بر کودکی آویزند نترسد و صرع گرد وی نگردد و مجرب است و کسی که داخس داشته باشد و داخس بشیرازی خوی درد گویند انگشتری زر در انگشت کند درد ساکن کند و هم در خواص آورده‌اند که اگر نیم دانك زر سرخ در ده رطل زنبق اندازند غوص کند و اگر هر جسم دیگر که باشد یك رطل در اندازند غوص نکند و **ابن مولف** گوید شرف زر بر دیگر جواهر گدازنده چنان نهاده‌اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیت‌های وی آنچه بتجربه معلوم شد چشم روشن کند و دل شاد گرداند و نگهداشتن آن خرد را زیادت کند و فهم را تیز گرداند و مردم را دلیر گرداند در کارها و اندیشه را رای صواب نماید و دانش را قوت دهد و جوانی نگاه داد و پیری دیرتر آورد و عیش خوش کند و عمر بیفزاید و بچشم مردمان عزیز دارد و آرزوها حاصل کند وچون کوردل را بد رود آن دهند در شیر، اراسته سخن آید و بر دل مردمان شیرین بود و بتن خویش مردانه بود و از بیماری و صرع ایمن باشد و آورده‌اند که چون زنگ زرین در پای باز بندند در شکار دلیرتر باشد و از کوزه زر آب خوردن از استسفا ایمنی دهد

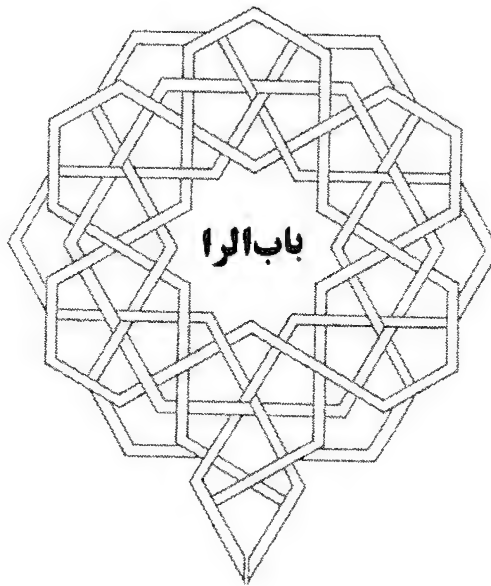
صاحب مخزن الادویه مینویسد: ذهب مفتح ذال بعربی عقیان و عسجد نیز و بفارسی زر و طلا بترکی آلتون و قزل و بهندی سونا و کنچن نیز نامند

ذئب

بپارسی گرگ گویند و در گرگ خاصیتی است که اگر کسی آن دم که گرگ بیند سه نوبت لب بدندان گیرد و سه بار چشم برهم نهد و باز کند و بر گرگ نظر کند از افت و با ایمن باشد سر گرگ چون در برج کبوتر نهند هیچ موذی گرد آن برج نگردد

و دماغ وی چون بگدازند باب سداب و روغن زیت و در جسد مالند هر علتی که ظاهر و باطن در بدن باشد از سروی ببرد و اگر چشم وی بر کودك بندند نترسد و اگر گرگی دفن کنند نزدیك دیهی گرگ نزدیك آن دیه نگردد و اگر سرگین وی در پوست بزی کنند که گرگ پارهٔ از وی خورده باشد و برخاصرهٔ صاحب قولنج نهند بگشاید و سرگین وی چون برران صاحب قولنج بندند بریسمانی که از پشم کبش بود که بعضی از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بود و اگر بعوض پشم قوچ در پوست ایل بندند و از ران وی بیاویزند بهین عمل کند و اگر انبوبی از نقره بسازند و انبوب به شیرازی مشره را گویند و باید که دو گوشه داشته باشد و مقدار باقلایی سرگین وی در آن کنند و صاحب وجع از خود بیاویزد نافع بود و مجرب است و گویند چون سرگین خشك وی سحق کنند و درانبوبی کنند و برحلق صاحب خناق پاشند که سبب آن رطوبت بود نافع و **ابن‌زهر** آورده که گرگ خاك بخورد و گیاه نخورد الاوقتی که رنجور باشد همچنانکه همه حیوانات قضیب ایشان از عضله و عصب بود بغیراز روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب وی جایی که علفخوار گاو بیاویزند مادام که آن آویخته باشد اگرچه گاو گرسنه بود قطعاً گرد آن محل نگردد و اگر درموضعی سرگین وی بخور کنند موشان آنجا جمع شوند و اگر زن بول بر سر بول گرگ کند هرگز آبستن نشود و اگر خصیهٔ راست او بکوبند یا روغن زیت و پارهٔ صوف بدان بیالایند وزن بخود بر گیرد شهوت وی منقطع شود و اگر زهرهٔ وی بوزن دانکی با عسل یا شراب بیاشامند بتهای کهن زایل کند و چشم وی کسی که با خود دارد منع صرع بکند و هیچ سباع و کزنده گردوی نگردد و از راهزنان و دزد ایمن باشد و این از خواص اوست و **شیخ الرئیس** گوید زهرهٔ وی منع تشنج و کزاز بکند و ریشهای عصب خاصه که از سردی بود و چون سعوط کنند بدان نزلهای سخت را نافع بود و در **خواص ابن‌زهر** آورده که چون گرگ اسبی را بگزد و از وی جدا شود آن اسب بر مجموع اسبان رفتن سبق گیرد و پیه وی داء الثعلب وداء الحیه راسوددهدچونه بمالند بدان و **حافظ** گوید اگر آدمی خون آلوده بود و گرگ بوی خون بشنود قصد وی کند اگرچه سلاح تمام داشته باشد و در شجاعت و پهلوانی نظیر نداشته باشد تا بحدی در پی وی رود که او را بخورد و همو گوید اگر سر گرگ در موضعی که گوسفند باشد دفن کنند همه بمیرند و اگر نکاح نامه بر پوست بزی که بعضی از وی گرگ خورده باشد بنویسند قطعاً درمیان آن زن و شوهر موافقت نباشد و اگر پوست وی و چشم وی جمع کنند و آدمی با خود دارد بر خصم غالب آید و محبوب خلایق گردد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ذئب بکسر ذال بفارسی گرگ و بترکی خورد و بهندی هندار و بهیریه و ملفتی یك و بلغتی دیگر بهداری هرهر نامند لاتین CANIS LUPUS فرانسه LOUP انگلیسی WOLF



راوند

بپارسی ریوند گویند و مولف گوید بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید دو نوع است چینی و خراسانی معروف بود به راوندالدواب بان جهت که چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی و ابن‌مولف گوید ریوند سه نوع است چینی و هندی و خراسانی و هندی گران وزن‌تر بود و سرخ رنگ بود سرخی تیره وبهترین ریوندچینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران بود و چون بشکنند اندرون وی بطریقهٔ کوهان گاو بود و انرا ریوند لحمی خوانند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسب و باید که قطعاً سوراخ دروی نبود و طبیعت آن گرم است و گویند معتدل است و شیخ‌الرئیس گوید گرم است درسیم و خشك است دراول و گویند گرم است و خشك دردوم و چون سحق کنند با سرکه وبر کلف روی مالند زایل کند و چون بیاشامند بادها را نافع بود و ضعف معده و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق‌النسا و نفث‌الدم که ازسینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقـان و قرحهٔ امعا و اسهال و تبهای دایر و سموم و گزندگی جانوران نافع است و شربتی از وی نیمدرم بود تا دو درم و گویند از دانکی تا یکدرم و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و چون بآب ضماد کنند بر ورمهای گرم مزمن بگدازاند و جالینوس گوید درد جگر و سپرز را نافع بود و سده جگر و امعا بگشاید و خاصیت وی در جگر و وجـع آن اگر چه مزمن شده باشد و ورم و صلابت آن و قوت جگر زیاده از همه چیز بود و اریباسوس گوید نافع بود باسهالی که از ضعف معده بود و شیخ‌الرئیس گوید چون روغن وی بمالند جهت تشنج که در عضله حادث شود و درد آن و امتداد آن نافع بود و مجهول گوید چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و سفیان آندلسی گوید مقوی اعضای باطن بود و سده بگشاید و رطوبتهای فاسد خشك گرداند و طبیعت پاك کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و درد مثانه را بغایت نافع بود و بول براند و اسهال که از سدّه ماساریقا و جگر از رطوبت بسیار بود سود دارد و چون با صبر بود فعل وی اقوی بود و همچنین با هلیله کابلی جهت تنقیه دماغ و تنقبه تام بکند و دهن را نیکو گرداند و صداع بلغمی زایل کند و اگر پارهٔ لوغازیاء کهن با وی اضافه کنند فعل وی قویتر و سودمندتر بود جهت قولنج بلغمی و ریحی اطلاق طبیعت و تحلیل ریاح کند و تب ربع و تب صفراوی را نافع بود و فولس گوید بدن را پاك گرداند از همه حرارتها و ورمهای گرم و درد جگر و سپرز را نافع بود و یوحنا گوید ورم معده و درد شش و جگر را نافع بود و بواسیر و ناسور که در مقعد بود چون سحق کرده و بر آن پاشند خاصه با انزروت سود بخشد و گویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن نیم‌وزن آن زراوند و مدحرج بوزن آن ورق گل‌سرخ وسنبل‌بود و رازی گوید بدل آن در ضعف جگر و معده یك وزن و نیم آن ورق گل سرخ و پنج یك وزن آن سنبل بود.

صاحب مخزن الادویه مینویسد: راوند و ریوند هر دو آمده وانرا بیخ جگری نیز نامند و ماهیت ان بیخ ریباس است
لاتین RHEUM OFFICINALIS فرانسه RHUBARBE انگلیسی RHUBARB

رانج

نارگیل بود و گفته شود

رازیانج

بری بود و بستانی بود بستانی را مارثون خوانند و بری را قوماثون بهترین آن بستانی بود و تازه بری گرم و خشك بود در سئوم و بستانی در دوم و بری را خوانند و بستانی ورق وی گرم بود در اول و تخم وی و بیخ وی گرم بود در سیم و **بقراط** گوید گرم بود در دوم و خشك بود در اول سدّه بگشاید و روشنایی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی و نافع بود جهت نزول آب چشم در نزدیك فرو آمدن آب و رازیانه چون بخورند شیر زیاده کند و تخم وی همین عمل کند چون تنها بیاشامند یا با جو بپزند و اگر بیخ وی با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و طبیخ وی حیض براند و بول و محلل ریاح بود چون به آب سرد بیاشامند در تبها غیثان و التهاب معده ساکن کند و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و بیخ وی چون بکوبند و با عسل بیامیزند و برگزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و آب رازیانه چون خشك کنند و در کحلها کنند جهت روشنایی چشم بغایت نافع بود و آب رازیانه چون بجوشانند دو سه جوش و کف وی بگیرند و با عسل و سکنج یا بی‌سکنج در چشم کشند منع نزول آب بکند و روشنایی بیفزاید و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و **مسیح** گوید سده جگر و سپرز بگشاید و بری آن سنگ گرده و مثانه بریزاند و تقطیرالبول را نافع بود و تبهای مزمن را و **شریف** گوید از قول فلدحه نبطی از قول حضرت آدم (۴) که تخم رازیانه یکدرم با یکدرم قند هر روز سفوف سازند از ابتدا آنکه آفتاب به حمل آید تا آنکه ببرج سرطان رسد و مداومت بر آن نمایند در سالی این سه ماه که گفته شد قطعاً مریض نشوند التبه اگر بسن طبیعی برسند و حواس ایشان بصحت باشد تا انزمان که بمیرند و **شیخ الرئیس** گوید بطی الهضم بود و غذا بد دهد و تبهای مزمن را نافع بود و **اسحق بن عمران** گوید رازیانج دابغ معده بود و تخم وی خشك کرده سدهٔ مثانه و گرده بگشاید و بادها بشکند و درد پهلو و سینه که تولد از سده کند با ریاحی غلیظ نافع بود و مسخن معده و رطوبت آن بزداید و **دمقراطیس** گوید گزندگان تخم رازیانهٔ نو چرا کنند تا چشم ایشان قوت گیرد و افعی و مار بعداز زمستان چون از سوراخ بیرون آیند و چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود بدان مالند جهت روشنایی و تقویت آن محروری مزاج را صداع آورد و مصلح آن صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بود اما بری وی اقوی بود و سنگ بریزاند و یرقان را نافع بود و شفا دهد و حیض براند و شکم ببندد و طبیخ وی با شراب جهت گزندگی جانوران نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کردن نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: رازیانج معرب رازیانه فارسی است ونیز بفارسی بادیان و برومی شمار و بهندی سونف و دالان بزرگ نامند
لاتین ANETHUM فرانسه FENOUIL انگلیسی FENNEL

رازیانج شامی

انیسون است و گفته شد و رازمانج رومی نیز گویند

راسن

وی را زنجبیل شامی خوانند و بلغت اهل آندلس جناح خوانند و کلموخ نیز گویند و آن دو نوع است یکنوع بستانی بود و آن فیلجوش است و گفته شود و یکنوع دیگر جبلی بودو آن نه بشکل فیلجوش بود و بیخ آنرا به ترکی اندر خوانند و طبیعت آن گرم و خشك است دردوم و گویند در سیم و در وی رطوبتی فضلی بود بهترین آن بود که سبز و تازه بود ورمهای سرد و عرق‌النسا و درد مفاصل که از رطوبت بود چون با روغن پزند و بدان طلا کنند نافع بود و اگر لعوقات کنند جهت دفع اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش بود اثری تمام بدهد و چون طبیخ وی بیاشامند بول و حیض براند و اگر بیخ وی مربا کنند با شراب بغایت معده را نیکو بود و مربا چنان کنند که اول خشك کنند اندکی و بپزند و بعداز آن در آب سرد خوبسانند و پس در شراب نهند و **شیخ الرئیس** گوید نافع بود جهت همه المها و دردها که از سردی بود و مفرح دل و مقوی آن بود و **غافقی** گوید

مقطع اخلاط و بلغم بود و باه برانگیزد و اخلاط مفاصل که از رطوبت بود را نافع بود و **ابن ماسویه** گوید گزندگی جانوران را نافع بود و تقطیع البول که از سردی بود نیکو بود و مقوی مثانه بود و **دیسقوریدوس** گوید گزندگی جانوران را نافع بود خاصه مصری آن بمقدار دو درم سرفه و عسرالبول را سود دهد وقتی که با عسل بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند عرق النسا را سودمند بود و **ماسرجویه** گوید اگر زن در شیب خود دود کند ترك حیض کند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و یك مثقال بیاشامند مسخن اعضای متالم بود که سبب آن از سردی بود و **منصوری** گوید سده جگر و سپرز بگشاید و بسیار خوردن وی خون را تباه کند و منی کم گرداند و **شیخ الرئیس** گوید مصدع بود و لیکن درد شقیقه بلغمی ساکن کند خاصه نطول کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصطلی و خاما بود و گویند خمیر بنفشه بود و بدل وی ایرسا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: راسن آنرا رنجبیل شامی و بیونای انیون و بلغت اندلس جناح و کلموح نیز نامند و آن بیخ نباتیست خشبی و خوشبو و تند طعم یا فوتی رنگ مایل به سبزی و ساق آن متشعب برگ آن عریض و دراز شبیه برگ قلوس و درازتر و خشن تر از آن... و گل آن مائل بکبودی و حب آن شبیه به قرطم...

راطینی

بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند

راحت الکلب

گلی است مانند پنجه کلب

راتینج

راتیانج و ریتانج و درخبینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود یکنوع سایل بود که منعقد نشود و یکنوع صلب بود و ساده و نوع سیوم صلب بود بعداز آنکه پخته باشند و آنرا فلونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند و بهترین وی آن بود که سفید بود و اندك بزردی زند و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشك است و **عیسی** گوید گرم است در سیم و خشك است در اول و مجفف و محلل بود و گوشت برویاند در ریشها لیکن مهیج الم بود و ریشها را باصلاح آورد و با گلنار و عروق و امثال آن وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی موم روغن و آب حی العالم بود و بدل آن علك البطم و قند بود و گویند بدل آن زفت کهن بود

لاتین COLOPHONIUM فرانسه ARCANSON-COLOPHANE انگلیسی COLOPHANY

رازقی

صاحب جامع گوید رازقی سوسن سفید است و چند قول دیگر هم آورده‌اند که رازقی قطن است و دیگر گویند رازقی کتان است و همو گوید روغن رازقی از بهار انگور رازقی گیرند و دیگر گویند بذرکتان است و گویند روغن سوسن سفید روغن رازقی است و **مولف** گوید رازقی گل زنبق است و **صاحب منهاج** گوید زنبق سوسن سفید است و **صاحب جامع** گوید زنبق یاسمن سفید است و هر دو قول خلاف است اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن سفید است شاید که دور نباشد

صاحب مخزن الادویه رازقی را گل رای بیل و حکیم مومن آنرا سوسن آزاد داند ـ صاحب بحرالجواهر وی را سوسن سفید دانسته است

راس الفار

سر موش چون خشك کنند و بسوزند و بکوبند و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

راس الارنب

سرخرگوش چون بسوزند و خُرد بکوبند و با پیه خرس بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

رانا

بیونانی رمان است و گفته شود

حکیم مومن در تحفه رانا را رمان حلو میداند

ربیثا

مولف گوید ماهی کوچك است که از طرف هرمز میاورند و در گرمسیر آنرا ماهی دشنه گویند و از وی ماهیابه سازند و همچنان خشك نیز خورند و طبیعت وی گرمتر از اربیان بود و مهیج باه بود و معده را نیکو بود ولیکن تشنکی آورد و مصلح وی کاهو بود

درمخزن الادویه مینویسد: بفتح را و کسر با و سکون یا وفتح ثا نوعی ماهی کوچك است و در گرمسیر از آن ماهیابه میسازند و آنرا ماهی دشنه موتو نیز نامند بنابراین تعریف این همان ماهی معروف است که در لار مخصوصاً از ادویه های مختلف و گذاشتن تابستان در آفتاب و تعفین آن غذای مطبوع خود یعنی ماهیابه میسازند (مصحح)

ربرق

عنب الثعلب است و گفته شود

رب السوس

عصارهٔ سوس است و در باب عین گفته شد

ربل

نوعی از افسنتین است لیکن کوهی بود و گفته شد

رُته

بندق هندی است و گفته شد

رُتیلا

حیوانی است مانند عنکبوت و در یزد و آن نواحی بسیار بود و آنرا خایه گیرك و بپارسی دمله و بترکی پایی گویند و از جمله گزندگان زهردار بود و لون وی زرد بود و نباتی هست که بیونانی آن را فالحین خوانند و نافع بود بگزندگی رتیلا و آن نبات را هم رتیلا خوانند و درفا گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی انجورك و دلسه و خایه گیرك و خایه گزك و بترکی پای و بهندی مکری و بزرگ آنرا بدمکرو آنکه پاهای دراز دارد مکرا نامند

صاحب تحفه مینویسد: بفارسی آن را انکورك نامند و از سموم قاتله است گزیدن او و خوردن یکعدد او قتال است لاتین SYCOSA TRANKULA فرانسه TARENTULE انگلیسی TARANTULA

رجل الجراد

شیخ الرئیس گوید بقله است که قایم مقام بقله یمانی بود و مردمی آنرا طروم طاری خوانند سل را نافع بود و طبیخ وی تب ربع و تبهای مطبقه را سود دهد و مسیح گوید زرنب است و مولف گوید بتحقیق زرنب بود

رجل‌الغراب

در شام رجل الزاغ گویند و از جمله حشایش بود بشکل پای کلاغ چون پزند اسهال مزمن و درد شکم را نافع بود خاصه اصل وی چون بخورند قولنج را سود دهد بی آنکه مضرتی به آن رسد و فولس گوید اصل وی هم درد پشت و ران و زانوها را نافع بود اما اصل وی گرم بود در آخر درجهٔ اول و خشك بود در اول درجهٔ دوم و شربتی از وی جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا سه درم بود کوفته و بیخته و اگر حبی بود که جهت مفاصل استعمال کنند از یکدرم تا یکمثقال شاید و در درد مفاصل همان کند که سورنجان کند بی مضرت

در مخزن‌الادویه مینویسد: آنرا رجل‌الزاغ نیز گویند و کلاغ‌پا و بترکی غازباغی و بفرنگی کرتویس نامند گویند نبات آطریلال است و اکثر تصریح کرده‌اند که نیست

لاتین COCHLEARIAE CORONOPI HERBA - CORONOPE VULGARIS فرانسه CORNOPE - CORNEDECERF انگلیسی BUCK'SHORN PLANTAIN WILD SEUROY QRASS

رجل‌الحمام

شنجار است و در ابوخلسا گفته شد

رجله

بقلة‌الحمقا بود و گفته شد

رجل‌العقاب

رجل‌العقعق و رجل‌الغراب است و گفته شد و در مصر آطریلال را رجل‌الغراب خوانند و گفته شد صفت هر دو

رجل‌الفروح

و رجل‌الفلوس قاقلی است و گفته شد

رَخبین

نوعی از مصل بود و به شیرازی قره‌قرت خوانند و ابن‌ماسویه گوید طبیعت آن گرم و خشك است و دردوم معدهٔ گرم را نافع بود و خلطی بد از وی حاصل شود و اگر شافهٔ از آن بخود برگیرند شکم براند

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: رخبین به‌فتح را لغت سریانی است و بفارسی لورو به شیرازی قراقروت نامند و لورکشك تازهٔ خشك ناشده است

رَخمه

مرغی است که وی را مُردارخوار گویند روغن وی در هر که بمالند برص پیدا کند و چون خون او بمالند برص زایل کند وی را به شیرازی خردر خوانند و زهرهٔ وی چون در گوش مخالف چکانند با روغن بنفشه یا در شقیقهٔ جانب مخالف بمالند درد گوش و شقیقه زایل کند و کودکان را سعوط کنند و یا در گوش ایشان چکانند جهت بادی که کودکان را بود و اگر زهرهٔ وی با گلاب در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر سرکین وی در شیب زن بخور کنند بچه بیندازد و اگر بازیت خلط کنند و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و زهرهٔ وی بر گزندگی مار و عقرب و زنبور بمالند نافع بود و شریف گوید گوشت وی چون با خردل خلط کنند و در گوش چکانند کری زایل کند و چون با خردل خلط کنند و خشك کنند و بخور کنند هفت نوبت در شیب کسی که برزنان بسته بود گشاده گردد به اذن‌الله تعالی و چون پری از بال راست وی بگیرند و در میان پای زن آبستن نهند سهل زاید و در خواص ابن‌زهر آورده است که چونه پروی بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و سرکین وی بسرکه حل کنند و در برص بمالند متغیر شود و جگر وی چون بریان کنند وسحق کنند و با سرکه حل کنند و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت پیاپی صحت یابد و پوست زرد که در اندرون سنگدان وی بود چون خشك کنند و سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمند بود در هر سمی که باشد و اگر سروی برزنی که دشوار زاید بیاویزند آسان بزاید

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان رخمه مینویسد: رخمه بفتح را لغت عربی است بفارسی مردارخوار و بهندی کدو هرکیله نامند و آن نوعی از کرکس است بزرگ جثه سفید مایل به تیرگی با خطوط سیاه و چشم آن بسیار زرد و در کوهستان و بیابانها میباشد و از مردم خائف است...

رخام

نوعی از احجار است والوان بود زرد و سفید و سیاه و خمری رنگ و سفید و زرد در وی بود و بهترین وی سفید بود **شریف** گوید طبیعت آن سرد و خشك است چون سه روز هر روز یك مثقال سحق کرده مانند هبا بسرکه بسرشند و بخورند منع دملها بکند که براعضا از هیجان خون پیدا شود و چون بسوزند و سحق کنند وبرجراحتی که خون از وی روانه باشد بپاشند قطع خون بکند و بصلاح آورد و منع تورم بکند و چون خلط کنند جزوی از وی با جزوی از شاخ بز سوخته و بر آهن طلا کنند و در آتش اندازند تا سرخ شود بعداز آن بیرون آورند و در آب و نمك اندازند آن آهن نرم بود و اگر از رخامی که تواریخ بر آن نقش کرده باشند بر سر قبرها بستانند و سحق کنند و کسی که عاشق بود باسم معشوق بیاشامد معشوق ویرا فراموش شود البته و **صاحب منهاج** گوید گرم بود در دوم و خشك بود در اول سعفه و داءالثعلب را نافع بود

رشاد

حرف است و گفته شد بپارسی سپندان گویند و تر تیزك گویند و طبیعت آن گرم و خشك بود و لطیف بود و کرمها بکشد و بادها تحلیل دهد و قطع بلغم بکند و مضر بود بمعده و مثانه و تقطیرالبول احداث کند و اولی آن بود که محروری مزاج با کاسنی و کاهو خورد

لاتین LEPIDIUM SATIVUM فرانسه CRESSON ALENOIS انگلیسی GADON CRESS

رصاص

بپارسی ارزیر خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن که صافی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند خشك بود و محرق آن اسفیداج بود و لطافت در وی زیاده بود و تلیین و تحلیل و صفت حرق آن در آبار که آن اسرب سوخته بود گفته شد و اسرب رصاص اسود بود و سردی وی زیادت از قلمی بود و قلمی را قسیطر و قصیدر نیز خوانند و اگر صحیفهٔ تنك بسازند از اسرب و برعانه بندند یا کمرگاه منع احتلام بکند و اگر آن صحیفه بر بثور که بر عصب پیدا شود نهند زایل گرداند و هر ماده که پیدا گردد در ابتدا مثل خنازیر چون بروی بندند بگدازاند و ورمهای مقعد که با ریش بود و بواسیر و ورمهای قضیب و زهار و پستان و ریشها مثل سرطانات با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن گل یا روغن به یا روغن مورد چون بوی اضافه کنند و آن صحیفه بدان روغن حل کنند و بمالند نافع بود و برادهٔ آن چون بیاشامند همان علت حادث شود که از خوردن مردارسنگ از بستن بول و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ در آنها و ضیق‌النفس تا بحدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون وی رصاصی بود و مداوات وی به قی کنند و طبیخ تخم کرفس و شبت و انجیر و بوره و ماءالعسل وغذای اسفیدباج و نشانهٔ خلاص وی آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود و **شیخ الرئیس** گوید چون حك کنند رصاص با شراب یا زیت ورمهای گرم را نافع بود و **ابن‌زهر** در خواص آورده که اگر پارهٔ رصاص در دیگ اندازند هر چند که آتش در زیر آن بر افروزند گوشت که در آن دیگ بود قطعاً پخته نگردد و هر کس انگشتری رصاص در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در روغن بمالند تا زنگ بر آورد بعداز آن آن روغن بر آهن طلا کنند هرگز زنگ نگیرد و **صاحب فلاحه** گوید رصاص از فلزات معروف بود و معادن او در سه موضع بود نخست در طرف مشرق از جانب چین به کشتیها آورند دیگر در حدود بلغار و آن نوعی تنك کرده باشند و آنرا قلعی نواله گویند و نوع دیگر از فرنگستان آورند و آن نوع اندك مایه سیاه فام بود و بر صورت مارها کرده به مهر پادشاه آنجا بعضی در یکدیگر پیوسته و آنرا نردبان پایه گویند و بهترین آن انواع بلغاری است که آن از همه صافی‌تر باشد و روشن‌تر

لاتین PLUMBUM فرانسه PLOMB انگلیسی LEAD

رُطب

گرم بود در دوم و تر بود در اول و گویند حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چه حلاوت وی زیادت بود حرارت زیاده بود و **اسحق** گوید گرم و تر است در دوم و غذای وی زیادت از غذای بُسر بود و بهترین آن چینی بود و هیرون و بعد از آن زرد و رطب نفخ در شکم پیدا کند مانند انجیر تر و مثال انجیر تر و خشك همچون رطب و خرما بود و رطب معده سرد را نیکو بود و منی بیفزاید و طبع نرم دارد سرد مزاج را و رطب و خرما مفسد دندان و گوشت بن ندان بود و مضر بود به حنجره و آواز و خونی که از وی حاصل شود بد بود و زود متعفن شود و مصدع بود و مولد سدّه و مصلح وی بادام و خشخاش بود که با وی بخورند بعد از آن مغز کاهو با خیار بسر که یا سکنجبین بخورند

رطبه

فصفصه است و چون خشك شود قت گویند و علف گویند و بپارسی اسپست گویند و در فا گفته شود

رعی الابل

سنانی گویند و آن حشیشی است که دانهٔ وی چون دانهٔ مورد بود و در وی حلاوتی اندك بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دوم و **جالینوس** گوید گرم است در اول و خشك است در دوم و لطیف شتر چون بوی چرا کند هیچ مضرت بوی نرسد لیکن سم جانوران زهردار بود و طبیخ وی موی را سیاه کند و تخم وی چون شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و سیلان رطوبات رحم را و وی مضر بود به احشا و اعصاب و مصلح وی قرفه بود یا سنبل الطیب

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا سنانی و در مصر شوك الجمل و بسریانی رعاویلا مینامند و آن گیاهی است بقدر نبات زردك... و چتر آن شبیه به چتر شبت و تخم آن نیز شبیه تخم شبت ووسط آن شکاف دارد
در تحفه آمده است که چون شتر مریض شود از این گیاه خورده خلاصی یابد بدینجهت آنرا رعی الابل نامند

رعی الحمار

گویند رعی الابل بود و گفته شد

صاحب مخزن الادویه میگوید خاری است شبیه باد آورد بغایت تند شبیه برائحهٔ حـرف و بیخ آن تند و تخم آن شبیه بخردل و سیاه و باعفوصت است و ضد نفخ باشد

رعی الحمام

فرسطاریون و فارسطاریون نیز گویند حبی است تیره رنگ بمقدار ماش اندکی بزرگتر و چون پـوست وی بـاز کننـد برنگ عدس مقشر بود و صلب بود و از طعم عدس اندگی شیرین تر و طبیعت وی گرم و خشك بود و کبوتر وی را دوست دارد و گاه مشك نیز گویند و گاو نیز بغایت دوست دارد هیچ چیز گاو را فربه نکندمانند وی و دیو مشك نیز خوانند و مؤلف گوید نوعی از کرسنه است و در کاف گفته شود

حکیم مومن در تحفه مینویسد: که نارقیصر عبارت از آنست و در کنار آبها و در آذرماه میرسد
لاتین VERBENA OFFIEINALIS فرانسه VERVEINE انگلیسی VERVAIN

رُعاد

حیوانی دریائی است و **دیسقوریدوس** گوید ماهی دریایی است مخدر بود و چون بر سر کسی که صداع مزمن داشته باشد بنهند ساکن کند و چون بخود برگیرند مقعدی که بیرون میاید شفا یابد و اگر بزیت بجوشانند و آن زیت بر مفاصل مالند درد مفاصل ساکن گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: رعاد بضم را وفتح را و عین مشدده نوعی از ماهی است عریض و کوتاه و پشت آن پهن و مایل بسیاهی و شکم آن بسیار سفید چون در دست گیرند گویند دست صیاد میلرزد و خدارت بهم میرساند

رعدا

دانه‌ایست که در میان گندم می‌باشد و آنرا از گندم پاك میکنند و مضر بود خوردن آن و بشیرازی آنرا مُرخوانند و بپارسی حسد است و گفته شد

رعوةالحجامین

اسفنج است و گفته شد

رعوةالقمر

بزاق القمر است و زبدالقمر نیز گویند و آن حجرالقمر است و گفته شد

رعوةالملح

زبدالملح گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح بود و محلل و ملطف بود

رعوةماءالملح

درغایت حرارت و حراقت بود و باشد که بسوزاند

رق

سلحفات بحری است و گویند سلحفات بری و درسین گفته شود

رقاقین

گویند جفت آفریده است و بعضی گویند لعبه بری است و بعضی گویند خصی‌الثعلب است و صفت هر یك گفته شود در تحفه رقاقص نوشته شده است

رقعا

سرخس است و گفته شود

رَقعَه

هردارویی که جَبر کَسر کند آنرا رقعه خوانند مثل انجبار و بنتو و خاما اقطی و رقعه خاص اسم بیخی است سرخرنگ صلب و طبیعت آن سردو خشك است چون بکوبند و یك مثقال از آن در دو بیضه نیم برشت سه روز پیاپی بخورد موافق بود قوتی و حسوسی که در بدن پیدا شود بسبب افتادن یا زخم یا برداشتن چیزی سنگین

رقاع‌یمانی

بجوز القی ماند اما سروی شکافته بود و مثلث شکل و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشك است مقئی بلغم و رطوبات معده بود و خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد

صاحب مخزن‌الادویه تحت عنوان رقعه یمانی مینویسد: بفتح را آنرا رقاع نیز نامند و گویند درختی است بقدر درخت گردکان و برگ آن مانند برگ چنار و ثمر آن شبیه به انجیر و بقدر انار و دانهٔ ثمر آن مانند انجیر و با شیرینی و ماکول و انطاکی نوشته که در مصر مشهور به انجیر افرنجی است و آنرا انجیر هندی نیز گویند حکیم میرمحمد مومن در تحفه نوشته است که از این ظاهر میگردد که انجیر بغدادی باشد

رقيب‌الشمس

صابر يوما است و گفته شود

رمادی

سرمه‌ايست كه از اثمه و توتياى هندى و توبال مس و بُسد و شيح محرق و ماميران سازند

رمان‌حلو

انار شيرين بهترين آن بزرگ شيرين املسى بود رسيده و طبيعت آن سرد بود در اول درجهٔ اول و تر بود در آخر آن و گويند گرم بود باعتدال و دروى جلا بود با قبض و ملين بوددانهٔ وى با عسل درد گوش را نافع بود و وى حلق و سينه را نرم دارد و معده‌را جلادهد و خفقان را نافع بود و موافق معده بود و بول براند و عصير وى چون در شيشه كنند و در آفتاب نهند تا غليظ شود و در چشم كشند روشنايى بيفزايد و چندانكه كهن گردد بهتر بود و دانهٔ وى بد بود و نفخ و رياح درمعده پيدا كند و گويند مصلح وى انار ترش بود و رازى گويد اندك نفخى دارد كه باشد كه نعوظ آورد و محتاج با صلاح نيست از بهر آنكه نفخ او زود بگذرد و گل وى‌چون بسوزندجراحت‌راسودمند بود

رمان‌حامض

انار ترش بهترين آن بزرگ آبدار بود وانواع انارغذا اندك دهد و قابض بود و قابض‌ترين اجزاى وى گل وى بود وانار ترش سرد و خشك بـود و گـويند دردوم معتدل بود در ترى وخشكى‌صفرابشكند ومنع سيلان فضول بكند از احشا و دانهٔ وى با عسل قلاع را نافع بود و عصارهٔ وى ناخنه را سود دهد و دانهٔ وى چون در آب باران خويسانند منع نفث دم بكند و خفقان را سود دهد و جلاى دل بدهد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سود دهد و تبها را و سويق وى مصلح آرزوهاى زنان آبستن بود و دروى ادرار بول زياده بود از انار شيرين وسويق وى اسهال صفراوى را نافع بود و قوت معده بدهد و جگر گرم را نافع بود و آب وى با پست جو درد دل را ساكن كند و انار سبز تازهٔ ترش و شيرين پوست از وى جدا كنند و درهاون سنگين بكوبند همچنان با پيه خود و بيفشارند نيم رطل با بيست درم شكر طبيعت براند به قبض و مرهٔ صفرا براند و معده را قوت دهد و شراب وى ورُب وى خمار را سود دهد و تشنگى بنشاند و غثيـان وقى باز دارد خاصه منعنع وى وبسيارخوردن‌شهوت‌را مضر بود و انار دانهٔ خشك شكم ببندد و صاحب تقويم گويد انار ترش مضربودوسينه وآوازراو صاحب منهاج گويد دانهٔ وى بد بود ومخشن‌حلق‌وسينه و مضر بود امعا ومعده‌راومصلح آن حلواى عسلى بود و قندى و هر چه بر آن پاشند اولى آن بود كه زنجبيل پرورده يا ترنج پرورده خورند

لاتين PUNICA GRANATUM فرانسه GRONADE انگليسى POMEGRANATE

رمان‌السعال

خشخاش است و گفته شد

رمان‌الانهار

نوعى از هوفاريقون است و گفته شود درها و در دمشق اندروسامن خوانند

رمان‌البر

درختى است كه بدرخت انار ماند كوچكتر و حب قلقل دانهٔ وى است و مفاث بيخ وى و صفت حب قلقل گفته شد

رَماد

بپارسی خاکستر گویند و مجفف باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: رماد بفتح را خاکستر است و بهندی راکهه گویند

رَمادالمازریون

جلادهنده و معفن و روشنایی چشم بیفزاید

رمادخشب‌البلوط

خاکستر چوب بلوط قابض بود و خون ببندد و چون بپزند و هر بامداد بیاشامند بناشتا دو درم با شراب سیب بیاشامند بلهٔ معده را نافع بود و درین زحمت بغایت مفید است

رمادالحطب‌الکرم

خاکستر چوب رز بهترین آن بود که از درخت سبز بود طبیعت وی سرد و خشك بود و گویند گرم بود ریش روده را نافع بود مقدار نیمدرم و گویند مضر بود به شُش و مصلح آن کثیرا بود و چون با سرکه ضماد کنند برگزندگی جانوران و سگ دیوانه سود دهد و اگر سحق کنند و در خرقه کنند و بر بواسیر ضماد کنند و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم نهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت نافع بود و چون با نطرون و سرکه ضماد کنند گوشت زیادت که در پوست خصیه پیدا شود سود دارد و چون بازیت و سرکه و پیه کهن ضماد کنند شدخ عضله و استرخای مفاصل و تعقداعصاب را نافع بود

رمادقصب

خاکستر نی بهترین آن نبطی بود و طبیعت وی سرد و خشك بود و گویند گرم و خشك بود در سئوم ستده که در مراره بود بگشاید مقدار آن دانکی است و گویند مضر بود به شش و مصلح آن کثیرا سود یاقند

رمادغش‌الخطاطیف

خاکستر آشیانه پرستوك بهترین آن بود که پرستوك آشیانه در موضعی ساخته باشد که بسیار هوا بود وصفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود یکساعت بنهند بعداز آن بیرون آورند و سحق کنند طبیعت آن سرد و خشك بود نافع بود دشخوارزادن را یکمثقال و گویند مضر بود به شش و مصلح آن سکنجبین بود

رمادالسرطانات

صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی چنان است که در کوزه کنند و در گل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند پس بیرون آورند و سحق کنند طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دوم منفعت آن در سرطانات گفته شودو **صاحب جامع** گوید صفت سوختن وی چنان است که دیگ مسین سرخ بر سر آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و بسوزانند تا خاکستر گردد بردارند و استعمال کنند

رمادتبن‌الباقلا

خاکستر چوب باقلا وقتی که تر بود چون بسوزند و خاکستر آن ضماد کنند یا بمالند در حمام آثار جرب سیاه که در بدن بود ببرد

رنف

بهرامج است و گفته شد

رند

صاحب منهاج گوید آس است و صاحب جامع گوید درخت غاز است و صفت آس گفته شد و غاز نیز گفته شود

رووس

بهترین سرها آن بود که از حیوان معتدل در رطوبت گیرند طبیعت آن گرم و تر و غلیظ بود غذای بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح اصحاب کد بود و سرمیش جوان چون بپزند و بمرق آن حقنه کنند امعای سفلی تر کند و گرده و اعصاب و بدنرا نیکو گرداند و باه را زیادت کند چون در وی اندك حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بوده بمعده از بهرانکه دیر هضم شود و اولی آن بود که با دارچینی خورند و بعداز آن مصطلی بخایند سر گوسپند ترتر از سربز و سربز ترتر از سر آهو بود و بر این قیاس فی‌الجمله غذایی بود که اندك سخونتی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوت بدن ضعیف بدهد چون هضم بر وی مستولی شود و باه را زیادت کند و سر ضعیف را گران کند و کسی که معدهٔ وی ضعیف بود نشاید که خورد که قولنج آورد قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سبکتر بود و گوشت خدبینی غذا بسیارتر دهد و چشم ترتر بود و زودتر بگذردودماغ سردو تر بود و زبان با نمك خورند و چشم نیز با نمك زیادت خورند بهتر بود و گوشت خدین و بن گوش به سرکه صعتر و انجدان و خردل خورند واولی آن بود که پوستها و غضروفها چندانکه امکان بود نخورند و اگر آرزو غالب بود با سرکه و خردل خورند و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شد اما سرهای ماهی کوچك نمکسود خشك کرده چون بسوزانند جهت شقاق که در مقعد بود و ملازه و گرده وورم صلب و مانند آن نافع بود

روس

جرجیرالماء بود و گفته شد

روسختج

راسخت گویند و آن نحاس محرق بود بپارسی مس سوخته بود لیکن روی سخته گویند بهترین آن مصری بود طبیعت آن گرم بود در سئوم و قابض مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات موی استعمال کنند و ریشها پاك گرداند و بصلاح آورد وچشم را جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و ریشهای بد که در بدن بود منع کند

روبیان

اربیان است و گفته شد و اهل مصر ندیدیس خوانند و اهل اندلس قمرون و **ابن‌زهر** در خواص آورده که چون بکوبند با نخود سیاه و برناف ضماد کنند حب‌القرع بیرون آورد و گویند چون خشك کرده سحق کنند با فلفل در چشم کشند شب کوری را نافع بودو **ماسرجویه** گوید گرم‌وتربود باعتدال منی را زیادت کند و شکم نرم دارد و **بصری** گوید پیش از آنکه نمکسود کنند باه را زیادت کند و غذایی صالح دهد و چون نمکسود کنند یا کهن گردد مولد صفرا و حکه بد بود و **رازی** گوید دشخوار هضم شود و معده را بد بود و اولی آن بود که اصلاح آن بسرکه و مری و کروما کنند بعداز آن جوارش عود یا سفرجل خورند بعداز آنکه نیك پخته کنند با روغن گردکان در زردهٔ تخم مرغ و پیاز و گندنا قلیه کنند و تناول کنند مسخن گرده و رحم بود و باه را زیادت کند

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: بضم را اربیان نیز آمده و بفارسی ماهی روبیان و ماهی میك و بهندی جهینکا مچهلی نامند و آن حیوانی است آبی و حلال با دست و پاهای بلند و غلاف جثهٔ آن صدفی و کوچك و آن بقدر ملخ بزرگی و بزرگ آن تا بیك شبر و نیم تا دو شبرو زیاده هم و سرخرنگ و گوشت آن نیز سرخرنگ و صلب و دیر پخته بشود و غیر جرادالبحر است

روث‌الحمار الاهلی

سرگین خرخواه ناسوخته و خواه سوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون با سرکه بیامیزند و اگر سرگین تازه بیفشارند و آب آن در بینی کنند رعاف زایل کند و همچنین چون سرکه بر وی افشانند و ببویند همین عمل کند و چون تر بود بیفشارند و آب آن بیاشامند سنگ گرده بریزاند و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خر که در علف چریده بود چون خشك کنند و با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و مولف گوید اگر خشك کردهٔ وی بکوبند و بپزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خویسانند و به شب در جرب بمالند و بامداد مصل و عدس کوفته بحمام برند و پیش از آب ریختن بمالند و بنشینند تا بعرق فرود آید بعداز آن آب باعضا ریزند بغایت نافع بود

روث‌البرذون

سرگین استرچون دود کنند در زیر زن بچهٔ مرده و مشیمه بیندازد

روباه

عنب الثعلب بود و گفته شد

رهشی

به شیرازی ارده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ مصلح وی عسل بود یا دوشاب و در صفت سمسم گفته شود

رهج‌الفار

حریفان گویند و آن سم الفار است و تراب الهالك نیز خوانند و آن شك است و در شین گفته شود

ریهقان

راتینج اسد

در لغت بعضی زعفران گویند و گفته شد

ریناتج

ریباس گویند و قوت وی مانند حماض اترج و غوره است و بهترین وی فارسی بود با شاخهای دراز سطبر آبدار و طبیعت آن سرد و خشك است در دوم و سیم حرارت بنشاند و مستی باز دارد و خمار را نافع بود و طاعون و وبا را و چون عصارهٔ آن در چشم کشند روشنایی بیفزاید و وی اسهال صفراوی و حصبه و جدری را سودمند بود و بواسیر هم و غثیان ساکن کند و قوت دل ودماغ واحشا بدهد و معده و جگر و آب وی با آرد جوبر جمره و نمله طلا کردن سود دهد و **صاحب منهاج** گوید مضر بود به سینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج مربا بود و **صاحب تقویم** گوید مجفف اعصاب بود و مقطع باه و مصلح وی شراب عود یا انیسون بود و بدل وی خماض اترج است یا غوره

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی ریواس و ریواج و چکری نیز نامند
لاتین RHEUM RIBES انگلیسی RHUBARB - RHAPONTIC فرانسه RHUBARBE DES MOINES - RHUBARBE GROSEILLE

ریه

بپارسی‌شش گویند **صاحب منهاج** گوید گرم و تر بود وسهل الانهضام طبیعت ببندد و غذای اندك دهد و میل ببلغم داشته باشد و مضر بود با صحاب کد و **بقراط** گوید مجموع ششها سرد و تر بود و روفس گوید خشك بود و دشخوار هضم و اصلاح وی چنان کنند که بسرکه و کرویا بخویسانند و بعداز آن بریان کنند و بهترین ششها شش بره بود و **گوسفند** کوهی و شش بره چون بریان کنند بی‌نمك و رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر ثالیل خشك که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان ادمان

کنند البته زایل کند و هم این رطوبت اگر بر قوبای خشك مالند نرم گرداند و شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب آلاس و شکر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ریه بکسر را وفتح یا بفارسی شش و بهندی پهپپَره و ترکی ابکمه نامند

ریة الثعلب

شش روباه چون با سرکه و عنصل بخورند ربو وضیق النفس را سود دهد

ریة الخزیر والجمل

شش خوگ و شتر چون بسوزانند و خاکستران بر سجح که حادث شود در پای به سبب موزه نافع بود و اگر سوخته همچنان گرم بران نهند نافع بود و شش خرس همین عمل کند و منع تورم نیز بکند و خاکستر شش خوگ چون بر جرب تر افشانند سودمند بود

ریة الحمار الوحشی

شش خرگور چون خشك کنند و بکوبند و بیاشامند ضیق النفس و سرفه را نافع بود

ریة البحر

قلومن بلاسوس آن چیزی است که در ساحل دریا یابند مانند آبگینه چون تر بود و سحق کنند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و شقاق که در دست و پای باشد بسبب سرما چون بر آن ضماد کنند نافع بود

ریحان

ریحان الملك وضیمران هم گویند بپارسی شاهسفرم گویند بواسیر را نافع بود در شین گفته شود

ریحان سلیمان

جسفرم و جماهو سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوهستان فارس و اصفهان بود مانند شبت‌تر و ورق وی مانند خطمی بود وفقاع وی کوچك بود مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و وی مجفف و لطیف بود با سرکه بر جمره طلا کنند سود دهد و بر ورمهای بلغمی و نقرس و بواسیر طلا کردن نافع بود و لقوه را مفید بود و برگزندگی عقرب طلا کردن نافع بود و چون زن با روغن گل بخود برگیرد درد رحم را بغایت نافع بود و ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را سود دارد و ابن مولف گوید ابوریحان آورده که طبیعت وی گرم و خشك بود تا چهارم از آنست که سرما بر وی غلبه نکند و عمر وی دراز بود و اگر بروزگارها آب نیابد بشکیبد و هر درخت که در پهلوی وی بکارند از وی آب بستاند و بسیار از وی صداع آورد و مصلح وی روغن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل آن نیم وزن آن شیح است و نیم وزن آن عنب الثعلب است

ریحان داود

ریحان دارو نیز گویند و آن آذان الفار بود و گفته شود

ریحان الکاور

کافور یهودی و شجر الکافور نیز خوانند و بپارسی سوسن گویند و آن نوعی از درخت است و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خرما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرایی بود و ورق وی و گل وی بوی کافور کند قوی چون ببویند

و یا در دست بمالند خواه خشك خواه تر طبیعت آن گرم و خشك است در دوم بوئیدن بسیار وی و ادمان بدان نمودن رطوبات از غشای دماغ بکشد و چون ادمان بدان نمایند اخلاط غلیظ که در سر باشد تحلیل کند و بوئیدن وی سرد مزاج را سودمند بود نه گرم مزاج را

ریحانی

شراب صرف است خوشبوی

ریمسعت

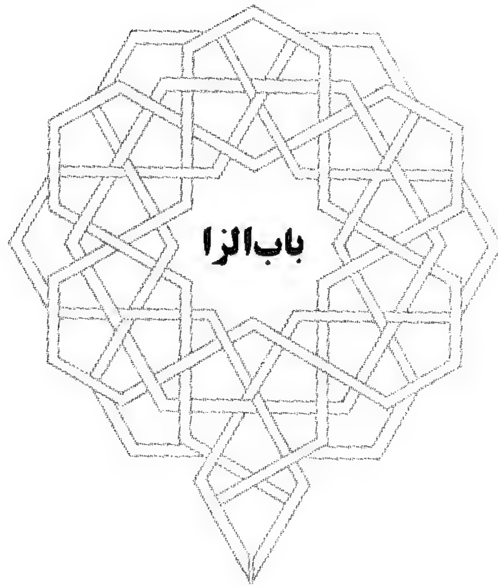
سعد است و گفته شود

ریتنانج

صاحب منهاج گوید سنگی است مانند سرطان و طبیعت آن سرد و تر است در دوم نشف رطوبات چشم بکند و جلا دهد و روشنائی بیفزایدو مولف گوید آن نوعی از سرطان حجری است و در صفت سرطان گفته شود

ریش

شریف گوید پر مرغها بود چون بسوزند و خاکستر آن بر جراحت افشانند خشك گرداند و بزرگ یاری دهنده بود درقی و درعلاج بینی شکسته و نافع پر هر مرغی در موضع خود با منفعت آن گفته شود



زاج

انواع زاجها همه چهاراست سرخ و سفید و سبز و زرد زاج سفید را قلقدیس خواند و شوغار نیز گویند و بیونانی خلقیس گویند و زاج سرخ سوری خوانند و زاج سبز قلقنت و قلقند گویند و زاج زرد را قلقطار نامند و بپارسی زاج شتردندان گویند بهترین آن مصری بود براق مانند زرنیخ بدخشی و چون در دست بمالند ریزیده شود و پاك بود و كهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست كه بپارسی زاج كفشگر گویند و بشیرازی زاج سیاه خوانند و بیونانی مالیطرنا و طیصرنا نیز گویند **جالینوس** گوید قلقطار چون كهن گردد زاج شود و وی معتدل‌ترین زاجات بود و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوت مانند یكدیگرند لیكن اختلاف در غلظ و لطافت است لطیف‌ترین سفید است و اقوی‌ترین سبز و غلیظ ترین سرخ و قلقطار خیرالامورا و اسطهاست و زاج دیگر هست كه بیونانی میق گویند و بهترین وی قبرسی بود كه لون آن مانند زر بود و طبیعت قلقطار گرم و خشك بود در سئوم و همه زاجات در طبیعت مانند یكدیگرند و وی قابض بود و محرق خشك ریشه ایجاد كند و جرب و سعفه و ناسور و رعاف و ریش گوش ومثل آنرا سودمند بود خاصه چون فتیله بعسل بیالایند و به قلقطار بگردانند و در گوش نهند و آكله كه در دندان و بینی و دهن بود و ریش آن خاصه سوری سودمند بود و خوردن زاجات مجفف شش بود و سرفه سخت پیدا كند تا بحدی كه به سل كشد و مداوای وی به شیر تازه و مسكه و قند و مانند آن كنند و باقی منفعت هر یك در باب خود گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زاج معرب اززاك فارسی است و معدنیات میباشد سفید آنرا قلقدیس و شوغار و زرد را قلقطار و سبز را قلقند و قلقنت سوری و بشیرازی زاج سیاه گویند سپس در شرح یك یك چنین گویند زاج ابیض را بیونانی خلل‌القیس و بهندی پهتگری و زاج احمر سفید مایل بسرخی كه جوف آن سیاه با تجاریف و ثقبها دانسته و از قول یخ‌الرئیس ینویسد كه آشامیدن یكدرم زاج سرخ بلغمی موی سفید را میریزاند و بجای آن موی سیاه میرویاند ولیكن شخص قوی الزاج مرطوب متحمل آن خواهد شد زیرا كه بسیار قوی است زاج اخضر را بهندی میراكسیس و زاج اصفر را بهندی كسیس وزاج كفشكران را سیاه و بهندی كسیس و بیونانی مالیطرنا و ملبطرنا گویند

زاج سیاه به لاتین SULPHAS FERRI فرانسه SULFATE DEFER انگلیسی SULPHATE OF IRON

زاج سفید به لاتین ALUMINIS - POTASSAE SULPHAS فرانسه ALUN انگلیسی ALUM

زاج سیاه مكلس لاتین COLCOTHAR فرانسه و انگلیسی همین املا - این زاج از تكلیس سولفات دوفر ایجاد میشود

زان

درختی است كه آن را مران خوانند و گفته شود

زادوق

زنبق است و گفته شود

زبیب

بپارسی مویز گویند و هر ثمری که خشک شود زبیب خوانند الاخرما که ویرا ثمرالرطب خوانند و زبیب نخوانند و زبیب عنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود بزرگ و شیرن گوشت وی گرم و تر بود و دانهٔ وی سرد و خشک بود در دوم با دانه خوردن درد معا را نافع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویهٔ مسهله چون ده درم از وی اضافت کنند و چون بی‌دانه بود شکم براندو آن نوع که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده قوت دهد و طبیعت ببندد و محرق دم بود و مصلح وی خیار شنبر بود و گویند شیره تخم تورک و اسحق گوید حدت دم بنشاند و قول اول اصح بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ اذیت و مضرت نرساند الا به محروری مزاج و مصلح وی سکنجبین بود یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن خورند و دیسقوریدوس گوید گوشت وی چون بخورند موافق قصبه و شش بود و سودمند بود جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند یا با آرد جاورس و با بیض بریان کنند و بعسل بخورند بلغم از دهن بیرون کند چون با آرد باقلا و کمون ضماد کنند بر ورم گرم که عارض شود در انیثین بغایت سودمند بود و چون خلط کنند سحق کرده با شراب و ضماد کنند بر هر چه که پیدا شود در پوست مثل جدری و ریشهای شهدیه و عفونات که در مفاصل بود و سرطانات نافع بود و چون ضماد کنند با جاوشیر بر نقرس نافع بود و چون بر ناخنی که جُنبد چسبانند زود خلع کند و مویز غذا زیاده از انگور دهد و جلا کمتر از جلای انجیر خشک دهد و اطلاق وی کمتر از اطلاق آن بود غیراز آنکه مویز موافق‌تر از انجیر خشک بود بمعده و بدل آن کشمش بود

زبیب‌الجبل

مویزج است و گفته شود و صاحب منهاج گوید حب‌الراسن است و این سهو است حب‌الراسن گفته شد و صفت مویزج گفته شود و بشیرازی مویزک خوانند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا زبیب بری نیز نامند بیونانی قیسمونه اسطافیوس اغریا و بفارسی مویزک نامند

زبدالبحر

بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع است یکنوع بشکل اسفنجه فربه بود و ستبر و بوی وی مانند ماهی و در ساحل دریا بسیار بود و نوع دوم بشکل ناخنهٔ چشم بود یا اسفنجه و بسیار تجویف بود و بوی وی مانند بوی طلحب بحری بود و نوع سوم بشکل کرم بود وی را میسنون و بشیرازی کرم ایوب خوانند نوع چهارم بصوف چرکن ماند بسیار تجویف و سبک مولف گوید آن اسفنج است و گفته شد نوع و پنجم بشکل مانند فطر بود وی را بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند قیشور و ظاهر المس و بهترین آن وردی بود که به بزردی زند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و گویند تر بود داء الثعلب را نافع بود چون بسوزانند و با شراب سرخرنگ که قوام آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خنازیر و جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در پوست پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بشره را صافی کند و کلف سیاه و اثری که در روی همه اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عسرالبول و سنگ گرده و مثانه ورمد که در مثانه بود و درد گرده و استسقا و درد سپرز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن منفعتهای دیگر که گفته شد در ایشان باشد و جلای دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک یا شراب طلا کنند و انواع زبدالبحر موی بسترد و برویاند و یکنوع هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و تیز و خشک در دوم جلای چشم بدهد و با ادویه که مناسب بود سفیدی که درچشم بود زایل کند البته و مقدار مستعمل از زبدالبحر دانکی یا دو دانك بود مضر بود به سپرز و مصلح آن کثیرا بود و گویند مضر بود به سر و مصلح وی روغن کدو وبدل آن بوزن آن حجرالقیشور بود و اگر خواهند که وی را بسوزند در دیگ گلی ناپخته نهند و سر وی بر نهند و شکاف آن بگیرند و درمیان آتش نهند پس چون پخته گردد بیرون آورند و بوقت حاجت استعمال کنند و اگر

خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا مغسول کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زبدالبحر را بفارسی کف دریا و بهندی سمندر پهین نامند و گفته‌اند آن جسمی است مرکب از اجزای لطیفهٔ ارضیه و اجزای هوائیه مجتمعه با رطوبت دریا...

زبدالبحیره

بیونانی ادارافیون و اذرقی و ادارافس نیز خوانند و بسریانی غافور و آن گرد بر گرد جمع میشود و در دریا مانند نخ بود و در میان نی و گیاه یابند و لون وی مانند حجراسیوس بود و بشکل زبدالبحر و بسیار سوراخ و طبیعت وی در چهارم گرم بود و نشاید که تنها استعمال کنند و باید که ادویه با وی خلط کنند که دفع حدت وی بکند و قوت وی اگر محتاج باشد از جهت بیرون شاید که استعمال کنند لیکن از جهت اندرون احتراز واجب دانند به سبب شدت قوت که در وی است و **دیسقوریدوس** گوید جرب ریش شده و کلف و قوبا بثرها و مانند آن بغایت سود دهد و فی الجمله دوای حاد بود و ثقل مزاج بد که عارض شود نیکو بکند و عرق النسا را سود دهد و رازی گوید چشم را جلا دهد و ورم پستان زایل کند چون کوفته بآب طلا کنند

زبدالقمر

حجرالقمر است و گفته شد

زُبد

بپارسی مسکه گویند و بشیرازی نمشك و بهترین آن تازه بود که شیر میش گیرند و طبیعت آن گرم و تر است در اول و تری وی زیادت بود ومنضج و محلل بود و اگر بر بدن طلا کنند بدن را فربه کند و غذای وی بدهد و جراحات اعصاب را سودمند بود و ورم بن گوش و انثیین و دهن و اگر بر لثه کودکان بمالند سودمند بود جهت خونی که از شش آید و ذات الجنب و ورم شش نافع بود و بدان حقنه کردن ورمهای صلب و حار که در رحم بود و امعا و انثیین را سود دهد و ریش روده را و اگر باادویه بود که نافع بود جراحتهای اعصاب و حجب دماغ و فم مثانه سود بخشد و ریشها پاك گرداند و گوشت برویاند و دفع زهرها بکند و چون برگزندگی افعی مالند نافع بود و سرفهٔ خشك را سود دهد خاصه چون با شکر و مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاده بکند چون پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل و مغثی و مرخی معده بود و مصلح وی چیزهای قابض بود و گویند مصلح وی فانید قندی بود و نافع بود جهت خشونت حلق و قوبا و سعفه خشك و خشن چون بدان مالند سود دهد و حرقه مثانه را نافع بود منفرد یا با بیضه نیم برشت و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و بعضی بدل شحم حنظل و دخان وی یعنی دودهٔ وی چون بگیرند از چراغ مانند دودهٔ روغن بذر بدان طریقه در ادویه چشم مستعمل کنند مجفف بود و قبضی در وی بود و قطع سیلان مادهٔ چشم بکند و ریش آن پاك بکند و زود بحال صحت آورد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زُبد بضم زا و سکون با و دال بفارسی روغن تازه بی‌نمك و مسکه و روغن و بهندی مکهن نامند و آن روغن گاو و بز و گوسفند و گاومیش است

زَباد

نوعی از طیب است و آن عرقی است که از میان هر دوپای جانوری گیرند که بشکل گربه بود اما سروی کوچك بود و آنرا زبادگر به خوانند و طبیعت وی گرم بود در سیم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوئیدن و مالیدن آن صداع سرد و درد شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یك قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود بگدازند و بیاشامند خفقان را زایل کند و ضعف دل را و دراین عمل بغایت کمال بود و اگر زنی دشخوار زاید یك درم از وی با یکدرم زعفران در مرق مرغ فربه کند و بیاشامد زائیدن بروی آسان گردد

زبل

بپارسی سرگین گویند و مختلف بود بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف اشخاص یکنوع تنها خاص انسان و مجموع زبلها محلل و مسخن و مجفف بود و همه مفصل گفته شود

زبل الاطفال

آنچه اول از اطفال بیرون آید خشك کرده سحق کنند و همچندان ورق ماميثا و نیم چندان نبات درچشم کشند سفیدی که درچشم بود زایل گرداند درچند روز بهترین زبل اطفال آن بود که ازطفلی گیرند که محفوظ باشد از تخلیط و بعسل سرشند و بدان تحنك کنند خناق و ذبحه را نافع بود و در درد حلق و دهن همین عمل کند و همچنین کسی که تورم در حلق پیدا کرده باشد و نزديك مرگ بود و احتیاج بفصد باشد از خناق سخت چون زبل کودك خشك شده بعسل معجون کنند و بحلق وی طلا کنند بغایت نافع بود و باید که غذای کودك سه روز ترمس با نان تنوری دهند که بنمك خوش کرده باشند و شرابی که اندك مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز پیاپی و غذاهای معتدل و روز چهارم زبل وی بستانند و خشك کنند و نگاه دارند تا وقت جاجت و همچنین اگر غذای وی مرغ و دراج پخته باب بود سود دهد و باید که از غذاها که رطوبت بسیار داشته باشد نگاه دارند و اگر نگاه ندارند در فعل و قلت نتن مانند زبل کلاب بود و زبل الاطفال بزرگترین ترياق کسی باشد که پیکان زهردار بوی زده باشند

زبل الانسان

چون خشك کنند و با شراب و عسل بیاشامند بتهای دایره و گزندگی جانوران و ادویه‌های کشنده تلف کننده و یرقان را نافع بود و قلع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عقبه پاشند زایل کند

زبل اللقلق

سرگین لقلق چون بیاشامند مصروع را سودمند بود

زبل الجردون و الورل

سرگین موش و سوسمار لونرا نیکو گرداند طلا کردن

زبل الجراد

سرگین ملخ بهق و کلف زایل کند

زبل الخطاف

سرگین پرستوك سفیدی چشم زایل کند

زبل الكلب

بهترین آن بود که از سگی گرفته باشند که استخوان خورده باشد و آن با عسل ریشهای کهن را نافع بود تحنك بدان کردن خناق زایل کند و جهت دفع اسهال آشامند با شیر سود دهد خاصه چون ذوسنطاریا بود و جهت قولنج بدان حقنه کردن باب گرم نافع بود و دیسقوریدوس گوید سرگین سگ چون بگیرند در تابستان بعداز غروب ستاره و خشك کنند در سایه و با شراب بیاشامند یا باب شکم ببندد و سرگین سگی که استخوان خورده باشد آنچه سفید بود و خشك و گنده نبود آنرا خشك کرده نگاهدارند و چون خواهند که استعمال کنند جهت ورم حلق و خناق بغایت سحق کنند با ادویه که نافع بود بدین زحمت و اگر با ادویهٔ که محلل بود خلط کنند ورمها بگدازاند

زبل الذيب

بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود و در وی استخوان و موی بود و قولنج را نافع بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد و اگر نزدیك خاصره بیاویزند بریسمانی که از پشم کبش بود و بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود اینمرض را

زبل الزرازیر

سرگین ساریها بهترین آن بود که از زرایری گیرند که برنج خورده باشد قوبا و بهق و کلف را نافع بود

زبل العصافیر

سرگین گنجشگ پاك کننده و زایل کننده کلف از روی بود و چون بلعاب دهن بسرشند و بر ثالیل طلا کنند زایل کند و ثالیل را به شیرازی ککمك خوانند

زبل الرخمه

سرگین کرکس مردارخوار چون دود کنند در شیب زن بچه بیندازد و چون با زیت بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند

زبل الحمام

سرگین کبوتر گرمتر از همه سرگینها بود و سودمند بود هر مرضی سرد را که بود و با آرد جو چون بیامیزند محلل بود و چون باسرکه بیامیزند خنازیر را سودمند بود خاصه چون بذر کتان کوفته با وی اضافه کنند و چون با عسل و بذر کتان خلط کنند ورمهای صلب منفجر گرداند و خشك ریشه که حادث شود از آتش پارسی و چون با زیت بیامیزند سوختگی آتش را سود دهد اما سرگین کبوتر که در خانها دارند بغایت گرم بود و سرگین صحرایی و کوهی حدت وی سخت‌تر بود و سرگین کبوتر در بیشتر مرضها مستعمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته یا خردل بیامیزند و مستعمل کنند در مرضهای سرد که احتیاج بسخونت بود و قوبا و درد مفاصل و سعفه و درد شکم و درد گرده نافع بود و چون با آرد جو بیامیزند و در آب بپزند و با سرکه و عسل خلط کنند و ضماد کنند بر دنبل و خنازیر و ورمهای صلب بگدازاند و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیامیزند و بآب بپزند و اندك قطران اضافه کنند و با هم سحق کنند تا مانند مرهم گردد و بر برص نهند بکتان پاره و سه روز رها کنند بعداز آن بردارند و دیگر باره تازه بنهند نافع بودو چندان این عمل بکنند که زایل گردد و اگر باب بپزند و کسی را که عسرالبول بود در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت درد شقیقه طلا کنند نافع بود و چون با سرکه بر مستسقی طلا کنند سود دهد و همچنین بود اگر با سکنجبین بیاشامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو درم از وی با سه درم دارچینی بیاشامند سنگ گرده بریزاند و چون بسوزانند در خرقهٔ کتان تا مانند خاکستر شود و با زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند سرگین کبوتر که بذر کتان خورده باشد سنگ گرده بریزاند و مجرب است و سرگین کبوتر در حقنه قولنج را نافع بود

زبل الفرس

سرگین اسب همان عمل کند که سرگین خر میکند

زبل الفیل

چون زن به پشم پاره بخود بر گیرد هرگز آبستن نشود و اگر بخور کند صاحب تب کهن نافع بود

زبل الدجاج

سرگين مرغ اگر دود كنند درد دندان را نافع بود و موافق كسى بود كه قطر كشنده و ادويه‌هاى كشنده خورده باشد و اگر باسركه بياشامند قولنج بگشايد

زبرجد

نوعى از زمرد است و طبيعت آن سرد بود در دويم و خشك است در اول باصره را قوت دهد و ديگر منافع وى در زمرد گفته شود

زبل القوارير

سحقونيا است و گفته شود

زجمول

تخم كشوث است و گفته شود

زجاج

بفارسى آبگينه را گويند طبيعت آن گرم است در اول و خشك است در دوم موى برویاند چون با روغن زنبق طلا كنند و در وى قبضى و لطافتى بود سفيدى چشم زايل كند و روشنايى چشم بيفزايد چون بسوزانند در عمل اقوى بود و آنچه سوخته بود سحق كرده سنگ گرده بريزاند چون با شراب بياشامند و اگر غير محرق مستعمل كنند بايد كه بغايت سحق كنند و استعمال كنند و صفت سوختن وى آنست كه در كورهٔ آهنگران كنند و بدمند تا نزديك گداختن بيرون آورند و در آب قلى اندازند و بعداز آن سحق كنند و مستعمل كنند و گويند سوختن وى چنان بود كه سحق كنند و بر روى صفحهٔ از آهن كنند كه سر آن گشاده بود و آتش فحم در زير وى كنند مقدار سه ساعت و دايم تحريك آن كنند و بعداز آن سحق كنند بغايت و مستعمل كنند

زدوار

جدوار است و گفته شد

زُرنباد

بزبان هندى كجور خوانند و بزبان اهل مكه عرق الكافور و وى بيخى است كه از وى بوى كافور آيد و چون تازه بود و بلغتى ديگر سطراك خوانند و در طعم وى تلخى بود آنچه در ترى بكارد پاره كنند و بجوشانند تلخى وى كمتر بود و آنچه پاره نكرده باشند تلخ‌تر بود و آن نيكوتر بود و طبيعت آن گرم و خشك بود در دوم تا سيم و گويند در اول محلل رياح غليظ بود در ارحام و بدن را فربه كند و در قطع بوى سير و پياز و شراب بكند چون در دهن بگيرند قـى ببندد و گزندگى جانوران را سود دهد تا بحدى كه نزديك به جدوار بود و شكم ببندد و مفرح و مقوى دل بود بخاصيت قوت قبض و تلطيف و از ادويه ترياقات كبار بود و مقوى روحى بود كه در جگر بود و مسهل سودا بود و شربتى از وى يكدرم باشد و بول براند و سودمند بود جهت مرضهاى سوداوى و خفقان دل و فساد فكر و غم و وحشت در بيشتر منافعها مانند درونج بود و معدهٔ تر را خشك گرداند چون در دهن گيرند و بدان ادمان كنند درد دندان را نافع بود و بوى بد از دهان زايل كند خواه از رنج بود خواه از سبب غذا و ابن‌زهر در خواص آورده كه چون تر بود بكوبند و در شيب پاى بمالند هر علتى كه در سر بود زايل كند از صداع و شقيقه و امثال آن و چون در خانه بخور كنند مور بگريزد و باز نگردد و اگر بر صاحب داء الفيل طلا كنند بر حقويه كه بشيرازى كوه گويند موافق بود و اگر يك جوز بزرگ درست از وى سوراخ كنند و بياويزند و حقوى كسى كه شهوتش متقطع شده باشد از علتى نه آنكه طبيعى بود بحال صحت باز آورد البته و صاحب منهاج گويد بسيار خوردن وى مضر بود بدل و مصلح وى فوتنج

بود و صاحب‌تقویم گوید مصلح وی سنبل‌الطیب بود و نبات و بدل آن رازی گوید در مداوای گزندگی جانوران و بادهای غلیظ یك وزن و نیم آن دانهٔ اترج و گویند بدل آن شیطرج و راسن بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زرنباد بضم را درمکه معظمه مشهور به عرق الکافور و بهندی کچور نامند و آن بیخی است تند بو و با عطریت ظاهران اخبر و باطن آن اندك مایل بزردی و طعم آن مایل بتلخی
لاتین ZEDOARIA ZERUMBEX فرانسه ZEDOAIRE LONGUE انگلیسی BROAD - LEAVED GINGER

زرین‌درخت

گویند درخت اترج است مولف گوید درختی است که در ولایت کازرون بسیار باشد خاصه در شاپور و ورق وی مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند گل آدینه زرین و در وقت انگور بشکفد و ورق وی چون سبز بود بکوبند و عصارهٔ آن بیاشامند با میتحتج عرق‌النسا و عسرالبول و طمث را نافع بود و خون بسته از مثانه بیرون آورد و گزند جانوران را سود دهد و وی مضر بود بمثانه و مصلح آن حب‌الاس و بلوط بود و بدل وی بوزن وی قنطوریون باریك بود و بوزن آن تخم خیار زه و بوزن آن حب‌الاترج و گویند بدل آن زعفران است بوزن آن

زَراوند مُدحرج

زراوند مدور خوانند و معروف بود بشامی و وی ماده بود و بپارسی زراوند گِرد خوانند و بهندی کجور خوانند و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و بغایت فربه باشد و طبیعت آن گرم بود در آخر دوم تا اول سیوم و خشك است در دوم و گویند گرم بود در دوم و خشك بود در سئوم و وی اقوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و وسواس و فواق و نقرس چون دو درم از وی بیاشامند نافع بود جهت گزندگی جانوران و ادویهٔ کشنده و جذب خار و شوك سهام بکند چون ضماد کنند از اعضا بیرون آورد بهق را سودمند بود و دندان را جلا دهد و دفع اخلاط بلغمی و مراری بکند و قوت سمع بدهد و ریشهای بد پاك کند و گوشت برویاند و چرك گوش پاك کند و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان را که از صفرا و بلغم باشد و ورم و دهن عضله و درد پهلو را چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاك کند و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان صفرایی و بلغمی را چون با عسل بیاشامند و درد ورکین و عرق‌النسا و نقرس و فالج و دردهای مزمن کهن شده را نافع بود و صاحب‌منهاج گوید مضر است بسر و مصلح وی عسل بود و صاحب‌تقویم گوید مجفف اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو بود و مقدار مستعمل از وی یکمثقال تا دو درم بود و بدل وی بوزن وی زرنباد و دو دانك ان بسباسه و نیم وزن آن قسط بود و اسحق بن‌عمران گوید بدل زراوند مدحرج یکوزن و نیم آن زراوند طویل بود و گویند بدل آن راسن است و گویند نیم وزن آن ریوند چینی است

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان زراوند مینویسد: لغت فارسی است و به عجمی اندلس مسمقوره و معروف نزد ایشان به مسمقار مسمقران است و نزد اهل مغرب معروف به شجر رستم و بیونانی ارسطو لوخیا و معنی ارسطو الفاضل و معنی لوخیا نفسا است جهت آنکه برای عسر ولادت نافع است و دو قسم میباشد نر و ماده قسم نر آنرا طویل و مادهٔ آنرا مدحرج نامند و از مطلق آن مراد زراوند طویل است و آن بیخی است
لاتین زراوند مدحرج ARISTOLOCHIA ROTUNDA فرانسه ARISTOLOCHE RONDE انگلیسی ROUND BIRTHWORT

زراوندطویل

شجرهٔ رستم خوانند و ارسطلوخیا و ارسطولوخیا نیز گویند و اهل اندلس مسمقار گویند و مسقمران نیز گویند و بیونانی ذکر خوانند و در قولیطس نیز و وی بری بود و بهترین آن بود که همرنگ زراوند مدحرج بود و سطبر بود از انگشت نر سطبرتر و طبیعت آن گرم بود در سئوم و خشك بود در دوم گوشت برویاند و بجهت صرع و کزاز آشامیدن بغایت سودمند بود لون را صافی گرداند و سینه را پاك گرداند و احشا را نافع بود و ریشها را نافع بود و ریشهای پرعفن باصلاح آورد و دندان را و بن‌دندان را پاك گرداند از رطوبتی که در او بود و اگر بسرکه بسرشند و طلا کنند سپرز را بغایت سودمند بود و اگر با سکنجبین بیاشامند و یا ضماد کنند برگزندگی عقرب و همه جانوران موذی و ادویه قتاله سودمند بود و چون با فلفل و مُر بیاشامند معا را پاك گرداند و نیز از فضول بسته که در رحم بود و حیض براند و بچه بیرون آورد خواه مرده و خواه زنده اگر فرزجه از وی زن بخود برگیرد و کرم دراز و حب‌القرع بکشد اگر باروغن بر بدن طلا کنند شپش بکشد جهت تبها نافع بود و معده را سود دهد

چون با ایرسا و عسل بیاشامند ریشهای عمیق را هموار کند و **اسحق** گوید مضر بود بجگر و مصلح وی عسل بود و بدل آن شیطرج بود و گویند بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن فلفل و دو دانك آن بسفایج و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرنباد و رازی گوید بدل آن درنضج و تحلیل ریاح آنچه در شکم بود و سپرز بود بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت بود و ابن مولف گوید ورق زراوند گرد که آنرا ماده گویند مانند برگ علیق بود در درازی و اصل او را شاخها باشد دراز و شکوفه او سفید بود و اندرون شکوفه گلگون و بوی وی گنده بود و ورق زراوند طویل به سطبری انگشتی بود و درازی وی مقدار یکوجب بود و **ابوریحان** در صیدنه آورده که زراوند سه نوع بود دو نوع گفته شد نوع سوم را زراوند خوش خوانند با شاخه‌های باریك و دراز و برگ او ستبر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه سراب

لاتین ARISTOLOCHIA LONGA فرانسه ARISTOLOCHE LONGUE انگلیسی LONG BIATHWORT

زرشك

و زرنك انبرباریس بود و گفته شد

زَرنیخ

الوان و انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دیرج و سفید و بهترین آن زرد بود مانند طلق زرد و براق و بوی کبریت از وی آید بپارسی زرنیخ بدخشی خوانند و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم سوزنده بود و در وی قبضی بود مغص ولذاع و گوشت زیاده بخورد در ریشها و موی بسترد و با پیه بر جراحت نهند سود دارد و جرب و سعفه را نافع بود و اگر بازفت بر موضعی که خون مرده بود بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و بازیت کهنه شپش بکشد و با روغن گل جهت بواسیر اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ سود دارد و جهت ریش بینی و دهن و آکله که در وی بود مفید است و **خوری** گوید که زرنیخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع سفید کشنده بود و زرد بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی چون طلا کنند آثار آن ببرد و نوع سرخ چون سحق کنند و با عصاره بنج تر بسرشند و بر شیب بغل طلا کنند بعداز آنکه موی بر کنده باشند هرگز نروید و **دیسقوریدوس** گوید قوت زرنیخ سرخ مانند زرنیخ زرد بود و چون با راتینج بیامیزند داء الثعلب را زایل کند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن بود که بعداز وی برنج و خس طلا کنند و زرنیخ مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن شك که آن سم الفار بود و اکسیریان آنرا زرنیخ سفید خوانند و مداوای آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد به قی و آب گرم و روغن کنند بعداز آن آب گرم و جلاب و روغن کنجد و روغن بادام و طبیخ برنج و مرقهای چرب مانند آبگوشت مرغ با روغن بادام و شیرتازه و لعابات دهند و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ نیم وزن آن زرنیخ زرد بود و **صاحب تقویم** گوید زرنیخ معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود و مقدار ماخوذ از وی نیم درم بود و قشویه کردن زرنیخ چنان بود که دیگ نوکواری بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دایم تحریك میدهند تا آن زمان که لون آن تغییر کند و بریان شود بعداز آن فرو گیرند و سرد کنند و سحق کنند و استعمال کنند

در مخزن الادویه آمده است که زرنیخ بکسر زا بیونانی فرساطیس و بهندی هرتال و هرتار نامند و آن مادهٔ معدنی است

۱- زرنیخ زرد به لاتین SESQUISULPHURETUM ARSENICI فرانسه ORPIMENT انگلیسی ORPIMENT - YELLOW SULPHIOE OF ARSENIC

۲- زرنیخ قرمز به لاتین REALGAR فرانسه PROTOSULFURE D'ARSENIE انگلیسی REALGAR

زَرنب

رجل الجراد گویند و این اسم را بدان نهاده‌اند که مشابه آنست و بهندی تبرج خوانند و بپارسی سرو ترکستانی و طبیعت آن گرم بود و خشك است در آخر دوم بغایت مفرح و مقوی دل بود مانند زرنباد و به سبب عطریتی که در وی هست و بجهت تلطیف و قبض تقویت و تفریح زیاده‌تر دهد و چون با روغن گل یا با روغن بنفشه سعوط کنند درد سر که از سردی بود سود دهد و از تری نیز و در قوت مانند سلیخه بود و کبابه و معدهٔ سرد و جگر ضعیف را نافع بود و اوجاع اعصاب بدن را و محلل بادها بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم ببندند و مصلح وی جلاب نیمگرم بود و بدل آن دارچینی و گویند سلیخه و کبابه بود و گویند هیل و گویند بقوت جوز بو است لیکن لطیف‌تر است از او

صاحب مخزن الادوهی مینویسد: زرنب بفتح زا آنرا رجل الجراد نامند و بهندی برهمی و برنبهی نیز و قسمی را مندوپرنی و براهمی و درخت آنرا تالیس و برگ آن زرنب است و آنرا تالیسپتر گویند و آن نباتیست از برگ صعتر بری عریض تر و مایل بزردی و خوشبوی شبیه بوی ترنج و گل آن زرد و گیاه آن کمتر از ذرعی

زرنك

وزردل آن خسق است و در عنصر گفته شود

زریرا

بقلهٔ لینه هم خوانند و بقله مبارك است بزبان سریانی

زرقوری

رجل الغراب است و گفته شد

زرنیلج

ریباس است و گفته شد

زرقون

سلیقون گویند و آن اسرنج بود و گفته شد

زرافه

حیوانیست که او را شتر گاو پلنگ خوانند ابن مولف گوید زرافه در زمین توبه بود سر او بسر شتر ماند و شاخ وی بشاخ گاو و پوست او بپوست پلنگ و سینه بسینه گاو و گردنی بغایت دراز و دستها دراز و پاها کوتاه و دنبال او بدنبال آهو ماند و گویند ناقهٔ حبشی با بقرالوحس جمع شود و از ایشان زرافه حاصل شود و حال آنکه در این روزگار یك زرافه بشیراز آورده بودند تن شتر داشت و سر گاو کوهی و سر وی کوچك و دنبال شتر و دندان خر و دو دست دراز و پای کوتاه بی‌زانو و پوست وی خال خال بود برنگی ظریف و **طهماسب حکیم** گوید در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان به گرمای گرم حیوانات مختلف جمع شوند و بر منابع آب از سبب تشنگی و باشد که بعضی با غیر نوع خود کشش کنند و از آن اشکال عجب پیدا شود چون زرافه و عشیار و سبع و سبع بچه گرگ بود از کفتار و عشیار غیر بچه کفتار بود از گرك و زرافه از حیوانات غریب بود و کاری از وی نیاید الا آنکه صورت عجیب دارد و گوشت غلیظ دارد و سودا انگیزد

زریر

گل نباتیست که در کوهستان جرجان میباشد و به شیرازی آنرا اسفرك میگویند جهت رنگ زرد صباغان استعمال میکنند

زعفران

جاوی خوانند و جساد و ریهقان و کرکم و شعورالصنالیه و خلوق نیز گویند و بهترین آن تازه بود که بغایت سرخ رنگ باشد و پر بوی از ولایت فارس از کوه گیلویه خیزد و آن نوع بهترین انواع زعفران است بعداز آن خراسانی که معروف بود به بیلکندی بعداز آن رود آوری و زعفران فرنگی که مشهور به مصری بود و بیشتر قلب بود و طبیعت زعفران گرم است در دوم و خشك است در اول و **فولس** گوید گرم است در دوم و خشك است در اول و در وی قبضی بود و محلل ومنضج بود و مصلح عفونت

و بلغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل کند و آب رفتن باز دارد چون با شیر زنان در چشم کشند و چون با ادویه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند جهت درد اندرون نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند درد رحم و مقعد را نیکو بود و وی مقوی دل بود و مفرح و منوم و باه برانگیزد و بول براند و سده جگر بگشاید و چون با زردهٔ تخم مرغ زنی که دشوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد و صاحب منهاج گوید یکدرم تمام بود و چون با شراب بیاشامند مستی زیادت کند و تفریح بخشد تا بحدی که گاه باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دابغ معده بود بسبب عفوضت که دارد و مقوی معده و سپرز بود و مقوی آلات نفس بود و قوت پشت بدهد و درد ورکین و رکبتین را نافع بود و مقوی دماغ بود و مثانه و گرده را پاك کند و سپرز را نافع بود و چون بپزند و آب آنرا بر سر ریزند بیخوابی را نافع بود که بسبب بلغمی بود و ورمهای گرم که در بن گوش باشد و چهره چون بدان طلا کنند نافع بود و اگر با ادویه خلط کنند نفوذ آن ادویه‌ها در جمیع بدن بکند و درد سر که از سردی بود و شقیقه را سودمند بود واصل وی چون با شراب بیاشامند بول براند و شربتی از وی از نیم درم بود تا یك درم و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی انیسون بود و منصوری گوید مصدع و مغثی بودومصلح وی عصارهٔ زرشك بود و صاحب منهاج گوید مظلم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه مثقال از وی بآب بیاشامند کشنده بود بتفریح و مسیح گوید هضم طعام بکند و رازی گوید اشتهای طعام ببرد و مغثی بود در خواص ابن‌زهر آورده است که در هر خانه که زعفران بود سام ابرص در آنجا نرود و رازی گوید بدل آن بوزن آن قسط و بوزن آن دانهٔ اترج و دانکی و نیم آن سنبل و شش یك آن قشور سلیخه بود و صاحب منهاج گوید بدل آن بوزن آن ثفل روغن زعفران بود و ابن‌مولف گوید مهمترین زعفران مایی بود و آن چنان است که چون تر بود شعر اورا در آب فرو برند سه نوبت آنگاه بسایند و خشك کنند و شعر او ستبر بود و لون آن بغایت سرخ بود و هیچ سفید دراو نبود و مغشوش نیست و پس‌از آن زعفران زرد و آن زعفران پاکیزه شسته بود و پس‌از آن رازی و زعفران رازی را سفیدی و زردی بسیار بود و شعر او باریك بود و زعفران شامی بدتر از آن رازی و بهتر از مغربی و به از یمانی و فروتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران را به شیرهٔ انگور بعضی نم کنند تا نرم شود و سرخی او بغایت گردد او را زعفران عصیری خوانند و بعضی به عسل نم کنند و آنرا زعفران بعسل خوانند غرض آنست که وزن آن بیشتر شود و در سفرها بزیان نرود و بعضی بروغن چرب کنند

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: زعفران را بسریانی کرکم وجاوی بتشدید یا و بفارسی لوکیماس و بهندی کیسر نامند
لاتین CROCUS SATIVUS فرانسه SAFRAN انگلیسی SAFFRON

زُعرورجبلی

تفاع بری خوانند و اکج نیز خوانند و اورنیا و ذوثلاث حبات هم گویند و درخت وی را نلك خوانند و زعرور به شیرازی کیل گویند و جالینوس آنرا هلیلون خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن بستانی بود و گفته شود اما نوع زرد طبیعت آن سرد و خشك و قابض تراز سنجد بود و معده را نیکو بود و شکم ببندد و بول ببندد و مسکن صفرا وخون بود وقی باز دارد و قوت معده و جگر گرم بدهد و صاحب تقویم گوید غذای بدن بدهد و مقوی و مسمن بود و قوت پشت بدهد و داء الثعلب را نافع بود و لیکن مرخی معده و مصدع بود و مصلح وی گلشکر بود و صاحب‌منهاج گوید در مداوا سه درم مستعمل بود و مصدع بود و قولنج آورد و گرده را بد بود و مصلح وی انیسون بود و اولی آن بود که بغایت رسیده بود

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: زعرور بضم عین وضم را بفارسی کیل و باصفهانی کویج و بترکی یمیشان و درتنکابن کرجیل نامند و از جنس کنوس طبری است
لاتین CRATAEGUS OXYACANTHA فرانسه NOBLE EPINE - EPINE DE MAI انگلیسی MAY - TREE یا MAY - BUSH

زُعروربستانی

مثلث العجم بود و بشیرازی کیل سرخ گویند بهترین آن رسیده بود و طبیعت سرد و خشك بود و گویند تر بود و مولد بلغم بود و معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه بود

زُعفران‌الحدید

صدید الحدید است و زنجارالحدید نیز گویند و بشیرازی زنگ آهن خوانند و آن از آهن گیرند صفت آن بستانند سونش

آهن و آنرا بر روی صحیفهٔ کنند و نم کنند باب و بنهند تا خشك شود و بکوبند و آنچه مانده باشد دیگر بار نم کنند و بنهند تا خشك شود و بکوبند تا آنزمان که همه زعفران شود و انواع ساختن آن بسیار است این یکنوع آسان‌تر بود که گفته شد و طبیعت وی قابض بود و سرد و چون کهن شود خشك بود در دوم چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و چون زن بیاشامد منع آبستنی بکند و چون با سرکه بیامیزند و بر جمره و بثرها بیندازند سودمند بود همچنین سودمند بود جهت داخس که بر ناخن آید که آنرا به شیرازی خوی درد گویند نافع بود بر داء الثعلب و موی براند

لاتین CROCUS MARTIS فرانسه SAFRAN DE MARS انگلیسی BURNT GREEN VITRIOL

زغیر

مرو سفید است و در مرو گفته شود

زِفت رومی

سه نوع بود بری و بحری و جبلی بهترین آن بود که براق و صافی بود پاك الملمس و طبیعت آن گرم و خشك بود نقرس و مفاصل و فالج و بادهای سرد و درد رانها و زانوها را نافع بود و جذام را طلا کردن بغایت نافع بود خاصه چون ادمان بر آن کنند و مقدار یکدرم تا دو درم طلا کردن مستعمل بود و **اسحق** گوید مضر بود به شش مصلح آن کثیرا بود و بدل آن جا و شیر و علك البطم و گویند بدل آن قطران است

لاتین ASPHALTUM فرانسه ASPHALTE - BITUMEN MINERALE انگلیسی JESS'S PITCH - ASPHALTUM - BITUMEN

زِفت یابس

زفت تر بود که خشك میشود به طبیعت خود و آنرا ابوسفاس خوانند و بیشتر از ینبوت و آزر گیرند و ینبوت خرتوب بود و آزر صنوبر است و آزر نر که بر نمیدهد و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در دوم و خشك است در دوم و **جالینوس** گوید گرم است در سیوم و وی خشکتر از زفت رطب بود قوبا را نافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاك کند و ریشهای سر و گوشت در ریشها برویاند ومفتح ومحلل و ملین جراحات بود و بر موضع ضرب طلا کردن نافع بود و منضج ورمهای صلب بود

زِفت رطب

زفت تر است و آن روانه بود و در مرهمها کنند نافع بود و آن از قبیل قیر بود و از ینبوت و از غیر آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیك بقطران بود و روغن وی رافسالون‌خوانند و آنچنان گیرند که زفت در پختن در تحت و بر بالای وی صوفی پاك بیاویزند و بخاری که بدان متصاعد شود چون بسیار گردد صوف را بفشایند و در ظرفی کنند و یا در قرع و انبیق نهند تا بچکد و آنرا روغن زفت خوانند و چون با آرد جو بر داء الثعلب ضماد کنند موی برویاند و اگر بر خنازیر نهند نافع بودومنضج اخلاط غلیظ بود و برص ناخن ببرد و ملین ورمهای صلب بود و قوبا را زایل کند و چون با شکر بخورند سینه را پاك گرداند و اگر بر ریش چهارپایان و جرب ایشان بیندانند سود دهد و اگر چند نوبت بر هر عضو که خواهند طلا کنند فربه گرداند بر شقاق پای طلا کردن سودمند بود و منع نفث دم بکند و مسهل بود و **شریف** گوید چون بزفت تر حقنه کنند گزندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان سر کسی که علق فرو برده باشد بتراشند و با روغن قطران چرب کنند علق بیرون آید از حلق و **صاحب منهاج** گوید چون بگیرند از روغن وی تا ده درم و با عسل بیاشامند تریاك زهرها بود و بر گزندگی افعی طلا کردن سود دهد و دود وی مژه را برویاند و ریش را زایل کند و در قوت مانند دخان کندر بود

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: زفت رطب رطوبتی است که از درخت صنوبر نر برگیرند و آنچه از درخت باردهندهٔ آن غیر چلغوزه است ومسمی به‌تنوب‌سیلان مینماید منجمد آنرا راتیانج نامند و آنچه ازدرخت شربین که از اصناف سرو است وثمر آن مانند ثمر سرو و از آن کوچکتر است حاصل میشود آنرا قطران نامند

لاتین PIX NIGRA فرانسه POIX NAVALE - POIX NOIRE انگلیسی COMMON PITCH

زَفرف

بزبان اندلسی عناب گویند و گفته شود

زَلابیه

به شیرازی زلیبی خوانند و حلقه‌چی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینج بود و قطایف و زودتر هضم شود و سرفهٔ تر را سودمند بود و رطوبت سینه و شش پاك کند و مولد سخونت بود و مصلح وی آن بود که بعداز وی سکنجبین خورند یا انار میخوش و مولد سدهٔ جگر بود کسی را که مجاری جگر وی تنگ بود

زُمُرد

ارسطا طالیس گوید زبرجد و زمرد هر دو یك جنس بود و در معدن زر از مغرب خیزد و طبیعت وی سرد و خشك بود چون بیاشامند بوزن هشت جو از گزندگی جانوران زهردار ایمن باشند و خلاص یابند از سمهای کشنده و باید پیش از آنکه زهر عمل کند بیاشامند تا از مرگ خلاص یابند موی بریزاند و پوست رها نکند و این مولف گوید در کتاب احجار آورده‌اند که زمرد جوهری است شریف نفیس حجری معدنی بلون سبز شفاف با طراوت و معدن او در حدود مصر بود در شرقی بلاد صعید در زمین سودان میان رود نیل بود و زمرد انواع است بیرنگ و تمام رنگ و کم رنگ کم قیمت و بدترین اجناس زمرد را صابونی گویند و بتدریج و ترتیب بالا میرود تا بتمام رنگ رسد که آنرا ذبابی خوانند و ریحانی گویند بعدازاو سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی واسی واصم و کرانی و نیکوترین انواع زمرد ذبابی که مثل جناح مکس سبز و بغایت صاف و آبدار میباشد و آبش متموج رقصان و بلون در جمله اطراف شعاع میزند و ریحانی آنست که در طراوت و روشنی برنگ ریحان ماننده بود و سلقی آنکه برنگ به چغندر تازه میماند و زنجاری بزنجار ماننده بود و صیقلی و آنکه مصقول بود و ظلمانی آنکه تیره رنگ بود و صابونی آنکه از نرمی در دست بصابون ماند و آسی آنکه مورد رنگ بود و کراتی آنکه برنگ برگ کرات بود واصم سفیدی تیره که آن دون انواع زمرد بود و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر بود و ریحانی و ذبابی متاع بلاد فرنگ بود و زمرد بسوهان سوده شد و زود شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و اگر از وی گردن بندی بسازند یا نگینی و بر خود نگاهدارند دفع صرع بکند چون پیش از آن زحمت نگاه دارند و چون بر کودکان خرد بیاویزند خاصه درزمانی که بزایند از صرع ایمن باشند و ابن‌ماسویه گوید نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون بیاشامند یا بیاویزند و مجهول گوید زبرجد چون حل کرده بیاشامند جذام را نافع بود و درخواص آورده‌اند که چون افعی نظر بزمرد اندازد و آب از چشم وی روانه گردد و آنکه گفته اند کورشود خلاف است و چون سحق کرده با ادویه جهت سعفه استعمال کنند بغایت نافع بود و ادمان نظر بدان کردن کندی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بعضی از خواص که برای زمرد برشمرده‌اند از قبیل آب از چشم افعی فروریزاند یا اورا کور کند اصلی ندارد
فرانسه EMERAUDE انگلیسی EMERALA

زَمُج

مرغی است که بدان شکار کنند بفارسی چَرغ گویند و شریف گوید وی خوردن و مداومت بدان نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهرهٔ وی چون در کحلها کنند تاریکی چشم و شبکوری را زایل کند و سرگین وی چون بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند

صاحب مخزن الادویه رمج را بفتح زا وضم میم بترکی اوتلکو نامد

زنجبیل

بهترین آن چینی بو دکه لون آن بزردی مایل بود اندکی طبیعت آن گرم بود در آخر سئوم و خشك است در دوم و ابن‌ماسویه گوید گرم است در آخر سئوم و تر بود دراول نافع بود جهت سدهٔ که درجگر پیدا شود از سردی و تری و مجامعت

را قوت دهد و محلل ریاح غلیظ بود که در معده و امعا باشد و جگر معده سرد را نیکو بود جالینوس گوید فالج و لقوه و اغما را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون با عسل بسرشند و با ادویه‌های قوی بیاشامند فولس گوید عرق النسا و نقرس و فالج و خدر و جمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی بد را نافع بود کرمها بکشد وسجح امعا را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود چون سحق کنند و با روغن خیری بر صدغین بمالند و چون دو درم با قند بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم را ببرد و خوردن وی حفظ را بیفزاید و رطوبت از نواحی حلق بزداید و گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و تری معده نشف کند و منی بیفزاید و بلغم مره سودا بیرون آورد و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بحلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی فلفل بود یا دارفلفل و گویند بدل وی یکوزن و نیم وی راسن بود و گویند بدل آن عاقرقرحا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زنجبیل به فتح زا وفتح جم تازه آنرا بهندی ادرك و خشك آنرا سونیهه نامند وسندهی نیز گویند وآن بیخی است معروف نبات آن شبیه به نبات شقاقل واز آن کوچکتر وبرگهای آن باریك وطولانی ودرمازندران هم میروید اما بیشتر از هند آورند
لاتین AMOMUM ZINGIBER - ZINGIBER OFFICINALIS فرانسه GINGEMBRE انگلیسی GINGERPLANT

زنجبیل الکلاب

فلفل المار بود و ورق وی مانند ورق بید بود اما بغایت زرد بود و قضبان وی سرخ بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از بهر آن گویند که سگ را بکشد و طبیعت آن گرم بود و سئوم وخشك در اول و چون تر بود و بکوبند با تخم وی و بر کلف روی مالند و نمش کهن طلا کنند زایل کند و اگر بر ورمهای صلب ضماد کنند بگدازاند

زنجبیل العجم

اشترغاز است و گفته شد

زنجبیل شامی

وبلدی راسن است و گفته شد

زنبق

گلی است سفید که اندرون گل وی دو سه شاخك زرد باشد زیاده‌تر بود و کوتاه‌تر بود و بهر شاخی چهار و پنج و شش تا ده گل بود و بوی عظیم خوش دارد و برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد بود درازتر و برگ اصل وی مانند برگ کاشنی بود لیکن سبز بود و صاحب جامع گوید «زنبق هودهن الحل المر باباليا سمین» و خطا کرده است و صاحب منهاج نزدیکتر گفته که «الزنبق هوالابیض» و مؤلف گوید آنچه محقق است اگر گویند زنبق نوعی از سوسن سفید است شاید و ابن مولف گوید رازقی زنبق بود و باقی همه قولها خلاف است و خطا و زنبق دو نوع بود و سفید و زرد و بهترین آن سفید است و طبیعت آن گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی

صاحب تحفه زنبق اصفر را یاسمین زرد میداند
لاتین LILIUM CANDIADUM فرانسه LIS انگلیسی WHITE LILY

زنجار

بپارسی زنگار گویند و بیونانی فینطوس و معنی آن مجرود بود و آن دو نوع است معدنی وعملی و بهترین آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی بارسقاریقس نامند و معنی آن دوده بود و طبیعت وی گرم و خشك بود تا چهارم تیز بود و خورندهٔ گوشت صلب بود و جرب و بهق و برص را نافع بود و در مرهمها استعمال کنند جهت ریشهای پلید که در بدن بود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود و لیکن زنجار از وی بقوت تر بود و چون در بینی دمند گند بینی زایل کند و باید که دهن پر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و اگر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل که در چشم باشد و

سفیدی و جرب و سلاق زایل کند و تیزی چشم زیاده کند و رطوبت آن خشك گرداند و بواسیر و ناصور که در مقعد باشد چون با رازیانه در روغن گل بیامیزند سودمند بود و چون با عسل بسرشند یا با سرکه بپزند سودمند بود جهت ریشهای اعضای خشك مزاج مانند ریش دهن و استرخای لثه و ریش بینی و گوش و بثرها را نافع بود و جهت غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند سودمند بود و مضر بود بحلق و مداوای وی به شیر تازه و مسکه کنند و وی از جمله سموم بود چون بیاشامند از بهرانکه چون بجگر رسد تفتح کند و مضر بود بمعده از بهر آنکه عصبی بود و عضل و از خوردن مغص سخت و لذع قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش ایجاد کند و قی آورد و مداوای وی آن بود که جلاب و آب گرم و روغن بادام و لعابات و مرقهای چرب بیاشامند و بدل آن بوزن آن اقلیمیا و نیم وزن آن زنجیفر بود

زنجار بگفته صاحب مخزن الادویه زنگ مس است
لاتین ACETAS CUPRI - CUPRUM ACETICUM - DENTACETUS فرانسه VERDET-VERT DE GRIS انگلیسی VERDIGRIS - ACETATE OF COPPER

زنجفر

بپارسی زنجرف و شنگرف و بشیرازی صعتـر گویند و آن مخلوق بود و مصنوع و آنچه مخلوق بود بیونانی مینون خوانند و آن حجرالزیبق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قبسا باری خوانند و آن قنبار بود که از گوگرد و زیبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زیبق رسد و مستحیل شود به زنجفر قوت زنجفر مانند اسفیداج بود و گویند بقوت شادنج بود و طبیعت او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قوت محلله بود و گویند گرم بود و خشك در دوم و گوشت در ریشها برویاند و مبرد ورم حار بود و جالینوس گوید سرد است در دویم و خشك ورم جگر و معده را نافع بود چون با روغن گل و گلاب طلا کنند و قولس گوید نافع بود جهت دانها که در سر و لب پیدا شود چون با اسفیداج رصاص بروغن گل بسرشند و بدان طلا کنند و چون در مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها باصلاح آورد و اگر دود کنند بر آکله نافع بود و بر ریشهای عفن و در داروهای چشم استعمال کنند بقوت تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض تر بود از شادنه قطع خون رفتن بکند و وی از سموم قتاله بود چون بیاشامند همان عمل کند که زیبق مصعد کند و مداوای وی به چیزهای چرب کنند و شحمها و آنچه در مداوای زیبق گفته شد و گویند بدل آن مرداسنج است و گویند بقوت شادنج است یا اسفیداج

لاتین SULPHURETUM HYDRARGYRI RUBRUM
فرانسه SULFURE DE MERCURE ROUGE - CINABRE
انگلیسی VERMILION

زُن

دو سر بود و گفته شد

زوفرا

تخم خرا بود و گفته شد در خرا لیکن طبیعت آن گرم و خشك بود درسوم محلل نفخ بـود و گزندگی عقرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و مجفف منی بود و جرب و حکه را نافع بود و مقوی بدن بود و درد سینه و شش را نافع بود چون با عسل کف گرفته بیاشامند و چون سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و شپش بکشد

زَوان

شیلم است و گفته شود

میر محمد حسین شیرازی در مخزن الادویه مینویسد: اکثر آنرا شیلم دانسته‌اند و یوسف بغدادی گفته که آن غلط است بلکه دانه ایست مایل به سیاهی و اندك سبزی مانند ماش و کوچك و طولانی و سران باریك بود در غلافی منحنی مانند غلاف شمشیر و طعم آن تلخ و با حدت و کراهیت بحدیکه نفوذ میکند در سطح ذائقه زبان و مسکر شدید و موحش بدون تفریح

زوادوق

زادوق است و گفته شد

زوفای یابس

گیاهی است که ببرگ حنای مکی ماند و جبلی بود و بستانی و بهترین آن بود که از کوه بیت‌المقدس خیزد و آن مشهور بود بزوقای مصری و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و لطیف و بخار طبیخ وی چون با انجیر بود جهت درد گوش نافع بود و بادی که در گوش بود تحلیل دهد و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن گرداند و چون با انجیر و سداب و عسل بپزند و بیاشامند نافع بود جهت ورم شش گزم و ربو و سرفه کهن و نزله که از سر ریزد بحلق و سینه و دشواری نفس و کرم بکشد و حب‌القرع و اگر با عسل لعق کنند همین عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الحیه و ریش روده و عرق‌النسا را نافع بود و مفلوج را سودمند بود و درد معده و سینه و پهلوها و رانها و سجح امعا و سده جگر و قولنج را نافع بود و چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس غلیظ بو د اگر با قردیانا یا ایرساخلط کنند مسهل بود قوی و چون با انجیر و نطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازاند و با شراب جهت ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا و گزندگی جانوران را نافع بود و چون با آب بپزند و بر چشم نهند سود دهد نزول آب را و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود و اسحق گوید مضر بود به جگر و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند عناب و بدل آن بوزن آن پرسیاوشان بود و نیم وزن آن مرزنجوش

صاحب مخزن‌الادویه در تعریف این گیاه مینویسد: گیاهی است مفروش بروی زمین برگ آن شبیه به صعتر بستانی و مرزنجوش و باعطریت و شاخهای آن پرگره و بر هر گرهی گلی مایل بزردی و بی‌تخم و تلخ مزه و نوشته‌اند برگ آن شبه ببرگ حنا است

لاتین NEPETA ORIENTALIS فرانسه HYSOPE انگلیسی HYSSOP

زوفای رطب

وسخی است که بر دنبه‌های میش ارمنی جمع شود به سبب گیاهی که شیر دارد و از یتوعات بود چون بخورند بسبب حدت و قوت آن بتدریج بر دنبه‌ایشان جمع میشود و باشد که روان بود آنرا بپزند و بقوام آورند و گویند که هرگاه ایل افعی را بخورد قوت و طبیعت ایل دافع سمیت بود حرکت کند تا دفع ضرر سم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع میشود و کثیف گردد آنرا زوفاتر خوانند و این نوع در غایت اثر بود و طبیعت زوفاتر گرم است در سیوم و گویند در دویم و تر است در اول و محلل اورام صلب بود چون بدان ضماد کنند با بوره و انجیر بر سپرز ضماد کردن نافع بود و استسقا را نافع بود و جهت سردی جگر خوردن و ضماد کردن نافع بود و محلل صلابتی بود که در حوالی مثانه و رحم باشد و نافع بود جهت سردی آن و سردی گرده چون به اکلیل الملك و مسك بیامیزند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و چون با پیه مرغ آبی بیامیزند ریش گوش و ریش قضیب و مقعد و رحم و پیرامون آن سود دهد و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید مولد صداع بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و مولف گوید آنچه مصنوع بود بصنعت گیرند پشمها که در میان ران گوسفند بود و چرك آن در دیگی کنند و بجوشانند با قدری آب چربیها که بر سر آب اید رها کنند تا سرد شود بردارند و استعمال کنند و گویند بدل آن مغز ساق گاو بود

درمخزن‌الادویه آمده است که زوفا ء الرطب بفتح زا و سکون طا و با بفارسی سنکل میش و بترکی شقلدان نامند

زهرالحجر

خرازالصحرا است و گفته شد

زهم

زباد است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: زهم اسم زباد است و گویند زباد اسم جانور و زهم اسم عطر اوست

زَهرةالملح

نباتی است که در نیل مصر بر روی آب بود و در آبهای ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینهای شور بود و بهترین آن زعفرانی رنگ بود بغایت منتن باشد و در طعم وی شوری و گزندگی باشد و محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشهای خورده بود و رطوبتی که از گوش آید چون باب و شراب بجوشانند و بیاشامند شکم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود و در حدت و تلذیع مانند نمك بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آن چیزی است شبیه به شوره و شور طعم و زعفرانی رنگ و تند بود و کریه الرائحه شبیه بوی ماهی و لذاع قوی با اندك رطوبت گویند در حینی که آب نیل طغیان کرده بر زمینهای پست میماند و آن آبها از تابش آفتاب خشك گردند و زهرةالملح حاصل شود و ماسرجویه گوید که آن شوره است که مانند غبار بر روی نمك معدنی میباشد

در تحفه حکیم مومن نیز همین مطالب آورده شده و احتمالاً ماخذ صاحب مخزن الادویه همین تحفه بوده است

زهرةالنحاس

آن چیزی است که چون مس بگدازند و در گودی از زمین ریزند و آب بران ریزند تا به بندد و اجزای مس جمع شود و آب آن چون جمع گردد کفی گردد مانند نمك و آن را زهرةالنحاس خوانند بهترین وی سفید بود و وی اکال و لذاع و قابض بود گوشت زیاده بخورد و کری کهن شده زایل کند چون سحق کنند و در گوش دمند و مسهل آب زرد بود و بواسیر خشك کند و ورمها تحلیل دهد و ریشهای عفن باصلاح آورد و چون با شراب بیامیزند بثور زایل کند چون با عسل بیامیزند و بدان تحنك کنند ورم ملازه بگدازد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زهرةالنحاس چیزی است شبیه بکف و نمك دانه دانه که از پاشیدن آن بر روی مس گداخته و تفته بهم میرسد

زیتون

آنچه رسیده بود در حرارت معتدل گویند گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت سرد و قابض بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود طبیعت آن سرد و خشك بود و زیتون سیاه غذا زیادتر دهد از انواع زیتون و طبیعت وی گرم و خشك بود و زودتر از سبز هضم شود و چون با استخوان بخور کنند جهت ربو و مرضهای شش نافع بود لیکن خوردن وی بیخوابی آورد و صداع و خلطی سوداوی از وی تولد شود و اولی آن بود که در میانهٔ غذا خورند با سرکه که کسر بعضی شر وی میکند و مقوی معده بود و اشتهای طعام بیاورد و مجامعت را زیاده کند و قوت کمر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشك بود و آنرا اعتم خوانند وزیتون الماء آنچه نارسیده بود سرد بود و قابض و آنچه رسیده بود معتدل بود در حرارت و اشتها بدهد و معده را نافع بود خاصه چون با سرکه بود و چون سحق کرده ضماد کنند بر ریشهای چرکن پاك کند و سوختگی آتش را نافع بود و زیتون سبز طبیعت ببندد و معده را دباغت کند و قوت غذا بدهد خاصه نمکسود آن و اما دیرهضم شود و غذا بد دهد چون در سرکه نهند زود هضم شود و شکم بیشتر ببندد و اسحق گوید چون پنج درم از آب وی بیاشامند نافع بود مزه صفرا را و گویند مضر است به شش و اصلاح آن بعسل کنند و عصارهٔ وی چون زن بخود برگیرد سیلان رحم و خون باز دارد البته و مغز استخوان وی چون با پیه بیامیزند و بر برص ناخن نهند زایل کند و نمك آبی که زیتون در وی نهاده باشند چون مضمضه کنند بن دندان و دندانی که متحرك باشد محکم کند و آنچه تازه بود و بلون یاقوت بود معده را نیکو بود و آنچه رسیده و سیاه بود معده را بد بود و زود تباه شود و آنچه در نمك نهند لطیف‌تر از آن باشد که در آب نهند و ابن مولف گوید هیچ درخت از زیتون دراز عمرتر نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین بود کِشتهٔ یونانیان بود حال آنکه یونان پیش از روم بوده و اکنون هزار سال باشد و زیاده عمر درختهای آن

فرانسه وانگلیسی OLIVE لاتین OLEA EUROPEA

زیت

بپارسی روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت آن گرم و تر بود گرمی معتدل و آنچه از زیتون سرخ گیرند متوسط بود میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون سبز گیرند آنرا زیت انفاق خوانند و طبیعت آن سرد و خشك بود در اول و گویند در وی رطوبتی بو دمعده را پاك و نیكو گرداند و آنچه از زیتون بری گیرند روغن گل بود در اكثر حالتها و نافع بود جهت حمره و شری و جرب و قوبا و صداع دندان متحرك محكم كند و سبوسه سر زایل كند و اگر هر روز بر موی مالند رها نكند كه زود سفید شود و آنچه زیت كهن بود بقوت روغن خروع بود و آنچه تازه بود گرم بود باعتدال و میل برطوبت داشته باشد پس اگر بشویند معتدل بود میان تری و خشكی و شستن وی چنان بود كه در آب شیرین كنند و بدست بزنند چند نوبت و صافی كنند جالینوس گوید زیت گرم است در دوم و كهن وی چون در چشم كشند تاریكی چشم زایل كند و بر نقرس طلا كردن نافع بود و آنچه شسته بود موافق درد اعصاب بود و عرق النسا و با جو آب خوردن ده درم مسهل بود و بآب گرم آشامیدن وقی كردن كسر زهرها بكند و زیت انفاق را زیت الاصی گویند و بهترین آن شیرین بود تازه معده را نیكو بود و بن‌دندان و دندان محكم كند چون در دهان زمانی نگاه دارند و منع عرق بكند و چون در دیگ مسین بجوشانند تا بقوام عسل آید منفعت وی مانند حضض بود و مجموع زیت‌ها منع سرما بكند ازبهر آنكه زود در بدن نفوذ نكند و تلیین طبیعت كند و جهت قولنج كه سبب آن ورم امعا بود یا سده كه عارض شود از رجیع یابس بدان حقنه كردن سود دهد و زیت كهن كسی را كه در چشم وی بادسبل بود یا در اجفان وی رطوبتی غلیظ بود یابس و بارد باشد چون در چشم كشند سفیدی چشم زایل كند و قوت باصره بدهد و روشنایی بیفزاید و زیت بیكسال كهن شود و هر چند بگذرد فاضلتر بود و اگر بر گزندگی عقرب گرم كرده بمالند در حال درد ساكن گرداند و بدل زیت كهن گویند روغن خروع است و گویند روغن فجل و در ادویه قتاله زبدالبحر

زیتار

ثفل زیت است و بیونانی امورعی خوانند و بعربی عكرالزیت و بپارسی دُردی زیت چون بپزند طبیعت آن گرم و خشك بود در دوم و در عكرالزیت گفته شود

زیت ركابی

زیت انفاق بود و اهل عراق آنرا زیت‌الركابی خوانند بدان سبب كه بر شتر از شام بیاورند و اهل مصر زیت فلسطین خوانند و گفته شد در زیت

زیت‌الحبس ز زیتون‌الكلب

زیتون بری بود و گفته شد

زیتون‌الارض

مازریون بود و گفته شد

زیر

كتان است و گفته شود

زیت‌الهرجان

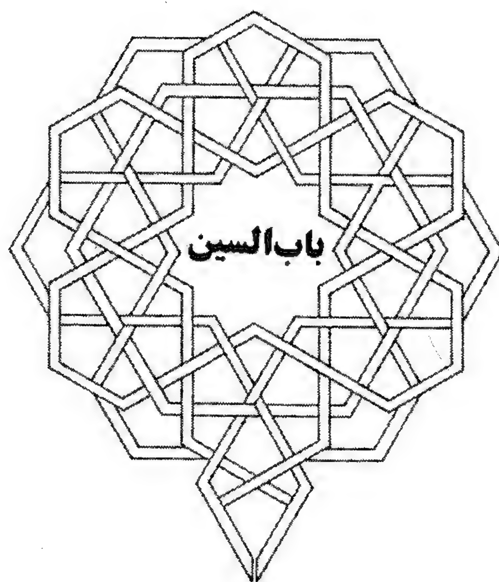
وزیت السودان گفته شد

زیبق

بپارسی سیماب بود وی را نام بسیار بود و به لغت اكسیریان الفیان، الغبیط ، الزمزم، الحی، الما، السحاب، النور،

الزوادوق، الروحانی، عین الحیوان، اللبن، الحل، الدهن، الابق، القرارالروح، الفافه، الطیار این مجموع بزبان اکسیریان است و ابن‌مولف گوید بزبان اکسیریان چند اسم دیگر دارد همچون: لبان، عطارد، فیدانق، برق، ثقیل، حسد، ماء حیات، عیان، فیبرلا، ماء الشمس، ملك الارض، ماء المداف، العبدالفطایه، الحیه، والعذراچون مصعدنباشداین اسمها دارد و چون مصعد باشد طلق الحاجی، قندیل‌الیجروم، رکبةالاسد و بشیرازی حیات و بهترین آن بود که زنده بود و استعمال نکرده باشد بغایت جهنده بود اگر در پاره کرباس کنند و بیفشارند تا بیرون آید و کرباس سیاه شده باشد استعمال کرده باشد طبیعت زیبق گرم و محرق باشد و گویند سرد و تر بود در دوم و وی مصدع و قابض بود مقتول وی جهت قتل شپش خصوصیتی دارد و باقردان حیوانات همچنین بکنند و قردان را بشیرازی کِنِه خوانند با روغن گل جهت جرب و کله نافع بود و خاك وی چون با شراب بسرشند موش را بکشد و چون با سرکه بر جرب و حکه طلا کنند نافع بود و دخان وی رنجها پدید کند مانند فالج و کری و عقل زایل کند و چشم تاریك کند و لون زرد کند و جستن اندامها پیدا کند و بوی دهن و خشکی دماغ و در موضعی که دود وی برود مار و عقرب و گزندگان بگریزند و بمیرند و زیبق مصعد کشنده بود و اگر زیبق در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بصرع و سکته کشد و مداوای وی آن بود که میلی از رصاص در گوش او کنند تا زیبق بر وی چسبیده بیرون آورد و آنچه مصعد بود نه مقتول چون بیاشامند در حال از شیب بیرون آید و مضرت بسیار نرساند چون زنده بود علاج کسی که زیبق خورده باشد مانند علاج کسی بود که مردارسنگ خورده باشد و مولف گوید صفت تصعید آن بسیار است این یکنوع گفته شود بستانند زیبق و بیامیزند و با نیم وزن آن اسرب یا قلعی و بسایند با همچندان زاج سوخته یا همچندان خشت پخته و بوزن مجموع نمك بریان کرده و همه را بر صلایه بسایند و آب حماض اترج بر آن بریزند و آهسته بسایند تا بغایت سوده گردد پس آنرا بریان کنند با آتش نرم و به شیشهٔ گل اندود کنند یا دیگی بگل اندوده کنند و سربسته بآتش نرم بریان کنند و دیگر بار بسایند یك روز و نیم بحماض اترج و دیگر بریان کنند بآتش نرم و هفت نوبت چنین کنند بعداز آن بسایند و درشیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصعید کنند سه نوبت تا سفید شود مانند دانهٔ مروارید و آن سم قاتل مهلك بود والله‌اعلم بالصواب

صاحب مخزن الادویه مینویسد: زیبق بکسرزا بفارسی سیماب وجیوه و بهندی پاره و بفرنگی سلوامون نامند
لاتین MERCURIUS فرانسه MERCURE انگلیسی QUICK SILVER



ساذج

صاحب منهاج گوید هندی بود و رومی بود و هندی را ماهستان خوانند و مالانیرون و مالانرون نیز گویند و آن درختی است مانند ورق گردکان و بر روی آب پیدا شود وی را بیخی بود مانند عدس‌الماء و بهترین آن بود که تازه بود و یك روی وی بزردی مایل بود و یك روی به سبزی و رایحهٔ وی قوی بود و آنچه لون وی سیاه بود برنگ قرنفل بود و طبیعت ساذج گرم است در دوم و از خواص وی آنست که چون بر جامه پراکنده کنند از سوس ایمن باشد و اگر در شیب زبان نهند بوی دهن خوش کند و معده و جگر سرد را سود دهد و درد جگر مزمن و درد سپرز و روده را نافع بود و مقوی بدن بود و مسمن و درد معده و بادی که در روده بود و دشواری زادن را نافع بود و مشیمه محتبس را بیرون آورد و چون زن بخور کند و با سرکه بر شکم طلا کنند حیض و بول و شیر براند و مره سودا را سودمند بود و **ابن مولف** گوید بهترین ساذج آن بود که شور نبود و ببوی ناردین را مشابه و وی درد دل و خفقان را نافع بود و بوی بغل زایل کند و در قوت نزدیك به سنبل‌الطیب بود اما از وی نرمتر بود و مقدار مستعمل وی یك مثقال بود و **اسحق** گوید مضراست به شش و مصلح وی شراب به بود و بدل آن بوزن آن سنبل‌الطیب و گویند سلیخه یا طالیسفر

صاحب مخزن‌الادویه تحت عنوان ساذج مینویسد: ساذج را بهندی پترو و تیزپات نیز نامند و آن برگ درخت هندی است باریك و طولانی از برگ بید عریضتر ضخیم‌تر و خوشبو و اندك تند طعم و زرد رنگ و اندك خشن...

لاتین LAURI CASSIAE FOLIA فرانسه FEUILLES DE CANELLE DE CHINE ET DE JAVA انگلیسی CHINA CINNAMOM LEAVES

ساداوران

قنطار خوانند و معنی ساداوران بپارسی سوادالقضات بود و ختم الملك نیز گویند و بشیرازی سیهك داوران گویند و **صاحب منهاج** گوید چیزی است مانند صمغ که دراندرون بیخ درخت گردگان که مجوف شده باشد یابند و **مولف** گوید که آن چیزی است که در درخت بطم کهن شده یابند و آنرا آب بن خوانند و **صاحب جامع** از درخت جوزتا درخت بطم غلط کرده است و بهترین آن بود که بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم و خشك است درسوم گویند گرم‌است خون را ببندد خوردن و از بیرون ضماد کردن یا بخود برگرفتن و چون سحق کنند و نیم درم از آن باب لسان‌الحمل بیاشامند هم خون ببندد و هم قطع اسهال کند و اگر زن بسرکه بسرشد و فرزجه سازد و بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و قوت عروق رحم و اوردهٔ آن بکند و همچنین اگر بآب لسان‌الحمل بیاشامند و چون حقنه کنند بدان رحم را همان عمل کند و اگر حل کنند در آب ورق مورد

سبز و سه تا پنج درم مورد اضافه کنند وزن موی خود را بدان غلاف سازد و بن موی به آب مورد که آن را حل کرده باشد تر کند قوت موی بدهد و از تساقط منع کند بخاصیتی که در وی باشد و اگر بیاشامند نیم مثقال معده و امعا را پاك گرداند و اگر بر ورم خصیه و ذکر بر سر کهٔ خمری طلا کنند نافع بود و دیسقوریدوس گوید بخاصیت موی را قوت دهد و خوردن وی گویند مضر بود به‌سر و مصلح وی زعفران بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج و دو دانك آن بیخ نی

صاحب مخزن الادویه ساداوران را معرب از سیاه داران نامد یعنی سیاهی درختان و بعربی گوید سواد الحکام گویند و سواد القضات چون از آن قسم مداد ترتیب دهند و آن چیزی سیاه مایل بسرخی و براق شبیه به شیح باشد با اندك تلخی و در جوف درختان هندبهم میرسد و آنچه از درخت نارگیل هم رسد را بهتر میداند

ساج

شریف گوید درختی است در هندوستان و هیچ درخت از وی بزرگتر نبود و چوب وی صلب بود و سیاه و طبیعت آن سرد و خشك بود چون بسوزانند و در آب ماميثا اندزاند و پش‌از آن سحق کنند و بپزند و در چشم کشند قوت حدقه دهد و ورم اجفان زا نافع بود و چون چوب وی حل کنند با آب سرد و در سر مالند صداع گرم زایل همچنین بر ورمهای صفراوی دموی مالیدن بگدازاند خاصه چون با آبی که طبیعت وی سرد باشد بود و از ثمر وی روغنی سازند که معروف بود بدهن الساج وغش نافهٔ مشك بدان کنند و بدان غرض کنند و پیدا نباشد الا آنکه وزن آن زیاده کند و فشارهٔ چوب وی چون بیاشامند کرم از شکم بیرون آورد و بقوتی که در وی است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ساج بهندی سال و ساکون نامند و آن درختی بقدر درخت چنار و سرخرنگ و صلب مائل بسیاهی و کثیر الورق و خوشبو برگ آن بزرگ و عریض و اندك طولانی و ثمران بقدر قوقلی و پستهٔ و اندك طولانی و در کوهستان میشود و ثمر آنرا جوش داده و میخورند

سانقه

پرسیاوشان است و گفته شد

ساساراکشت

بذرا لانجره است و گفته شد

سام ابرص

صوار خوانند صاحب جامع گوید وزغ است و سهو کرده وزغه سم مهلك است و سام ابرص موذی نیست و به شیرازی ماترنك خوانند و باصفهانی مالمالی و طبیعت آن گرم و خشك بود و بهترین آن بود که در بستانها بود چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند درد ساکن کند و گویند چون خشك آن بازریت بیامیزند و طلا کنند و بر سر کل موی برویاند و بول وی و خون وی فتق کودکان را بغایت نافع بود چون بپزند و در آن بنشینند و همچنین بول و خون وی با قدری مشك در سوراخ قضیب کودکان چکانند بغایت سود دهد فتق را و جگر وی چون بر سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و چون بکوبند و بر موضع سهام نهند بیرون آورد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: به شیرازی ماترنك و با اصفهانی مالمالی و بهندی چهچکلی و در بنگاله تکتکی نامند و آن اسم وزغه است ولیکن مصطلح آنست که بری آنرا سام ابرص و بلدی را وزغه مینامند که بفارسی چلپاسه و آن کوچکتر از چلپاسه و شبیه به حردون و با نقطهاست و سمیت آن بحد سمیت چلپاسه نیست
وزغ به لاتین RANA TENPORARIA فرانسه GRENOUILLE VERTE انگلیسی FRENCH FROG

ساسالیوس

ساسالیون و سیالیوس نیز گفته شود

سالامندرا

نوعی از عظایه است چهار پای دارد و درکان نشادر بسیار بود و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگتر و پهن‌تر از سام ابرص

بود و گردن وی باریکتر بود و لون وی ابلق بود از سیاه و زرد و گویند چون در آتش اندازند نسوزد و اکثر سر دنب آن سیاه بود و گویند چون سنگ بر وی زنند کارگر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح و معالجهٔ او مانند معالجهٔ ذراریح بود و علامات کسی که آن خورده باشد درد معده سخت بود و ورم شکم و کزاز و احتباس بول و ورم زبان و زایل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند بادنجان و منفعت آن در خردون گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سالامندرا اسم یونانی نوعی از عظایه است و بترکی بیلانه اغودیرن نامند و آن حیوانیست شبیه به مار و دست و پا دارد و دستهای آن کوتاه تر از پاها و گردن آن باریك و دم آن کوتاه و بزرگتر و پهن تر سام ابرص است...

ساق البقر

چون بسوزانند و بکوبند و بیاشامند نافع بود جهت خون رفتن از شکم

سپستان

مخاطه و مخیطا گویند و معنی سپستان اطباء الکلیه و بعربی دبق خوانند بهترین وی بحری بود که تازه و فربه بود و صمغی بود و طبیعت آن معتدل بود و گویند سرد بود و گویند خشك است و گویند گرم و تر بود برای سینه نافع بود و حلق را نرم دارد و شکم براند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا بود و منقی بدن و مقوی آن بود و امعا را از اخلاط پاك گرداند و در ادویه مسهله نیکو بود فعل وی تبهای گرم که سبب وی خون یا صفرا بود و آنچه از بلغم شور بود سود دهد و مقدار مستعمل از وی سی عدد بود لیکن غذا اندکی دهد و مولد بلغم بود و گویند مضر بود بجگر و مصلح وی آب عناب بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: سپستان بفتح سین و کسر پا لغت فارسی است بعربی دبق و بهندی لسوره نامند و معنی سپستان اطباء الکلیه است بجهت نفع آن از برای کلیه و آنرا مخاطه و مخاطیا نیز نامند و آن ثمر درختی است بزرگی الو...

لاتین CORDIAE MXZAE FRUCTUS فرانسه SEBESSES انگلیسی SEBESTEN

سَبَج

صاحب منهاج گوید سنگی است سیاه و براق که از هندوستان آرند و صاحب جامع گوید چیزی است بلکه سنگی است مانند کهربا در جرح لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید آن دو نوع است یکنوع از دربند قبجاق آرند و آن اینست که بمرور سخت میگردد و سنگ می‌شود بتاثیرهوا و یکنوع از جیلان آرند و آن کانی بود بهترین آن دربندی بود و بفارسی شبه گویند و آنرا سبق و شبرنگ گویند و به شیرازی شوق خوانند و طبیعت آن سرد و خشك بود و شریف در خواص آورده که هر که آن با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر از جهت درد سر از سر بیاویزند درد سر زایل کند و مجرب است و ارسطاطالیس گوید کسانیکه مسن باشند و در چشم ایشان ضعفی باشد مانند خالی یا مکسی یا چون ابر چیزی در برابر ایشان آید و خیرگی کند آئینه از وی بسازد و برابر نظر دارد و منظور نظر خود دارد آن زحمت زایل گردد و از نزول آب ایمن باشند و هر که مهرهٔ از وی با خود دارد از علت آتش ایمن بود و میل آن در چشم کشیدن روشنی آرد و قوت باصره بدهد و مولف گوید شبه در آتش همچنان افروزد که هیزم و از وی بوی نفط آید

سبع الارض

شعرالجن است و کزبرة البر نیز گویند و آن پرسیاوشان است و گفته شد

سبع الشعر

گویند افتیمون است و گفته شد

سجلاط

یاسمین است و گفته شود

سجینوش

خلال مامون گویند و آن ادخراست و گفته شد

سدوس

نیلج است و گفته شود

سِدر

بپارسی کُنار بود و آن دو نوع است یکنوع خار دارد و یکنوع خار ندارد و آنچه خار دارد آنرا صنال خوانند و آنچه ندارد غبری خوانند و در نبق گفته شود بهترین آن بود که ورق آن سبز و پهن بود و طبیعت آن گرم و خشك بود دوخان وی بغایت قابض بود و **صاحب منهاج** گوید صمغ وی خراز زایل کند و موی را سرخ گرداند و ملین و محلل ورم بود و اسحق گوید دو درم از وی مقوی امعا بود و مضر بود بسر و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سدر به کسر سین و سکون دال ورا بفارسی کُنار و بهندی بیر و ثمر آنرا بعربی نبق گویند ضمناً بری آنرا صنال مینامد صاحب تحفه برگ اورا جهت زخمها و تنقیه چرك بدن و تقویت مو و منع سقوط آن مفید میداند...

سُداب

فیجن خوانند و بیغابن نیز گویند و آن بستانی بود و بری و جبلی و بهترین آن بستانی بود و سبز تیز بوی که نزدیك درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشك بود در دویم و خشك آن گرم و خشك بود در سئوم و طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در سئوم و بستانی مقطع و محلل اخلاط غلیظ لزج بود و بهق زایل کند و ثالیل و چون بخایند بوی سیروپیاز قطع کند و محلل خنازیر بود چون بدان ضماد کنند فالج و عرق النسا و درد مفاصل را خوردن و ضماد کردن سودمند بود و جهت صداع مزمن با سویق ضماد کردن نافع بود و با سرکه ضماد کردن بر بینی رعاف ببندد و خوردن ورق وی تنها یا با انجیر خشك و گردکان رفع ضرر سموم قتاله بکند و موافق ضرر جانوران بود چون با شبت خشك بپزند و بیاشامند و مغص را ساکن کند چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت و در دفع سموم و درد سینه و پهلو و دشواری تنفس و سرفه و ورم گرم که عارض در شش بود و عرق النسا و مفاصل نافع بود و چون با زیت بپزند و بدان حقنه کنند و نفخ معا که آنرا قولون گویند و نفخ رحم و نفخ معای مستقیم را نافع بود و چون سحق کرده با عسل بسرشند و بر فرج زنان یا مقعد بمالند نافع بود درد رحم را که از اختناق بود چون با زیت بجوشانند و بیاشامند کرم را بکشد و چون با نمك بود و غیرنمك روشنایی چشم بیفزاید چون در چشم کشند و چون سحق کنند و در بینی دمند خون رفتن باز دارد و چون با نطرون بهق سفید را بدان بشویند صحت یابد و با انجیر بر استسقای لحمی ضماد کردن نافع بود و چون ضماد کنند یا ورق غار ورم انثیین را نافع بود و چون با عسل و شبت بر قوبا نهند سود دهد و عصارهٔ وی چون بر پوست انار گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیامیزند و در چشم کشند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه و سفیداج و روغن گل و حمره و نمله و ریشهای تر کهن که در سر بود بمالند نیکو بود و **شریف** گوید فالج و رعشه و تشنج را نافع بود چون هر روزیك درم از وی بیاشامند و اگر از آب طبیخ او مقدار سکرجه با بیست درم عسل بیاشامند فواق را زایل کند و اگر بیاشامند یا ضماد کنند جهت گزندگی عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه بغایت نافع بود و وی دفع زهرها بکند و **روفس** گوید منع آبستنی بکند و **طبری** گوید تخم وی چون بکوبند یکدرم یا دو درم و بیاشامند بعسل یا سکنجبین فواق که از نمله بود و سردی در سر معده پیدا شود نافع بود و صرع و کابوس را نافع بود و چون بیاشامند قولنج ریحی را نافع بود و چون بپزند با زیت و بر مثانه تکمید کنند عسرالبول را نافع بود و **اسحق** گوید چون سحق کنند پوست سداب جبلی را و طلا کنند بر موضع داء الثعلب زایل کند اگرچه کهن شده باشد و عصاره سداب جبلی واصل وی با موم بیامیزند و بر داء الثعلب نهند موی برویاند و هیچ دارو در این علت نیکوتر از این نبود و اگر آب

ورق بستانی وی اندرون بینی بچکانند و طلا کنند صرع بچگان که آنرا ام‌الصبیان گویند زایل کند و سداب منی را خشك گرداند و مقطع شهوت و باه باشد و مضر بود بسیار خوردن وی بچشم و مصدع بود و مولد شقیقه بود و مصلح آن انیسون بود و مقدار مستعمل از بستانی سه درم بود بزرگان را و کودکان را از قیراطی تا دو قیراط و گویند بدل بستانی نعناع و فوتنج بود و گویند با سیسنبربری چون بکوبند و بر عضوی ضماد کنند ورم گرم حادث شود و از خوردن وی حرقتی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای وی بقی کنند و آنچه در مداوای دقلی گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سداب بضم سین لغت عربی است و بیونانی فیجن و در تنکابن و دیلم بیم و بهندی سانول و سائری و بلغتی زونجی و به بنگالی تتلی نامند درخت بستانی آن تا دو ذرع و برگ آن ریزه و بدبو و بسیار سبز گویا بر آن غباری نشسته و گل آن زرد و تخم آن در غلافی و سه عدد بهم پیوسته مثلث شکل است
لاتین RUTA GRAVEOLENS فرانسه RUE DES JARDINS انگلیسی COMMON RUE

سرمق

سرمج نیز گویند و آن قطف بود و گفته شود

سریقون

اسریقون بود و آن زنجفر سوخته است و گفته شد در زنجفر

سرخس

جیلدارو و کیلیدارو حمان و صفیر و کیلیکانی گویند و بلغتی دیگر خلچون و آن نر و ماده بود و قدرت هر دو مانند یکدیگر بود بهترین آن بود که سیاه بود و بزرگ و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در دوم کرم کدو و کرمهای دیگر بکشد و بیرون آورد و جالینوس گوید چهار مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند حب‌القرع بکشد و بچهٔ مرده بیرون آورد و بچه زنده بکشد و چون بر جراحتها تر نهند خشك گرداند و دیسقوریدوس گوید چهار درم از وی با شراب چون بیاشامند حب‌القرع بیرون آورد واولی آن بود که پیش از آن شیر بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و روفس گوید ریش گرده و مثانه را نافع بود و عرق‌النسا و نقرس و درد مفاصل را سودمند بود چون با عسل بیاشامند و صاحب منهاج گوید شربت از وی دو درم بود و این مقدار با ادویه‌هایی که قاتلات دود بود خلط کنند عمل کند والا نکند و گوید مضر بود و کلیه و مصلح وی شیح ارمنی بود و گویند بدل وی تخم شبرم بود و مصلح وی شاه بلوط بود و شکر سفید و بدل آن شیح ارمنی بود

درمخزن الادویه آمده است که: سرخس به فتح سین و سکون خا اسم فارسی است و بیونانی بطارس و در تنکابن و دیلم جماز و بهندی کیل دارو و بسوره نیز و در بنگاله پنکهراج نامند و آن بیخی است سیاه رنگ مائل بسرخی و پر گره و پر از ریشهای باریك و نر و ماده میباشد نر آن بی‌ساق و بی‌ثمر و بی گل بلکه شاخی از بیخ آن میروید بقدر ذرعی و مادهٔ آن بی‌شاخ و منحصر بیك برگ مرتفع...
لاتین سرخس مذکر ATHYRIUM FILIX MAS فرانسه FOUGERE MALE انگلیسی FERN, COMMON MALE FERN

سراد

خلال است و گفته شد

سرساد

پنجنکشت بود و گفته شد

سرطان نهری

بهترین آن بود که خرچنك جوی بود و بزرگ بود و در آبهای شیرین بود و طبیعت وی سرد و تر بود مسلول را سودمند بود خصوصاً بشیر خر و چون هضم شود غذا بسیار دهد و خاکستر وی شقاق پایها که سبب آن سرما بود و کلف و بهق را زایل کند و

بر گزندگی سگ دیوانه با سرکه نیکو بود و اگر با جنطیانا و کندر بود شاید کندریك جزو جنطیانا پنج جزو خاکستر وی ده جزو اگر با عسل بود ملین عمل کند و گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن نافع بود و محلل اورام بود چون بر وی نهند و خاکستر وی شقاق مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بکوبند و سحق کنند و با شیر خر بیاشامند گزندگی جانوران و رتیلا و عقرب سودمند بود و چون بپزند و بخورند و مرق آن بیاشامند قرحه شش را نافع بود و چون بکوبند و با بادروج نزدیك عقرب برند عقرب بمیرد و شریف گوید اگر بیاشامند با شراب سفید اثر بول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون بپزند با رازیانج و کرفس و آب آن بیاشامند سی درم بول و حیض براند و اگر همچنان خام سحق کنند و باب بشویند و غرغره کنند بدان مقدار سکرجه خناق وجع لوزتین را سود دهد و اگرچشم‌وی بیاویزندبرکسی که تب غب داشته باشد شفا یابد و بصری گوید گوشت سرطان نهری و مرق آن باه را زیادت کند و مسلول را سود دهد و گویند چون با حشیش شعیر بپزند جهت ابتدای سل که از خشکی سینه و شش بود نیکو بود و شیخ الرئیس گوید دشوار هضم شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود که با ماش بپزند پختنی نیك و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی طین قبرسی بود و بدل سرطان خشك بوزن آن صدف بود و ابن‌زهر گوید اگر بپزند با شبت و مسلول به طبیخ آن غرغره کند صحت یابد و اگر پای سرطان بیاویزند بر درختی میوه‌دار آن میوه نیفتد و اگر بسوزند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشدشفا یابد مؤلف گوید صفت غسل آن چنان است که پایهای وی بیندازند و شکم وی بشکافند و بخاکستر چوب رز و نمك بشویند و بعداز آن بپزند و با ماش یا جو مسلول را سود دهد و صفت سوختن وی چنان است که دیگی مسین سرخ کنند و بر آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و آتش کنند تا سوخته گردد مانند خاکستر و باید که تابستان بود بعداز آنکه طلوع شعری عبور شده باشد چون آفتاب با سدر سیده باشد و قمر پانجده شب گذشته باشد

صاحب مخزن الادویه میگوید: سرطان را بفارسی خرچنگ و بهندی کیلرا نامند
لاتین CANCER فرانسه CRABE انگلیسی CRAB

سرطان بحری

نوعی از خرچنگ دریایی بود بحری همه اعضای وی و محرق وی الطف محرقات بود صفت سوختن وی انست که در کوزه نو کنند در گل حکمت گرفته و یك شبانه روز درتنور نهند و بردارند و آن سرد و خشك بود درسیم سوختهٔ وی چون سحق کنند و بدان سنون کنند دندان را جلا دهد و کلف و نمش زایل کند و ریشهای چشم زایل کند و نشف رطوبت از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و روشنایی بیفزاید و در کحلها استعمال کنند جرب چشم و ناخنه آنرا نافع بود و نوعی ازسرطان هست در دریای چین که چون از بحر بیرون آورند و هوا بوی رسد صلب میگردد مانند سنگ

سرخینوس

شیطرج است و گفته شود

سراج القُطرُب

و سراج القطربل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن جزم است و آن نباتیست نزدیك به زوفا و مستعمل ازوی تخم وی بود و بهترین آن تخم بود و طبیعت آن گرم بود دراول و خشك دردوم قابض وقطع خون رفتن کند و ریش روده را سود دهد چون بدان اختقان کنند و صاحب جامع گوید سراج القطرب یبروج الوقاد است و شجرة الصنم نیز گویند و همو گوید شجره سلیمان بن‌داود علیه‌السلام است و گوید شجره ذوالقرنین الاسکندر است و اقوال دیگر بسیار آورد و خود نیز گفته که آن افینوس است که آنرا حدقی خوانند و قول رازی آورده است که آن نباتی است که بیونانی آنرا لوسیما خیوس خوانند و دیگر گفته‌اند که بیونای لخینس گویند وقول غافقی آورده است که نباتی است درمیان کتان روید وفقاح وی مانند گل سرخ بود و اصل وی مانند جوزی بود وقول شریف آورده که آن نباتی است که درشب مانند شعلهٔ آتش بود چون تر بود و چون خشك شود فعل وی باطل گردد وقولی دیگر آورده که سروی درخانه نهاده بود و آن شخص چون ازخواب بیدارشد و برخاست بیخ سرو تاتر بود مانند نوری پیدا بود و چون خشك شود فعل او باطل شد فی‌الجمله اقوال مختلف آورده‌اند و تحقیق نکرده‌اند که

چیست صاحب جامع گفته که آن مطلقاً جزم است وصفت یبروج دریا گفته شود.

صاحب مخزن الادویه در ماهیت سراج القطرب مینویسد: گیاهی است که تروتازه آن در شب میدرخشد واین اسم مشتق از دو معنی است یکی سراج که بفارسی چراغ مانند و دوم قطرب که کرم کوچکی است بعضی پرنده و بعضی غیرپرنده که در شب میدرخشد و بفارسی کرم شب تاب و بهندی بهکه جوکتی نامند و همچنین اسم دوائی است که بیونانی افینوس نامند بمعنی حدقی و نیز نباتی دیگر که آنرا بیونانی خسیس نامند و بعضی بر خیلی جبلی که گل آن آسمان جونی است و بر گیاه دیگر که آنرا بیونانی لوسیماخیوس نامند و بر گیاهی نیز که آنرا بلغت مغربی بخیله نامند و در میان گیاه کتان بهم میرسد و گل آن سرخ و بیخش بقدر گردکان است و همچنین بر بیروج نیز اطلاق کرده‌اند

سرو

در طبع وی حدتی بود وحراقتی و مرارتی و عفوضتی و حرارتی و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشك بود در دوم و گویند سرد است ورق وی قابض و محلل بود و خون را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و چون ضماد کنند تنها یا با سویق جو برحمره و نمله و ورمهای گرم که درچشم باشد نافع بود و چون با موم وزیت شیرین بیامیزند و بر مقعد نهند مقوی وی بود و طبیخ وی با سرکه درد دندان را نافع بود و خاکستر وی چون بر سوختگی آتش افشانند و مجموع ریشهای تر نافع بود و ورق جوز وی چون دود کنند پشه بگریزد و ورق وی بر فتق ضماد کردن سود دهد و جوز وی در جیم گفته شود وعلك وی درعین گفته شود و بدل آن نیم وزن آن پوست انار است و بوزن آن انزروت سرخ

لاتین CYPRESSUS SEMPERVIRENS فرانسه CYPRES COMMUN انگلیسی EVERGREENE CYRE TREE

سروجبلی

عرعر بود و درعین گفته شود

سُرنج

اُسرنج گویند و آن اسفیداج سوخته بود و قوت وی نزدیك است به شادنه بلکه بقوت تر از وی بود و طبیعت آن سرد و خشك و قابض بود و چون با پیه یا بآب لسان الحمل حقنه کنند قرحهٔ امعا را سود دهد و اگر با زیت بپزند تا چون مرهم شود گوشت درجراحتها برویاند و پاك گرداند از گوشت مرده و خون باز دارد و در مرهم جهت سوختگی آتش نافع بود

درمخزن الادویه تحت عنوان اسرنج مینویسد: اسرنج و سرنج بهندی سیندور گویند و آن چیزی است مصنوع از قلعی و سفیداب سوخته شبیه به شنجرف اندك سوده و کمرنگ تر از آن یعنی سرخ شکفته اندك مایل بزردی...

فرانسه OXYDE DE PLOMB ROUGE انگلیسی RED LEAD

سیسالیوس

سسالی گویند وساسالیوس هم خوانند و آن طرزیلون نیز گویند و کاشم رومی نیز نامند و مانند انجدان بود و آن انجدان رومی است لیکن درازتر از انجدان بود اندکی و بغایت سفید بود و بهترین آن آنچه رومی است بود که ورق آن کوچك بود و بیخ آن خوشبوی بود و صمغ آن حلتیت طیب بود و تخم آنرا کاشم خوانند و سیسالیوس هم گویند طبیعت آن گرم و خشك بود در دوم و محلل و ملطف بود و دردهای اندرون ساکن کند و بلغم بسته بگدازد و گویند چون چهارپایان بیاشامند نتایج آنها زیاده شود و چون با شراب بیامیزند منع ضرر سرما بکند در سفرها و درد پشت را سود دهد و مصروع را نافع بود و مستعمل از وی یکدرم بود ضیق النفس و سعال مزمن را نافع بود خاصه تخم و بیخ وی چون بعسل سحق کنند معده را نیکو گرداند و مغص ریحی را نافع بود و سده بگشاید و زائیدن آسان کند همه حیوانات را و عسرالبول و اختناق رحم و درد گرده و مثانه را نافع بود و ریاح خاصره و حالبین را سود دهد و گویند وی خردل سفید است و گویند انجدان طیب مثل آن و بسیار از وی مضعف جگر بود و مصلح آن عصاره زرشك بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سیسالیوس مینویسد: بکسر سین لغت یونانی است بفارسی کاشم رومی نامند و شیخ الرئیس درمبحث استسقا گفته که انجدان رومی است و آنرا ساسالیوس و سیسالی نیز نامند فی الجمله از ادویه‌ایست که در ماهیت آن اختلاف است اصح اقوال آنست که نباتی است و چهار قسم میباشد...

سطیعون

زفرا است و گفته شد

سطید

عود بلسان است و گفته شود

سطرونیون

گویند آن کندش است و مؤلف گوید نوعی از کندش بود و آنرا اذریون گویند و گفته شد در الف و اگر از آب بیخ وی دو قطره در بینی چکانند درد دندان را نافع بود و چون با جاوشیر و بیخ کبر بیاشامند سنگ مثانه بریزاند و با بول بیرون آورد و ورم سپرز بگدازاند و چون زن بخود برگیرد بول و حیض براند و بچه بکشد محکم و چون با سویق و سرکه ضماد کنند بر جرب ریش شده نافع بود و وی محرك عطسه بود و چون سحق کنند و با عسل بیامیزند و سعوط کنند فضول بلغمی را از سر بکشد تا بدهن و طبیعت وی گرم و خشك بود نزدیك بدرجه چهارم و بغایت معطس بود و درسفید کردن صوف و کتان نیکو بود و بپارسی وی را گلیم‌شوی گویند و قصب‌شوی خوانند و در عرطنیثا گفته شود و بشیرازی آنرا چوبك اشنان گویند و بدل آن در الف گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: سطرونیون نباتی است که اکثر در گندم‌زار میروید و اسمی است یونانی و او غیر از کندش است

سطراطیوطس

نباتی آبی است که وی را بیخ نیست و بر روی آب پیدا شود و ورق وی مانند ورق بادرنبویه بود و کوچکتر و از نعناع بزرگتر و طبیعت وی سرد و تر بود و چون بیاشامند خونی که از گرده آید ببندد چون با سرکه ضماد کنند منع ورم از جراحتها بکند و حمره و ورمهای بلغمی را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سطراطیوطس لغت یونانی است و به هندی جل کنبهی نامند

سطراك

سطواك نیز گویند و آن زرنباد است و گفته شد

سطاح

هر نباتی که برروی زمین گسترده بود آنرا سطاح گویند چون حرشا و امثال آن

سطرکا

اسطرك و سطرك نیز گویند و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: سطرکا لغت سریانی است و آن میعهٔ یابسه است

سطاریون

قوسطاریون گویند و بپارسی برابر آن خوانند و آن گیاهی است طبیعت آن گرم و تر بود ورم سرد بگدازاند چون بکوبند و

بر آن بنهند و بر گزندگی عقرب نیز ضماد کنند نافع بود

صاحب تحفه مینویسد: بیونانی اسم نباتی است شبیه به عشقه و بر اشجار مجاور می پیچد گلش شبیه به بنفشه و چندین عدد نزدیك بهم مثل خوشه و اندرون گلها زرد و ساقش سبز مایل بسیاهی و برگش مثل برگ بنفشه وضخیم و در اصفهان گل عقرب و بپارسی برابران نامند

سطاخینس

نباتی است که در کوهستانها و زمینهای خشن و سنگستانها روید مانند فراسیون بود درازتر از وی و ورق وی کوچکتر از ورق فراسیون بود و بسیار بود و خوشبوی و قضبان وی بسیار بود و اصل یکی و قضبان وی سفید بود و قضبان و ورق فراسیون زرد بود و طبیعت وی گرم بود در سیوم بول و حیض براند و بچه فاسد کند و مشیمه بیرون آورد و مرهٔ سودا پاك کند و مالیخولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دهد و مقوی قلب و نفس بود و بیخوابی زایل کند و گزندگی سگ دیوانه را سود دهد و چون در زیت بجوشانند درد دندان را نافع بود و در اندلس بغاره خوانند

در مخزن الادویه چنین مینویسد: سطاخینس به فتح سین و کسر خا لغت یونانیست و آن نباتی است ما بین گیاه و شجر و شبیه بفراسیون

سطبوس

جلنار است و گفته شد

سعد

انواع است بهترین آن کوهی بود فربه و خوشبوی بعد از آن بستانی سفید بعد از آن هندی اگر سفید بود و باید که چون سیاهی از وی بخراشد سفید و فربه بود در شیراز یکنوع بود که آنرا سعد زنگی خوانند و در میان ریگ و گل زرد و در کنار رودخانه‌ها بود اما بغایت خوشبوی بود آن نوع که هندی بود اندرون وی سفید بود و سعد را بترکی تپلاق خوانند و قرقرون هم و طبیعت وی گرم است در اول و خشك است در دوم مسخن و مجفف بود بی آنکه بگزد و در وی قبضی بود لون را نیکو گرداند و بوی دهان خوش کند و چون سحق کنند و استعمال کنند آکله را زایل کند و ریشهایی که مشکل بود عجایب سود دهد و ریش دهن و ریش معده زایل کند و سنگ بریزاند و حیض براند و گندبینی و دهن و استرخای لثه را بغایت نافع بود و حفظ بیفزاید و مسخن معده و جگر بود تقطیر بول و ضعف مثانه و گرده و سردی رحم و تبهای کهن و بواسیر را نافع بود عظیم و دندان را و اعصاب قوت دهد و قطع قی بکند خوردن و ضماد کردن چون با زفت بیامیزند دانها که بر سر کودکان بود سود دهد و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و در وی قوت مسهله بود کرم دراز و حب القرع بیرون آورد بشراب بپزند و ده درم از آن با شراب بیاشامند و وی مضر بود بسرفه و حلق و مصلح آن آن بود که با قند یا صندل بیامیزند و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی انیسون بود و سعد سوزنده خون بود بسیار خوردن وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که به زنجبیل ماند و چون بخایند برنگ زعفران بود و چون بر پوست لطوخ کنند درزمان مو بسترد

صاحب مخزن الادویه گوید: سعد بضم سین و سکون عین و دال بفارسی مشك زمین و در تنکابن أستکو و بترکی تپلاق و قرقرون و توپالاغ نیز گویند و بهندی موتهه و مشکك نامند و آن بیخی است مدور و طولانی و بعضی مفرطح و انواع میباشد

لاتین CYPERI BADII RADIX فرانسه SOUCHET ODORANT انگلیسی GALLINGALE- ROUND CYPRESS- ROOT

سغبر

سرخس بود و گفته شد

سغبین

سکبینج است و گفته شود

سفرجل

بپارسی آبی گویند و به گویند و بیونانی قودونیامیلا خوانند و بهترین آن بزرگ رسیده بود و طبیعت وی سرد بود در آخر درجهٔ اول و گویند در آخر دوم و گویند درسیوم و شیرین وی سرد و تر بود و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و ترش آن قابض‌تر بود از شیرین و شیرین بول براند و ترش مقوی و قابض بود و گل وی همچنین و سفرجل منع سیلان فضول احشا بکند و عصارهٔ وی نافع بود بجهت انتصاب نفس و ربو و منع نفث‌الدم بکند وقی وخمار را نافع بود و تشنگی بنشاند ومقوی معده بودو آب وی فاضلتر از جرم وی بود در تقویت معده و آنچه بعسل پخته باشند ادرار در وی زیاده‌تر بود و ذوسنطاریا را سود دهد و خون رفتن باز دارد و حرقة‌البول را نافع بود چون عصارهٔ وی در سوراخ قضیب چکانند و اگر بر سر طعام خورند شکم براند بقوت عصر و اگر بسیار خورند طعام هضم نشده بیرون آورد و اگر پیش از طعام بخورند شکم ببندد و بطیخ وی حقنه کردن شقاق مقعد و رحم را سود دهد و بوئیدن وی مقوی دل و دماغ بود و قطع غثیان وقی بکند و خون نیز ببندد و اگر بسیار خورند درد اعصاب و قولنج و مغص تولد کند و آنچه نارسیده بود دشوار هضم شود و مصلح وی رطب‌العسل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سفرجل به فتح سین وفا وسکون را وفتح جیم بفارسی به و آبی وبترکی حیوا و بیونانی قودونیامیلا گویند
لاتین CYDONIUM MALUM- CYDONIA VULGARIS فرانسه COING انگلیسی QUINCE

سفنداسفید

خردل سفید است و گفته شد

سفادیکوس

نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم و خشك است و مسهل بود خام و پخته خورند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سفادیکس مینویسد: لغت یونانی است و آن نباتیست که در بیابان و معموره نیز میروید و ساق آن بقدر دوشبر و برگ آن شبیه ببرگ شاهتره و از آن بزرگتر و گل آن بزرگتر از اقحوان ووسط آن زرد وبعضی زرد ووسطش سفید است وبعضی آنرا پیاز بری گویند

سفیدولیون

کمون بری بود و گفته شود

در مخزن الادویه مینویسد: سفیدولیون لغت یونانیست و آن نباتیست برگ آن شبیه ببرگ خیار و برگ جاوشیر وساقهای آن بقدر درعی و شبیه ساق رازیانه و گل و تخم آن شبیه بنوع چهارم سیسالیون و از آن بهن‌تر وسفیدتر وثقیل‌الرائحه وبیخ آن شبیه به ترب و در نی‌زارها و اماکن رطبه میروید

سقنی

بپارسی سبلان گویند آن عسل رطب بود و بعربی دبس گویند و گفته شد در دال

سوقولوقندریون

سوقوقندرون بود و گفته شد و بیونانی اسقلینس گویند و سفلبون نامند و المینون و قطاریقا هم گویند و مولف گوید به شیرازی آنرا ریگی دارو خوانند و نباتی صخری بود مشابه به کزبرة‌البر و طبیعت آن گرم است در اول و خشك است در دوم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی و وی لطیف و محلل بود و عظیم جهت سپرز نافع بود و چون به سرکه بپزند یا سکنجبین و چهل روز پیاپی بیاشامند فواق و یرقان را سود دهد و چون سحق کنند و با شراب بیاشامند تقطیرالبول را نیز سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و دیسقوریدوس گوید نسیان و فالج و لقوه و وسواس سودایی و صرع را نافع بود و فولس گوید صلابت سپرز و غلظ آنرا نافع بود و با روغن بنفشه سعوط کردن فالج و لقوه و سکته را نافع بود و چون زن برخود بیاویزد منع آبستنی بکند و اگر با سپرز استر بود نیکوتر بود ولی مضر بود به دل و مصلح وی مصطلی بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل آن دو وزن آن کمادریوس و گویند بوزن آن پوست بیخ کبر و نیم وزن آن تخم

سقمونیا

محموده گویند و آن عصارۀ گیاهی است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخهای بسیار از یك بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین آن بود که صافی و سبك و متخلخل بود و بلون سریشم بود و چون در دست بمالند خرد نشود و سفید بود و در آب زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت بود و بر سرانگشت خرد شود آن نوع بد بود و تا در میان سیب و به مشوی نکند نشاید که استعمال کنند و **مؤلف** گوید که مشوی کردن وی چنان است که در کیسه کتان کنند و به وسیب خالی کنند و در میان آن نهند و سر آن باز جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند و رها کنند تا پخته شود بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشك کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشك است در سیوم و گویند در دویم و حرارت وی از یبوست بود بر برص و بهق و کلف طلا کنند نافع بود و محلل جراحت بود چون با عسل بر وی طلا کنند و جهت درد سر کهن شده با سرکه و روغن طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفرا بود و شربتی از وی طسوجی تا دو دانك بود برحسب مزاج و هوا و با ادویه از طسوجی تا دانکی بود و بر گزندگی عقرب طلا کردن نافع بود و خوردن سود دهد و وی مضر بود به احشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد و اشتهای طعام آورد و مصلح وی آن بود که با کثیرا و انیسون و دود نشاسته و روغن بادام شیرین ممزوج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار یك درم اول امساك کند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال بافراط آورد و باشد که بکشد و اگر زن بخود برگیرد بچه بکشد و دو درم او کشنده بود و **شریف** گوید یك جزو از وی با دو جزو تربد با شیر تازه بیاشامند کرم بزرگ و خرد بیرون آورد و اصل نبات وی چون با سرکه بپزند و نیك بکوبند و با آرد جو ضماد کنند بر عرق النسا نافع بود و رطوبت بیخ وی چون به پشم پاره زن بخود برگیرد بچه بکشد و چون با عسل و زیت بیامیزند و بر جراحات بیندایند بگدازاند و چون با سرکه بپزند و بر جرب ریش شده بمالند سود دهد بیخ وی بر برص طلا کردن عظیم نافع بود و مداوای کسی که سقمونیا بسیار خورده باشد بدوغ و سویق تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریواس کنند و **صاحب منهاج** گوید بدل وی خروع بود سه وزن آن و **مؤلف** گوید هیچ ادویه عمل وی نکند و بدل وی نبود در اسهال صفرا چندانکه امتحان کنند و قوت سقمونیا تا سی سال بماند و **ابن مؤلف** گوید نبات سقمونیا به لبلاب ماند و برگ آنهم ببرگ لبلاب ماند و سفید بود و شکوفه وی هم سفید بود و گرد و مجوف و آن تجویف از رطوبت پر باشد و اصل وی دراز بود و ستبر بمقدار ساعد دست و سفید بود و پر از رطوبت و مغاکی در شیب درخت وی بکنند و برگ جوز در آن مغاك بگسرانند و نشتر در آن فرو برند تا آن شیر بر روی برگ جوز چکد قطره قطره و چون ببندد بردازند

فرانسه SCAMMONER انگلیسی SCAMMONY

شقاقل

اشقاقل است و گفته شد

سقوریون

ثوم بری است و آنرا ساقوریون خوانند و گفته شد و سقرویون نیز گفته شود و طبیعت آن گرم و خشك بود در چهارم ملطف و مفتح بود جراحتهای عظیم خبیث باصلاح آورد و فتح عضله را نیکو بود باقی منفعت وی در شین گفته شود

سقنقور

ورل ماهی است و سقنقس نیز گویند و از نسل تمساح است و آنچنان است که نهنگ بر لب رود نیل خایه مینهد و بچه می‌آورد و هر چه در آب می‌افتد نهنگ و آنچه در ریگ می‌ماند سقنقور بود وی هم در آب و هم در خشك تواند زیست و وی از نره و ماده نیز تولد شود و **صاحب منهاج** گوید گرفتن وی بیشتر در چله زمستان بود درشدت سرما از آب بیرون آید و روی به

بیابان نهد و صیاد بدو رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و همو نقل از ابن جمیع کند که سقنقور در رمل کنار نیل باشد ابن مؤلف گوید که این قول صحیح بود که سقنقور در رمل در آب نیل میرود بدین سبب وی را ورل ماهی گویند و ورل ماهی از بهر آن گویند که مانند ورل است و فرق میان سقنقور و ورل آنست که سقنقور در نیل نزدیك آب است و ورل در بیابان و سر ورل پهن بود و سر سقنقور باریك و کشیده و رنگ وی زردی بود که بسرخی و تیرگی زند و پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور ابلق بود از زرد و سیاه و سفید و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد تمیمی در کتاب مرشد گوید که سقنقور دو قضیب دارد و مادهٔ او دو فرج و مؤلف گوید یك سقنقور دیدم نر که قضیب وی سرش دو شاخ بود اما بن آن یکی بود و نر آن دو خصیه دارد مانند خروس بمقدار آن بود و هم در موضع آن بود که از آن خروس و مادهٔ وی بالای بیست بیضه در رمل دفن کند و بحرارت آفتاب تمام شود و بچه بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عضایات و غیر آن و صاحب جامع گوید که از اهل صعید شنیدم و در بعضی کتب خواص دیدم که چون سقنقور بصیاد رسید و عضوی از آن صیاد گزید طلب آب کند و اگر دریافت در آب رود و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید صیاد مرد در حال و سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی آب یافت و در آب رفت و یا در بول خود غلطید سقنقور بر قفا افتاد و مرد و صیاد سالم ماند و این از خواص اوست و ابن مؤلف گوید در مصر کسی است مرتب کشتن سقنقور را هر سقنقوری که گیرند بنزدیك او آورند او بکاردی زرین بکشد و مهر برنهد تا هر سقنقوری که به مهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار واجود آن نر بود که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم هیجان ایشان و بهترین اعضای وی ناف و گرداگرد آن بود و گرده و بن دنب و پیه آن بود و گوشت که بر شانه بود هم نیك بود و بهترین آن بود که از موازی ناف برگیرند که قوت ناف و گرده و پیه با وی بود و رنگ وی باید که سیاهی بود که بسرخی مایل بود و برهم چسبیده باشد و آنچه سفید و ریزان بود و نمك مکرر بود و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد در دوم و چون نمك سود کنند خشك کرده حرارت وی زیادت شود و رطوبت کمتر و صاحب منهاج گوید گرم بود در دوم و خشك بود در اول و موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشك بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر تنها استعمال کنند و شربتی از گوشت وی یك مثقال باشد تا سه مثقال بحسب مزاج کسی که استعمال کند و سن وی و شهر وی و وقت استعمال که کدام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال کنند سحق کنند و بر شراب کهن صافی یا ماء العسل ناپخته یا نقیع زبیب شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ که نیم برشت کنند ریخته بیاشامند و همچنین نمك وی در اطعمه باهی از یکدرم تا دو درم بود بحسب مزاج کسی که استعمال میکند اگر بر سر زرده تخم مرغ نیم برشت کند تنها یا با تخم جرجیر سوده بوزن آن این شغل را بغایت مفید بود و سقنقور بغایت مفید بود جهت مرضهای عصبانی سرد و کسی که در مجامعت ضعفی و تقصیری داشته باشد و منی بیفزاید و قوت شهوت بدهد خاصه پیه گرده وی چون یکدرم با شراب بیاشامند و از حوالی گرده وی شهوت تا به حیثیتی برانگیزاند که ساکن نشود مگر چون مرق عدس با عسل و تخم کاهو با آب بیاشامد و بدل وی جالینوس گوید خصی الثعلب بود و مؤلف گوید چندانکه در ادویهٔ باهی امتحان کرده شد هیچ به ادویهٔ خصی الثعلب نمیرسد خاصه چون با شراب بیاشامند و سقنقور در هندوستان میباشد و در بحر قلزم و در بلاد حبشه نیز میباشد و این مشهور نیست و گویند بدل وی خصی الثعلب بود با خردل و مؤلف گوید اولی آن بود که بدل وی در معاجین و تراکیب بوزن آن خصی الثعلب فربه و بوزن آن قضیب گاو جوان خشك کرده سوده و نیم وزن آن تخم کذر بکار برند

لاتین LACERTA SCINCUS- SCINCUS OFFICINALIS فرانسه CROCODILE TERRESTRE- SCINQUE انگلیسی SHINK- SKINK

سکر

بپارسی شکر گویند و در منهاج مراد از سکرا بلوج است و بهترین وی آنست که سفید و شفاف بود و از طرف هندوستان آرند و چین و آنرا قند خام خوانند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا اول دوم و تر است درمیانه اول و چون کهن گردد میل بخشکی داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود بمعده بجلائی که در وی است و در جلا نزدیك بعسل بود و در عسل نحل تلیین بیشتر بود که در فانید و عسل شکر طبرزد تلیین در وی بیشتر بود که در عسل نحل و تلیین وی کمتر از تلیین عسل قصب بود شکر مصلح ریاحی بود که حادث شود در امعا و بطن و محلل طبیعت بود و مقوی معده و جگر بود و مقدار شربت از وی ده درم باشد و اگر با روغن بادام شیرین باشد منع قولنج بکند و کهن وی سودمند بود جهت بلغمی که در معده بود اما تشنگی آورد و خونی دردی آمیز که از وی متولد شود و صفرا برانگیزد و مصلح وی انار مر بود و شریف گوید چون با روغن گاو یا گوسفند

بیاشامند احتباس بول را سودمند بود و چون ده درم از وی گداخته در بیست درم روغن گاو تازه نیم گرم بیاشامند درد ناف و اندرون سود دهد و زنانی که زائیده باشند از مواد پاك گرداند و بآب گرم آشامیدن و ادمان آن کردن سرفه را زایل کند و آواز بگشاید و نزله را سود دهد و سینه و شش را نیکو بود و نرم گرداند و خشونت مثانه زایل کند و موافق بود محرور و مبرود را باعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و سده بگشاید و گرده را نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام بکند و جرب اجفان را نافع بود چون به پارهٔ شکر حل کنند تا خون آلود شود و اگر احتیاج بود دیگر بار مکرر کنند و اگر در داروی چشم کنند سفیدی ببرد و چون بپزند و کف از وی بگیرند تشنگی بنشاند و اولی بود کسی که در طبیعت لینتی داشته باشد یا سجح امعا از وی بسیار نخورد و حذر کند و گویند بدل وی آب آلوی سیاه بود و گویند مصلح به است و طباشیر و بدل آن مویز خراسانی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سکر بضم سین وفتح کاف مشدده بفارسی شکر و بهندی سرکرا و شکر سرخ مایل به سیاهی را بوره... نامند و ماهیت آن عصاره نیشکر است
لاتین SACCHARUM COMMUNE انگلیسی SUGAR فرانسه SUCRE

سکرالعشر

صاحب منهاج گوید صمغی است از درخت عشر بیرون آید در موضع گل وی که خشك گردد و جمع میشود و آنرا سکرالعشر نامند و همو گوید گویند طلی است که بر درخت عشر می افتد در خراسان و جمع میشود همچنین ترنجبینی و می افتد بر خبازی مانند پارهٔ نمك و در وی حلاوتی بود و اندك عفوضتی و سفید بود و آنچه حجازی بود میل بسیاهی داشته باشد و **مؤلف** گوید برخار مانند مگسی بزرگ آشیانه میسازد و آن کرم در میانه آشیانه میماند و آن کرم را بشیرازی خزوكك و تیغال خوانند و آشیانه تیغالی خوانند و طبیعت آن معتدل بود و میل بحرارت دارد و نزدیك بمزاج سکر بود و وی لطیف تر از او بود و در وی رطوبتی بود و طبع نرم دارد و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و روشنائی زیادت کند و **شریف** گوید سی روز متواتر از وی بیاشامند هر روز ده درم بآب گرم ربو و دشخواری نفس را نافع بود و مجرب است و با لبن تفاح چون بیاشامند استسقا را نافع بود و معطش نبود مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت وی اندك بود و وی معده و جگر و گرده را نیکو بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سکرالعشر عشر بضم عین وفتح شین بفارسی خرك و بهندی آك گویند و آن شبنمی است که بر درخت عشر در خراسان منعقد گردد شبیه به قطعه های نمك سفید و آنرا یمانی گویند و آنچه سیاه رنگ باشد حجازی گویند
بفرانسه MANNE D'APOCYNUM SYRIACUM

سکبینج

صمغ نباتیست که بشکل مانند قثا بود و **صاحب منهاج** گوید نیکوترین آن بود که بیرون وی بسفیدی زند و اندرون بسرخی و تیزبوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و **صاحب جامع** گوید نیکوترین وی آن بود که صافی بود و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و رایحهٔ وی متوسط بود میان رایحه حلتیث و قنه و حریف باشد و طبیعت وی گرم و خشك بود در سوم و محلل و ملطف بود فالج را نافع بود و مسهل مادهٔ بود که در ورکین بود و قولنج را نافع بود چون بیاشامند یا در حقنه کنند و اوجاع بواسیر را سود دهد چون تنها بیاشامند سنگ گرده بگدازاند و سردی که در معده بود و رحم و امعا را سود دهد و بول براند و حیه بکشد و مسهل آب زرد بود و نشف رطوبت معده بکند بر گزندگی عقرب و مار طلا کردن سود دهد و چون سعوط کنند صرع را سود دهد و آنچه اصفهانی بود باه را زیاده کند و جگر را نیکو گرداند و **شیخ الرئیس** گوید محلل صداع بارد باشد و ریحی استسقا و مغصی را سود دهد خوردن و آشامیدن و طلا کردن با سرکه چون بگدازاند بر خنازیر و صلابت مفاصل و سلعه بگدازاند و ضماد کردن جذب سل و شوك بکند و کرم کدودانه و کرمهای دیگر بکشد چون بیاشامند و گویند نقرسی که سبب آن سردی بود سود دهد و درد مفاصل را سود دهد و سینه را پاك گرداند بقوت و مسهل بلغم لزج و رطوبات غلیظ بود و عرق النسا که سبب آن از بلغم بود و درد پشت و بادهای غلیظ که در اندرون بود را سود دهد و تاریکی چشم و غلظت اجفان را نافع بود و وی فاضلترین داروها بود جهت دفع نزول آب و چون در سرکه بگذارند و بر شعیره که بر مژه چشم بمالند زایل کند و شربتی از وی یکدرم تا یکمثقال بود و نشاید که بغیر از سرد مزاج یا مرضهای سرد استعمال کنند مزاجهای سرد و علتهای سرد را عظیم سود دهد و محروری مزاج را بغایت مضر بود و اگر با شراب بیاشامند گزندگی

جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اشق بود و صاحب تقویم گوید معده و امعا را بد بود و مصلح وی انیسون بود و بدل وی قند سفید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیر و گویند بدل آن مقل و صبر بود و اشق و جاوشیر ازهریك ربع وزن آن و صاحب منهاج گوید که نوعی از قند مستحیل میشود به سکبینج

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سکبینج بفتح سین معرب اسکبینه فارسی است و بیونانی ساغافون و بهندی کندل نامند انگلیسی و فرانسه SAGAPENUM

سك

اصل وی چینی بود و آن عصارهٔ آمله بود و نوع دیگر مرکب بود از عفص و بلح مانند رامك ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که بوی وی نیکو و خوش بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در دوم و قابض بود و مقوی احشا بود منع قی بکند که از رطوبات بود و شکم ببندد و چون بر شکم ضماد کنند و قوت اعضای اندرونی بدهد و باه را زیاده کند و سده بگشاید و درد اعصاب را نیکو بود و منع نذف بکند و درد دل را سود دهد و از وی نیم درم مستعمل بود و بوئیدن وی سرگرم را صداع آورد و مصلح وی کافور بود

سك المسك

مرکب بود از مازو و فاغرغره و فلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و عسل در مرکبات گفته شود

سکنج

حجر طاغیطوس است و غاغاطیس هم گویند و گفته شد

سکی رعلا

وسکی رغلا نیز گویند و معنی آن بسریانی کثیرا لارجل بود و آن بسفایج است و گفته شد

سنکسبویه

سنجسبویه نیز گویند و آن بذرسپستان بود و حب الفقد نیز گویند و گفته شد

سلق

دو نوع است یکنوع بپارسی هم سلق خوانند و مشهور بود و آنرا سلق اسود خوانند و یکنوع دیگر بپارسی چغندر خوانند بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در اول و گویند مراکب القوی بود و گویند تر بود در اول و در وی قوت بورقیت بود و محلل و مفتح و ملطف بود و در سیاه قبض بود و در سفید جلا و تحلیلی و کلف و داء الثعلب و خراز و ثالیل را نافع بود و چون بآب وی طلا کنند و ورق وی سوختگی آتش را نافع بود وبرقوبا با عسل طلا کردن نافع بود و اگر بآب وی سر بشویند شپش بکشد و اگر آب وی با موم روغن کنند و بر ورم نهند ساکن کند و ریش بینی زایل کند و بر داء الثعلب طلا کردن موی برویاند و قولنج را سود دهد و با مری و توابل رعشه را سود دهد و قطع بلغم بکند و اگر آب بیخ وی در بینی مصروع چکانند و بدان ادمان کنند اگر سبب جمع شدن اخلاط لزج در دماغ باشد بغایت نافع بود و آورده‌اند که اگر آب ورق وی در خمره خمر ریزند بعد از دوساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از چهار ساعت خمر شود و اگر آب وی با ادویهٔ مسهله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نقرس و مفاصل را سود دهد و چون ده درم آب وی با نیم درم غاریقون حل کنند خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد و وی محرق دم بود و مولد نفخ و کیموس وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و خردل و اصل وی معده را بد بود و مصلح وی رب غوره بود یا شراب اترج

لاتین BETA VULGARIS فرانسه BETTERAVE انگلیسی BEETROOT

سلق جبلی

سلق بری بود و بشیرازی بیخ آنرا جلیمون خوانند و آن جلتاق بود وبپارسی آنرا آزاد دارو خوانند و حلموت و طبیعت آن گرم وتر بود و بر نقرس و مفاصل ضماد کردن عظیم نافع بود و جهت سرفه بلغمی با نبات سفوف ساختن مفید بود

سلق الماء

جار النهر بود و گفته شد

سلق البری

سلق جبلی بود و آن نوعی از حماض بود

سلت

آنرا بپارسی جو برهنه گویند و بیونانی طوغیس و آن مانند گندم بود و در صفت شعیر گفته شود

سلیخه

قسیا خوانند پوست درختی است که آن درخت را سلیخه خوانند و سلخ و سلیخه بدان سبب گویند که انواع بود نیکوترین وی آنست که سرخرنگ و سبز بود و در طبع وی اندك تلخی بود و عفوضتی تمام و چون بشکنند مانند ریوند لحمی بود و قصبهٔ وی دراز بود و سوراخ وی تنگ بود مانند قرفه پیچیده بود و آنچه سیاه باشد بد بود و آنچه رقیق بود کسیلا بود که بغلط سلیخه فروشند و صفت آن در کاف گفته شود و گویند نوعی از سلیخه هست که ملحق بود به دارچینی و آن نیکو بود و طبیعت سلیخه گرم وخشك است در درجه سئوم محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته بگشاید و بول براند و اگر با داروهای چشم خلط کنند تیزی چشم زیادت کند و درد سینه و پهلو که تولد کند از اخلاط لزج یا از ریاح غلیظ سودمند بود و مسهل نفث‌الدم بود و شراب وی جهت معده و جگر سودمند بود و چون دود کنند بدان رحم را پاك گرداند از رطوبت فاسد عفن و بوی آن نیکو کند و چون با عسل بیامیزند و بر رطوبتهای لبنی که در روی بود بیندانید زایل کند و گزندگی افعی را نافع بود و چون بیاشامند بچه بیندازد و مجموع ورمهای گرم که عارض شود در اندرون و درد گرده را بغایت سود دهد و سده بگشاید و بچه بیندازد و مشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود و گویند مضر است به امعا و مصلح وی کثیرا بود و یحیی‌بن ماسویه گوید بدل آن نیم وزن آن دارچینی بود

صاحب مخزن الادویه گوید: سلیخه با فتح سین و کسر لام و سکون با و فتح خا و ها بیونانی اسلیوس و بهندی تج نامند و گفته‌اند پوست شاخهای درختی است مانند لولهای تنگ سوراخ و منبت آن در هند و عمان است و برگ آن شبیه ببرگ سوسن و ساق آن غلیظ و پوست آن سطبر و سفت جسم است و گویند از درخت دارچینی بهم میرسد و آن مستحیل به دارچینی میشود و آن پوست درخت نوعی از دارچینی است

لاتین LAURI CASSIAE CORTEX فرانسه CANELLE DE CHINE ET DE JAVA انگلیسی CHINA CINNAMON

سلیط

زیت است و گفته شد

سلجم

شلجم است و گفته شود

سلخ الحیه

پوست مار بود نیکوترین آن پوست مار نر بود که لون آن سفید بود و اربیاسوس گوید سرد و خشك بود مجفف بود اگر با

شراب بپزند و در گوش چکانند درد گوش را سود دهد و اگر بوی مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در داروهای چشم خلط کردن سود دهد خاصه چون خشك کنند و بعسل یا شراب در چشم کشند تیزی وی زیاده گرداند و اگر در سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند همین عمل کند درد دندان را سود دهد و اگر با ورق کبر بپزند و بدان مضمضه کنند همین سبیل و اگر بسوزانند و بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر یکدرم از او یا سه عدد خرما بسرشند و بخورند ثالیل را زایل کند و اگر یکدرم از وی با آرد جو بسرشند و در شیب آتش دفن کنند تا پخته گردد و بخورد صاحب بواسیر خواه ظاهر و خواه باطن بدهند بغایت مفید بود و اگر در زیت بپزند و از آن موم روغن بسازند نافع بود جهت شقاق لبها و مقعد و چون بخور کنند مار بگریزد از آن موضع و چون بر ورك زن حامله بندند آسان زاید و اگر بچه در شکمش مرده بود بیندازد و چون در زیت بجوشانند و در گوش چکانند درد ساکن کند چون از سردی بود و ریش آن و مادهٔ که از وی روانه بود را نافع بود و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم نهند سودمند بود غلظ اجفـان را و رمص و رنجها که در جفون پیدا شود مکحل کردن سود دهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سلخ الحیه بفتح سین بفارسی پوست مار و بهندی سانپ کی کیچلی نامند

سلوی

سمانی بود و گفته شود

صاحب تحفه را عقیده براینست که: سلوی طیری است که در رنگ و پر اندك شباهتی به سمانی دارد و طامر میشود که آنچه بترکی بلوه و در تنکابن بال نامند عبارت از آن باشد که بترکی آنرا نیز بلدرچین گویند

سلّور

جری خوانند و آن ماهی بود در نیل مصر و در سمك گفته شود صفت آن

صاحب تحفه مینویسد: سلـور معرب ازسلورس یونانیست و آن جری بود

سلحفات

بپارسی سنگ‌پشت خوانند و بشیرازی لاك‌پشت خون سنگ‌پشت دریایی چون بیاشامند با شراب و پنیرمایهٔ خرگوش و کمون نافع بود گزندگی جانوران را و کسی که ضفدع آجامی خورده باشد و هریتوعی که خورده باشد و زهرهٔ وی چون در بینی مصروع چکانند نافع بود و چون لطوخ کنند خناق را نافع بود و جهت ریشهای بد که عارض شود در دهان کودکان که آنرا قلاع خوانند زایل کند و بیضهٔ وی سرفهٔ بچگان را نافع بود و مجرب است و سنگ‌پشت دریایی اگر بسوزند تا سفید شود با روعن گاو سحق کرده بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده نهند بغایت نافع بود و مجموع ریشها و سوختگی آتش را نافع بود و شریف گوید سنگ‌پشت سه نوع بود بحری و نهری و بری سنگ‌پشت بحری چون بکشند و هرچه در شکم وی بود بیرون آرند و بسوزند و خاکستر وی با اندکی از فلفل بیامیزند و با عسل بسرشند و معلول را بامداد و شبانگاه ملعقهٔ بدهند سودمند بود ربو را و ملعقه از معجون چهار مثقال بود و از ادویه دو درم و نیم و چون خون سنگ‌پشت بحری با آرد جو وعسل بسرشند مانند فلفل حبها سازند و مصروع از آن هر صبح و شام بخورد بغایت نافع بود و چون خون سنگ‌پشت بر دست و پا بمالند مفاصل و نقرس را سودمند بود خاصه چون پیاپی بمالند و چون پیه وی در تشنج و کزاز بمالند سودمند بود و گوشت وی چون بخورند همین عمل بکند و چون با جندبیدستر حقنه کنند تشنج را نافع بود و سنگ‌پشت دریایی چون بسوزند و خاکستر وی با سفیدهٔ تخم مرغ طلا کنند با شقاق خاصه شقاق پـایها نافع بود وگویند سوختهٔ وی چون بر دیگی که جوشان بود بریزند از جوش ساکن شود و چون بر سر مصروع بیاویزند نافع بود و صاحب فلاحه گوید اگر در موضعی تگرگ بسیار آید و زیان کند بگیرند سنگ‌پشتی و واژگونه بر زمین نهند و دستها و پایهای وی در هوا کنند و همچنان رها کنند دیگر تگرگ در آن موضع نبارد و ابن‌زهر گوید زهرهٔ وی چون خشك کنند و بعسلی که دود ندیده باشد سحق کنند در چشم کشند سودمند بود جهت نزول آب و

ماسرجویه گوید سودمند بود جهت سفیدی چشم و نزول آب وگویند چون بپزند و کودکان را که فتق بود در آب آن نشانند سودمند بود و ابن مولف گوید زنان شیراز چون کودکان درد زهار یا خصیه داشته باشند بیضه‌های وی را در شیر مادر حل کنند یا در روغن می‌جوشند و میمالند سودمند بود و مجرب است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سلحفاة بضم سین بفارسی کشف و سنگ‌پشت و به شیرازی لاك‌پشت و بترکی تسباغه و بهندی کچهوا نامند و بزرگ نهری را در بغداد و نواحی آن رقا گویند
لاتین TESTUDO فرانسه TORTUE انگلیسی TORTOISE

سلدانیون

درختی است که بالای وی مقدار سه گز از زمین بر آمده باشد و گل سرخ دارد بعد از آن دانهٔ از گل پیدا شود مانند گشنیزی و آن نبات با حب وی جهت مار و مجموع گزندگان زهردار سود دهد چون بیاشامند سینه و حلق را از خشونت پاك گرداند و آواز را نیکو بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سلدانیون بفتح سین لغت نبطی است و در مصر سدیان نامند و آن درختی است قریب بدرخت بید و برگ آن شبیه بدرخت غرب و سرخرنگ و تخم آن شبیه بشاهدانه و با شیرینی و قبض

سلاحه

بول بزکوهی بود که هنگام تهیج بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و مانند قیر بود در ادویه استعمال کنند جذام را نافع بود

سلمه

شوك قبطیه بود و گفته شود

سماق

طمطم نیز گویند و عرب آنرا سماق الدباغین خواند بهترین آن تازه و سرخ بود طبیعت آن سرد بود در دویم و گویند در اول و خشك بود در سئوم بغایت قابض بود منع نزف بکند تا بحدی که بعضی گویند که اگر بر خود بیاویزند همین عمل کند وقوت ورق وی هم قبض بود مانند اقاقیا و طبیخ ورق وی موی را سیاه گرداند و بدان حقنه کردن قرحهٔ امعا را سود دهد و خوردن و در آن نشستن بهمین سبیل و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش روانـه بود ببندد و ورق وی خشك چون با آب بپزند تا بقوام آید مانند حضض بود در عمل و فعل و با ثمر وی اگر چنین کنند همین اثر ظاهر کند و چون در طعام اندازند موافق بود کسانی‌را که اسهال مزمن داشته باشند و قرحهٔ امعا و چون با آب ضماد کنند منع حمره و ورم قحف بکند و چون با عسل بیامیزند خشونت اجفان را نافع بود و منع سیلان رطوبات از رحم بکند و بواسیر زایل گرداند و چون با فحم چوب بلوط سحق کنند منع بواسیر بکند چون بدان نهند و نقیع ثمر وی چون بپزند تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل ثمر و صمغ وی چون بر سوراخ دندان نهند منع وجع بکند و چون بپزند و آب وی بر وی بریزند متورم نشود و رازی گوید چون سماق با شراب قابض بیاشامند قطع اسهال بکند و نفث‌دم و رطوبت از رحم بکند و کثرت بول را نافع بود و بعضی گویند اگر وی را در پارهٔ صوف سرخ بندند و بر کسی که خون از وی روانه بود از هر موضع که بود بیاویزند قطع آن بکند و ابن ماسویه گویدکه اشتهای طعام بازدید کند بسبب ترشی که در وی بود طبیعت ببندد بسبب عفوضتی که در وی بود و اسهال صفراوی که مزمن شده باشد را سودمند بود چون بخورند یا بدان صبغ کنند و اگر با گوشت دراج یا مـرغی بپزند شکم ببندد و اگر بر معده ضماد کنند هم قبض کند وچون در گلاب خیسانند و از آن گلاب در چشم کشند در ابتدای درد چشم که از گرمی بود یا مادهٔ گرم بود سودمند بود و حدقه را قوت دهد و سویق وی شکم ببندد و معده را سودمند بود و هیجان صفرا و اسهال آنرا نافع بود و اسحق بن عمران گوید که اگر از نقیع آن در چشم کشند سلاق را و سوزش چشم و خارش آن زایل کند و اگر کسی که قی دایم کند و هیچ در معده قرار نگیرد سماق و کمون نیم کوفته کنند در آب سرد بیاشامند قی بازدارد و سماق مقوی معده و دماغ بود و تشنگی

بنشاند و غثیان صفراوی ساکن کند و سجح را نافع بود و ذوسنطاریا را نیز چون بدان حقنه کنند و سیلان رحم و بواسیر را بغایت نافع بود وشریف میگوید چون ده درم از وی با هفتاد درم آب بپزند تا قوت بآب بدهد پس خرقهٔ پاك در آن فروبرند و بر چشمی که جرب داشته باشد و آکله و سلاق تکمید کنند تنها نافع بود و چون بگیرند تنها به آب سرد قطع سیلان خون از هر موضع که باشد بکند و اگر در چشم مجدور چکانند چون سرخ شده باشد باشد که ایمن باشد از آنکه آبله درچشم بیاید و چون گرد سماق با گلاب مضمضه کنند قلاع زایل کند و ورق وی نیز همین عمل بکند و چون ضماد کنند بر شکم بچگان طبیعت ایشان ببندد و چون ورق وی بپزند و عصارهٔ آن بگیرند چون غلیظ بود قوت اعضا بدهد و در منع ماده به چشمها در غایت کمال بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا کنند بر ریشهای پلید در هر محل که باشد و هرچه بود خشك گرداند و چون ضماد کنند بر ناف و بن قضیب سلس البول که سبب وی استرخای مثانه بود سودمند بود و سماق مضر بود بجگر و مصلح آن گویند مصطلی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سماق بضم سین و بفتح آن نیز آمده است آنرا سماقیل وطمطم وتمتم نیز وبهندی تترك وتماتیر وتتریك وچون در دباغت مستعمل است اعراب آنرا سماق الدباغین نامند و آن ثمر درختی است بقدر عدس و پهن تر از آن و در خوشه و بر بالای آن پوستی طعم آن ترش و باقبوضت و مستعمل پوست آنست

لاتین RHUS CORIARIA فرانسه SUMAC انگلیسی SUMAC

سمسق

مرزنجوش است و در آذان الفار گفته شد

سمین

چربی گوشت بود نیکوترین آن بود که از حیوان مستکمل گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و شکم براند و زود هضم شود و باه را زیاده گرداند و غذای بد دهد و بلغمی و زود مستحیل گردد و بدخان و مرار و اولی آن بود که اندك خورند بقدر آنکه لذتی بدهد و مصلح آن لیموی بنمك بود و زنجلیل و راسن مخلل

سمسم

بپارسی کنجد بود بهترین بزرگ حب و تازه بود و جرم وی اقوی بود از روغن و طبیعت آن گرم بود در میان درجهٔ اول و تر بود در آخر آن و گویند در دویم و محلل خون بسته و اثر کبود که ازضربی حادث شود و از جهت شقاق پایها و خشونتی که در بدن باشد در اعصاب ضماد کردن نافع بود بر ورمها و سوختگی آتش ضماد کردن هم مفید بود و نقیع وی حیض براند و بچه بیندازد چون مقشر کرده بریان کنند غذای صالح بدهد و فربهی بدهد و لعوق وی مرضهای سینه و شش را و سرفه را نافع بود و خونی که از او متولد شود متوسط بود در نیکی و بدی و وی مسکن حرقتی و لذعی بود که عارض شود در معده از خلطی تیز از شرب شراب یا استعمال داروی گرم و وی منی بیفزاید و باه را زیاده کند و گزندگی مار را سودمند بود و اگر با بذرکتان بخورند باه را بیفزاید بغایت و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود و معده را بد بود و بوی دهان بد بود و گند و مرضی معده بود و غثیان و تشنگی آورد و مولد خلطی غلیظ بود و بطی الهضم باشد و اولی آن بود که بریان کنند اندکی و با عسل بخورند و جالینوس گوید بدل وی در تلمیس بذرکتان بود و اگر او را خام بخورند و قدری مربا بر سر آن خورند زود بگذرد و اگر با لطیخ وی موی بشویند نرم گرداند و دراز گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سمسم بفتح سین اول و کسر سین دوم و با کسر هر دو سین بلغت حبشه جلنجلان و بفارسی کنجد و بهندی تل بکسر تا نامند

لاتین SESAMUM ORIENTALE فرانسه SESAME انگلیسی ORIENTAL SESAMUM

سموریبون

سمونیون نیز گویند و آن کرفس بری بود و گفته شود

ساقیل

سماق بود و گفته شد

سمنه

در حا گفته شد صفت حب آن

سم الحمار

دقلی بود و گفته شد

سم الفار

اهل عراق تراب الهالك گویند و اهل اندلس رهیج الفار و آن شك بود و گفته شود

سمفحون

سمسق است و گفته شد

سمسم بری

چلهنك بود و گفته شد

سم السمك

ماهی زهره خوانند و گفته شود

سمن

بپارسی روغن گاو و گوسفند گویند و فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و ارخا و تلیین اقوی بود از وی و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گرمی وی بیشتر بود از زبد و خوزی گوید روغن گاو منع سم افعی بکند و زهرهای دیگر که ببدن رسد و رازی گوید شخصی در بادیه وی را افعی بگزید روغن گاو کهن بیاشامید هیچ ضرر بوی نرسید و روغن گاو چندانکه کهن‌تر بود گرمی وی زیاده شود و در قوت جلا اتم بود و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو بود و منضج ورمها بود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن کودکان و سینه و زبان رانرم گرداند و منضج فضولی بود که در وی باشد خاصه با شکر و بادام تلخ وشکم نیز ببندد و براند و وی تریاق زهرها بود چون خورده باشند شریف گوید چون با آب و خاکستر حقنه کنند تزجر و قرحهٔ امعا را نافع بود و چون بر پنبه نهند و جراحتی که در دهان باشد نخواهند که ملتحم گردد بر آن نهند منع گوشت رستن بکند و سر آن جراحت فراخ گرداند چون حنا بروغن کهن بسرشند و بر جرب کهن طلا کنند زایل گرداند چون ده درم از وی بیاشامند با پنج درم شکر بول براند در حال و چون فرزجه سازند و زن بخود برگیرد ریش رحم را نافع بود و چون بر مقعد مالند بواسیر را نافع بود و چون ده درم از وی خلط کنند با شصت درم آب انارذوسنطاریارا نافع بود و چون بر چشم طلا کنند صلابت آن زایل کند و چون با زیت بیامیزند و طلا کنند بر اجفانی که جرب داشته باشد زایل گرداند چون در چشم کشند با آب عنب الثعلب ضربان وی را نافع بود و ورم آن و درد گوشها را نافع بود و چون بناشتا لعق کنند سرفه خشك را نافع بود و اولی آن بود که کسی که علت باطنی داشته باشد اجتناب نماید از وی و چون طلا کنند هفت شب و بر آن بخسبند روی پاك کند و حسن زیاده گردد و جلای تمام بدهد و زبد نیز همین عمل کند در طلای روی

بگفته صاحب مخزن الادویه سمن بفارسی روغن و بهندی کهی بکسر کاف نامند و تازه آنرا بعربی زبد گویند

سمینمون

سمنه بود و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمنه گویند

سمن

وثیر خوانند و آن ورد ابیض است و بپارسی گل سفید خوانند و در ورد گفته شود

سماروح

قطر است و گفته شود

سمك

بپارسی ماهی خوانند و بعضی بقیاس با بعضی گرم بود مانند کوسج ماهی و مارماهی منی بیفزاید و پیه گرده نیز زیاده کند بهترین ماهی صخوری بود که پوست وی تنك بود وفلوس وی کوچك و میانه بود در کوچك و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیذترین انواع ماهی شبوط بود و هازنی و بستی و شبوط در فرات بسیار بود و در دجلهٔ بغداد فاضلترین جایگاه ایشان بود جایگاهی بود که سنگ ریزه بسیار بود یا رملی و آبهای شیرین و اگر بحری بود افضل وی آن بود که در لجه بود و افضل آنچه خورند از جهت ترطیب با اسفیداج خورند بعد از مشوی و آنچه بآتش بریان کرده باشند سبکتر بود از آنچه بروغن بریان کرده باشند و آنچه به آرد ملوث کرده باشند و بروغن بریان کرده باشند بد بود و تشنگی آورد و دیر از معده بگذرد و طبیعت ماهی سرد و تر بود در دویم باه بیفزیاد خاصه هازنی و بدن لاغر را فربه کند و مرق وی نافع بود جهت زهرهایی که خورده باشند و گزیدن جانوران زهردار را نیز سود دهد و چربی که آنرا سلون خوانند و آن در نیل مصر بود و طویل و املس بود و سروی بدرازی مایل بود و دهن وی کشیده بود مانند خرطومی و دیسقوریدوس گویدویرا سلورس خوانند و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخاوتی و لزوجتی بود و جهودان وی را نخورند و برومی وی را سوارش خوانند و چون تازه بود غذا دهد و شکم براند و چون نمکسود بود غذا اندك بدهد و قصبه شش پاك کند و آواز صافی گرداند و اگر گوشت وی نمکسود کرده ضماد کنند از بیرون برسلی آنرا بیرون آورد از عمق گوشت و طبیخ نمکسود وی چون در آن نشینند در ابتدای علت قرحهٔ امعا موافق بود بجهت جذب مواد که بظاهر بدن آورد و چون بدان حقنه کنند عرق‌النسا زایل کند و اگر همچنانکه گفته شد ضماد کنند بر فضول و پیکان و زجاج از بدن بیرون آورد بقوت جاذبه و خوردن وی مولد بلغم لزج بود و چون تازه بود بخورند غذای فاسد بود و اگر ادمان بخورد وی کنند مولد برص بود بسبب بسیاری تری که در وی بود مگر که نمکسود بود و با سرکه خورند که بقوت نمك قطع آن فضول بکند و انواع ماهی مولد بلغم باشند و مرخی اعصاب و موافق نبود الا بمعده گرم و شبکوری آورد و مصلح آن مثلث باشد با عسل بسیار که عسل ویرا گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید دشوار هضم شود و خونی که از وی متولد شود در غایت لزوجت باشد و مرضهای بد از او پیدا شود و ماهی که سرد شده باشد و در موضع نمناك نهاده باشند از خوردن همان عارض شود که از خوردن قطر حادث شود و ماهی آنچه نمکسود بود بهترین آن تازه بود اولی آن بود که بآب بجوشانند و بعد از آن ماهی در آن اندازند و بپزند وطبیعت آن ماهی که شور بود گرم و خشك بود و سر وی نافع بود جهت ملازه و شقاق مقعد و سر ماهی شور که آنرا سماریس خوانند چون بسوزانند و بر گزندگی سگ دیوانه و عقرب نهند سودمند بود و گوشت وی چون بخورند همین عمل کند و ماهی شور بلغم بگدازاند و بهق سیاه و تشنگی بیشتر آورد از ماهی تازه و مصلح آن بود که بسرکه وسعتر و کرویا معمول کرده باشند و بعد از آن حلوا و روغن گاو خورند و سرد مزاج را نشاید که ماهی تازه بخورد و معدهٔ بلغمی را مضر بود بغایت و ادمان خوردن وی بیماریهای بد در دماغ و اعصاب پیدا کند واولی آن بود اگر ادمان خوردن کنند بروغن گردکان و زیت بریان کنند و فلفل کوفته بران افشانند و بعد از آن زنجبیل مربی و شراب صرف خورند و نخود آب چندانکه توانند و اگر آب اتفاق افتد تمدد در معده پیدا کند وقی آورد و اولی آن بود که آب نخود خورد مگر روزی که عزم قی کردن داشته باشد و اگر بخورد اتفاق نیفتد

بقی کردن بعد از آن داروی مسهل بیاشامد تا از معده و بدن بیرون آید والا بلغم لزج زجاجی از وی متولد شود بسیار و آن بلغم سبب قولنج سخت و فالج وسکته گردد و مصلح وی عسل بود که از عقب وی بخورند و بلغم براند و تغییر در مزاج پیدا کند وسرکه نیز موافق بود در اصلاح آن و سمك مملوح ممقور نیکوترین آن بود که تر و فربه بود ویرا نمکسود کنند و در سرکه نهند و گشنیز خشك اضافه کنند و طبیعت آن سرد و خشك است اشتهای طعام بیاورد و خشکی کمتر از آن نمکسود کند و اگر تازه بریان کنند مضر بود بعرق النسا و سوداوی مزاج و مصلح وی اترج مربا و سمك مسکنج نیکوتر بود که بهاربا بود و آن آش سرکه است و اولی آن بود که بسرکه بجوشانند با سداب و کرفس و زعفران بعد از آن ماهی را شرحه کنند و در آن اندازند و بپزند نچندانکه مهرا شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آنکه صید کرده باشند زمانی رها کنند نچندانکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و گویند معتدل بود و رطوبات جگر گرم را نافع بود و یرقان و تبهای صفراوی و باصره را مضر بود و مصلح وی فالودج باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سمك بفتح سین و میم بفارسی ماهی وبترکی بالغ و بهندی مچهلی وشبوط را بهندی روهو ورضراضی را موی مچهلی نامند فرانسه POISSON انگلیسی FISH

سمكة الصيدا

درشام سمكة البرکه خوانند شریف گوید در حبشه بود دودی مانند ورلی کوچك بود وی را در بهار صید کنند که در هیچ فصل دیگر نتوانند صید کرد و نیکوتر آن نر بود مادام که زنده باشد فرق نر و ماده توان و چون هر دو خشك شوند علامات ایشان پنهان شود و چون گیرنده زنده نمکسود کنند و چون استعمال کنند نیمدرم از وی سحق کنند و بر شراب سفید کنند و بیاشامند و بخسبند شهوت مجامعت برانگیزد و نعوظ آورد و بعضی گویند فرق میان نر و ماده آن بود که نر را سر کوچك بود و بدن دراز و ابن جمع گوید که نیکوترین آن بود که از منتصف شهر شباط صید کنند نر آن میهج باه بود مردان را و مادهٔ وی مهیج باه بود زنان را و باید که بر سر بیضه نیم برشت کنند و بخورند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا سمیکهٔ صیدا و سمکهٔ برکه و سمکه ثول و بیونانی سقیقس نامند و آن ماهئی است که در قریهٔ تبوك در چشمه ثول بهم میرسد شبیه به وزغهٔ کوچکی با دست و پا و دم و مخلب...

سیمانی

شریف گوید مرغی است از دریا خیزد و وی را قتل الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز رعد بشنود بمیرد و زهرهٔ وی را لعق کنند صرع را سود دهد و خون وی چون در گوش چکانند درد گوش زایل کند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند و دل سخت را نرم گرداند و گویند این خاصیت در دل وی است و بس و ابن زهر گوید سرگین وی بسرگین گنجشك ماند به شکل نه بمزاج و در مزاج میان کبك و مرغ بود و وی بمرغ جوان کوچك نزدیك بود و لطیف تر از وی بود و میل بگرمی داشته باشد و کیموس نیکو دهد و خوش طعم بود و نافع بود جهت تندرستان و ناقهان و گوشت وی سنگ مثانه بریزاند و بول براند و صاحب منهاج گوید نیکوتر آن بود که مخالیف وی تر بود و طبیعت وی گرم و خشك است و مفاصل سرد را سود دهد و شیخ الرئیس گوید خوردن گوشت وی باشد که تمدد کند و تشنج پیدا کند و خربق خورده باشد بلکه در جوهر وی این قوت هست وظن آن بود که خربق خورده باشد بمشا کلتی که میان ایشان هست و مصلح وی آن بود که بسرکه و گشنیز پزند و بشیرازی وی را اردهی خوانند

سمور

جانوری است که در ترکستان بسیار باشد و طبیعت وی گرم و خشك باشد سخونت وی زیاده بود از همه حیوانات سبع و پوست وی زود تغییر پذیرد از بهر آنکه دباغت وی نه همچنان از دگر پوستها بود و صاحب جامع گوید وی و دلق نزدیك یکدیگر باشند و مسخن و مجفف و پوشیدن وی پیران و سرد مزاجان را سود دهد و غیر وی پوشیدن سمور سینه را نیکو بود

لاتین MUSTELA ZIBELINA فرانسه ZIBELINE انگلیسی RUSSIAN SABLE

سنا

نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی مانند برگ مورد بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در اول مسهل مره صفرا بود و مره سودا و بلغم بود و عوض در مفاصل کند تا عمق بدن و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل که حادث شود از اخلاط مره صفرا و بلغم را سودمند بو و شربتی از وی در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم بود و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و **دیسقوریدوس** گوید سودمند بود هیجان سودا را و مسهل آن بود مسهلی محکم و قوت بدن بدهد و **اسحق بن حنین** گوید از قول **فولس** که وی سودمند بود وسواس سودائی را وشقاق که در دستها پیدا شود وصداع کهن وتشنج عضله وداء الثعلب وداء الحیه وشپش که در بدن پیدا شود و جرب و حکه و بثرها و صرع را نافع بود و **شریف** گوید چون با زیت انفاق بپزند و بیاشامند درد پشت و ورکین را سود دهد و خلط خام بیرون آورد و گویند مصلح وی بنفشه بود و **اسحق** گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و هلیلهٔ زرد و در مطبوخ صالحتر بود که مدقوق و ورق وی چون با حنا بیامیزند موی را سیاه گرداند و ورق وی مستعمل است

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سنای مکی مینویسد: برگ گیاهی است حجازی ربیعی ساق آن اندك رخو و برگ آن باریك شبیه ببرگ حنا و مورد و دانهٔ آن پهن و کوچك صنوبری شکل مایل بدرازی و اندك خمیدگی و درغلافی شبیه به غلاف باقلا...

لاتین CASSIA LANCEOLATA فرانسه SENE انگلیسی MEKKA SENNA

سنبل

صاحب جامع گوید سه نوع بود هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین افلیطی گویند و در نون گفته شود و نیکوترین وی آن بود که تازه و خوشبوی و سبك همچون سعد و اشقر بود و کوچك خوشه و مجفف بود زبان را و بوی خوش آن در دهان درنگ کند چون بخایند و آن از کوهی خیزد که از آن طرف سوریا بود و ازطرف دیگر هند و آنچه هندی بود آنرا غیغیطس خوانند و این مشتق است از اسم نهری بحری بود که از جانب کوه غیغیطس و نزدیك آن روید و وی در قوت ضعیف‌تر از سوری بود و به سبب رطوبتی که در موضع رستن جای وی است و خوشه وی درازتر و بزرگتر بود و **جالینوس** گوید سنبل الطیب گرم بود در اول و خشك بود در دویم و گویند در سئوم منضج و محلل بود و اولی آن بود که چون استعمال خواهند کرد در بیخ وی مانند گل چیزی بود آنرا برگیرند و از جهت دست شستن نگاه دارند بعد از آن سنبل را بکار برند و وی منع عرق بکند و جگر و فم معده را نافع بود چون بیاشامند و چون از بیرون ضماد کنند محلل اورام بود و مقوی دماغ و اگر در کحلها کنند موی مژه برویاند و خفقان را نافع بود و بآب سرد آشامیدن غثیان را بازدارد و بول براند و شکم ببندد و چون فرزجه از وی زن بخود برگیرد قطع نزف بکند و رطوباتی که روانه بود از ریشها خشك گرداند و چون بپزند بآب و زن تکمید کند و در آن نشیند ورم گرم که در رحم بود زایل گرداند و سینه و شش را نافع بود و پاك گرداند و یرقان را نافع بود و سده جگر و معده بگشاید و قوت هر دو بدهد و مسخن ایشان بود همه اعضا و لون را نیکو گرداند و ضیق النفس و استسقای لحمی را بغایت نافع بود و ممسك طبیعت بود و قی بلغمی بازدارد و محلل ریاحی بود که متولد شود در معده و مقوی فعل قوت ماسکه بود در بیرون بدن استعمال کردن و سده که در سر بود بگشاید و بوی دهن خوش کند و درد سپرز را سودمند بود و مقدار مأخود از وی یکدرم بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح آن کثیرا بود و **جالینوس** گوید بدل آن اذخر خوشبوی بود بوزن آن و گویند بدل آن سادج بود

در مخزن الادویه مینویسد: سنبل بضم سین و سکون نون و ضم با در لغت بمعنی خوشه است و بعرف اطبا شامل سنبل هندی که سنبل الطیب و سنبل العصافیر نیز نامند و بیونانی نادرین و بهندی بال‌چهر و جتاماسی و به لاتینی نارود و سنبل رومی را نادرین کیاکو و بفرنگی ناروس گویند و آن گیاهی است بی‌ثمر و بی گل شبیه بدنباله سمور و در طول بقدر یك انگشت و بقطر انگشتی و خوشه‌دار و چند عدد بهم پیوسته بیك بیخ و رنگ آن سیاه مایل بزردی و بسیار خوشبو...

لاتین VALERIANA OFFICINALIS فرانسه VALERIANE MEDICINALE انگلیسی VALERIAN

سنبل هندی

صاحب منهاج گوید بدرستی که آن دارشیشعان بود و خلاف است و سنبل هندی سنبل الطیب است و گفته شد و دارشیشعان نیز گفته شد

سنبوت

کمون بود و گفته شود

سنبل الکلب

صاحب جامع گوید ثمر شجرهٔ درددار بود که معروف بود به سنة العصافیر و سهو کرده است درددار بپارسی اسفیدار گویند و بعربی شجرة البهق و السنة العصافیر ثمر درختی است که بپارسی آنرا اهر خوانند و سنبل الکلب بهاروی است

سندروس

صمغ زردی است مانند کهربا لیکن سست تر از وی بود و در وی اندك تلخی بود و طبیعت وی **صاحب منهاج** گوید گرم و خشك بود در اول خون ببندد و بواسیر را سود دهد چون بیاشامند قطع بلغم از معده و امعا بکند و کرمها و حب القرع را بکشد و استرخای عصب را نافع بود و چون حادث شود از افراط تری و سردی و اگر روغن وی در ناصور مالند خشك گرداند و دخان وی همین سبیل خاصه در جراحتها که در اسفل بود و نزله را نیز نافع بود و اگر خرد کرده بر جراحتها افشانند خشك گرداند و چون با روغن گل بر شقاق دست و پای بمالند نافع بود بغایت و خفقان و وسواس که از ربو بود و سپرز و اسهال مزمن را بغایت مفید بود و چون با ماء العسل بیاشامند حیض و بول براند و اگر در چشم چکانند جلای تمام بدهد و چون بیاشامند خون ببندد از هر موضع که باشد و دخان وی نزله و زکام را بغایت سود دهد و جهت درد دندان بغایت نافع بود و معتدل تر از وی نبود در این و مانند کهربا بود درقوت و ربودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را لاغر گرداند چون هر روز قدری از وی با سکنجبین بیاشامند و **ابن مؤلف** گوید فرق کردن میان وی و کهربا بغایت دقیق بود و کم کسی فرق تواند کرد و فرق میان ایشان آنست که سندروس سست بود دیگر آنکه چون در آتش اندازند بوی مصطلی از کهربا آید و از سندروس بوی ناخوش و دیگر آنکه سندروس اندك تلخ بود و در باقی صفات مانند یکدیگرند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سندروس بفتح سین و سکون نون و فتح دال وضم را وسکون واو وسین بهندی چندروس ونزد عوام معروف به کهربا است وظاهراً صمغ درختی است و آنچه گفت اند سنگی است که از سواحل دریا خیزد محمدبن احمد زکریا گفته که در وسط بحر هند چشمه ایست گرم آب آن مثل عسل غلیظ و در میان آن آب سندروس میجوشد این عقیده اصلی ندارد وبعضی گویند صمغ درخت کافور است و درخت آنرا رینیروس نامند و آنچه روز از درخت میچکد سندروس و آنچه شب کافور است...

فرانسه SANDARAQUE انگلیسی SANDARACH

سنجفر

زنجفر است و گفته شد

سندوفس

سرنج بود و گفته شد

سنبادج

ارسطو گوید طبیعت سنگ وی سرد بود در دوم وخشك بود در سیوم و معدن وی در جزایر دریای چین بود و جلای تمام بدهد و چون با آتش بسوزانند و سحق کنند و برریشها و بثرهای عفن که دراز کشیده باشد ریزند زایل گرداند و سودمند بود جهت استرخای لثه و نقاشان در جلای نگین ها و خاتمها استعمال کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم سین و سکون نون وفتح با آنرا حجر المسن نیز نامند وبفارسی سنگ سنباده و بهندی کرند نامند و آن سنگی است اندك رخو مانند رمل منجمد وچند قسم میباشد سفید رنگ شبیه برنگ شیر و بهندی این را دوده یا نامند دوم میانه رنگ شبیه برنگ روغن چراغ و این را بهندی تیلیه نامند سوم شبیه برنگ عدس و این را بهندی مسوریه نامند و این بهترین همه است و گویند هرچند سرختر و صلب تر باشد بهتر است

لاتین SMIRIS -SMYRIS فرانسه EMERI انگلیسی EMERY

سندیان‌الارض

فراسیون بود و گفته شود

سنجاب

گرمی وی کمتر از سمور بود بر قیاس وی گویند سرد و تر بود پوشیدن وی گرم مزاج و جوانرا نیکو بود و نیکو بود کسی را که شرب دایم کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: حیوانیست از موش صحرایی بزرگتر و دنبالهٔ آن کوتاه و پرموی وسیاه و بسیار نرم و زیر شکم آن سفید و باقی خاکستری در تنکابن اسیکول نامند و در مازندران اسنبك و در درختها مأوی دارد
لاتین SCIURUS VULGARIS فرانسه PETIT GRIS انگلیسی MINEVER- SQUIRREL

سندیان

درخت بلوط بود و گفته شد و آن نزد اهل شام بود بیخلاف

سندهان

عود هندی بود و طبیعت وی گرم و خشك بود درسیوم نقرس را سودمند بود و چون بیاشامند یا ضماد کنند

سنورفرودی

آنچه هندی بود گرم و خشك بود بغایت مسخن بود و قایم مقام فروثعلب و شریف گوید چون وی را همچنان بسوزانند در دیگی بگل گرفته تا خاکستر گردد و با سرکه بیامیزند و طلا کنند و به پر مرغ شقاق که درمیان انگشتان دست و پایها بود زود زایل کند و غافقی گوید گوشت گربه گرم و تر بود و بواسیر را نافع بود و مسخن گرده بود و درد پشت را سود دهد

گربه لاتین FELIS CATUS فرانسه CHAT انگلیسی CAT

سنکسبویه

سنجسبویه است و سکسبویه و گفته شد

سورنجان

در مصر عکنه خوانند و در عراق لعبه بربری و بیونانی فلجیقن و افیمارون نیز گویند بهترین آن مصری بود که اندرون و بیرون آن سفید بود در شکستن صلب بود و آنچه سیاه و سرخ باشد بد بود و گویند طبیعت آن گرم بود در اول درجهٔ سئوم و خشك در اول درجهٔ دوم و گویند خشك بود در سئوم و گویند سرد است در دویم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم بود بخاصیتی که در وی بود مسکن درد مفاصل بود و نقرس و خدر را نافع بود و نافع بود جهت جراحتهای کهن و بر نقرس ضماد کردن درد ساکن گرداند در زمان و اگر بسیار ضماد کنند ورم را صلب گرداند و وی تریاق جمیع مفاصل بود و تمیمی گوید وی را خاصیت عجیب بود بر بواسیر باطن چون سحق کنند نیم درم از وی و بروغن گوسفند بسرشند و به پنبه پاره بخود برگیرند درد مقعد در شب نافع بود و دیگر شب احتیاج نبود و درد مفاصل را با بعضی ادویه‌ها لطوخ کردن نافع بود و منصوری گوید منی بیفزاید و مجهول گوید سورنجان سفید باه را زیاده گرداند و صاحب‌منهاج گوید خاصه با زنجبیل و کمون و فوتنج و مقدار مأخوذ از وی نیم مثقال بود با قند و شیخ‌الرئیس گوید چون جهت مفاصل خورند اولی آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند و ابن‌ابی‌صلت گوید مسهل بلغم خام بود و درد مفاصل را نیکو بود و ماده که در مفاصل و نقرس بود براند و شربتی از وی یکمثقال بود با قند و با اندکی زعفران و چون با ادویه بیاشامند نیم مثقال شاید و اسحق گوید مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود با قند و زعفران سیاه و سرخ آن بغایت مضر بود و اگر با ادویه مسهله بیامیزند آن ادویه در معده ببندد و آفتی عظیم پیدا

کند پس آن هر دو نوع نشاید که استعمال کنند مطلقا که در ایشان سمیتی بود بدل سورنجان سفید بوزن آن تربد بود و دو دانك وزن آن افتیمون و ده یك آن خربق سفید و گویند در درد مفاصل بدل آن بوزیدان و تربد بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم سین وسکون واو و کسر را وسکون نون وفتح جیم بهندی برېری وقسمی را پشهارمك نامند وماهیت آن بیخی است شبیه بسیر صحرایی صنوبری شکل با اندك پهنی وسه نوع میباشد یکی ظاهر و باطن آن سفید و طعم آن شیرین و دوم ظاهر و باطن آن هردوزرد مایل بتیرگی وسوم ظاهر و باطن آن مایل بسیاهی وظاهر آن تیره‌تر وملح وبهترین نوع اول مالیدهٔ کرم ناخورده است... وبفارسی وی را شنبلید گویند
فرانسه HERMODACTYLE انگلیسی HERMODACTYL

سوقیطون

خصی‌الثعلب بود و گفته شد

سورس

نوعی از زاج بود و گفته شد

سوس

مهك خوانند بپارسی جالینوس گوید منفعت و بیخ آن و عصاره آنست و منفعت عصاره گفته شد و اصل آنهم گفته شد در الف طبیعت آن گرم و خشك بود و گویند معتدل بود و گویند سرد بود صاحب منهاج گوید درد جگر را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یکمثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن ورق گل بود جهت بوی بغل و عرق آن و از آن پای نیکو بود تازه بود استعمال کردن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم سین وسکون واو وسین بفارسی شیرازی مهك وبیخ آنرا بیخ مهك وباصفهانی مزو وبترکی شیرین‌بیان وبهندی ملهتی جیتهی مد ومرتی نیز وبفرنگی کلیسریزه نامند و آن نباتیست که برروی زمین پهن میشود و میچسبد بدان وقریب به ده ذرع دشت را فرا میگیرد و بمکانی که بهم رسیده بدشوار از آن زایل میگردد...
لاتین LIQUIRITLA فرانسه REGLISE انگلیسی LIQUORICE

سوسن

چهار نوع بود یکی سفید بود و آنرا آزاد خوانند دویم ارزق بود و آنرا کبود گویند سوم صحرایی بود و آن الوان رنگ بود از ارزق و زرد و آنرا آسمان گون گویند و بیخ وی را ایرسا خوانند چهارم زرد بود و آنرا خطائی گویند و اصل وی و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری و بستانی بود و بهترین وی آسمان گونی بود طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در خشکی و در وی تحلیلی و تلطیفی بود و گویند معتدل بود و گویند سفید بستانی گرم و خشك بود در سئوم و گویند در اول و گویند معتدل بود و بری از وی گرمتر و خشکتر بود و جلا دهد و کلف و نمش را سودمند بود چون روی را بشویند و جرب ریش شده را نافع بود و بستانی فاضلترین ادویه جهت سوختگی آب گرم بود و زرد سپرز و گزندگی جانوران را نافع بود خاصه عقرب و بوئیدن وی محلل فضله‌های دماغ و بیخ وی مسهل آب زرد بود چون بآب و عسل بیاشامند و شربتی از وی یکمثقال تا سه مثقال بود و بوئیدن وی مضر بود به دردسری که از گرمی بود و شیخ‌الرئیس گوید سوسن آزاد طبع وی نزدیك بود بحکم زعفران لیکن در گرمی و خشکی کمتر از آن بود و از ادویه قلبی و مفرح بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سوسن بضم سین وسکون واو وفتح سین معرب از سوسانی سریانی است و آن دو نوع میباشد بستانی و صحرائی وهریك از آن هر دو سفید و کبود میباشد و بستانی را بلاتینی ایربدی دومیستکا و صحرائی را ایربدی سالومتیکا و نوع دیگر صحرائی را و تال‌ترا ایربدی سالوتنیکا و بفرنگی بستانی را اورا ایربس دومنسیکا و بری را ایربس سلوسیر وسوسن زرد صحرائی را تمرکا بیس نامند...

سوادالقضاة

عفص بود و گفته شود

سوادالهند

نوعی از سلیخه بود و آنرا سلیخةالسواد خوانند و از ادویهٔ تریاق بود و گفته شود

سولان

شیخ الرئیس گوید که دوائی رومی بود گرم و خشك است تا چهارم چون یك حبه از وی با آب سلق سعوط کنند لقوه را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: سولان بفتح سین و سکون واو و فتح لام لغت یونانیست و آن بیخی است سرخرنگ کرم و از سقالبه و روم خیزد

سوادات

مرغی است که بپارسی داربر گویند و به شیرازی دارتمك طبیعت آن گرم و خشك بود باه را زیادت کند و مضر بود بدماغ و در گوشت وی حدتی بود از بهر آنکه حشرات میخورد و بوی بد دارد و بد بود خاصه چون لاغر بود

سورج

نوعی از کف دریا بود در موضعها که سنگ بود نزدیك دریا متولد شود و در قوت مانند نمك بود و مانند زهرةالملح و لطیف تر از نمك بود بسیاری و ملطف و محلل بود

سویق الشعیر

بپارسی پست جو گویند و نیکوترین آن بود که معتدل بریان کرده باشند و نخالهٔ وی اندك بود و وی سرد و تر از گندم بود به بسیاری شکم ببندد و چون با آب انارین بسرشند یا سفوف کنند همچنان تری معده را خشك گرداند و قی صفراوی بازدارد و درد سر را سودمند بود و غثیان ساکن کند و قوت معده بدهد و اگر از وی حسو یا عصیده بسازند با قدری شیرینی و اطفال را از آن غذا دهند بدن ایشان فربه گرداند و وی مولد نفخ بود و مصلح وی قند است

سویق الحنطه

نیکوترین آن بود که معتدل بریان کرده باشند و طبیعت آن گرم و خشك بود در اول و گویند نرم است چون نقبع کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بیاشامند حرارت بنشاند و تری پیدا کند در بدن و دیرتر از معده بگذرد و کثیرالنفخ باشد و اولی آن بود که بآب گرم بشویند و قند اضافه کنند

سویق النبق

پست کنار گویند که معده را سود دهد و شکم ببندد

سویق التفاح

قی و غثیان صفراوی بازدارد و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند

سویق القرع

طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و سخت نکند طبیعت را و سینه را نافع بود که ملول بود از گرمی

سويق الرمان

سرد و خشك است و مسكن صفرا بود و طبيعت ببندد و اشتهای طعام بازديد كند

سويق الخرنوب و الغبير

طبيعت سخت كند

سويق به فتح سين بپارسی پست و ملخان و بتركی قادوت و بهندی ستو نامند و آن اسم عربی آرد جميع ماكولات است و بعرف اطبا آرد بوداده بود

سيسنبر

بپارسی سه‌سنبل گويند و نمام نيز گويند و نمام الملك هم گويند طبيعت وی گرم و خشك بود در سئوم و آن حشيشی بود كه در ميان نعناع و بادرنبويه رويد و بوی تيز دارد و تخم وی نيز مسخن بود و هر دو محلل و ملطف باشد و ابن مؤلف گويد كه آن حشيشی بود كه ميان نعناع و پودنه بود از بهر آنكه پودنه جويی در كرزه دست نشان ميكنند سيسنبر ميشود و چون ديگر بار نقل ميكنند در كرزه ديگر نعناع ميشود و فواق و مغص را نيكو بود و تخم وی چون با شراب بياشامند تقطير البول و سنگ كليه و مثانه راسودمندبودوبر گزندگی زنبور ضماد كردن نافع بود و چون با شراب بياشامند قی و غثيان بازدارد و باقی منفعت وی در باب نون گفته شود وبدل وی در تحليل و تلطيف بادروج بود

سياب

بلغت وادی قری خلال است و گفته شد و گويند تلخ است

سيسارون

صاحب منهاج گويد و رازی نيز در حاوی چنين گفته كه سيسارون چوب شو نيز بود و در او حرارتی و قبضی بود طبيعت آن گرم و خشك بود در دويم و در وی تحليل بود و طبيخ وی معده را سود دهد و بول براند و صاحب جامع گويد كه از سخن ديسقوريدوس و جالينوس چنان معلوم ميشود كه سيسارون قلقاس است و همو گويد روشن نيست كه چيست و جای بحث است

سيسبان

صاحب منهاج گويد حب الفقد بود و گفته شد

سيبيا

ماهی معروفی است در ناحيه بيت المقدس و خزفی كه در اندرون وی بود آنرا لسان البحر خوانند و در بعضی ساحل مغرب بغناط خوانند چون بپزند و حوصلهٔ وی بخورند دشوار هضم شود و شكم براند و چون بسوزانند و سحق كنند و بر بهق و كلف و نمش طلا كنند زايل گرداند و دندان را جلا دهد و لعابی سياه كه از وی بيرون آيد موی بر داء الثعلب برویاند و مانند مداد سياه بود و اگر خواهند كتابت بدان توانند كرد

سيف الغراب

نوعی از سوسن است و آنرا دلبوث خوانند و گفته شد

سیسنبرون

حرف الماء است و گفته شد

سنکران

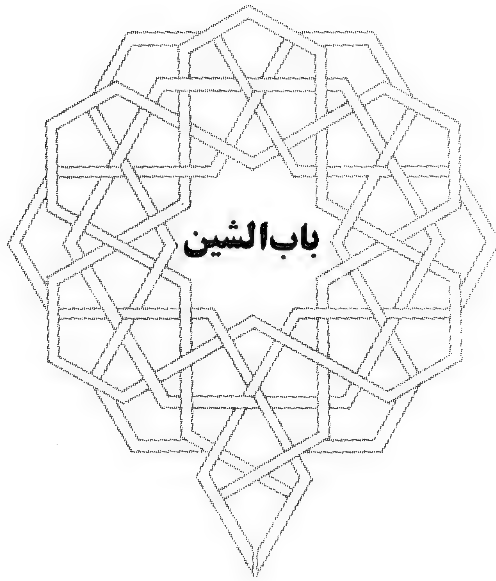
بعربی بیخ است

سیکران الحوت

ماهی زهرج است و گفته شود

سیر

جرجیر الماء است و کرفس الماء و قوت العین و بهق نیز گویند و وی در آبهای ایستاده بود و عطریتی در وی بود و مسخن و محلل بود و حیض و بول براند و سنگ گرده بریزاند خواه پخته و خواه خام خوردن و مؤلف گوید در آبهای روان نیز میباشد و باقی منفعت در قوت العین گفته شود



شاملوج

نوعی از اجاص است و ویرا بپارسی آلو کرده گویند و آنرا اجاص ابیض و اصفر خوانند و شاملوك گویند و **اسحق بن سلیمان** گوید نیکوترین آن زرد بود بغایت رسیده و اسهال وی کمتر از آلوی سیاه بود بسبب غلظ و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود بد باشد و اجاص خشك کرده اشتهای طعام ببرد و محرور را نافع بود نه پیران را و اگر اینان بخورند در حال باید که به مصطلی و کندر قدری اسهال کنند تا از معده بگذراند که آن بر معده اندوده نشود و **اسحق بن** عمران گوید چون ترش بود سرد و خشك بود گرم مزاج را موافق بود قطع قی کند و حکه ببرد و اختیار وی آن بود که صادق الحموضه بود و آنچه پخته بود نقیع وی در انواع سرفه نافع بود و همچنانکه سرکه در انواع آن مضر است و آب وی حیض براند و طبیخ خشك وی چون با قدری قند بیاشامند نافع بود جهت تبهای صفراوی و شکم براند

شاه انجیر

نوعی از انجیر است نیکوترین انجیر است بپارسی انجیر وزیری گویند و صفت آن نیز گفته شد

شاهترج

دیسقوریدوس آنرا فیقص خوانده است و جالینوس ویرا فالینوس گفته است و آنرا بیونانی قانیوس خوانند معنی آن دخانی بود و **حنین** در کتاب خود آنرا بسقیما خوانده است وی کمون بری بود و وی را کزبرة الحمام خوانند و بقلة الملك گویند بشیرازی شاتره نامند و در نیشابور آتشو خوانند و نیکوترین وی آن بود که سبز و تازه بود و به طعم تلخ بود و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و خشك در دویم و گویند سرد و خشك است در سیم و گویند سرد است در اول خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکه را بغایت سودمند بود و بن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و دابغ آن و سده جگر بگشاید و بول براند مره محترقه دفع کند و طبع را نرم دارد و چون آب وی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و حکه که سبب آن از خون عفن و صفراوی سوخته و بلغم عفن بود همه را نافع بود بی آنکه بجوشانند و شربتی از وی سازند چون خشك باشد از چهار درم تا ده درم از جرم وی کوفته و بیخته تنها از سه درم تا هفت درم و تخم وی اقوی بود از وی در فعل و **حکیم شریف** گوید اگر حشیش وی در آب خیسانند بعد از آن سر و ریش خود را بدان بشویند شپش را بکشد و چون بآب طبیخ وی مضمضه

کنند بن دندان را سخت کند و حرارت دهن و زبان را زایل کرده ببرد و اگر بوزن آن هلیله زرد اضافه کنند شاید و اگر بسرکه بپرورند و بخورند قی را ساکن کند و غثیان و چون بآب تر وی تمر هندی بمالند و بیاشامند حکه و جرب زایل کند و قوت معده بدهد و سده جگر بگشاید و رازی گوید بدل وی در جرب و حمیات کهن نیم وزن آن سنای مکی و چهار دانك وزن آن هلیله زرد بود و گویند مضر است به سپرز و مصلح وی هلیله زرد بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شاهترج معرب شاهتره فارسی است و معنی آن سلطان البقول بود و بعربی بقلة الملك و بیونانی قیاسوسی بمعنی دخانی و ققتص نیز و بهندی پت پاپره بمعنی بقله نافعه برای مره صفرا و کت پاپره نیز نامند و در طب قدیم آنرا شجرة الدم مینامیدند جهت آنکه صاف کننده خون است بالخاصیت
لاتین FUMARIA OFFICINALIS FUMARIA PARVIFLORA فرانسه FUMETERRE انگلیسی FUMITORY

شاه‌بلوط

فسطل خوانند و آن شیرین‌تر از بلوط بود و فاضلتر و خشك وی کمتر بود نیکوترین آن بود که رسیده بود و تر بود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشك بود در اول و گویند در دوم و گویند در وی اندك حرارت بود و گویند سرد است در دوم غذا بیشتر از حبوب دهد و در وی جلایی بود و سموم را نافع بود اما بطی‌الهضم بود و غذای وی نه محمود بود آدمی و خوك را نافع بود و تزجر و اسهال که از تری معده بود سود دهد و مثانه پاك گرداند از اخلاط بد و وی منضج بود چون بجوشانند در آب نفخ آن کمتر شود و طعم آن لذیذتر گردد و گویند فربهی آورد و مجرب است در شهرهای ما و مصلح وی قند بود و گویند بدل وی بلوط بود و گویند خرنوب و ابن مؤلف گوید ابوریحان آورده که بدل وی مازو بود

تین CASTANCAE VESCAE فرانسه MARRONS- CHATAIGNES انگلیسی CHESTNUT

شاه‌صینی

گونید عصارهٔ گیاهی است چینی و گویند بتحقیق حنای آنجاست و چون سحق کنند و بسرکه بسرشند و لوح سازند و طبیعت آن سرد بود و صداع گرم و ورمهای گرم را سود دهد طلا کردن

صاحب تحفه مینویسد: عصارهٔ جامدهٔ سیاه صفایحی است و گویند عصارهٔ ریوند است و بعضی عصارهٔ حنای چین دانسته‌اند

شاهسفرهم

حبق کرمانیست و بهتری وی سعتر بود و آنرا شاهسفرم کرمانی و ریحان هم گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دویم و گویند سرد بود و محلل فضلات دماغ بود و چون آب سرد بر وی ریزند و ببویند محرور مزاج را نافع بود و در ورق وی قبض لطیف بود و سده دماغ بگشاید و دماغ سرد از بخار پاك گرداند و قلاع را بغایت نافع بود و مقوی امعا بود و سینه و شش را از بلغم لزج پاك کند و بر داء الفیل طلا کردن نافع بود و چون بآب سرد برکشند و ببویند خواب آورد و گویند مصلح وی نیلوفر بود و ماسرجویه گوید سودمند بود حرارت و سوختگی را و صداع و خواب آورد

در مخزن الادویه‌مینویسد: شاهسفرم معرب شاهسپرم فارسی است بمعنی سلطان الریاحین و نیز بفارسی نازبو معروف به ریحان مطلق است و بفرنگی اسمیم و قسمی که برگ آن بزرگ است اسمیم ماکتوم یعنی برگ بزرگ و قسمی که برگ آن ریزه است اسمیم باروم یعنی برگ کوچك و بهندی تلسی نامند و بعضی غیرتلسی دانسته‌اند و ماهیت آن ریحان سبز مایل بزردی ریزه‌تر برگ است و قسمی سبز تیره و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که حبق کرمانیست و بهترین آن سعتری بود کرمانی نامند و ریحان یزدی نیز

شادنج

بپارسی شادنه گویند و بعربی حجرالدم و آن انواع است عدسی و جاورسی و هندی نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی که آنرا خشخاش نامند و بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس پهن‌تر بود و بغایت سرخ بود چنانچه به سیاهی مایل بود و آنچه کوچکتر بود چون بشکنند اندرون سرخ بود و زودشکن باشد و آنچه کوچکتر بود و گردتر چون در آب بمالند سرخی وی زایل گردد و سفید گردد و صلب بود مانند سنگ و آن نوع بد بود و آنرا شادنه خشخاش مانند سنگی گویند و سرخ و نقطه‌ها بر وی بود و ابن مؤلف گوید شادنه عدسی را طوری نامند از آنجهت که از طور سینا خیزد و شادنه هندی حجری

صلب بود یکرنگ چون نشسته باشند گرم است در اول و خشك است در دوم و آنچه شسته بود گرم است در اول درجه دویم و شستن وی چنان است که بگیرند شادنه خوب و بکوبند بغایت سحق کنند و در کاسهٔ چینی کنند و آب از سر وی بریزند و در کاسه دیگر کنند و آنچه با آب روانه شده باشد نگاه دارند دیگر بار با آب سحق کنند و چندان مکرر کنند که آنچه شادنه بود با آب روانه شود و دیگ بماند پس آن آبها بنهند تا شادنه در تك آب بنشیند بعد از آن آب از آن بریزند و شادنه خشك کنند و در وی قبضی سخت بود و تخفیف و چون بر گوشت زیادت افشانند بگدازاند و ریشهای چشم را نافع بود خاصه که با سفیدهٔ تخم‌مرغ بود یا با آبی که حلبه در و پخته باشند چون با شیر زنان خلط کنند و در چشمی که اشك از آن روانه بود چکانند سوزش آنرا سودمند بود چون طلا کنند و با خمیر بیاشامند عسرالبول و سیلان طمْث و خروج منی را نافع بود و منع گوشت زیاده کند و در ریشها خون را ببندد و صحت چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشا و مصلح وی عصارهٔ زرشك بود و بدل آن نیم وزن آن روی سوخته بود و چهار دانك آن توتیا و شاپور گوید بدل آن حجرمغناطیس چون بسوزند شادنج بود در عمل

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شادنج بفتح شین و الف و بفتح دال معرب از شادنهٔ فارسی است و به سین مهمله نیز آمده و بعربی حجرالدم نامند بجهت آنکه حابس دم است و بعلت آنکه بعد از سودن برنگ خون سرخ میباشد وی را حجرالطور نیز نامند و حجر هندی هم گویند و آن سنگی است سریع‌التفتیت عدسی شکل و جاورسی شکل نیز و باالوان مختلفه سرخ و زرد و سفید و خاکستری تیره با نقطه‌های ابلق و هندی آن سرخ بود
لاتین CANNABIS SATIVAE SEMEN فرانسه CHENEVIS انگلیسی HEMPSEED

شاه‌بانك و شاه‌بانج

غابانك نیز گویند و شابانك و شاه بانج هم خوانند و آن بنفسج الکلاب بود که بعربی قسوة‌الکلاب گویند صاحب جامع گوید برنوف است و هم او گوید شجره ابراهیم کوچك و هم او از قول غافقی گوید که نوعی از قیصوم بود و از قول صاحب حاوی گوید حب شبرم است بری و مؤلف گوید که این اقوال خلاف است آنچه محقق است بنفسج الکلاب بود که به شیرازی آنرا پشه سگ خوانند و گرم و خشك بود در دویم و صرع را سودمند بود و قطع آب عفن از دهان بکند خاصه کودکان را و محکم تحلیل ریاح بکند از شکم ایشان و از زِحم و قایم مقام مرزنجوش بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: در ماهیت آن اختلاف است بعضی بنفسج الکلاب خوانند که بعربی قسوة‌الکلاب نامند و بعضی جمسفرم بری و صاحب جامعه و نواب مرحوم برنوف دانسته‌اند و گویند شجر ابراهیم کوچك است و نیز از قول غافقی نقل کرده که نوعی از قیصوم است و از قول صاحب حاوی که حب شبرم بری است و صاحب اختیارات بدیعی گفته که اینها همه خلاف است و محقق آنست که بنفسج الکلاب است که به شیرازی آن را پشه سگ گویند

شاطل

و شاتل نیز خوانند و آن دوائی هندی بود مانند کماة خشك بود و گویند عروق خشن بود مانند بسفایج و بقد مقدار باقلائی بود و مؤلف گوید قول اول صحیح بود و آن مانند کماة است که از هندوستان آورند و بشیرازی روشنك خوانند و ابن‌مؤلف گوید در حوالی شیراز نیز میباشد و تمیمی گوید که وی گرم و خشك است در آخر درجهٔ سیوم و مسهل کیموسات غلیظ بود و فالج و لقوه و داء الصرع و ارتعاش و علتهای دماغ که از تری بود را نافع باشد و گویند مسهل کیموسات محرقه بود و شربتی از وی نیمدرم بود با وزن آن نبات که با آب گرم بنوشند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: دوایی است هندی شبیه به قطر خشك و بقدر باقلایی و بزرگتر و کوچکتر از آن و با تلخی و پوست آن بسیار چین‌دار ما بین سیاهی و سرخی و املس و آنچه بعضی گفته‌اند که عروقی است خشن و پرگره مانند باقلا اصلی ندارد

شارومی

فلفل سفید است و گفته شود

شبرم

نباتیست که در بوستان و کنار جویها و صحراها روید و مؤلف گوید به شیرازی گاو نیطوسك و گاو طانیطومك نیز گویند بدان سبب که اگر گاو بخورد بمیرد و گوسفند هرچه بخورد هیچ مضرت بوی نرسد بهترین وی سبك وزن بود که لون ساق وی

بسرخی زند و بدترین انواع وی پارسی بود صاحب منهاج گوید گرم است در اول درجه دویم و خشك است در آخر سئوم و **جیش ابن الحسن** گوید گرم بود در سئوم و خشك در آخر دویم و وی از جملهٔ یتوعات بود و لبن وی گرم و خشك بود در چهارم و **صاحب منهاج** گوید لبن وی قطع دندان میکند بی‌درد و باید که شبرم اصلاح ناکرده استعمال نکنند و اصلاح وی چنان بود که بستانند شیر تازه و شبرم تازه ناکوفته در آن خویسانند یك شبانه‌روز و زیاده رها نکنند و در آن یك شبانه‌روز دو سه نوبت شیر را تازه کنند که مصلح وی بود بعد از آن در سایه خشك کنند و قدری ناکوفته از وی بیامیزند با ادویه‌های مسهل ملایم مثل انیسون و رازیانه و کمون کرمانی و تربد و هلیله بعضی از این ادویه‌ها بدرستی که برخلاف شبرم بود از بهر آنکه در این داروها مزاجهای صالح بود در نفع طبایع و ابدان خلاف آنکه در شبرم است از بهر آنکه ایشان ملطف‌اند و حدت وی را زایل کنند و اگر در معالجه قولنج که سبب آن بادی غلیظ بود و بلغم استعمال کنند باید با مقل و سکنج و اشق و سرگین گرگ خلط کنند و حب سازند و اگر در معالجه سده و ورم و آب زرد بلغم و سودا استعمال کنند چون از شیر بیرون آورند خشك کنند و در آب کاشنی و آب رازیانه و آب عنب‌الثعلب صافی کرده خویسانند سه شبانه روز و بعد از آن خشك کرده حب سازند با اندکی نمك هندی و صبر و تربد و هلیله بعد از آن دوائی نیکو بود و لبن وی نشاید که قطعاً بیاشامند که هیچ نیکی در وی نبود و کشنده بود و مقدار شربتی از اصلاح کرده وی با ادویه‌ها که گفته شد از دانکی تا دو دانك بود بحسب قوت و **صاحب جامع** گوید مابین دو دنك بود تا چهار دانك و **صاحب منهاج** گوید شربتی از وی دانکی بود فی‌الجمله وی مغیر مزاجها بود خاصه مزاج گرم و مضر بود بمعده و جگر و باه و منی و عروق سفل منفجر گرداند و لبن وی دو درم کشنده بود و معالجهٔ وی به مسکه و روغن گاو کنند و **مؤلف** گوید اگر لبن وی بر قوبای تر و خشك طلا کنند البته زایل گرداند و مجموع یتوعات این خاصیت دارد و بدل وی مازریون بود

در مخزن الادویه مینویسد: شبرم بضم اول وسکون با وضم را بیونانی سطوسا و بشیرازی گاوکشك و کانیطنوسك و طانیطومك نیز نامند جهت آنکه چون گاو بخورد میمیرد و گوسفند زیان نمی‌رسد و در ماهیت نباتیست که در بوستانها و کشت‌زارها روید و ساق آن راست و با زغب و گره‌دار بقدر زرعی شبیه به نی و شیردار و برگ آن شبیه بطرخون و کاج...

شبت

به شیرازی شود گویند بهترین آن تازه بود که گل وی شکفته بود و گرمی وی میان درجهٔ دوم بود و سئوم و خشکی وی میان اول بود و دویم و **اسحق** گوید گرم بود در دویم و خشك نیز در آن درجه بود و وی منضج اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و تر وی حرارت در او کمتر بود و رطوبتی در وی بود که انضاج وی کمتر بود و چون خشك کنند تحلیل وی زیاده بود و شبت منضج ورمها بود و اگر در زیت بپزند آن روغن محلل و مسکن وجع بود و منضج ورمی که نضج نیابد و خواب آورد و چون بسوزانند گرم و خشك بود در سئوم و خاکستر وی ریشها که حادث شود در سفل و ذکر و ریشهای کهن چون بر وی افشانند نیکو گرداند و اگر بر بواسیر که رسته باشد ضماد کنند سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی پنج درم باشد بلغم لزج که در معده بود و درد سینه و شش را نافع بود و امتلای و مغص را ساکن گرداند و شیر براند و عصارهٔ وی درد گوش سوداوی را سود دارد و رطوبتی که در وی بود خشك گرداند و طبیخ وی با عسل بلغم و صفرا پاك گرداند و چون سحق کنند و با عسل بیامیزند چندانکه بسته شود و بر معده بمالند شکم براند بآسانی و طبیخ وی درد پشت و بادها را نافع بود لیکن مبخر سر بود و محروری را موافق نبود و اگر پخته بود و بخورند و بعد از آن سکنجبین ساده بیاشامند اگر محروری بود و طبیخ وی جهت درد گرده و مثانه چون از سده بود یا ریاحی غلیظ نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و ادمان خوردن آن مضعف چشم بود و مضر بود بمعده و گرده و مثانه و مصلح وی لمیو بود و گویند عسل بود و **صاحب تقویم** گوید مصلح وی دارچینی بود یا قرنفل و بدل آن تخم وی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شبت بکسر شین و فتح با و تاء مشدده بفارسی شـوت وشود و بیونانی وانبیتون و بهندی سوا وسوی و تخم آنرا بهندی والان خورد گویند

لاتین ANETHUM GRAVEOLENS فرانسه ANETH ODORANT FENOUIL BATARD

شب

انواع بود و آنرا زاج بلور گویند از کوه فرو چکد و بفسرده مانند یخ آنچه از کوههای یمن خیزد لون آن سفید بود که

بزردی مایل بود و قابض بود و در وی حموضتی بود نیکوترین انواع شب آن بود که به یمانی مشهور بود و **دیسقوریدوس** گوید که انواع شب بسیار بود اما آنچه مستعمل بود در معالجه طبی سه نوع بود مشفف و رطب و مدحرج مشفف یمانی بود و طبیعت وی خشك بود در دویم و سرد بود و گویند گرم و خشك بود در سئوم و گویند گرمی وی در دویم بود چون با دردی سرکه بود نافع بود جهت نزف دم از هر موضع که بود و چون با عسل و سرکه مضمضه کنند دندان متحرك رامحکم گرداند و چون با عسل بیامیزند قلاع زایل کند واگر با عصی الراعی بیامیزند بهق را سود دهد و سیلان ماده که از گوش آید نافع بود و چون با ورق انگور یا ماء العسل بیامیزند جرب ریش شده را طلا کنند موافق بود و چون بآب بیامیزند حکه و ریش ناخن و داخس و شقاق که از سرما بود سود دهد و چون یك جزو از وی با یك جزو نمك بیامیزند ریشهای بد که منتشر شده باشد در اعضا نافع بود و چون بآب زفت بر سرمالند سبوسه زایل کند و چون بآب بمالند شپش را بکشد و سوختگی آتش را سودمند بود و بر ورمهای بلغمی لطوخ کردن نافع بود و در شیب بغل مالیدن گند بغل زایل کند و چون اندکی از وی با پشم پاره به فم رحم نهند پیش از جماع مفید بود جهت قطع خون و منع آبستنی و بچه بیرون آورد و جهت ورم لثه و لهاة و وجع اذنین و انثیین بغایت مفید بود و رازی در خواص آن گوید چون در آب تیره اندازند روشن و صافی گرداند در اندك زمان و گویند چون شب در زیر جامه خواب کسی نهند که در خواب بانگ و فریاد کند دیگر نکند و خوردن وی مضر بود تا بحدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که به سل انجامد و مداوای وی به شیر تازه کنند و قند و مسکه و بدل وی نمك تلخ بود و نمك سیاه بوزن آن

در مخزن الادویه مینویسد: بکسر شین و باء مشدده بفارسی ذمه وزاك سفید و بهندی پهیکری نامند و آن ماهیتی است که مجتمع و منعقد میگردد از اجزای اعفنهٔ ارضیه بسبب برودت انعقاد غیرمستحکم یافته از جمله معادن زاجات و املاح و نوشادر و شبوت و آن چیزی است شبیه بزاج با اندك ترشی غلاف زاج که ترشی آن زیاد است

شب الاساکفه و شب العصفر

شب القلی است و در قاف گفته شود

شبطباط

عصی الراعی بود و گفته شود

شبوقه

خمان بزرگ بود و گفته شد

شبوط

نوعی از ماهی است و در دجلهٔ بغداد و فرات بسیار بود و زهرهٔ وی در داروهای چشم استعمال کنند و وی در سمك گفته شد

شباب

درخت ماهودانه بود و گفته شود

شجره حمره

آزاد درخت است و گفته شد

شجره الله

ابهل هندی است بپارسی دیودار خوانند و گویند صنوبر هندی است و در دال گفته شد

شجرة البق

دردار است و گفته شد

شجره آكله

شجرة الله بود و گفته شد

شجرة الحيات

درخت سرو است و گفته شد در سين و اين اسم بدان سبب بدان نهاده اند كه جايگاه مار است

شجره بارده

لبلاب بود و گفته شد

شجره رستم

زراوند طويل است و گفته شد

شجره موسى

عليق الكلب بود و گفته شود

شجرة التيس

لوف الكبير بود و گفته شود

شجرة الخطاطيف

عروق الصفر است و گفته شود

شجرة الطحال

ضريمة الجدى است و آن نباتيست كه بر درختى كه نزديك آن بود پيچيده شود و نوعى از فاشرا بود و گفته شود

شجرة الصفارغ

لبيكج بود و گفته شود

شجرة الدم

شنجار بود و گفته شود

شجره ابراهيم

غافقى گويد پنج انگشت است و بعضى گويند شاه بانج است و صاحب فلاحه گويد درخت برم بود كه آن مغيلان است

شجرة الكلف

اصابع الاصفر است و گفته شد

شجرة البق

قثابری بود و گفته شود

شجره ابی مالك

در دمشق صابون القاف گویند و آن نباتیست که در محلهای نمناك روید در میان نهرها و بیخ آن در جامه پاك کردن مانند صابون بود و مؤلف گوید آن نوعی از گلیم‌شوی بود و صفت گلیم‌شوی در باب الف در اصل العرضیثاث گفته شد و بیخ آن مره سودا بود و اسهال برفق و سودمند بود جهت مجموع زخمها حتی جذام

شجره الدب

زعرور بود باقی اقوال که گفته‌اند خلاف است

شجره الدبق

درخت سپستان بود و گفته شد

شجرة التیس

طراغیون بود و گفته شود

شجرة البراغیث

طباق بود و گفته شود

شجره مریم

صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده و بتحقیق نکرده و صاحب منهاج تصریح کرده که بخور مریم است و گفته شد

شجرة الفار

وهم است طبیعت وی گرم و خشك بود در سیُوم و منفعت وی در غار گفته شود

شحرور

صاحب منهاج گوید بهترین وی کوچك بود و گوشت وی گرم و خشك بود و دشخوار هضم شود غذای بد بدهد خون گرم و خشك از وی متولد شود و روغن بسیار مضرت وی کم کند و صاحب جامع گوید از قول رازی که گوشت وی تر بود و کیموس وی محمود بود و زود هضم شود و فراطیس روحانی گوید بدرستی که فاضلترین غذای اصحاب مالیخولیا بود بپارسی آنرا در خوانند و از مرغان خوش آواز بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم شین و سکون حا و ضم را و سکون واو و را در آخر لغت عربیست و بترکی قراطارخ و باصفهانی غوغار و بمازندرانی توکاور نامند در ماهیت آن اختلاف است اکثری گفته اند طایری است سیاه بجثه قمری و منقار و پاهای دراز و زرد مایل بسرخی...

شحم

نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه و مستکمل گیرند طبیعت آن گرم بود و تر و مختلف بود باختلاف حیوان که از وی گیرند و تری وی کمتر از سمین بود از بهر آنکه بگدازند زودتر از وی بسته شود و گویند خشك است سودمند بود جهت خشونت حلق لیکن مرخی و مغثی و مدخن بود و دفع مضرت وی به لیمو یا نمك کنند زنجبیل و راسن محلل

شحم البط

گرم تر از پیه مرغ بود بغایت لطیف بود چون بموم روغن سازند و بر روی مالند جلا دهد

شحم الدجاج

گرمی وی کمتر از پیه بط بود و از آن خروس میانه بود و پیه مرغ خشونت زبان و درد رحم را نافع بود

شحم الاوز

داء الثعلب را سودمند بود و شقاق لب و روی را نافع بود

شحم الارض

صاحب منهاج گوید قطن است و گفته شود و صاحب جامع گوید خراطین بود و مؤلف گوید خراطین را امعاء الارض خوانند و گفته شد

شحم الفیل

گرم بود چون بر خود مالند گزندگان بگریزند

شحم الایل

بغایت گرم بود تشنج را سودمند بود و چون لطوخ کنند گزندگان بگریزند

شحم الاسد

گرمترین شحمها بود تری وی گرمتر بود و خشکی زیاده و بقوت تر و جهت تحلیل اورام غلیظ و صلب سودمند بود

شحم الحمار

نافع بوذ جهت اثرها که در پوست بود و سوختگی آتش

شحم الحمار الوحشی

با روغن قسط جهت درد پشت نافع بود چون از باد بود

شحم المعز

قابض‌ترین شحمها بود و شحم میش تحلیل در وی زیادت بود نافع بود جهت لذع معا و ریش آن و شحم معز بقوت‌تر از شحم خنزیر بود از بهر آنکه زود بسته شود و حقنه کردن وی سجح و تزجر را نافع بود وکسی که ذرایح خورده باشد

شحم الخنزیر

نیکوترین وی آن بود که از خنزیر نر جوان گیرند و تری وی زیاده از مجموع شحمها بود و فعل وی نزدیك بزیت بود لیکن تلیین ونضج در وی زیاده بود که در زیت و گرمی وی کمتر از زیت بود و کمتر از گرمی پیه بز و میش بود نافع بود جهت ورمها و قرحه‌های امعا ساکن کند و گزندگی جانوران را سود دارد و مقدار مأخوذ از وی سه درم بود و اولی آن بود که عوض وی پیه بز کنند که قایم مقام وی بود در این زحمتها و وی حرام بود و گویند بدل وی شحم الکلب الماء بود

شحم البقر

گرم‌تر و خشك‌تر از پیه میش و بز بود و متوسط بود میان پیه شیر و بز و بدل وی گویند پیه بط بود و شحم‌العجل گرمی وی کمتر از پیه گاو بود

شحم الدب

لطیف بود داء الثعلب را سودمند بود شقاق که از سرما بود را نافع بود خلع و وثی و تعقد مزمن و برص سودمند بود و شریف گوید چون پیه وی در پوست انار گرم کنند و با همچندان آن زیت بیامیزند و بر ابرو طلا کنند موی وی سیاه گرداند و بسیار برویاند و چون بناصور مالند زایل گرداند و اگر پیه وی سحق کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند نافع بود چون در آفتاب بر عصب غلیظ مالند برفق تا آنرا بخورد لطیف گرداند و در غایت تلیین بود و بدل وی شحم‌الکلب بود و ابن‌زهر گوید چون بر داء الثعلب مالند موی برویاند و چون بر چشم کشند بعد از آنکه موی برکنده باشد دیگر نروید و چون بگدازند و بر کودکی مالند که تازه زائیده باشد از همه آفتها ایمن بماند و جرزی عظیم بود وی را

شحم السمك البحری

تیزی چشم را زیاده گرداند و نزول آب را سودمند بود با عسل

شحم الافعی

گرم و تر بود و اکثر اطبا بر آنند که منع نزول میکند از چشم و علی‌بن عیسی گویدمنع موی زیاده بکند که در چشم بود وقتیکه برکشند و بر آن مالند و اسحق گوید دنکی از وی تا دو دنك زهرها و گزندگیها را سودمند بود و مضر بود بدل و مصلح آن بصل‌الفار بود

شحم القاوند

قاوند گویند و در قاف گفته شود

شحم الثعلب

درد گوش را ساکن گرداند و چون در روغن سوسن بگدازند و بر پنبه پاره در گوش نهند و درد دندان را نافع بود و گویند چون بگدازند و بر نقرس مالند زایل گرداند و اگر طلا کنند بر خاری یا چوبی و در گوشهٔ خانه بنهند براغیث بر وی جمع شوند و برغوث بپارسی کیك خوانند

شحم التمساح

جالینوس گوید پیه وی چون بر گزندگی وی نهند در حال درد زایل گرداند

شحم الحنظل

چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف گردد و در حنظل گفته شود

شحم المرج

حظمی بری بود و گفته شد

شخار و سخیره

قلی است و گفته شود در قاف در تحفه شخعر آمده است

شربث

فراسیون است و گفته شود

شری

شجره حنظل است و در حنظل گفته شد

شربین

درخت قطران بود و آن از جنس درخت صنوبر بود و ثمر وی مانند سرو بود باندکی کوچکتر و وی خارناك بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه در پوست وی قبضی بود و طبیعت وی گرم و خشك بود نزدیك بدرجهٔ سئوم و چون ورق وی بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و ثمر وی سرفه را سودمند بود و جگر و تقطیرالبول را نافع بود و مشیمه بیرون آورد و بول براند با فلفل استعمال کنند شکم ببندد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند از جهت دفع غایله خوردن ارنب بحری نافع بود و چون با شحم ایل بیامیزند و بدن را بدان مسح کنند هیچ گزنده گرد وی نگردد و ثمر وی معده را بد بود و لذاع بود و درد سر آورد و بچه بیندازد و اصلاح وی بعصارهٔ لسان الحمل و جلاب کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شربین بضم شین لغت فارسی است بیونانی قادرس و بفرنگی سندر و بلغت اسلام آباد چاتکام که مضاف بنگاله است کرجن نامند و آن از اضاف سرو است و قطران حاصل از ثمر آنست

صاحب تحفه مینویسد: شربین از اصناف سرو است برگش از آن عریضتر و ثمرش شبیه ببار سرو و از آن کوچکتر است و مهمترین قطران از وی حاصل میشود و بعضی اورا از اصناف صنوبر دانسته‌اند و در اصفهان معروف بدرخت نوش است

شقاقل

اشقاقل است و گفته شد

ششنبدان

قاشرسنین بود و گفته شود

ششتره

فرا است و گفته شود

شطریه

نوعی از سعتر است اما ورق آن درازتر بود و بستانی بود و در صعتر گفته شود

شعورالصفالیه

زعفران بود و گفته شد

شعرالجن

و شعرالحیات و شعرالارض و شعرالخنازیر و کزبرة البر و شعرالعزیل و ساق‌الاسود و سانقه و ظفایرالجن این جمله پرسیاوشان است و کرمانیان کورسو وشیرازیان ویراکیس نامند

شعاریر

قثای صغیر است و گفته شود

شعیر رومی

خندروس بود و گفته شد

شعیر

نوعی از وی بی‌پوست بود و آنرا سلت خوانند بپارسی جو برهنه گویند و فعل وی نزدیك بجو با پوست بود و نیکوترین وی آن بود که تازه وسفید و بزرگ بود و دانهٔ وی فربه بود و طبیعت وی سرد و خشك بود در اول و گویند در دویم و خشکی وی بیشتر از باقلای مقشر بود باندك چیزی اما در همه خصلت‌ها مانند وی بود چون از بیرون استعمال کنند و چون پخته خورند قاضلتر از باقلا بود و در وی تحلیل و جلا بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و بر کلف گرم کرده طلا کنند سود دهد و بر جرب ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کنند سود دهد و با سرکه بر نقرس طلا کردن نیکو بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند و آرد وی با پوست خشخاش و اکلیل‌الملك ضماد کردن بر ذات‌الجنب نافع بود و با انجیر چون بپزند تبهای بلغمی رانافع بود و چون مرضوض کنند و بآتش گرم کنند و بر وجعی که از حرارت بود نهند یعنی تکمید کنند ساکن کند و بر ورمهای گرم نیز همین عمل کند و بادانگیز بود و مغص آورد و مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون بود و آرد جو چون با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورم گرم اندازند بپزاند و بگدازد و چون با راتینج و زفت و سرگین کبوتر بیامیزند و بر ورمهای صلب نهند نضج بدهد و چون با زفت تر و موم و بول کودکان که محکم نشده باشد و زیت بیامیزند و بر خنازیر نهند نضج دهد و چون با عصارهٔ سرد بسرشند مانند کاهو و تورك و آب عنب‌الثعلب و ضماد کنند بر چشم که ورم کرده آن گرم بود ساکن کند و همچنین طلا کردن بر مجموع ورمهای گرم و جمره و حمره و فلقمونی و مانند آن مفید بود و چون با سرکه بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سر گرم ساکن کند و همچنین تنها با ادویهٔ که موافق بود قلاع را زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شعیر بفتح شین و کسر عین بفارسی جو و بهندی سج گویند
فرانسه ORGE انگلیسی BARLEY

شعر

جالینوس میگوید موی اگر بسوزانند در قوت مانند پشم بود سوخته یعنی گرم و خشك بود در سئوم اگر موی آدمی تر کنند بسرکه و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند در ساعت درد ساکن گرداند و گویند سحق کرده بسرکه تر کنند و ضماد کنند بر آن و اگر با شراب صرف و زیت تر کنند و بر جراحتهای سر نهند منع تورم آن بکند و اگر با مردار سنگ سحق کنند و بر چشمی

که جرب و حکه داشته باشد طلا کنند سودمند بود و چون با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد دندان را ساکن گرداند و اگر طلا کنند بر سوختگی آتش سودمند بود و ابن زهر گوید اگر بیاویزند موی طفل پیش از آنکه صلب شود بر کسی که نقرس داشته باشد یا عقرب گزیده بود نافع بود و اگر موی آدمی بخور کنند بچیزی زرد گرداند و اگر آب مقطر وی برداء الثعلب مالند موی برویاند و صفت سوختن وی چنان بود که دیگی تو پر کنند از موی و طبقی بر سر آن نهند که در میان سوراخ داشته باشد بر سر آتش نهند تا بسوزد

شعرالحیاء

شعرالجن است و گفته شد

شفلج

ثمرالاصف است و آنرا قثاء الکبر خوانند و درثا گفته شد

شفتین بری

مرغی است که وی را یمام خوانند و بپارسی بوتیمار خوانند صاحب منهاج گوید بهترین وی کوچك بود طبیعت وی گرم و خشك بود و خشکی وی بقوت بود و مفلوج را سودمند بود و بیخوابی آورد و مصلح وی سرکه و گشنیز بود و نشاید که اگر از یکسال گذشته باشد بخورند که بغایت مضر بود و اولی آن بود که پس از کشتن یك روز رها کنند بعد از آن بخورند و رازی گوید که پیران و ناقهان را بغایت نیکو بود و ارسطو گوید خاصیتی قوی در قوت ماسکه دارد و در این باب کبك غالب بود و ابن زهر گوید که گوشت وی حفظ زیاده کند و ذهن تیز گرداند و قوت حواس بدهد

صاحب مخزن الادویه میگوید آنرا بترکی الافاخته و بهندی بکله گویند و آن مرغی از فاخته بزرگتر و سفید و طوق گردن آن سیاه و گردن و پای آن بلند و منقار و پای وی سرخ است

شفتین بحری

جانور دریانیست بشکل خفاش دو بال داشته باشد مانند بالهای خفاش و بلون هم مانند وی بود و دنب وی مانند موش و در بن آن خاری بود مقدار نیشی و بدان بگزد و دردی سخت پیدا شود از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در مدینه مالقه از بلاد آندلس ویرا ایرق خوانند و شریف گوید اگر مردی یا زنی بول کند در موضعی که در آن موضع خار یمامهٔ بحری فروبرند آنکس که بول کرده باشد سوزش تمام در وی سخت پیدا شود مادام که خار در آنجا فرو برده باشد و مهراس رومی گوید چون بنهند در شیب جامهٔ خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده باشد بخواب نرود و اگر دفن در بن درختی نهند بارور نشود و خشك گردد و اگر دفن کنند در خانهٔ قومی تفرقه گرداند ایشان را و اگر بسوزانند و سحق کنند و بر دو کس افشانند از یکدیگر پراکنده شوند و دشمن یکدیگر گردند و بعضی ویرا حب الشر خوانند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بهندی ساکوج و بفرنگی پستینا که مرین نامند و همین صفات را برای وی قائل است

شقایق نعمان

شفر خوانند و بیونانی ارامونی و بری گویند و بستانی بود بپارسی لاله گویند و نوعی دیگر از لاله هست که آنرا آذریون گویند و گفته شد و طبیعت هر دو نوع صاحب منهاج گوید گرم وخشك بود در اول و گرم است در دویم و عیسی بصری گوید گرم و خشك بود در دویم و وی محلل ومنضج بود و جلایی و حدتی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تر بیامیزند موی را بغایت سیاه کند و خضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی یکمثقال روی سوخته بنهند و در سرگین تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و در ساعت موی خضاب کنند تنها بغایت سیاه گرداند و عصارهٔ وی سفیدی چشم را زایل کند و قوت بدهد خاصه از چشم کودکان و در کحلها قوت چشم بدهد و شریف گوید چون آب وی در چشم کشند حدقه

راسیاه گرداند و منع نزله بکند در ابتدا و تیزی وی زیاده گرداند و اگر یك رطل شقایق و نیم رطل پوست گردکان در شیشه کنند و در سرگین گرم دفن کنند دو هفته و موی بدان خضاب کنند سیاه گرداند و چون ظرفی آبگینه پر کنند و در شیب آن چهار درم روی سوخته بنهند و در بالای آن همچنین و سر آن بگیرند و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آرند آبی سیاه غلیظ باشد موی را بوی سیاه کنند نیکو بود و اگر دست زنان بوی رنگ کنند نیکو بود و **ابن‌رضوان** گوید تخم وی چند روز هر روز یکدرم بآب سرد بیاشامند از برص شفا یابند و **دیسقوریدوس** گوید اگر وی را همچنان بکوبند و آب وی بگیرند و بدان سعوط کنند سر را تنقیه کند و چون بخایند قطع بلغم بکند و چون بپزند با شراب و بر ورم گرم چشم ضماد کنند زایل کند و آثار قرحه که در وی بود پاك گرداند و ریشهای چرکن پاك کند و چون زن بخود برگیرد حیض براند و چون ورق وی و قضبان وی با حشیش جو بپزند و بخورند شیر براند و شقایق نافع بود جهت نمش و جرب ریش شده و قوبا

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شقایق بفتح شین آنرا شقایق النعمان و بلاتینی بیای دراز ایتلم یعنی گلی که رنگ او زود متغیر میشود و بفارسی لاله مینامند
لاتین PAPAVER RHOCASفرانسه COQUELICOZ- PAVOT- COQانگلیسی CORN- POPPY

شقاقل

اشقاقل نیز گویند و گفته شد **منصوری** گوید مربای وی قوی گرم بود و مسخن معده و جگر بود و منی را زیادت کند چون ادمان خوردن وی کنند و **ابن‌وافد** گوید گرم و تر بود در اول رطوبت او بیشتر از حرارت بود و مهیج جماع بود و باه را زیادت کند و نعوظ آورد خاصه مربا بعسل **جالینوس** گوید گرم و تر بود در اول رطوبت او بیشتر از حرارت بود و مهیج جماع بود و باه را برانگیزد و نعوظ تمام آورد و حیض فرود آورد و مقوی اعضای سرد بود و **دیسقوریدوس** گوید در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن و منی بیفزاید و لذت زیاده کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نیکو گرداند و گزندگی سگ دیوانه و سباع و گزندگان که زهر ایشان سرد بود سود دارد و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و **شیخ‌الرئیس** گوید ظن آنست که گرمی وی لطیف بود و تری وی قوت در روح زیاده کند و **رازی** گوید بدل آن بوزن آن بوزیدان بود و گویند بدل وی دارچینی و تخم گذر بود و بسیار خوردن وی مضر بود به شش و مصلح وی پرسیاوشان بود با نبات بجلاب

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا شقاقل و ششقاقل و حشقاقل و شقیقل و هشقیقل نیز و بهندی ستالی وسوالی و دودهالی و کاکول وستاور نیز نامند و آن بیخی است پرگره و با لزوجت و اندك شیرینی و به سطبری انگشتی دراز و سفید رنگ وساق آن گره‌دار و پربرگ و مستعمل بیخ آنست
لاتین PASTINACA SECACULفرانسه PANAIS CHECACULانگلیسی PARSNIP

شقر

شقایق است و گفته شد

شقراق

شقره هم گویند بپارسی کاسکینه و بشیرازی کاسه شکنك خوانند و گوشت وی گرم بود و در وی زهومتی باشد اما محلل ریاح غلیظ باشد در امعا و خوردن وی سم بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: شقراق بفتح شین و شراق وشرقوق و شرشق نیز بفارسی کاسکینه و بشیرازی کاسه شکنك و باصفهانی سبزقبا و بمازندرانی کراکرو عرب آنرا اخیل گوید و بدیمن و بهندی لتوره نامند و آن طایری است بقدر کبوتر و کوچك سبزرنگ خوش منظر و در جناح آن سیاهی و مخطط بسرخی و سبزی و سیاهی دوراز آبادی ودر کوهها زندگی میکند و کثیرالاستفاته میباشد و بسیار فریاد میکند

شقردیون

اشقردیون خوانند و آن اسقردیون بود و گفته شد و آن ثوم بری بود و حافظ الاجساد و حافظ الموتی نیز گویند بغایت گرم بود بول براند و چون تر بود بکوبند و چون خشك بود بپزند و بیاشامند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاك گرداند و مقدار دو درم چون با ماء العسل بیاشامند گزندگی جانوران و ادویهٔ کشنده را نافع بود و

عسرالبول و لذع معده را نافع بود و چون با حرف و عسل و راتینج بیامیزند و بر نقرس نهند درد ساکن کند و اگر بآب ضماد کنند همین سبیل و چون زن بخود برگیرد حیض براند

در مخزن الادویه تحت عنوان اسقوردیون مینویسد: آنرا سقوردیون نیز گویند و لغت یونانیست بمعنی ثوم الحیه و معروف به ثوم الکلب و سیر صحرائی است که بفارسی موسیر نامند
لاتین ALLIUM ASCALONICUM فرانسه ECHALOTTE- CIBOULE انگلیسی SHALLOT- ASCALONION GARLIC

شکاعی

صاحب منهاج گوید حشیشی است در قوت مانند بادآورد و نیکوترین وی سبز بود و گویند زرد و طبیعت وی گرم و خشك بود در سیوم و گویند گرم است در اول و خشك است در دوم و محلل لطیف بود بغایت و گویند چون در شیب جامه خواب کودکان نهند نافع بود جهت آب رفتن دهان و هر فالج طلا کردن وسعوط و با شراب آشامیدن نافع بود و رطوبت معده و باد که در رحم بود را سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و جالینوس گوید سودمند بود جهت مره سودا و بلغم و مقوی بدن بود و معده و امعا را پاك گرداند از فضلهای بد و جذام را نافع بود و قولس گوید جذام و بهق و برص را نافع بود و چون با افسنتین رومی بیاشامند مسمن بود و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود و صاحب تقویم گوید مضر بود به شش و مصلح وی صمغ عربی بود و نافع جهت ورم ملازه و ورم مقعد و بیخ وی قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم بکند و خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبت از بدن بکند و شیخ الرئیس گوید سودمند بود جهت تبهای کهن خاصه صبیان را و مؤلف گوید به شیرازی آنرا خارمهك خوانند و وی نباتی کوهی بود و در زمینی که سنگستان بود روید و جهت تب ربع و تب سرما بجلاب خوردن نافع بود و ابن مؤلف گوید تب سرما مجرب است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شکاعی با ضم شین لغت عربی است و بیونانی اقرانیقی و نیز افشارنیقی بمعنی شوكة البیضا نامند و آنرا شوكة عربیه و کثیر الرکب نیز گویند و به لاتینی اطرکطیاس و بفارسی بادآورد گویند واضح آنست که غیر بادآورد بود بلکه از اصناف آنست و نیز بفارسی آنرا چرچه گویند و در بعضی بلاد معروف به کنگر خر است و بهندی اونت کتاره نامند و ماهیت آن دو نوع است یکی گل آن سفید و شاخهای آن باریك بلند سفید و کم شعبه و دیگری گل آن بنفش و شاخهای آن اندك قوی تر و پرشعبه و مایل بسبزی و زردی و این مخصوص به شکاعی است مستعمل آن بیخ و ثمر آنست

شکرهنج

شکوهنج هم گویند و آن خسك است و گفته شد

شکوتا

اکشوث بود و گفته شد

شك

تراب الهالك خوانند و اهل عراق و اهل مغرب رهج الفار خوانند و بعربی سم الفار خوانند وبشیرازی مرگ موش کانی و صاحب منهاج گوید که گویند دود زر است که از خراسان آورند و گویند دود نقره بود که در خراسان در معدن نقره حاصل میشود و مؤلف گوید آنچه محقق است از طرف دریا بیاورند از کوه کیلوت و میگویند که وی کانی است و اکسیریان وی را زرنیخ سفید خوانند و وی سم قاتل بود و علاج کسی که آن خورده باشد همچنان باشد که کسی زیبق مصعد خورده باشد و مشکل خلاص شود از بهر آنکه بغایت مهلك بود و اگر در میان خمیر کنند یا در چیزی دیگر و در خانه بنهند تا موش بخورد بمیرد و هر موش که بوی آن موش مرده بشنود بمیرد و خانه از موش پاك گردد

لاتین OXYDUM ARSENICI ALBUM فرانسه OXYDE BLANC D'ARSENIC انگلیسی WHITE OXYDE OF ARSENIC

شلجم

سلجم نیز گویند و آن لغت است بپارسی شلغم گویند و بشیرازی شلم بری بود و بستانی بود و طبیعت وی گرم است در

دویم و تر است در اول و غذا بسیار دهد و مولد منی بود و سینه را نرم گرداند و باه را برانگیزد و بول براند و مسهل بود و اشتهای طعام آورد و چون بسرکه بود و خردل مقوی معده بود و آب وی رطوبت را که پیدا گردد مفید بود و در وی غلظی و نفخی بود و محرك شهوت جماع بود و چون بخورند و احساس نفخی در خود مشاهده کنند بعد از وی جوارش تلنقل کنند مفید بود

در مخزن الادویه مینویسد: شلجم بفتح شین و جیم معرب شلغم فارسی است و بیونانی عنقیلی و عنقلی نیز و بفارسی برشاد و شیلم نیز و بفرنگی پم بضم پا گویند
لاتین BRASSICA NAPUS فرانسه NAVET انگلیسی NAPHEW- TURNIP

شل

اسحق بن عمران گوید شل در هندوستان سفرجل هندی خوانند و آن ثمری مدور بود و قوت وی مانند زنجبیل بود و طبیعت آن گرم بود در سئوم و تر بود در اول ملطف کیموس غلیظ بود و صلابت اعصاب را نافع بود و **شیخ الرئیس** گوید طعم وی تلخ بود و تیز و قابض و بادها بشکند و در وی تحلیل عجیب بود و عرق النسا و نقرس را مفید بود و **تیاروق** گوید نافع بود ریاحی را که عارض شود در رحم زنان و بچه را نگاه دارد در رحم و چون با عسل یا نبات استعمال کنند بناشتا معده را پاك گرداند و قوت امعا بدهد و نشف رطوبات بکند و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود و گویند مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و **صاحب تقویم** گوید صداع آورد و مصلح وی خشخاش سیاه و شکر بود و **صاحب منهاج** سهو کرده که گفته که از خوردن وی همان عارض شود که از زیبق مقتول و حق برطرف **صاحب جامع** بود که وی نیکو تحقیق کرده و باشتباه و اشتراك لفظی به شکی در غلط نمانده است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شل بضم شن ثمر درختی هندی است از ادویه مجهوله است بعضی آنرا سفرجل هندی نامند که بیل باشد و بعضی گفته اند که بزرگتر از فندق است و در طعم آن تندی و اندك تلخی و قبض است و بعضی گفته اند مدور و بقدر زرد آلو میباشد و بعضی گفته به هیئت زنجبیل است
صاحب تحفه وی را سفرجل هندی میداند

شمع

موم خوانند بپارسی و دیسقوریدوس گوید بهترین وی سرخرنگ بود و خوشبوی که بوی عسل از وی آید و بی خلط بود طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود و ملین بادهای گرم و سرد بود و در وی انضاجی اندك بود و ملین اعصاب بود و خشك ریشها را و خشونت سینه را نافع بود طلا کردن و با روغن بنفشه لعق کردن منع شیر بستن بکند زنان را چون ده حب هر یك بمقدار جاورسی از وی بیاشامند و همین مقدار چون در جاورس یا برنج کنند و بخورند قرحهٔ امعا را نافع بود و جذب سموم بکند و بر جراحتها که از پیکان زهردار بود طلا کردن نافع بود و **شریف** گوید چون با روغن سوسن یا روغن زنبق بر روی طلا کنند لون را صافی گرداند و کلف ببرد ومنضج دملها بود و استنشاق رایحهٔ وی در زمان وبا نافع بود و خوردن وی شهوت طعام را ضعیف گرداند

در مخزن الادویه آمده است که: شمع به فتح شین بفارسی موم نامند و بیونانی قیروس و آن جرم خانهٔ زنبور است
لاتین CERA فرانسه CIRE انگلیسی WAX

شمشرا

مرزنجوش است و گفته شود در اذان الفار

شمار

رازیانج بود نزد اهل مصر و شام و گفته شد

شمشار

بقل است و گفته شد

شمشیر

شوشمیر گویند و آن قاقله صغار بود و گفته شود

شمام

دستنبویه است و گفته شد

شنجار

بپارسی شنکار گویند و آن ابوخلسا بود و گفته شد و اثقلیا نیز گویند ورق وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و ورق وی بورق کاهوماند وخشن بود و آن کاهو تلخ بود و در کوههای سردسیر بود خاصه در کندمان

شندله

تودریست و گفته شد

شنبلید

صاحب جامع گوید از قول تمیمی شنبلید فقاح سورنجان است و **صاحب منهاج** گوید ورق سورنجان است و قول اول اصح است نیکوترین آن سفید تازه بود و طبیعت آن گرم و خشك بود بوئیدن وی صداع سرد را سود دهد و بادهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بگشاید و چون اول باران بود که هنوز آفتاب به جدی نرفته باشد بشکفد و مانند بهار نارنج شکفته بود بشکل وقد و بوی تیز دارد و مؤلف گوید صیادنه آنرا گل ره‌رو خوانند از بهر آنکه بیشتر سر راهها روید

شنج

نوعی از حلزون بود بپارسی کحك خوانند و بشیرازی قصبك گویند و آن کوچك بود و بزرگ بود و **صاحب جامع** گوید سطبر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهر آن زرد و باطن آن سفید بود و عطاران شیراز آنرا توتیای اکبر خوانند و آن دو نوع بود و در واو گفته شود و بهترین شنج تازه و سفید بود و چون بسوزانند در داروهای چشم مستعمل کنند و صفت سوختن وی چنان بود که سنج را در گل گیرند گلی که سرگین با وی سرشته باشند و در تنوری نهند که آتش تافته بود تا بسوزد و علامت سوختن وی آن بود که سفید گشته باشد و اگر سفید نشده بود دیگر بار در گل گیرند و در آتش برند و یا در کوزه کواری کنند و در گل گیرند و در آتش برند تا تمام سوخته شود و سفید گردد بعد از آن بآب سحق کنند و بشویند و خشك کنند و دیگر باره سحق کنند و مستعمل کنند و طبیعت آن سرد و خشك بود و گویند ترسفیدی که درچشم بود زایل کند و نشف رطوبت از چشم بکند و آب رفتن بازدارد و جلای تمام بدهد و اگر نسوخته در چشم کشند جلا زیادت دهد و اگر سوخته در چشم کشند نشف رطوبت بیشتر کند و تجفیف در وی زیادت بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نشف بی‌لذع کند و سنون کردن دندان را جلا دهد و مسکن وجعهای گرم بود بمقدار نیم درم اما مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن ودع بود

شنسقا

شنجار است و گفته شد

شنان

فراسیون بود و گفته شود

شونیز

شنیز بود و حبة السودا نیز گویند و بپارسی سیاه‌دانه خوانند و بهترین آن باشد که فربه باشد طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و قطع بلغم بکند جلا بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و ورمهای کهن شده و ورمهای صلب چون بکوبند و با بول کودکان که هنوز بالغ نشده باشند ضماد کنند بگدازاند و چون با سرکه و صنوبر بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و چون بکوبند و بآب تر کنند و بر ناف ضماد کنند کرمهای دراز بکشد و بیرون آورد و اگر بآب حنظل تر بسرشند یا جوشانیده بر ناف طلا کنند حب‌القرع بیرون آورد محکم و اگر بآب درمنه بسرشند و بر ناف طلا کنند مجموع کرمها بیرون آورد و چون بریان کرده سحق کنند و بر صرهٔ ببندند و دایم ببویند زکام سرد را نافع بود و اگر سحق کرده با روغن حبة‌الخضرا بیامیزند و سه قطره در گوش چکانند نافع بود جهت سردی و بادی که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خویسانند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند زکامی که از او عطسه بسیار آید سود دهد و اگر بسوزانند و با روغن سوسن یا حنا که موم در آن گداخته باشند بیامیزند و بر سر کل مالند موی برویاند و روغن وی چون سعوط کنند فالج و لقوه را نافع بود و چون کوفته و بیخته بآب گرم بیاشامند گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و چون سحق کرده با سکنجبین بیاشامند تب ربع را بغایت مفید بود و اگر با سرکه بر بهق و برص طلا کنند سودمند بود و اگر با عسل و روغن گاو بسرشند نافع بود جهت درد رحم و گرده و دردی که نفاسا را بود در زمان امساك خون نفاس بکند و درد را ساکن گرداند و چون سحق کنند با بول و بر ریشهای سر نهند و بدان ادمان کنند ریش را پاك گرداند و موی برویاند و چون در کحلها کنند در ابتدای نزول آب در چشم کشند یا بدان سعوط کنند منع آن بکند و قطع ثالیل و خیلان و بهق و برص و جرب ریش شده بکند و بر پیشانی طلا کردن درد سر که از سردی بود را سودمند بود و سدهٔ مصفات بگشاید و چند یك شب در سرکه خویسانند و بامداد سحق کنند و بدان سعوط کنند درد سر کهنه و لقوه زایل کند و اگر ادمان خوردن وی بکنند چون روز بول و حیض و شیر براند و چون با نطرون بیاشامند گزندگی رتیلا را سودمند بود و چون در خانه دود کنند گزندگان بگریزند و بخاصیت تب بلغمی و سوداوی را زایل کند و حب‌القرع بکشد از بیرون طلا کردن و چون روغن وی سعوط کنند فالج و کزاز و قطع سردی و تری بکند که اگر جمع شود موجب افلاج بود و چون سحق کنند با خون افعی یا خون پرستوك و طلا کنند بر سفیدی چشم لون را بگرداند و چون بریان کنند بآتشی آهسته و بکوبند و به گلاب بسرشند و طلا کنند بر ریشی که بر ساق پیدا شود بعد از آنکه آنرا بسرکه شسته باشند زایل کند و چون ضماد کنند درد مفاصل را سودمند بود و چون بخورند خون حیض براند و بچهٔ زنده و مرده بیرون آورد و مشیمه بیندازد و شریف گوید چون هفت دانه از وی به شیرزنان بجوشانند یك ساعت و سعوط کنند بر بینی کسی که یرقان داشته باشد و چشمهایش زرده شده باشد بغایت نافع باشد بشدت تقیح و گویند مضر بود به گرده و مصلح آن کثیرا بود و بدل وی صمغ زیتون و گویند بسیار خوردن از وی کشنده بود و گویند نوعی از وی هست که خناق و غثیان آورد و اولی آن بود که قی کند و شیر بیاشامد و مداوای وی چون مداوای کسی کنند که کندش خورده باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شونیز بضم شین لغت فارسی است و شونوز و سیاهدانه نیز و بعربی حبة‌السودا و بیونانی سنو و دیسقوریدوس شنون گفته و بهندی کلونجی (بفتح کاف) نامند

لاتین NIGELLA SATIVA فرانسه POIVRETT COMMUNE- NIGELLE DES JARDINS انگلیسی FENNELFLOWER

شواصرا

نوعی از برنجاسف است و آنرا مسك‌الجن خوانند طبیعت وی گرم و خشك بود و در حقنه‌ها نیز کنند جهت عرق‌النسا و اوجاع مفاصل سرد نیز بکار برند زیرا که مسهل خلط غلیظ لزج بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: گویند در شبانکاره فارس مشك چوبان نامند و در تنکابن مشك داش

شوخط

خوشه ارزن است

شویلا

برنجاسف است و گفته شد

شوع

درخت بان است و صفت بان گفته شد

شوکةالملك

اشخیص است و گفته شد

شوکه غربیه

شکاعی است و گفته شد

شوکه قبطیه

قرط است و گفته شود

شوکه شهبا

ینبوت است و گفته شود

شوکه متفتنه

چنین گویند که طباق است و گفته شود که طباق خارناك نیست تا وی شوکه خوانند

شوکه بیضا

بادآورد است و گفته شد

شوکه مصریه

شوکه قبطیه است و گفته شد

شوکران

حفوظه گویند و بیونانی قرنیون و سقونیون و باریقون و طفیقون نیز گویند و آن طحما بود و گویند تخم بنج رومی بود و دیسقوریدوس گوید ساق وی مانند ساق رازیانه بود و ورق وی مانند ورق خیارزه و گل وی سفید بود و تخم وی مانند انیسون رومی بود اما سفید بود روفس گوید ورق آن مانند ورق یبروج زردی بغایت و بیخ آن بغایت باریك بود و تخم آن مانند نانخواه بشکل و لعابی داشته باشد و مؤلف گوید آن بیخی کوهی است که آنرا بپارسی دورس گویند و بهترین آن یزدی بود که از ولایت یزد آورند و در تفت خیزد و آنرا دورس تفتی خوانند و تخم آن شوکران است طبیعت آن سرد و خشك است در سیم تا چهارم و کشنده بود و اگر عصارهٔ آن بگیرند پیش از آنکه تخم وی خشك شود و در آفتاب نهند تا منعقد شود بسیار منفعت داشته باشد و در اطلیه و شافها جهت درد چشم استعمال کردن نافع بود و چون ضماد کنند بر جمره و نمله ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بکوبند و بر انثیین ضماد کنند یا قضیب نافع بود جهت کثرت احتلام و چون ضماد کنند بر قضیب سسی در وی پیدا شود و چون بر پستان دختران ضماد کنند رها نکند که بزرگ گردد و اگر بر پستان شیردار ضماد

کنند قطع شیر بکند و اگر بر زهار یا موضعی که پرموی بود طلا کنند منع موی رستن بکند و اگر بر خصیهٔ کودکان ضماد کنند رها نکند که بزرگ شود و اگر کسی بخورد علامت وی آنست که عقل از وی زایل کند و چشم تاریك شود تا بحدی که هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در آخر تشنج اعصاب آورد و خناق و مضرت وی اکثر بدل رسد و گاه باشد که بکشد و علاج وی به قی کنند بعد از آن شراب صرف کنند و فلفل به شیر خر یا افسنتین و فلفل و جندبیدستر و سداب با شراب و قردمانا و میعه و فلفل و تخم انجره با شراب و ورق الفار بود و انجدان و حلتیث با روغن کنند و نیز به فرفیون تدبیر کنند و اگر از تخم وی اندکی در شراب اندازند بغایت منوم بود و بدل آن دو وزن آن بذرالبنج بود و ابن‌مؤلف گوید زراریر تخم وی خورد زیان نمیدارد اورا

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شوکران بفتح شین لغت عربی است و بغدادی گفته یونانیست و ابن‌بیطار گفته به عجمی اندلس حفوظه نامند و بیونانی قونیون و سقونیون و باریقون و طفنیقون و منقوسیون و بفرنگی شبکته و بفارسی بیخ تفت نامند
لاتین CONIUM MACULATUM- CICUTA MAJOR فرانسه CIQUE انگلیسی HEMLOCK

شوغار

زاج سفید است و گفته شد

شوذانیق

سوانیات است و گویند غذا اندك دهد و کیموس وی ردی بود

در تحفه سوزنیق ضبط شده است

شهدانج

بذرالقنب بود و آن بری و بستانی بود و در قاف گفته شود

شیطرج

وی را عصاب بزبان بربری و بیونانی لیبدیون و آن انواع بود و بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری و مؤلف گوید که امتحان کرده شد بهتر از پارسی نیست که در حال آبله میزند و در اطلیه بکار بردن هندی آبله نمیزند پس محقق شد که حدت پارسی بیشتر از هندی و این نوع نیکوتر بود بدو درجه یکی آنکه تازه بود و دوم آنکه مقشر بود فی‌الجمله طبیعت آن گرم و خشك است در آخر درجهٔ دویم و جالینوس گوید گرم بود در چهارم و شیخ‌الرئیس گوید بر بهق سفید و برص و جرب مقشر با سرکه طلا کردن نافع بود و چون بیاشامند درد مفاصل را نافع بود بر سپرز نهادن مفید بود و بر جرب ریش شده مالیدن مفید بود و چون از خود بیاویزند درد دندان را ساکن گرداند و مؤلف گوید اگر کسی را دندان درد کند شیطرج را در کف دست مخالف گیرد و بر شیب روی نهد درد آن ساکن کند و جهت قوبا با سرکه کهن طلا کردن نافع بود و ابن‌مؤلف گوید برگ شیطرج مانند برگ سپندان بود و درازی نبات یك گز باشد و بیشتر در تابستان پدید آید و برگ وی فرو نریزد تا آنزمان که سرما بوی بزند و تخم وی در غایت خردی بود و شربتی از شیطرج یکمثقال بود و گویند مضر بود به شش و مصلح آن مصطلی بود و بدل وی فوه و گویند بدل آن بیخ کبر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شیطرج بکسر شین و سکون یا و فتح طا معرب چیترك هندی است و بهندی چیته نیز نامند و اکثر بدین نام معروف است و گویند معرب شیتره فارسی است و بعربی مسواك الراعی و خینوس و قاغوس و خامشه نیز نامند و بیونانی لیبیدیون ولیفدیون و به بربری عصاب و بفارسی بیخ برنده نامند

شیح

بپارسی درمنه گویند بهترین وی ارمنی بود که آنرا درمنه ترکی خوانند و شیح جبلی را فیلون خوانند و طعم وی تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشك بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشك بود در اول

محلل ریاح بود و در وی قبضی باشد دون قبض افسنتین و چون بسوزانند خاکستر وی با روغن بادام بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و منع آکله بکند و عسرالنفس را سودمند بود و کرمها و حب‌القرع را بکشد و بول و حیض براند و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود و مقدار دو مثقال چون بسوزانند و بر ریش که کوتاه بود یا به موضع ریشی که نروئیده باشد طلا کنند موی برویاند و وی مضر بود باعصاب و مصدع بود و معده رازیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند مصلح وی شراب ریباس بود یا شراب اترج و بدل وی در قاتلات دود برنك کابلی بود و در عملهای دیگر غار ارمنی بدل وی کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شیح بکسر شین بیونانی ساریقون و اقدنیا شجرا وسیتابحریا و بفارسی درمنه نامند نباتیست قریب ببلندی شبت و گل آن خوشبو و تلخ و باندك حدت شبیه به افسنتین رومی و گل آن زرد و سرخ...
لاتین ARTEMISIA CONTRA -ACHILLEA SANTOLINA -ARTEMISIA SANTONICA فرانسه SEMEN CONTRA انگلیسی WORMSEED

شیلم

زوان بود بهترین وی تیره رنگ بود و کهن و فربه بود و طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند در اول و گویند در دویم و وی محلل و ملطف بود و جلایی دهد با گوگرد بر بهق طلا کردن سود دهد و محلل ورم خنازیر بود با بزرکتان و با سرگین کبوتر بر وی نهند سوراخ کند و با گندم بر قوبا و ریشها ذرور کنند مفید بود و بخور کردن بوی آبستنی را زیان دارد خاصه چون با سویق و مر و زعفران بود و کندر و چون بکوبند و بسرشند و بر عضوی نهند که سل یا خار در وی باشد بیرون آورد و وی مسکر و مسدر بود و بشیرازی شلمك خوانند اگر در میان گندم بود آن نان خدر و سکر آورد و بدل وی خندقوقی بود و اگر در میان شراب خیسانند و بیاشامند بغایت منوم بود و مستی و خواب گران آورد و روغن وی جهت قوبا از روغن گندم نیکوتر بود و چون بر صدغین مالند خوابی معتدل آورد و رازی گوید بدل آن فوا است و ابن مؤلف گوید شیلم در میان گندم آن وقت بسیار شود که گندم تباه خواهد شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شیلم به فتح شین و سکون یا و فتح لام و میم لغت عربیست و زوان نیز نامند وبفارسی گندم دیوانه گویند و آن دانه‌ایست از جو باریکتر و کوچکتر با تلخی و مایل بسرخی و نبات آن شبیه به نبات گندم و در گندم‌زار میروید

شیرج

دهن الحل گویند و بپارسی روغن کنجد گویند و شیره هم خوانند طبیعت وی گرم و تر بود سودمند بود جهت شقاق و خشونت سوداوی خوردن و طلا کردن و چون مورد در وی بپزند موی رانگاهدارد و قوت دهد و خوردن وی بآب مورد حکه دموی وبلغمی زایل کند وضیق‌النفس را سودمند بود و سموم را نافع بود و سهوکت طبخها زایل کند چون در طبخ کنند و در وی غلظی بود و معده را بد بود و مرخی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی کمتر شود باید که کنجد بریان کنند و بعضی که سوداوی را هیچ نفع ندهد

شیبة‌العجوز

اشنه بود و گفته شد

شیان

دم الاخرین است و گفته شد

شیرزق

شیرزج نیز گویند صاحب‌جامع گوید سرگین خفاش است و گویند بول اوست وگویند که شیر وی است و مؤلف گوید آنچه محقق است شیر خفاش است که هیچ مرغ دیگر ندارد وشیر مرغ که مردمان گویند و به افواه افتاده همین شیرزق بود و ابن مؤلف گوید مرغی هست که آنرا خفاش خوانند و مقدار گوسفندی بود و پستان دارد و گوش و دهن و دندان ندارد و از پستان وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیرزق خوانند طبیعت آن گرم وخشك بود بغایت سنگ گرده و مثانه را

بریزاند و ناخنه و سفیدی که در چشم بود ببرد چون در چشم کشند

شیرابه

خشخاش بود و گفته شد

شیخ حبشی

فلفل سیاه است و گفته شود

شیخ البحر

حیوانیست دریایی که سر و بینی وی مانند گوساله بود روز شنبه البته از دریا بیرون نیاید

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان شیخ البحری مینویسد: آنرا شیخ یهودی و سمك یهودی و اهل مغرب نیل نامند و آن حیوانیست شبیه سنگ‌پشت بحری و لیك صدفیست این بدان نمیرسد بلکه پوست صلبی است

شیاف خوزی

موش دربندی بود و گفته شود

شیراملج

املج چون در شیر خیسانند شیراملج گویند و قبض در وی کمتر بود و نیکوتر آن بود که چند روز در شیر خیسانند طبیعت آن سرد و خشك بود در سئوم و گویند گرم و تربود بلغم لزج را پاك کند و قوت شهوت بدهد و قی را قطع کند و آب رفتن از دهن بازدارد و حرارت خون را بنشاند و مقدار مستعمل از وی یکمثقال بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی شیر تازه و عسل بود

شیراز

بپارسی ریحان خوانند

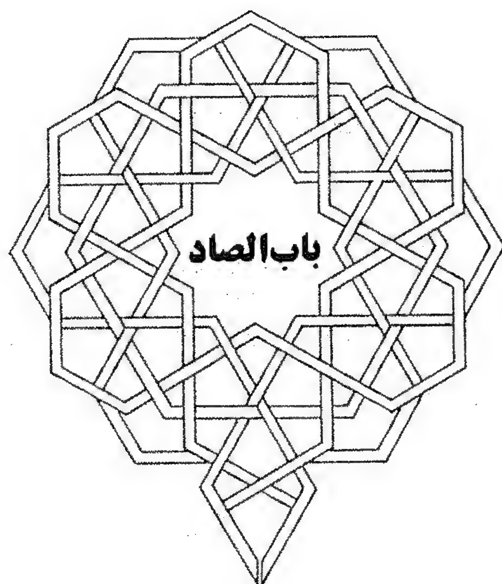
شیرنجشیر

بیخی بود زرد رنگ که از هند بیاورند طبیعت آن گرم و خشك بود و مسهل مره صفرا بود و بلغم و خلطهای سوخته بود و بادهای فاسد دفع کند و شربتی ازوی دو دنك تا نیم درم بود

شیرخشك

بپارسی شیرخشت گویند طبیعت وی گرم بود باعتدال و فعل وی اقوی بود از ترنجبین و بهترین آن بود که شفاف بود مانند صمغ عربی و ازسیه چوب حاصل شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صمغ درختی است بنام کشیر که چوب آن صلب و سخت است و از آن عصا بسازند و در بلاد خراسان و مرو است و بعضی جاهای دیگر میروید خشت بلغت اهل آن نواخی بمعنی صمغ است و نام آن صمغ کشیرخشت بود و با حذف کاف شیرخشت شده است
لاتین MANNA فرانسه MANNE انگلیسی MANNA



صابون

گرم و خشك بود در چهارم و مفرح اعضا بود و محکم قولنج بگشاید و مسهل خلط خام بود چون شاخه از وی برگیرند ورمها را نضج کند و شریف گوید چون در میان صوف نهند و خراز و قوبا را محکم بدان بمالند زایل گرداند و اگر با همچندان نمك بیامیزند در حمام بمالند بر حکه و جرب ریش شده نافع بود و اگر با همچندان حنا بیامیزند و بر زانو طلا کنند درد زانو زایل گرداند و اگر بر نمش طلا کنند زود زایل کند و چون بجوشانند با روغن گل و بر ریش سر کودکان کنند پیاپی خشك گرداند و چون طلا کنند بر ریشهای شهدیه و هفت روز رها کنند بعد از آن بآب گرم بشویند هیچ دوا بهتر از این نبود و چون دو درم از وی با همچندان سلیقون که آن زنجفر محرق است و همچندان نوره آب دیده بر ریش خضاب کنند در حمام بعد از آنکه شسته باشند پاك و نیم ساعت صبر کنند موی را سیاه گرداند و تغییری پیدا کند و شریف گوید بغایت مجرب است و اگر سر را بدان بشویند در حمام شپش را بکشد و سر را پاك گرداند از سبوسه و گویند اگر با ادویه بسرشند که جهت نمش و بهق ساخته باشند مناسب بود و فعل وی زیاده گردد و بهق و نمش را زایل کند و چون بر اورام بلغمی نهند تنها یا با ادویه که موافق بود نضج دهد و چون بسرشند با ادویهٔ که مفتح اورام بود مانند حرف و سرگین کبوتر و اصل قثاء الحمار فعل وی اقوی بود و گویند سر را چون بدان بشویند موی را مجعد گرداند و بر سر جراحتها طلا کردن بگشاید و آب وی اگر بخورند کشنده بود نزدیك بود بخوردن نوره و مداوای کسی که آن خورده باشد به قی کنند و بآب گرم و روغن کنجد بعد از آن آب گوشت از مرغ بروغن بادام

درمخزن الادویه آمده است که صابون از مخترعات هرمس است
فرانسه SAVON انگلیسی SOAP

صابون القاق

شجره ابی مالك بود و گفته شد

صاب

گویند که قثاء الحمار بود و گویند که به تحقیق که نوعی از یتوعات بود و ابن مؤلف گوید که ابوریحان گوید که آن درختی

بود و لبنی محرق دارد و در زمین غور باشد از جزیره عرب و ظن این ضعیف آنست که دیودار است

صاحب تحفه مینویسد: اسم عربی جمیع اشیای تلخ است و بر قثاء الحمار و بر نوعی از گیاه شیردار و بسیار تلخ شامل است

صاره

لوف صغیر بود و گفته شود

صاحبه

جزر است و گفته شد

صبار

تمرهندی است و گفته شد

صبنی

گویند عصارهٔ سنا است و گویند عصاره زرد رنگ است و طبیعت آن سرد است و نقرس گرم را نافع بود

صاحب تحفه معتقد است که عصارهٔ سنای مکی است

صبر

سه نوع است اسقوطری و عربی و سمیخانی و همچنان بهترین سقوطری بود و سقوطری جزیرهٔ بود نزدیك ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ بود و اهل آن جزیره بی‌دینان و ساحران‌اند محکم و اصل ایشان از یونان بود اسکندر از یونان بدین جزیره فرستاده جهت ساختن صبر و زنان ایشان مجموع ساحر باشند تا بحدی که اگر عداوتی داشته باشند بکسی اگر آنکس حاضر بود و الا شکل وی در ضمیر آورند و قدحی پر آب پیش خود بنهند و آغاز سحر کنند تا آنزمان که نقطهٔ خون در میان قدح پیدا شود بعد از آن قدح پرجگر و دل و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکمش بشکافند آلات که گفته شد در شکم وی نیابند و نیکوترین صبر اسقوطری آن بود که رنگ وی مانند جگر بود و بوی وی مانند مر بود نزدیك به صمغ عربی و چون در دست بمالند زود خرد شود و بلون چون زعفران بود و از وی بوی روغن گوسفند آید و قطعاً سنگ‌ریزه در آن نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و یمنی گویند و وی میانه بود و سمیخانی بد بود و آنرا صبر بردکی خوانند و طبیعت صبر گرم و خشك بود در دوم و گویند گرمی‌وی در اول بود و گویند در سیوم و **جالینوس** گوید خشکی وی در سیوم بود و گرمی وی در اول جهت معده از همه دوا سودمندتر بود و ریشهای مشکل را نیك گرداند خاصه در ذکر و دبر چون بآب بگدازانند و مسخن معده بود و دماغ و بادها بشکند و مسهل صفرا و بلغم بود از سر و مفاصل و سده جگر بگشاید با وجود آنکه مضر بود بجگر این عمل بکند و ریش جرب چشم و درد و سوزش آن پاك و زایل کند و تری آن خشك گرداند و سودمند بود جهت نزول آب و مجموع بدن را از فضول جمع شده پاك گرداند و عروق و اعصاب را از او ساخ و عکر پاك گرداند و ذهن صافی گرداند و **جیش ابن الحس** گوید در سرمای سرد و گرمای گرم نشاید که استعمال کنند پس در زمان اعتدال هوا استعمال باید کرد زیرا که در سرمای سرد مضر بود به مقعد و باشد که اسهال دموی آورد از بهر آنکه مرخی معده و عروق پیرامون مقعد بود پس افواه آن بگشاید و خون روان گردد و صبر عربی کرب و مغص آورد و قوت وی در طبقات معده یك دو روزه باقی ماند وضرر رساند و سقوطری چنان بود چون بیاشامند بخاری لطیف از وی متصاعد گردد بدماغ و بلغم فضول که در وی بگدازاند و بیرون آورد روشنائی چشم زیادت کند و از این جهت است که صبر در ایارجات ومعاجین میکنند و صبر چون نشسته بود اسهال وی زیاده بود از شسته و شستهٔ وی از طبیعت دوایی بیرون رود در صفت شستن وی صاحب جامع آورده که بگیرند صبر سقوطری یك رطل به منحل ببرند بعد از آن افسنتین ربع رطل و از ادویهای حاره مصطلی و حب‌بلسان و دارچینی و سلیخه و عودبلسان و سنبل و اسارون از هر یك سه درم و این داروها در دو رطل آب شیرین بپزند تا نیمه باز آید فروگیرند و در دست بمالند و صافی

گردانند و صبر کوفته و بیخته درهاون کنند و آن آب بروی ریزند و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صافی شود دیگر بار درهاون کنند و دوباره بشویند تا آنزمان که هیچ باقی نماند آن مانند خاك گردد و بعد از آن آب از وی بریزند صبر باقی ماند پس سه درم زعفران با وی بیامیزند و در وقت حاجت استعمال کنند شربتی از وی یکدرم تا دو درم بود و چون صبر کهن گردد سیاه گردد شستهٔ وی زودتر از ناشسته ضعیف گردد و گویند مسهل سودا نیز بود آنچه غیرمغسول بود **صاحب منهاج** گوید شربتی از وی مفرد مابین نیم درم تا دو درم بود و بآب گرم مسهل بلغم صفرا بود و اگر با ادویه بود شربتی از وی دو دنك تا نیم درم بود و مضر بود به معا و تعدیل آن به کثیرا کنند و مضر بود بجگر و مصلح آن مصطلی و ورق گل سرخ و مقل بود و **منصوری** گوید شربتی از وی یکمثقال تا دو مثقال بود و نوع سمیخانی سیاه بد بود و صبر تنها استعمال کردن بغایت مضر بود به مقعد از بهرآنکه او خشك بود در سیوم و مقعد عصبانی بود و مزاج وی سرد و خشك بود و چون بر آن بگذرد بشکافد و خشکی مضر بود به عصب و **شریف** گوید چون بآب کنند تا سحق کنند و طلا کنند چند نوبت بر بواسیر بیرون آمده بغایت نیکو بود و گویند بهترین معالجات این علت بود و باید که چون بیندازند روغن گل که در ظرفی اسربی یا قلعی حل کرده باشند بمالند از پی آن و اگر در آب لسان الحمل حل کرده و بر حمره نهند و شری طلا کنند نافع بود و بدل آن بوزن آن حضض بود و در نفخ معده بوزن آن افسنتین و گویند بوزن آن حضض و افسنتین و **ابن مؤلف** گوید علی بن عیسی گوید که صبر سقوطری شاید خوردن و طلا کردن نشاید از برای طلا صبر عربی نیکو بود و آن خوردن را نشاید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صبر بکسر صاد وسکون با و بفتح اول و کسر دوم نیز آمده و آنرا صبارا نیز نامند لغت عربیست و بسریانی علوی و بیونانی فیقرا و الیا و برومی نیز الیا و بهندی ایلیا و الوا و ایلوا و یول سیاه و در بنگاله مصبر نیز نامند و درخت آنرا اهل شام و نواحی آن صبارا و بهندی کهیکوار نامند و آن عصاره بعضی گفته اند صمغ درختی است ببلندی یك قامت و از بیخ آن برگهای بلند ده عدد و زیاده میروید...

لاتین ALOES SOCOTRINA فرانسه ALOES SOCOTON انگلیسی ALOES

صحنات

بپارسی ماهیانه گویند طبیعت آن گرم بود در اول وخشك بود در دوم و آنرا هئی سازند که آنرا ماهی اشنه گویند در گرمسیر شیراز حاصل گردد و خلط بد از وی صادر شود و نشف رطوبت معده بکند و دفع ورکین بلغمی را نافع بود و گند دهان که از فساد معده بود زایل کند و قطع بلغم کند و جرب و حکه آورد و تشنگی و صداع و مصلح وی مغز کاهو بود

صدف

بهترین وی سفیدی بود که در آب شیرین بود و صدف فرفور و صدف فروفس ناسوخته نشاید که استعمال کنند از بهرآنکه بغایت صلب بود و چون بسوزانند قوت وی درغایت تخفیف بود و اولی آن بود که بغایت سحق کنند و این بابی عام است هر چیزی که جوهری و حجری بود پس چون تنها استعمال کنند نافع بود جهت جراحتهای خبیث از بهرآنکه مجفف بود بغیر لذع و چون با سرکه بسرشند و عسل و شراب نافع بود جهت جراحتهای متعفن و خبیث و گوشت صدف بری چون سحق کرده طلا کنند بدن را خشك گرداند بقوت و صدف جذب سل و عظام بکند و مسکن وجع نقرس و مفاصل بود چون ضماد کنند و چون بسرکه سحق کنند قطع رعاف بکند و وی مسکن درد معده بود چون ضماد کنند و بگذارند تا خود رها کند بغایت نافع بود و چون زن بخود برگیرد حیض براند و گوشت وی سودمند بود جهت گزندگی سگ دیوانه و مرق صدف کوچك شکم براند و بوی بخور کردن اختناق رحم را نافع بود و مشیمه بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلای دندان و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و غلظ اجفان زایل کند و چون طلا کنند بر موضعی که موی زیاده در چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سود دارد و درد دل را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یکمثقال بود و از آب وی سه درم و صدف سوخته بهق را زایل کند و ریشها را پاك گرداند و **اسحق** گوید خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود و بدل وی ودع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صدف بتحریك صاد و دال و فا بهندی سیپ و بفرنگی بلینه نامند و گویند با حلزون مترادف است و شاید حلزون اسم جنس باشد و صدف نوعی از آن یعنی آنچه پوست آن بسیار صلب و پهن و شبیه باستخوان و در صلابت و رخاوت مابین حجر و عظم باشد آنرا صدف و آنچه باشکال مختلفه باشد آنرا حلزون نامند

لاتین MATER MARGARITARUM- NAERA PERLARUM فرانسه NACRE- NACRE DE PERLE انگلیسی MOTHER OF PERLE

صدف البواسیر

نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار بود و در بحر حجاز هم میباشد و چون در زیر خود دود کنند بواسیر بیندازد و چون بسوزانند و بعسل بسرشند قطع ثالیل کند و تزجر را سود دهد و شکل وی مانند حلزون بزرگ بود الا وی طبقات داشته باشد و بوی وی کریه بود و لون قرمز دارد که بسیاهی زند و درقلزم برکیه معروف بود

صاحب مخزن الادویه اضافه میکند که وی معروف به خف الغراب است

صداء الحدید

زعفران الحدید بود و گفته شد

صریمةالجدی

شجرة الطحال بود و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: اسم نباتیست برگش شبیه بلبلاب کبیر و از آن کوچکتر و شاخهای او غلیظ و گره‌دار میباشد و در مجاور خود می‌پیچد و گلش سفید و خوشبو و ثمرش مثل لبلاب با لزوجت و اندك حرافت است

صرابه

حنظلی است که مایل بزردی شده باشد

صرو

شوکران است و گفته شد

صرب

صمغ بود و گفته شود

صریرا

بادروج بود و گفته شد

صرصر

زبرد گویند و آن حیوانیست کوچك مانند ملخ کوچك که بشب آواز کند و بشیرازی چرویسك خوانند و دیسقوریدوس گوید چون بریان کنند و بخورند درد مثانه را سودمند بود و جالینوس گوید بعد از آنکه خشك کنند کسی که قولنج داشته باشد یکعدد با یکدانه فلفل بخورد سودمند بود و شربتی از وی سه عدد بود یا پنج عدد و یا هفت عدد یا مثل فلفل در وقت هیجان درد و صعوبت آن بخورد نافع بود و صاحب منهاج گوید بپزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن کند

صاحب تحفه مینویسد: صرصر در خانه‌ها شبها بسیار صدا میکند و در اصفهان زنجره و در تنکابن جیك نامند و اضافه میکند خشك کردهٔ او از سه عدد تا ده عدد یا هم عدد آن فلفل جهت دفع قولنج صعب و ریاح غلیظ مجرب دانسته‌اند
صاحب مخزن الادویه مینویسد: به ضم و فتح هر دو صاد آمده و عربیست و بسریانی و شیرازی چهرهٔ رسك و عربان صرادالیل نامند

صرفان

اسرب را صرفان گویند و نوعی از خرمای سرخ فربه بود که آنرا هم صرفان خوانند بپارسی مکتوم گویند و در تمر گفته

صعتر

به شیرازی اوشه گویند و بیونانی اوریفاس است و آن دو نوع است درازورق و گردورق و بری راندع گویند و درقوت مانند حاشا بود و درازورق اقوی بود از گردورق و نیکوترین آن کوچك ورق بری بود و طبیعت آن گرم و خشك بود درسیوم ملطف و ملین بود و درد ورك را نافع بود و درد دندان که از سردی و باد بود چون بخایند ساکن گرداند و طبیخ وی چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سودمند بود و چون با میختنج بیاشامند و دفع مضرت شوکران وافیون بکند و چون با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت جنین بکند و چون با خیارزه بخورند نیکوتر بود جهت کوفتگی عضله و جهت معده و جگر بغایت نافع بود و چون با روغن ایرسا سعوط کنند فضلها از بینی بیرون آورد واگر با سرکه بیاشامند مطحول را نافع بود و حیض و بول براند واگر طبیخ وی بیاشامند شکم براند وفضول مراری بیرون آورد واگر باعسل طلا کنند ملازه وشش را نافع بود و خوردن وی غثیان را بغایت نافع بود و چون آب وی بیاشامند کرم بکشد وحب‌القرع را بیرون آورد واشتهای طعام بازدید کند و بادها را تحلیل دهد و تاریکی چشم و شبکوری را که از تری بود زایل کند و نیم مثقال مستعمل بود و روغن وی سینه وشش را سودمند بود واگر با سویق بر ورمها بلغمی ضماد کنند بگدازاند وخوردن وی هضم طعام بکند و معده وامعا را از بلغم غلیظ پاك کند و غذاهای غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سودمند بود و سده بگشاید وغضبان وی چون با عناب بپزند خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود بود چون با انجیر خشك بخورند عرق برانگیزد و لون نیکو گرداند و فقاح وی مسهل مرهٔ سودا بود و بلغم و شربتی ازوی یکمثقال بخورند و بر آن تکیه کنند جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول ایمن باشد و ذهن را نیکو گرداند و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود واگر ضماد کنند بر موضع گزندگی همچنین نافع بود و چون صعتر نزدیك بقولی که مضعف چشم بود بکارند ضرر آن زایل کند و نوعی صعتر بستانی هست که آنرا میکارند ضعیف‌تر از بری بود در قوت و فعل و در تبریز بسیار کارند و آنرا مرزه خوانند و **ابن‌مؤلف** گوید در شیرازنیز بکارند و صعتر مضر بود باریبه و مصلح آن سرکه انگور بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صعتر به فتح صاد و صعتر به سین بجای صاد نیز آمده ولیکن اطبا بیشتر به صاد نویسند تا ملتبس و مشتبه به شعیر نشود و برومی لزموش و بیونانی صعتروس و اوریفاسن و بفارسی ایشن و اوشن و بترکی ککلیك و باصفهانی آویشم و بهندی ساترنامند و آن برگ گیاهی است وانواع میباشد بستانی بری وجبلی وبستانی را بفارسی مرزه نامند...

در تحفه نیز مینویسد: صعتر به صاد وسین هر دو آمده گیاهی است که بترکی کلکیك اودی وباصفهانی آویشم نامند وبستانی آنرا مرزه گویند

لاتین THYMUS KOTCHYANUS فرانسه SARRIETTE- THYM انگلیسی SAVORY

صفبین

سفبین نیز گویند و آن سکبینج است

صفصاف

خلاف است و گفته شد

صفینه

درخت ابهل است و آن عرعر است و گفته شد

صفراغون

مرغی است که آنرا طرغلوس گویند و بزبان هندی سمراك خوانند و روغن او در بهق مالند زایل شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صفراغون بفتح صاد اسم فرنگی مرغی است قریب به گنجشك خاکستری‌رنگ مایل به زردی وسبزی و منقار آن باریك ودم آن اندك بلند وبر آن نقطه‌های سفید و درموسم سرما بیشتر ظاهر شود وبر لب جوی وحوض نشسته صفیر میکند ودم خود را دائم حرکت میدهد بعربی ابوالمليح وبفارسی دم‌جنبانك ودمیچه وبشیرازی مرغك سقا وبهندی مموله وکهنجن نیز نامند

صقر

مرغی است که گنجشك را صید کند به پارسی باشه گویند و به بربری ناتینا و ابوعماره نیز گویند گوشت وی گرم و خشك بود چون بپزند و خشك کنند و سحق کنند و دو درم از وی بیاشامند بناشتا با آب سرد سه روز سرفه سرد و ربو را نافع بود و زهرهٔ وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب در چشم چون کشند و قوت باصره بدهد و سرگین وی چون بر کلف مالند زود زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صقر بفتح صاد طائری است که بان صید میکنند از قبیل بزاة و شواهین و بفارسی چرخ نامند

صلون

خرنوب نبطی بود و ثمر وی را در مصر حب الکلی گویند و اناعورس نیز نامند و صفت خرنوب گفته شد و در ینبوب نیز گفته شود

صلصل

بپارسی عکه خوانند و آن عقعق است و گفته شود

صموغ

جالینوس گوید مجموع صمغها گرم و خشك بود لیکن بعضی فاضلتر بود و صمغ بشیرازی ازدو خوانند و بپارسی زو گویند

صمغ عربی

بهترین صمغها بود و نیکوترین آن که صافی و بی‌چوب بود و سفید باشد و چون در آب نهند زود گداخته شود و طبیعت آن معتدل بود و گویند گرم بود و گویند سرد و خشك بود و در وی قبضی بود و جفافی بود باعتدال سرفه گرم را نافع بود و آواز صافی کند و قوت معده بدهد و اسهال صفراوی را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی دو مثقال بود و خشونت حلق و قصبه شش را نافع بود و حدت ادویه بشکند و اسحق گوید مضر بود به سفل و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام و حب آلاس و گویند مصلح آن شراب صندل و گلاب بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صمغ لغت عربیست و بیونانی فوقمینون و بسریانی قاموز و برومی دینون و بفارسی ارد و بشیرازی ازدو و بهندی کوند نامند و صمغ عربی از درخت ام غیلان که مغیلان نیز نامند حاصل میگردد

لاتین GUMMI ARABICUM فرانسه GOMME ARABIQUE انگلیسی ACACIA GUM- ARABIC GUM

صمغ اللوز

بهترین آن بود که سفید بود و از درخت جوان گیرند و طبیعت وی مایل بسردی بود و تر بود صمغ بادام شیرین درد حلق و سرفه و تب دِق را نافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن بود و چون بیاشامند نفث‌دم را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا شود بمالند زایل کند و چون باشراب ممزوج کنند و بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و گویند صمغ بادام مضر بود به سپرز و مصلح آن قند و خشخاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیرا بود

صمغ الاجاص

بهترین صمغ آن بود که از درخت کهن گیرند و در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود درد شش و سینه را نافع

بود و چون با شراب بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون با سرکه بیامیزند و بر قوبا کودکان بمالند زایل کند و جراحتها را باصلاح آورد و چون در چشم کشند روشنائی زیادت کند و چون در سرکه حل کنند و بر بثرها طلا کنند سودمند بود و **اسحق** گوید مضر بود به سپرز و مصلح وی قند بود

صمغ السماق

چون در دندان گیرند درد ساکن کند و جراحتها را نافع بود و اگر شافات کند روشنائی چشم زیادت کند

صمغ المحروث

حلتیث بود و گفته شد

صمغ الدامیثا

نیکوترین آن بود که صافی باشد و مایل بسرخی باشد و در غایت تیزی و تلخی باشد و **مؤلف** گوید آنرا بشیرازی اووك خوانند و از حدود شبانکاره خیزد و در هیچ جای دیگر نبود ملطف بود جهت بادهای غلیظ که در معده و امعا بود و بلغمی که در معده بود لطیف گرداند و بگدازاند و در قوت گویند مانند حلتیث بود و **مؤلف** گوید جهت درد دندان استعمال کردن مقدار نیم درم نافع بود و اگر سبب آن از باد بود بسیار مفید بود

صمغ السداب

گرم بود در سیوم و خشك بود در دویم و بادها بشکند و ورمهای صلب بگدازاند و ریش چشم را نافع بود چون بران افشانند و خنازیر که در حلق و شیب بغل بود بگدازاند چون دنکی از وی سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیث بود

صمغ الخطمی

سرد و تر بود و تشنگی را ساکن گرداند و شکم ببندد و نافع بود جهت مره صفرا

صمغ الجوز الرومی

کهربا است و گفته شود

صمغ الطرثوث

اشق است و گفته شد

صمغ الکثمری

گویند نیکوترین صمغ آمرود آن بود که از درخت کهن گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود درد شش و ریشهای آنرا سودمند بود و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی گل ارمنی بود

صمغ البطم

علك البطم است بپارسی نباست گویند و بشیرازی کندر طبیعت آن گرم بود محلل و ملطف بود و در خواص و منفعت نزدیك بود به مصطکی

صمغ السرو

گرم و خشك بود و در قوت مانند صمغ سداب بود و صمغ صنوبر و چون بدان سعوط كنند رطوبات دماغ را پاك گرداند و چون بر ريشهای سر افشانند با گلنار زايل كند مجموع ريشها را همين تأثير كند

صمغ الصنوبر

راتينج است و گفته شد

صمغ الحرشف

كنگر زرد خوانند و بشيرازی كنگری و آن تراب القی بود و در كنگر زرد گفته شود

صمغ الزيتون

اسطرك بود و گفته شد و صمغ بری وی از ادويه قتاله بود و چون در چشم كشند شبكوری و تاريكی چشم زايل كند و بول و حيض براند و چون بر دندان كرم خورده نهند درد ساكن گرداند و جرب ريش شده را سودمند بود و بچه بيندازد و بدل آن عصارهٔ طراثيث بود و گويند بدل آن شونيز بود

صمغ البلاط

صاحب منهاج گويد بيونانی كيثوفلا خوانند و معنی آن بفارسی ازسنگ ساخته بود و آن چيزی است كه از رخام و سنگ ميسازند و صاحب منهاج گويد معدنی بود و مركب بود از صبر و مر و خون سياوشان و علك و انزروت و صمغ عربی هريك جز وی اصل المرجان و زاج هريك نيم جزو كوفته و بيخته با آب صمغ عربی بسرشند و بر ديواری كه گچ سفيد كرده باشند بزنند تا خشك شود و هر چند كهن تر گردد بهتر بود و وی مجفف باشد جراحتها را نافع بود و منع خون وريم بكند و ريشهای تر باصلاح آورد

صندل ابيض

نيكوترين آن مقاصری باشد زردرنگ و طبيعت آن سرد بود در سيوم و خشك بود در دويم و صاحب منهاج گويد سرد بود در آخر دويم و خشك بود در سيوم و خفقان كه حادث بود از تبهای حاره و جگر گرم و محروری مزاج را بغايت مفيد بود و ضعف معده را سود دهد و چون با آب صلايه كنند و با گلاب و اندكی كافور بسرشند و بر سر و پيشانی طلا كنند درد سر كه از گرمی بود نافع بود و چون در حمام آنرا با نوره در خود مالند بوی آن زايل كند و چون به آب عنب الثعلب و آب حی العالم يا بآب خرفه يا بآب طحلب بسرشند و بر نقرس گرم ضماد كنند سودمند بود و بر ورم گرم نيز همين سبيل و مقوی قلب بود و چون محلوك سازند اندك حرارتی در وی پيدا گردد همچنانكه آرد از طحن واگر خلط كنند با ادويه جهت تقويت معده و جگر سودمند بود و مضر بود به آواز و مصلح آن جلاب نبات بود و بدل آن اشنه بود

صاحب مخزن الادويه تحت عنوان صندل مينويسد: بفتح صاد و سكون نون و فتح دال و لام معرب سندل فارسی است و گويند لغت سريانی است و بيونانی حلوسطقاقيل و برومی فلوريقا و بهندی چندن نامند و آن چوب درختی است عظيم بقدر درخت گردكان و شاخه‌های آن افتاده بروی زمين و ثمر آن در خوشه و آن سه نوع ميباشد يكی سفيد نباتی رنگ و آنرا صندل ابيض و بهندی چندن دوم زرد رنگ و آنرا صندل اصفر و بهندی ملاكير و سوم سرخ تيره و آنرا صندل احمر و بهندی ركت چندن نامند

صندل احمر

ابن مؤلف گويد درخت صندل را تخمی بود مانند عدس و آنچه پدر اين ضعيف آورده كه بهترين صندل مقاصری زردرنگ بود همچنين است كه صندل مقاصری زرد بود و گران وزن و چرب و نرم بود بسودن و خوشبوی و بعد از مقاصری

جوزی و آن پاره‌های بزرگ ستبر بود و سفید بود که بسرخی آمیخته بود و بسودن درشت بود و این صندل باریك چوب بود و سرخ و سفید بهترین انواع صندل است و از او جوانتر صندل سرخ است که آنرا بوی نبود و آنرا عربی گویند و این را در طلاها بکار دارند و القصه بهترین انواع صندل آن بود که سخت باشد و زرد و گران و همه انواع صندل سرد و خشك است در دویم و گویند سرد و تر سفید است و گویند سفید سرد تر است از سرخ لیکن سرخ خشك تر است از سفید محلل اورام است و منع ماده بکند و بر جمره طلا کردن نافع است و دردسر را عظیم نافع بود و شریف گوید چون سحق کنند و با روغن زنبق بیامیزند و بر اعضا مالند تب لرز از وی زایل گردد و همو گوید صندل سرخ بغایت سردتر از صندلهای دگر بود و بدل آن فوفل بود

صندل سرخ به لاتین SANTALIRUBRIA LIGNUM فرانسه SANTAL ROUGE انگلیسی RED SAUNDERS WOOD
صندل سفید به لاتین SANTALUM ALBUM فرانسه SANTAL BLANC- SANTAL CITRIN انگلیسی WHITE SANTAL WOOD
آقای دکتر زرگری در گیاهان دارویی جلد دوم صفحه ۷۷۳ مینویسد: ریشه‌های این گیاه دارای مکنده‌هائیست که بر روی ریشه های گیاهان مختلف ثابت میماند و مواد غذائی خود را از آنها میگیرد و بر طبق بررسی هائی که در یکی از جنگلها بنام RAMA بعمل آمده بالغ بر ۱۱۴ گونه گیاه میزبان برای آن یافته اند

صنوبر

به شیرازی کاج خوانند و صفت حب آن در حا گفته شد و باقی اجزای آن گفته شود در پوست بیخ وی قبضی و قوت تمام بود سجح را نافع بود چون بر وی نهند مانند ضماد عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر ذرور کنند بر سوختگی آب گرم بغایت مفید بود و وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم بود در دویم و خشك در سئوم و گویند در اول و ورق آن ترتر از کاه آن بود و جراحتها رانیکو گرداند و غرغره بطبیخ قشر صنوبر کردن بلغم را جذب گرداند و بیرون آورد و دخان وی سودمند بود جهت کسی که در مژه وی استرخا بود و هر علتی و زحمتی که بود زایل کند و قشور ورق وی چون بیاشامند درد جگر و ریش شش را نافع بود و کرمی هست در درخت صنوبر و آن بقوت ذراریح و قشور هر دو صنوبر چون زنان در شیب خود دود کنند بچه و مشیمه بیرون آورد و ورق وی چون بکوبند و ضماد کنند بر ورمهای گرم درد ساکن کند و جراحتهای تازه که خون از وی روانه بود را سودمند بود و چون با سرکه بپزند و بر دندان ضماد کنند سود بخشد و چون با آب یا ماء العسل بیاشامند یکمثقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی علتی بود و همچنین پوست و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی بشکنند و پارهای کوچك کنند و با سرکه بپزند و طبیخ وی در دهن نگاهدارند صاحب درد دندان را نافع بود و اگر بسوزند و دخان وی بگیرند در مداد بغایت خوب بود و اگر در داروهای چشم کنند مژهٔ چشم را نیکو گرداند و آب رفتن بازدارد و شریف گوید ثمر صنوبر کبار که آن جلغوزه بود چون بکوبند و با عسل بسرشند و هر بامداد سه درم بخورند از افلاج خلاص یابند و چوب وی چون بپزند بآب و بر اعضای کسی که زحمت کشیده باشد بمالند نافع بود و بدل آن زفت بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: صنوبر به فتح صاد و نون و با لغت عربیست و ارزه نیز و به سریانی ارزند و برومی بقطانیون و بیونانی قلوغیطون نامند
لاتین ABIES- PINUS ABIES-ABIES EXCELA فرانسه SAPIN COMMUN-FAUXSAPIN-SAPIN DE NORVEGE انگلیسی FIR- FIRTREE

صنار

ولب بود و گفته شد

صنی وبر

یاسمین یمنی بود صمغی که از طرف یمن میآورند و لون مر بود بدین اسم خوانند و در جراحتها استعمال کنند قطع اسهال بکند و از این صمغ بشکل حضض همچنان قرص میباشد و آنرا بول الابل خوانند و جراحتهای خبیث باصلاح آورد

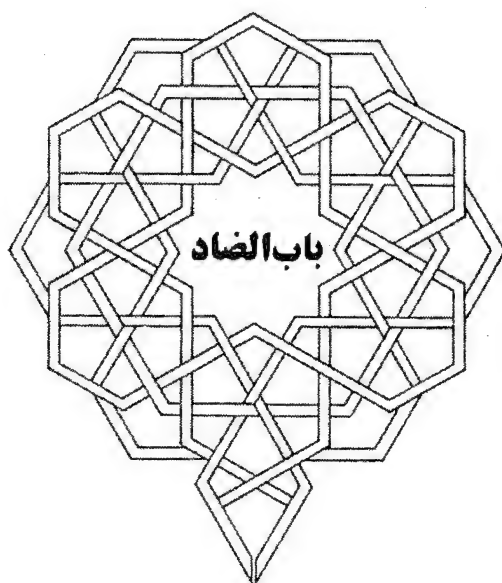
صاحب مخزن الادویه مینویسد: صنی الوبر بکسر صاد و فتح واو انطاکی گفته اقراصی است که در مفارهای بلاد یمن می یابند و در اصل و حقیقت آن اختلاف است بغدادی گفته شبیه به صمغ و برنگ مر و در مکه از آن اقراص میسازند و بعضی گفته اند بول جانوری است بچه گربه که آنرا وبر نامند و نواب مرحوم گفته ظن غالب آنست که این دوائی باشد که بهندی صلاجیت نامند و بعضی گویند ابوال تیوس جبلی است

صوف الارض

فراسیون بود و گفته شود

صوف

بپارسی پشم خوانند طبیعت آن گرم و خشك بود بهترین آن گرم بود و سوختهٔ وی خشك بود در سئوم و مجفف بود و صفت سوختن وی مانند ابریشم بود بگیرند در دیگی آهنی یا کواری نو بهتر بود و پشم را بشویند و بشانه زنند و در دیگ نهند و طبقی بر سر آن نهند و بر سر آتش نهند و باید که طبق را سوراخی بود تا آنزمان که سوخته گردد ریشها را نافع بود و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و پشم ناسوخته چون چرکن باشد چون با سرکه وزیت تر کنند یا به شراب ضماد کنند بر جراحتهای چرکن موافق بود و بر جایی که ضربی زده باشد یا استخوان شکسته باشد همچنین و همچنین با سرکه و روغن گل تر کنند صداع و درد چشم و درد مجموع اعضا را نافع بود ضماد کردن و شریف گوید که چون خرقه صوف بر گردن روندگان بندند خستگی بر ایشان کار نکند و هیچ زحمت نرسد و چون پشم زده در میان انگشتان دست و پای که شق کرده باشد نهند شقاق آن زایل کند و باید که یکشبانه روز رها کنند پس بیرون آورند و دیگر بار مکرر کنند تا زود زایل کند و رازی که چون بپوشند صوفی که گوشت آن گرگ خورده باشد حکه در بدن آنکس پیدا گردد ودیمقراطیس گوید ریسمان پشمین در گردن گاوی تند بندند زبون گردد و عاجز شود



ضابی

ثمر السدر خوانند و بپارسی کنار گویند و در نبق گفته شود

ضبع عرجا

حیوانیست مانند گرگ چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضبع عرجا گویند گوشت وی گرم و خشك بود در دویم مانند گوشت سگ چون ادمی را در دست حنظل بود کفتاران از وی گریزند و چون یکدندان از وی با خود نگاهدارند و به سگ بگذرند سگ بانگ نزند و چون موسوسان خون وی بخورند سود دارد و چون زهرهٔ وی بگدازانند با همچندان روغن اقحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز رها کنند بعد از آن طلا کنند بر چشمی که دانه داشته باشد در هر ماهی دو بار سفیدی چشم زایل گرداند و دانه ببرد و هرچند که این روغن کهن شود بهتر باشد و چون زهرهٔ وی با پیه و شیر بر روی طلا کنند کلف ببرد و لون را صافی گرداند چون زهرهٔ وی تنها در چشم کشند تیزی وی زیاده گردد و اگر طبیخ وی با شبت و نخود بآب پخته باشند و در آن نشینند مفاصل را نیکو بود و نقرس زایل کند و بادهای غلیظ ببرد و جمیع علتهای مفاصل را سود دارد و مغز ساق وی چون با زیت انفاق بگدازانند و بر نقرس طلا کنند سودمند بود و اگر پوست وی بر شکم زن حامله بندند بچه نگاهدارد و اگر از پوست وی کیل بسازند و بدان کیل تخم جهت زرع به‌پیمانند آن زرع از همه آفتها ایمن باشد و اگر آن پوست در قدحی گیرند و آب در آن کنند و بکسی دهند که سگ دیوانه وی را گزیده باشد بیاشامد هیچ زحمت بوی نرسد و صاحب جامع گوید که صاحب مفرده گوید پوست خالی خاصرهٔ وی چون بسوزانند و سحق کرده مخنث در دبر خود بمالد این صفت از وی زایل شود و صاحب جامع اللذات گوید که اگر موئی که بر حوالی دبر و قضیب و خصیه نر وی بدین صفت که گفته شد استعمال کنند همین عمل کند و اگر از ضبع ماده بگیرند و بکوبند و سحق کنند و با زیت طلا کنند بر دبر مردی که آن زحمت نداشته باشد ابنه بر وی غالب شود و این از خواص بود و گویند کفتار سالی نر بود و سالی ماده و جهت آنست که در شیب وی خطی باشد که باندام نری و مادگی نرسیده باشد و به شب شکافته گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف دیگر حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سگ در بالا ایستاده باشد در شیب مهتاب و سایهٔ وی بر زمین افتاده باشد کفتار در شیب سایهٔ وی دود چنانکه سایه در سایه متفرق باشد سگ از بالا خود را به شیب اندازد و کفتار وی را بخورد و زهرهٔ وی در چشمی کشند که موی زیاده از وی بر کنده باشند دیگر نروید و کفتار در شب هیچ حیوانی با وی برنیاید و ابن مؤلف گوید او از

نتایج گرگ و خوك بود چون بر آدمی ظفر یابند زنا کنند

لاتین CANIS HYENA فرانسه HYENE انگلیسی HYAENA

ضب

عضابه گویند و عضا نیز گویند و او نزدیك بود به ورل بپارسی سوسمار گویند سرگین وی بر کلف و نمش طلا کردن زایل کند و سفیدی که در چشم بود ببرد

ضجاج

به کسر ضاد اسم صمغ درختی است مانند درخت بان و نبات وی در کوه قهوان بود که نزدیك عمان بود و آن صمغی سفید بود و چون جامه بدان بشویند پاك گرداند بهتر از صابون و مردم سر بدان بشویند و دانهٔ بار آورد مانند تخم مورد سیاه و زبانرا بگزد و ضجاج به فتح ضاد نام درختی است که دد و دام وی را ببویند مانند خروع و قنب و مانند آن

ضرو

درختی است در کوهستان یمن مانند درخت بلوط بزرگ لیکن از وی نیکوتر بود و ورق وی بسرخی مایل و ثمر وی مانند خوشهٔ بطم بود لیکن حب وی بزرگتر بود ورق وی چون بپزند و صافی کنند و دیگر بار بر سر آتش نهند بپزند تا نزدیك بانعقاد جهت خشونت حلق و سینه و سرفهٔ که از سردی بود و درد دهان نافع بود و گویند که قلاع زایل کند درحال و صمغ آن بیاورند به مکه و بقوت مانند لادن بود و در بوی‌های خوش زنان بکار برند و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و گویند در دویم و تر بود در اول و خشك است در اول و بعضی گویند کمکام ورق درخت ضرو است و گویند کمکام پوست بیخ آنست بصری میگوید صمغ ضرو معروف است به کمکام و طبیعت آن گرم است در دویم و خشك است در اول و محلل جذاب بود از عمق بدن و **اسحق بن سلیمان** گوید که حب او ریاح بلغمی را تحلیل دهد و **رازی** گوید ضرو جهت رفع قلاع و استطلاق بطن بغایت نیکو بود و **شریف** گوید روغنی بسیار از حب وی بیرون آید و باد بشکند و مغص راساکن کند آشامیدن و مالیدن و محلل و مجفف بود چون ورق وی با روغن بپزند و در گوش چکانند درد آنرا ساکن گرداند و چون بآب بپزند و به طبیخ آن مضمضه کنند بن دندان رامحکم گرداند و بلغم را زایل کند و چون ورق تازهٔ وی همچنان بسوزانند تا خاکستر گردد و بآب بپزند و صافی کنند و مقدارسی درم بیاشامند درد خاصره زایل کند و فحم چوب وی جهت جراحتها نیکو بود و قطع خون رفتن بکند خاصه از جراحت خصیهٔ کودکان و **اسحق بن عمران** گوید بدل ضروی یمنی ضروی اندلس بود بعضی گویند که ضرو حب المخصر بود و **ابن مؤلف** گوید از مکه میاورند و آنرا رب الضرو خوانند بوی دهان درحال بنشاند چون در دهان گیرند

ضرب

صاحب منهاج گوید عسل بود و **صاحب جامع** از قول **شریف** گوید حیوانیست که بلغت همدان آنرا سهیم خوانند و بلغتی دیگر دلدل و آن ونوعی از قنفذ بزرگ بود که خار دراز دارد همچون تیراندازد و چون خواهد که بیندازد گرد گردد و چون راست شود بیندازد و گاه باشد که سه چهار تیرانداخته شود واگر براعضای آدمی آید مجروح شود و گوشت وی گرم وخشك بود و وی بمقدار سگی کوچك بود و خوردن گوشت وی نقرس را مفید بود و خون وی چون بر قدمین ضماد کنند نقرس زایل کند و چون براندام مالند چرك زایل کند و کلف را جلا دهد

صاحب تحفه مینویسد: ضرب بسکون راء اسم دلدل است و بفتح آن عسل سفید است

ضرع

بهترین پستان آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت آن نیکو بود و در وی شیر بسیار بود و طبیعت آن سرد و خشك بود و اولی آن بود که با افاویه خورند تا زود از معده بگذرد و **شریف** گوید که آن شیردار که شیر وی اندك بود چون بخورد شیر وی

ضروم

اسطوخودوس بود و گفته شد

ضریع

نباتیست دریائی که در کنار ساحل دریا باشد طبیعت آن گرم و خشك بود و چون با آب بپزند و در آن نشینند درد مفاصل را نافع بود و چون خشك بود و بدان بخور کنند زکام زایل کند و خشك وی چون در حمام بدن را بوی بشویند حکه و جرب تر را سودمند بود و ابن‌مؤلف گوید که آن نباتیست که هر ستور که آنرا بخورد هرگز فربه نشود

صاحب تحفه مینویسد: ضریع برگ نباتیست مدور و مجوف و مایل بزردی و در قعر دریا بهم رسد و موج بساحل آورد

ضروع‌الکلب

اسم یمنی است و نام درختی است که در کوهستان مکه بود و آنرا زقوم خوانند و درخت آن شکل درخت صنوبر بود و لیکن وی مجموع سفید بود

صاحب تحفه مینویسد که ضروع‌الکلب بار درخت زقوم است

ضرس‌العجوز

خسك است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: خسك است و گویند خارسعدان است

ضفابیس

قثاء الصغار بود و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق نبات وی مانند هیون بود و آنرا صنغیوس خوانند

ضغبوس

حرف است و گفته شد

ضفائرالجن

گویند پرسیاوشان است و گفته شد

صفدع

بپارسی غوك خوانند و وزغ خوانند بشیرازی بك گویند و بیونانی بطراخو خوانند گوشت آنچه نهری بود چون با زیت و نمك بپزند گزندگی جانوران را مفید بود و پادزهر جذام و مجموع زهرها بود و فرق وی چون بدان نوع بپزند و با موم و روغن گل موم روغن سازند نیکو بود مرضهای مزمن که آن از اثر ریشها عارض شود و بدان مدتها گذشته باشد و چون بسوزانند و خاکستر وی بر موضعی که خون روانه بود یا رعاف باشند خون ببندد و چون با زیت تر بیامیزند و بر داالثعلب مالند زایل شود گویند خون بك سبز بر موضع موی زیاده که درچشم بود چکانند بعد از آنکه کنده باشند دیگر نروید و چون بآب و سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و چون وی را مرضوض کنند و بر گزندگی عقرب نهند نافع بود و چون بر دندان

بیدرد نهند بیفتد و بوی وی کشنده بود چون چهارپایان در میان علف بخورند دندانهای ایشان بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود در خواص آورده که چون زبان وی در ناف خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید بی آنکه وی را خبر بود و خون وی با خایهٔ مور و قدری نیشادر چون بر موضعی که موی سترده باشند بمالند دیگر نروید و اگر موی بر کشند بهتر باشد و اسحق گوید شخصی که پیکان در وی مانده بود و مدتی دراز علاج بسیار کرده بودند هیچ فایده نکرده بود ضفدعی را پوست برکندند و بر سر جراحت و پیرامون آن نهادند یکشبانه روز پیکان بیرون آمد از سر جراحت زیرا که قوت جاذبهٔ وی در غایت بود و قلع دندان بی‌تشویش بواسطهٔ این کنند و خوردن وی بدن متورم سازد و رنگ تیره گرداند و قذف منی احداث کند و بدترین ضفدعها در احداث این صفات که گفته شد ضفدع سبزی است که در بیشه‌ها بود یا سرخ که در دریا بود و علاج کسی که این خورده باشد بقی کنند و بآب گرم و عسل و نمك تا معدهٔ وی پاك گردد و بعد از آن در حمام رود و پس سکنجبین خورد و اسفیداج با دارچینی و شراب یا مثلث ویرا نافع بود و هرچه نافع بود جهت استسقا و چون خلاص یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر ضفدع زرد خورده باشد قطع شهوت طعام بکند و لون را تباه کند و غثیان وقی آورد و درد شکم و ورم شکم ساعتی پیدا کند و علاج وی نزدیك بود بعلاج آنچه پیش از این گفته شد و گویند دل وی چون بیاویزند بر کسی که تب غب داشته باشد نافع بود و ابن مؤلف گوید اگر پیه وی بگدازند و در زمستان در اعضا مالند ضرر سرما بایشان نرسد

حکیم مؤمن در تحفه مینویسد: ضفدع بفارسی وزغ و بترکی قرباغه نامند بری و نهری و بحری میباشد و از مطلق نهری آن مراد است و بری از سموم قتاله است وزغ به لاتین RANA TEMPORARIA فرانسه GRENOUILLE VERT انگلیسی FRENCH FROG

ضومر

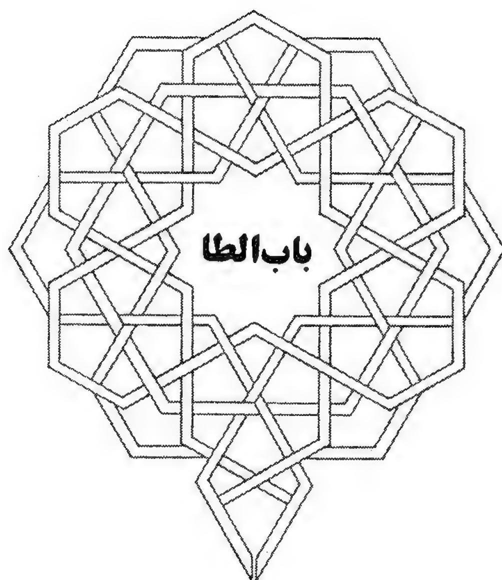
خوك خوانند و آن بادروج است

ضومران

صاحب جامع سهو کرده که گفته آن ضمیران بود و قول صاحب منهاج در این مقام معتبر بود که گفته بیدمشك است و آنرا بهرامج گویند و گفته شد

ضیمران

ضمیران گویند و آن شاهسفرهم بود بشیرازی و آن سبز بود و صاحب جامع گوید فوتنج نهری بود و سهو کرده است طبیعت وی سرد بود و گویند خشك بود در دویم گرم مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب بر وی زنند و بر جایی که سوخته باشد طلا کنند و قلاع را نیکو بود



طالیسفر

بیونانی دارکیه خوانند و ماقو نیز گویند و **صاحب منهاج** گوید ورق زیتون هندی بود و آن قشری هندی بود و **صاحب جامع** اقوال بسیار آورده اول گفته بسباسه است و دیگر از قول **ابن جلجل** گوید که لسان العصافیر بود و دیگر گفته که عرق درختی هندی بود و دیگر گفته که عرق درخت توت است که کرم ابریشم برگ آنرا خورد و این اقوال خلاف است و قول دیگر گوید **مجوسی** که ورق زیتون هندی است و این موافق قول **صاحب منهاج** بود و **صاحب منهاج** و **صاحب تقویم** تحقیق نکرده‌اند که چیست و **مؤلف** گوید بیخ زیتون هندی است و باقی اقوال خلاف است و آن پوستی سبزتر از دارچینی و سخت‌تر و میل بسیاهی زند و طعم آن بغایت عفص بود و اندك عطریتی دارد و **جالینوس** گوید در وی هیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشك بود و **ابن عجری** گوید گرم و خشك بود در دویم و **مجوسی** گوید معتدل بود در گرمی و سردی و سردی وی در دویم بود و از برای ضرب و قرحهٔ امعا و نزف دم بواسیر و فالج و لقوه نافع بود و شربتی از وی یکمثقال بود و چون بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و قلاع سفید زایل کند و گویند مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و دیسقوریدوس گوید بدل طالیسفر چهار دنك وزن آن کمون بود و نیم وزن آن سنبل و نیم وزن آن ساذج و گویند بدل وی مقل و ابهل بود مساوی

طاخك

ثمر آزاد درخت است و گفته شد

طاووس

مرغی است مشهور و **شریف** گوید بعد از سه سال تمام پرها برآورده باشد و هر یکسال یکبار بچه برآورد و **ابن مؤلف** گوید عمر طاووس بیست سال باشد و در آن مدت بچند لون برآید و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و در وقت برگ برآوردن درختان نیز پر برآورد و **شیخ الرئیس** گوید در مکانی که طاووس باشد حشرات و هوام نبود و گوشت و پیه وی چون به اسفیداج پزند و مرق آن بخورند ذات‌الجنب را نافع بود و چون پیه وی بگدازند و با آب و سداب و عسل بیامیزند درد معده و قولنج را نافع بود و گوشت و پیه وی مجامعت را قوت دهد و زهرهٔ وی چون با سرکه بیامیزند گزندگی جانوران را سودمند

بود و **جالینوس** گوید گوشت وی صلب تر از گوشت ورشان بود و بط و دیرتر هضم شود و **ابن ماسویه** گوید طاووس گوشت بد دارد و مزاج ایشان را موافق نبود و **صاحب جامع** از قول صاحب منهاج آورده که نیکوترین آن جوان بود و طبیعت آن گرم و خشك بود و موافق معدۀ بود که هاضمه وی قوی بود و اولی آن بود که بعد از کشتن دو روز یا سه روز رها کنند و سنگی در پای وی بندند و بیاویزند و بعد از آن با سرکه بپزند و **ابن زهر** گوید که اطبای ما تقدم مرغها که گوشت ایشان صلب بودی یکساعت پیش از پختن کشته‌اند و همچنان برپا آویخته‌اند و این از بهر آن کرده‌اند تا زود هضم شود چون زمانی درنگ کنند مانند خمیری که در آرد اندازند تا هضم آن نیکوتر بود این همچنان بود و **رازی** گوید طعامی که سمی در وی بود چون طاووس به‌بیند رقص کند و فریاد زند و گویند که چون به‌بیند ظرفی که سم در وی بود بشکند و اگر نتواند فریاد بر آرد و **ابن زهرا** اگر مبطون زهرۀ وی با سکنجبین و آب گرم بیاشامد شفا یابد و اگر خون وی با انزروت و نمك بیامیزند و بر ریشهای بد نهند سود بخشد و زایل کند و سرگین وی بر ثالیل طلا کردن زایل کند و اگر استخوان وی بسوزند و سحق کنند و بر کلف طلا کنند نافع بود و اگر بر برص مالند لون آن بگرداند

لاتین PAVO CRISTATUS فرانسه PAON انگلیسی PEA- COCK

طارطیه

ماهودانه است و گفته شود

طاریقه

دند است و گفته شد

طالیقون

علی بن محمد گوید طالیقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بتوپالی نحاس و در کمیز گاو خویسانده باشند و مرجان که در آب اشنان خویسانیده باشند پس سمیتی در وی بود و حدتی تمام و دیگر آن مس زرد بود و فرق میان وی وانواع مس بزردی بود چون از آتش بیرون آورند و پتك زنند تمددی در وی پیدا شود و زرد گردد و شکسته نشود تا سرد شود و اگر از طالیقون منقاشی بسازند و موی زیادت که در چشم بود بکشند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد و در خانۀ تاریك شود که قطعاً روشنی در وی نبود و آئینۀ از وی در برابر روی خود دارد و بدان ادمان کند این مرض از وی بگذرد و اگر طالیقون بآتش گرم کنند و در آب فرو برند هیچ چارپای گرد آن آب نگردد و اگر قلابی از وی بسازند و در آب آویزند ممکن نبود که هیچ ماهی از وی خلاص یابد **طبری** گوید طالیقون نحاس مدبر بود بتوپال النحاس و آنچه در زمان ریختن مرتفع شود و در بول گاو خویسانند و **مؤلف** گوید اکسیریان طالیقون را مس سست گویند و گویند در کان مس میروید

طباشیر

نیکوترین آن سفید سبك بود که زود خرد شود و طبیعت آن سرد و خشك بود در سئوم و گویند در دویم و **شیخ الرئیس** گوید مرکب القوی بود مانند گل و در وی قبضی بود و قوت معده بدهد و قلاع را نافع بود و سوختگی آتش را سود دهد و شکم ببندد و تبهای حاره و تشنگی را سود دهد و قی که مره صفرا بود بازدارد و گرمی جگر بنشاند و جهت ریشها و بثرها و قلاع که در دهان کودکان بود سودمند است و چون تنها یا با ورق گل سرخ بیاشامند دندان متحرك را محکم گرداند سنون کردن و **ابن مؤلف** گوید در شهر هند قصبهای دراز بود و بادهای سخت آید و قصب بهم ساید و آتش از آن پیدا شود و در قصبها افتد و سوخته گردد و خریق آن طباشیر بود طباشیر بواسیر را نافع بود و ورم گرم را و قوت دل بدهد و خفقان که از گرمی بود ساکن گرداند و موحش و غم را نافع بود و مقوی دل بود و تری کهن از معده نشف کند و ضعف معده و التهاب آنرا نافع بود و منع خلفه صفراوی بکند و تشنگی بنشاند و غشی و کرب را نافع بود و قوت اعضائی که از حرارت ضعیف شده باشد بدهد و سرد مزاج را با زعفران خلط کنند و بدهند بغایت مفرح و مقوی قلب بود و گویند خوردن وی باه را مضر بود و **اسحق** گوید مضر بود بشش

و مصلح وی گلاب بود و گویند مصطلی و انیسون و بدل آن عصارهٔ لحیةالتیس بود و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیارزه و چهار وزن آن بذرقطونا بود و گویند بدل آن کاغذی مصر بود سوخته و گویند بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل بود

صاحب تحفه مینویسد: طباشیر از جوف نی کهنه بلادهند بهم میرسد چون ازشدت بادها آتش در نیزار آنجا افتد و طباشیر بندهای نی است که از خاکستر جدا کنند و بهترین وی سفید مستدیر است که اندك تند و گزنده زبان باشد
فرانسه CONCRETIONS DE L'ARUNDO BAMBOS انگلیسی SUGAR OF BAMBOO

طبار

نوعی از انجیر سرخ بود بزرگ

طباق

گویند غیرغافث بود لیکن اکثر بر آنند که غافث بود و در غین گفته شود

صاحب تحفه مینویسد: طباق نباتیست که در اندلس بجای غافث استعمال میکنند سپس گیاه آن و اثراتش را به تفصیل شرح میدهد

طبقا

نوعی از گندم است اما باریکتر بود و حشیش وی یك مرد بالا بود و در سردسیرها کارند و آنرا کاکل خوانند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان وی چون گرم بود نیکو بود و چون سرد شود بد باشد و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی حسوئی سازند سینه را پاك گرداند و سرفهٔ سخت را نافع بود ونفخ و قراقر پیدا کند و آب بخورد و هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم میرسد

طبرزد

معرب از اسم فارسی تبرزد بود از بهر آنکه صلب بود

صاحب تحفه مینویسد: طبرزد اسم جمیع اقسام صلبه است مثل قند و نبات و نمك سنگ

طبخ

بطیخ بود و گفته شد

طبزج

مور کوچك بود و در نمل گفته شود

طحلب

خروالفضفاد ع خوانند و بپارسی جامه خواب بك گویند طبیعت آن سرد است در سئوم و گویند در دویم خون را ببندد و طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس و ضماد درد مفاصل گرم و حمره را نافع بود چون در زیت کهن بجوشانند عصب را نرم گرداند و اگرضماد کنند بر قیله امعای کودکان نافع بود

طحال

نیکوترین سپرز آن بود که از حیوان جوان گیرند شیخ الرئیس گوید بهترین سپرزها سپرز خوك بود معذلك کیموس وی بد بود طبیعت آن گرم و خشك بود و گویند سرد بود و در وی قبضی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و دیر هضم شود به سبب

عفوضتی که دارد و اولی آن بود که با روغن بسیار و پیه بپزند وبر سر وی شراب صافی رقیق بیاشامند یا سرکه کبر

طحما

شوکران بود و گفته شد

طحشیقون

وطغسیقون نیز گویند و تاویل آن قوسی بود از بهر آنکه آن دوائی است که اهل ارمن پیکان بدان زهرآلود کنند و در جنگها بکار برند و حلتیث پادزهر وی بود

طروقون

برطانیقی است و گفته شد

طریحومالس

شعرالجن بود و گفته شد

طرستوج

ماهی دریا بود و بیونانی طریفلا خوانند و اهل اندلس مل گویند دیسقوریدوس گوید ادمان خوردن وی شبکوری و تاریکی چشم آورد و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب و عنکبوت نهند شفا یابد

در تحفه آمده است که: طریفلا و طرسطوج و طرذیلون سیسالیوس است

طراثیث

طرثوث نیز گویند به شیرازی بل شیرین خوانند و آن سرخ و سفید بود بهترین وی سفید بود طبیعت آن سرد و خشك بود و قابض و رازی گوید سرد و خشك بود در سئوم قطع خون بکند از بینی و مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم ببندد و قوت مفاصل سست بکند و معده و جگر را قوت دهد و چون با دوغ گاو بپزند یا شیر بز تازه وبیاشامند استرخای معده را مفید بود و مقدار مأخوذ از وی یکمثقال بود و اسحق گوید مضر بود به سغل و مصلح آن گلنار بود و بدل آن نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوختهٔ شسته و چهاردنك وزن آن قرط و شش یك وزن آن عفص بود و ده یك آن صمغ عربی

صاحب مخزن الادویه (چاپ تهران) مینویسد: طرثوث طراثیث است و گفته اند: اسمی است مشترك میان اشترغار و درخت اشق
صاحب تحفه مینویسد: بمعنی رب الارض و رب ریاح و آن نباتیست خشی شبیه به قطر و گیاه آن مثل برگ پیچیده و بیشتر در نخودزار و زیر درختها میروید
ابوریحان درصیدنه میگوید: نواحی سیستان اورا هیور و خیور گویند و بیخ نباتیست سرخ رنگ که در ریگزارها میروید و بولس میگوید عصاره درختی است که او را برومی قیسارون میگویند

طراغوریفایس

فوتینج جبلی است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: طراغوریفایس و طراغوریفاس بیونانی فوتنج جبلی است

طرخون

به شیرازی طرخونی خوانند بهترین وی بستانی تازه بود طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و در وی قوتی مخدره بود

ابن‌ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجهٔ سئوم و گویند سرد بود و مجوف رطوبات بود و نشف تری بکند و قلاع زایل کند چون بخایند و زمانی نیك در دهان نگاهدارند و چون پیش از خوردن داروی مسهل بخایند ادراك طعم دارو نکنند به سبب تخدیری که در اوست و معده را قوت دهد و درد حلق آورد و دشوار هضم شود قاطع شهوت باه بود و تشنگی آورد و مصلح وی کرفس بود و **تمیمی** گوید آب وی با آب رازیانه در شراب کادی کنند و بیاشامند منع آبلهٔ حصبه بکند بهترین اشربه ملوك هند و خراسان بود خاصه آب طرخون این فعل میکند و منع حدوث علت و با نیز میکند

صاحب صیدنه میگوید: معرب از لغت فارسی است و جالینوس گوید او هوبولس است
لاتین ARTEMISIA DRACUNCULUS فرانسه ESTRAGON انگلیسی WILD DRAGON

طرفا

بپارسی درخت گز خوانند و آن انواع بود یکنوع ثمر آن گز مارخ بود و آن امل بود و ثمر وی حب‌الامل خوانند و ثمرةالطرفا نیز گویند طبیعت وی سرد و خشك بود و در وی قبضی و تجویفی بود و ثمر وی بغایت قابض بود و گویند گرم بود طبیخ وی چون نطول کنند شپش بکشد و چون ورق و بیخ و قصبان وی با سرکه یا با شراب بپزند سپرز را نافع بود و درد دندان را چون بدان مضمضه کنند نافع بود و ورق وی چون با آب بپزند و با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سپرز بگدازد و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و مدتی از آن گذشته باشد چون در طبیخ آن نشینند نافع بود و خاکستر چوب وی چون زن بخود برگیرد همین عمل بکند و چون بر ریشها افشانند خشك گرداند و ریشهایی که از سوختگی آتش بود و دخان وی زکام و جدری را نافع بود و **ابن‌واقد** گوید زنی جذام بر وی ظاهر شده بود بعد از آن از طبیخ بیخ وی با مویز چند نوبت بیاشامید از وی زایل شد و گوید تجربه کردیم زنی دیگر را همچنین صحت یافت و **جوزی** گوید چون دخان کنند ورم سرد را مفید بود و بیشتر ورمها و **رازی** گوید بخور وی سه نوبت بواسیر را زایل گرداند و خشك کند و **شریف** گوید چون بخور کنند در دهان کسی که علق در حلق وی چسبیده بود بیفتد و ثمرهٔ وی گزندگی رتیلا را نافع بود و **دیسقوریدوس** گوید بدل ثمرةالطرفا در داروی چشم عفص بود

لاتین TAMARIS GALLICA فرانسه TAMARISQUF انگلیسی FRENCH TAMARISK

طرغلودیس

و طروغلوفطس گویند و گفته شود

صاحب تحفه مینویسد صفراغون است

طریقون

شفتین بود و گفته شد

طرخشقوق

و طرشقوق نیز گویند و آن هندبای بری بود و گفته شود

طریخ

نوعی از ماهی کوچك بود که از طرف آذربایجان آورند و از طرف تبریز و **ابن‌مؤلف** گوید آنرا از لجهٔ دریای قلزم گیرند و در آنجا آنرا شاه‌ماهی خوانند بهترین وی آن بود که کهن کشته نباشند و طبیعت آن گرم و خشك بود طبع براند و اندکی از وی ملطف صفرا بود و در تبهای ربع مفید بود و وی مضر بود به سپرز و مصلح وی روغن بسیار بود که در آن بریان سازند

طراغيون

نباتيست که از جزيرۀ اقريطس رويد و صمغ آن در اول درجۀ سئوم بود سنگ گرده بريزاند و حيض براند درخت وی مانند درخت مصطلی بود

طرديلون

سيساليوس بود و گفته شد

طروقوقون

طريقوقن گويند و مسقلن و اونيا نيز گويند و آن زعرور است و گفته شد

طروغلودفطس

عصفورالشوك بود و عصفورالسياح نيز گويند مؤلف گويد آن مرغی است بمقدار گنجشك و در بال وی پری زرد بود و نقطهای سياه بر دنبال وی بود و در لب آبها نشيند و دنبال وی دراز بود و دايم در حركت باشد بشيرازی آنرا دسنك باكنك خوانند سنگ مثانه بريزاند و نگذارد كه دگر جمع شود و ديسقوريدوس گويد چون از جوف وی اندكی بخورند سنگ بريزاند و وی را صفراغون و طرغلوديس نيز گويند

طرحماطيقون

نوعی از سرمه بود

طريفان

نباتيست که در بهار رويد و گل آن مانند گل خسق بود زرد گرد و بر گرد گل خار داشته باشد و بشيرازی انكريز خوانند و آن قرطم بری بود و گفته شود و اگر طبيخ وی بر گزندگی افعی ريزند درد ساكن گرداند و بر عضوی سليم ريزند همان درد و زحمت پيدا كنند كه از گزندگی افعی

صاحب مخزن الادويه مينويسد: طريفان طريفوليون است و قرطم بری را نيز نامند وشيخ الرئيس در قانون گفته نباتيست ربيعی تخم آن شبيه به اصفر

طفشيل

عدس مقشر بود كه با سركه پخته باشند

صاحب تحفه اضافه ميكند كه: از اغذيه قديميه و مقوی معده حاره است و جهت تبهای بلغمی مركبه و صفراوی وقطع نمودن حيض و سلس البول و تسكين حدت خون وصفرا و امراض سوداوی و اعضای عصبانی مفيد وقاطع باه است

طلق

كوكب الارض خوانند و عرق العروس نيز گويند و بيونانی اسطرای و تفسير آن بكوكب الارض كنند و رازی گويد سه نوع بود هندی و يمانی و اندلسی يمانی نيكوتر بود و تنك و براق بود و هندی بشكل يمانی بود ليكن عمل وی نكند و اندلسی صحيفه وی بهترتر بود و غافقی گويد كه آن نوعی حيين بود كه معروف بود بعرق العروس و ارسطو گويد خاصيت طلق آنست كه اگر به هاون يا بآهن و مطرقه و هر چيزها كه بدان توان كوفت بكوبند كوفته نگردد مگر كه به حجر الماس بشكنند و قطعاً وی را سحق نتوانند كرد مگر وقتی كه چند سنگ كوچك با وی منضم گردانند و در خرقۀ خشن يا موئيه بندند و در آب بجنبانند تا جسم وی خورده گردد و بگدازد و علی بن محمد گويد حل وی چنان كنند كه در خرقه ببندند با سنگ چند خرد و در آب

نیمگرم اندازند و بآهستگی بجنبانند تا حل شود و از خرقه بیرون آید و آب از آن صافی گردانند ودر آفتاب نهند تا خشک شود و **ابن مؤلف** گوید این عمل راحلب خوانند چناکه طلقی را که بر آن عمل کرده باشند طلق محلوب خوانند نه محلول و **شیخ الرئیس** گوید خوردن وی خطرناك بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشك بود در دویم و قابض بود و خون را ببندد با آب لسان الحمل مفید بود و خون رحم و مقعد ببندد و چون مغسول کنند و بآب لسان الحمل بیاشامند نفع وی ظاهر گردد و طلا کردن ذوسنطاریا را نافع بود و **غافقی** گوید نیکو بود ریشهائی که در اعضای مجذومان پیدا گردد و **صاحب منهاج** از قول **اسحق** گوید نیم مثقال از وی سنگ بریزاند و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: طلق به فتح طا و بکسسر طا نیز آمده معرب از تلك فارسی است و بعربی کوکب الارض و عرق العروس و بسریانی فتح چشمها و کوکبا ازعا نیز گویند و بیونانی چشمارون وفلون و اسطر و برومی غوقوطیه و بفارسی ابرك و بهودل نیز و بهندی ابهرك نامند
فرانسه GYPSE LAMELLAIRE انگلیسی LAMINATED GYPSUM

طلع

ابوحنیفه گوید که اول ثمر نخل را طلع خوانند و قشر وی کفری خوانند و غلیظ نیز خوانند و جفری نیز گویند و آنچه در اندرون قشر بود و لیغ خوانند و بپارسی بهار خرما گویند طبیعت وی سرد بود در اول و خشك بود در دویم و گویند قبضی در وی ممکن نیست زیرا که تر بود و **یاقوتی** گوید دقیق نخل که بپارسی کشن خرما خوانند باه را نافع بود و مجامعت را قوت دهد و **ابن ماسویه** گوید خشك وی غالب بود بر خشکی جمار و سردی وی مانند سردی جمار بود دیر از معده بگذرد و شکم ببندد و بسیار خوردن درد معده پیدا شود و قولنج آورد و این تابع خاصیت وی است و مصلح وی **صاحب منهاج** گوید شهدانج بود و **رازی** گوید طلع مقوی معده و خشك کنندهٔ وی و گرم مزاج را سودمند بود و **دفع مضرت** دیر از معده گذشتن و پیدا کردن نفخ به زنجبیل و مر باید کرد و یا بجوارشات گرم و **ابن ماسویه** گویداگرسلوق خورند باید که با خردل و مری وزیت و فلفل وکرویا و سداب و کرفس و صعتر خورند و اگر خام خورند با طعامهای چرب خورند مانند مرغ فربه و بزغالهٔ فربه و مانند آن بعد از آن شراب کهن در پی آن خورند

طلح

میوه ایست در طرف دریا که آنرا موز خوانند و در میم گفته شود

طلیسا

نوعی ازصدف کوچك بود و اهل شام آنرا اطلیس خوانند و اهل مصر دلنیس و نمکسود کرده با نان میخورند و در صدف گفته شود

طلا

خمر است و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و ابوسمحون گوید که نوعی از قطران بود و **مؤلف** گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کهنهٔ خوب را طلا گویند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: طلا به کسر طا وفتح لام و الف ممدود آب انگور جوشانیده است که طبخ نمایند تا دو ثلث برود و آنرا میفختج نامند و بعضی اعراب آنرا خمر گویند و آنرا از آنجهت طلا نامند که اعراب در جرب شران با قطران و زفت میمالند و بعضی همه اقسام خمر را بدین نام مخصوص میدانند و بعضی مثلث را

طمطم

سماق است و گفته شد

طمطرا

خروع است و گفته شد

طوفریوس

نوعی از کمادریوس بود و گفته شود

طوط

قطن است و گفته شود

طوطاغریون

حماض چینی است و آن نوعی از سلق بری بود و در حماض گفته شد

طیف

غافقی گوید ذرت است و گویند طعامی است که از ذرت سازند

در مخزن الادویه طریف آمده است

طیلافیون

نوعی از حی العالم بود و گفته شد جالینوس گوید طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دویم تا سئوم جراحتهای عفن را نافع بود و بر بهق و برص با سرکه طلا کردن نافع بود و دیسقوریدوس گوید ورق وی چون ضماد کنند بر برص و شش ساعت رها کنند نافع بود و باید که بعد آرد جوضماد کنند و چون بکوبند و با سرکه در آفتاب بر بهق مالند و رها کنند تا خشك شود زایل گرداند

طیقی

طیفی نیز گویند و آن دادی است و گفته شد

طیهوج

بپارسی تیهو خوانند و بزبان اندلسی دزلس و نیکوترین آنکه فربه‌تر بود که در زمان خریف گیرند و طبیعت وی معتدل بود در گرمی شکم ببندد و ناقهانرا نافع بود و نشاید که ادمان اکل وی کنند مخصوصاً در باب ریاضت و اولی آن بود که در هریسه بپزند وغذای وی غلیظ بود

طیب الغرب

اذخر بود و گفته شد

طیطان

کراث بری بود و گفته شود

طینوث (طنبوث)

حیوانیست مانند ذراریح لیکن کوچکتر بود و گردتر همان فعل ذراریح میکند مؤلف گوید به شیرازی وی راعروسك

خوانند و بدل آن ذراریح بود و گویند کرم سبزی بود که در درخت صنوبر بود و آن بقوت ذراریح بود

طیا

نوشادر است و گفته شود

طین

مجموع گل‌ها مبرد و مجفف بود

طین حکمه

بپارسی گل حکمت خوانند و صفت آن بسیار است و **مؤلف** گوید بهترین این نوع آنست که بگیرند گل زرد پاك چهره دنك و بکوبند و بپزند و یکمن کاغذ و نیم من نمك در آب کنند و بدست بمالند تا حل شود بعد از آن گل بر سر آن کنند و چهار یکی موی سر آدمی بمقراض چیده و چهار یکی سرگین اسب نیکو پخته و نیك بمالند چندانکه بمالند بهتر شود بعد از آن عقده عقده کنند و بنهند تا خشك شود و هر زمان که خواهند استعمال کنند بکوبند و بآب صافی خمیر کنند و بکار دارند و نوعی دیگر **صاحب منهاج** آورده که یك جزو گل و یك جزو فحم کوفته و بیخته و یك جزو نمك و یك جزو خطمی و موی چیده بسرشند و نیك نیك بمالند و مستعمل کنند

طین المختوم

گل سرخرنگ بود بغایت نرم و از تل بحیره آورند و گویند در آن زمین هیچ نبات و حشیش نیست و سنگ نیز نبود و قبری در آنجا نبود و آن گل مغره ملنیه و مغرهٔ یمانی و طین الکاهنین خوانند از بهر آنکه زنی ساحره آن گل یافته است و صورت ارطامیس بر آن بود ایستاده **دیسقوریدوس** گوید گلی است از جزیرهٔ لمنوس که بخون بز کوهی میسرشند و آن صورت بر آن مینهند خواتیم الملك و ختم الملك از بهر آن گویند که صورت ارطمیس بر آن بود و اقوال بسیار در این گل بود و **جالینوس** گوید نیکوترین این گل آن آب گرفته است که از وی بوی شبت آید خون را ببندد و چون در دهان گیرند بر زبان بچسبد **مؤلف** گوید امتحان وی چنان کنند که اول بلب نهند اگر بچسبد دیگر بر زبان نهند تا بیقین معلوم شود بغایت املس بود و براق و گویند آن زمین که گل مختوم از وی بیاورند از زمین یونان بود و این زمان آب گرفته است **شیخ الرئیس** گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی مانند مزاج آدمی لیکن خشك وی زیادت از تری بود و در وی رطوبتی فضلی هست که ممتزج بود به یبوست و در وی خاصیتی عجیب بود در تقویت و تفریح دل و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها بکند و **مؤلف** گوید کودکی قریب دو مثقال دیـك بر دیك که از سموم قتاله بود خورده بود دو زمان قدری از طین مختوم با شیر مادر بخورد وی دادند آغاز قی کرد مجموع بر آمد بعد از آن قدری هم از این گل با شیر مادر بوی دادند دیگر بار قی کرد و یك دو مجلس طبیعت نیز مدد کرد از آن زهر کشنده بفرمان خدای عزوجل خلاص یافت و بر مجموع ریشها که خون از وی روانه بود چون بر آن پاشند بسته گردد و حقنه کردن بدان ذوسنطاریا را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی تا دو درم و جهت گزندگی جانوران کشنده افعی و سگ دیوانه با شراب بیاشامند یا با سرکه طلا کنند نافع بود و کسی که ذراریح خورده باشد چون ارنب بحری و گل مختوم بیاشامند شفا یابد و در حال قی کند و دفع آن سم بکند و حب الفار نیز همین عمل کند در دفع سموم و **شیخ الرئیس** گوید سحق کرده بیاشامند و نقیع وی در زمان دفع وبا بکند و **اسحق** گوید مضر بود به شش و مصلح وی گلاب بود و بدل آن در قبض خون گل رومی بود یا گل ارمنی که بخون بز کوهی سرشته باشند و گویند بدل آن مغره است در قبض لیکن در تریاق بدل وی نیست.

ابوریحان در صیدنه مینویسد: گل مختوم را بلغت رومی لمنسفراجس گویند و فارسیان او را گل نبشته گویند و طین بحیرهٔ نیز گویند و جالینوس او را مغره لمنیه گوید و در قبرس آنرا کهان نامند

فرانسه TERRE SIGILLEE انگلیسی SEALEA EARTH

طین ارمنی

گلی است سرخ رنگ که به تیرگی میزند و اسحق بن عمران گوید سرخی بود که بسیاهی زند و خوشبوی بود و مذاق وی ترابی و بزبان چسبد طبیعت آن صاحب منهاج گوید سرد بود در اول و خشك بود در دویم و گویند سرد و خشك بود در اول بهترین وی دردی است که در وی رمل نبود و چون سحق کنند و بر زبان نهند بچسبد خون را ببندد و در طاعون خوردن و طلا کردن نافع بود و جراحتها و قلاع را مفید بود و نزله که از سر بسینه ریزد و از آن ضیق النفس پیدا شود هیچ دوائی به از این نبود و مقدار یکمثقال استعمال کنند و سل را مفید بود به سبب آنکه ریش وی را خشك گرداند و جهت تب وبائی عظیم نافع بود و چنانچه گویند در زمین ارمن وقتی وبائی بود که چند کس از آن بماندند و باقی تلف شدند و این چند کس را چون تحقیق کردند این گل را همیشه خوردندی و این خاصیت از آنجا معلوم کردند و از بهر آنست که اطبا بشراب و گلاب فرمایند و اگر تب بود بگلاب و آب سرد و شکستگی استخوان را بغایت مفید بود و با اقاقیا طلا کردن پوست بواسیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن گلاب بود و اسحق بن عمران گوید بدل وی طین حجازی بود که در آندلس معروف است به انجبار و گویند بدل آن مغره است و بعضی گویند طین لاکی بود

طین رومی

مجفف و مقبض بود منع ورمی که در جغون پیدا شود بکند چون بآب کاسنی طلا کنند و خون از چشم آید بازدارد

طین شاموس

گل شامی خوانند طین الکواکب نیز گویند بهترین وی سفید بود که بر زبان بچسبد مانند دبق و چون در آب نهند زود حل شود از بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشك‌تر از طین مختوم بود وی را غسل حاجت نبود در بستن خون خاصیت وی مانند گل مختوم بود و بر ورم ثدیین طلا کردن نافع بود در ابتدای نقرس نیز نیکو بود و در نفث‌دم و قرحهٔ امعا پیش از آنکه متعفن شده باشد حقنه کنند به ماء العسل وبعد از آن بآب لسان الحمل نیکو بود و اگر با سرکهٔ ممزوج بآب بیاشامند نافع بود جهت ورمهای گرم خاصه در آن عضو که رطوبت بیشتر بود و سست باشد مانند ثدیین وبیضتین و مجموع گوشتها که سست باشد و معروف به عدد بود و قطع نفث‌دم بکند چون با گلنار بری بخورند و چون با آب و روغن گل بمالند بر خصیه و ثديين که ورمی گرم پیدا شود در ایشان ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شیر بیاشامند گزندگی جانوران و ادویهٔ کشنده را بغایت مفید بود

طین قبرسی

گلی است سرخ گلگون چون در دست بمالند سرخی وی در دست بماند چون بشکنند در اندرون وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند بچسبد بغایت چنانچه بحیله باز توان کرد از زبان جهت مجموع جراحتها و ورمها طلا کردن و جهت شکستگی اعضا و کوفتگی در زمان افتادن از جای بلند طلا کردن بغایت سود دارد و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود ازقول اسحق در سجح امعا و اسهال کبدی مفید بود و نفث‌دم و قرحهٔ امعا را آشامیدن و حقنه کردن مفید بود جهت دفع ادویهٔ قتاله چون یکدرم از وی بیاشامند بآب سرد نافع بود و بدل آن گل مختوم بود

طین قیمولیا

حجرالرضام خوانند و آن مانند رخام سفید بود و صفایح بر صفایح و براق و خوشبوی بود و گویند از وی بوی کافور آید چون تازه بود دیسقوریدوس گوید آن دو نوع بود یکی سفید و دیگری فرفری و وی دسیم بود جالینوس گوید قوت وی مرکب بود و در وی تبریدی و تحلیلی و از بهر آنست که چون معمول کنند جزء محلل از وی بیرون شود طبیعت وی سرد و خشك بود و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند در سوختگی آتش نافع بود و آنچه خالص بود بسیار منفعت دارد و چون با سرکه طلا کنند

بر ورمهای گرم و ورمهای معده بغایت مفید بود و ریشهای بد را چون بسوزانند و غسل کنند و استعمال کنند زود با حال صلاح آید و مؤلف گوید که در کوهستان یزد میباشد و زنان جهت جلای روی استعمال کنند و روی را پاك میگردانند و ابن سمجون گوید بدل وی طین مصری بود و ابن حسان گوید اهل بصره طین قیموليا را طین الحر خوانند و اصناف آن بسیار بود ارمنی و آندلسی و سجلمانی و بهترین وی ارمنی بود بعد از آن سجلمانی و دیگر آندلسی و وی بغایت سفید بود و وی صلب بود و زود شکسته نگردد و در آب حل نشود تا زمانی نیك و چون حل شود در وی لزوجتی باشد وافر و آندلسی دو نوع بود یکی سفید و یکی سیاه و آنچه سفید بود در معالجه استعمال کنند و آنچه سیاه باشد بد بود و تصرف در آن نتوان کرد و محمدبن عبدون گوید طین الحر طین علك خالص بود از سنگ و رمل مؤلف گوید گلی هست در نزدیك شیراز و بشیرازی گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیك بوی بود و آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و گلی بغایت نیکو بود چون بپوست بادام آنرا دخان کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش بود و بریان ناکرده کمتر خورند ابن الزهر گوید طین الحر سرد و خشك بود باعتدال نیکو بود جهت همه جراحتها و اگر با سرکه بر گزندگی زنبور طلا کنند درد ساکن کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا حجر رخام و بهندی کهتری متی نامند و در هند اطفال بر تختهای مشق میمالند

طین فارسی

بهترین وی سرخ بود و بشیرازی گل سرشوی گویند طبیعت آن سرد و خشك بود درد شش را نافع بود چون دو مثقال استعمال کنند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی سرطانات بود

طین الصفر

طین الصنم خوانند و آن از موضعی که در قسطنطنیه بود میان دو کوه ارند و رنگ آن زرد تیره رنگ بود در آنجا رهیا نامند که برین گل مهری نهند و این طلسم کسی نداند خواند و هیچکس بغیر ایشان نداند و اگر کسی دیگر بسازد از طلسم بشناسند و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و خشك بود بر ورمهای گرم طلا کردن نافع بود و خوردن وی خون رفتن بازدارد و در بستن خون از همه گلها بقوت تر و فاضلتر

طین الحر

در طین قیمولیا گفته شد

طین بلدالمصطلی

طین جزیرهٔ مصطلی را طین حیا خوانند و حیوس نیز گویند و دیسقوریدوس گوید نیکوترین آن سفید خاکستری رنگ بود و این گل رقیق بود و صفایح داشته باشد و پارهای مختلف بود چون در حمام خود را بدان بشویند روی و مجموع اعضا را جلا دهد فاضلترین ادویه بود جهت ریشها که از سوختگی بود طلا کنند و بکار برند

طین اقریطس

ضعیفترین طین‌ها بود که یاد کرده شد و مضعف حواس بود لیکن ریشهای چشم را نافع بود چون زن آبستن از خود بیاویزد بچه نگاهدارد و جلادهنده بغیر لذع بود

طین کرمی

بیونانی اسالیطس خوانند و معنی آن اسم کرمی بود بعضی قومانیطس خوانند و این اسم مشتق از قومان بود و معنی آن دوا بود و این گل از مدینه اسلوقیا نالما و سوریا بود و نیکوترین این سیاهی بود مانند فحم که از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستری رنگ باشد بد بود و جالینوس گوید بدین سبب وی را طین کرمی خوانند که در زمان بهار در ابتدای آنکه درخت

کرم ورق بیرون کند این گل بر درخت آن مالند که ورق انگور میخوردو کرمی که درخت انگور میخورد چشمهای آن تباه میشود و بکشد دیسقوریدوس گوید وی قابض و ملین و مبرد بود در کحلها استعمال کنند موی مژه برویاند و جالینوس گوید جوهری نزدیك به حجری بود

طین مصری

ابلیز خوانند جالینوس گوید مطحول و مستسقی بسیار دیدم در اسکندریه طلا کردند و نافع آمد بر ورمهای کهن و دردهای مزمن و بواسیر طلا کردن بغایت مفید بود

طین نیشابوری

طین ماکول خوانند و آن گلی بود خام و بریان کرده خورند و بدان تنقلی کنند و آن نوعی از طین الحر بود و لون آن بغایت سفید بود مانند اسفیداج و بشیرازی گل سفید خوانند طبیعت وی سرد و خشك بود و گویند گرم بود به سبب شوری که دارد قوت فم معده بود و غشی رانافع بود و منع قی بکند و تری معده زایل گرداند و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود تا یکمثقال و زیادتر از این مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ در گرده پیدا کند و انیسون و تخم کرفس ضرر وی باز کم کند و صواب آن بود که ترك کنند از بهر آنکه زیان و فساد وی زیادت از صلاح بود و آن رفتن از دهان و شهوت کلبیه را نافع بود و غثیان و کرب و هیضه را سودمند بود

طین الضم

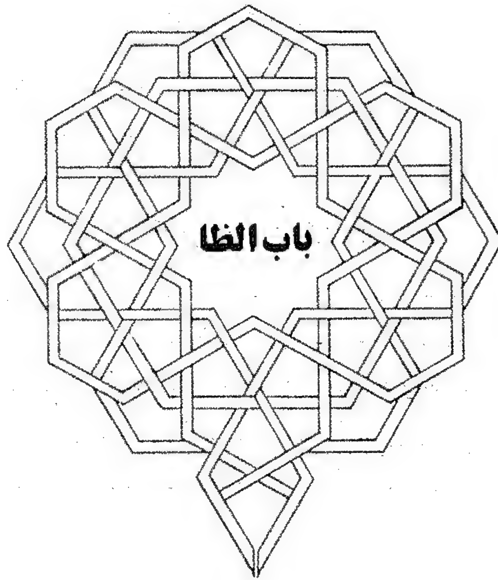
طین اصفر بود و گفته شد

طین خراسانی

طین نیشابوری بود و گفته شد

طین الاحمر

مغره بود و در باب میم گفته شود



ظفرا

و ظفیره فودنج بری بود و گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ظفره لغت عربیست به ضم ظا و آنرا تستر نیز نامند جهت آنکه در تستر که بفارسی شوستر نامند و از بلاد فارس است بسیار میشود و آنرا بفارسی علف داغ نیز نامند

ظفیرة العجور

ثمر خسك بود و گفته شد

ظلیم

مذکر نعامه بود و در نون گفته شود

ظلف المعز

سُم بز سرد و خشك بود در سئوم داء الثعلب را نافع بود چون خاکستر آنرا با سرکه طلا کنند و اگر سحق کنند با شراب بر گزندگی مجموع جانوران و سباع نهند نافع بود و اگر سحق کنند و با عسل طلا کنند بر مفاصل درد آنرا ساکن گرداند و نقرس را هم همین سبیل و اگر ببول کودکان بپزند و بر شکم ضماد کنند قولنجی که از بلغم لزج بوده و در ریاح نافع بود و مسهل آب زرد بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ظلف بکسر ظا لغت عربیست بفارسی زنکله و کفشك وسُم وسنب گویند برومی اکیدون و بهندی کهر و تداول نزد فارسی آنست که سم بمعنی حافر ابست نه ظلف و بعضی سم شکافته را نامند و صاحب اختیارات بدیعی گفته ظلف را بفارسی بشك گویند

ظلف التیس

سُم دکه چون که بسوزانند و سحق کنند و با عسل بسرشند و بآب بیاشامند نافع بود جهت کمیز کردن کودکان در جامه

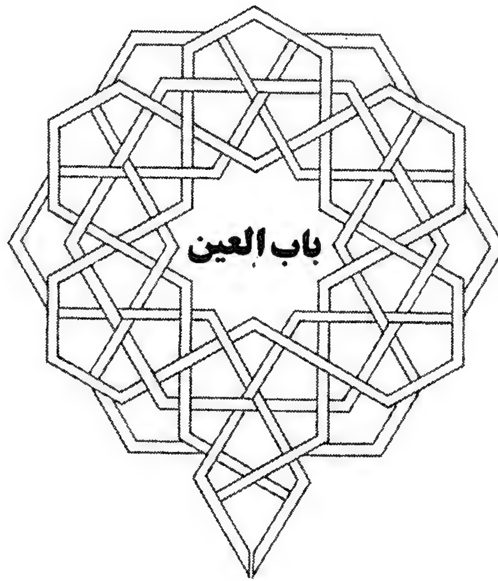
خواب و اگر درخانه دود کنند مار بگریزد و اگر با ظلف معز بسوزانند وسحق کنند و بر ریشها که دراعضای یابسةالمزاج بود برافشانند نافع بود

ظمنح

اسم ثمر جودر است نزد عرب بقیر و آن و غیر آن

ظیان

یاسمین بری بود و به بربری آنریز خوانند و به لفظی دیگر اریه و معنی آن غشیةالنار بود و نبات آن بیشتر در بیابانها و تلها بود مانند لبلاب بعضی پیچده بود و گل وی یاسمین شکل بود و بر شاخهای او خار بود مانند خار گل و بیشتر نبات وی با علیق بود و از وی جدا نتوان کرد و بیخ وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود و گرم و خشك بود در چهارم چون بر عضوی نهند بسوزاند در حال مانند شیطرج و چون سحق کنند با سرکه بر بهق سیاه و سفید طلا کنند زایل گرداند لیکن باید که دیر رها کنند چون ضماد کنند بر عرق‌النسا عضو را ریش کند و بغایت نافع بود و چون بیاشامند از وی چهار دانك در نیمی یا همچندان بسفایج و همچندان مقل ارزق دوازده مجلس خلط سودایی براند و دربو و عسرالنفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از سر دفع کند چون ببویند و روغن گل وی گرم و لطیف بود و محلل قوی بود سودمند بود جهت لقوه و فالج و عرق‌النسا و رعشه و همه مرضهای سرد



عاقرقرحا

در دمشق عودالقرح خوانند و بیونانی فوریون و بشیرازی اکوا و بهترین آن بود که تیز و محرق بود و زبانرا بغایت بسوزاند و فربه بود و غلیظ چون بشکنند اندرون وی سفید بود و آن بیخ طرخون رومی بود و گویند جبلی طبیعت وی گرم و خشك بود در سئوم و چون سحق کنند و بازیت بر بدن مسح کنند عرق براند و استرخای اعصاب را که مزمن بود سود دهد و منع تولد کزاز بکند و سدهٔ مصفات بگشاید و بلغم که در معده بود زایل گرداند و چون در دندان گیرند درد دندان که ازسردی بود ساکن کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند سودمند بود جهت درد دندان و خائیدن وی طعم بزداید و موافق اعضائی بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد وحس آن باطل شده باشد و مفلوج گشته باشد و مصروع را بغایت نافع بود و چون با عسل معجون کنند و لعق کنند بلغم بگدازاند و مجامعت بیفزاید در مزاجهای سرد و تر و **دمشقی** گوید گرم وخشك بود در چهارم و **اسحق‌بن عمران** گوید چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن بلغم بود سودمند بود و **ابوصلب** گوید چون دو درم از وی بیاشامند مسهل بلغم بود و **شریف** گوید روغن وی لقوه و فالج واسترخای را بغایت نافع بود و چون با عسل معجون کنند و در قضیب مالند پیش از مجامعت قوت باه را برانگیزد و **غافقی** گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند و بلیسند صرع را نافع بود و **اسحق** گوید مضر بود به شش و مصلح وی مویزج بود و بدل آن در غرغره فودیج بود و در بیماریهای معده راسن و گویند بدل آن فلفل بود و عسل

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عاقرقرحا بفتح عین و الف و کسر دو قاف معرب اکرکره هندی است و گفته‌اند لغت نبطی است و بعضی گفته‌اند لغت عربی است مشتق ازعقر و تقریح جهت آنکه فعل آن تقریح است و آن نباتیست کثیرالوجود در هند شاخ و برگ و گل آن شبیه ببانونهٔ کبیر سفید گل که بمصر کرکاش نامند مگر آنکه شاخهای عاقرقرحا مزغب و مفروش برروی زمین است...

لاتین ANTHEMIS PYRETHRUM فرانسه PYRETHRE انگلیسی PELLITORY OF SPAM

عاقرسمعا

شنجار بود و گفته شد

عاقول

گویند نوعی ازخرنوب بود و غیر واقع بود و عاقول درخت حاج است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: انطاکی گفته شوکةالجمال است - ماهیت آن نباتیست با خار بسیار و تیز و گل آن سفید و زرد و در وسط آن مانند موتارها و دانهٔ آن قرطم مستدیر حکیم میرمحمد مؤمن نوشته حاج است که بفارسی خارشتر نامند و گویند ینبوب است که نوعی از خرنوب است

عبب

و عبعب نیز گویند و آن ثمر کاکنج بود و گفته شد

عبهر

نرگس است و گفته شود

عتم

زیتون کوهی است و گفته شد

عجب

حب النیل بود و گفته شد

عجم الزبيب

فصا نیز گویند و آن دانهٔ مویز بود طبیعت وی سرد و خشك بود در اول و گویند در دویم شکم ببندد

عدس

ملس خوانند و بیونانی قاقوس خوانند و وی نفاخ بود مرکب از قوت قابضه و جالیه و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین وی سفید رنگ بود و پهن که زود پخته شود و چون در آب کنند سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشك بود در دویم و گویند پوست وی گرم بود در اول و مقشر وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشك بود در سئوم و دیسقوریدوس گوید ادمان اکل وی تاریکی چشم آورد و با سویق بر نقرس ضماد کردن نافع بود با اکلیل الملك و روغن گل و سفرجل بر ورم گرم که در چشم پیدا شود و ورم پستان چون ضماد کنند نافع بود و جرم عدس شکم ببندد و آبی که عدس در وی پخته باشند شکم براند و خناق را سودمند بود و عدس مولد خلط سودا بود و خوابها آشفته نماید و خون راغلیظ کند و دیرهضم شود و معده را بد بود و مولد ریاح بود در معده و امعا و اعصاب و شش و سر را بد بود و چون با هندبا یا لسان الحمل یا سلق سیاه یا حب الاس یا قشوررمان یا ورق گل سرخ خشك یا زعرور یا سفرجل بپزند قوت قبض وی زیادت گردد و شکم ببندد و حدت دم ساکن کند و مقوی معده بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای عمیق را باصلاح آورد و شیخ الرئیس گوید خونرا غلیظ گرداند و رها نکند در عروق روانه گردد و خلطی سوداوی و امراض سوداوی از وی حادث شود و بسیار خوردن وی جذام آورد و ورمهای صلب و سرطانات و نشاید که عدس با شیرینی خورند که سده در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب عسرالبول و منع ادرار بول و حیض کند و بدترین وی نمکسود بود و گویند استسقا را نافع بود و صاحب جدری و ورمهای گرم چون با سرکه یا غوره بپزند و دفع شرر وی آن بود که با گوشت بره فربه بپزند یا روغن گاو و یا روغن بادام و بدل وی در طبیخ ماش بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عدس بفتح عین و دال بفارسی نشك و مرجومك و بهندی مسور و در یمن ملس نامند
لاتین ERVUM LENS- LENS ESCULENTA- LENS CULINARIS فرانسه LENTILLE انگلیسی LENTIL

عدس حر

بشیرازی نبونخله گویند و آن نوعی از عدس بری بود گرم بود و حیض براند و مسهل دم بود و گویند در وی تریاقیت

هست و مدل وی فوتینج نهری بود و گویند بدل آن نیم وزن آن دانهٔ حنظل بود و وزن آن عدس

عدس الماء

صاحب منهاج گوید پرسیاوشان بود و صاحب جامع گوید طحلب بود و گفته شد و ابن مؤلف گوید آن سبز بود مانند دانهٔ عدس که برروی آب ایستاده باشد

صاحب تحفه مینویسد: نوعی از طحلب بود که خرء الصفادع گویند

غدبه

کزمازج است و جز مازج و گفته شد

عرب

بلغت اهل نجد قصب بود و گفته شد

عرق الانجبار

در انجبار گفته شد

عرعر

سرو کوهی بود کوچك و بزرگ بود بشیرازی آنرا رهل خوانند و گویند درخت وی گرم بود در سئوم و خشك بود در اول و ملطف و مسخن بود دخان کردن وی گزندگان بگریزند و نافع بود جهت اختناق رحم و سده بگشاید و حیض براند و دفع گزندگی جانوران بکند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عرعر بفتح دو عین و سکون دو را لغت عربی است بفارسی سرو کوهی و بشیرازی رهل و بسریانی سروبیا جبلا و برومی قرنوس و بیونانی سروثمارون و اروس و سرونمارون نیز نامند و آن دو نوع است یکی بزرگ و از سرو کوتاهتر و ثمر آن بقدر فندقی و با اندکی شیرینی و دوم کوچکتر و ثمر آن بقدر باقلا و مستدیر و گفته اند ثمر عرعر غیر ثمر ابهل است و بعضی ابهل دانسته و بعضی گفته اند شربین از آن بهم میرسد
لاتین JUNIPERI COMMUNIS BACCAE فرانسه BAIES DE GENIEVRE انگلیسی JUNIPER

عرار

بهار بود و گفته شد

عرطنیثا

مستعمل از وی بیخ آن بود و آن را اهل شام هدو خوانند و اهل مشرق قلیقی و بعضی غلج گویند ربشیرازی چوبك اشنان گویند و در آذربو گفته شد و بدل آن زراوند طویل بود و بوزن آن فوتینج بود و دانهٔ اترج بوزن آن

عروق الصفر

عروق الزعفران و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع بود کوچك و بزرگ و بپارسی زردچوبه گویند و بعربی هرد و کوچك وی مانند مامیران بود و گفته شد و طبیعت وی گرم و خشك بود در سیوم و گویند در دویم و در وی جلای قوی بود و خائیدن وی درد دندان را نافع بود و عصارهٔ آن درد چشم را نافع بود و روشنائی چشم بیفزاید و سفیدی ببرد و با شراب سفید و انیسون آشامیدن یرقان را که از سدهٔ جگر بود نافع بود و اگر بکوبند و بر ریشها پاشند خشك گرداند و در چشم کشیدن قوت

باصره بدهد و بدل وی نیم وزن وی عاقرقرحا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عروق الصفر به ضم عین و راء وسکون واو وقاف وضم صاد وسکون فا آنرا حشیشة الصفرا وعروق الزعفران وعروق الصباغین نیز نامند وبعربی هرد وبقلة الخطاطیف وبیونانی خالدونیون وخلدونیون وطوماغا نیز وبرومی کالیدونیون وبفارسی زرد چوبه وبهندی هلدی نامند
لاتین CURCUMAE LONGAF RADIX فرانسه SAFRAN DES INDES- SOUCHET DES INDES TERRMERITE انگلیسی CURCUMA- TURMERIC

عروق الخمر

فوة الصبغ بود و گفته شود

عروق بیض

مستعجل بود و گفته شود

عروق الصباغین

عروق الصفر بود و گفته شد

عروق الشجر

علك بود و گفته شود

عروق الکافور

زرنباد بود و گفته شد

عرق یابس

نلقونیا بود و گفته شود

عروق الاصف

بپارسی بیخ کبر خوانند بهترین وی باریك بود طبیعت وی گرم و خشك بود و مسهل بلغم بود و مقوی معده بود مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود

عرن

آن چیزی است که زیادت میشود و ظاهر میگردد نزدیك بزانوی اسب وسمهای وی و عرب آنرا اعظم السبق خواند و دیسقوریدوس گوید چون بکوبند وسحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع را زایل کند و مداوای گزندگی جانوران بود نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تب ربع بود از وی زایل کند

صاحب مخزن الادویه براین مطالب میفزاید که عرن بفتح عین و را نزد اهل شام اسم نوع سفید هیوقاریقون است

عرصم

اسم یمنی بود و بادنجان بری را بدین اسم خوانند

عرصف

کمافیطوس بود و گفته شود

عرمض

نوعی از کنار است و آنرا کناربر خوانند و بر نمیدهد و خارهای دراز دارد مانند منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بود

عرطب

خسك است و گفته شد

عرقج بری

بلمون است و گفته شد

عزیزالکبیر

قنطوریون غلیظ بود و گفته شود

عزیزالصغیر

قنطوریون دقیق بود و گفته شود

عسالنج

لف الکرم بود و گفته شود

عسل لبنی

میعه سایله بود و گفته شود

عسل النحل

بهترین آن بود که صادق الحلاوت بود سفید و خوشبوی و گویند فاضلترین عسل آن بود که بسرخی مایل بود و ربیعی باشد بعد از آن صیفی و آنچه شتائی باشد بد بود و نوعی از عسل خریفی بود که چون ببویند عطسه آورد و خوردن آن نشاید و گویند بوئیدن آن غشی آورد و عرق سرد و عقل زایل کند و چون بخورند البته عقل زایل کند و عرق سرد آورد مداوای وی بقی کنند و بعد از آن چند نوبت ماهی نمکسود و سداب خورند تا معده پاك کند بعد از آن تفاح و کمثری بخورد و نوعی از عسل هست که حکم وی مانند شوکران بود و همان علامتها که از شوکران حادث شود از وی حادث شود و علاج وی همچون شوکران بود و آنچه عسل نیکو بود طبیعت او گرم و خشك بود در دویم و دیسقوریدوس گوید بقوت جاذبه رطوبات از قعر بدن بکشد و منع عفونت بکند و چون با شبت تر بپزند و بر قوبا مالند زایل کند و اگر با قسط بر کلف مالند زایل کند و چون تنها مالند شپش بکشد و اگر با نمك اندرانی سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش چکانند درد گوش زایل کند و چون بدان تحنك کنند و یا غرغره ورم حلق و ورم غلیظ که در جانب زبان و حنك بود و لوزتین که بشیرازی آنرا کوشك خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده با روغن گل بیاشامند سرفه را موافق بود و گزندگی جانوران و زهرها را هم مفید بود و کسی که افیون خورده باشد یا قطر چون لعق کند یا بیاشامد نافع بود و گزندگی سگ دیوانه را هم مفید بود و اگر با نمك بر سیاهی که از ضرب براعضا پیدا شود بمالند زایل گرداند و منصوری گوید اگر در معده صفرا بود زود بوی مستحیل شود و بلغم را نافع

گرداند و پیران را تریاق بود و سرد مزاج را نافع بود در تابستان گرم مزاج را بد بود و رازی گوید هیچ معالجه جهت لثه و دندان در تنقیه و جلای و گوشت رویانیدن بهتر از وی نبود و جسم مرده را نگاه دارد و اگر بانگشت سنون سازند دندانرا جلا دهد و صحت آنرا نگاه دارد و شریف گوید با روغن گل بر ریشهای شهدیه مالند و مجموع ریشهای بلغمی زایل کند و چون با ادویهٔ که در وی جلای بود خلط کنند چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدهد و چون با ادویه جواری بسرشند گوشت بر جراحتهای عمیق برویاند و اگر حب محلب و بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کنند و بر بدن مالند و طلا کنند عرق براند و چون با آب بیاشامند سینه را از فضلهٔ که بود پاك گرداند و شهوت مجامعت برانگیزد و بغایت مفلوج را نافع بود و چون کف نا گرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون ادویهٔ بهق و برص بر آن بسرشند جلای آن زیادت گرداند و با آب آشامیدن روده را پاك گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون نیك از وی متولد شود خاصه در زمستان و جوانان را مضر بود و کسی که مرار بر وی غلبه کرده باشد و تشنگی و چون بسیار خورند قی آورد و مصلح آن رمان مر بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: عسل النحل به فتح عین و سین بیونانی مالی و القولیس نیز و بسریانی ویسا و برومی مالی و بپارسی انگبین و شهد و بهندی مده و بلغتی بهت برس نامند و مشهور به شهد است

ابوریحان در صیدنه مینویسد: عسل لغت عربیست و صمغ درخت عرفط را عرب عسل نیز گویند به اعتبار آنکه صمغ او شیرین باشد و آنچه از خرما حاصل شود او را صقر گویند و خرمائی که پرورده شود را مصقر گویند و اورا نیز عسل گویند

ابوحنیفه دینوری گوید عسل ناگداخته را و موم از او جدانکرده را جث به تشدید ثاء وچون موم از وی جدا شود ذوب گویند و عرب عسل را سنوت به فتح سین نیز گویند و طرم نیز گفته اند و به لغت رومی میلی گویند و آنچه آتش بوی نرسیده باشد اورا ومون میلین گویندواومون مایع خام اورا گویند و برومی و بسریانی اورا دبسا و به هندوی ماکی ومده نیز نامند

لاتین MELفرانسه MIELانگلیسی HONEY

عسل الطبرزد و القصب

گرم و تر بود در اول عسل قصب شکم براند و عسل طبرزد شکم براند و عسل طبرزد شیرهٔ نبات خوانند و از آن قصب آنچه اول از نیشکر گیرند

عسل البلادر

منفعت آن در بلادر گفته شد و صنعت آن یکنوع گفته شد و اینجا نیز یکنوع دیگر گفته شود و مانند روغن گندم گیرند و نحوهٔ وی آنچنان باشد که شیشهٔ را در گل حکمت گیرند و بلادر را سر بکنند و در آن اندازند و لیف پارهٔ بر سر شیشه نهند و واژگونه نهند و آتش بر پشت آن برافروزنده آهسته تا عسل از وی بیرون آید و مؤلف گوید آنچه بی آتش گیرند بهترباشد بگیرند بلادرو بشکافند و هر دو دست را به گردکان خائیده بمالند و آن بلادر در دست بمالند و بکارد عسل وی از دست حاصل کنند آنمقدار که خواهند و هر زمان که دست پاك گردانند دیگر بار گردکان خائیده و دست بمالند و بلادر بفشارند این نوع بهترین نوعها بود که گفته اند مؤلف امتحان کرده چند نوبت و هیچ مضرت نرسیده

صاحب مخزن الادویه هم تحت عنوان بلادر برای گرفتن عسل آن چند طریقه بیان کرده که یکی از آنها بهمان روشی است که صاحب اختیارات بیان داشته است

عسل داود

اومال است و گفته شد

عَشرَق

بذرالمرو است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: عشرق بلغت حجاز سناء عریض الورق است و بعضی گویند مرو است و ابن تلمیذ گوید گیاهی است برگش شبیه ببرگ غار سرخ و خوشبو عروسان استعمال میکنند و دینوری غیر او دانسته است

صاحب مخزن هم مینویسد: عشرق به فتح عین و را بیونانی قرحاو نامند و ماهیت آنرا سنای عریض الورق دانسته است و به عقیدهٔ دیسقوریدوس دربارهٔ قرحا مینویسد نباتیست برگ آن شبیه ببرگ عنب الثعلب بستانی و فحم آن شبیه بجاورس و درغلافی شبیه بخرنوب شامی است

عُشرَق

صاحب منهاج گوید درخت اعرابی یمنی بود و یکی از یتوعات بود و ثمر وی را خریع خوانند و فقاح وی مانند فقاح دفلی بود و گویند نوعی از وی هست که اگر در سایه وی نشینند کشنده بود و طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشك بود در چهارم و در وی قبضی بود باعتدال و لبن وی بر قوبا و بر سعفه طلا کردن نافع بود و با عسل جهت قلاع که در دهن کودکان حادث شود مفید بود و شکم براند و مضعف احشا بود و لبن وی سه درم کشنده بود و سکر وی در سین گفته شد

در مخزن الادویه مینویسد: عشر به ضم عین و فتح شین و راء و بتشدید شین نیز آمده و عشار نیز آمده است عربی است و بیونانی حجاکیوس و بفارسی خرك و درخت زهرناك و بهندی آك و عوام اکون و مدار نیز نامند و از جمله اشجار یتوعی است حاد و اکال سمی بقدر قامتی و شاخه‌های بسیار از بیخ آن بروید...

ابوریحان در صیدنه مینویسد: در کتاب تهذیب آورده است که عشر از جنس درختان است و آنرا صمغ باشد با طعم شیرین و میوهٔ وی مجوف باشد و در میان او شبه پنبه چیزی باشد جرم او شکافته شود و در زیر آن پنبه سه دانه باشد که از آن سکر عشر گیرند پنبه آنرا خرفع گوید و از حشو آن بالشها کنند و چون شاخی از وی بریده شود شیر آبی از آن بیرون آید

عشقه

نوعی از لبلاب بود و گفته شد و مؤلف گوید آنرا از آنجهت عشقه خوانند که بر هر درخت که نزدیك بود پیچده شود

در مخزن الادویه مینویسد: عشقه به فتح عین و شین بفارسی اخفاك و تال‌شا و بهندی چاندریل نامند

عصاب

شیطرج بود و گفته شد

عصیفره

بزبان بغدادی و موصل خیری زرد بود و گفته شد

عصفر

بپارسی خسق خوانند و باصفهانی گل کافیشه و رنگ زعفران نیز گویند و آن دو نوع بود بری و بستانی و طبیعت بستانی گرم بود در اول و خشك بود در دویم و بری گرم و خشك بود در سیوم کلف را زایل کند و با سرکه بر قوبا مالیدن نیکو بود و ورمهای گرم و با عسل جهت قلاع که در دهن بود زایل کند خاصه بری وی جالینوس گوید وی زهرة‌الملح بود

ابوریحان در صیدنه میگوید: عصفر را بلغت تازی احریض و خریع نیز گویند - عرب اورا جریال و مریق نیز گویند و بهرم و قفـوه‌نیز - اهل همدان نبات اورا کاجیره و اهل سیستان یلم گویند - بلغت هندی عصفر را کسنب و کسم نامند

عصبه

صاحب منهاج گوید همسفرم بود و گفته شد و صاحب جامع گوید لبلاب بود و بیونانی اقسوس خوانند و گفته شد

عصی‌الراعی

بطباط خوانند و پرسیان دارو هم خوانند و بشیرازی کسته گویند و به لفظی دیگر سرخ مرد و آن دو نوع بود نر و ماده بهترین آن سرخ رنگ بود که بسیاهی زند و طبیعت آن سرد بود در دویم و گویند خشك بود در سیوم و گویند تر است در دویم و وی قابض بود و از این جهت منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و بر اورام دموی و صفراوی ضماد کردن نافع بود و جراحتهای تر را باصلاح آورد و عصارهٔ وی چون در گوش بچکانند کرم گوش بکشد و ریش آنرا خشك گرداند و اگر زن فرزجه از وی بخود برگیرد قطع سیلان مزمن از رحم بکند و چون آب وی بیاشامند نفث‌دم که از سینه بود قطع بکند و تقطیرالبول را سودمند بود از بهر آنکه مدری قوی بود و قولنج را سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و چون با شراب

بیامیزند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و چون پیش از آمدن تب بیك ساعت بیاشامند سودمند بود تب ادوار را و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی صندل بود و بدل آن گویند عنب الثعلب بود

در مخزن الادویه است که: عصی الراعی بفتح عین لغت عربیست به لاتینی آنرا بسباث بلی گویند و به بربری رستنی نودیه و بلغت دیگر بربری کوری ژوله و بیونانی بطباط و بلغوثیون برمندار نیز و بسریانی شطبانی فلوعرین و باقریقی خنجر و در جداول حاوی کبیر برشیان دارونامند و گویند برشیان داروا سم فارسی آنست که بفارسی کسته و هزاربندك و هرجرا و بهندی لال ساك وراج کیری نامند و به عصای موسی نیز نامند و در ماهیت آن اختلاف است

عصب

بیونانی نوارس گویند و گفته شود

عصفور

بپارسی گنجشك خوانند و نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانها فربه کنند بد بود و اولی آنکه از آن اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشك بود در سئوم گوشت وی صلب تر از گوشت دراج بود باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابوالعلای بن زهر گوید نافع بود جهت استرخا و فالج و لقوه و انواع استسقا را سودمند بود مجامعت زیاده کند لیکن محرور مزاج را موافق نبود و بوی مضر بود و اگر بخورد می باید که سکنجبین ترش بر سر آن بخورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر بود برطوبت اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بروغن بادام بریان کنند و چون با مری مطبخی کنند گویند زودتر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعاً استخوان وی نخورند که سجح در مری و امعا پیدا کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم عین و ضم فا بفارسی گنجشك و چغوك و پنجشك و بترکی سرچه و شارجه و به بنگالی کوریه و بهندی نر آنرا چرا و مادهٔ آنرا چریه نامند

لاتین FRINGILLA DOMESTICA فرانسه MOINEAU انگلیسی SPARROW

عصارهٔ مامیثا

شیاف مامیثا خوانند بهترین وی زردرنگ بود و سبك عمل رهبانان بود در حوالی موصل سازند طبیعت وی سرد و خشك بود ورمهای گرم را تحلیل دهد و گرمی آن بنشاند و درد چشم کهن و نو را نافع بود و صنعت وی چنان است که آب وی را بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند و بدل آن حضض است یا بوش دربندی

لاتین SCABIOSA ARVENSIS فرانسه SCABIOUS DES CHAMPS انگلیسی COMMON FIELA- SCABIOUS

عصارهٔ خشخاش اسود

افیون بود و گفته شد

عصارةالمسك

عصارةالسوس بود و رب السوس نیز خوانند طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و در وی اندك قبضی بود خشونت قصبهٔ شش را نافع بود وریش مثانه و تشنگی قطع کند ادویهٔ حاره بشکند و بدل آن دو وزن آن اصل السوس بود

عصارةالغافث

بگیرند غافث تر و بکوبند و آب وی بگیرند و در آفتاب نهند تا منعقد شود و بردارند و استعمال کنند در غایت تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشك بود و ملطف و مقطع بود و جرب و حکه را نافع بود و چون بآب شاهترج و سکنجبین بیاشامند تبهای کهن و درد جگر را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی تا یکمثقال شاید و گویند مضر بود با انثیین و مصلح آن مصطلی بود و بدل آن سه وزن آن ورق سماق بود و گویند سه وزن آن غافث بود

عصارة لحية التيس

بهترين آن تازه بود و صفت آن مانند عصارهٔ غافث بود که گفته شد طبیعت آن سرد و خشك بود و درد شش و نفث دم را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یکمثقال بود و اگر ضماد کنند بر اعضای مسترخی قوت آن بدهد و اسحق گوید مضر بود به گرده و مصلح آن ماء العسل بود و بدل آن اقاقیا

عصارهٔ قثاء الحمار

گرم بود و مغثی بود تا بحدی که غثیانی آورد که منجر بخناق گردد و غشی و افتادن آورد و علاج وی به قی کنند و علاج کسی که کندش خورده باشد و صفت آن در قثاء الحمار گفته شود و بدل آن عصارهٔ بیخ قاوس کنند

عصارهٔ افسنتین

صفت آن مانند صفت عصارهٔ غافث بود که گفته شد طبیعت آن گرم و خشك بود و مسخن و ملطف بود و مقبض تبهای کهن را دفع کند و سدهٔ جگر بگشاید و مقدار مأخوذ از وی یکدرم بود و مرهٔ صفرا از معده پاك کند و مصلح وی ریوند بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق آنست

عصارهٔ انبرباریس

سرد و خشك بود حرارت جگر و معده و ورمهای آنرا نافع بود و قوت هر دو بدهد صفت آن بگیرند زرشك تازه خوب رسیده و آب آن بگیرند و صافی کنند و بجوشانند تا غلیظ شود و بر روی کاغذ کنند تا تری که بود نشف کند یا در آفتاب نهند تا تمام شود واگر زرشك تر نبود خشك وی را در آب خویسانند بعد از آن آب از وی بگیرند و صافی کنند یا در آفتاب نهند تا تمام شود و بدل آن دو وزن آن زرشك بیدانه بود

عصارة الكرنب

گرم بود در درجهٔ دوم

عصارة الرمان

اسحق گوید گرم بود در دویم و ابن مؤلف گوید که بعید بود و پوشیده نیست برخداوندان عقل

عصارهٔ اذان الفار

گرم بود در دویم

عصارهٔ بخور مریم

گرم بود در دویم

عصارهٔ ورق الفرت

سرد بود در سئوم

عصارهٔ شقایق النعمان

گرم بود در سئوم

عصارة البنج

عصارة عوسج بود

عصارة شجرة الجوز

بدل آن مرزنجوش بود

عصارة الطراثيث

سرد وخشك بود و قابض و بدل آن عصارهٔ قرط بود كه آن اقاقيا بود

عصفور الشوك

وعصفور السياح نيز گويند و آن طروعلوقطس است و گفته شد

عضرس

خطمی بری بود و گفته شد

عضابه

عصابه نيز گويند و آن ضب بود و گفته شد

عضاة

در لغت اسمی است كه صادر شده بر هر درختی كه خارناك بود مانند عوسج و قتاد و قرط و سدر و امثال آن

عضل

بهترين گوشت مواشی بود كه آنرا بشيرازی شكك خوانند و زودهضم شود بواسطهٔ اعتدال رطوبت عصب كه باوی آميخته بود

عطفل

ضومران بود و گفته شد

عطب

قطن است و گفته شد

عطارد

سنبل رومی است و گفته شد

در تحفه مينويسد: بلغت اكسيريان روح توتياست و بعضی زيبق را باين اسم ميخوانند

عطشان

نباتیست که بیونانی دنیساقوس خوانند و گفته شد

عظام

استخوان سوخته محلل و مجفف بود و گویند استخوان آدمی صرع را شفا دهد و **جالینوس** گوید بسیاری مردم از استخوان سوخته از صرع و درد مفاصل نجات یابند استخوان کهن چون بسوزند سودمند بود جهت ریشها که در اعضای خشك مزاج بود مانند ذکر و انثیین و امثال آن و **شریف** گوید چون بپزند استخوان پوسیده بسرکه و طبیخ آن بسر ریزند قطع رعاف بکند و چون سحق کنند استخوان پوسیده ریزیده که در دیوارها بود و بگلاب بسرشند بر ریشها ضماد کنند نافع بود و چون سحق کنند و به ماء الشعیر بسرشند و طلا کنند بر اثر آبله و غیر آن زایل کند و کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و چون با عسل بیاشامند باه برانگیزد و استخوان مرده سحق کنند و بخورد صاحب تب دهند چنانچه نداند نیکو بود **غافقی** گوید خاکستر استخوان چون با سرکه سحق کنند و بر سوختگی آتش ضماد کنند سودمند بود و در خواص آورده‌اند که کعب ابن‌عرس در حالتی که زنده بود چون بیرون آورند و بر زن حامله آویزند آبستن نشود و در خواص ابن‌زهر آورده که دندان کودك آنچه بیفتد پیش از آنکه بر زمین افتد بر صحیفه نقره گیرند و بر زن آویزند منع آبستن بکند و اگر استخوان آدمی مرده بر اسب آویزند دردی که داشته باشد زایل شود و اگر بر صاحب تب ربع آویزند نافع بود و اگر چیده ناخن ده‌گانه سوزند و آن خاکستر بخورد کسی دهند محبت و الفت در دل آنکس پدید آید و اگر دندان آدمی و بال راست هدهد در شیب سرخفته نهند مادام که نهاده باشد بیدار نشود و اگر از دندانها که از جانب راست نهنگ بود بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوت مباشرت زیاده گردد و اگر دندان پیش روباه بر مصروع بندند صرع از وی زایل شود و اگر دفن کنند کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کبوتران کبوتر زیاده گردد و اگر استخوان پهلوی کفتار بر سر صاحب شقیقه آویزند نافع بود راست براست و چپ برچپ و همچنین ناب برناب و ضرس بر ضرس و گویند در طرف بال خروس دو استخوان هست که سوراخ دارد اگر از آن راست بر صاحب تب دایم آویزند شفا یابد و هر دو استخوان چون بر آدمی یا بهایم آویزند منع نفث و شکستگی بکند و **دیسقوریدوس** گوید ناب سگ چون آدمی بگزد بعد از آن بگیرند و بر پارهٔ پوست بندند و بر بازو بندند ایمن باشند از سگ دیوانه و در خواص **ابن‌زهر** آورده که ناب سگ چون بر کسی بندند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید و اگر بر کودکی بندند دندان وی بی‌زحمت بیرون آید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود فی‌الجمله چون با خود دارند سگ برایشان بانگ نزند

صاحب مخزن الادویه دربارهٔ عظـم مینویسد: جمع آن عظام بفارسی استخوان و بهندی هدی و هاد نیز و بیونانی سولونوس و برومی ستپون و بسریانی کرما و بترکی سموك نامند و دربیان افعال و خواص تقریباً تمام اعتقادات خرافی بیان شده در اختیارات را تکرار کرده است

عظلم

درخت نیل بود و نیل عصاره وی است و وسمه خوانند و کتم نیز خوانند و گفته شود

عفص

بپارسی مازو گویند و بیونانی فقیس و بهترین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا بقافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود سرخ رنگ و سست و بزرگ و سفید بود و این نوع ضعیف‌تر از سبز بود و سوختن وی یا بآتش بود و یا با زیت بسوزند تا سوخته گردد از بهر سیاهی موی خضاب نیکو بود و طبیعت وی سرد بود در دویم و گویند در اول و خشك بود در سئوم و گویند در دویم و بغایت قابض بود و چون تنها بپزند و سحق کنند و مانند ضماد بنهند بر هر ورمی که باشد در دبر و بیرون آمدن مقعد بغایت مفید بود و چون بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی آن بود که بر سر آتش بریان کنند و در شراب اندازند یا سرکه که البته خون ببندد و چون با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و آب وی خضابی بود موی را و چون سحق کرده بر گوشت زیادت افشانند بخورد و منع رطوبات که از لثه و لهات و قلاع بود را بکند خاصه از آن کودکان چون سحق کرده بر

غذا یا بآب بصاحب اسهال مزمن دهند باز دارد و قوت مرۀ ضعیف بدهد و آنچه در اندرون مازو بود چون در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و طبیخ وی جهت بیرون آمدن مقعد و رحم و سیلان رطوبت که از رحم روانه بود و مزمن شده باشد نافع بود و چون بغایت سحق کنند و در بینی دمند خون بازدارد و اگر با سرکه بپزند و بر حمره طلا کنند در ابتدا سودمند بود و همچنین منع نمله بکند و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشامند جهت امساك با بیض نیم برشت یا به صمغ عربی در آب حل کرده بیاشامند تا از مضرت آن بحلق ایمن باشند و بدل آن ثمرة الطرفا بود بوزن آن و گویند عفص و جفت و بلوط و قرط و حب آس و قشوررمان و هلیلج زرد و ثمرة الطرفا بوزن وی و گویند عود همه مانند یکدیگرند در طبیعت

در مخزن الادویه مینویسد: عفص بفتح عین و سکون فا و صاد بفارسی مازو و بهندی مازوپیل نامند و آن ثمره درخت بلوط است که یکسال بلوط ثمر می آورد و یکسال مازو و نیز میگویند ثمر درختی است بسیار شبیه ببلوط

ابوریحان در صیدنه مینویسد اورا فیقیدیس گویند بلغت رومی و اهل ترمذ سکفس نامند و بسریانی افصی گویند و میشی هم گویند

لاتین GALLAC TURCICAE فرانسه NOIX DE GALLE انگلیسی OAK APPLE- GALLNUT

عقار آدم

گویند مغاث است و گفته شود

عقیق

ارسطو گوید اجناس وی بسیارند و معدن وی بسیارند در بلاد یمن و ساحل بحر روم و نیکوترین آن بود که بغایت شقاق و سرخ بود و طبیعت وی سرد و خشك بود و آنچه سوخته کنند قوت چشم بدهد و خفقان را نافع بود و قوت دل بدهد و دندان متحرك ساکن و محکم گرداند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و برابر خصم روند خشم فرو نشیند و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روانه بود بکند و اگر خرد کرده سنون سازند خون رفتن از بن دندان بازدارد و زنگ ببرد و دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدهد خاصه با مروارید و بسد و **ابن مؤلف** گوید عقیق انواع است از سرخ و زرد و سیاه فام و از آن زر و زیور زنان سازند و مبارك است و بهترین وی سرخ بود بعد از آ... و سیاه‌فام را زیادت قیمتی نبود و هر کس که انگشترین عقیق در انگشت کند بسیار خشم و غضب نبود و از درد سینه ایمن باشد و اگر عقیق با مشك و کافور بروغن زیت سوده بر روی مالند و چرب کنند در خدمت پادشاهان عزیز باشند و گرامی و محبوب خلق گردند و همچنین عجم فیروزه بفال دارند و در خواص عقیق از حضرت رسالت صلی الله علی احادیث بسیار مروی است

لاتین CARNIOLUS فرانسه CORNALINE یا AGATE ROUGE انگلیسی CORNELIAN STONE

عقربان

اسقولوقندریون است

عقرب

بپارسی کژدم خوانند و بیونانی سقروپیوس جرسادس بهترین وی نر بود و نشانۀ آن بود که ضعیف و لاغر بود و نیش وی سطبر بود و ماده فربه بود و بزرگ بود و نیش وی باریك بود و طبیعت آن سرد و خشك بود و **ابن مؤلف** گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراره و نوعی در آب شنا کند و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سبز و بعضی ابرش و نیشی که بر آن زخم کنند مجوف بود مانند ناب مار و سر آن کج بود و چون بزند زهر از میان نیش بیرون آید و او اخبث حشرات بود با مار دشمنی دارد و عقرب بیهوش و خفته نزند تا زمانی که عضوی بجنبانند و اگر در زیت بجوشانند و آن زیت در گوش چکانند درد ساکن گرداند و اگر خرد کنند و بر گزندگی وی نهند درد زایل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و **شریف** گوید خاکستر وی در چشم کشند ضعف آنرا رفع کند و سوختۀ وی سحق کنند و با نیم وزن آن سرگین موش بیامیزند و در چشم کشند تیزی را زیادت کند و جرب آنرا زایل گرداند اگر عقرب بزرگ سیاه خشك کنند و باسرکه بر برص طلا کنند نافع بود و چون با زیت بجوشانند تا سوخته گردد ریشها که دشوار باشد نیك گرداند چون آن روغن بر آن

مالله و اگر عقرب سوخته سحق کنند و بر آن افشانند بحال صحت آورد و **عبدالرحمن بن میثم** گوید چون بگیرند یك عقرب باید که سه روزیا چهار روز از ماه باقی باشد و در شیشه کنند و روغن زیت بر سر آن کنند و سر آن محکم بگیرند و رها کنند تا زیت قوت آن اخذ کند جهت درد پشت ران نافع بود و گویند چون آن روغن بر بواسیر ظاهر مالند بیندازد و خشك گرداند و اگر عقربی مرده در خرقه بندند و بر زنی که دایماً بچه می‌اندازد آویزند دیگر بچه نیندازد و **ابن ماسویه** گوید اولی آن بود که عقرب با اندکی کبریت بسوزند و **شیخ الرئیس** گوید صفت سوختن وی چنان است که شیشهٔ غلیظ در گل حکمت گیرند و عقرب را در آن کنند و در تنوری نهند که گرم باشد یکشب یا کمتر بامداد برگیرند و آبگینه بهتر از خزف بود که آنرا نشف بود و اخذ قوت وی بکند و **صاحب منهاج** گوید صفت سوختن وی چنان بود که بگیرند دیگ مسین و عقرب در آن کنند و در خمیر گیرند و سر آن بگل بگیرند و در تنوری نهند که چوب رز در آن سوخته باشد و آتش بیرون آورده و سر تنور بر سر نهند نیکو و یکشب رها کنند تا روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آبگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت سوختن وی آنست که سنگ گرده و مثانه بریزاند و مقدار مأخوذ از وی دانکی بود و اگر نیم درم از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و **صاحب جامع** گوید چون در زیت بسوزانند و آن زیت بر موضع داء الثعلب طلا کنند البته موی برویاند و مجرب است و **اسحق بن عمران** گوید مضر بود به شش و مصلح وی تخم کرفس و گل ارمنی بود

ابوریحان در صیدنه مینویسد: بلغت تازی اورا فرضخ گویند و شبوة هم گویند و شوشب هم گویند و ابن مندویه گوید بعضی از عقارب را دو نیش بود چون بگزد موضع گزندگی دو سوراخ بود و بعضی را از او بالها باشد که بپرد چنانك ملخ
لاتین SCORPIO CRASSICANDA فرانسه وانگلیسی SCORPION

عقرب بحری

زهراوی گوید کژدم دریائی ماهیی بود کوچك تیره رنگ که بسرخی مایل بود و در سر وی خار سفید بود که بدان میزند و جسم وی خارناك بود و سر وی بزرگتر از بدن وی بود و از گزندگی وی همان حال عارض شود که از عقرب میشود بلکه سخت‌تر از آن **دیسقوریدوس** گوید زهرهٔ وی موافق بود جهت نزول آب در چشم و شب کوری و قرحهٔ که عارض شود در چشم که آنرا لوقوما گویند

صاحب مخزن الادویه عقرب بحری را بهندی سنکهی مچهلی و بفرنگی سکوربی مرین مینامد

عقار کوهان

و عقرکوهان عاقرقرها بود و گفته شد

عقار

خمر است و گفته شد

عقیدالعنب

مینفختج خوانند ورب العنب و بشیرازی دوشاب خوانند و مثلث نوعی از آنست

عقعق

صلصل گویند و عکه نیز گویند و بشیرازی قالنجه بپارسی نیز همین خوانند و گویند سرگین وی ربو را بغایت نافع بود و گوشت وی گرم و خشك بود و کیموس بد دهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عقعق به تفح دوعین آنرا عکه و بترکی صقصقان و در اصفهان علاجاره نامند و آن از طیور معروفه و از کلاغ ابلق کوچکتر و خوش منظرتر است

عقاب

بپارسی اکه گویند گوشت وی گرم و خشك بود چون بخورند بمنزله گوشت گاو بود و زهرهٔ وی در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب نافع بود و روشنائی بیفزاید و چون پیه وی بخور کنند اختناق رحم را نافع بود و سرگین وی بر کلف و شبرها که بر روی ظاهر شود چون لطوخ کنند زایل کند و محلل خنازیر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم عین بفارسی اله و الوه و بهندی کیده و بترکی قراحوش نامند و باصطلاح اکسیریان اسم نوشادر است
لاتین FALCO CHRYSAETOS فرانسه AIGLE انگلیسی EAGLE

عکرب

حرشف است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نوعی از حرشف بری است برگ آن مایل بسفیدی و تخم آن سفید مستطیل و چون بریان کنند لذیذ گردد و با قهوه مغشوش کنند

عکنه

لغت بربری است و آن سورنجان بود و گفته شد و در مصر عنکه خوانند و در اندلس سورنجان و در عراق لعبه بربریه

عکبر

ابن سمجون گوید وسخ الکور بود و مؤلف گوید وسخ الکور مومیای نحلی خوانند و بشیرازی برمو گویند بغایت گرم بود جهت شکستگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون همان عمل مومیای معدنی کند و شربتی از وی یکمثقال با ده مثقال عسل بود یا قند و یا نبات بشربت نیم گرم بیاشامند نافع بود و گویند عکبر چیزی است که در میان عسل بود و بشیرازی آنرا دارو خواند و مؤلف گوید مکس نحل آنرا از جهت خوردن خود و بچگان میآورد از مجموع گلها و آن الوان بود از زرد و سفید و سرخ و بنفش و بغایت تلخ بود اگر درمیان عسل بود عکس را تباه کند و صفت وسخ الکور گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عکبر بفتح عین و سکون کاف و فتح با بفارسی برموم است و زنبور عسل رختهای خانه خود را بدان بند میکند و بغدادی گفته کسانیکه آن را وسخ الکوائر دانسته اند غلط کرده اند جهت آنکه وسخ الکوائر چیزی است که رخنهای آشیانه بآن مسدود میکنند

عکر الزیت

بپارسی دُردی زیت خوانند بهترین آن کهن بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم نافع بود جهت بادی سخت که نزدیك سپرز بود در چشم کشیدن محلل نزول آب و مجموع ریشها و جراحتهای ناصوری که در بدن بود را نافع است دیسقوریدوس گوید چون در ظرف مسین قبرسی بپزند تا غلیظ شود مثل عسل و بر دندان خورده بمالند بیندازد و اگر با خامالاون بیامیزند یا نقیع ترمس و بر مواشی لطوخ کنند جرب ایشان زایل کند اما آنچه تازه بود چون گرم کنند و بر نقرس و درد مفاصل مالند نافع بود

عکر دهن السوسن

دردی روغن سوسن چون در چشم کشند محلل نزول آب بود

علیق

بپارسی دُر گویند و بیونانی باطس وبشیرازی وی را توت سه گل خوانند و نوعی از آنرا علیق الکلب خوانند و گفته شود و عوسج هم نوعی از علیق بود و نیکوترین عصارهٔ وی آن بود که در آفتاب خشك کنند و طبیعت آن سرد و خشك بود و ورق و اطراف آن چون بپزند خضابی نیکو بود موی را و چون بیاشامند شکم ببندد و قطع رطوبت از رحم بکند و موافق گزندگی

حیوانی بود که وی را قرسطس خوانند و آن ماری است که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود قلاع و ریشها که در دهن بود زایل کند و چون خشك کرده بود خشکی وی زیادت گردد و همان قوت که در شجرۀ وی موجود است در گل وی موجود است بعینه و بیخ وی سنگ گرده بریزاند و چون بورق آن ضماد کنند نمله و ریشهای تر که در سر بود زایل کند و ناخنه که در چشم بود و بواسیر که در مقعد است و آنچه خون از وی آید نافع بود و چون ورق وی بکوبند نیك و بر معدۀ علیل نهند که ضعیف بود و ماده از وی روانه بود موافق بود و عصارۀ ثمر وی چون بغایت رسیده بود درد دهن را مفید بود و چون ثمر وی بخورند ناپخته شکم ببندد و شریف گوید ورق و اطراف وی چون بکوبند و ضماد کنند بر شکم سجح را مفید بود و سجح رانها را که در سفر حادث شود هم مفید بود چون و از وی شیاف سازند نافع بود جهت همه علتها که در چشم پیدا شود و صفت ساختن وی چنان بود که تازۀ وی بکوبند و بفشارند و صافی کنند و سحق کنند و صمغ عربی بآب حل کرده و صاف کرده با آن ممزوج کنند اندکی و شافه سازند و بوقت حاجت بکار دارند و ابن مؤلف گوید که گویند حضرت موسی آتش از این درخت دید و بعضی گویند که از درخت عناب دید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: علیق بضم عین وفتح لام مشدده وسکون یا وقاف بیونانی باطس وبه لاتینی روس وسانر وبفارسی ورد وبشیرازی توت سه گل ودر دیلم تموش وبترکی بکورتیکان نامند و آن دو نوع است جبلی وغیر جبلی وغیرجبلی آن را به لاتینی سارساهوره نامند و آن نباتیست خاردار در برگ وگل شبیه به گل سرخ وثمر آن در شکل وطعم مانند توت سیاه اندك مدور وسه پهلو

علیق الکلب

علیق القدس خوانند و بشیرازی درخت سه گل خوانند و در اندرون وی مانند پشم بود و گل وی را وردالسباخ و نسرین السباخ خوانند و بیونانی طیش باطش گویند و ثمر وی چون رسیده بود سرخ گردد و جالینوس گوید ثمر وی بغایت قابض بود و ورق وی اندك قبضی داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر وی حذر کنند زیرا که آنچه اندرون وی است مانند پشم مضر بود و به مری بچسبد و چون ثمر وی پاك کرده با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و البته باید که آن پشم بیرون کنند و بول نیز ببندد و بدل آن شوكة المصریه بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: آنرا علیق القدس و بشیرازی درخت سه گل وبفرنگی پلیور وگل آنرا بفارسی سه گل خوانند وبعربی وردالسباخ ونسرین السباخ وبیونانی طیش باطش و آن نباتیست بسیار بزرگتر از علیق وشبیه به شجر برگ آن عریضتر از برگ آس وخارها وشاخ آن صلب تر وگل آن سفید وثمر آن مانند زیتون سبز وطولانی وچون بپخته گردد سرخ شود

علف

رطبه است و گفته شد

علسی

مقر خوانند بپارسی صبر گویند

علق

شریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قایم مقام حجامت بود خاصه کودکان و زنانرا و بر ریشها و سعفه و قوبا نهند خون فاسد بکشد و چون بسوزانند و خاکستر وی بسرشند با سرکه و طلا کنند بر موی زیادت که در چشم بود بعد از آنکه کنده باشند دیگر نروید و علق را بشیرازی ورن خوانند و باصفهانی دیوجه و به لفظی دیگر لوزی و زلوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند در دکان آبگینه فروش هر چند آینه بود شکسته گردد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: علق بفتح عین عربی است بفارسی دیوچه وبترکی سلوك وبهندی جونك نامند
لاتین HIRUDO OFFICINALIS فرانسه SANGSUE انگلیسی LEECH

علك

هر صمغی که وی را توان خائیدن علك خوانند و علك الانباط صمغ البطم خوانند و گفته شد طبیعت آن گرم و خشك بود

دویم و گویند تر است بهترین وی سفید بود و بزردی زند و در طبیعت نزدیك بود به مصطکی و علك رومی و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن ریشها مانند راتینج بود در مرهمها بدل وی کنند و **اسحق** گوید مضر بود به عصب و مصلح وی عسل بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان علك البطم مینویسد: علك بکسر عین و سکون لام و کاف ماهیت آن صمغ درخت بطم است حك آنرا قلفون و بفارسی سقز و باصفهانی قندرون نامند

لاتین PISTACIAE ACUMINATAE RESINA فرانسه TEREBENTHINE DE PERSE انگلیسی PERSIAN TURPENTINE

علك یابس

قلقونیا بود و آن نوعی از راتینج است و گفته شد

علقم

گویند که قثاء الحمار است و گویند حنظل است و هر چه تلخ بود آنرا علقمه خوانند

عَلت

بیونانی خندرل است و گفته شد

علجان

نباتیست که آنرا قزاج گویند و گفته شود

عمرو

کرفس بود و گفته شود

عمار

رند است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: عمار بنك آس است

عملج

نوعی از خربزه بود که گوشت وی سرخ بود و سبزهم و تخم او را خورند و آنرا خربزه زمستانی گویند

عنب

بپارسی انگور خوانند سفید وی نیکوتر از سیاه بود و بهترین وی رازقی بود و مثقال پوست انگور سرد و خشك بود و گوشت وی گرم و تر بود و انگور غذای نیکو دهد و قوت بدن دهد رسیدهٔ وی را این حال بود و غذای انگور بیشتر از غذای عصیر وی بود و زود فربهی آورد و خونی نیکو از وی متولد شود و سینه و شش را نافع بود و پوست وی دیرهضم شود و مطلق انگور مضر بود بمثانه و تشنگی آورد و مضر بود بجگر و سپرزی که غلیظ شده باشد رفع تشنگی به رمان مر کنند و صاحب منهاج آورده است که انگور آنچه دو روز چیده باشد بهتر از در روز چیده بود

صاحب مخزن میگوید: عنب بکسر عین و فتح نون لغت عربیست بفارسی انگور و بترکی اوزم و بهندی داك نامند

عنب الثعلب

قثا خوانند و زبرق نیز گویند و ثلثان هم گویند بپارسی روباه تربك خوانند و سگ انگور نیز گویند و بلفظی دیگر تولیدون گویند و **ابن مؤلف** گوید که روستائیان شیراز آنرا رزروباه تربك خوانند و سگ انگور نیز خوانند و آن پنج نوع بود یکنوع از آن کشنده بود و آن نوعی است که میوهٔ آن چون ببندد زرد بود بعد از آن سیاه بود و آسمان گون نیز باشد و درخت آن نوع شاخها بسیار داشته باشد و کنارهٔ شاخ سیاه بود بهترین آن زرد تازه بود طبیعت آن سرد بود در اول و گویند در دویم و گویند گرم بود و ورمهای گرم را در آخر ضماد کردن نافع بود و به اسفیداج و روغن گل بر نمله و حمره طلا کردن سود دهد و بآب وی غرغره کردن ورم زبان را نافع بود مثقالی از پوست بیخ وی با شراب خواب آورد و چون بکوبند و ضماد کنند بر سر درد آنرا ساکن گرداند و چون عصارهٔ وی در چشم کشند قوت چشم بدهد و چون زن بر خود برگیرد قطع خون رفتن بکند و استسقا و ورم معده را نافع بود و **اسحق** گوید مضر بود به مثانه و مصلح وی قند بود و خوردن و ضماد کردن وی تشنگی بنشاند و چون آب وی به اسفیداج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جدری که ریش شده باشد طلا کنند خشك گرداند و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند و چون ادمان کنند بوی باصلاح آورد و خوردن ثمر وی قطع احتلام بکند و سیاه وی بغایت بد بود و خدر و جنون آورد و چهار درم از وی کشنده بود و مداوای وی به قی کنند بعد از آن شیر تازه باانیسون یاماء العسل و سینهٔ مرغ و بادام تلخ هم مفید بود و بدل بوی گویند ساداوران و بطباط است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح ثاء و سکون عین و فتح لام آنرا قثا و زبرق و ثلثان و تولیدون و بفارسی روباه تربك و روباه تورك نیز بمعنی انگور روباه و شکر انگور روباه نیز و بترکی قوش اوزمی و باصفهانی تاج ریزی و بهندی کموه و مکوی و کاك ماجهی و به لاتینی سلاطم و به بربری مرابله و بکستیلان ازمور نامند و آن ثمر درختی است و بستانی و بری و جبلی میباشد

ابوریحان در صیدنه میگوید: عنب الثعلب را عرب عبب و بتازی راء نیز گویند و پارسیان اورا روس انگژده گویند (روس بمعنی روباه و انگژده دانه انگور است)

لاتین SOLAMUN MINIATUM فرانسه MORELLE انگلیسی FELONWORT

عناب

نیکوترین آن جرجانی بود تازه که خرد نبود و وی معتدل بود میان گرمی و سردی و تری و خشکی و **شیخ الرئیس** گوید گرم و تر بود در میانهٔ درجه اول و حرارت وی غالب بود برطوبت و گویند سرد است در اول سودمند بود جهت حدت دم و خلطی نیك از وی حاصل شود چون بخورند یا آب وی بیاشامند و سرفه و ربو و درد کلیه و مثانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورند نیکوتر بود و غذای وی اندك باشد و هضم وی دشخوار و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح وی کشمش بود یا مویز منقی و **شریف** گوید ورق وی چون خشك کنند و با سرکه سحق کنند و بر آکله افشانند بغایت نافع بود و اولی آن بود که پیش از آن به پر مرغ عسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق درخت وی بکوبند و با همچندان اسفیداج بیامیزند و بر ریشهای پلید مالند پاك گرداند و شفا دهد و چون ورق وی بپزند و صافی کنند و پنج روز هر روز نیم رطل بغداد با قند بیاشامند حکه زایل کند از بدن و چون استخوان وی مطحون کنند و سویق سازند و بآب سرد بیاشامند طبیعت محکم دارد و شکم ببندد و اگر همچنان با استخوان مطحون کنند قرحه امعا را نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قوبا طلا کنند و دو سه نوبت مکرر کنند البته زایل کند و ورق وی چون بخایند نیکوتر از طرخون بود جهت کسی که داروی مسهل خواهد خوردن و غثیان نیاورد و عناب مضعف باه بود و مقلل منی بود و بشیرازی شیلانه گویند و بکرمانی حیلان

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عناب بضم عین ثمر درختی است معروف قریب بدرخت کنار و زیتون در بلندی و برگ آن اندك ضخیم تر و طولانی تر از برگ کنار و یکروی آن مرغب و پوست درخت و چوب آن سرخرنگ و خالدار است...

ابوریحان مینویسد درختی است که پارسیان اورا سنجدان گویند و بسریانی زیزوفی گویند رومیها اورا ژیزفون نامند

لاتین RHAMUNUS ZIZYPHUS- ZIZYPHUS VULGARIS فرانسه JUJUBE انگلیسی JUJUBE

عنب الدب

درختی است کوهی و آنرا غایش خوانند و ثمر وی بمقدار کناری کوچك بود سرخرنگ و در اندرون وی چهار پنج دانه کوچك بود و طعم وی قابض بود و ثمر وی شیرین بود اندك تلخی داشته باشد و لزوجت و قبض نیز و از خشك وی سویق سازند

جهت اسهال کهن و گل وی مانند گل حنا سرخ بود لیکن کوچکتر بود و رنگ وی میان زردی و سبزی بود و ثمر وی نفث‌دم را نافع بود

در مخزن الادویه مینویسد: بضم دال و باء مشدده بترکی مردار آغاجی و یا رشین نیز گویند و درخت آنرا غایش نامند

عنب‌الحیه

ثمر هزارچشان گویند باین اسم و آن کرمهٔ‌البیضا بود و بیونانی ثمر کبر را بدین اسم خوانند

عنبر

ابن‌حسان گوید روث دانهٔ بحری است و گویند چیزی است که در قعر دریا میروید و حیوانات دریا میخورند و بیشتر گویند که در شکم ماهی می‌یابند میخورد آنرا و می‌میرد شیخ‌الرئیس گوید که در چشمهٔ دریا حاصل میشود و اقوال بسیار آورده‌اند و آنچه محقق است مؤلف گوید مومی است و بهترین آن مشهب بود که آنرا سفید خوانند و دیگر ارزق که فستقی گویند و بعد از آن زرد که آنرا خشخاشی گویند و عنبر باید که چرب بود و هر چند سفیدتر و سبکتر و سست‌تر بهتر باشد و ابن‌مؤلف گوید بهترین عنبر اشهب بود بعد از آن عین‌الجراد که صفحها بر زبر یکدیگر باشد بعد از آن ازرق وازرق را منقاری گویند پس از ازرق نوعی است که آنرا مند گویند سیاه بود و گران وزن و پس از آن سمکی طبیعت آن گرم بود در دویم و خشك در اول پیران را نافع بود و دماغ و حواس و دل را سودمند بود و مقوی جوهر همه روحها بود و درد معده سرد را سود دارد و بادهای غلیظ که عارض شود در روده چون بیاشامند یا از بیرون طلا کنند نافع بود و درد شقیقه و صداع که از خلطهای سرد باشد را نافع بود چون بخور کنند و درد مفاصل که از رطوبات یا ریاح بلغمی بود ضماد کردن آن مفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنجوش یا روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و بدان سعوط کنند علتی که از بلغم غلیظ بود و ریاح دماغ پیران را تحلیل دهد و اگر از وی شمامه سازند بر مثال سیبی و ببویند فالج و لقوه و کزازرا نافع بود و چون در روغن بآن حل کنند نافع بود جهت انواع درد اعصاب و خدر فی‌الجمله مقوی اعضای عصبانی بود و گویند اگر اندکی از وی در قدحی شراب اندازند و بیاشامند زودتر مستی آورد و **صاحب منهاج** گوید مقوی دل و دماغ و حواس بود و روح را بیفزاید و مقدار شربتی از وی دانکی بود و مضر بود باصحاب ماشرا و مصلح وی بوئیدن کافور بود و خیار و **اسحق** گوید مضر بود به امعا و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن دو دانك آن مشك بود دانکی مرو دانکی زعفران و گویند بوزن آن مشك و مرو زعفران

صاحب مخزن الادویه عقاید مختلفی در علت پیدایش آن بیان داشته و بالاخره این قول را که آن رطوبتی است که از بعضی معادن میان دریا یا جزایر میان دریا مانند قفر و مومیائی و قیر برمیآید و به سبب جزر و مد و طلاطم امواج و رسیدن آفتاب بدان بر روی آب دریا پرده پرده منجمد میگردد و نیز مدور و بشکل شمامه و باشکال دیگر گشته و بساحل می‌افتد را از دیگر اقوال بیشتر مورد قبول دانسته است

لاتین AMBRA GRISEA فرانسه AMBREGRIS انگلیسی AMBERGRIS

عنصل

اسقیل بود و گفته شد

عندم

بقم است و گفته شد

عنقه

مرزنجوش است در آذان‌الفار صفت آن گفته شد

عنزوت

انزروت بود و گفته شد

عنجد

عجم الزبیب است و گفته شد

عنکبوت

در باب الف در ابرکاکیا گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح عین جمع آن عناکب آمده بفارسی کارتنه وبترکی ارومچك وبهندی مکری نامند

عنم

گویند جلنار بود و گفته شد

عودالصلیب

فاوانیا بود و گفته شود

عوسج

نوعی از علیق الکلب است و نوعی از عوسج را مغیلان خوانند و در بیابانها بود و طبیعت وی سرد بود در اول و گویند در دوم و خشك بود در سیم و ورق وی بر نمله و جمره ضماد کردن نافع بود و شریف گوید عصاره ورق وی چون بیاشامند جرب صفراوی و التهاب صفرا را نافع بود و چون بکوبند و آب او بگیرند و حنا بدان بسرشند و در حمام بخود مالند جرب و حکه را زایل کند و ورق وی چون بخایند قلاع زایل کند و چون با عصاره وی دود کنند گزندگان بگریزند و چون بکوبند و آب آن بگیرند و هفت روز پیاپی در چشم کشند سفیدی زایل کند خواه کهن و خواه نو و ثمر عوسج چون بکوبند و آب آن بگیرند و رها کنند تا خشك گردد و بعد از آن مقدار دانکی با سفیده تخم مرغ بشیر زنان در گوش چکانند بغایت نافع بود و فضلاتی که در چشم آید بواسطه قبضی که در وی هست بازگرداند و مقدار مستعمل از وی یکمثقال بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن کثیرا است و گویند بدل آن بوزن آن اشنه و بوزن آن فوفل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عوسج بفتح عین وسکون واو وفتح سین درختی است قریب بدرخت انار وپرخار وبرگ آن تند مایل بدرازی وبا رطوبت چسبنده وثمر آن بقدر نخودی سرخرنگ نوعی از آنرا شیخ الرئیس نویسد ثمری چون توت دارد ومردم آنرا میخورند

ابوریحان در صیدنه مینویسد: که درخت آنرا عرب شوکه گویند و چون تر بود ضریع و هنگامیکه خشك شد عوسج نامند و چون درخت او برگ شود غرقه گویند و درختی است پرخار ویکنوع را برگ سیاه وپهن بود واز سیاهی سرخی زند اورا پارسیان خفچه گویند

لاتین MESPILUS OXYACANTHA فرانسه AUBEPINE انگلیسی HAWTHORN

عودالوج

وج است و گفته شود

عودبلسان

بهترین آن املس بود و اسمر خوشبوی طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم سده بگشاید و عرق النسا و صرع و دوار و تاریکی چشم و ربو و ضیق النفس را سودمند بود و چون بخور کنند نشف رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و پازهر زهرها بود و گزندگی افعی و سردی معده و جگر را نافع بود و مضر بود به امعا و مصلح آن کثیرا بود و بدل وی حب وی بود

لاتین XYLOBALSAMUM فرانسه BOIS DUBALSAMIER DELA MECQUE انگلیسی WOOD OF BALSAM OF MEKKA PLANT

عودالفار

سنجار است و گفته شود

عودالدرف

اصل الانجدان بود و گفته شد

عودالعطاس

کندش بود و گفته شود

عود

النجوج و یلنجوج گویند و آن انواع بود بهترین وی عود هندی بود که از وسط بلاد هند آورند و بعد از آن مندلی که آن جبلی بود فاضلتر از هندی بود از بهر آنکه وی شپش در جامه رها نکند که پیدا شود و بعضی فرق میان مندلی و هندی ننهند و نوعی دیگر سمندوری بود که از سقاله هند خیزد و آن فاضلتر بود و بعد از آن قماری بود و آن نوعی از سقالی بود بعد از آن قاقلی و بری و قطعی و صینی که آنرا قسمری خوانند و آن تر و شیرین بود و مندلی از مجموع وی نیکوتر بود بعد از آن سمندوری ازرق صلب بسیار آب سطبر که قطعاً سفیدی در وی نبود و بر آتش نماند و نیکو بود و بعضی سیاه را فاضلتر از ازرق دانند بالجمله فاضلترین عود سیاه سخت گران وزن بود تا بحدی که در بن آب نشیند و چون بکوبند هیچ ریشه در وی نبود و زود کوفته گردد و آنچه بر روی آب افتد بد بود و عود بیخ درختی است که می کنند و در زمین دفن میکنند تا خشبیت از وی به تعفن زایل میشود و تغییر در وی بازدید گردد و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و لطیف بود و سده بگشاید و بادها بشکند و بوی دهان خوش کند و مقوی احشا و اعصاب و دماغ و حواس بود و مفرح و مقوی دل باشد و تری گنده شده از معده بیرون کند و چون نیم درم از وی بیاشامند تا یکدرم و نیم قوت معده و جگر بدهد و شکم ببندد و ذوسنطاریا را نافع بود خاصه سوداوی و مضر بود بوئیدن وی بمرضهای گرم که در دماغ پیدا شود و **اسحق بن عمران** گوید چون بخور کنند بلغم را از دماغ بیرون کند و منع ادرار بول بکند چون از سردی بود و ضعف مثانه را نیکو بود و **اسحق** گوید خوردن وی مضر بود به سفل و مصلح وی ورق گل سرخ بود و گویند بدل وی در شکم بستن صندل زرد بود و اگر در معاجین احتیاج افتد بدل وی زعفران بود و دارچینی و زراوند مدحرج از هر یك دو دانك وزن آن و بدل عود هندی در نقرس گویند قنطوریون باریك بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: عود بضم عین و سکون واو و دال اسم جنس چوب و شاخ درختی است که بهندی ککری و دالی نامند از مطلق آن نزد اطبا عود هندی است که بهندی اکر نامند
لاتین ALOEXYLON فرانسه BOIS D'ALOES انگلیسی ALOES WOOD

عودالحیه

شریف گوید نبات وی در شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صلب بود و در طعم وی تلخی باشد و چون نیم درم از وی بیاشامند از هر زهر که بود خلاص دهد خواه گرم خواه سرد و چون در دست نگاهدارند هیچ مار گرد وی نگردد و چون در دست گیرند و مار به بیند هیچ حرکت نتواند کرد و بیخود گردد و چون بخایند و در دهان افعی اندازند زود بمیرد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نباتیست که در بلاد بربر و سودان بهم میرسد شبیه بسوسن و بیخ آن نیز شبیه بآن و با صلابت و خشونت و تلخی و تندی رائحه مانند عاقرقرحا

عودالریح

اسمی است مشترك در شام فاوانیا را بدین اسم خوانند و اهل مصر مامیران را و پوست بیخ زرشك و عودالوج را نیز بدین

اسم خوانند و صفت هر يك در محل خود گفته شود و بعضى گفته شد

عهن

صدف است در لغت و گفته شد

عيون الديكه

حبى است سرخ مدور كه از طرف هند آورند مؤلف گويد ثمر درخت بقم است و آنرا بپارسى چشم خروس گويند و طبيعت آن گرم و تر بود باه را قوت دهد و منى زيادت كند چون يكدرم از وى بياشامند ابن مؤلف گويد در كوفتگى اعضا چون بآب بمالند تا غليظ شود و طلا كنند بغايت موافق بود

عيزران

زعرور بود و گفته شد

عين الديك

گويند خردل است و بتحقيق تخم آنست

عين الهدهد

اسم نباتيست بافريقيه كه معروف بود به آذان الفار رومى و نزديك ايشان مجرب است جهت عرق النسا چون بادنبهٔ كبش بخورند

عين البقر

اهل مغرب و اندلس اجاس را عيون البقر خوانند و ابوحنيفه گويد كه نوعى از انگور سياه است بزرگ مدور كه صادق الحلاوت نبود

عيقام

شجر دلب بود و گفته شد

عسوب

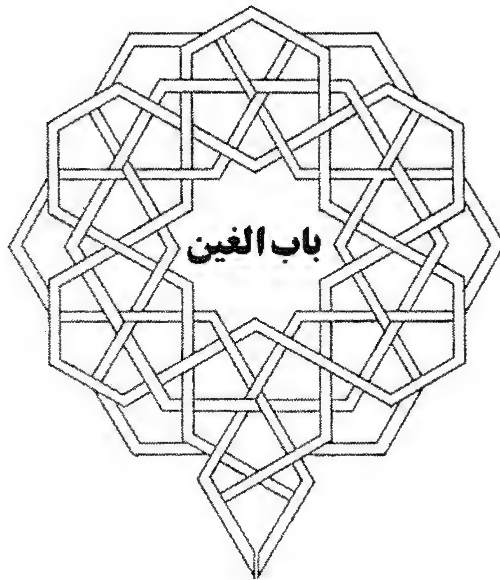
مرزنگوش بود و گفته شد

عيدان البطيات

چوب عصى الراعى بود و گفته شد

عين الدب

شريف گويد چشمهاى خرس چون در خرقه بندند و بر چشم صاحب تب ربع بياويزند تب از وى زايل شود و اين بخاصيت است والله اعلم



غافث

بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود و آن گلی است لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریك بود به درازی یك وجب بود و کوتاه‌تر بود و گل وی و شاخ ورق وی همه تلختر از صبر بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دوم و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد است و وی لطیف بود در ابتداء داء الثعلب عظیم نافع بودو با پیه کهن بر ریشهائی که دشخوار بود مفید و باصلاح آورد و در درد جگر و سده آن و صلابت سپرز و قرحه امعا و تبهای مزمن و صفرایی محترقه بیرون آورد و مقدار شربت از وی نیم مثقال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل وی نیم وزن آن افسنتین و یا یکوزن وی اسارون بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: غافث بر وزن آفت و بکسر فا و ثا نیز آمده و به لاتینی اوبطوری و به بربری اکرسومنه نامند و نبات آنرا حشیشة الغافث و شجرة البراغیث و شکهٔ منتنه نامند و آن گیاهی است خاردار و برگ آن دراز و عریض و طولانی و مزغب و از وسط برگهای آن شاخی مجوف خشن روئیده و گل آن کبود مایل به بنفشی و جمیع اجزای آن تلخ و از صبر تلختر و با عفوصت و قبض کمی و حرارت چندانی ندارد
لاتین AGRIMONIA EUPATORIA فرانسه EUPATOIRE DES GRECS انگلیسی LIUER - WORT - AGRIMONY

غاغه

به لغت عمان فودنج بود و گفته شد

غار

درختی بزرگ است وورق وی درازتر از ورق بید است و حب وی از بندقی کوچکتر بود و بمقدار فستقی و صفت آن گفته شد و بیونانی ذاقی گویند و بعضی بود که ورق آن باریك بود و بعضی پهن‌تر بود و هر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین آن بری بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در سئوم طلا کردن با شراب بر بهق نافع بود و با سویق بر ورمها و درد اعصاب و ضیق‌النفس و انتصاب را لعق کردن نیکو بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تمریخ کنند قی را حرکت دهد و درد رحم و مثانه را نافع بود و حتی در آن نشستن سنگ بریزاند و شربتی از وی نیم مثقال بود و دو درم از وی مسهل بود و صاحب جامع گوید چون بیاشامند مرخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق تر وی چون بکوبند و بر گزندگی زنبور و نحل ضماد کنند سودمند بود و پوست بیخ وی چون چهار دانك و نیم با شراب ریحانی بیاشامند سنگ بریزاند و علت

جگر زایل کند و صاحب فلاحه گوید اگر یکورق از وی بچینند و رها نکنند که بر زمین افتد و خلف اذن نگاه دارند چندانکه شراب خورند مست نشوند و گویند چوب درخت وی بیاویزند در موضعی که طفل در آن موضع خسبد اگر درخواب ترسد دیگر نترسد و ورق وی چون بپزند با سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود و بدل غارسیسنبر بود بوزن آن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بیونانی وانیسور و سقلیموس و نزد اهل شام زند و بفارسی باهشتان و بفرنگی لاورس نامند و آن درختی است عظیم و تا هزار سال میماند و اهل یونان آنرا بسیار احترام مینمایند

لاتین LAURIS NOBILIS فرانسه LAURIER انگلیسی RAY- TREE

ابوریحان در صیدنه مینویسد: غار بلغت رومی دافنیدوس گویند و بیونانی دفانوس و دفنیقوتون و گویند و به زبان لاتینی لاوروا و روغن او را بپارسی دهمست گویند...

غاغاطی

محبر طاغیطوس است و گفته شد

غاریقون

دو نوع بود نر و ماده و بهترین آن بود که ماده بود که بغایت سفید و املس بود و زود متفتت شود و غاریقون باید که سفید و سست بود و سبك و آنچه تر بود بد باشد و طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دویم و وی محلل و مقطع اخلاط غلیظ و مفتح سده بود و ورمها را سود دارد و عرق النسا و ورم سپرز را با سکنجبین موافق بود و وی بخاصیتی منقی فضول دماغ و اعصاب بود شربتی از وی یك دانك و نیم تا نیم درم بود و صرع و ربو و نفث دم از سینه و قرحه شش و یرقان و ورم سپرز را نافع بود و مسهل اخلاط غلیظ مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سود دهد و تبهای کهن چون پیش از نوبت تب با شراب بیاشامند و ضماد کردن بر گزندگی گزندگان که زهر ایشان سرد بود سود بخشد و **شیخ الرئیس** گوید وی بخاصیت تریاق بود همه زهرها را بریزاند و درد پشت که از خلطی خام بود سودمند بود و چون با انیسون بخورند دردها که در اندرون بود و سبب آن سردی بود نافع بود و اگر با اندکی جندبیدستر استعمال کنند قولنج ثقلی و بلغمی و جمیع آن الا ایلاوس بگشاید و گویند چون با خود دارند عقرب انکس را نگزد و در استعمال کردن باید که بفریال مویی بمالند تا فرو رود و بکوبند و آنچه سیاه بود بد باشد و کشنده بود و خناق آورد و مداوای کسی که آن خورده باشد بقی و آب گرم کنند و شیر تازه و مجموع مداوای که در کندش گفته شود و بدل وی در مسهل بلغم بوزن آن تربد بود و دو دانك آن افتیمون و ده یك آن خربق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن فرفیون بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: غاریقون چیزی است شبیه به بیخ پوسیده اشجار سالی خورده کهنهٔ پوسیده مانند درخت انجیر و امثال آن و یا ریشهٔ پوسیده گشته بسبب تعفن آنهاست

لاتین POLYPORUS OFFICINALIS فرانسه AGARIC BLANC انگلیسی LARCHAGARIC

غالالوطا

باقلی قبطی بود و گفته شد

غالیه

شیخ الرئیس گوید اورام صلب نرم گرداند و اگر در روغن خیری یا روغن حب البان بگدازند و در گوش چکانند درد زایل کند بوئیدن آن مصروع را نافع بود و صداع سرد را ساکن کند چون در شراب حل کنند و بخورد کسی دهند مست گردد بغایت و بوئیدن وی مفرح دل بود و وی جهت درد رحم سرد بخودبرگرفتن سود دهد و ورمهای بلغمی صلب بگدازاند و حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و آبستنی را یاری دهد

درمخزن الادویه ترکیب غالیه را چنین مینویسد: غالیه از ادویهٔ مرکبه قدیمه است که گفته اند از مخترعات جالینوس و اصل آن مرکب از عنبر و حصی لبان و روغن بآن سه جزو و عرقهای خوشبوست پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هندی و مسك و رامسك و لادن و امثال اینها اضافه میکنند

غاسول

اشنان بود و گفته شد

غبیرا

بپارسی سنجد گویند نیکوترین آن بود که گوشت مند فربه بود طبیعت آن سرد بود در اول درجهٔ اول و خشك بود در آخر درجهٔ دویم تا اول درجهٔ سئوم غذای اندك دهد و معده را دباغت کند و شکم ببندد و قی ساکن گرداند و مجموع سیلان رطوبت را بازدارد و صفرا بشکند و چون بدان تنقل کنند مستی دیر آورد و سرفه گرم را نافع بود و بول ببندد و سجح صفراوی را نافع بود و صداع و موافق اطفال بود چون با شیر بایشان دهند از بهر آنکه تعدل در طبیعت ایشان پیدا کند و وی مضر بود بمعده و هضم و مصلح آن فانید بود و تمیمی گوید نور شجر غبیرا قوتی عظیم دارد در شهوت زنان برانگیختن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: غبیرا بضم غین وفتح با وسکون یا بفارسی سنجد وبترکی ایکده نامند و آن ثمر درختی است بزرگ بقدر درخت عناب برگ آن خشن واغبر ولهذا آنرا غبیرا نامند

لاتین ELACAGNUS ANGUSTIFOLIA فرانسه OLIVE DE BOHEME- CHALEF A FEUILLES ETROITES انگلیسی WILD OLIVE TREE

غبارالرحی

بپارسی گرد آسیاب گویند مجفف بود چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات که بچشم آید بکند

غباریه

عنب الدب است و گفته شد

غرالجلود

بپارسی اسریشم بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در اول و چون بسوزانند و بشویند قایم مقام توتیا بود و اگر با جوزسرو بر فتق ضماد کنند نافع بود و بر سعفه طلا کردن سودمند بود و بر سوختگی آتش و سریشم پوست گاو و گاومیش چون با سرکه طلا کنند بر قوبا و جرب ریش شده بغایت نافع بود

غری السمك

بپارسی اسریشم ماهی خوانند و آن مانند پیهی بود که در شکم ماهی دریائیست و طبیعت آن خشك بود و در وی حرارتی بود نیکوترین آن بود که سفید باشد و در وی اندك خشونتی باشد یونس گوید که موافق بود در ادویه برص و شقاق روی در همه مرهمها جهت سر و در ادویه جرب متقرح و در لون بشره استعمال کردن نافع بود و اگر در حسائی کنند نفث الدم را نافع بود و اگر در سرکه حل کنند بقوام آب دهان و ادویه فتق بدان بسرشند و ضماد کنند نافع بود و چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع بود

صاحب مخزن الادویه دربارهٔ سریشم ماهی مینویسد: آن رطوبتی است منجمد شبیه به پیه که در شکم نوعی ماهی بینی دراز که خنزیرالبحر نامند و امثال آن پیدا شود و سفید و بیضی سیاه و ابلق نیز میباشد
سریشم را بفرانسه وانگلیسی GELATINE گویند

غرب

درختی است که آنرا اطا خوانند و بشیرازی وزك و آن درختی است بزرگ صمغ آن نیکوترین بوره بود تا زخمی بر ساق وی نرسد که شکافته گردد صمغ از وی بیرون نیاید و وی هیچ ثمری که شاید خوردن ندهد و طبیعت وی سرد و خشك بود و زهر وی و ورق و قشر وی و عصارهٔ وی قابض بود و مجفف غیر لذع و خاکستر قشر وی چون بسرشند و بر ثالیل که بر دست و

پا بود ضماد کنند قلع کند و پوست و بیخ وی در خضابات موی مستعمل کنند و طبیخ وی چون نقرس بدان بشویند و نطول کنند نافع بود و خراز نیز همچنین و صمغ و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی نفث‌الدم را نافع بود و **دیسقوریدوس** گوید عصارهٔ وی علق از حلق بیرون آورد و عصاره و ورق و پوست تر وی چون سحق کنند و با روغن گل در پوست انار بپزند درد گوش را نافع بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود و ورق و گل وی در ادویهٔ مرهمهای مجفف استعمال کنند و خاکستر بیخ وی در قلع کردن ثالیل مدور و ثالیل منکوسه که در جلد بود بقوت‌تر از خاکستر پوست ساق وی باشد و ابن‌ماهویه گوید ورق غرب چون بیاشامند عقم آورد و قزف دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین معالجهٔ مادهٔ بود که از گوش روانه بود و سدهٔ جگر را سود دهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: غرب بافتح غین بیونانی اطاء وبشیرازی وزك وباصفهانی وشك و در تنکابن و دیلم اوجا نامند

غرقد

نوعی از عوسج بود و گفته شد

غرز

اسم نوعی از عصی راعی است کوچك و معروف بود به ماده و گفته شد

غسا

بلح است و در با گفته شد

غرسا

راسن است و گفته شد

غربیب

نوعی از انگور سیاه است

غزال

بپارسی آهو بره گویند و منفعت گوشت وی در لام گفته شود اما پشك وی چون با سرکه بپزند و بر ورمهای بلغمی نهند بگدازد

غسل

خطمی بود و گفته شد

غلج

عرطنیثا بود و گفته شد

غلیجن

فودنج بری بود و گفته شد

غلقا

غلقه گویند و مؤلف گوید آن گیاهی است که به کبر ماند و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز بسیار بود و از همه یتوعات معتبرتر بود و شیر بسیار دارد و هر شمشیر و کارد که به شیر وی آب دهند بهر کس که رسد بمیرد و شیر وی بر قوبا مالیدن زایل کند

غلیجن اغربا

مشك طرامشیع گویند و گفته شود

غلوفریا

اصل السوس است و معنی آن بیونانی اصول الحلوة بود

غملول

ثمول بود و آن قثا بری بود و گفته شود

غمام

اسفنج البحر است و گفته شد

غثقیل

بضم غین شلجم است و گفته شد

غوشنه و غویشه

نوعی از کماة و فطر است و **صاحب جامع** گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در آنجا بکریشه خوانند و چون خشك بود بدان جامه بشویند و در حموضات خورند و طبیعت آن سرد و تر بود در درجه اول و چنان سرد نبود که کماة و آن خلط بد که از کماة حاصل شود از وی حاصل بشود

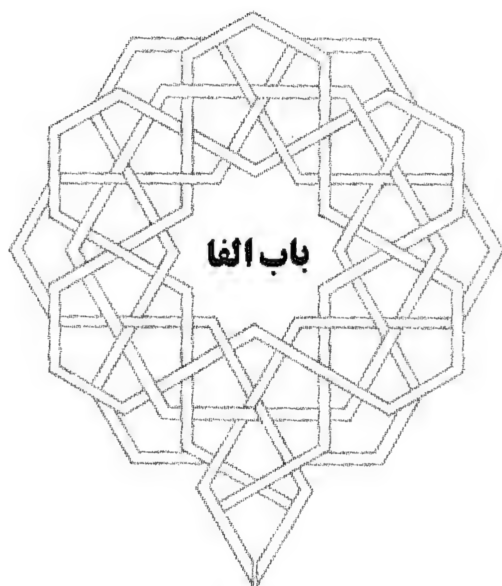
صاحب تحفه مینویسد: عوشنه نوعی از فطر است بلغت ماوراء النهر که بترکی کبلك نامند و بهتر از اقسام فطر و موافق محرور المزاج و مضر معده و مصلح آن مربای زنجبیل و گلقند است

غوك

ضفدع است و گفته شد

غیم

غمام است و گفته شد والله اعلم



فاشرا

اسمی است سریانی و هزارچشان و هزارفشان نیز گویند و بیونانی انبالس‌لوقی و معنی آن کرمة‌البیضا بود و معنی هزارچشان مزارگز بود و به بربری ارجالون گویند بپارسی کرم دشتی و بشیرازی نه خوش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشك نمیشود و فاشر ستین نوعی از اوست و نبات وی بر سر درختی که نزدیك وی بود پیچیده شود و خوشهٔ وی قریب ده دانه داشته بود در اول سبز بود و بآخر بغایت سرخ شود و گل وی لاجوردی بود بشیرازی وی را سیاه دارو خوانند و منفعت وی نزدیك بود به فاشرا لیکن ضعیف‌تر از وی بود و فاشرا بلفظی دیگر پروانیا و خالق‌الشعر نیز گویند و ثمر وی مانند ثمر فاشرستین بود و بیخ وی گرم و خشك بود در سئوم و حدت و حرارت داشته باشد جلای تمام بدهد و ملطف بود سپرز سخت شده را بگدازاند چون بیاشامند یا از بیرون با انجیر ضماد کنند جرب و هر علتی که در ظاهر بدن بود شفا دهد ثمر وی مانند خوشه بود گویند دباغان استعمال کنند جهت حلق‌شعرو بیخ وی چون با کرسنه و حلبه بدن را بدان بشویند پاك گرداند و اثر کلف زایل گرداند و ثالیل قطع کند و اثر سیاهی که از ریش مانده باشد ببرد و چون با شراب بر داخس ضماد کنند نافع بود و همه ورمهای گرم را تحلیل دهد و دملها را بگشاید و اگر با روغن بپزند تا چون موم روغن گردد نافع بود جهت بواسیر که بر مقعد بود و حصف و ماده آن اگر با شراب ضماد کنند ورم را سرد گرداند و ورمهای گرم بگشاید و شکستگی استخوان را نافع بود و اگر هر روز مقدار یکدرم بیاشامند صرع را و فالج را و سدر را نافع بود و چون دو درم بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و مجموع گزندگان و بیخ وی چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و مشیمه بیرون آورد و اولی آن بود که نبات وی چون بروید پخته بخورند بول و شکم براند و بلغم چون با عسل لعق کنند سرفه و ذات‌الجنب را نافع بود و عصارهٔ وی چون تر بود بیاشامند تخلیط در عقل پیدا کند و بر ورم سپرز ضماد کردن نافع بود و اگر زن در طبیخ آن نشیند بچه بیرون آورد و رحم پاك گرداند و ثمر وی بر جرب تر و خشك چون بمالند یا ضماد کنند نافع بود و عصارهٔ نبات وی چون بیاشامند قی نیکو آورد بآسانی و خلطهای غلیظ پاك گرداند و بدل آن بوزن آن درونج بود و نیم وزن آن بسباسه بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فاشرا معرب از فاشار سریانی است و بعربی کرمة‌البیضا و بفارسی هزارفشان و هزارکشان که معرب آن هزارجشان است و معنی هزارکشان هزارشاخ بود و بعضی گفته‌اند معنی الف ذراع است و چنین نیست و نیز بفارسی ماردارو و کرم دشتی و بشیرازی نخوشی جهت آنکه نبات آن در زمستان خشك نمیگردد و تفلیسی گفته بسریانی کتنبا نامند و برومی حلیلوطن و بیونانی اغلیطوس و به بربری ارجالون و در تنکابن و طبرستان الاملك گویند و آن نباتیست شبیه بتاك انگور خاردار و برگ آن با ملاست و مائل بتدویر و براو تارها مانند تاك و بر مجاور خود می‌پیچد

لاتین BRYONIA ALBA فرانسه COULEUVREE, FIQUE BLANCHE انگلیسی WHITE BRYONY

فاشرستین

بپارسی ششبندان گویند و بیونانی انبالس مالیا و معنی آن کرم‌الاسود بود و در آندلس معروف بود به بوطانیه و به بربری میمون و بشیرازی سیاه‌دارو خوانند و ورق آن پهن‌تر از ورق لبلاب بود اما مانند لبلاب پیچیده شود بر درخت و آن نوعی از فاشرا بود و صفت آن در فاشرا گفته شد و اندرون بیخ وی بزردی مایل و از بیرون سیاه بود و وی گرم بود باعتدال و در فعل مانند فاشرا بود و لیکن ضعیف‌تر از وی بود اندکی و اولی آن بود که نبات وی چون بروید بپزند و بخورند بول و حیض براند و محلل ورم سپرز بود و صرع را نافع بود و معنی فاشرستین بسریانی دافع شصت علت بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح فا و الف و کسر شین و را و سکون سین و کسر تا و سکون یا و نون در اکثر نسخ چنین است و به عربی کرمةالسودا و بفارسی شش‌بندان سیاه و بشیرازی شش‌بندان و بیونانی انبالس مالیا بمعنی کرم‌الاسود و برومی انارترو طیس و به بربری میمون و بآندلس معروف ببوطانیه است

ابوریحان در صیدنه مینویسد: محمدزکریا گوید چوب پاره‌هایی باشد سطبر و هموار و لون او به لون گرو ماند و چون فشانده شود غباری از او بریزد و برگ او ببرگ بید خشک کرده ماند اما سطبرتر و بوی او خوش بود و فاشرستین را سپیدتاک گویند

فاجشه

جندبیدستر بود

فانید

بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظ‌تر از شکر بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند حرارت وی در سئوم بود و آنچه شکری بود گرم و خشك بود در دویم و گویند سودمند بود جهت سرفه و شکم نرم دارد و خون معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود و مؤلف گوید این فانید که منفعت وی گفته شد بشیرازی کعب‌الغزال خوانند و قطعاً آرد در آن نبود و فانیدهایی که این زمان مستعمل میکنند مجموع بی آرد نبود پس اولی آن بود که در هر ترکیبی فانید بود قند بجای وی کنند یا کعب‌الغزال که آن فانید اصلی است و صفت وی چنان است که قند بقوام آورند و بکشند تا وقتی که تمام شود بعد از آن پاره کنند بر سر غربال بر آتش عرض کنند یا در آفتاب نهند و بعضی قدری مصطلی اضافت کنند

فابش‌الیونانی

باقلا بود و گفته شد

فابش‌النبطی

باقلای نبطی بود و جامسه است

فاغیه

صاحب منهاج گوید گل حنا بود و هر شکوفه که خوشبوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی و تمیمی گوید گل حنا چون در میان جامهٔ صوف نهند و به‌پیچند خوشبوی کند و رها نکند که سوس آنرا تباه کند و بخورد

فافیرا

فافیر بردی است و گفته شد

فاعیه

بیخ نیلوفر هندی است و آنرا فل خوانند و گفته شود

فانافس اسقلینوس

نوعی از دوقو کبر است

صاحب تحفه این نام را فانافس اسفیوس نوشته است

فانافس وینون

نوعی از بیخ دوقرا کوچك بود و گفته شد

فانافس ابراقلیون

بیونانی درخت جاوشیر بود و منفعت آن در جاوشیر گفته شد

فاغره

بپارسی فاخره گویند و بشیرازی کبابه شکافته گویند و از سقاله هند آرند و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و گویند دردویم و در وی قبضی و تحلیلی بود و مصلح معده و جگر سرد بود و سوء الاستمرا که از سردی بود و شکم ببندد

فاغوس

شیطرج هندی بود و گفته شد

فارسطاریقون

رعی الحمام است و گفته شد

فالوغوس

بلارج خوانند و آن لقلق است و مرغی مشهور است و **ابن‌مؤلف** گوید به‌ییلاق و قشلاق او را دو آشیانه بود یکی به گرمسیر و یکی به سردسیر بر جای بلند و **شیخ‌الرئیس** گوید که از ذکای وی آنست که چون بداند هوا متغیر خواهد شد از آشیانه بگذرد و بپرد و یمکن که بچه نیز بگذارد و گوشت وی حفظ بیفزاید و در خواص **ابن‌زهر** آورده که استخوان وی چون با خود دارند عشق زایل کند و **صاحب منهاج** گوید بیضهٔ وی خضابی نیکو بود موی را

فاخته

گوشت وی گرم و خشك بود فالج را نافع بود و مضر بود بدماغ سهر آورد سرکه و گشنیز ضرر وی کم کند و مجهول گوید سرگین وی بر کودك ببندند که بشب مصروع شود نافع بود و مجرب است و **ابن‌مؤلف** گوید در خواص آورده‌اند که آواز او بعضی را سود دارد و مار از آواز او بگریزد و در خانهٔ که او باشد هیچ دزد و دشمن و ساحر دست نیابد

فالنجیقن

تأویل وی بیونانی رتیلا بود از بهر آنکه گزندگی ویرا نافع بود و فالنجیطس و فالانجیطس و فالاتجفون نیز خوانند و لوفاقینس نیز گویند و آن نباتیست که گل وی مانند گل سوسن بود و تخم وی سیاه بود مانند عدس کوچکتر و بیخ وی باریك و کوچك بود اول که از زمین برکنند زرد بود بعد از آن سفید گردد و در تلهای خاك روید و ورق وی و گل وی چون با شراب بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را سود دهد و محلل مغض بود و قوت وی ملطف و مجفف بود و از بهر اینست که مغض را نافع بود

صاحب مخزن الادویه در این باره مینویسد: فالنجیقن لغت یونانیست بمعنی رتیلا و فالنجیطس و لوفاقینس نیز آمده است و آن نباتیست که وی را دو شاخ یا سه شاخ متفرق بود از یکدیگر و گل آن سفید شبیه بسوسن...

فاظ

صاحب منهاج گوید که صاحب جامع گوید آن دوای ترکی بود که دفع مجموع زهرها بکند و گزندگیها چون با شراب سرد بیاشامند و دردهای سخت را ساکن کند مؤلف گوید ظن من آنست جدوار است که از طرف ختا می آورند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بعضی گفته اند لغت رومی است و تفلیسی گفته عربیست و بسریانی بالطاء و برومی قطیلامج نامند و تا حال ماهیت آن خوب معلوم نشده است در کتاب طب قدیم نوشته اند که فادج است که سنگ زرد مائل بسفیدی و سبزی است

فادج

مؤلف گوید سنگ زردی است که بسفیدی زند و سبزی و هر رنگی دیگر که بر وی ظاهر بود این سنگ از آخر هندوستان و از طرف دریای چین نیز بیاورند و نیکوترین آن چینی بود و شربتی از وی کسی که زهر داده باشند دوازده جو باشد که بآب سرد بیاشامد و این سنگ در آتش نسوزد و چون با زردچوبه بسایند هر سنگ مانند پست بماند پادزهر همه زهرها باشد خاصه در طلا کردن و بعضی گویند که وی فاظ است که گفته شد

فاوانیا

فاونیا نیز گویند و کهبانا و آن عودالصلیب بود نر و ماده دارد و آنچه نر بود ورق وی مانند ورق جوز بود و بیخ آن ستبر بود و سفید مانند انگشتی بود و در طعم وی قبضی بود و آنچه ماده بود کثیرالشعب بود و بیخ وی مانند بلوط و هفت یا هشت عدد بود و نیکوترین آن ستبر رومی بود و وی فاضلتر از رومی بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و گویند معتدل بود در حرارت و در وی تجفیفی و قبضی با تحلیل بود و مفتح و ملطف بود و وی آثار سیاهی از بشره ببرد و چون بر طفلان بیاویزند مادام که آویخته بود صرع زحمت ندهد و چون با شراب بیاشامند درد شکم و یرقان و درد گرده و مثانه را نافع بود و چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و آنچه ماده بود بر ساق وی غلافی پیدا شود مانند غلاف بادام و چون شکافته شود حبها سرخ بسیار بود مانند خون و بشکل ناردانه بود و در میان آن حبی سیاه رنگ بود و چون از این حب سرخ یازده حب بشراب سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع نفث‌دم بکند از رحم و چون بخورند نافع بود جهت درد معده و لذع که عارض شود در آن و چون کودکان بخورند و یا بیاشامند در ابتدا سنگ مثانه نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حب با شراب بیاشامند اختناق رحم که عارض شود از درد رحم و کابوس را نافع بود خاصه ماده وی بعضی گویند چون بآهن پاره کنند این خاصیت از وی باطل شود و نقرس را نافع بود و ضربه و سقط و صرع را عظیم مفید بود و چون ثمر وی بخور کنند مصروع و مجنون را نافع بود و اگر از ثمر وی گردن بندی سازند و در گردن کودکی مصروع آویزند صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سحق کنند و در صرهٔ ببندند و مصروع دایم ببوید نافع بود و ذیمقراطیس گوید بیخ وی و ثمر وی نافع بود جهت هر مرضی که باشد دخان کردن و چون بیاویزند بر کسی که در بیابانها رود از همه آفتها ایمن باشد و اسحق گوید عودالصلیب مضر بود بمعده و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن زفت بود و گویند بدل وی غاریقون و زراوند مدحرج بود و دیسقوریدوس گوید پوست انار با ورق آن و فرسمور و سوق‌الغزال چون با هم جمع کنند بدل آن فاوانیا بود و خاصیت بدهد و ابن‌مؤلف گوید که ابن‌ماسویه آورده است که بدل فاوانیا التمکت است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فاوانیا آنرا عودالریح و بسریانی کهبانا و کهینا نیز و نزد اهل مغرب معروف به عودالحمیر است و میگوید بگفته بعضی که گفته اند نر آن چون در جوف آن خطوط صلیبی است عودالصلیب و ماده آنرا که آن خطوط ندارد فاوانیا خوانند و این اصح اقوال است
لاتین FABARIA فرانسه ORPINE; REPINE انگلیسی ORPINE

فار

بپارسی موش خوانند خون وی قطع ثالیل بکند و چون بشکافند و بر خنازیر نهند یا بر گزندگی عقرب نافع بود و گویند

چون بریان کنند و بکودکی دهند که لعاب بسیار از دهان وی روانه بود بازدارد و اگر در آب بپزند و کسی را که عسر البول بود در آن نشیند سودمند بود و خوردن گوشت وی نسیان آورد و غثیان و مضر بمعده بود و چون بشکافند و بر موضعی نهند که خار یا پیکان بود بیرون آورد و منفعت سرگین وی در خرو الفار و سر وی در راس الفار گفته شد و **ابن مؤلف** گوید میان موش و کژدم عداوتست و اگر هر دو را در شیشه کنند خصومتی عجیب بود موش قصد دنبال کژدم کند و برد و الا هلاك گردد

درمخزن الادویه مینویسد: فار بفارسی موش وهوشا و موکهك وبسریانی کوفقری و برومی بوبطیقو و بیونانی لیفطروس و بهندی چوهه وبترکی سیجان نامند
لاتین MUS MUSCULUS فرانسه SOURIS انگلیسی RAT- MOUTE

فارالبیش

بیش موش است و گفته شد

فادزهر

هر دوائی که حافظ روح بود بقوت و رفع ضرر سم بکند آنرا فادزهر خوانند و آنچه مخصوص است حجرالتیس بود و حجرالحیه و گفته شد

فجل

بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربزه و تخم وی اقوی بود بعد از آن پوست پس ورق پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود سبز تازه و طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در سئوم و گویند خشك بود در دویم و **جالینوس** گوید گرم بود در سئوم و خشك بود در دویم موی بر داء الثعلب و داء الحیه برویاند و وی مولد ریاح بود و معده را نیکو بود و مسخن بود و بول براند و **ابن ماسویه** گوید پیش از طعام بخورند منع طعام بکند از آنکه قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورند هضم طعام بکند خاصه ورق وی شکم نرم کند و غذای را یاری دهد در گذشتن از معده و وی بآسانی قی آورد و وی استسقا را نافع بود و چون در چشم چکانند جلا دهد و گویند ورق وی جلای چشم بدهد و شیر زیاده کند چون پخته خورند سرفه کهن را و کیموس غلیظ که در سینه بود نافع است و آب وی چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و مار شاخدار و اگر آب وی بر عقرب افشانند بمیرد و اگر وی خورده باشد و عقرب بگزد هیچ مضرت نرساند و چون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند چون گرم بود خناق را نافع بود و فجل بری در همه حال اقوی بود از بوستانی و **روفس** گوید فجل بلغم را نافع بود و مضر بود بدندان و چشم و سرد و خشك و معده و مفسد طعام بود و علتهای نسا را بد بود و شپش در بدن پیدا کند و **صاحب فلاحه** گوید درد گرده و مثانه و سرفه را نافع بود و باه را برانگیزد چون آب وی بر بدن طلا کنند گزندگی جانوران را سودمند بود و تخم وی در دفع سمها و گزندگی جانوران بمنزله تریاق بود و برش و نمش که بر روی پیدا شود طلا کردن با سرکه نافع بود و ادمان اکل وی کردن موی بر داء الثعلب برویاند و گویند فجل بکوبند بی ورق و آب وی بگیرند بناشتا ده درم از وی بیاشامند سنگ بزرگ و خرد که در مثانه بود بریزاند و این فعل بخاصیت میکند و **طبری** گوید آب وی یرقان زایل کند و سنگ مثانه بریزاند و گویند منی زیادت کند و انعاض آورد و اگر تخم وی با کندش بکوبند و با سرکه بسرشند و در حمام بر بهق سیاه طلا کنند زایل کند و **شریف** گوید چون سر وی بردارند و اندرون وی خالی کنند و روغن گل در آن گرم کنند و در گوش چکانند درد زایل گرداند و **ابن زهر** در خواص آورده چون آب وی بگیرند و با روغن گل یك دو جوش بجوشانند و نیم گرم در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند و اگر بگیرند و اندرون وی خالی سازند اندکی و چهار درم تخم شلغم در آن اندازند و سر آن بازجای نهند و در خمیر گیرند و در آتش نرم نهند تا پخته شود و پس اندکی سرد کنند و سه روز پیاپی بخورند سنگ بریزاند و جرم وی مغثی بود و قشر و ورق وی با سکنجبین و عسل قی آورد بآسانی

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فجل بضم فا وسکون جیم و لام بفارسی ترب وبشیرازی تربزه وبسریانی فعالا وبرومی رفیون وبیونانی افاتیس ونیز بیونانی ابابوس وبهندی مولی وبفرنگی رفالس نامند
ابوریحان درصیدنه مینویسد: عرب ترب را خامة وجمع آنرا خام گویند و به لغت رومی رفنیون ورفانی گویند
لاتین RAPHANUS SATIVUS فرانسه RADIS انگلیسی RADISH

فرفیون

افربیون نیز گویند وفربیون تا کرب خوانند وباید که چون فربیون ازدرخت گیرند دهن ببندند تاغبار آن در دهان نرود که جمله دندانها بریزاند و چون ویرا بگیرند باید که باقلای مقشر در میان وی ریزند تا قوت آن نگهدارد مدتی و در ظرفی کنند و آنچه تازه بود زرد بود و زود در زیت بگدازد و آنچه کهن بود بخلاف این ولون آن به سرخی مایل بودوقوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود و تا هفت سال و ده سال باطل نشود و نیکوترین وی صافی زرد بود که رایحهٔ وی در غایت حدت و حراقت بود و طبیعت ان گرم و خشك بود در چهارم و گویند خشکی وی در سئوم بود وی را قوت ملطف و محرق بود عرق النسارا نافع بود چون با ادویهٔ موافق آن بیامیزند چون بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند نافع بود و لقوه و قولنج و سردی گرده را نافع بود و فضلهای بلغمی از مفاصل و اعصاب پاك کند و مسهل آب زرد بود و بلغم لزج که در ورکین و پشت بود سود دارد گرم مزاج را بد بود و کسی که خون سردی غلبه کرده باشد نشاید که تنها بیاشامند مضر بود به انثیین و چون بروغن گل چرب کنند حدت وی شکسته گردد و مقل ورب السوس و کثیرا و صمغ اضافه کنند اگر خواهند که استعمال کنند و شربتی از وی قیراطی باشد تا دانکی و وی بغایت رحم را بد بود و انضمام پیدا کند تا بحدی که منع ادویهٔ مسقطه بکند از اسقاط جنین و چون در روغن بگدازند و بدان تمریخ کنند فالج و خدررا نافع بود و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند جلا دهد لیکن سوزش آن تا دو روز باقی بماند و قطع نزول آب بکند و سه درم از وی کشنده بود در سه روز ریش در معده و امعا پیدا کند و از خوردن وی گرمی سخت و لهبی عظیم و لذع در شکم و فواق پیدا کند و باشد که اطلاق با فراط آورد و مداوای وی مانند مداوای کسی بود که قرون سنبل خورده باشد مثل دوغ و انار مر و کافور و انچه بدان ماند و گویند بدل ان مازریون و دو دانك آن جند بیدستر و گویند مدل آن بوزن آن جند بیدستر و نیم وزن آن مازریون بود و ابن مولف گوید اگر فرفیون و افیون را در شیشهٔ کنند هر دو یکدیگر را بخورند چنانچه هیچ نماند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فرفیون بفتح فا و سکون را و ضم یا آنرا فربیون و افربیون و ابربیون نیز مانند و انرا اکل بنفسه و حافظ اطفال و به بربری تاکسوت و برومی فوطینوس و یونانی کمالیون و اهل مصر و شام انرا لبانهٔ مغربیه خوانند و در ماهیت آن اختلاف است بعضی لبن مازریون و بعضی لبن زقوم دانسته اند و آن لبن دو نوع نبات است یکی شبیه به نبات کاهو و پرشعبه و خار تاك و پرشیر و دوم برگ آن سیاه و شاخهای آن مفروش برروی زمین با خارهای تیز و باریك و شیر این بیشتر از اول است

بیرونی در صیدنه میگوید بیخ فرفیون را بلغت رومی اوفربیون گویند و معنی ان بپارسی خورنده باشد و محمد زکریا گوید فرفیون صمغ مازریون است و لون ان سرخ بود که بزردی زند اما جالینوس در میامیر که یکی از تالیفات اوست گوید که فرفیون شیر نوعی از خار است

فرانسه RESINE D, EUPHORBIUM انگلیسی GUM EUPHORBIUM

فراسیون

فراسین گویند و حشیشة الکلب گویند وصوف الارض نیز گویند و آن کراث جبلی بود بپارسی گندنای کوهی و نیکوترین آن رومی بود سرخ رنگ تلخ و طبیعت ان گرم بود در دویم و خشك بود در سئوم مفتح سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاك کند و حیض براند و عصارهٔ وی درد گوش کهن را نافع بود و با عسل چشم را قوت دهد خوردن و کحل کردن و بعصاره آن سعوط کردن یرقان را نافع بود و با نمك بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کردن سود دهد و گل وی چون خشك بود بآب بپزند با تخم وی چون تر بود بکوبند و آب وی بگیرند و با عسل بیامیزند قرحهٔ شش را نافع بود و ربو و سرفه را واگر با ایرسای خشك بیامیزند فضول غلیظ سینه را پاك کند و زنان چون بیاشامند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و دشوار زادن را سود دهد و چون ضماد کنند بر ورق وی و عسل ریشها را که چرکن بود پاك گرداند و داخس و گوشت خورنده قطع کند و درد پهلوها را ساکن گرداند و عصارهٔ ورق وی که در افتاب خشك کرده باشند همین عمل بکند و عصارهٔ وی در داروهای چشم و جرب قدیم و جدید و اصناف جرب سه گانه زایل کند چون بآب انار ترش حل کنند و بر پلك چشم بازگردانیده طلا کنند در کحلها کردن آثار ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید نافع بود و در شافها جلای چشم بدهد و جهت غشاوه عین و نورباصره مستعمل کنند واگر نیم مثقال تا یکدرم در طبیخ زوفا بگدازانند و با روغن بادام شیرین بیاشامند شش را نافع بود و سینه را پاك گرداند و رطوبتهای آن بیرون آورد و چون عصارهٔ آن با قدری آب بگدازند و با قدری عسل بیامیزند و بر جراحتهای متعفن پلید ضماد کنند پاك گرداند و چون ضماد کنند بر دمامیل نارسیده و خنازیر تحلیل دهد و منضج و محلل بود آنرا و فراسیون مجموع بادهای غلیظ را نافع بود خوردن و ضماد کردن و چون بر سینه ضماد کنند ضیق النفس را نافع بود و چون ورق وی بخایند و فرو برند نافع بود جهت وجعی که متولد شود در معده و اندرون و چون باب و زیت و یا آب تنها بپزند و

تکمید بر زهار زنان و مردان کنند نافع بود جهت دردی که عارض شده باشد از عسرالبول ریاحی و جمیع اصناف اوجاع و ورق وی چون تر بود با گردهٔ پیه بکوبند و بر ورمها نهند بگدازاند و همچنین همه جراحتها و چون وی بعسل پرورند نیکوترین معالجه سرفه بود و ربو و ضیق‌النفس را و اگر آب نخاله بگیرند و حسوی سازند در پختن پنج درم ورق وی اضافه کرده تمام بپزند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرط و نفث‌الدم و باید که شش روز پیاپی استعمال کنند که عجایب مجرب است و چون ورق وی بکوبند و ضماد کنند تعقدامعا و وجع آنرا نافع بود و و **اسحق بن عمران** گوید مضر بود به گرده ومثانه تا بحدی که خون بجای بول بیاید و تخم رازیانه نافع بود جهت دفع مضرت وی چون با وی خلط کنند یا پیش یا بعد از وی بیاشامند و **صاحب منهاج** گوید مضر بود به قضیب و گرده و مصلح آن سنبل‌الطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون وچهار دانك وزن آن لبان و گویند بدل آن انیسون وافتیمون بود و بدل آن بوزن آن لاغیه است و **صاحب منهاج** گوید شربتی از وی نیم درم بود و سده جگر و سپرز بگشاید و حیض براند

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: فراسیون به فتح‌فا و همچنین به ضم‌فا آمده و بیونانی فراسین و برسون نیز و به لاطینی مادرویتیم و بعربی علقسا جهت انکه تلخ است و هرچیز تلخ را علقم نامند و بفارسی افنان سرو کورار بمعنی کراث جبلی که گندنای گوهی باشد گویند و لفظ کرو یا یمکن که تصحیف از کورار باشد
لاتین MARRUBIUM VULGARE فرانسه MARRUBE BLANC انگلیسی TRUE HORCHOUND - BUGLE WEED
ابوریحان در صیدنه مینویسد: فراسیون که بیخ انرا براسیون گویند و بلغت رومی براسیون رنگ سبز را گویند و او به جعده ماند و اطبأ انرا صوف‌الارض گویند

فرنجمشك

افرنجمشك بود و گفته شد و وی ببواسیر نیکو بود و مره بیفزاید و تخم وی چون بیاشامند مجفف منی بود و وی معتدلتر از مرزنجوش بود و سیسنبر و منفعت‌های وی در الف گفته شد و بدل آن گویند قرنفل بود و قرنقل یا بادرنبویه بوزن آن و گویند بادرنبویه بوزن آن و تازیان آنرا برنکوخوانند

صاحب مخزن‌الادویه مینویسد: فرنجمشك به فتح فاوسکون نون و فتح جیم و کسر میم ممرب پلنگمشك فارسی است و انرا فلنجمشك و ابرنمشك نیز نامند و بسریانی فلنلمشکا و برومی امیلوفراس و بیونانی اقبلیس و بهندی رام تلسی و انیل نیز گویند

فرصاد

توت بود و گفته شد

ابوریحان میگوید توت شامی است که در ماوراء النهر او را خرتوت گویند

فرفین

فرفین بقلة‌الحمقا است و گفته شد

صاحب تحفه علاوه بر بقلة‌الحمقا مینویسد اندیقون نزد بعضی باین اسم است

فرفیر و فرمه

بنفسبج است و گفته شد.

فریفه

حلتیث است و گفته شد

فرسلون

طلق است و گفته شد

فرفت

شاهترج است و گفته شد

فرفخ

بقلة‌الحمقا است

فرفیر

بنسبح است

فراخ‌الحمام

بپارسی کبوتر بچه گویند و در وی حرارت و رطوبت فضلی بود و غلظی **ابن‌ماسویه** گوید گرم‌تر از گوشت جمیع مرغان بود و خون بسیار از وی متولد شود و رطوبت و **صاحب منهاج** گوید مفلوج را گوشت وی خوردن سود دهد و گوشت وی کثیرالغذا بود و کثیرالفضله و سریع‌العفونت بود تا بحدی که سهر آورد و مصلح وی سرکه و گشنیز بود و محروری مزاج را اولی آن بود که بآب گشنیز و مغز خیار بالنگ خورد و **رازی** گوید گوشت وی گرم بود و خشك و پیه وی با حرارت ظاهر بود و موافق محروری مزاج نبود والا سهلتر از گوشت مرغ بیرون آید از شکم خاصه چون بآب نخود و شبت و نمك پزند و مرق وی نافع بود سرد مزاج را و کسی که شکم وی قبضی داشته باشد و درد پشت که سبب آن خلطی غلیظ مزمن بود و گرده را فربه کند و باه را زیادت کند اما مضر بود بچشم و دماغ خاصه بریان کرده آن اولی آن بود که بر سر آن چیزی بیاشامند که منع صعود بخار از سر بکند و نخود آب وی چون در آب پیه بسیار بود موافق گرده بود و باه برانگیزد و منی زیادت کند و شریف گوید ادمان اکل بریان کرده وی خون را بسوزاند و باشد که بجذام کشد خاصه در مزاج طفلان کوچك و صاحب مزاجان گرم و همو گوید که کبوتر بچه در دیگ اندازند و روغن کنجد بر سر آن کنند چندانکه آنرا بپوشاند و نمك و هیچ توابل در آن نکنند و بپزند و چون پخته شود کسی که سنگ گرده داشته باشد بخورد بفرمان خدای از وی زایل شود

فرو

گرمترین پوستین روباه بود بعد از آن سمور پس قاقم و هریك بجای خود صفت وی گفته شود

فسوةلضبع

قعبل بود و گفته شود

در صیدنه ابوریحان مینویسد: فسوةالضبع مرغی است از انواع سماروغ واورا بلغت عرب قعبل گویند

فستق

بپارسی پسته گویند گرمتر از گردکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه بود و بزرگ و طبیعت وی گرم بود درسئوم و خشك بود در دویم و گویند گرمی وی در آخر درجه دویم بود و گویند خشك بود در سیوم و گویند در وی رطوبتی فضلی هست و گویند تر است در سیوم و سدۀ جگر بگشاید و منع غثیان بکند و قوت معده و فم آن بدهد و شکم ببندد و گزندگی جانوران را سود دهد وباه را زیادت کند و سرفۀ بلغمی را نافع بود و غذا اندك دهد و شری آورد و مصلح وی زردآلوی خشك بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دهان خوش کند و مغص را زایل کند و گویند پوست سبز بیرون وی چون در آب خویسانند و بیاشامند تشنگی بنشاند وقی بازدارد و شکم ببندد و روغن وی مضر بود بمعده بخاصیتی که در وی هست و بدل آن بوزن آن مغز بادام بود و مغز حبةالخضراء و گویند نیم وزن آن مغز بن و نیم وزن آن مغز جوز

صاحب مخزن الادویه مینویسد؛ بضم فا وسکون سین وضم تا پستهٔ فارسی است بسریانی بستقی و بیونانی بسطاقیا وبفرنگی بسما که نامند
فرانسه PISTACHE انگلیسی PISTACHIO

فستق الهاویه

حب البان بود و گفته شد

فشاغ

بلفظ اندلسی ریوار خوانند و صاحب جامع صفت و منفعت وی که گفته صفت ماشرا است یا فاشرستین و صاحب منهاج صفت وی گفته است که نبات وی چون بر شاخها انگور پیچیده شود مفسد وی بود و مؤلف گوید بشیرازی آنرا سرم خوانند

صاحب تحفه تحت عنوان فشغ مینویسد: بفتح فا آن چیزی است که مجاور خود می پیچد بحدیکه او را بپوشاند و فاشرا و انواع آنرا از اینجهت فشاغ نامند و فشغ از جنس فاشرا است و نباتش شبیه به عنب الثعلب با طعم گزنده زبان

فصفصه

بپارسی اسپست خوانند و چون تر بود صفصفه و رطبه نیز گویند و چون خشك گردد قسیت و علف خوانند و نیکوترین آن سبز املس بود و در وی نفخی بود تخم وی منی بیفزاید و شیر را هم رازی گوید چون وی را بپزند و بکوبند تا چون مرهم شود و ضماد کنند بر دست کسی که رعشه داشته باشد هرروز دو نوبت رعشه را زایل کند و روغن وی نیز رعشه زایل کند خوردن و تمریخ کردن غافقی گوید دواب را فربه گرداند و تر آن شکم براند و خشك آن شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان رطبه مینویسد: بفارسی اسپست باغی تازه و بترکی ینجه نامند خشك آنرا بعربی قست گویند

فصا

عجم الزبیب بود و گفته شد

فضه

ابن ماسویه گوید سخاله وی سرد بود و خشك باعتدال و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند بغایت قابض بود و شیخ الرئیس گوید سخالهٔ وی چون با ادویه بیامیزند خفقان را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی دانکی بود و بخور وی رطوبت لزج را سود دارد و جرب و حکه را زایل کند و عسرالبول را نافع بود و حکم فعل یاقوت داشته باشد و فعل وی خیلی ضعیف بود و گویند شراب از نقره خوردن زود مستی آورد و نقره چون بوی گوگرد شنود سیاه گردد و چون بنمك بشویند سیاهی از وی زایل گردد و جلای وی بدهد و سخالهٔ وی چون بنمك یا زیبق بر بواسیر طلا کنند نافع بود و وی مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فضه بکسر فا بفارسی سیم و نزد عوام مشهور بنقره است و بهندی رویا بضم را و بسریانی سیما و بروی ارجوا و بیونانی اکورا و بترکی کرمس و بفرنگی ویراط نامند
لاتین ARGENTUM فرانسه ARGENT انگلیسی SILVER

فطر

سماروغ گویند و آن انواع است یکنوع فقع و یکنوع فوشنه خوانند و فقع را بفارسی هکل خوانند و یکنوع فقیل و مجموع انواع را کماة خوانند و بدترین همه فطر بود و یکنوع صحرائی بود و یکنوع در شیب خم شراب روید و آنچه سرخ زهر و آنچه سفید بود پادزهر بود و هر آنچه در شیب خم شراب روید پوست آن بازکنند و خشك کند هرکرا چند سرانگشتی دهند بیهوش شود و پوست وی زهر بود و گویند هر که بناپاك سماروغ بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر فرزند از وی حاصل نشود و خلطی غلیظ بد از وی حاصل شود و خشك کرده وی را بدی کمتر بود و طبیعت فطر سرد بود و تر در آخر سئوم و گویند در

دویم خدر و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد هیضه و عسرالبول احداث کند و چون بسیار خورده باشد و وی دشوار هضم شود و نوع کشنده ضیق‌النفس و عرق سرد آورد و گاه باشد که در روز بکشد و آن در موضعهای عفن یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در شیب درختان زیتون روید و مصلح وی آنست که مسلوق کرده با کمثری تر و خشك بخورند که بخاصیت دفع مضرت وی بکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجهٔ کشنده وی به مقطعات کنند مانند سکنجبین و فودنج

در مخزن الادویه مینویسد: فطر بکسر فا و بضم نیز آمده بفارسی سماروغ و شما و بسریانی فطریاثا و برومی موکوطیس و بهندی پهین چهرو بیونانی اونطریثا نامند و دیسقوریدوس در ثالثه قنطس و در رابعه موقوطیس نامیده است و آن نباتیست که در زمینهای نمناك و عقب بارشها میروید بشکل نصف بیضه مرغ که منکوس باشد ماکول آنرا بفارسی قارچ و بشیرازی مردم عوام هیکل و بترکی کیلك و فطر و کماه اسم ماکول و غیرماکول آنست
لاتین AGARICUS ESCULENTUS فرانسه CHAMPIGNON COMESTIBLE انگلیسی MASHROOM

فطراسالیون

تخم کرفس کوهی بود و آن دانهٔ سیاه طولانی شکل بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در سیوم و قوت وی زایده از بستانی بود و بدل آن دو وزن آن تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن افسنتین بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: فطراسالیون بفتح فا لغت یونانیست و بترکی بطرسالی نامند
لاتین APIUM GRAVEOLENS فرانسه ACHE DES MARAIS, CELERI SAUVAGE انگلیسی AGE- CELERY

فقیلاسوس

فقلامینوس گویند و آن بخور مریم بود

در تحفه بخور مریم را فقلانیوس ذکر کرده است

فعولیون

حنا بود و گفته شد

فقع

نوعی از کماة است بپارسی هکل گویند و آن در لب چاهها و اندرون چاه و کنار آبها روید و آن سالم‌تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود غلیظ

فقد

تخم پنجنکشت بود و گفته شد

فقاح الاذخر

هر شکوفه و زهری که بود آنرا فقح خوانند بهترین آن خوشبوی بود طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دویم خون حیض ببندد و مقدار مأخوذ از وی یکمثقال بود و نفث دم را نافع بود و طبیخ وی سنگ بریزاند و بول و حیض براند و بقراط گوید درد رحم و گرده و نزف دم و ورم سرد که در جگر بود و معده سود دهد و اگر ادمان بوئیدن وی کنند سر را گران کند و خواب آورد و اسحق گوید مقلل خون بود و مصلح وی بازرد است و بدل وی قصب‌الذریره بود

فقاح السورنجان

اصابع هرمس بود و گفته شد

فقاح الکرم

بپارسی ول خوانند و آن شکوفه انگور است و طبیعت آن سرد بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: شکوفه انگور است بیونانی دوذاطیاطون و بورمی اینکس طراخیون و بسریانی نفجی اوکبیشا و بفارسی ول نامند بری و بستانی میباشد و بهترین آن بری تازه آنست

فقاح الملح

زهره الملح است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: زهرة الملح است و نزد بعضی ابقر است و ماسرجویه گوید که بر روی نمك معدنی شبیه بشوره متکون میشود و الطف اجزای نمك وقبض او کمتر است

فقلامینون

فقیلاسوس است و گفته شد

فقلامینون اخر

صریمة الجدی است و گفته شد

فلنجه

افلنجه خوانند و آن تخمی است مانند خردل لیکن بغایت سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند و طبیعت آن گرم و خشك بود و آن در عطریت استعمال کنند و مقوی معده بود جگر سرد را هم و سده که در سر بود بگشاید و قوت دماغ بدهد و آنچه زرد بود یا سیاه بود بد باشد چون سحق کنند بازیت و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود

فل

صاحب منهاج گوید غاغیه است و آن بیخ نیلوفر هندی است و قوت وی مانند قوت یبروح بود و گویند گرم و خشك بود صداع را ضماد کردن نافع بود و اسحق گوید نیم درم از وی سحق کرده درد معده را نیکو بود و مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود و بدل وی لفاح و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که فل ثمر هندی بود و بمقدار فستقی و لون قشر وی بلون فندق بود و مغز وی چرب بود مانند مغز جلغوزه زردی که بسفیدی مایل بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سیُوم و استرخای عصب را سودمند بود و بواسیر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فل بفتح فا و تشدید لام در ماهیت آن اختلاف است بغدادی نوشته ثمری است هندی بقدر پسته و انطاکی نوشته عبارت از یاسمین مضاعف است یعنی پیوند با نیلوفر و صاحب اختیارات که آنرا نیلوفر هندی دانسته سهو کرده است

فلفلمویه

اصل الفلفل بود بپارسی بیخ درخت فلفل گویند و آن خشبی حریف بود و بشکل قسط بود و طبیعت آن گرم و خشك بود دردهای سرد و تشنج امتلائی و نقرس و قولنج و بادهای سرد را سودمند بود و بر ورك طلا کردن عرق النسا را دفع کند و غافقی گوید لون را نیکو گرداند و مره سودا بیرون آورد و باه را زیاده کند چون با سرکه بیامیزند و ضماد کنند یا بیاشامند ورم سپرز را تحلیل دهد چون با مویز بخایند و غرغره کنند یا مویزج بلغم را قطع کند و بدل آن دارفلفل بود و گویند بدل آن بوزن آن نارمشك بود و دو دانك آن سورنجان بود و نیم وزن آن مغز خسکدانه

ابوریحان در صیدنه تحت عنوان فلفلمون مینویسد: دارونیست او را فلفلمون و فلفلمونه هم گویند و معنی او به لغت پارسی چنین باشد یعنی که به پلپل ماند و

صهاربخت گوید فلفل بدل بیخ پلپل است و بعضی گویند بیخ دارپلپل است و در حاشیه مصحح مینویسد در بعضی نسخ فلفلمویه ضبط شده است

فلفل ابیض

درخت فلفل مانند درخت انار بود و **جالینوس** گوید اول ثمره فلفل دارفلفل بود و از بهر آن است که دارفلفل ترتر از فلفل بود و صفت دارفلفل گفته شد و همو گوید ثمره فلفل چون نارسیده بود فلفل سفید بود و چون رسیده گردد سیاه گردد و **مؤلف** گوید چندانکه تفحص کردیم از بازرگانان که از طرف هند آمدند این خلاف است دارفلفل درخت وی غیردرخت فلفل است و در بنگاله میباشد و آنکه میگویند فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه هست خلاف است و **ابن مؤلف** گوید درخت فلفل درختی بزرگ است و کس بر سر آن نتواند رفت باد وی را بریزاند در آب و از آنجا جمع کنند و خشك كنند این تشنج که در او است از آنست و آنرا هم گویند آنجا بجوشانند تا جای دیگر بکارند و فلفل بزمستان و تابستان باردارد خوشه خوشه چون آفتاب گرم شود برگها بر آن خوشها افتد تا سوخته گردد و چون آفتاب فروشود برگها از آن بازشود و درخت فلفل خرد بود و مالك ندارد و **صاحب منهاج** گوید از قول **دیسقوریدوس** که بهترین آن سبك بود و گرمی وی ضعیف‌تر از فلفل سیاه بود و لون وی بزردی مایل بود و بمقدار نخودی کوچك بود و مدور و املس و طبیعت آن گرم بود در سئوم و خشك بود در چهارم در کحلها کردن جلای تمام بدهد و هضم طعام بکند و اشتها بیاورد و ورم سپرز را بغایت نیکو بود و بول و حیض براند و طبیعت نرم گرداند و بسیار در تریاقات مستعمل کنند بلغم و سودا را پاك گرداند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم مثقال بود و وی مخفف منی بود و مخدر جنین و مضر بود به گرده و مصلح وی عسل بود و **ابن ماسویه** گوید بدل وی زنجبیل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فلفل بضم هر دو فا و بکسر آنها نیز آمده و معرب پلپل فارسی است و بسریانی پلپلی و بیونانی بشوریقون و ارنیفس نیز و بهندی مرچ و کول مرچ یعنی فلفل گرد نامند و معتقد است که سیاه و سفید درخت علیحده ندارند و شاید فلفل سفید ثمر نارسیده باشد
ابوریحان در صیدنه میگوید: فلفل در لغت فارسی آنرا پلپل گویند و بلغت رومی پیپرن و بهندی مرچ نامند و وی هم دو نوع فلفل را جدا از یکدیگر نمیداند

فلفل اسود

بیونانی بایاری و آن گرمتر از فلفل سفید است و طبیعت آن گرم و خشك بود درچهارم و در وی حدتی و تحلیلی بود و جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و مسخن اعصاب بود و مسکن آن و چون با زفت بیامیزند محلل خنازیر بود و چون با نطرون بیامیزند بهق را زایل کند و غذای غلیظ را لطیف گرداند و بول براند و اگر بعد از مجامعت زن بخود برگیرد آبستن نشود و جهت تاریکی چشم و آب رفتن آن نافع بود و سردمزاج را نافع بود و مسخن معده و جگر بود و اگر سحق کرده با پیاز نمك بیامیزند و بر داء الثعلب ضماد کنند بعد از آنکه نیك موضع را مالیده باشند موی برویاند و چون سحق کنند و بروغن زیت بجوشانند و بمالند خدر را نافع بود و اعضای را که سردی بر وی غلبه کرده باشد و چون با ادویهٔ بیامیزند که در وی قبضی بود تقطیرالبول که از سردی بود سود دهد و همچنین فالج و خدر و رعشه را نافع بود فی‌الجمله جهت هر علتی که از سردی در اعصاب پیدا شود سود دهد و گویند بدل آن یك وزن و نیم آن فلفل سفید بود

حکیم مومن در تحفه مینویسد: فلفل بیونانی ارنیفس نامند درخت او شبیه بدرخت سقز و خوشهٔ او مانند او و برگش رقیق و طرف ملاصق شاخ سرخ و طرف دیگر سبز است و فلفل سفید و سیاه هریك بری و بستانی میباشد و گویند نارسیده او سفید میباشد و بعد از رسیدن سیاه بگردد
لاتین PIPER NIGRUM فرانسه POIVRE NOIR انگلیسی BLACK PEPER

فلفل الماء

بیونانی او را زربایاری خوانند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و آبها که آهسته روان باشد و ترکان وی را فرغنی گویند و گویند چون گرگ وی را بخورد بمیرد و بغایت آنرا دوست دارد و ورق وی مانند ورق بید بود و بزرگتر و سفید و بطعم فلفل بود و بوی وی خوش نبود و ثمر وی کوچك بود و رسته بر شاخهای کوچك که از بن ورق مجتمع بود و بعضی بر بعضی مانند خوشه بطعم بغایت حریف بود و چون ضماد کنند ورق آن و ثمر آن ورمهای بلغمی و ورمهای مزمن را تحلیل دهد و سیاهی که در شیب چشم بود زایل کند و بر کلف و نمش که بر روی بود ضماد کردن سود دهد و بیخ وی دراز بود و هیچ منفعت ندارد و **مؤلف** گوید که آن زنجبیل الکلاب بود که گفته شد

فلفل السودان

حبی است مانند جلبان و بطعم فلفل بود و از بلاد سودان آورند درد دندان را نافع بود و جنبیدن آن

فلفل الصقالیه

بذر پنج انگشت بود و گفته شد

در تحفه مینویسد: شامل اثلق و حرف بابلی است

فلفل القرود

حب الکتم است و در کتم گفته شود

در تحفه مینویسد: تخم وسمه است

فلفل الخواص

ماهودانه است و گفته شود

فلیله

اسم هرقوه است که ثمر آن عود بود و گفته شود و در آندلس نانخواه را بدین اسم خوانند و بعضی تخم پنجنکشت را بدین اسم خوانند

در تحفه تحت عنوان فلیفله مینویسد: هرنو است و گویند تخم پنجنکشت بود و بلغت مغربی بزرالانجره است

فلفلمون

حبق جبلی است بپارسی پودنه کوهی گویند و آن نوعی از پودنه است و طبیعت آن گرم و خشك بود و نیکوترین آن صمغی بود و نیم مثقال از وی مشیمه بیرون آورد و مضر بود به فم معده و مصلح آن پودنه بری بود

فلنجمشك

فرنجمشك بود و گفته شد

فنجنکشت

ذوخمسه اوراق و ذوخمسه اصابع گویند و گفته شد

فنا

عنب الثعلب است

فنطافیون

فنجنکشت و پنجنکشت نیز گویند و گفته شد

فنك

گرمتر از سنجاب بود سردتر از سمور رازی گوید فنك و قاقم و حواصل معتدل بود در حرارت

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فنك بفتح فا لغت عربی است بفارسی دله و بترکی قرقاس نامند

فوم

حنطه است و گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: فوم شامل سیر و گندم و نخود است

فوهل

عملول و تملول است و گفته شد

تحفه مینویسد قنابری است

فول

جرجر گویند و آن باقلا است و گفته شد

فوليون

جعده است و گفته شد

فوشنه

عوشنه گویند و آن نوعی از قطر است

فو

بیخی است که ورق نبات آن مانند ورق کرفس بود و لون وی مایل بود به قرمزی و ستبری اعلای وی مانند خنصری بود در اصل وی عطریتی بود و گویند قوت وی مانند سنبل بود و در بسیاری چیز نیکوتر از وی بود و او را بول بیشتر از سنبل کند و طبیعت وی گرم و خشك بود درد پهلوها را نافع بود بول و حیض براند و خشك وی و مطبوخ وی داء الثعلب را سود دهد و مقدار مأخوذ از وی نیم مثقال بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالینوس گوید کبابه در طعم و قوت مانند وی بود الا لطیف تر از وی بود و گویند بدل آن بوزن آن سنبل بود و کبار و گویند بدل آن فلفل سیاه بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فو بضم فا و سکون واو مشدده لغت یونانیست و بیونانی بثوریدوس و فوله نیز گویند و بلسان اهل خوارزم زوله و بفارسی شیستره و بیخ سنبل و بهندی چهال کری نامند و گیاهی است شبیه به کرفس جبلی عظیم الورق و ساق آن زیاده بر ذرعی و املس و مجوف مائل به بنفش و پر گره و گل آن شبیه به نرگس...

بیرونی در صیدنه در توصیف گیاه وی مینویسد: نبات او را کژیهای بسیار بود و شاخهای بسیار دارد و بیرون نبات او سیاه باشد و میانهٔ او سفید بود و جرم او از سستی بچوبی ماند که پوسیده شده باشد و عفونتی در جرم او راه یافته بود

لاتین VALERIANA DIOSCORIAIS فرانسه VALERIANE DES JARDINS انگلیسی GARDEN VALERIAN

فوفل

ثمری است که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل بود و وی مبرد بود و قابض و یابس بود بر ورمهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضای مسترخی را محکم گرداند و بوی دهان خوش کند و قوت دل بدهد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حرارت دهان بازدارد و قوت لثه و دندان بدهد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ بود و ربع وزن وی بذرالبنج و گویند بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن گشنیز تر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم فا و سکون واو و فتح لام گویند معرب از کوبل هندی و بسریانی فوفلا و برومی اورسیمون و بیونانی ضیموطوس و بهندی سپاری نامند و آن ثمر درختی است که در هند و دکهن و بنگاله بهم میرسد و نبات آن شبیه به نخل است

بیرونی در صیدنه از قول ارجانی مینویسد: فوفل میوهٔ درخت است و جرم او باندازه فندق باشد و بزرگتر نیز بود

لاتین ARECAE CATECHUNUX- NUX ARECAE BETEL فرانسه NOIX DE BETEL- AREC انگلیسی BETEL- NUT

فوتنج جبلی

فودنج نیز گویند و آن سه نوع بود جبلی و بری و نهری مؤلف گوید جبلی دو نوع بود یکنوع را جاشا خوانند و گفته شد و یکنوع فلفلمون و هم گفته شد و بری دو نوع بود یکنوع مشکطرامشیع خوانند و گفته شود و یکنوع دیگر پودنهٔ صحرائی خوانند و آن مطلق پودنه بود و نهری یکنوع بیشتر نبود و نیکوترین جبلی آن بود که خوشبوی تازه بود و سبز و ورق آن کوچك بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم ملطفی بغایت قوی بود و عرق براند و بر اثرهای سیاهی که در بدن بود ضماد کردن نافع بود خاصه چون بشراب پخته باشند و طبیخ وی در حمام حکه و جرب را زایل کند و جذام را نافع بود و ریش دهن و فواق زایل کند و چون با عسل و نمك بیاشامند فضول که در معده بود بیرون آورد و چون بیاشامند حیض براند و مشیمه و بچه بیرون آورد و چون خشك گردد بسوزانند و سحق کنند جهت استرخالثه نافع بود و چون با سویق ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را نافع بود و مسهل سودا بود و شربتی یکدرم و نیم بود بجلاب و اسحق گوید مضر بود بامعا و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی یکوزن و نیم خود فودنج نهری بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فودنج بضم فا و سکون واو و فتح دال معرب پودنه و یا پودنك فارسی است و بسریانی هیتراسا و بیونانی فونیاثا و فیلانیز و برومی اریقانون و بعربی حبق نامند سپس انواع آنرا شرح میدهد

بیرونی در صیدنه تحت عنوان فوتینج مینویسد: به لغت رومی غلبشن گویند و بسریانی فورنیثا گویند و کوهی را فورنیثه و طورا گویند و کوهی را بلغت رومی اریغانون گویند

فوتینج نهری

شراب وی مانند شراب حاشا بود نیکوترین وی سبز تر بود و فارسی اقوی بود از مجموع پودنها و طبیعت وی گرم و خشك است در سیم چون بخورند و بعد از آن ماء الجبن بیاشامند چند روز پیاپی داء الفیل را مفید بود و دوالی را دفع کند و طبیخ وی انتصاب نفس را سودمند بود و چون با سرکه نزدیك بینی کسی برند که غش کرده باشد نافع بود و منع احتلام کند و طبیخ وی نافض را نافع بود خوردن و ضماد کردن وی گزندگی جانوران را نافع بود و با شراب دفع سموم قتاله بکند خاصه که پیش از آن خورده باشند و از دخان ورق وی گزندگان بگریزند و مقدار شربتی از وی یکدرم بود و چون با شراب پخته بر صاحب جذام ضماد کنند نافع بود و وی مقطع باه بود و گویند بدل وی نعناع است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فودنج نهری را ضومران و حبق التمساح و بیونانی قالامینی نامند و بفارسی پودنه بستانی بود

فوه

معروف بود به فوت الصباغین و بپارسی روناس گویند و آن بیخی است سرخ و نیکوترین وی آن بود که سرخ و باریك بود که از ارمن آورند و آن معروف بود به دربندی و طبیعت وی گرم و خشك بود چون بر بهق سفید و قوبا با سرکه طلا کنند نافع بود و بدن را از هر اثری که بود پاك کند و یك درم تا ده درم جهت سقطه و ضربه نافع بود و چون با قدحی شراب بیاشامند و ثمره وی چون با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و ورق وی چون بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و بیخ وی چون زن بخود برگیرد حیض براند و پختهٔ وی بغایت مدر بود تا بحدی او ادرار کند که خون بیاید و جگر و سپرز پاك کند و سده آن بگشاید و چون با ماء العسل بیاشامند عرق النسا وجع ورك و استرخا را نافع بود و اگر با عسل ضماد کنند همین سبیل و اولی آن بود کسی که آنرا بیاشامد هر روز بحمام رود و گویند مضر بود بسر و مصلح وی انیسون بود و دیسقوریدوس گوید بدل آن در تنقیه جگر و سپرز و انزال حیض و بول بوزن آن سلیخه بود و دو دانك وزن آن مویز سیاه و گویند بدل آن در برص و بهق شیطرج بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فوه بضم فا و تشدید واو مفتوحه و ها بعربی عروق الصباغین و فوت الصبغ و بیونانی دوذریوس و بفارسی روناس و رودك و رودانك و

بهندی مجیهه و بفرنگی روپیه و فوه صغیر را به لاتینی البیسم و به بربری روبیه منور نامند
بیرونی در صیدنه تحت عنوان فوة الصباغین از قول لیث مینویسد :فوة الصباغین را بپارسی روین گویند و بلغت تازی بود و روناس نیز گویند و اهل جرجان روغناز گویند و برومی اوروذیس و بهندی مجیت گویند

فیلجوش

بپارسی فیلگوش خوانند و آن لوف است و در باب لام گفته شود

فنجن

سداب است و گفته شد

فیلزهرج

درخت حضض مکی است و ثمرهٔ وی فلفل هندی بود و حضض مکی عصاره وی میباشد و آن معتدل بود در حرارت و برودت و چون بر موی طلا کنند قوت آن بدهد و چون بیاشامند درد سپرز و یرقان را نافع بود

صاحب تحفه مینویسد: فیلزهرج بمعنی سم الفیل است و آن قسمی است که حضض هندی است و عصارهٔ او قاتل فیل است

فیروزج

نوعی از احجار است و از جمله جواهرات شمرده اند نیکوترین آن نیشابوری کهن بود و طبیعت آن سرد و خشك بود چون سحق کنند و بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی را و چون در داروی چشم کنند شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود و گویند چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین لون آنرا تباه سازد و بمشك همچنین تباه و باطل شود لون آن و حس آن و ارسطو گوید هر جوهری از احجار که از لون خود بگردد نوشیدن آن بد بود و **ابن مؤلف** گوید معدن فیروزه بسیار است و بهترین آن ابواسحقی است بعد از آن ازهری و سلیمانی پس در نوئی و آسمانگونی که آنرا خاکی نیز خوانند ششم عبدالمجیدی هفتم عبدالهی هشتم گنجینه و آن ادنی‌ترین فیروزه بود اما این زمان معادن نیشابور همه خراب شده و فیروزج کرمانی در این عهد بسیار است که بدرنگ و رخو باشد لاجرم باندك مایه جربی که بوی رسد بسبب رخاوت و تخلل اجر در آن تجاریف عفن گردد و سبز رنگ شود و طراوت اصلی باطل کند و فیروزه خوشرنگ روشنائی چشم بیفزاید و با خود داشتن بفال نیکو دارند و گویند بر خصال فیروز شوند و در مفرحات ترکیب کنند تصفیه اخلاط کند و تفریح بخشد و اکسیریان گویند اگر فیروزج سوده بر زرشکن‌دار افکنند شکن از او ببرد

لاتین AGRAPHIT فرانسه TURQUOISE انگلیسی TURKOIS

فیل

حیوان معروف است دندان وی را عاج خوانند **ابن مؤلف** گوید فیل معروف است به تکبر و لجاج و فیل از هیچ حیوان نترسد مگر گربه و فیل دو سر دارد معکوس آنکس که نداند گوید دندان است و حال آنکه مخرج وی از اصل قرن است و میان وی مجوف است و فیل را **افصم** گویند یعنی کوچك دهن و دهنش فراهم نیاید و خفتن و چون بیفتاد نتواند برخاستن و خفتن وی تکیه بود بر چیزی هندوان گویند پیشانی فیل هر سال عرق کند سطبر خوشبوی تر از مشك و عنبر و فیل هفتصد سال عمر وی بود و هفت سال آبستن بود چون بزاید دیگر بار نگیرد **دیسقوریدوس** گوید برادهٔ عاج قابض بود و چون بر داحس ضماد کنند زایل کند و **شریف** گوید چون نشارهٔ عاج هر روز دو درم به ماء العسل بیاشامند حفظ را نیکو بود و اگر زنی که عاقره بود هفت روز پیاپی هر روز دو درم نشارهٔ وی به ماء العسل بیاشامد و بعد از آن مرد با وی مباشرت کند از آن جماع آبستن گردد بفرمان خدای تعالی **مؤلف** گوید امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب هر شب یکمثقال شنارهٔ عاج با یك مثقال نبات مصری زن سفوف ساخت و شب سیم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد آبستن شد اما بشرط آنکه بعد از ظهر بود و اگر

نشارهٔ آن با هم وزن آن براده آهن بیامیزند و بغایت سحق کنند و بر بواسیر مقعد پاشند نافع بود و طبری گوید چون از دندان فیل چیزی بر گردن طفل آویزند با اطفال ایمن باشد و چون از سرگین فیل فرزجه سازند با عسل و زن بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و بخور وی صاحب تب کهن را سودمند بود و چون بسوزانند و بر سعفه تر طلا کنند زایل شود و چون در موضعی که پشه بود بخور کنند بگریزند و اگر ادمان کنند هرگز باز آنجا نروند و ابن‌زهر در خواص آورده است که اگر درخت انگور و زرع و درختهای دیگر باستخوان فیل بخور کنند قطعاً هیچ کرم گرد آن نگردد و اگر پارهٔ از دندان وی در خرقهٔ سیاه بندند و بر گاو بندند از وبا گاو ایمن باشد و اگر نشارهٔ وی مقدار ده درم با آب پودنهٔ کوهی چند روز پیاپی بیاشامند مجذوم را نافع بود و رها نکند که زحمت زیاده شود و اگر پارهٔ از عاج بر عضوی نهند که استخوانی شکسته یافته باشد جذب کند بآسانی و بیرون آورد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: فیل بکسر با معرب از پیل فارسی است و بهندی هاتی و هتهی و کج نیز نامند
لاتین ELEPHAS INDICUS فرانسه ELEPHANT انگلیسی ELEPHANT

فیطل

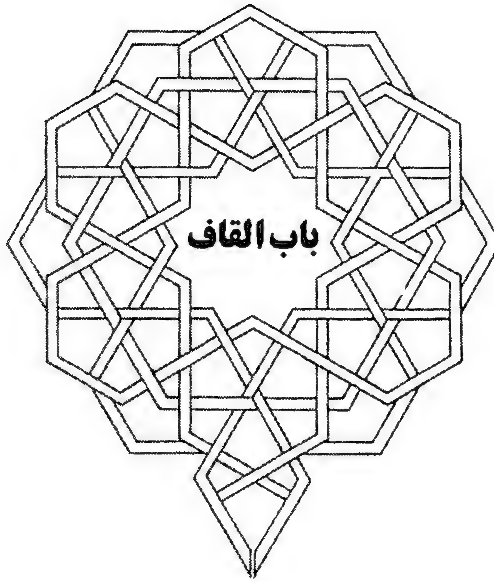
اهل آندلس طفله خوانند و آن کمون بری بود و سفید و لبون گویند و در کمون گفته شد

صاحب تحفه مینویسد: فیطل شاه نرجس است

فینک

فینج نیز گویند و آن قیشور بود و گفته شود

صاحب تحفه میگوید: فیند و فینک و فینج حجرالقیشور است



قاقله

دو نوع است بزرگ و کوچك از آن بزرگتر از جوزبوا بود و حب آن مانند پنبه دانه بود بزرگتر بزرگی و پوست آن صلب بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاهی زند و قاقلهٔ کوچك را شوشمیر خوانند و خیربوا و هال بوا و هیل بوا گویند و آن سه نوع بود یکنوع بمقدار جوزبوا لیکن مثلث شکل بود و دانهٔ ایشان نزدیك یکدیگر بود و یکنوع هیل است و گویند لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ را نر خوانند و کوچك را ماده طبیعت آن گرم و خشك است در آخر درجهٔ دویم تا اول سئوم و گویند باعتدال نزدیك بود و در وی قبضی و تحلیلی و تقویتی بود و غثیان را نافع بود و باب انارین هضم را یاری دهد و معده را پاك گرداند و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و درد جگر سرد را نافع بود و سده آنرا بگشاید چون با سکنجبین یکهفته بیاشامند و چون با تخم خیارین بیامیزند باجزاء مساوی و هر روز یکدرم با سکنجبین بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و کوچك وی نشف رطوبت از سینه و حلق و معده بکند و هضم را قوت زیاده از نوع بزرگ دهد و لطیف تر از وی بود و قبض وی کمتر بود و حراقت بیشتر و گویند قاقله مضر بود به شش و مصلح وی قند بود و بدل قاقلهٔ کبار یکوزن آن ضعار بود و گویند نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قاقله صغار و گویند نیم وزن آن قرتعل و بدل قاقلهٔ صغار بوزن آن قرتعل بود

در مخزن الادویه آمده است که: قاقله بفتح قاف و الف و ضم قاف و فتح لام و ها بیونانی قطیداوس و بسریانی شرفیون و شوشما و بفرنگی کرده موم و بفارسی هیل و بعربی هال و بهندی الابچی نامند و در ماهیت از جملهٔ اقاویهٔ عطریه است و ثمری است هندی دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر را قاقلهٔ کبار و صغیر را قاقلهٔ صغار نامند قاقلهٔ کبار را قاقله ذکر و قاقله زنجی را بهندی بری الایچی نامند

لاتین CARDAMAMUM JAVANICUM فرانسه CARDAMOME ROND انگلیسی ROUND CARDAMOM

قاقلی

نباتی است مانند اشنان و در طعم وی شوری بود با قبض و **اسحق بن عمران** گوید مانند کشوث بود در فعل و طبیعت آن گرم و خشك بود در اول و مسهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مدر بود منی را و بول را و مسهل صفرا بود و جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده ثقلی پیدا کند بسبب لزوجتی که در وی هست و شربتی از وی دو دانك رطلی تا نیم رطل بود با ده درم شکر سرخ و **صاحب منهاج** گوید با شکر العشر و **حبیش بن الحسن** گوید شرخ سرخ با قاقلی و شاهترج و لبلاب نیکو بود و قوی تر از شکر سفید بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قاقلی بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی و فتح لام مشدده و به لام و بضم قاف و کسر لام نیز آمده لغت قبطی است و بعربی قلام کرمان و

فلاح و رجل الفروج و بفارسی کاکل و کاکسر و شابانك و نیز بفارسی و بترکی شور و بیونانی مروسیمون و برومی آوردقیون نامند

قاتل النمر

خانق النمر است و گفته شد

در تحفه اضافه میکند که نزد بعضی مازریون سیاه است

قاتل النمل

نیلوفر است و گفته شد

قاتل ابیه

بداسقان و بدکشان گویند و گفته شد

صاحب تحفه اضافه میکند که نزد بعضی قطلب است

قاتل تف

نوعی از اشق است و گفته شد

قاتل الکلب

ادراقی خوانند و آن الکلب بود و گفته شد

قاره

بیونانی سطاخینس گویند و گفته شد

قاتل العلق

نوعی از آناغلس بود که زهر ازرق بود و آن آذان الفار بود و گفته شد

در تحفه میگوید که: شکوفه او کبود باشد و نزد بعضی مرزنجوش است

قاتل الذئب

خانق الذئب بود و گفته شد

قاطون

ارمیناست و گفته شد

قاوند

قیونه خوانند و به پارسی پیه قاوندی گویند و روستائیان شیراز آنرا شرنیلی گویند و آنرا از هندوستان آورند مانند پیه بسته بود طبیعت وی گرم بود درد پائی که از سردی بود مالیدن آن سود دارد و سرفهٔ کهن سرد و درد خاصره و پشت که از سردی بود چون یکدرم از وی در حسو کنند و بیاشامند نافع بود و مالیدن نیز سود دهد و **صاحب جامع** گوید وی را از ثمر

گیرند که مانند فندق بود با سیاب خرد کنند و روغن وی بگیرند و رها کنند تا منجمد شود ابن‌مؤلف گوید در ترکستان مرغی هست و او را نیز قاوند گویند و پیه او را قاوندی خوانند و همچنین گرم بود و دردها که از سردی بود تسکین دهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قاوند از ادویه محموله است معنی اصل آن معلوم نیست که نباتی یا حیوانی بود و پس از ذکر عقاید مختلف بالاخره میگوید که نواب معتمدالملوك سیدعلویخان قدس سره نوشته‌اند ثمر درختی است که در کوهی که بر کنار نهر گنگ میروید بدست میاید و آن ثمر بقدر بادام بزرگی است و از مغز آن این روغن بدست میاید

قاقیا

اقاقیا بود و گفته شد

قاتل‌اخیه

خصی‌الکلب بود و گفته شد و از بهر آن این اسم بر وی نهاده‌اند که ایشان دو بیخ‌اند مانند دو زیتون که در سالی یکی فربه بود و یکی لاغر و در سالی دیگر آنکه فربه بود لاغر گردد و آنکه لاغر بود فربه گردد

قابضه

بپارسی سنگدان خوانند و در قوابض گفته شد

قارسیا

قراصیا بود و گفته شد

قبج

حجل خوانند و بپارسی کبك گویند و صاحب منهاج گوید نزدیك به تیهوج بود و لحم وی الطف لحوم بود و گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم ببندد و سخین بود و باه برانگیزد و دل را روشن کند و غذای بسیار دهد و از بهر آنکه دیر هضم شود و شریف گوید گوشت وی معتدل بود و غذای نیکو دهد و زود هضم شود و دماغ وی چون با شراب صرف بیاشامند یرقان را سود دهد و جگر وی چون گرم بود مقدار نیم مثقال فرو برند صرع را سود دهد و زهرهٔ وی شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود کحل کردن وی و چون زهره وی سعوط کنند هر ماه ذهن زیادت کند و نسیان کم کند و قوت باصره بدهد و اگر زهره وی با مروارید ناسفته و مثل آن مشك با جزاء مساوی سحق کنند سفیدی چشم و غشاوه و جرب را سود دارد و بیضهٔ وی چون با سرکه عنصل بپزند و بخورند درد شکم و مغص را سود دهد

لاتین PERDIX CINEREA فرانسه ALINOTTE, PERDRIX انگلیسی PARTRIDGE

قت

رطبهٔ خشك است و آن فصفصه بود و گفته شد

قتاد

خاری است که صمغ وی کثیرا است و بشیرازی آنرا کُم خوانند و خار وی را بسوزانند و چوب وی را به گاو و شتر دهند و غذائی نیکو بود ایشانرا و طبیعت آن گرم و تر بود و سرفه را سودمند بود و قرحهٔ شش را و منفعت کثیرا در کاف گفته شود

درمخزن الادویه مینویسد: قتاد بفتح قاف لغت عربی است و نیز شجرة القدس و مسواك القیاد و مسواك المسیح و بفارسی کوَن و نوارس و قبیح نیز قسمی از آنست و اصح آنست که بفارسی آنرا کم بضم کاف و بشیرازی بالش عاشقان نامند و آن درختی است پر خار و ساق آن بی خار و مانند نی و شتر آنرا بخورد رنگ گل آن زرد و کثیرا صمغ آنست

قثاء

قشعر خوانند و کوچك آنرا شعارير و صفايس گويند بپارسی خيارزه گويند و شنكيار و خيار دراز هم گويند نيكوترين آن نيشابوری پخته بود و طبيعت آن سرد و تر بود در سيوم تسكين حرارت و صفرا بكند بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و بوئيدن قثاء و قثد در بيخودی كه از حرارت بود انتعاش بخشد و ورق وی با عسل بر شری طلا كردن نافع بود و خوردن وی گزندگی سگ ديوانه را نافع بود و كيموس وی بد بود و مستعـدعفونت بود و تبهای صعب آورد و درد معده و دفع ضرر وی بعسل يا مويز كنند و يا نانخواه و رازی گويد سبكتر از خيار بود و زودتر بگذرد و خيار و خيارزه و كدو محرور مزاج را نافع بود و محتاج اصلاح نبود ليكن اگر بسيار بخورند نفخ در شكم و ثقل پيدا كند و مصلح آن جوارش كمـونی و سفرجل بود اما سرد مزاج را مضر بود و اولی آن بود كه بسيار نخورد و شراب صرمی در پی آن بياشامند و جوارشات گرم

صاحب مخزن الادويه مينويسد: قثاء بكسر قاف و فتح ثاء مشدده بفارسی خيارزه و بيونانی قيموطمشور و سريانی بوصينی و برومی قوميا و بهندی ككری نامند ثمر آن دو نوع ميباشد يكی بزرگ و طولانی ضخيـم اللحم قليل البزر كه در اول بهار ميرسد و اين را خيارزه كازرونی نامند نوع دوم كوچكتر و لحم آن نازكتر و تخم آن بيشتر و در اواخر تابستان ميرسد و اين را خيارزه نيشابوری نامند و اين شيرين تر و لطيف تر است

مولانا نفيس كرمانی گفته كه قثاء خيار است و آن بطير خام مستدير است كه خام بود و اين قول نـادرست بود اين مشهور به كميزه و هوكو و كركو است نه خيارزه

ابوريحان در صيدنه مينويسد: اهل جرجان او را خيار گويند اهل يمن قشعر و اهل مغرب فقوص نامند و برومی فلوسيون و به هندوی كاكری گويند

قثاء هندی

خيار شنبر است و گفته شد

قثاء هندی بری

بل است و گفته شد

قثاء الحمار

بپارسی خيارزه سپند گويند و آن قثاء بری بود و اهل اندلس علقم خوانند و آرد قثای نيز گويند و بيونانی اسفيرا و اغريوس و عصارهٔ ثمر آنرا اطريون گويند و نبات وی نبات كبر ماند اما خار ندارد و لون وی سبزی بود كه بسياهی مايل بود و صنعت عصاره وی چنان است كه ثمر وی در آخر تابستان كه زرد شود بگيرند و در خرقه كنند و بمالند تا آب از وی بيرون آيد و صافی كنند و در ظرفی كنند تا خشك شود و بر روی خاكستر و در سايه خشك كنند يا كرباس سه تو كنند بر روی خاكستر بيخته و عصاره غليظ بر آن ريزند تا كرباس آب فرو خورد پس بر صلايه سحق كنند و قرص سازند طبيعت وی گرم و خشك بود در اول درجه سئوم و گويند حرارت وی در دويم بود محلل و ملطف بود و بيخ وی چون بدان مضمضه كنند با پست جو بر هر ورم بلغم كهن كه بود تحليل دهد و چون با صمغ بطم بر جراحتها نهند از دمل و هر چه بود بگشايد و چون با سركه بپزند و بـر نقرس طلا كنند نافع بود و طبيخ وی حقنه كردن جهت عرق النسا سودمند بود و مضمضه بدان كردن درد دندان را نافع بود و مقدار يكدرم چون خشك كنند و سحق كنند بهق و جرب ريش شده و قوبا زايل كند و عصاره ثمر وی حيض و بول براند و اگر زن بخود بر گيرد بچه تباه كند و اگر با شير سعوط كنند يرقان سياه را نافع بود و صداع كهن و عصارهٔ وی چون در گوش چكانند درد گوش را موافق بود و چون با زيت كهن يا با عسل يا با زهرهٔ گاو بدان تحنك كنند يا طلا كنند ورم حنجره و خناق را بغايت نافع بود و وی مسهل خلط خام غليظ و مرهٔ سودا و آب زرد بو دو بايد كه با ادويه كه موافق بود خلط كنند مانند صبر و قنطوريون باريك و سورنجون و نوريدان و كماقيطوس و قسط و زعفران و سنبل و دارچينی و سليخه و زراوند مدحرج و انيسون و تخم كرفس و فطراساليون و جاوشير و سكبينج و مقل و تر بد و نمك هندی و حب بلسان و چون با بعضی از آن ادويها بياميزند نافع بود جهت بسيار دردها چون درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و خدر دست و پای و دردها كه از مره سودا بود و نشايد كه با ادويه حاره مثل سقمونيا و شحم حنظل بياميزند و شربتی از وی دانكی بود تا دانك و نيم بحسب مزاج و مضر بود به شش و مصلح وی صمغ عربی بود و طين ارمنی و نشاسته و اگر قثاء الحمار با روغن كنجد بپزند و بر بواسير كه ظاهر بود

پیرامون مقعد طلاکنند نافع بود یا بعوض روغن کنجد روغن چراغ کنند نافع بود و خشك گرداند و **اسحق بن عمران** گوید که روغنی که از آب وی و زیت بگیرند و در آفتاب یا تابش آتش برند تا آب سوخته گردد و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون بر آن بمالند و کلف و اثرها که بر روی بود زایل گرداند و نافع بود جهت دوی و گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود **شریف** گوید طبیخ ورق وی و بیخ وی مجذوم را نافع بود و اگر بیخ وی سحق کرده بر ورم که بر بن گوش بود و ورمهای بلغمی که در گردن بود نهند بگدازاند و روغن وی مفاصل کهن و نو را مالیدن و خوردن نافع بود و شربتی از وی جهت تقویت دو درم بود که با آرد جو بیامیزند و وی خلط خام و لزج بیرون آورد و ربو و ضیق النفس را نافع بود و عصارهٔ وی در حقنه کردن درد پست نافع بود لیکن سجج آورد و مسهل خون بود و تنها حقنه کردن خطر بود مگر خلط کنند با ادویه که موافق بود و از یکدرم تا یکمثقال کنند بحسب مزاج و باشد که قی با فراط آورد و مداوای وی به پست جو بشراب یا با سرکه کنند که قی باز دارد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قثاء الحمار لغت عربی است و نیز بعربی مشط الذنب و صاب و بفارسی خیارزه اسپند و خیار خر و سماهنك و کربز و بیونانی شقوشینا و در ماهیت نبات آن اختلاف است بعضی گفته اند نبات آن شبیه به نبات قثا است و برگ آن مزغب و خشن وقثاء یعنی ثمر آن شبیه ببلوط و بیخ آن بزرگ و سفید رنگ و منبت آن خرابها و زمینهای رملی و طعم ثمر آن تلخ و کریه الرائحه است

ابوریحان در صیدنه مینویسد: برومی قثاء الحمار را اغرسوقویس و عصارهٔ آنرا ایطرون گویند و بیونانی فقلمینوس گویند و بلغت لاطینی میلوترا نیز گویند او بپارسی سیب خاکی باشد

لاتین CUCUMIS ASININUS فرانسه CONCOMBRE SAUVAGE انگلیسی WILD CUCUMBER

قثاء النعام

حنظل است و گفته شد

قثاء الحیه

از قول صاحب جامع زراوند طویل است و از قول **صاحب منهاج** گوید حنظل کوچك و صفت هر دو گفته شد

قثد

بپارسی خیار گویند و گفته شد در خا

قدمیا

قلیمیا بود و گفته شد

قداح

رطبه است و گفته شد

صاحب تحفه اضافه میکند که نزد بعضی بهار نارنج است

قدح مریم

نباتی است که بیونانی قوطولیدون گویند و گفته شود

قدید

گوشت خشك بود و نیکوترین آن بود که از حیوانی نر گیرند و حرارت وی کمتر از نمکسود بود و قوت بدن بدهد و مستسقی را نافع بود خاصه چون در سرکه خوبسانند تا تشنگی کمتر کند و گرسنگی که از مستی بود زایل کند و قلیل الغذا بود و اولی آنکه با روغن و شیر پزند

قرع

دباء خوانند بپارسی کدو گویند نیکوترین آن بود که تازه و تر بود اگر با خردل خورند خلطی حریف از وی متولد شود و اگر با نمك خورند خلطی مالح و مسلوق وی غذا اندك دهد و زود بگذرد و صفرا و خون ساکن کند و مولد بلغم بود و محروری و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت بنشاند و تشنگی باز دارد و خشونت سینه و سرفه و کسی که جگروی گرم بود و تب گرم را نافع بود چون با ماش مقشر بخورند و با روغن بادام شیرین بپزند و سرد مزاج و بلغمی مزاج و اصحاب سودا وی را نشاید که خورند که قولنج غلیظ آورد و اگر خواهند که خورند با زیت مطخن کننـد و مطیب به فلفل و خردل و سداب و کرفس و نعناع کنند و شراب صرف بر سران خورند و جوارشات خردل و مری بر سر آن خورند مصلح وی بود و چون مسلوق کنند و باب غوره و آب انار و سرکه و روغن بادام وزیت بخورند خلطی اسلیم از وی حاصل شود و سویق وی سرفه و درد سینه که ازحرارت بود را نافع بود و تشنگی بنشاند و کرب که از صفرا بود سود دهد درد حلق را نافع بود و رازی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و سهر و حرارت را سود دارد و آب وی صداع را زایل کند چون بیاشامند یا بدان سر بشویند و اگر با روغن گل در گوش چکانند درد آن ساکن کند و ورم دماغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود و آب آن بگیرند و با قند بیاشامند تبهای سوزان گرم ساکن گرداند و تشنگی بنشاند و غذای نیکو دهد و چون بعدازانکه در آب فلوس خیار شنبر و ترنجبین و خمیر بنفشه حل کنند بیاشامند صفرای محض براند و شریف گوید کدوی کوچك که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند و به آب آن کحل کنند زردی چشم که ازیرقان بود زایل کند و چون بآب گل کحل کنند درد چشم گرم زایل کند و شفا دهد و پوست کدوی خشك چون بسوزانند و بر موضعی که خون روانه بود افشانند باز دارد و اگر بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند نافع بود و دانهٔ وی چون مقشر کنند و روغن وی بگیرند درد امعا را نافع بود و کدوی چون بآخر رسد بن وی بگشایند و سوراخی گشاده در میان وی بکنند و به خبث‌الحدید بینداینید تا ممتلی شود و بن آن باز جای نهند و چهل روز رها کنند بر درخت بعداز آن بچینند و آنچه در اندرون وی بود بیرون آرند و بفشارند آب سیاه از وی بیرون آید در شیشه کنند که پر شود و رها کنند و چون خواهند استعمال کنند حنا بندان بسرشند و بر موی حضاب کنند سیاه گرداند بغایت و جرادهٔ کدو تر چون ضماد کنند رد ابتدای درد چشم که از حرارت بود نـافع بود خاصه چون بآب جو بسرشند و همچنین صداع گرم را چون بموضع درد لطوخ کنند خواه تب و خواه در غیر تب و چون ضماد کنند بر حمره ردع ماده کند و درد آن ساکن کند و خشك ریش ذکر را نافع بود و خشك گرداند و همچنین ریشهائی که بر اعضای یا بس‌المزاج بود و سوختگی آتش را نافع بود چون با روغن گاو سرشند و مغز دانهٔ وی سرفه که از گرمی بود را سود بدهد و مرطب سینه بود و مقطع تشنگی بود چون در آب بمالند و سوزش مثانه که از خلطی بد بود نافع بود دوی مولد ثقل معده بود و اولی آن بود که با سفرجل بیامیزند در سلوق کردن بعداز آن با مری و صعتر و فلفل و فودنج استعمال کنند

صاحب مخزن الادویه میگوید: قرع به فتح قاف وسکون را وعین لغت عربی است و نیز بعربی دباء و بفارسی کدو و بهندی نیز مشهور بدان است و بترکی قباق و بسریانی قراء و برومی فلوفرنیا و بیونانی قروفا نامند و دیسقوریدوس قلفیا مامنده است

لاتین CUCURBITA PEPO فرانسه CITROUILLE, COURGE انگلیسی PUMPKIN, PUMPION

قرنفل

بپارسی میخك گویند و نر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و بغایت سیاه و علك وی در قوت علك‌البطم بود نیکوترین آن تیز بوی و شیرین طـعم بـا تیزی و تلخی اندك بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم بوی دهان خوش کند و چشم را روشن دارد و شبکوری زایل کند کحل کردن و قوت جگر بدهد و قی و غثیان و سلس‌البول و تقطیرالبول را نافع بود چون از سردی بود و مسخن رحم زنان بود و اگر نیم درم ازوی سحق کنند و با شیر تازه بیاشامند بناشتا مجامعت قوت دهد و بوی وی مقوی دماغ سرد بود کسی که علت سودا بروی غلبه کرده باشد و وی مقوی دل و مفرح بود و سودای مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و مجموع اعضای باطن بود و مسخن آن و استسقای لحمی را نافع بود و مقوی اعضای رئیسه بود بدین سبب بود که مجامعت زیاده کند و هضم را یاری دهد و بادها که متولد شده باشد از فضول غذا در معده و مجموع شکم بشکند و لثه را قوت دهد و گویند مضر بود به معا و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند بدل آن نیم وزن آن جوزبوا و نیم وزن آن یا بوزن آن خولنجان بود

در مخزن الادویه مینویسد: قرنفل به فتح قاف و را وسکون نون وضم فا و قرنفول نیز و بیونانی غرنیواس و برومی قرفلون و بفارسی میخك و بهندی لونك و بانگریزی کلوف نامند و آن ثمر درختی است که در جزیره جاوه و بتاویه بهم میرسد درخت آن شبیه درخت کنار است ابوریحان در صیدنه مینویسد: بعضی از قرنفل نر و بعضی ماده است و میوهٔ نبات قرنفل به هیأت چهارسو بود و به غنچه ناشکفته ماند و آنچه نر است بهندی اورا لونکهل گویند و دیگری لونك نیز نامد
لاتین CARYOPHYLLI فرانسه CLOUS DE GIROFLE انگلیسی CLOVES

قریض

بذرالانجره بود و گفته شد

قرنفل بستانی

فرنجمشك است و گفته شد

قرفه قرنفل

قرفة الطیب خوانند و پوست هر چوب درختی که بود آنرا قرفه خوانند و قوت وی نزدیك بقرنفل بود و آن پوستی سبز بود از قرنفل ضعیف تر بود به فعل و طبیعت آن گرم و خشك است در دوم و گویند در سئوم و گویند معتدل بود در حرارت و برودت و بدل وی قرنفل بود

قرومانا

کرویای بری بود و کرویای جبلی نیز گویند و مؤلف گویدبشیرازی تخم توخره خوانند و تخم بدران گویند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد بود و فربه و طبیعت آن گرم بود در سئوم و خشك بود سینه را پاك کند از اخلاط و چون باب بیاشامند درد گرده و عسرالبول و قولنج را موافق بود و گزندگی عقرب و مجموع گزندگیها را نافع بود یکدرم با بیخ غار سنگ گرده بریزاند و چون سحق کرده با سرکه بر جرب و سعفه طلا کنند زایل کند و دخان وی بچه در شکم بکشد و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و گویند مضر بود و به سپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل آن ادخر و حرمل بود و گویند بدل مشکطرامشیع بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کرویا مینویسد: بضم کاف و را وسکون واو وفتح یا معرب کراویای لاطینی و یا کراوی سریانیست و بیونانی از حمیون و برومی فادرونی و بعربی تقده و تقود و کمون رومی و بعضی کرنیاد و کرنقاد و بفارسی کرویه و زیرهٔ رومی و شاه‌زیره نامند و دیسقوریدوس قاروا نامیده است و آن تخم نباتیست بستانی و بری

ابوریحان در صیدنه تحت عنوان قردمانا مینویسد: بعضی قردمانا را قرطمانا گویند و بلغت رومی اورا قردامومون گویند و کرویای رومی است

باز صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قردمانا مینویسد: بضم قاف و کسر دال قردمانی و قردامون نیز آمده و لغت یونانی است و آن کرویای دشتی است

قرقو

زعفران بود و گفته شد

قرقومعما

قرقومعا نیـز گویند و آن ثفل روغن زعفران بود بیونانی بهترین آن خوشبوی فربه سیاه بود که هیچ چوب در وی نبود و چون بآب بگدازد بلون زعفران بود و چون بخایند دندان را رنگ کند رنگی سخت که باقی بماند و وی مسخن و منضج بود و خشك بود در سئوم بول براند و تاریکی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قرقومعما مینویسد: بفتح قاف وسکون را وضم قاف وسکون را وفتح میم وسکون غین ومیم دالف وقرقوغما نیز آمـده و لغـت یونانیست و آن ثفل دهن زعفران است در تحفه قرقومعما ذکر شده است

قرقرون

سعد بود و گفته شد

قراصیا

جراسیا نیز گویند مولف گوید بپارسی آلوابوعلی خوانند و آن سه نوع بود شیرین و ترش و عفص و آنچه شیرین بود گرم و تر بود در دویم زود از معده بگذرد و مرخی وی بود و مستحیل شود بهر طبعی که غالب بود و شکم براند و طبع نرم دارد معـذلك نعوظ زیادت کند اما مفسد غذا بود و مولد سودا بود و آنچه ترش بود تشنگی بنشاند و شکم ببندد و معده بلغمی را که مملو فضول بود سعود دهد از بهر آنکه تجفیف در وی بیشتر بود که در عفص و آنچه عفص بود ضد شیرین بود ودیسقوریدوس گوید چون تر بود شکم براند و چون خشك بود شکم ببندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند سرفه زایل کند و لون را نیکو گرداند و چشم روشن کند و منعظ شهوت بود چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قراصیا قاف و کسر صاد بضاد معجمه نیز آمده و به سین بجای صاد و قاراسیا نیز آمده لغت رومی است و اهل صقلب چراسیا و اهل مغرب و آندلس حب الملوك و اهل دمشق نیز قراسیا گویند و بفارسی شیرین آنرا گیلاس و ترش آنرا آلوبوعلی و عوام آلوبالو و آلوبولی و الی بالی نیز نامند

البالو به لاتین CERASUS AVIUM, PRUMUS AVIUM فرانسه MERISIER انگلیسی BLACK CHERRY

گیلاس به لاتین CERASUS VULGARIS, PRUNUS CERASUS فرانسه CERISIER انگلیسی RED CHERRY

قرةالعین

کرفس الماء بود و جرجیر الماء خوانند و بیونانی سلیقون و آن بیشتر در آبهای ایستاده روید در آب روان نیز روید و ساق وی و شاخهای وی رطوبتی لزج داشته باشد چنانکه بر دست چسبد و در وی عطریتی بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعناع بود باندکی و مسخن و محلل بود بول و حیض براند و سنگ گرده بریزاند و با بول بیرون آورد خواه خام خوردن خواه پخته و بچه بیرون آورد و خوردن وی قرحهٔ امعا را نافع بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدی که روی و بدن را سرخ کند و لون برص را نیکو گرداند و درد پهلوها را سودمند بود و محلل و مفتح سده بود و مسخن معده

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بضم قاف و فتح راء مشدده لغت عربی است و آنرا جرجیر الماء و کرفس الماء نیز نامند و بیونانی دیقورس و سلینون و اقوسالیوس بمعنی کرفس الماء و بسریانی کرقشاد و برومی سیون و بفارسی کنگر آبی نامند

قرانیا

درختی است بزرگ در کوهستان سرد سیر روید ورق وی مانند ورق آزاد درخت بود و ثمر وی مانند ثمر زیتون دراز بود و چون نارسیده بود سبز بود و چون رسیده گردد سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی عفوصتی تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قرحهٔ امعا چون در طبخ کنند و بخورند و در نمك آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل شود بسوزانند و برقوبا مالند زایل کند و ورق و قضبان وی بغایت عغص بود و مجففی قوی بود

قرصعنه

در آندلس شوکهٔ ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها روید و زمینهای خشن و ریگ بومها و آن نوعی از خار است و چون اول بیرون آید ورق وی بر روی زمین پهن گردد و سبز و خشن بود و چون بزرگ گردد خارشود و بقدریك جسب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل وی سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و گرد گل وی شش خار بود و بیخ وی مانند سنان و صلب بود و بیخ وی به سطبری انگشتی بود و بدرازی سه گز بلکه زیاده بود و مؤلف گوید بزبان آنقوم که مگس عسل دارند آنرا خار و خسك و بشیرازی شزه گویند و در صحراهای شیراز بسیار بود و مگس نحل از گل وی خورش دارد و بیخ وی درد پهلو و سینه و گزندگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت نبات وی گرم و خشك بود در آخر درجه اول و محللی ضعیف بود و چون با شراب بیاشامند درد جگر و گزندگی عقرب و جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و اگر با یکدرم تخم گذر بیاشامند حیض براند و محلل مغص بود و بعضی گویند چون ضماد کنند بر ورمها تحلیل دهد و غانقی گوید ملطف بود و سـریع الانحـدار و مولد خلطی محمود بود و بلغم رقیق بگدازاند از معده و امعا و بول براند و بیخ وی چون تر

بخورند یا بعسل مربا کنند احشا را نیکو بود و اگر یك جزء از وی و یك جزء آرد جو با کاسنی بسرشند و طلا کنند بر ورمهای که در ساق بود و آب از وی روانه بود نافع بود و در ابتدای داء الفیل همچنین و ابن راشد گوید طبیخ وی چون بیاشامند ایمن باشند از درد پهلو

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قرصعنه بفتح قاف و را وسکون صاد و فتح عین و نون و ها لغت عربی است و حافظ النحل نیز نامند و اهل شام شوكة ابراهیم و شجرة ابراهیم و بفرنگی ارین جیم گویند
صاحب تحفه هشت قسم از انواع قرصعنه را شرح داده و قسم هشتم که ساقش بقدر شبری و نصف او چیزی و مایل سفیدی و شاخها زیاده بر شش عدد نمی باشد و قبهای او مستدیر و در اطراف قبه شش عدد خار و در طعم شبیه به زردك را قرصعنه مطلق دانسته و مینویسد آنرا در مازندران زدلنك و در تنكابن ششاك نامند نه محفف شش شاخ باشد

قراطارغوین

نباتیست که ورق آن مانند ورق گندم بود و شاخهای بسیار بود از یك اصل بسته و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعهائی روید که سایه باشد بغایت حریف بود و ثمر وی در مذاق حدتی و حرارتی تمام دهد و گویند چون زن چهل روز بیاشامند بآب بعداز ظهر پیش از آنکه مرد نزدیك وی رود فرزند نرینه آورد

صاحب مخزن الادویه همین خاصیت اخیر را برای این نبات نوشته و مقدار ماخوذ از وی را نیمدرم با پانزده مثقال آب خوردن در ناشتا دانسته است

قَرقَمان

چوبیست که در میان مقل مکی بود و طبیعت آن سرد و خشك است و آنرا در سنونات کنند جهت قوت گوشت بن دندان و دندان را پاك کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قرقمان بکسر قاف اول و دوم و بفتح هر دو قاف نیز آمده است و آن چیزی است مانند قاد که در جوف بعضی اشجار کهنه بهم رسد خصوصاً درخت خرما و مقل

قِرمِز

دود الصباغین گویند و آن حیوانیست کوچك و خاصیت آن حیوان آنست که رنگ ابریشم و صوف بدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حبی دیگر هست مانند عدس سرخ رنگ بود و آنرا نیز قرمز خوانند و آنرا فصفص خوانند و شریف گوید طبیعت وی گرم و خشك است در سئوم درجه و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز و هر روز دو درم بعسل بیاشامد قطع خون حیض کند و چون با سرکه استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر در ابریشم سرخ کنند و بر محموم آویزند شفا یابد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قرمز بکسر قاف و میم لغت رومی است و گفته اند لغت ترکی است و بعربی دود الصباغین و صبغ ارمنی نیز و قفر و بفارسی کرم رنگریزان و کم رنگ و بیونانی انیقروس و بسریانی اغنیوس نامند و دیسقوریدوس در رابعه قفیس نامنده است و آن حیوانیست کوچك که در برگ اشجار خصوص درخت جیدار بهم میرسد و تا بقدر عدسی بزرگ بشود و هر چه سرختر گردد نیکوتر است
لاتین COCCUS PLONICUS فرانسه KERMEZ DE VENISE انگلیسی KERMES OF POLAND

قرسطاریون

سطاریون است و گفته شد

قَرط

اسم ثمرهٔ خاری است که آنرا صنط خوانند و از این ثمره عصارهٔ گیرند که آنرا اقاقیا گویند و گفته شد و آن ثمره بپارسی کره خوانند و بشکل خرنوب شامی بود اما سفیدتر و ضعیف تر از وی بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قرظ مینویسد: بفتح قاف بعضی گفته اند معرب کرت فارسی است و بفارسی بزغند و بسریانی خجعر رومیثا و بیونانی عرصمودون و بهندی کیکر و بمصری سنط و بظاء معجمه نیز و صنط بصاد مهمله و طا همچنین گفته اند و از نظر ماهیت گفته اند ثمر نوعی از اغیلان است که اقاقیا عصارهٔ آن و صمغ عربی صمغ آنست

قراص

بابونج است و گویند اقحوان بود و صفت هر دو گفته شد

قرن‌البحر

کهرباست و گفته شود

قردامن

بیونانی حرف است و گفته شد که در نسخه‌ای کرویا داند

قرنیاد

کرویاست و گفته شود

قردامون

فردیانا است و گفته شد

قُرطُم

حب العصفر است بپارسی خسکدانه گویند و بیونانی فنیفس گویندطبیعت وی گرم بود در دویم شکم نرم دارد و اگر پنجدرم از وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند مسهل خلطهای سوخته غلیظ باشد و باه را زیاده کند چون با شیر یا با عسل یا با انجیر خلط کنند و **ابن ماسویه** گوید آواز را نیکو بود و مسهل کیموسات غلیظ بود و همو گوید بلغم را مسهل بود و شربتی از وی ده درم تا بیست درم بود بعداز آنکه کوفته باشند و در نیم رطل آب بجوشانند و در دست بمالند و صافی کنند و ده درم شکر سرخ با وی خلط کنند و بیاشامند و **ابوصلت** گوید همچنین سودمند بود استسقای لحمی را و ابن سرابیون گوید شربتی از وی مقشر پنج مثقال با اندکی نمك هند بود جهت مسهل بلغم و ماء الجین که به مغز وی بسته باشندچون بیاشامندباافتیمون **مالیخولیا** و جذام را نافع بود و چون مغز خیار چنبر در آن بمالند تب بلغمی را نافع بود و باید که شیر دو رطل بود خسکدانه کوفته بیست درم در وی بمالند بعداز آن ببندد تا پنیر گردد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و گویند بدل آن حبة‌الخضرا است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قرطم بضم قاف و سکون را وضم طا و میم و بکسر قاف و را و بکسر هر دو آمده لغت عربی است و آنرا حب العصفر و بزرالاحریض و بفارسی خسکدانه و تخم کافشه و بگیلانی تخم کاجره و تخم کازیره و بهندی کر و کسبنه کابیج نیز و بسریانی کشتی و برومی قنطادرس و بیونانی اطرقطوس و دیسقوریدوس فنیفس نامیده و بری آن را با دسومت و چون کهنه شود پوست آن میل سیاهی زند و مغز آن به زردی پس سیاهی و لزوجت...

صاحب تحفه مینویسد: قرطم بستانی اورا تخم کافشه وخسکدانه نامند و در گیلان تخم کاجیره و گویند ان تخم احریض است

لاتین CARTHAMI TINCTORII SEMINA فرانسه SEMENCES DE SAFRAN BATARA انگلیسی BATTARD SAFERONSEEDS

ابوریحان در صیدنه مینویسد: قرطم را بسریانی حریعا گویند و بعضی از پارسیان کاکیان گویند تخم اصغر را معرب احریضه گویند و قرطم هندی تخم نیل را گویند و قرطم دشتی را اطرقطولس گویند

قرطم هندی

حب النیل است و گفته شد

قرطم بری

بیونانی اطروقطوس گویند و بعضی فنیفس اعریون گویند و آن خاری است مانند خار قرطم بستانی و **مولف** گوید آنرا به شیرازی نکریر خوانند و گل وی زرد بود و **جالینوس** گوید مسخن بود با عتدال و مجفف بود و **دیسقوریدوس** گوید چون سحق

کنند ورق وی یا ثمر وی با فلفل و شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و بعضی گویند چون مسلوع استعمال کند درد زایل کند

قُرطمانا

قردمانا است و گفته شد

قُرطمان

نوعی از کماة است سفید و کوچك بود

صاحب مخزن الادویه و صاحب تحفه آنرا معرب هرطمان فارسی دانسته‌اند

قِرطاس

بپارسی کاغذ است و **اسحق** گوید نیکوتر آن مصری بود پاك سفید از بهر آنکه از بردی ساخته‌اندوی مضر بود به گرده و کاغذ دیگر نبود و سوخته وی سعفه را نافع بود و منع نزف دم و رعاف بکند و ریشهای معده را پاك کند و چون یکدرم از وی بیاشامند قرحهٔ شش را نافع بود چون با آب سرطان نهری پخته کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قرطاس بکسر قاف لغت عربی است و قرطس طعفر و کاغذ نیز و بفارسی نیز بکاغذ مشهور است بسریانی کرطیسا و محرق آنرا برومی خرتین کامبنین و بیونانی سنجامیقور نامند جمع آن قراطیس وقوطس آمده

قرون

مجموع قرنها مجفف بود وقرن را بپارسی شاخ گویند وسرو را نیز گویند

درمخزن الادویه مینویسد: قرن بفتح قاف وسکون را ونون لغت عربیست بسریانی قونه و بفارسی سرون وشاخ حیوان و بهندی سینکهه نامند

قرون الایل

نیکوترین آن بود که از ایل پیر گیرند و سوزانند تا سفید گردد و طبیعت آن سرد و خشك است و سوختهٔ وی دندان را جلا دهد ولثه را محکم گرداند و باقی منفعت وی در صفت ایل گفته شد مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن اسارون و خولنجان بود و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و یرقان را نافع بود

قرون البقر

براده شاخ گاو چون با آب بیاشامند رعاف را به بندد و چون بسوزانند و با آب بیاشامند نفث دم را بندد

قرون السنبل

بعضی گویند نوعی از سنبل سفید است کشنده بود و گویند بیخ خانق النمر است و **صاحب منهاج** گفته دوائی کشنده بود نزدیك به بیش و چون بخورند خون بجای بول بیاید و زبان سیاه گردد و دهن مختلط شود و مداوای وی به قی کنند و بعداز آن دو مثقال کافور با گلاب و آب انار و شیره تخم خرفه که به برف سرد کرده باشند یا جلاب یا دوغ گاو یا قرص کافور بدهند و شیر تازه بیاشامند و سویق سیب ترش و سویق شعیر باب برف و جلاب و خیار و کدو و جو آب بدهند ودل و جگر وی سرد گردانند بضمادات سرد مانند صندل و کافور و گلاب

صاحب مخزن الادویه بعداز بحث از اختلافی که درماهیت آن بیان داشته مینویسد: قول صحیح آنست که نوعی از بیش است و بهندی آنرا سینکهیا نامند

قرط

نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و ورق وی بزرگتر از ورق رطبه بود و چهارپایان میخورند و فربه میشوند و طبیعت آن گرم و تر بود و چون تر بود شکم براند و چون خشك گردد شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و آنرا بپارسی شبدار خوانند و به اصفهانی شود و ثمر وی بقوت تر از نبات وی بود و در وی قبضی بود و شکم ببندد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قرط بضم قاف لغت عربیست و بفارسی شبدر و شبدار و باصفهانی شود و ثمر آن را رسین نامند

قِرط

اسم نوعی از کراث است که معروف بود به کراث الماء و کراث البقول و گفته شود در باب کاف

قِرفةالدارچینی

بپارسی دارچینی گویند و آن باریکتر از قرفه قرنفل بود و شیرین تر از وی و طبیعت وی گرم و خشك است در درجه سئوم قوت اعضاء باطن بدهد و جرب و قوبا را نافع بود طلا کردن و مرضهای عصبانی و وجع ورك کـه از بلغم بود و مصروع را نافع بود و اقوی بود در فعل از دارچینی و در تقویت جگر و معده سرد محکم‌تر بود و بدل آن نیم وزن آن قرنفل و نیم وزن آن دارچینی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بدانکه قرفه بکسر قاف و سکون را و فتح فا و ها لغت عربی است بمعنی پوست درخت مطلقا و مراد اطبا پوست درخت خاص است و بیونانی قنیضیطراس و بسریانی ضروا فورو برومی فیرقنیطوسنین و بهند تج نامند و بتحیق پوست درخت نوعی از دارچینی است

قزاح

اسم نباتی است مانند رازیانه که شتر و گوسفند و دواب میخورند و مؤلف گوید آنرا بشیرازی کمه خوانند و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم بول را براند و دردهای سر ساکن کند و محلل ریاح بود چون بپزند و آب آن بیاشامند مسکر بود و آنرا علجان نیز گویند

صاحب تحفه مینویسد: اسم مغربی نباتیست خوشبو و شبیه به رازیانه و از آن کوچکتر و تخمش مانند انیسون است
صاحب مخزن مینویسد: اعراب افریقیه آنرا علجان و اهل شیراز کمه و کماه نیز نامند و برای غنم نیکو مرغی و علفی است فربه کنندهٔ آن

قسولیدوس

کاکنج است و گفته شد

قسطیر

کیمیا گویند و آن رصاص است و گفته شد

قُسط

قسط بیونانی قسطس خوانند و آن بانواع است و آنچه در کتب ادویه از استادان دیده شده است جمله پنج است یکنوع عربی بود و آن قسط بحری خوانند و آن سفید رنگ بود و یکنوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مُر خوانند بپارسی قسط تلخ خوانند و بغایت تلخ بود و سبك وزن و صاحب جامع گوید قسط هندی سیاه رنگ و شیرین بود و قسط بحری سفید و تلخ و سهو کرده است قسط سفید شیرین بود و آن رومی بود و قسط سیاه تلخ هندی و یکنوع دیگر هست بلون سیاه مایل بود و بوی صبر کند و بهترین آن تازه و سفید و فربه بود بعداز آن سیاه سبك و طبیعت آن گرم بود در سئوم و گویند درچهارم و خشك است در سئوم نافع بود جهت هر عضوی که محتاج به سخونت بود و جذب خلط از عمق بدن بکند و اگر با عسل و آب کلف

لطوخ کنند زایل کند و استرخای عصب و عرق النسا و لیثرغس سود دارد و بول و حیض براند خوردن و در شیب دامن بخور کردن دردرحم رانافع بود و چون در فرزجات کنند یا تکمید کنند یا نطول و چون بیاشامندباشراب وافسنتین یکدرم گزندگی عقرب و افعی و مجموع زهرهای گزندگان را نافع بود و درد سینه و کوفتگی عضله و هتك و نفخ را نافع بود و چون با شراب و عسل بیاشامند حب القرع و کرمها بیرون آورد و با زیت لطوخ کردن نافض و فالج و استرخا را سودمند بود نافض را پیش از نوبت لطوخ کنند درد پهلوها را نافع بود و رازی گوید زکام را نافع بود چون در شیب بینی بخور کنند و **مسیح** گوید چون سحق کنند و بر ریشهای تر افشانند خشك گرداند **قلحمان** گوید چون در شیب دامن بخور کنند حیض براند و بچه بکشد و **طبری** گوید چون بیاشامند مفتح سدّه جگر باشد و گویند چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود و با که حادث شود از عفونت و چون سحق کنند و با عسل بسرشند و بیاشامند درد معده و مغص و درد گرده را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر با سکنجبین بیاشامند تب ربع را نافع بود و چون بر بهق و غش و کلف طلا کنند بعسل یا سرکه یاقطران زایل کندوموی برداء الثعلب برویاند و قطع اخلاط لزج بکند و مضر بود بمثانه و مصلح وی ورق گل سرخ و قند بودو بدل آن نیم وزن آن عاقرقرحا و گویند و ج بود و مصلح آن خطمی و **مولف** گوید قسط رومی قسط شیرین خوانند و آن نوعی از بیخ سوسن آنجایی بود که در میان بنفشه می پرورند و باطراف می برند و معروف بود به بیخ بنفشه **ابن مولف** گوید بهترین قسط آن بود که تازه بود آگنده و خشك و سخت و خرده نباشد و بی زهومت بود و زبان را نگزد و قسط را مغشوش کنند به بیخ‌راسن که سخت بود اما بیخ راسن زبانرا بگزد بدین سبب میان ایشان فرق افتد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قسط بضم قاف وسکون سین و طا گفته اند معرب از قُسطس یونانیست و گفته اند معرب از کته هندی است و بسریانی قوشنا و قشنا و بفارسی کوشنه و بفرنگی کست و بهندی کت نامند و آن بیخی است شبیه به بیخ لفاح و نبات آن بی ساق و مفروش برزمین و برگ آن عریض و گویند بیخی است خشبی که بهندی پهکرمول نامند سپس سه نوع از آنرا شرح میدهد و قسم سوم را که مایل بسرخی و دروزن سنگینی و شبیه بچوب شمشاد و خوشبوی و بی‌تلخی است سمی قاتل میداند

ابوریحان درصیدنه مینویسد: چوبی است که از زمین هند باطراف برند و بقول ابوعمرو اورا قسط و کسط و کشط گویند و برومی اورا قسطوس و بهندی قت گویند لاتین CASTUS ALBUS انگلیسی SWEETCASTUS فرانسه COSTUS DOUX

قسط شامی

راسن است و گفته شد

قسط مصری

صاحب جامع سهو کرده که گفته آن قسط شیرین است و قول **صاحب منهاج** معتبر بود که گفته آن قسط تلخ بود و گفته شد

قسوس

قیسوس گویند و آن معروف بودبه حبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق وی بزرگتر از لبلاب کوچك بود لبلاب بشیرازی هوشه گویند و آن اصناف بسیار است نوعی سفید و نوعی سیاه و یکی قس خوانند و این سه جنس بود آنچه سفید بود ثمر وی سفید بود و آنچه سیاه بود ثمر وی سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون زعفران بود و بعضی مردمان آنرا بربوسیرن خوانند جنس سوم که آنرا قس خوانند مشبك بود و هیچ ثمر نداشته باشد و شاخهای باریك بود و ورق کوچك بود و مجموع اصناف قسوس حریف و قابض بود و یکنوع از آن لادن از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی اصناف وی سرد بود عصب را مضر بود و گل وی چون با شراب بیاشامند قرحه امعا را نافع بود و اگر احتیاج خوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاشامند و چون بکوبند و سحق کنند و با موم و روغن زیت سازند سوختگی آتش را موافق بود و ورق وی چون سبز و تر بود بسرکه بپزند و بکوبند و بر ورم سپرز ضماد کنند نافع بود و چون ورق وی بکوبند و آن بگیرند و با سرکه و روغن سر را بدان تر کنند درد سر کهن را زایل کند و چون با زیت بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش و ریمی که از گوش روانه بود زایل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاشامند بسیار بدن را ضعیف گرداند و ذهن را مشوش کند و چون بگیرند از سرهای وی پنج عدد و نیك بکوبند و آب آن بگیرند و در پوست انار گرم کنند و در گوش مخالف چکانند در دندان ساکن کند و موی را سیاه

گرداند و چون ورق وی با شراب بپزند و از وی ضماد کنند و بر ریشهائی که عارض شود از سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنکه وی را قس خوانند سرهای وی چون بیاشامند حیض براند و چون قضبان وی و ورق وی در عسل فرو برند و زن بخود برگیرد همچنین حیض براند و بچه بآسانی بیرون آورد و چون بکوبند و آب بگیرند و در بینی چکانند گندبینی زایل کند و عفونتی که در وی بود و اصول او چون بکوبند و آن بگیرند و با سرکه بیامیزند و بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دارد و دمعهٔ وی که آنرا صمغ خوانند و دمعة الشجر گویند چون بر موی طلا کنند شپش بکشد و موی بسترد و **صاحب منهاج** گوید چون با شراب و مر بیامیزند و بر موی طلا کنند منع ساقط آن بکند

قسب

خرما میرون خوانند و آن نوعی از خرما بود خشك و اهل مغرب آنرا مقلقل گویند و اهل نجد عرف و بر شوم گویند و طبیبت آن معتدل بود در گرمی و خشکی و در وی قبضی بود و گویند گرم بود در دویم طبع را ببندد و قوت معده بدهد.

صاحب مخزن الادویه و تحفه مینویسند: بفتح قاف و سکون سین و با اسم عربی حجازی ثمر نخل خشك شدهٔ نیمرس است و اهل مغرب آنرا مقلقل و اهل نجد عرق و بر شوم و بفارسی خرمای سنگ‌شکن و بشیرازی قسبك نامند

قسا

سلیخه است و گفته شد

قشمش

پارسی کشمش گویند وی لطیف‌تر از گوشت مویز بود و شیرین‌تر و نیکوتر و بدل آن مویز منقی بود

قشر الجوز الاخضر

پوست بیرون سبز گردکان چون بپزند و ربی از وی بگیرند جهت خناق که از بلغم بود و رطوبت نافع بود

قشر الجوز الصلبه

چون بسوزانند و خاکستر آن بر ریشها افشانند خشك گرداند و مجففی نیکو بود بغیر لذع

قشر ترنج

پوست ترنج گرم و خشك بود در دویم چو بخانید بوی سیر زایل گرداند و چون بخورند قوت احشا دهد و مقدار ماخوذ از وی تا ده درم بود و وی محلل ریاح بود چون اندك از وی بخورند و اگر بسیار از وی مستعمل کنند مضر بود بجگر و معده و مصلح وی عسل بود

قشر الکندر

طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و در وی قبضی بود قوی و چون بر جراحتها پاشند گوشت برویاند و اگر بر ریشهای دشوار افشانند بصلاح آورد و چون زن بخود برگیرد رطوبات که از رحم روانه بود و مزمن شده باشد بازدارد جهت نفث دم و قرحهٔ امعا چون بیاشامند نافع بود و در داروهای چشم استعمال کنند جهت ریشهای آن نافع بود اگر بریان کرده بود حکه چشم زایل کند و اگر چون مرهم بر شکم نهند شکم بندد و بدل آن دو وزن آن کندر بود و بوزن آن دقاق آن

قشر اصل الکرفس

گرم و خشك بود در دویم ملطف و مفتح سده بود و بول براند و باقی منفعت وی در کرفس گفته شود

قشر اصل الرازیانج

گرم و خشك بود در دویم فعل وی نزدیك بفعل بیخ کرفس بود و در صفت رازیانج گفته شد منفعت آن

قشر اصل الکبر

در اصل الکبر گفته شد

قشر اصل الهندبا

در هندبا گفته شود

قشر اصل الرمان

پوست بیخ انار سرد و خشك بود و کرمها وحرب القرع بکشد

قشر الرمان

پوست انار ترش سرد و خشك بود در دویم و آنچه شیرین بود سرد و تر بود بر ورمهای گرم و درد ضماد کردن نافع بود و چون بپزند با برنج و جو سفید کرده و بدان حقنه کنند نافع بود سجح امعا و اسهال را و چون باب وی مضمضه کنند مقوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون بواسیر بکند و اگر سحق کنند و ده درم از آن سفوف کنند و آب گرم از پی آن بیاشامند کرمها را بقوت بیرون آرد

قشر البیض

مسیح گوید سرد و خشك بود در دویم وحکه و جرب چشم را نافع بود چون بسوزند و سحق کنند و کحل سازند و اگر با عسل سحق کرده و کحل سازند سفیدی که در چشم بود زایل کند و قوت چشم بدهد و نشف اشك بکند و منع ماده آن بکند و قرحه و بثرکه در چشم بود زایل کند و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مکلس وی چون با آب گشنیز تر حل کنند و در بینی چکانند رعاف را قطع کند

قشر الارز

پوست برنج از جملهٔ سمومات بود چون بیاشامند درد دهان و ورم زبان آورد و باشد که ورم در مری و معده و امعا و التهاب مجموع بدن پیدا کند و مداوای وی مانندمداوای کسی بود که ذراریح خورده باشد

قشر القصب الفارسی

پوست نی پارسی سوخته گرم بود در سئوم و خشك بود و داء الثعلب را نافع بود و سفیدی چشم زایل کند

قشعر

قثا است بلغت اهل یمن و گفته شد

قصب السکر

نیشکر است در طبیعت مانند شکر بود و در وی تلیین زیادت بود و نیکوترین آن شیرین آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر

بود در اول و گویند معتدل بود در حرارت و گویند در وی قبضی بود و مانند صمغی از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود زایل کنند و نیشکر قی آورد و سرفه و سینه را نافع بود و مثانه پاك کند و خون معتدل از وی حاصل شود و بول براند و رطوبت زداید و مولد نفخ و ریاح بود و اولی آن بود که بآب گرم بشویند و مقشر کنند تا نفخ از آن زایل کند

قصب الذریره

نی باریکی است مانند نی قلم و باریکتر نیز بود و آن دو نوع بود یکنوع بچوب کنجد خشك ماند و آن نوع کوتاهتر بود بمقدار یکوجب اندکی درازتر و یکنوع دیگر املس بود و بقد دراز بود و از یك گز درازتر بود و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع از طرف کولیکوب و طرف هند آورند و آنرا بر کینبه خوانند نیکوتر و خوبتر بود و آن نوع که به نبات سمسم ماند بر سر شاخهای وی تخم بود مانند نخودی که در غلاف بود و آن تیزی و تلخی ندارد و این نوع هم از هند خیزد اما بد بود طبیعت وی گرم و خشك بود تا سیوم ملطف بود با اندکی قبضی محلل اورام بود و کوفتگی عضله را نافع بود و ورم جگر و معده را با عسل نافع بود خاصه چون با تخم کرفس بیاشامند و تقطیر البول و استسقا را نافع بود و چون زن در طبیخ آن بنشیند و بیاشامد درد رحم را نافع بود و درد دل را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یکدرم بود و بدل آن اظفار الطیب بود یا صندل و عدس مر

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قصب الذیره بفتح ذال و کسر لا و سکون یا و فتح را لغت عربی است و نیز بعربی قصب بوا و بسریانی قصادبیسما و یونانی ارمنیفون و برومی اقیاقیلونی و بفارسی نی نهاوندی و بر کینبه و بهندی چرایتا و چرایته و یکنوع دیگر را نیپال و بفرنگی کال دم ارمانك نامند و دیسقوریدوس قالاس نامیده است لاتین GENTIANAE CHRAYITAE RADIX انگلیسی CHIRETA-ROOT

قصب

نی مبردی محکم بود و خاکستر وی گرم و خشك بود در آخر درجه اول یا اول درجه دویم و در اصل وی اندکی جلا بود بی‌حدت و همچنین ورق وی و اصل وی با پیاز جذب سلی می کند و وی بول و حیض براند و گزندگی عقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کری آورد و بیرون نتوان آوردن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قصب بفتح قاف و صاد لغت عربی است و بسریانی قنا و بیونانی اثوینون و قالامن نیز و برومی فلامارس و بفارسی نی و بترکی قابیش و بهندی سوکنده و نل و بفرنگی بروند و نوع بسیار کبیر آنرا بهندی بانس و متوسط آنرا تروله بانس نامند

قصیصه

تودری است و گفته شد

قصد

عوسج است و گفته شد

قصب بوا

قصب الذیره است و گفته شد

قصب قطرح

عقیق اسنت و گفته شد

قضم

فصفصه است و گفته شد

قضم قریش

و قم قریش نیز گویند و آن تخم شجره‌ء است که آنرا قوقی گویند و آن ینبوب است و گفته شود و خرنوب نیز گویند و گفته شد صاحب جامع گوید حب صنوبر صغار است و این جای بحث بود و حب صنوبر کبار و صغار گفته شد

صاحب تحفه قضم قریش را حب صنوبر صغار می داند

قضاب مصری

اسم نوعی از عصی الراعی بود که آنرا ذکر خوانند و گفته شد

قطران

روغنی بود که از درخت عرعر و ثالب و عتم و شربین و شوب گیرند و نیکوترین آن بود که از عرعر گیرند و بدترین آن بود که از ثالب گیرند و طبیعت آن گرم و خشك بود در چهارم و گویند در سئوم شپش و رشك بكشد تا بحدی که از آن مواشی و مقوی گوشت سست بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب الاربع مانند سگ و شتر و درازگوش و غیر آن و داء الفیل و دوالی و استسقا را مفید بود مالیدن و بر سر طلا کردن صداع ببرد دندان متحرك را محکم گرداند و چشم را روشن کند و اثر ریشهای چشم و مژه ببرد و کرمها بکشد و چون بر قضیب بمالند پیش از مجامعت منع آبستنی بکند و بر گزیدگی مار شاخدار ضماد کردن با نمك سود دهد و چون با شراب بیاشامند دفع زهر ارنب بحری بکند و چون در پیه ایل بگدازانند و بر اعضا مسح کنند هیچ گزنده گرد وی نگردد و اگر بر گوشت مرده مالند نگاه دارد از عفونت و اگر زن بخود برگیرد بچه زنده بکشد و مرده بیرون آورد و قوت دخان وی مانند دخان زیت بود و چون قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین را نافع بود و اگر بر دندان کرم خورده نهند بریزاند و درد ساکن کند و چون با سرکه مضمضه کنند همین عمل کند و اگر با سرکه در گوش چکانند نافع بود درد گوش را ساکن کند و دومیی وطنین آن زایل کند و وی مقطع ابدان زنده بود و حافظ ابدان مرده و بدین سبب است که او را حیاة الموتی خوانند و ثمره‌ء شجره‌ء وی معده را بد بود و مفسد منی بود و گویند بدل آن بوزن آن نفط و نیم وزن آن خلاف یا ورق آن بود و گویند بدل آن نفط سیاه است و جاوشیر

صاحب تحفه مینویسد: قطران دو نوع می باشد یکی سیاه و براق و غلیظ و تند رایحه و آنرا قطران برقی نامند و یك رقیق و غیر براق و آن قطران سیاه است نوع اول از درخت شربین و ثانی را از درخت ارز و سدر و غیر آن گیرند ابوریحان در صیدنه مینویسد: قطر آن از درخت ابهل متولد شده است و گفته‌اند کحیل نوعی از قطران است و بلغت عرب کحیل و نفط آنرا گویند که بر اندام اشتر از جهت دفع گر طلا کنند لاتین PIX LIQUIDA فرانسه GOUDRON انگلیسی TAR

قطف

سرمق است و بشیرازی اسفاناخ رومی گویند بری و بستانی بود و طبیعت او سرد و تر بود در دویم و گویند سرد بود در اول و در وی قبضی بود و زود از شکم بگذرد و ورمهای گرم و جمره را نافع بود و تخم وی یرقان را سودمند بود و چون بپزند و اندکی بخورند شکم براند و چون پخته ضماد کنند ورمهای گرم را تحلیل دهد و این غذای نیکو بود و گرم جگر را نافع بود و محروری مزاج را احتیاج باصلاح آن نبود از بهر آنکه موافق ایشان بود خاصه چون با زیت بپزند و سرد مزاج را بعد از آنکه بپزند باید که بزیت بریان کنند و با زیره‌های گرم و مربی مطیب گردانند و بخورند و گویند معده را بد بود و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و **اسحق بن عمران** گوید تخم وی ورمهای گرم را نافع بود و اگر دو درم از وی بعسل و آب گرم بیاشامند قی مره صفرا آورد و **شریف** گوید چون تخم وی با همچندان نبات سحق کنند و کحل سازند جرب چشم را نافع بود و وی محلل ورمهای حلق بود و ملین سینه و تخم وی در غایت نهایت سودمند بود در شفای ورمهای ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود بکوبند و بآب قطف تر کنند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند با اشربه یا سکنجبین و جلاب و گلاب وی دوای نیکو بود جهت استسقا چون سه **هفته از وی** بیاشامند در هر روز دو درم و چون ورق وی نیم کوفته در حمام بخود بمالند حکه را نافع بود و چون جامهٔ ابریشم و حریر چرکن باب طبخ وی بشویند پاك گرداند و هیچ رنگ و لون نگرداند اما نوع بری وی چون

بگیرند مقدار پنج درم بجوشانند در مقدار نود مثقال آب تا باز نیمه آید و صافی کنند و زنی را که مشیمه در شکم مانده بود بیاشامد اگر چند روز بود بیندازد و مجرب است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قطف بفتح قاف و طا لغت عربی است و نیز سرمق نامند معرب از سلمه و یا سرمك و یا سرمه فارسی است و بسریانی قفطا و بیونانی افیلوکبیون و افکرکسیس و دیسقوریدوس اندرافکسیس و بقولی اطرافعس نامیده و بفارسی اسفناج رومی و بهندی پانك و بقول دیگر ککروهن و تبهوا نیز نامند و ان نباتی است بری و بستانی

قطف بحری

ملوح است و گفته شود در میم

قطن

کرسف و برسف و طوط و عطف خوانند تازه آنرا قوز و کهنهٔ آنرا قضیم و نیکوترین نو بود و **بصری** گوید جامهٔ وی مسخن محکم بود و سخونت وی کمتر از ابریشم بود و گرمتر بود پوشیدن وی و گویند معتدل بود در حرارت و عصارهٔ ورق وی اسهال کودکان را نافع بود و چون وی را بسوزانند و بر جراحت نهند خون بازدارد و کهن وی بر گوشت مرده نهند بخورد و دود آن زکام را نافع بود و چون ورق آن تازه کوچك بگیرند در آن آب بجوشانند با قدری بیخ وی چندانکه قوت بآب بدهد و زن در آن نشیند اختناق رحم را نافع بود و اگر با ورق تورك ضماد کنند بر مفاصل سود دهد و بخاصیت نقرس و ضربان دایم که حادث شود از آن بکند خاصه چون با قدری روغن گل بیامیزند و حشیش وی لاغری آورد و منفعت حب وی گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قطن بضم قاف و طا و تشدید نون و به تسکین طا و تحفیف نون نیز آمده است لغت عربی است و بعربی نیز آنرا نامها بسیار است مانند کرسف و برشف و طوط و عصب الخرفع و تازه آنرا قوز و کهنه آنرا قضیم و بفارسی پنبه و بترکی ماموق و بینوق نیز و بهندی رونی و درخت کپاس وشکوفهٔ آنرا کپاس کاپهول وحب آنرا بنوله نامند فرانسه COTON انگلیسی COTTON لاتین GOSSYPIUM HEFBACCUM

قطاة

مرغی است کوچك بپارسی اسفرود گویند و مانند گنجشك بود و بر سروی شاخی بود و گوشت وی حرارت ضعیف دارد و پوسته محکم دارد نافع بود جهت کسی که سده جگر و ضعف آن و استسقا و **تبهای** مزاج داشته باشد و مولد سودا بود و **صاحب منهاج** گوید دشوار هضم شود و غذای بد بود و ضرر وی بروغن بسیار کم شود و **رازی** گوید **قطاة** و آنچه بدان ماند از مرغان که گوشت ایشان سرخ بود سرکه مصلح آن بود در خواص آورده **ابن زهر** که استخوان **قطاة** چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر اقرع طلا کنند و بر داء الثعلب موی برویاند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قطا مینویسد: بفتح قاف جمع آن قطاة و قطوات نیز آمده و قطیات نیز و وجه تسمیهٔ آن به قطات بجهت صوت آنست یعنی در تصویت قطا قطا ظاهر می گردد و بفارسی سنگ خوار و بترکی باقر بقره و بروی فاسا و یونانی رمینامور و بهندی لوانا نامند و صاحب اختیارات بدیعی گفته که بفارسی اسفرود نامند

قطر

نحاس است و گفته شود

قعبل

بیونانی سقراطیون و سقلاریون گویند و آن نباتی است که بیخ وی مانند بصل الزیر و لون آن بسرخی زند و به طعم تلخ بود و ورق آن بورق سوسن ماند و بیخ وی در قوت مانند بصل الفار بود و بعضی بدل کنند لیکن ضعیف‌تر از وی بود و **دیسقوریدوس** گوید در قوت مانند بصل الفار بود و چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بدان بسرشند و قرص سازند مطحون و مجنون را با ماء العسل بدهند نافع بود و **صاحب منهاج** گوید طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و آن نوعی از کماة است و مؤلف گوید کودکان شیراز آنرا کنیدا خوانند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قعبل بفتح قاف و سکون عین و فتح با و لام در ماهیت آن اختلاف است و بعضی از اقسام فطر دانسته اند و دیسقوریدوس گفته اسم نبطی دوائی است که یونانی سقراطیون نامند و آن بیخی است شبیه به بلبوس و ببزرگی بقدر شلغم و سرخرنگ و تلخ طعم که زبان را بگزد و ورگ آن شبیه بسوسن و بلندتر از آن و نرگس و کرات بزرگی

قفر

نبات اکشوث است و گفته شد و بشیرازی آنرا خنکو گویند و بر خار ترنجبین پیچیده بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: قفر بفتح قاف و سکون فا در ماهیت اسم جنس قار و عرق الجبال است که عبارت از مومیائی و آنچه شبیه بدان بود

قفرالیهود

انواع است یکنوع را عرق الجبال گویند و بشیرازی مومیای پالوده و یکنوع از آب حاصل میشود و آنرا مومیای آبی گویند و آن نوع که کوهی بود عرق کوه است که میچوشانند و می‌پالایند و وی مانند زفت بود و بوی قیر کند و نیکوترین فرفیری بیض زرین بود و سیاه و چرکن بد بود و غش وی به زفت کنند و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و گویند خشکی وی در دوم بود و مقوی اعضا بود و خون بسته بگدازاند و سفیدی ناخن ببرد چون بمالند منضج خنازیر بود و چنین گویند آنچه خالص بود سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضماد کنند از بیرون و با زیت بجوشانند و بیاشامند و مولف گوید در شکستگی اعضا و کوفتگی آن عمل مومیائی می کند چندانکه امتحان کرده شود و آنرا مومیای کوهی خوانند و یونانی اسفلطس و ابوطامون گویند و کفرالیهود نیز گویند و برقو بالطوخ کردن و بر نقرس و عرق النسا ضماد کردن نافع بود و چون بخود برگیرند یا رخان وی نافع رود جهت اختناق رحم و اخراج مشیمه و چون با جند بیدستر و شراب بیاشامند حیض براند و سرفه مزمن و عسرالبول و گزندگی مجموع جانوران را نافع بود با شراب افسنتین و حنین گوید بول براند و کرمها و حب القرع بکشد و قوت شهوت بدهد و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در طبیخ آن نشستن و عرق النسا و درد پهلوها را نافع بود و چون بگدازند و با چوب حقنه کنند قرحهٔ امعا را نافع بود و استنشاق وی دوییی و نزله را نافع بود و چون بر دندان نهند درد ساکن کند و چون با آرد جو و موم و نطرون ضماد کنند بر نقرس و درد مفاصل را نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و مجفف رطوبات بود در ریشهای تر و اگر در مرهم کنند گوشت برویاند و وی بادهای غلیظ که در معده بود بشکند و چون در جایگاهی دود کنند مار و عقرب و مجموع گزندگان بگریزند و صیاد نه وی را اسبرطم خوانند و شیخ الرئیس گوید مقوی اعصاب و قرحهٔ شش را نافع بود و نفث و ماده از سینه بیرون آورد و مرضهای خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند زفت بود و وی صداع آورد و مصلح وی کافور بود و گلاب و شربتی از وی دو درم بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قفرالیهود معرب کفرالهیود است و سریانی یهودایا و برومی قرسطون و بیونانی برفیونیا نامند و در وجه تسمیه آن گفته اند که چون از بجیرهٔ یهودیه که قریه منیه نیز گویند قریب بقریهٔ کفرا که قدیم الایام آباد بوده از بین سنگهای زیر دریا مانند عنبر جوشیده و برمیاید و لهذا مسمی به قفرالیهود نموده اند

قفورا

نباتی است که قطا بر آن چرا کنند ابن ماسویه گوید تخم وی گرم و خشك بود در سئوم و مجفف رطوبات بود که در سر باشد و محلل آن

قفوط

نوعی از کراث شامی است و در کاف گفته شود

قلقل

و قلاقل و قلقلان اسم درخت فلفل است و گفته شد در فا

قلقاس

نباتی است که در آب روید ورق وی بورق کدو ماند و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل وی مانند انزجه بود چون با آب بپزند حراقت از وی زایل شود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند در کیفیت معتدل بود و تر بود در دویم و گویند خشک بود در دویم باه را زیادت کند و ادمان اکل وی کردن مولد سودا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قلقاس به فتح دو قاف لغت عربی است و گفته اند بضم اول لغت رومی است و بسریانی قلقاسی و برومی اورزی قغس و بهندی اروی و بدکهنی چمکدلا و به بنگالی کچو نامند

ابوریحان مینویسد: قلقاس بیخ نباتست که اورا ساق نباشد و برگ او پهن بود و مزهٔ او چون مزه کرنب موصلی باشد

لاتین ARUM COLOCASIA - COLOCASIA AUTIQUORUM فرانسه COLOCASE DES ANCIENS انگلیسی PONTIC OR EGYPTIAN BEAN

قلب

بزبان اندلس سجس افراغیه خوانند و معنی آن کاسرالحجر بود بیونانی لبلیس فرسن خوانند و معنی آن بزرحجری بود و **سلیمان بن حسام** گوید از بهر آن این اسم بوی نهاده اند که این اسمی بود از اسمهای فضه و آن تخمی است سفید صلب مانند نقره در سفیدی و صلابت و نبات وی در آندلس بسیار بود و بمقدار کرسنه بود کوچك و در موضعهای خشن روید و قوت این تخم آنست که چون با شراب سفید بیاشامند سنگ بریزاند و بول و حیض براند و ربو و فواق زایل کند و شکم ببندد و بواسیر را سودمند بود و مجفف منی بود و شربتی از وی دو درم بود

صاحب تحفه مینویسد: به ضم قاف نباتیست برگش شبیه ببرگ زیتون و از آن عریضتر و بلندتر بقدر ذرعی... و دانهٔ آن صلب و مستدیر و سیاه و باخشونت شبیه سنگ ریزه

صاحب مخزن الادویه از قول نواب علویخان مینویسد: گمان میبرم که این تخمی باشد که بهندی آنرا تخم پنوار نامند

قلقطار

نوعی از زاج است بپارسی زاج شتر دندان گویند و آن مصری بود **جالینوس** گوید قلقدیس مستحیل به قلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم حاد و قابض و محرق بود و سوخته وی تجفیف در وی بیشتر بود و لذع کمتر و در وی قبضی تمام بود با حرارتی زیادت و محرق گوشت زیادت بود و رعاف را نافع بود در کحلها جهت جلا و غلظ جفون استعمال کنند و **جالینوس** گوید مجموع زاجات شبیه یکدیگرند

قلقلدیس

هم نوعی از زاج است گرم بود در چهارم ملطف و محرق بود و وی قویترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد

قلقلند

هم نوعی از زاج بود و لون آن فرفیری بود و گرم و خشك بود تا چهارم و گویند حرارت وی در سئوم بود و مجفف و اکال بود با قبض و احراق مجفف لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود را سود دهد و منع رعاف بکند و کرم گوش بکشد و شکم دفع مضرت فطر بکند اما خوردن وی منشف رطوبات اصلی بکند و مصلح وی شیر بود و شکر

قلت

ماش هندی است و آنرا حب القلت خوانند و رنگ وی عودی تیره رنگ بغایت تیره و املس بود و بقد مانند گندمی بود کوچك مطلق مانند شیافاتی بود که کحالان سازند خاصه شیاف اغبر که بعینه قلت است و طبیعت وی سرد است در اول و گویند گرم و خشك است فواق را زایل کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و حیض و بول براند و شکم ببندد

درمخزن الادویه مینویسد: قلت بضم قاف معرب از کلتهٔ هندی است و بفتح قاف و کسر آن نیز آمده و بسریانی قلتا و بیونانی اقونیا و برومی توانیقی نامند

قلوب

نیکوترین دل آن بود که از حیوان کوچك گیرند و وی گرم بود و صلب اصحاب کزاز را نافع بود و چون مستحکم شود هضم آن غذای بسیار بد دهد و مضر بود به آلات هضم به سبب عسر انهضام که دارد و اولی آن بود که به سرکه و مری و انجدان و فلفل و زیره و سعتر بپزند و بعد از آن زنجبیل مربا خورند

قلی

نیکوترین آن بود که از اشنان گیرند و قلی الصباغین و شب العصفر نیز گویند و به شیرازی قلیه خوانند طبیعت آن گرم بود در چهارم و خشك بود محرق و اکال بود و به قوت‌تر از نمك بود بهق و جرب را نافع بود و گوشت زیاده بخورد و سعفه و جرب‌تر و قوبا را نافع بود طلا کردن

بنوشته صاحب مخزن الادویه: قلی بفتح و کسر قاف هر دو آمده و آنرا در اصفهان کهلا و در خراسان شخار و در گیلان و شیراز قلیا و بهندی سجی و ساجی و در کابل اشفار نامند و آن چیزی است متخذ از اشنان سوخته

ابوریحان در صیدنه مینویسد: قلی شخار است که باو جامه شویند و آن خاکستر درخت طاق است که عرب اورا اغضا گویند

قلفونیا

نوعی از صمغ صنوبر بود بیونانی قوفا گویند و در راتینج صفت آن گفته شد و آن علك یابس بود و شجره گویند و بپارسی رنکباری گویند

قلدناردین

معنی آن بسریانی عود سنبل بود و گویند دارشیشعان است و گفته شد

قلمیا

اقلمیا گویند و آن انواع است فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی بود از زر و نقره و مس و مرقشیشا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یابند بعد از آن معدنی بود که لاجوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و برودت و خشك است در سئوم و آنچه عملی بود از دود زر و نقره و ثفلی آن بود و اولی آنست که بسوزانند چون در داروهای چشم کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه‌ای کنند کواری نو و سر آن بگل بگیرند و در تنور نهند و اقلیمای نقره سردتر از اقلیمای زر بود و در وی تجففی و جلائی معتدل بود و فعل وی همچنین در ابدان معتدل بود در گوشتهای صلب و جرب و ریشهای تر که در بدن و چشم بود ذرور کردن سودمند بود و چون در مرهمها استعمال کنند گوشت بر جراحت رویاند و اقلیمای زر لطیف‌تر از اقلیمای نقره بود و همچنین مغسول وی و صفت سوختن وی مانند اقلیمیای نقره بود جهت ابتدا آب نزول و سفیدی و ریش چشم مفید و آنرا زایل کند وبدل اقلیمیای زر و نقره مردار سنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که بآب سحق کنند و آب از وی بریزند تا آنزمان که بر سر آب هیچ چرك نماند بعد از آن بدست جمع کنند و بردارند و استعمال کنند

قناری

نوعی از انجیر بود سفید که سر آن زرد میباشد و صفت آن گفته شد

قماشیر

کماشیر گویند و گفته شود

قمل قریش

قم‌قریش گویند و آن قضم قریش بود و گفته شد

قمل

شریف گوید قم قریش است چون شپشی از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و مجرب است

قنابری

نملول و غملول و فوهل گویند بپارسی برغش است و بشیرازی سوزه گویند و طبیعت آن گرم و خشك بود در اول و گویند معتدل بود در گرمی و وی لطیف و جلادهنده و مقطع بود کلف و بهق را زایل کند و سودمندترین چیزها بود جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی مالیدن در اندك روزی نافع بود و بر ریش پستان ورق وی ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاك کند و سده شش و جگر و سپرز بگشاید و آب وی شکم براند و ضماد کردن بر بواسیر سودمند بود و بر گزندگی مجموع جانوران و **رازی** گوید معده و جگر را نافع بود و ملایم محروری و مبرودی بود از بهر اطلاق طبیعت **فولس** گوید مولد سودا بود خاصه آنکه بنمك نهند و مصلح وی روغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید اصلاح وی به هلیلج کابلی و سکر کنند و سعوط کردن بآب بیخ آن دماغ را از رطوبات غلیظ پاك گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قنابری بضم قاف لغت عربی است و گفته‌اند لغت نبطی است و نیز آنرا بعربی غملول و عملول و نملول و فوهق و شجرة البهق و بیونانی قیفهیمالون و برومی قیار و مبدس و بخراسانی برغشت و بفارسی بزند و بخند و به شیرازی سبزه و سوده و باصفهانی موجه نامند

ابوریحان مینویسد: لیث گوید قنابری نملول نبات برغست را گویند و اهل ماوراءالنهر و فرغانه او را ورغست گویند و اهل سیستان بجند گویند و اهل ری هنجمك گویند و حمزه او را کنکران گفته است

قنطوریون کبیر

قنطوریون غلیظ گویند طوماغا گویند و تفسیر آن قنطوریون کبیر بود و بعضی بوقی خوانند و ورق وی بورق گردگان سبز ماند و نزدیك بورق کرنب بود و ساق وی بساق حماض ماند و درازی آن دو گز بود یا سه گز و گل وی کحلی رنگ بود و ثمر وی مانند خسکدانه بود و گل وی مانند پشم بود و بیخ وی ستبر و صلب بود و ثقیل بود به درازی سه گز و از رطوبت پر بود و بطعم حریف بود با اندك قبضی و بلون خون بود و در وی اندك حلاوتی باشد و لون عصارهٔ وی مانند خون بود و **جالینوس گوید** بیخ وی حیض براند و بچهٔ مرده بیرون آورد و از آن زنده تباه کند و بیرون آورد و نفث دم را نافع بود شربتی از وی دو مثقال بود و **دیسقوریدوس** گوید شارب بیخ وی اگر تب داشته باشد بآب بدهند و اگر نه بشراب و شربتی از وی دو درم بود- موافق جهت پهلو و ربو و سرفه کهن و نفث دم از سینه و مغص و درد رحم مجموع را سودمند بود و اگر فرزجه از وی زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصارهٔ وی همین کند و مصلح آن آب لسان الحمل بود و طین قبرسی

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قنطوریون بفتح قاف و سکون نون و ضم طا و سکون واو و کسر را و ضم با لغت رومی است و بعضی گویند یونانی واضح آنست که معرب از خنتوریهٔ رومی است و بسریانی اسکیفیلای و بیونانی اومیطرون و بفارسی اوبزرو لوفا و کریون نامند و قنطوریون کبیر را بیونانی قنطوریون طوماغا یعنی قنطوریون کبیر و بوقی نیز و لوفای کبیر نامند صاحب تحفه قنطوریون را اسم یونانی میداند

ابوریحان مینویسد: قنطوریون بزرگ را لوفاء الکبیر گویند

لاتین CENTAUREUM OFFICINAL فرانسه GRANDE CENTAUREE انگلیسی GREATER CENTAURAY

قنطوریون صغیر

قنطوریون دقیق گویند و بیونانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قنطوریون صغیر بود و بعضی لمینسون گویند و ساق وی باریك بود بدرازی یکوجب بود و گل وی سرخی بود که به فرفیری مایل بود و وریق وی بورق مشکطرامشیع ماند و بیخ وی کوچك بود و هیچ منفعت ندارد و طعم قنطوریون باریك بغایت تلخ بود و منفعت وی در قضبان و زهر وی بود منفعتی بسیار قولنج که سبب آن بلغم بود را سودمند بود و بچهٔ مرده بیرون آورد و کزاز را نافع بود و اعصاب دماغ پاك گرداند تنقیه تمام و مصروع را بغایت مفید بود و مسهل آب زرد بود و خام مسهل بقوت بود و مرهٔ

صفرا که با بلغم مخاطی آمیخته بود براند و درد مفاصل و عرق النسا را و درد قولنج را چون بیاشامند یا بدان حقنه کنند نافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و در حقنه پنج درم و عصارهٔ وی سودمند بود جهت درد سر که از حرارت بود و از آفتاب خیزد و یا از خوردن شراب صرف چون بسرکه بگدازند و بر صدغین و پیشانی ضماد کنند و ریش سر زایل کند بعد از آنکه سر را بنوره بمالند و موی بسترند و پاك بشویند پس این عصاره که بسرکه بگداخته طلا کنند و چون بآب و عسل اندکی حل کنند و در موی مالند شپش بکشد و ریشك و اگر بر روی سنگ که کارد بدان تیز میکنند بآب بمالند و بر پیشانی لطوخ کنند آب رفتن از چشم بازدارد و اگر به شیر دختران حل کنند و طلا کنند بر چشم درد و ورم آنرا نافع بود و مجموع دردهای کهن که در چشم بود زایل کند مثل جرب و سبل و شعیره و سفیدی و ریش که در طبقهٔ قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر با روغن خیری یا سوسن بگدازند و نیم گرم در گوش چکانند درد و ضربان ساکن کند و اگر از حرارت بود بروغن گل سرخ نافع بود و جهت ریش که در گوش بود و اگر کرم در گوش تولد کرده باشد بآب ورق شفتا لوحل کنند و در گوش چکانند مجموع امراض که در گوش بود زایل کند مانند طنین و دوی و قرحه و اگر بآب تریزه حل کنند و در گوش چکانند گرانی آن زایل کند و ورمی که عصب سمع را بود زایل کند و مجموع ریشها که در بینی احداث شود را نافع بود و رعاف زایل کند چون بسرکه حل کنند و قدری زاج سوخته اضافه کنند و در بینی چکانند البته رعاف ببندد و ریش که در دهان بود و ریم که از آن روانه بود و بوی دهان که گنده شده باشد بشراب کهن قابض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاه دارند بغایت نافع بود و کسی را که بوی دهان گنده باشد بی‌سببی به گلاب حل کنند و مضمضه کنند و زمانی را نگاه دارند و جهت ملازه و ورم لوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرك مجموع را نافع بود و چون با شراب بر سنگ بمالند و بر موضع گزندگی زنبور مالند و نحل نافع بود و عرق النسا و وجع و ورکین و گزندگی مجموع جانوران زهردار چون یکدرم از وی در بیست درم آبی که باد آور خشك در آن جوشانیده باشند حل کنند و بیاشامند نافع بود و **صاحب منهاج** گوید افراط قنطوریون مسهل خون بود و مصلح وی صمغ عربی بود و کثیرا و **اسحق** گوید مضر بود به سپرز و مسهل وی عسل بود و گویند بدل آن بوزن آن ورق حنا بود و دو دانگ آن سورنجان و گویند بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن ورق حنا بود

ابوریحان در صیدنه مینویسد: قنطوریون خرد را بلغت رومی طومقرون گویند و معنی طومقرون بلغت پارسی خرد باشد و این نوع را لمنیسون نیز گویند بدان سبب که لمنی بلغت رومی آب ایستاده را گویند و منبت این نوع همه در آب ایستاده بود و در ماهیت آن صاحب مخزن الادویه مینویسد: نباتی است که در کنار آبهای ایستاده و در بطایح میردید بقدر یك شبر و زیاده بر آن شبیه به فودنج جبلی و ساقهای آن از هم جدا و پرشاخ و برگ و برگ آن شبیه ببرگ سداب و گل آن سرخ مایل به بنفش و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و با اندك قبضی و بیخ آن کوچك و بی منفعت بخلاف بیخ نوع کبیر

لاتین ERYTHRACA CENTAURIUM فرانسه PETITE CENTAUREE انگلیسی COMMUNLON (OR LESSER) CENTAURY

قنبیط

نوعی از کرنب بود بپارسی کرنب رومی خوانند بهترین آن تازه بود زردرنگ طبیعت آن سرد بود باعتدال و گویند گرم بود در اول و خشك بود در دویم سده بگشاید و خمار را نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرنب و طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل سودمند بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ و نفخ در حوالی پهلو احداث کند و اولی آن بود که با روغن بسیار با گوشت فربه و سرکه و مری و داروهای گرم خورند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قنبیط بضم قاف و فتح نون مشدده و کسر با و سکون یا و طا بفارسی کلم رومی و کلم گرد نامند و نزد اهل شام و بغداد مشهور به بیض العیار است

کلم بطور عمومی به لاتین BRASSICA OLERACEA فرانسه CHOU انگلیسی CABBAGE

قنه

بادزداست به شیرازی جزر گویند طبیعت آن گرم است در دوم و گویند درسیم و خشك است در دویم و گویند در سیم ملین و محلل بود خنازیر و بثور عدسیه و صداع و کزاز و صرع را سود دهد مصروع چون بوی وی بشنود و بهوش آید و سر را نافع بود و کلف زایل کند و اگر بر دندان کرم خورده نهند نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تریاق پیکان زهردار بود و از دود وی مجموع گزندگان بگریزند و وی مقاومت با مجموع زهرها بکند نزدیك به سکبینج و چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و از خواص وی آنست که مفسد لحم بود و باقی منفعت وی در باب بادزد گفته شد و **صاحب تقویم** گوید محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن بیدمشك و کافور بود یا روغن بنفشه و کافور و **صاحب منهاج**

گوید مصلح وی اشق بود و گویند بدل وی در ضعف معده و جگر یك وزن و نیم ریوند چینی بود

ابوریحان آنرا بادزد بفارسی دانسته است

قنبیل

صاحب منهاج گوید بزوری رملی بود و **صاحب جامع** گوید از قول **تمیمی** که آن یکی از منها بود و از آسمان می‌افتد در بادیهٔ من و ازقول رازی نیز همچنین گوید و از قول دیگری گوید خاکی است سرخ چون بریان کنند زرد گردد فی‌الجمله طبیعت وی گرم و خشك است درسیم و **تمیمی** گوید گرم و خشك است در اول درجه دوم و مجففی قوی بود و **رازی** گوید سرد و خشك است و **شیخ الرئیس** گوید گرم و خشك است در دویم و **ابن‌ماسویه** گوید در وی قبضی تمام بود و حب‌القرع بکشد و بیرون آورد و منشف رطوبت ریشها بود و بثرها که برسر و روی طفلان پیدا شود که مردمان آنرا رابه خوانند و اطبا آنرا سعفه گویند چون بروغن گل چرب کنند و قنبیل بر آن پاشند خشك گرداند و نشف رطوبات بکند و جرب را نافع بود و شربتی از وی دو درم بود و گویند مضر بود به امعا و مصلح وی شیح ارمنی بود و بدل وی رازیانه است و گویند مصلح وی انیسون بود و بدل وی ترمس و برنك کابلی و گویند مضر بود به فم معده و مصلح آن مصطلی و انیسون بود

قنفذ

بپارسی خارپشت گویند و آن بری و جبلی و بحری نوعی از بری بود و جبلی بزرگ بود و آنرا دلدل خوانند طبیعت آن گرم و خشك بود بغایت و محلل بود و بعضی گویند گوشت وی تر بود و مجذوم را بغایت نافع بود خاصه گوشت بری خشك کرده و جهت کودکان که در جامهٔ خواب کمیز کنند و گزندگی جانوران مفید بود و مقدار مأخوذ از وی پانجده درم نمکسود و خشك بود با سکنجبین جهت استسقا و فالج و داء الفیل و درد گرده نافع بود و ادمان خوردن عسرالبول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمثانه و اصلاح آن به عسل کنند و گویند شحم کرفس و سکر و **شیخ الرئیس** گوید گوشت بری وی خنازیر را بغایت نافع بود و مرضهای عصبانی را مجموع سود دهد و سل و تبهای مزمن و گزندگی جانوران را نافع بود و **غافقی** گوید ادمان اکل وی کردن مفسد معده و جگر بود و پیه وی منع انصبات مواد از احشا بکند خاکستر وی داء الثعلب را نافع بود چون بازفت تر بمالند **دیسقوریدوس** گوید نوعی که بحری بود معده را نیکو بود و طعم وی خوش بود و ملین شکم و مدر بول بود سوختهٔ وی با ادویهٔ که موافق جرب بود بیامیزند جرب را زایل کند و اگر بسوزانند و با ادویهٔ بیامیزند که مناسب ریش سر بود و سر را بدان بشویند جذب ماده بکند و ریش پاك کند و گوشت زیادت بخورد و جگر بری چون خشك کنند در خرقهٔ بآفتاب گرم موافق استسقای لحمی بود و هر زحمتی که گوشت وی بدو مناسب بود و زهرهٔ وی چون بموم بسرشند و بخورند بچهٔ مرده از شکم بیرون آورد و چون زهرهٔ وی در چشم کشند سفیدی چشم زایل کند و **بقراط** گوید که گوشت وی با سرکه عنصل نهند مجذوم را نافع بود و تشنج امتلائی‌ودرد کلیه و مفاصل را سود دهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و فتح فا نیز آمده و به ذال و دال هر دو آمده لغت عربی است و نیز بعربی خیز و بیونانی قوقماروس و بسریانی قفد و برومی شیراخندون و بفارسی خارپشت و جیرو و جش و سیخول و به شیرازی چوله و در تنکابن وارموك و به مازندرانی وارمچی و بترکی کرنی و بهندی ساهی وسارسل وسیهی نیز نامند و مادهٔ آنرا بعربی قنفذه و جمع آن قنافذ گویند

قنفذ جبلی به لاتین HISTRYX CRISTATA فرانسه PORC- EPIC انگلیسی PORCUPINE

قنب

سه نوع است بری و بستانی و هندی بری قضبان وی مانند خطمی بود لیکن بغایت سیاه بود و ورق وی مانند ورق بستانی بود ولی خشن بود و سیاهی کمتر و سفیدی بر وی غالب بود و زهر وی سرخ بود و ثمر وی مانند ثمر فلفل بود و نزدیك به حب‌السمنه و بیخ وی چون بپزند و بر ورمهای گرم ضماد کنند و بر حمره و اعضا که کیموسات در وی تحجر شده باشد ورم ساکن کند و کیموسات بگدازاند و عصارهٔ وی درد گوش را نافع بود و از آن بستانی تخم آنرا شهدانج خوانند چون بسیار بخورند قطع منی بکند چون تخم وی تر بکوبند و آب آن بگیرند و در گوش چکانند درد گوش را ساکن کند و **جالینوس** گوید تخم وی بادها بشکند و محلل نفخ بود و مجففی محکم و اگر بسیار خورند منی را خشك گرداند و **شیخ الرئیس** گوید خلط وی

بد بود و قلیل‌الغذا بود و **دمشقی** گوید طبیعت وی گرم بود در دویم و خشك بود در اول منشف رطوبت معده و قاتل دیدان و چون بآب آن سعوط کنند دماغ را پاك گرداند و **اسحق بن عمران** گوید عسرالهضم بود و معده را بد بود و صداع آورد و شکم ببندد و بول براند و مصلح وی شراب لیمو بود و **اسحق بن سلیمان** گوید تخم وی چون بریان کرده باشند مضرت وی کمتر بود و دفع مضرت وی با سکنجبین قندی کنند که بعد از آن بیاشامند اما ورق وی چون بکوبند و بآب آن سر بشویند بن مویها را پاك گرداند از خشکی و سفیدی و **رازی** گوید مصدع و مظلم چشم بود و دفع مضرت وی بآب سرد یا رب فواکه ترش کنند نوع سوم که آن قنب هندی خوانند را به شیرازی بنگ گویند و بپارسی حشیش و بعضی جزواعظم گویند و **ابن مؤلف** گوید بعضی شرفك و بعضی حاجی فخر و بعضی اسرار گویند و وی نوعی بود که مجنن بود و اگر زیادت استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب آورد و اشتهای کاذب و بعضی باشد که حزن آورد و خیالهای فاسد و نوعی بود که مقوی باه بود و آنچه نیکو بود شربتی از وی یکدرم بود تا دو درم بحسب مزاج استعمال کنند و آن بود که اگر زیاده استعمال کنند از این مقدار کشنده بود و اگر کسی بسیار خورده باشد دفع مضرت وی بقی کنند یا روغن گاو و آب گرم تا هیچ در معده نماند و شراب حماض بغایت نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قنب بکسر قاف وفتح نون مشدده و با – بضم قاف نیز آمده عربی است و گفته‌اند معرب کنب فارسی است و آنرا ابق و بیونانی و دیفرونس و بسریانی قنبیرا و برومی کتانی و بفارسی کنب و بنگ و بهندی بهنك بخفای ها و باصطلاح ورق الجبال و جزواعظم و حشیش و حشیشة‌الفقرا و نشاط افزا و فلك تاز و عرش نما و حبة‌المساکین و شهوت انگیز و مونس الهموم و چترا خضر و زمرد رنگ و برکلك شیرازی و امثال اینها نامند و دیسقوریدوس قنابس و قنابوس نیز نامیده و گفته‌اند پوست ساق آنرا قنب نامند و از آن مانند کتان ریسمان و البسه سازند و کاغذ از آن خوب ساخته میشود و شکوفه و غبار زغبی و شبنمی که بر آن می نشیند و غلیظ و چسبنده است همه را جمع مینمایند و چرس مینامند و در سر غلیان میکشند تخدیر و سکر بسیار میآورد
لاتین CANNABIS INDICAE FOLIA فرانسه FEUILLES DE CHAVRE INDIEN انگلیسی INDIAN HEMPHEAVES

قندس

کندش گویند و گفته شود و قندس نیز حیوانی است معروف

قند

عصیر نیشکر است چون منجمد گردانند قند خام خوانند و چون دیگر بار بریزند ابلوج خوانند و بعرب شکر

قنقهر

صمغی است ناخوش طعم که از بلاد عرب خیزد و گویند سندروس است و گویند سنگی است که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف گوید آنچه محقق است صمغی است شفاف مانند سندروس و آنرا لعل مغربی خوانند وی اثر ریشها ببرد و درد دندان زایل کند و چشم را روشن کند و با ماء العسل ربو را نیکو بود و چون قدری از وی با سکنجبین و آب بیاشامند بدن را لاغر گرداند و چون سه روز بیاشامند سپرز ضعیف کند و با ماء العسل حیض براند و گویند نوعی از سندروس نارسیده بود

قنطار

سادروان است و گفته شد

قنطا

دم الاخورین بود و گفته شد

قنابیر

بیونانی بردبرلوس خوانند و آن نوعی از عصافیر است که به شیرازی آنرا حجوز خوانند و **دیسقوریدوس** گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند قولنج را نافع بود و **جالینوس** گوید چون با اسفیداج بخورند و با مرق بخورند قولنج را سود دهد **رازی** گوید مرق وی شکم براند و **صاحب منهاج** گوید نیکوترین آن فربه بود بریان کرده و طبیعت آن گرم و خشك بود شکم

ببندد و غذای وی نیکو بود مانند عصافیر بد نبود با آنکه مجفف بود و مضر بود به رطوبات و اولی آن بود که با روغن بادام استعمال کنند

در مخزن الادویه مینویسد: قنبره بضم قاف و سکون نون و ضم با و فتح را و ها لغت عامی است و جمع آن قنا بر بفتح قاف و کسر با و بعربی ابوالمليح و بفارسی چکاوك و حجوزولك نیز و بیونانی بردالوس و بربیدالوس و به لاتینی کارینه نامند

قوقاس

دوقواغریا و دوقو بری خوانند و دوایای اغریا گویند و آن نوعی از ذوقس است بادها بشکند و علت سفل را نافع بود و مغص را ساکن کند و شکم براند عصارهٔ وی در بن دندان بانگشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون کند و بول براند و به شیرازی ترخرخوانند و آن بری بود و آنچه جبلی بود به شیرازی بدران خوانند و آنرا دویا اغریا گویند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دوقو مینویسد: بضم دال و سکون واو و ضم قاف و سکون واو لغت یونانی است و آنرا دوقواغریا و دوقو بری نیز نامند و آن تخم جزر بری است و بیخ آنرا مستسقاقل و گیاه آنرا خرس گیاه دانند جهت آنکه خرس آنرا بسیار دوست دارد و گویند بشیرازی آنرا بدران نامند و آن شبیه به نانخواه است با اندك تندی

قومینی

موز خوانند و در میم گفته شود

قوسیا

قسط است و گفته شد

قونیا

اسم یونانی آب خاکستر است

قوطولیدون

اذان القسیس نامند و زلالف الملوك گویند و نوعی از حی العالم است و گویند نباتی است منفعت وی مانند حی العالم بود و ورق و بیخ وی سنگ بریزاند و بول براند چون ضماد کنند بر ورمهای گرم و حمره و خنازیر و شقاق که از سرما بود و التهاب معده نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قوطولیدون بضم قاف و سکون واو و ضم طا و سکون واو و کسر لام و سکون یا و ضم دال و سکون واو و نون لغت یونانیست و بیونانی قومالیدون و اهل مغرب زلالف الملوك و بشافق و اذان القسیس نامند جهت آنکه برگ آن شبیه به مکیالی است و بیونانی قطونی نامند و گویند نوعی از قدح مریم است و آن نوعی از حی العالم است

قوشیرا

گویند طباق است و گفته شد و گویند ینبوب است و گفته شود

قوقی

صاحب منهاج گوید حیوانیست بحری در قوت نزدیك به جندبیدستر بود و گوشت وی صرع و اختناق رحم را نافع بود و هم این اسم را قضم قریش خوانند

قوطوما

آذریون بری بود و گفته شد

قور

قطف است و گفته شد

قوانص

بهترین سنگدان آن بود که از اوز فربه تازه گیرند و وی غلیظ بود و غذای بسیار دهد و پوست اندرون وی چون خشك کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند درد معده را نافع بود خاصه پوست سنگدان خروس و وی غذای اصحاب کد را نافع بود و چون هضم شود خونی نیك از او متولد شود و آنچه از آن مرغ خانگی بود هضم نشود و مولد قولنج بود و اولی آن بود که خوب پخته کنند و نمك و مری اضافه کنند و بخورند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قانصه (مفرد قوانص) مینویسد: لغت عربی است و بیونانی شعرسیمون و برومی کبلیان و بفارسی سنگدان و بهندی پتهر گویند

قوتر

درخت وج است و گفته شود

قورسامان

عود بلسان است و گفته شد

قیمولیا

طین قیمولیا است و گفته شد

قیقهن

قیمن نیز گویند و آن قنقهر است و گفته شد

قینا

نوعی از بقلة الحمقاست و گفته شد

قیصوم

نوعی از برنجاسف جبلی بود بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشك بود در دویم و گویند در سیوم و گویند تر است در اول و گویند گرم است در دویم و خشك است در اول مسهل صفرا بود و کرمها جالینوس گوید گل وی نیکوتر از افسنتین بود و در وی تفتح بود چون بسوزانند داء الثعلب را نافع بود با روغن تربزه چون موی ریش دیر بر آید بمالند زود بر آید و عرق النسا مزمن را نافع بود و حیض براند و سنگ بریزاند و روغن وی انضمام رحم و عسر البول را نافع بود و چون در خانه بگسترند گزندگان بگریزند و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و گزندگی عقرب و رتیلا را مقدار شربتی از وی یکمثقال بود تا ده درم و موافق جراحتهای تر نبود بلکه آنرا بگزد و بچه بیرون آورد و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح آن صمغ و کثیرا و خشخاش بود و بدل وی در درد سر که از سر وی بود بابونج است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: قیصوم به فتح قاف و سکون یا و ضم صاد لغت عربی است و قیسوم با سین نیز آمده و بیونانی شوصرا و برومی اوطاماسیا و اطمیثا وبفارسی برنجاسف و بلنجاسف و بوی مادران و بشیرازی سرزردك و بهندی کندناو کندمار نیز نامند

قیطاقون

ترمس است و گفته شد

قیطس

آس است و گفته شد

قیشور

حجرالقیشور خوانند و حجرة الشعر و فینك نیز خوانند و آن نوعی از کف دریا بود و مؤلف گوید آن مانند سنگی است و تجویف بسیار در آن بود و در میان کف دریا مرجان سفید بسیار بود و در حمام دست و پا بدان مالند و صلبی نداشته باشد و اولی آن بود که سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشك بود و لطیف دندان را جلا دهد و براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند در ستردن موی استعمال کنند موی بسترد و ریشهای عمیق برگرداند و گوشت برویاند و گوشت زیاده بخورد و اگر در خمی شراب ریزند که جوشان بود از جوش بازایستد در زمان و صفت سوختن وی چنان بود که در شیب آتش کنند تا گرم شود بیرون آرند و در شراب ریحانی اندازند پس دیگر شب در آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در آتش کنند چون گرم شود بیرون آرند و رها کنند تا سرد شود پس بکار دارند بن دندان را محکم دارد و تاریکی و شب کوری زایل کند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان حجرالقیشور مینویسد: ماهیت آن سنگی است متخلخل سفید شبیه به اسفنج و بر روی آب می ایستد و گویند نوعی از زبدالبحر است و علی بن عباس مجوسی گفته آن مستعمل اهل صناعت است در حل ذهب و فضه

قیرس

بیونانی شمع را گویند و گفته شد

قیر

قار است و بپارسی قیل گویند ابن مؤلف گوید نفط سیاه چشمهٔ آنست که این نفط را می‌پزند منجمد میشود پس در آب اندازند تا می‌بندد و قیل می‌شود و در خوزستان این عمل میکنند و باطراف میبرند

قیل

زفت تر بود و گفته شد

قیسوس

قسوس بود و گفته شد و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ و مجموع حریف و قابض بود و یکنوع از آن نبات لادن است و آن گرم بود و باقی انواع سرد بود بیخ آن با شیر چون بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دهد و صمغ وی شپش بکشد و چون با شراب و مر بیامیزند منع ساقط شدن موی بکند و بخود برگرفتن بچه بیرون آورد و تر وی بر سپرز ضماد کردن نافع بود و بخود برگرفتن حیض براند

قیوندی

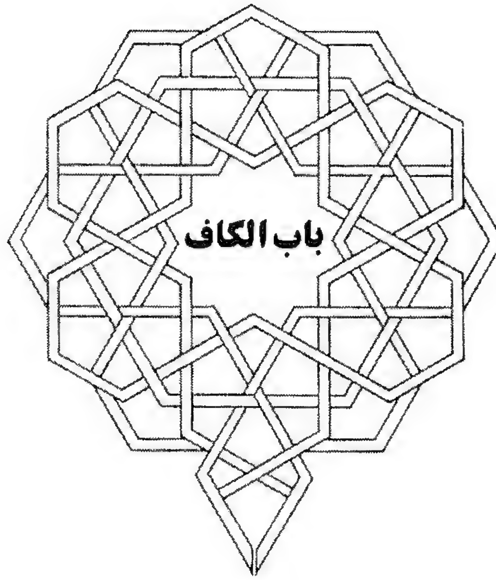
شحم قاوندی و شحم قیوندی گویند و گفته شد

قیلدا

ورق گندنای شامی است و گفته شد

قیروطی

موم روغنی بود و مرهمی که از موم و روغن گل و صندلین و روق گل سرخ و اکلیل الملك و زعفران و کافور سازند



کادی

کدر نامند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن باشد و گویند طلع آنجاست و **ابن سمجون** گوید بیشتر در زمین هند بود و درخت وی مانند درخت خرما بود لیکن درخت وی دراز نبود مانند نخل وطلع وی مانند طلع خرما بود پیش از آنکه از پوست بشکافد و بیرون آید میگیرند و از اندرون پوست بیرون میاورند و در روغن می‌اندازند و در آفتاب می‌پرورند تا روغن قوت وی اخذ کند و **مؤلف** میگوید در گرمسیر شیراز بسیار می‌باشد و بپارسی کل کندی خوانند و بوئی عظیم خوش دارد تا بحدی که جامه که بوی وی بگیرد تا ریزیده گردد بوی از وی زایل نشود و **رازی** گوید جذام را نافع بود و قطع کند و وی معتدل بود شراب وی حصبه و جدری را نافع بود تا بحدی که کسی را که آبله بیرون آمده باشد نه عدد از شراب کادی بیاشامد به ده عدد نرسد و بدل آن بوزن آن صندل سرخ و بوزن آن بقم بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کاذی مینویسد: کاذی بدان بجای ذال هم آمده است لغت عربی است بزبان اهل یمن و گفته‌اند لغت هندی است و بعربی آنرا کدر نامند و بهندی کیورا و نوع کوچك آنرا کیتکی گویند

بیرونی در صیدنه تحت عنوان کاذی مینویسد: ابن الاعرابی گوید کاذی و جربال بلغت عرب بقم را گویند و باز مینویسد بعضی از صیادنه گفته‌اند برگ درخت کاذی به برگ صبر ماند و کاردوی او بشکل کاردوی خرما بود و از غایت حدت وتیزی بوی او ممکن نباشد که کسی اورا ببوید و بی توقف خون از بینی وی گشاده نگردد

کافور

چند نوع بود **شیخ الرئیس** گوید قیصوری بود شدیدالبیاض سفیدی که به زردی زند و خردهٔ او را ریاحی خوانند و نیکوترین آن قیصوری و ریاحی بود مانند برف و طبیعت آن سرد و خشك بود در سیوم و **ابن مؤلف** گوید کافور اجناس است و جمله از سقاله هند خیزد و بهترین قیصوری بود که خردهٔ او را ریاحی و خرده ریاحی را سریری گویند و بارهای آن غلیظ و درشت باشد و او برنگ رخام بود بعد از آن کافور رفوق بود که در رایحه دون هر دو بود بعد از آن کافور کدراللون و دون همه را اسفرك خوانند و درخت کافورچوبی بود سفید که بسرخی زند و بعضی نیل رنگ بود و زودشکن باشد و کافور مانند صمغی در اندرون چوب بود چون بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هرچه ممکن بود بعد از آن چوب را بجوشانند و از آب او کافور معمول تصعید حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند بر بوی و طعم آن اعتماد نشاید کرد و کافور مانند نمك در طعام بود در عطریات و منع ورمهای گرم بکند و محروری مزاج و اصحاب صداع صفراوی نوشیدن وی تنها یا با صندل شرکت بگلاب یا گل پارسی نافع بود و مقوی اعضا و حواس ایشان باشد و چون ادمان بوئیدن وی کنند قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل وی اقوی بود در این باب و اگر دوجو با آب کافور هر روز سعوط کنند قطع حرارت دماغ بکند و

خواب آورد و صداع نیز زایل کند و خون بینی باز دارد وبا آب بادروج و عصیر تلخ یا بآب گشنیز تر یاعصیر بسرشندهمین عمل کند و رازی گوید سرد و لطیف بود صداع گرم و ورمهای حاده که در سر و جمیع اعضا بود سود دارد و اگر بیاشامند سردی گرده و مثانه وانثیین پیدا کند و وی شکم رفتن صفراوی به بندد و دودانکی ازوی ورمهای گرم را نافع بود وقلاع زایل کند و با ادویه‌ها جهت درد چشم که از گرمی بود نافع بود و یکدرم از وی خلاصی دهد از سم عقرب و جراره با آب سیب ترش ربع مثقال یا بیشتر نافع بود جهت کسی که قرون سنبل خورده باشد با آب انار و شیرهٔ تخم خرفه و برف بسیار وی پیری زودرس آورد و قطع باه بکند و سنگ گرده و مثانه تولد کند ومصلح وی معجون گل بود و بوئیدن وی در تبها سهر آورد و مصلح وی بنفشه و نیلوفر بود و گویند زعفران و **ماسرجویه** گوید شخصی شش مثقال کافور به سه نوبت بخورد و معدهٔ وی فاسد شد که قطعاً هضم طعام نمیشد و شهوت وی منقطع گشت و هیچ زحمت دیگر بوی عارض نشد و گویند در روغن حل کنند و در بینی چکانند سوء المزاج گرم که نه از ماده بودودردماغ وچشم‌بود و علامت وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روززیادت میشود و چون نیمروز گذشت تا آخر روز ساکن نمیشود و چون شب رسید مرتفع شده باشد و سبب آن بود که در آفتاب گرم درنگ کرده باشد چون بهوای سرد رسد سر برهنه کرده باشد و شام وی بسته باشد چون با روغن گل و سرکه بیامیزند و در پیش سر طلا کنند صداع گرم را نافع بود و تعدیل به مشك و عبیر کنند و مفرح و مقوی بود و کهربا با مشارك وی بود در این معنی لیکن کافور اقوی بود بخاصیت و بدل وی دووزن وی طباشیر بود و بوزن آن صندل سفید

ابوریحان در صیدنه مینویسد: کافور را بلغت هندی کپور گویند و او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها باشد... و بعضی از کافور رنگ سیاه باشد چون شبه و جرم او براق بود و گفته‌اند بعضی از او سرخ باشد به لون و بعضی زرد باشد و اکلهب باشد
لاتین CAMPHORA فرانسه CAMPHRE انگلیسی CAMPHOR

کاسرالحجر

بذرالقلب بود و گفته شد

کاول

کراث الکثرم بود و گفته شود

کاشم

انجدان رومی بود و بیونانی لیقیطیفون گویندو آن سالیوس بود و نیکوترین آن زردتر بزرگ ورق بود مانند ورق انجدان و در قوت مانند کمون بود و طبیعت وی **ابن‌ماسویه** گوید گرم و خشك بود در سئوم و **صاحب منهاج** گوید گرم بود در اول تا وسط درجه سئوم باد را بشکند و**منضج** بود طعام را هضم کند و مقوی معده بود و یکدرم از وی با شراب مسهل دیدان بود و حب‌القرع و بول و حیض براند و گزندگی جانوران را نافع بود و سده جگر بگشاید و رطوبت معده کم کند و قراقر زایل کند و دو درم از وی با آب گرم مستسقی را سود دارد و گویند مضر بود به مثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود جالینوس گوید بدل آن در ادرار تخم انجره بود یا تخم کذر و تیادوق گوید بدل کاشم بستانی بوزن آن و ربع وزن آن زیره سفید بود و **اسحق بن عمران** گوید بدل آن بوزن آن زیره بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کاشم بفتح کاف و الف و کسر شین لغت عربی است و گفته‌اند لغت فارسی است و بیونانی قنالیون ولیفستیقون ساسالی ولیفطیغون و بسریانی نیلی قثیا و برومی کملاون گفته‌اند انجدان رومی است و تخم آنرا بفارسی گلپر نامند و گفته‌اند بزعم بعضی متاخرین نوع رابع سیسالیوس است که بیونانی طروبین نامند
صاحب تحفه مینویسد: کاشم را در دیلم زیره کوهی نامند ساقش باریك و شبیه شبت و پرگره و برگش مانند برگ اکلیل الملك و از آن نرمتر و خوشبوتر است و ثمرش بسیار سیاه و از بادلیان بالیده‌تر و تند طعم است...
لاتین LIGUSTRICUM LEVISTICUM فرانسه LIVECHE انگلیسی LPVAGE

کاگنج

بپارسی عروس در پرده گویند و یکنوع بشیرازی کچومن خوانند و بیونانی نفقاین و قوت وی نزدیك به عنب‌الثعلب بود

خاصه ورق وی نیکوترین حب آن گویند کوهی بود و **صاحب منهاج** گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و طبیعت آن سرد و خشك بود تا دویم و گویند در سئوم و ربو و لهث و عسرالنفس را نافع بود و **شریف** گوید اگر حب وی هر روز یکمثقال فرو برند از یرقان خلاص یابند بادرار بول و اگر زن بعدازظهر هفت روز هر روز هفت حب فرو برد منع آبستنی بکند و وی جگر و گرده و مثانه را نافع بود و ادرار بول و قرحه که در مجاری بول بود را سود دارد و **قولس** گوید کرمها و حب‌القرع بیرون آورد و چون جزوی خشك وی با جزوی شیح ارمنی بیاشامند و شربتی از وی دو درم بود و مخدر سپرز بود و مصلح وی معجون گل بود **جالینوس** گوید بدل وی عنب‌الثعلب بود و گویند حب‌القثا

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کاکنج بفتح دو کاف وبکسر کاف دوم نیز آمده معرب کاکنهٔ فارسی است ونزد اهل فارسی معروف به عروسك پس پرده وبشیرازی کچومن وبیونانی اوسفدنون وبسریانی خمری مرجا وبرومی اسقیدولیون وبعربی جوزالمزج وزحب اللهو وبهندی راجپونکه وبن‌پونکه وبه لاتینی هلیلهٔ کایم نامند
لاتین PHYSALIS ALKEKENGI فرانسه COQUERET انگلیسی CLAMNY WINTERCHERRY

کارما

کهربا است و گفته شد

کاوزهرج

جاوزهرج گویند و آن حجرالبقر بود و گفته شد

کبر

بیونانی قنارس خوانند و بشیرازی کورك و وی ثمرهٔ بود مانند حبی و ثمرهٔ دیگر دراز مانند قثا و آنرا قثاء الکبر خوانند و آن حریف بود بغایت گرم چون در خم شراب اندازند شراب را از غلیان بازدارد مانند خردل و نیکوترین آن بستانی بود و سودمندترین پوست بیخ وی و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و گویند در سئوم و وی محلل بود و اصل وی مقطع و ملطف بود و در پوست وی حرارت و حرافت و قبض بود خنازیر و صلابات بگدازاند و ریشهای پلید چرکن و عرق‌النسا و درد ورکین و هتك عضله را نافع بود و پوست بیخ وی جهت درد دندان بغایت مفید بود نیکوترین چیزها بود جهت سپرز خوردن و ضماد کردن خاصه با آرد جو بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی از سپرز مستفرغ گرداند و مسهل خلط خام بود و حیض براند و کرمها بکشد و باه را زیاده گرداند و وی تریاق سمها بود و آنچه بسرکه نهند سده سپرز بگشاید و صلابت آن بگدازد و بلغم از معده پاك گرداند و **دیسقوریدوس** گوید ترهٔ وی و ثمرهٔ وی چون با نمك بود و بخورند شکم براند و معده را بد بود و تشنگی آورد و چون از ثمرهٔ وی سی‌روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و حیض و بول براند و مسهل دم بود چون بیاشامند عرق‌النسا را نافع بود چون بخایند قطع بلغم بکند و دانه وی چون با سرکه کهن بیامیزند و بر بهق سفید لطوخ کنند زایل کند و ورق و بیخ وی چون بکوبند و بر خنازیر و ورمهای صلب استعمال کنند بگدازاند و چون بکوبند وقتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش که کرم بود چکانند کرم بکشد و **بصری** گوید ورق و ثمر وی در قوت مساوی باشد لیکن ثمر وی اقوی بود از برگ و بیخ وی اقوی بود از هر دو و یبوست در اصل وی بیشتر بود که حرارت و طبیعت کبر گرم و خشك بود در سئوم معده را بد بود چون بسرکه پرورند دفع ضرر وی بکند و مضرت بمعده نرساند و **فارسی** گوید کبر تریاق است بوی دهان خوش کند و باد بشکند و باه زیاده کند و **خوزی** گوید کبر ناصوری که‌در اعماق بود شفا دهد بیخ وی چون دود کنند در شیب بواسیر را نافع بود و **طبری** گوید بیخ وی ریشهای تر چون بر وی نهند از بیرون و چون بپزند و آب آن بر سر که ریش تر بود ریزند و سر را بدان بشویند زایل گرداند و چو با فلفل و سداب بخورند نافع بود سده جگر را و **اسحق بن عمران** گوید حب وی غذای بد بود و متعفن شود و ثمرهٔ وی بسودا مستحیل گردد و تر وی نیکوتر بود از وی و **ابن سمجون** گوید فقاح و قضبان وی نافع بود جهت سپرز و اولی آن بود که چند روز در نمك آب خویسانند بعد از آن بآب شیرین بشویند دو نوبت بعد از آن بسرکه نهند و چهل روز بخورند سپرز بگدازاند اما باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح آن اسطوخدوس بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح آن خولنجان بود و عسل و **شاپور** گوید بدل وی حب و ورق وی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کبر بفتح کاف و با لغت عربی است و یا معرب از فارسی و بیونانی اثونیطس و قبارس نیز و بسریانی قبار و برومی قباریش و به

شیرازی کورك نامند و آن ثمر نباتی است خاردار و پرشاخ و اکثر شاخهای آن منبسط بر روی زمین و برگ آن اندك پهن و گل آن در غلافی سبز بمقدار زیتون کوچك و دانه نخودی و بعد شکفتن گل آن سفید در وسط آن زرد و با رطوبت لزجی و طعم آن اندك شیرین و با تلخی و عفوصت کمی و بیخ آن سفید و طولانی و در خرابه‌ها و لاخها و زمین‌های خشن و نمناك میروید

لاتین CAPPARIS SPIOSA فرانسه CAPRIER EPIEUX انگلیسی CAPERBUSH

کبیکج

کف‌الضبع خوانند و بیونانی بطراخیون گویند و آن نوعی از کرفس بود بری و بعضی گویند سالتین‌اغریون است و آن انواع بود نوع اول ورق وی مانند ورق گشنیز بود از وی پهن‌تر بود و لون وی بسفیدی زند و در وی رطوبتی لزج بود و گل وی زرد بود و ساق وی سطبر نبود و به درازی یك گز و بیشتر بود و بیخ وی کوچك بود و سفید و به غایت تلخ بود و گرده داشته باشد مانند خربق و این نوع نزدیك آبها روید روان و نوع دوم تیره رنگ بود و بغایت حریف بود نوع سئوم کوچك بود و گل وی ذهبی رنگ بود آنرا به شیرازی کس‌ویران خوانندو باصفهانی موشك نوع چهارم هم بنوع سئوم ماند لیکن گل وی بغایت سفید بود طبیعت هر چهار گرم و خشك بود در چهارم و گویند در سئوم بغایت حدت و لذع بود و از بیرون بهر عضو که نهند ریش گرداند و جالینوس گوید نشاید که طبیب آنرا استعمال کند که بخاصیت محرق حرارت قلب بود و از سموم قتاله بود و بر برص ناخن و جرب و داء الثعلب و داء الحیه وثالیل‌طلا کردن با سرکه نافع بود و چون بپزند با سرکه و آب آن بر سعفه نطول کنند نافع بود وچون سحق کنند و بر دندان نهند بریزاند و بیخ وی مقطعات قوی بود و وی مقرح احشا بود و اصلاح آن به شیر و نشاسته کنند و صاحب منهاج گوید مداوای آنکس که آن خورده باشد مانند مداوای کسی بود که بلادر خورده باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کبیکج بفتح کاف و کسر با و سکون یا و فتح کاف معرب از فارسی است و آنرا کف‌الضبع و بیونانی بطراخیون و سالتین اغریون و باصفهانی موشك وبترکی ماستواد چچکی و بهندی جل‌بیل و بستوپری و به فرنگی زنتکل نامند

لاتین STACHYS RECTA فرانسه CRAPAUDINE انگلیسی IRON- WORT

کبابه

حب‌العروس خوانند و در قوت مانند فو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان بگزد و طبیعت وی گرم و خشك بود تا دویم و اسحق گوید گرم و خشك بود در سئوم و شیخ بن حاکم گوید در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود و وی مفتح و ملطف بود درد حلق را نافع بود و شکم ببندد و سده جگر و گرده بگشاید و مجاری بول پاك کند از ریگ و حلق را صافی کند و ریش عفن که در لثه بود قلاع که در دهن بود را سود دهد چون بخایند و آب آن بر قضیب مالند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوت معده و اعضای باطنی بدهد چون بیاشامند و چون در دهان نگاه دارند لثه را نیکو بود و بوی دهان خوش کند و آواز صافی کند ونفس معطر گرداند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و با بول بیرون آورد و شری ابیض را نافع بود چون دودنك از وی با سکنجبین بیاشامند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح آن مصطلی بود و گویند مصدع بود و مصلح وی صندل بود و گلاب و گویند بدل آن هیل بود و گویند هیل و دارچینی بود و مؤلف گوید کبابه از سقاله هند خیزد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کبابه بفتح کاف وفتح با ء دوم لغت عربی است و نیز بعربی حب‌العروس و بیونانی مهیلیون و برومی فریفلیون و به هندی کباب چینی نامند و آن ثمر درختی است شبیه بحب بلسان ومایل به تیرگی و سیاهی و مغز آن سفید و خشبو و تند طعم و افلنجه نوع صغیر آنست

لاتین PIPER CUBEBA فرانسه CUBEBE انگلیسی CUBEBA PERRER

کبریت

بپارسی گوگرد خوانند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید زرد و سفید بود و صاحب جامع گوید از قول ماسرجویه که آن سه نوع بود سرخ و سفید و زرد و سیاه و ابن سمجون گوید کبریت چشمه‌ایست روانه چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن آن در آن وادی است که موران‌اند که سلیمان علیه‌السلم برایشان بگذشت و آن موران مانند چهارپایان بزرگ باشند و ارسطوطالیس گوید گوگرد سرخ در معدن خود بشب افروخته گردد مانند آتش چنانکه روشنی آن چند فرسخ بدهد پیرامون آن و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت برود و در اکسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گرداند و صبغی نیکو دهد و ابن مؤلف گوید گوگرد و معادن او در بسیار جا هست و سرخ آن عزیزالوجود است

و در افواه خاص و عام مذکور بود که گوگرد سرخ کمیاب است هر چند سخن بی اصلی است لیکن سرخ بقوت تر و شریفتر بود و در صناعت اکسیر مستعمل است چه در افادت صبغ تأثیر کامل دارد و کبریت را ابوالاجساد خوانند و زیبق را ابوالارواح و در صناعت اکسیر زیبق و کبریت در اصل بزرگ است و اصل کبریت بخاری است و دخانی در زمین مفری نیابد که بهوا پیوندد و مدتی در او بماند تا منجمد گردد و چون بخار کبریت بجائی رسد که در وی رطوبتی بود رطوبت ببرد و در کوه دماوند چشمه‌هاست بر سر قله مقدار صد سوراخ است و بخار از آن سوراخها برمی آید و بر هم می‌نشیند و گوگرد میشود و کبریت سرخ مصروع را نافع بود و بدان عطسه آوردن درد سرا را سودمند بود و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه گرداند و کلس نقره و زرکاشی گران و زرگران بدان کنند و سیم سوخته هم بگوگرد کنند و طبع را نرم گرداند و افادت لون سرخی دهد و **ابن مؤلف** گوید گوئیا روغنی بود منجمد شده و اگر بروغن کنجد حل کنند و بر جرب بمالند پاك کند و جرب جمله حیوانات پاك کند و بعضی آورده‌اند که کبریت سرخ ذهب بود و طبیعت کبریت **دمشقی** گوید گرم و خشك بود تا چهارم و چنین گوید در سئوم و وی ملطف و جاذب بود برص را زایل کند و چون سحق کرده بر موضع گزندگی جانوران زهردار پاشند یا بآب دهان بسرشند یا بدان نهند یا به کمیز بسرشند یا بسرگین کهن یا بعسل یا به علك‌البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و با نطرون بر نقرس ضماد کردن سود دهد و آب وی حیض براند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده و بر بدن پاشند منع عرق بکند چون دود کنند در شیب زن آبستن بچه بیندازد و دود وی موی سفید گرداند و **ارسطو** گوید گوگرد سرخ داء الصرع و سکته و شقیقه را نافع بود چون سعوط کنند و چون در زیت حل کنند که در آن زیت اسقیل جوشانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب تر و خشك و خارش بدن را بغایت نافع بود و چون بحنا بسرشند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مضر بود بمعده و دماغ و مصلح وی بنفشه و شکر بود و **صاحب تقویم** گوید شربتی از وی دو درم بود **جالینوس** گوید بدل وی در آتش افروختن از آن گوگرد زرد زرنیخ زرد بود و از آن گوگرد سفید زرنیخ سرخ

در مخزن الادویه مینویسد: کبریت بکسر کاف لغت عربیست بغدادی گفته معرب از نبطی است و بیونانی قاریون و بسریانی کبریتا و بفارسی گوگرد و بهندی کندمك نامند

ابوریحان هندی کبریت را طوری و قندق نوشته است

لاتین SULPHUR فرانسه SOUFRE انگلیسی SULPHUR

کبد

طبیعت جگر گرم و تر بود و نیکوترین آن بود که از اوز فربه گیرند و چون هضم شود غذا بسیار دهد **صاحب منهاج** گوید خونی محمود از وی متولد شود و بطی‌الهضم بود و خون غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و خصیه **جالینوس** گوید جگر مواشی و حیوانات مالوفه متولد خلطی غلیظ بود و عسرالهضم و دیر از معده بگذرد و از معا و فاضل‌ترین جگرها در جمیع احوال جگری بود که آنرا تبنبه‌خوانند از بهر آنکه حیوان را کاه خشك داده باشند **رازی** گوید جگر غذای نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار مانند چپش و بره و نیکوترین آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما ثقیل بود و دشخوار هضم شود و اولی آن بود که با مری و زیت بپزند و بخورند و با نمك و دارچینی و محروری مزاج با سرکه و کرویا و گشنیز خشك و جگر مواشی باید که بعضی جوارشات از پی آن خورند نیکوترین جگر مرغها جگر بط فربه بود یا مرغ فربه خاصه چون علف وی فواکه پخته شیرین داده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و خونی محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمك بود

کبدالمعز

جگر بز شبکوری را نافع بود خوردن و برطوبت آن کحل کردن و چون بریان کنند و سر بر بخار آن دارند همین عمل کند

کبدالحمار

جگر خر چون بریان کنند و بناشتا مصروع بخورد نافع بود

کبدالضان

جگر میش چون بریان کنند و بخورند نافع بود جهت کسی که لینتی در طبیعت داشته باشد

كبدالوزغه

جگر وزغه چون بر دندان خورده نهند درد ساكن گرداند

كبدالكلب

جگرسگ ديوانه نافع بود جهت كسى كه گزيده باشد چون بريان كرده بخورند منع ترسيدن از آب خوردن بكند

كبدالخنزيرالبرى

جگر خوك برى چون در سركه نهند گزندگى جانوران را نافع بود

كبدالحجل

جگر كبك چون خشك كرده بكوبند يكمثقال از وى مصروع را نافع بود

كبدالذئب

درد جگر را نافع بود در آثاناسيا بدل آن نيم وزن آن ريوند و نيم وزن آن دارفلفل بود

كبدالايل

جگر گاو كوهى و بز كوهى چون شرحه كنند و دارفلفل بر آن پاشند و بر آتش بريان كنند و رطوبت آن در چشم كشند شبكورى را زايل كند و در ابتداى نزول آب بغايت نافع بود و چون جگر وى خشك كرده سحق كنند و در چشم كشند شكبورى و تاريكى چشم زايل كند

صاحب مخزن الادويه تحت عنوان كبد مينويسد: بفتح كاف و كسر با و دال و بكسر كاف نيز و سكون با هر دو آمده و بفارسى جگر و بيونانى بروسيا و امروسيا نيز و برومى شفابرا و بتركى بورك و بهندى كليجا نامند و جمع كبد اكباد و كبود است
فرانسه FOIEانگليسى LIVER

كباب

نيكوترين آن از گوشت بره فربه رسيده بريان كرده بود و بايد كه اجتناب كنند از آنكه كبابى كه بر چوب انجير و دفلى و بيدانجير و مانند آن كباب كرده باشند و طبيعت آن گرم و تر بود غذاى وى بيشتر از غذاى مشوى بود و سودمند كسى را كه رگ زده باشد يا حجامت كرده باشد اما معدۀ ضعيف را مضر بود از بهر آنكه ديرتر از مشوى هضم شود و مصلح وى اطريفل بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: كباب به فتح كاف لغت عربى است بمعناى گوشت بريان كرده بآتش

كتم

صاحب جامع گويد وسمه است و گفته شود

كبت

حنظل است و گفته شد

کتان

سرد و خشك بود و معتدل حرارت بدن است و چون بپوشند و **ماسرجویه** گوید جامه کتان معتدل بود در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن کند و شپش کمتر پیدا کند و **مسیح** گوید اگر خواهند که لاغر نشوند در زمستان کتان شسته و در تابستان نو پوشند و **فولس** گوید چون بسوزانند دود او لطیف بود و سده زکام بگشاید و مصلح زخم بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کتان به فتح کاف لغت عربیست و بکسر نیز آمده و بهندی السی و تیسی نیز نامند

کثیرا

صمغ القثاء است و قوت وی مانند قوت صمغ عربی بود و نیکوترین آن سفید و پاك بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و ترتر از صمغ عربی است و **یونس** گوید گرم و تر بود در اول **مسیح ابن الحکم** گوید سرد بود در دویم و گویند سرد و خشك بود و گویند تر بود در داروهای چشم بجای صمغ عربی کنند و در ادویه مسهل مدد اسهال بکند نیم مثقال تا یکدرم و کسر حدت ادویه بکند و سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه را نافع بود و چون در میختنج خویسانند و با قدری قرن ایل سوخته بیامیزند با اندکی شب یمانی در او کرده سوزش مثانه را نافع بود و یونس گوید مقوی امعا بود و مره سودا و بلغم لزج و مقوی بدن بود و مسمن آن و چون کتیرا بر موی طلا کنند شکافته نگردد و چون بر آن ادمان کنند این زحمت زایل شود و اسحق گوید مضر است به عضل و مصلح وی انیسون بود و گویند بدل آن مغز دانه کدو بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کثیرا بفتح کاف و کسر ثا لغت عربی است بیونانی طراغافیثا و طرافافیا نیز و بفارسی کون نامند و بهندی کتیرا بتا بجای ثامثلثه
بیرونی در صیدنه مینویسد: کثیرا را به لغت رومی طراغاقانثی گویند و به هندوی جیرو قادی و بیونانی دراغقنطی و بسریانی انفث الا گویند
لاتین GUMMI DRAGACANTHAE فرانسه GOMME TRAGACANTHE انگلیسی GUM TRAGACANTH

کثاه

صاحب جامع گوید بذرجرجیر است و گفته شد

کثیرالارجلی

لسان الحمل است و گفته شد

کثیرالاضلاع

بسفایج است و گفته شود

کثیرالروس

فرصفیه است و گفته شد

کثیرالورق

مرباقلن است و گفته شود

کحور

زرنباد است و گفته شد

کحیلا

لسان الثور است و گفته شود

کحل

بپارسی سرمه را خوانند و کحل مطلق سرمه اصفهانی است که آنرا اثمد خوانند و گفته شد و کحل سلیمان و کحل جلا نیز گویند

کحلا

این اسم مشترك بود بر چند چیز اول بر لسان الثور دویم بر لسان الحمل سیم بر شنجار چهارم بر عسون

کحل الفارس

انذروت است و گفته شد

کحل السودان

تشمیزج است و بشیمه نیز خوانند و گفته شد

کحل الخولان

حضض یمانی است و صفت حضض گفته شد

کدر

کادی است و گفته شد

کرفس

برچند قسم است بستانی بود و اجامی و جبلی و صحرائی و قریشی و مشرقی و نوعی از آن در آب روید که آنرا کرفس الماء گویند و قرة العین و سمیر نیز گویند و گفته شد کرفس جبلی را فطراسالیون خوانند نه همین کرفس جبلی را بلکه صحرائی را نیز فطراسالیون گویند و بری را سموربیون خوانند و طبیعت کرفس گرم بود در اول و خشك است در دویم و **ابن ماسویه** گوید گرم بود در اول درجه دویم و خشك بود در وسط دویم و **روفس** گوید بستانی تر بود و اصل وی خشك بود و گویند گرم و خشك است در دویم و **جالینوس** گوید کرفس بستانی جهت معده سودمندتر بود از انواع کرفس از بهر آنکه لذیذتر بود بول و حیض براند و محلل ریاح بود خاصه تخم وی و مفتح سده جگر و سپرز بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان خوش کند و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سود دهد و چون با نان یا سویق ضماد کنند بر ورم پستان که از حرارت بود یا ورم چشم گرم سودمند بود و محرك قی بود و شکم را ببندد و در تخم وی ادرار بول زیاده بود و گزندگی جانوران و خوردن مردار سنگ را نافع بود و قسطس در کتاب فلاحیه گوید شهوت مردان و زنان برانگیزاند و **ابن سمجون** از قول **جالینوس** گوید که زن حامله چون کرفس بستانی بخورد چون بچه بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد بر اعضا داشته باشد و نشاید که زن چون شیر دهد کرفس خورد که بچه وی احمق شود و ضعیف العقل و فعل وی اقوی بود از تخم و بیخ وی بیشتر اطلاق کنند که ورق وی و اقوی بود از ورق وی تخم او و نشاید که پیش از طعام خورند و اگر بعد از طعام خورند موافق بود و **عیسی بن ماسویه** گوید جگر و گرده و مثانه را پاك کند و سده آن بگشاید و محلل ریاح و مفتح معده بود و صرع را بغایت مضر بود و **شریف** گوید چون بکوبند و با **عسل بیامیزند درد ورکین را بغایت سودمند بود و طبری گوید ورق وی چون تر بخورند معده و جگر سرد را سود دهد و سنگ**

بريزاند خاصه جبلي و مشيمه بيرون آورد و آب ورق وي چون بياشامند تنها يا با آب ورق رازيانه ترتب بلغمي را نافع بود و گويند تخم وي اقوى بود از ورق وي و رازي گويد اولي آن بود كه كسي كه از گزندگي عقرب ترسد نشايد كه كرفس خوردو داء الثعلب را نافع بود و كرفس رومي معده را نيكو بود و مضر بود عظيم مصروع را و گويند مصروع چون اصل وي از گردن آويزد ايمن بود از مضرت وي و زنان آبستن را مضر بود و صداع آورد و مصلح وي كاهو بود و بدل وي رازيانه و گويند مصلح وي معجون گل بود و مصطكي

در مخزن الادويه آمده است: كرفس بفتح كاف و را و سكون فا و سين معرب از كرفش فارسي است و گفته اند معرب از كرسب فارسي است و بيوناني اوراسليون و بسرياني كرفشا و برومي باطراخيون و بهندي اجمود و بفرنگي سلري و به لاتيني سلدهري نامند
لاتين APIUM GRAVEOLEUS فرانسه CELERI انگليسي CELERY

كراث

بپارسي گندنا گويند و آن شامي و نبطي و جبلي و بري بود و جبلي را فراسيون خوانند و گفته شد و بري را كراث الكرم خوانند و وي بقوت متوسط بود ميان ثوم و كراث و طبيعت آن گرم و خشك است درسيم و كراث نبطي كه آنرا كراث المايده خوانند حراقت در وي بيشتر بود كه در شامي و در وي اندك قبضي بود و كراث شامي را مفلوط خوانند و گرمي و خشكي در وي كمتر بود از پياز و جرم وي غليظ بود ديرهضم شود و نيكوترين آن نبطي بود و طبيعت وي گرم و خشك است درسيم و گويند گرم بود درسيم و خشك بود در دويم و كراث شامي اصل وي خوردن به كه فرع وي و طبيعت آن گرم و خشك بود در دويم و چون با سماق بر ثاليل ضماد كنند نافع بود و با نمك جهت ريشهاي بد و خاصيت اصل وي آنست كه قولنج را نافع بود و بول را براند و مفتح بود و كيموس بد دهد و شبكوري آورد و حيض براند و مضر بود بمثانه ريش شده و گرده و ورق وي سودمند بود جهت رطوبت رحم و كراث نبطي چون آب وي با سركه و دقاق كندر بياميزند قطع دم كند خاصه رعاف و وي محرك شهوت بود و چون با عسل بياميزند و لعق كنند نيكو بود جهت دردي كه عارض شود در سينه و قرحه شش و چون بخورند قصبه شش را پاك گرداند و اگر ادمان خوردن وي كنند تاريكي چشم آورد و معده را بد بود و مصدع باشد و مولد بخار بد بود و مصلح وي آن بود كه بجوشانند در آب و بعد از آن در آب سرد خيسانند پس از آن در سركه و مري و روغن بپزند و بخورند و بواسير را عظيم سودمند بود و طبيخ وي كوفته بر گزندگي افعي و جانوران نافع بود و اگر بر بواسير كه سبب آن رطوبت بود ضماد كنند بغايت نافع بود و گرم مزاج را موافق بود بلكه درد چشم آورد و كراث بري مفرح بدن بود و ادرار بول بيشتر كند از ديگر كراثها و اگر اصل وي با روغن خسكدانه يا كنجد بپزند قولنج را نافع بود خوردن و آب آن حقنه كردن و عصاره كراث خشك مسهل دم بود كراث بري مفرح بدن بود و ادرار بول بيشتر كند و معده را بد بود و كراث نبطي قوت كمر بدهد و باه را زيادت كند تا بحدي كه عنين را بحال صحت آورد

صاحب تحفه مينويسد: كراث را بفارسي گندنا و باصفهاني تره و بديلمي كوار نامند
گندنا به لاتين ALLIUM PORRUM فرانسه POIREAU انگليسي PORREAU

كرنب

بپارسي كرم گويند و بشيرازي كلم و آن بستاني بود و رومي بود كه آنرا قنبيط خوانند و گفته شد و بحري و بري بود و كرنب الماء نيكوترين آن نبطي بود كه كرنب بستاني بود و طبيعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دويم و گويند در اول و گويند سرد است صاحب فلاحه گويد كرنب دو نوع بود نبطي و خوزي و نبطي مشهور بود و خوزي ورق وي قوي و غليظ بود و خشونتي داشته باشد و كرنب نبطي منضج و ملين بود و خاكستر قضبان آن در غايت تجفيف بود و منضج صلابات بود چون با سفيدهٔ تخم مرغ بود بر سوختگي آتش سودمند بود و كرنب سرفه كهن را نافع بود و طبيخ وي چون بر مفاصل و نقرس ريزند سودمند بود و عصير وي چون با شراب بياشامند درد سر زايل كند و چون با زاج و سركه بياميزند و طلا كنند بر جرب و برص نافع بود و چون كرنب بخورند آواز صافي كند و لون را نيكو گرداند و رعشه را عظيم مفيد بود بر سپرز ضماد كردن سود دهد و مرق وي سرفه و درد پشت كهن و درد زانو را نافع بود و شكم براند خاصه اگر دو نوبت بجوشانند و عصارهٔ وي با شراب گزندگي جانوران و سگ ديوانه را مفيد بود چون بعصاره وي سعوط كنند سر را پاك گرداند و خوردن وي در شراب دير مستي آورد ولي مولد مره سودا بود و اگر با گوشت فربه بپزند با روغن كنجد يا بادام بسيار غايله آن كمتر بود وي مضر بود بمعده و

تاریکی چشم آورد با وجود آنکه در داروهای چشم استعمال کنند و وی مضر بود بچشم کسی که مزاج چشم وی خشك بود و کسی را که مزاج چشم وی تر بود هیچ مضرت نبود بلکه سود دهد و کرنب سودایی مزاج و صاحب دوالی و داء الفیل و سرطان و بواسیر را نشاید خورد فی الجمله محروری را نشاید که بخورد و اگر خورد شراب بر سر وی خورد و سرد مزاج را با خردل و سیر خورد و مرق آن از پی آن بیاشامد و اگر ورق وی بکوبند و ضماد کنند تنها یا با سویق مجموع ورمها را نافع بود از بلغمی وشری وجمره و کرنب بری تلخ بود و بیشتر در ساحل دریا روید و طبیعت وی گرمتر از بستانی بود و چون خشك کنند و سحق کنند و دو درم با شراب بیاشامند از گزندگی افعی خلاص یابند و ثمر وی به مقدار فلفل سفید بود و وی نیز جهت گزندگی افعی نافع بود و کرنب بحری بیشتر از خارج بدن استعمال کنند و در اطلیعه و تخم وی کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و در طعم وی شوری بود باندك تلخی

ابوریحان در صیدنه مینویسد: کرنب را بلغت رومی کرنبی اغریا گویند و اغروسودوطوس گویند و بسریانی او را کرنبا و بفارسی کرنب گویند اطیوس گوید کرنب را قنبیط گویند و عرب خفج گوید و خفجه

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کرنب بضم کاف و ضم نون و با فتح اول و دوم و سوم نیز آمده معرب از کرم فارسی است و نیز بفارسی کلم و باصفهانی قمریت و بیونانی قمرنبا وقرنبو وبسریانی کرانبی و کرنبا و بروسی اعاریسا و بعربی بقلهٔ الانصار نامند

کلم قمری به لاتین BRASSICA CAULORAPA فرانسه CHOVRAVE انگلیسی TURNIPCABBAGE

کرنب الماء

نیلوفر است و گفته شود

کراث جبلی

فراسیون است و گفته شد

کرمة البیضا

فاشرا است و گفته شد

کرمة السودا

فاشرستین است و گفته شد

کرمة شایکه

فشاع است و گفته شد

کرم

بپارسی درخت انگور گویند و به شیرازی رز خوانند و **رازی** گوید آن سرد و خشك است و ورق وی و خیوط وی چون سحق کنند صداع را نافع بود و ورق وی چون تنها ضماد کنند یا با سویق الشعیر بر ورم گرم معده و التهاب آن بغایت نافع بود و عصارهٔ وی ورق وی قرحهٔ امعا را نافع بود و درد معده که از گرمی بود و کسیکه خون قی کند و زنان آبستن را نافع بود و خیوط وی چون در آب خیسانند و بیاشامند همین عمل کند و در زمان بهار چون شاخهای وی ببرند آبی که از آن بچکد نقطه نقطه بر قضبان منجمد شود مانند صمغ بود چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و چون بر قوبا و جرب متقرح و غیرمتقرح مالند نافع بود چون احتیاج مالیدن وی بود باید که پیش از آن عضو را به نطرون بشویند و اگر با روغن زیت بمالند و ادمان آن کنند موی برویاند خاصه دمعه که از قضبان تر وی گیرند و مقوی معده بود اما مخشن حلق بود و مصلح وی کثیرا بود و صمغ عربی و خاکستر چوب وی چون با سرکه ضماد کنند بر مقعدی که بواسیر از آن قطع کرده باشند نافع بود و در گزندگی افعی همین عمل کند و چون با روغن گل و سداب و سرکه ضماد کنند بر ورك گرم که در سر بود سود دهد

صاحب مخزن الادویه میگوید: کرم بفتح کاف وسکون را و میم لغت عربی است واحد آن کرمه وجمع آن کرمات و بیونانی اولیاطیوم و به سریانی کبیشاحمرا و برومی دیدرون اسایا و بفارسی تاك ورز و بهندی داکهه کاجهار نامند
لاتین VITEX VINIFERA فرانسه VIN انگلیسی VINE

کردناج

بفارسی کردانیده گویند و فاضلترین آن از مرغ فربه بود و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن بادام بخورد آن دهند متصل و طبیعت آن گرم بود معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسیکه ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود قوت وی زیاده شود و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح وی میختنج بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: کردناج بکسر کاف وسکون را و کسر دال وفتح نون والف وجیم معرب کردناك فارسی است و آن کبابی است که بعد از نیم پخت کردن مرغ و امثال آن به سیخ کشیده بآتش بریان مینمایند و بهترین آن مرغ جوان فربه است که بروغن گاو تازه آنرا مکرر تسقیه کرده باشند در هنگام بریان کردن که تر و تازه و نرم گردد

کرسنه

بیونانی ازونس گویند و به شیرازی کسنك و آن حبی است که طعم آن میان ماش و عدس بو دو رنگ وی بتیرگی زند چون مقشر کنند برنگ عدس مقشر بود و هیچ چیز گاو را مانند آن فربه نکند و در ولایت بیضا و کامفیروز بسیار کارند و نیکوترین آن بود که لون وی بسفیدی زند و دمشقی یا مصری بود و طبیعت آن گرم بود در اول تا دویم و گویند در سئوم و خشك بود در سئوم سینه و شش را از رطوبات غلیظ پاك گرداند و بر بهق و کلف و اثرها طلا کردن نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون با سرکه و افسنتین بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و وی گوشت برویاند در جراحتهای مقعد و چون با عسل و زراوند مدحرج بسرشند و استعمال کنند گوشت بن دندان که خورده بود برویاند و مؤلف گوید اگر ایرسا و زراوند مدحرج و کندر و دم الاخرین با وی اضافه کنند و با سکنجبین عنصل بسرشند و بر گوشت دندان که خورده بود نهند البته گوشت برویاند و طبیخ کرسنه چون بر شقاق که از سرما بود و حکه که در بدن حادث شود ریزند نافع بود و چون بریان کنند و نیك بکوبند و با عسل بیامیزند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند لاغران را موافق بود و چون با سرکه استعمال کنند یا با روغن کنجد چرب کرده عسرالبول را نافع بود و زحیر و مغص را ساکن کند و دقیق وی ملین اورام صلب بود که در پستان و اعضا ظاهر شود و نار فارسی را نافع بود و اطلاق طبیعت کند و ادرار بول و صفت طخن کردن وی چنانست که بگیرند کرسنه فربه سفید و آب بر سر آن ریزند و زمانی نیك تحریك آن میکنند تا آب بخورد بعد از آن از آب بیرون آورند و بریان کنند تا مقشر شود پس به آسیاب خرد کنند و به منخل بیزند و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود تا سه درم و خلطی بد از وی حاصل شود و غذائی خشك بود و بسیار خوردن وی بعوض بول خون براند بقوت ادراری که در وی هست و مسهل خون بود و مغص و گویند مصلح وی گلاب و جو بود و گویند مصلح وی گل ارمنی بود و کاکنج

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کرسنه بفتح کاف و را وسکون سین وفتح نون وها معرب از کسنك فارسی است و به عربی حب البقر و بیونانی اوزونس و بسریانی کشتی و برومی ناغیونس و بفرنگی برو و بفارسی کسنك و کشن و مشنك گاوی و گاودانه و بهندی متر بفتح میم و تاء چهار نقطه هندی

کرشف

قطن است و گفته شد

کرویا

کراویا نیز گویند و قرنیاد و قرنقاد گویند و بیونانی اقارو و به لفظی دیگر تقرد و آن زیره رومی بود و بشیرازی کرویه خوانند و در قوت نزدیك به انیسون بود و بمعده نیکوتر از زیره بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در دویم و گویند در سیوم و جالینوس گوید گرم و خشك بود در اول و نیکوترین آن بستانی تازه بود بادها را بشکند و هضم طعام بکند و بول براند و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بدهد و شکم ببندد و خفقان که از اخلاط لزج بود سود دهد و مغص را بغایت نافع

بود و شربتی از وی دو درم بود و اگر هر روز بناشتا دو درم در دهن گیرند و رها کنند تا نرم گردد و بخایند و فروبرند ضیق‌النفس رابغایت نافع بود و مفتح معده و امعا بود و مثانه را سودمند بود و درد معده زایل کند چون بدان ادمان کنند بلغم که در معده بود بگدازاند و جالینوس گوید سده امعا را نافع بود چون با غذا استعمال کنند مسمن بدن بود و مقوی آن و گویند مضر بود به شش و مصلح وی صعتر بری بود و نیم وزن آن انیسون و ابن مؤلف گوید بعضی آنرا شاه زیره خوانند

در مخزن الادویه مینویسد: کرویا بضم کاف ورا وسکون واو وفتح یا والف ونیز به فتح کاف ورا وسکون واو نیز آمده ومعرب کراویا لاتینی یا کراوی سریانی است و بیونانی از حمیون و بسریانی کراوی و برومی فاف‌درونی و بعربی تقده و تقرد و کمون رومی و بعضی کرنیاو و کرنقاد و بفارسی کرویه و زیرهٔ رومی و شاه زیره نامند و دیسقوریدوس قاروا نامیده است

ابوریحان مینویسد که کرویا را جالینوس قارونام کرده است

کرویای‌فارسی

وشامیه وکرویای رومیه قروما نا بود و گفته شد

کرکمان

جند قوقی است و گفته شد

کرویلن

طرویلن گویند و آن و نوعی از ساسالیوس بود و گفته شد

کرکروهن

عاقرقرحا است و گفته شد

کریون

قنطوریون دقیق است و گفته شد

کرکر

صنوبر کوچك بود که معروف است به قم قریش و به شیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد

کرکم

صاحب منهاج گوید زعفران است و گفته شد و صاحب جامع قولی چند آورده و گوید عروق صفرا است و همو گوید اصول قدس است و گویند ورس نوعی از آن است

کرمدانه

کرومانا نیز گویند و خرومایق و خرمانق هم گویند و غافقی گوید ثمر درخت مثنان است و در باب میم گفته شود و بعضی گویند انجره است و مؤلف گوید بتحقیق که آن تخم نوعی از مازریون است و بغایت گرم بود و بشکل موردانه بود و مسخن قوی بود و بغایت مسهل ماء اصفر و سودا بود و دو درم از وی کشنده بود و از خوردن وی جکه و ورم حادث شود و مداوای کسیکه آنرا خورده باشد مانند مداوای کسی است که فرفیون خورده باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کرم دانه بکسر کاف لغت فارسی است بعربی حب الدود نامند

کرکی

بپارسی کلنك گویند نیکوترین آن بود که باز صید کرده باشد و باید که چون بکشند بعد از چند روز بپزند وبا سرکه و **صاحب منهاج** گوید به ابازیره گرم بپزند و بعد از آن حلوای قند یا عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشك بود و گویند سرد بود و **شریف** گوید دماغ و زهره وی با روغن زنبق بیامیزند و سعوط کنند نسیان را زایل گرداند و هیچ چیز فراموش نکند و مغز وی درچشم کشند شبکوری زایل شود و عظیم نافع بود و زهره وی با آب ورق سلق بیامیزند و سعوط کنند سه روز پیاپی لقوه را زایل کند و دماغ وی چون با آب حلبه بگدازانند و طلا کنند بر ورم دست و پای نافع بود و خصیه‌های وی نمکسود کنند و خشك کنند و بیامیزند با همچندان سرکین سوسمار و کف دریا و نبات اجزای مساوی و درچشم کشند سفیدی که در چشم بود به سبب آبله یا ناخنه زایل کند البته و چون پیه وی بگدازاند و با سرکه عنصل مطحول بیاشامند چند روز بغایت کمال نافع بود و چون زهره وی با عصاره مرزنکوش بگدازند و صاحب لقوه سعوط کند مخالف جائیکه لقوه داشته باشد هفت روز باید که روشنائی نبیند لقوه بکلی زایل کند و زهره وی گویند بر جرب متقرح و بر برص لطوخ کنند نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کرکی به ضم کاف و سکون را و کسر کاف دوم لغت عربی است بفارسی کلنك و بترکی درنا و بهندی کونج نامند

کروش الفم

حافظ النمل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و آن فرفیون است و گفته شد

کربز

گویند قثاء الکبر است و خلاف است آنچه محقق است قثاء الحمار است و گفته شد

کروش

بپارسی شکنبه گویند نیکوترین آن بود که از شکم میش بیرون آورند و طبیعت آن سرد بود و عصبانی و کروش باید که به سکباج بپزند و خولنجان و فلفل یا با سداب و کرفس و ابازیر ملطف و ناچار هرکه ادمان خوردن کند بلغم بسیار پیدا کند که دشخوار از شکم بیرون آید باید که بعد از وی جوارشات مسهل بخورند و وی دشخوار هضم شود و غذا اندك دهد و کیموس وی بلغمی بود و اولی آن بود که بسرکه پزند و خولنجان و فلفل

کرك

بپارسی کرکدن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریما خوانند و میان هر دو چشم سر وی داشته باشد بزرگ و قوت وی بغایت بود که فیل بر سر آن دارد و گویند زهره وی بخور کنند بادها بشکند و هر سحر که باشد باطل کند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کرکدن مینویسد: به فتح دو کاف معرب از کرك فارسی است و بعربی جریش و بهندی کیندا نامند لاتین RHINOCEROS INDICUS فرانسه و انگلیسی RHINOCEROS

کزبره

کرزه نیز گویند و بیونانی قوربون و بپارسی گشنیز گویند و نیکوترین آن بستانی بود تازه و فربه و طبیعت آن سرد تر بود در آخر درجه اول تا دویم و آنچه خشك بود درسیم و **بقراط** گوید در وی حرارت بود و برودت و نزدیك **جالینوس** میل به سخونت دارد و مرکب از قوت متضاده بود و **دیسقوریدوس** و **روفس** و غیرها گویند سرد است و اگر نه سرد بودی عصاره وی کشنده نبودی و **جالینوس** گوید اگر نه سرد بودی خنازیر را تحلیل نکردی و بدرستی که این فعل بخاصیت میکند از بهر آنکه جوهر وی لطیف و غواص است و زود نفوذ و غوص میکند شو نیز سرد غوص نکند لیکن چون بیاشامند محلل جواهر بود بزودی و فعل سردی وی باقی بماند و اگر نه سرد بودی جمره را شافی نبودی و در وی قبضی و تخدیری بود و چون تر وی یا خشك بخایند بوی سیر و پیاز زایل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن ضربات سخت بود و چون با سویق بر حمره و نمله

ضماد کنند بگدازاند و چون با سرکه و اسفیداج و روغن گل بیامیزند جهت ورمهای گرم نافع بود و چون با ورق گل سرخ و عسل ضماد کنند بر شری و ورم خصیه که از گرمی بود و نار فارسی را نافع بود و چون با آرد باقلی بر خنازیر ضماد کنند بگدازاند و خشك وی سودمند بود جهت دوار که از بخار مراری بود و یا بلغمی و مقوی معده بود و زیاد خوردن وی تاریکی چشم آورد و آشامیدن وی خفقان را نافع بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بهر آنست که در طعام مصروعان میکنند جهت منع بخار و تر وی چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعاف کند خاصه چون دو حب کافور در یکدرم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان سخت را ساکن کند و خشك وی چون با نبات بیاشامند درد سر و پشت را که از گرمی بود سود دهد و دفع صداع و سکر بکند و چون خشك وی کوفته بعصاره تر وی مضمضه کنند جوش و دانه‌ها که در زبان بود زایل کند و گشنیز خشك بخاصیت مقوی دل بود و مفرح خاصه در مزاجهای گرم و دو درم از وی با سه درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون رفتن بکند و منع قی و جشاء حامض که بعد از طعام بود بکند و خشك وی بریان کرده وشکم ببندد و چون با میفنتج بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون هر روز یکدرم با یکدرم نبات بیاشامند شری زایل کند و بسیار خوردن ذهن را مختلط کند و چشم را تاریك کند و منی خشك گرداند و باه را بشکند و نسیان آورد و مصلح وی سکنجبین سفرجلی بود و خوزی گوید چون گشنیز خشك بسایند و با نبات شربت سازند قطع نعوظ بکند و منی را خشك سازد و همچنین اگر با نبات سفوف سازند و تر وی چون با مرغ فربه بپزند و مرق وی جهت سوزش مثانه سودمند بود وخشك وی وسواس گرم را سودمند بود که سبب آن ازشراب بود و چهل درم از آب وی گویند کشنده است به تبرید و اگر مضرت وی بدل رسد غش و جنون آورد و حال وی مانند حال مستان بود و همچنین چون از تر وی مقدار نیم رطل بخورند اختلاط عقل و غلظ آواز آورد مانند مستان کلام وی فاحش بود و از مجموع بدن وی بوی گشنیز آید و مداوای وی به قی کنند و به طبیخ شبت و روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت و فلفل و مرق مرغ فربه یا بط بنمك بسیار و فلفل خورد و شراب صرف اندك بیاشامد یا میفنتج و جیش ابن الحسن گوید گشنیز تر چون بسیار خورند زهر بود و اگر با سبزه دیگر بود از بقول منع آن بکند و اگر با سموم بود سمی بود

در مخزن الادویه مینویسد: کزبره بضم کاف و سکون را و ضم با لغت عربی و یا معرب از کزبرنا ء سریانی است و جلجلان نیز نامند و بیونانی بردنمانمون و به نبطی فاتره و بسریانی کزبرنا و بفارسی گشنیز و بهندی دهنیه نامند و دیسقوردوس فوریون نامیده است

ابوریحان مینویسد: کزبره گشنیز را گویند بتازی کزبره و کسبره و بسریانی کزبرنا و به هندونی بهمین و روغن گشنیز را قوریون گویند و عربها کزبره را تقده نیز گویند

لاتین CORIANDRUM SATIVUM فرانسه CORIANDRE انگلیسی CORIANDER

کزنه

بزرالانجره بود پیش از این گفته شد

کزدان

بادرنجبویه بود در باب با بیان منفعت و مضرت او کرده شد

کزبرةالبر

شعرالجن است و آن پرسیاوشان است و در باب پا میان مضرت ومنفعت وی کرده شد

کبره

کزبره است که گفته شد

کسرة‌الحمام

نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف‌الغراب خوانند و بقولی گویند آن دلبوث است و بیان منفعت و مضرت آن گفته شد اما در اینجا یك منفعت و یك مضرت از او بیان کنیم منفعتش آنکه مفرح قلب است اگر کم خورند و مضرتش آنکه اگر یکمثقال او را بخورند چندان خنده آورد که شارب را هلاك کند

کسبر

زفت خشك بود بیونانی و گفته شد

کسیلا

قشوری است مانند سلیخه سودا و آن دو نوع است یکنوع سطبر بود آنرا کسیله خوانند و یکنوع تنك و باریك بود مانند شیطرح و آن را کهیله خوانند و نیکوترین آن باریك بود که میل بسرخی داشته باشد و طبیعت آن گرم بود در حدود درجه اول وخشك بود و خوزی گوید معتدل بود در حرارت و رطوبت استرخای معده را نیکو بود و فربهی آورد هم عود وی و هم حب وی وحب وی مانند حرف بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده گرده و رحم بگشاید وحیض و بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و کرم بکشد و فولس گوید چون دو دنك از وی سحق کنند و به‌عسل بسرشند و بر دندانی که درد کند و جنبد طلا کنند محکم کند و ساکن گرداند و اسحق گوید مضر بود بمعا و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن مغاث

کسب‌السمسم

بپارسی خره کنجد گویند و کسب‌الخروع خره بید انجیر و هر دو را از سموم شمرده‌اند نشاید که خورند و معالجه آن بقی کنند تا معده را از آن پاك کند

در تحفه مینویسد: کسیلا و کسیله اسم نبطی چوبیست شبیه به روناس و در او سرخی و سیاهی غالب بود و مانند صمغ در چسبندگی است...

کسب‌السمسم

بپارسی خره کنجد خوانند

کسب‌الخروع

خره بیدانجیر است

کشك‌الشعیر

بپارسی شیره جو گویند و طبیعت آن سرد و تر بود وغلیظ تر از جو آب بود و در تبرید و ترطیب از وی کمتر بود و مزاجهای گرم وخشك را نافع بود ودفع تب بکند و تشنگی وخشکی که از گرمی بود بنشاند

کشوث رومی

افسنتین است و گفته شد

کشنج

نوعی از کماة است و کلیکان و شجر نیز خوانند و آن در رمل روید و اکثر در ماوراء النهر و خراسان باشد و در طرف پارس نیز باشد و مؤلف گوید بشیرازی آنرا اکل کنده خوانند و آن مخدر بود و زنان جهت فربهی در حلوا کنند و خورند ومست کننده بود و چون تر بود بمقدار گرده بود کوچك و چون خشك شود از گردکان بزرگتر بود اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون انواع فطر و کماة و خالی نبود از رطوبت غریبه یا یبوست جوهر وی حرارت بنشاند و دیرهضم شود و غلیظ بود و مصلح وی زیت و مری و دارچینی و فلفل و سعتر و نمك بود

ابوریحان تحت عنوان کشنه مینویسد: ابن ماسویه گوید نوعی از انواع سماروغ است و به غوشنه نزدیك است در طعم و تره‌ای است معروف

کشنی

کرسنه است و گفته شد

کشت بر کشت

نباتی است برهم پیچیده مانند ریسمانی تافته و عدد آن پنج بود و مؤلف گوید آنرا بشیرازی پیچك گویند و از طرف هند آورند طبیعت آن **شیخ الرئیس** گوید گرم و خشك بود در دویم و **ابن رضوان** گوید در اول جرب و قوبا را نافع بود و مسهل بلغم غلیظ بود و رطوبات فاسد و **ابن ماسویه** گوید محلل و ملطف بود نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت و بر ورمهای سرد ضماد کردن نافع بود و ابن سرافیون گوید بخاصیت مقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر و مصلح وی حب صنوبر مربا بود در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه وزن آن صبر بود و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچهٔ کوچك شیرخواره بسیار گرید و آرام نگیرد در شیب سر ایشان یکعدد پیچك نهند قرار گیرد و دیگر نگرید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کشت بر کشت بفتح کاف و سکون شین و تا لغت فارسی است و بعربی التواء برالتواء گویند و به کسر هر دو کاف نیز آمده بمعنی زرع برزرع و بعضی آنرا سوادالسند و بعضی سوادالهند و بعضی سوادالاکبر و بفارسی پیچك و اهل شبانکاره بچه و بیونانی قناغنوس و برومی بروطوس و بهندی بهیلی نامند

کشط

وسط نیز خوانند و آن قسط بود و گفته شد

کشته

اسطوخودوس بود و گفته شد

کشمش

قشمش است و گفته شد و منافع وی نزدیك است بمنافع مویز

کفیشون

بادنجان بری خوانند و مرفاعی نیز گویند از بهر آنکه بجامه میچسبد و ساق آن یك گز بود و بر وی رطوبتی بود که بر

دست بچسبد و ثمر وی مانند جوز خبازی بود کوچکتر و خارناك و بر جامه بچسبد و در باغهای شیراز بسیار بود و تخم وی محلل بود و ورق آن خشك کنند سحق کرده در چشم کشند سفیدی چشم زایل کند

کعب‌الخنزیر

کعب خوك چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرك ساکن سازد و سنونی قوی بود و چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی بنشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد

کعب‌البقر

کعب گاو چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرك را محکم گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند سپرز بگدازاند و محرك شهوت باه بود بر برص طلا کردن نافع بود و اگر با عسل بسرشند مفرح دل بود و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و چون در چشم کشند روشنائی بیفزاید

کف

بقلة الحمقا بود و گفته شد

کف‌الکلب

صاحب منهاج گوید اشنان بود و گفته شد

کف‌الاسد

بیونانی لارنطوطالان گویند و آن غرطنیثا بود و گفته شد

کف عایشه

کف مریم خوانند و آن اصابع الصفر بود گفته شد

کف‌الضبع

کف السبع و آن کبیکج بود و گفته شد

کفری

بیونانی قیقس خوانند و آن پوست بهار خرما بود و آنچه از نخل نر بود آنرا کافور خوانند و قفور گویند و آنچه از ماده بود کفری و کفره گویند و نیکوترین آن خوشبوی عفص زرین کثیف بود که اندرون وی چرب بود و وی قابض بود چون در ضمادات و مرهمها کنند منع ریشهای بد بکند استرخای مفاصل را نافع بود و چون در ضمادات شکم کنند معده ضعیف و درد جگر را موافق بود و چون موی به طبیخ آن بشویند چند نوبت موی را سیاه گرداند و چون طبیخ آن بیاشامند درد اعصاب را نافع بود و درد گرده و مثانه و احشا را و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت وی بدهد و بهاری که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و جمار نیز چون بخورند و چون نیز بپزند همان اعمال کفری بکند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کفری بضم کاف و بفتح فا و نیز بکسر کاف و بضم فا نیز آمده لغت عربی است و بیونانی قیقس و بفارسی غنچهٔ خرما و کاردوالی و بشیرازی نارونه خرمامی‌نامندو آن غلاف شکوفه نخل است هنوز نشکفته و بعضی پوست غلاف و شکوفه و گرد نر آنرا کافورالنخل و دقیق‌النخل و کشن نامند و خوشه شکوفه آن را طلع گویند

كفراليهود

فقراليهود بود و گفته شد

كلر

مغاث هندی بود در شکستگی اعضا و کوفت آن عظیم سودمند بود

كلكل

بلغت اهل خراسان مقل است و گفته شد

كلس

نوره است و گفته شد

كليه

بپارسی گرده خوانند و وی معتدل بود در گرمی و خشکی و ابن ماسویه گوید گرم و خشك بود و گویند سرد و تر بود خلطی بد از وی متولد شود و عسرالهضم بود دیر از معده بگذرد و ابن‌ماسویه گوید محمودترین گرده گرده بره بود خاصه چون گرم بخورند و **صاحب منهاج** گوید محمودترین گرده چپش بود و اولی آن بود که با سرکه و مری بپزند یا با نمك و فلفل و دارچینی و همچنان با پیه وی بخورند

كلح

قنه بود و گفته شد

كلبانی

اشق است و گفته شد

كلموخ

راسن است و گفته شد

كليكان

طرخون است و گفته شد

كليكران

جرجیر است و گفته شد

كماة

انواع است یکنوع غوشنه گویند و گفته شد و یکنوع کشنج و هم در باب فا در صفت فطر انواع آن گفته شد

کماشیر

ماسرجویه گوید صمغی است مانند جاوشیر و گویند وی طلی است و گویند به تحقیق صمغ کرفس کوهی است که فطراساليون تخم آن بود و وی در همه احوال اقوی بود از جاوشیر و گرم و خشك بود در دویم و گویند گرمی وی در چهارم بود بول براند و حیض فرود آورد و بچه بیندازد محکم بقوتی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و مذیب و محلل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کماشیر بضم کاف لغت فارسی است معرب آن قماشیر و بیونانی لوفطیون نامند

کمثری

کمثری را بپارسی امرود گویند و آن انواع است فاضلترین آن نوعی بود که در خراسان بود و آنرا شاه آمرود گویند و آن مانند نبات بسته بود خوشبوی بود و خوش رنگ و پوست تنك بزرگ بعد از آن سجستانی بود و آن معتدل بود و گویند سرد وتر بود و یکنوع آنرا چینی گویند سرد بود در اول و خشك بود در سئوم و بصری گوید کمثری سرد بود در اول و خشك بود در دویم و چینی سرد و تر بود در اول و آن نوع که شاه آمرود گویند شکم براند و کثیر الغذا بود و کمثری بیشتر از فواکه دیگر غذا دهد خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و آنچه ترش بود شکم ببندد خاصه خشك کرده وی و قوت معده بدهد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و خلطهای صفراوی و اما آنکه قابض بود علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر فطر با کمثری بیامیزند ضرر آن کمتر باشد و خوردن وی بعد از غذا منع صعود بخار از سر بکند بخاصیتی که در وی بود قولنج آورد و پیران را مضر بود مصلح وی ماء العسل بود با ادویهای گرم یا زنجبیل مربا و حب وی کرم را بکشد و بقراط گوید کمثری چون صلب بود سرد و مجفف بود و شکم ببندد و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود مسخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود و روفس گوید آنچه متولد شود از وی در بدن محمودتر از آن بود که از سیب متولد شود و دشوار هضم بود و رازی گوید که نشاید آب سرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر بگرسنگی که صادق بود بخورند باید که خواب نکنند و بعد از آن شراب کهن صرف بیاشامند یا زنجبیل مربا و ابن ماسویه گوید رب کمثری طبیعت ببندد و دابغ معده و مقطع اسهال مره صفرا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کمثری به ضم کاف و فتح میم مشدده لغت عربی است بیونانی لوفیون و آفنوس و انقوس نیز و برومی ابیدی و بحارسی امرود و انبرود و بهندی ناشپاتی نامند و به شیرازی نوعی از آنرا عباسی گویند و نوع پائیزی آنرا که ریزتر بود سیری یا سیبری نامند
فرانسه ROIRE انگلیسی PEAR لاتین PYRUS COMMUNIS

کوشاد

جنطیانا است و گفته شد

کوکب شاموس

طین شاموس است و گفته شد

کوکب الارض

گویند قیمولیا است و رازی گوید طلق است و ابن سمجون گوید درختی است که به شب روشن بود و گویند آن سنگی است که به شب روشن بود و آن طلق است و گفته شد

کوك

خس است و گفته شد

کولم و کویر

فلفل است و گفته شد

کوارع

به شیرازی دشبد گویند کیموس وی لزج بود لیکن غلیظ نبود و در هضم صالح بود و زودهضم شود عدیم‌الفضول و حسن‌الکیموس بود و خون سرد و لزج از وی متولد شود و اگر با سرکه و انجدان مستعمل کنند لزوجت و برودت آن کمتر شود و وی سجح امعا و خشونت حلق را نافع بود و شقاق لبها و زبان که از گرمی بود را سود دهد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کراع مینویسد: بضم کاف لغت عربیست و جمع آن کوارع و بفارسی پاچه نامند و بهترین آن پاچه بز و گوسفند جوان است

کهیانا

فاوانیا است و گفته شد

کهربا

صمغ جوز رومی است نیکوترین آن شمع رنگ بود که بزردی زند و طبیعت آن سرد است و خشك و خشکی وی در دویم بود و گویند در وی حرارتی اندك بود و گویند گرم بود در سیم خون را ببندد از هر موضع که بود و خفقان را نافع بود و مقوی دل و مفرح بود و چون نیم مثقال بآب سرد بیاشامند قی ببندد و با مصطلی قوت معده بدهد و درد معده را نافع بود و عسرالبول را سود دهد و خوزی گوید قطع رعاف بکند و چون بر ورمهای گرم بیامیزند نافع بود و اگر سحق کرده بر سوختگی آتش لطوخ کنند نافع بود و رازی گوید خون حیض ببندد و بدل وی طباشیر بود و ساوفرطس گوید بدل وی سندروس بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: کهربا فارسی است یا معرب کاه ربای فارسی و بیونانی دیامنیطس و بسریانی حمرما و برومی میغیرس و بهندی کیپور و بعربی قرن‌البحر و مصباح‌الروم نیز نامند

ابوریحان درصیدنه مینویسد: بولس کهربا را یلیقطرون نام نهاده و برومی القطرون گویند

کهکم

بادنجان است و گفته شد

کیسه

مصطکی است و گفته شد

کیسدارو

سرخس است و گفته شد

کیسرکونه

و کیسو نیز گویند و آن جعده است و گفته شد

کیسل

ثمرزعرور است و گفته شد

کیجوس

جاورس است و گفته شد

کیلکان

نوعی از کراث است و گفته شد

کاوی

ابرار است و قریف گویند و در الف گفته شد

کرچك

خروع است و گفته شد

کانك

خربزه و خصف است و گفته شد

کشك گندم

سویق الحنطه است و گفته شد

کشك جو

سویق الشعیر است و گفته شد

کف دریا

زبدالبحر است و درزا گفته شد

کشته

نداست و در نون گفته شود

کدو

قرع است و در قاف گفته شد

کرویای بری

قروما نا است در قاف گفته شد

کرزبری

اشقاقل است و گفته شد

کشك

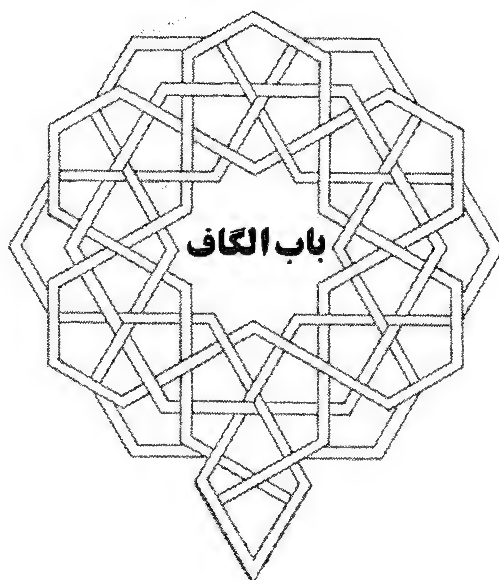
که از ماست حاصل شود اقَط است و گفته شد

کنجد

سمسم است و در سین گفته شد

کزمازو

جزمازج است و در جیم گفته شد



گاوچشم

بهار است و گفته شد

گاوزبان

گیاهی است که بعربی آنرا لسان الثور خوانند نافع بود جهت فزع و بلغم زایل و مفرح بود و غم ببرد و باقی صفت وی در لام گفته شود

گربه

سنور است و گفته شد

گردکان

جوز است و در باب جیم گفته شد

گزانگبین

چیزی است مانند ترنجبین که در فصل تابستان طلی است که از آسمان بر ورق طرفا می‌افتد و نیکوترین آن سفید و بزرگ‌دانه بود مانند مصطلی و اعلای آن از بلا خونسار آورند و منفعت وی آنست که مرطوبی مزاج را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبات لزجه بود را سود دهد و اطفال شیرخوار را خوراندن سودمند بود و مشایخ را تنقل نمودن آن باعث قوت قلب و کبد است و ارسطاطالیس گفته بسیار خوردن آن کبد را مضرت است و مقدار مستعمل آن از هفت درم تا بیست و گفته‌اند تا سی گرم زیاد نیست و رازی گوید که از بیست درم زیاده خوردن خفقان آورد و چشم را تاریك کند و سرفه پدید آورد الله اعلم بحقایق الامور

صاحب تحفه و مخزن الادویه مینویسد: گزانگبین شبنمی است که بر درخت گز و سایر اشجار می نشیند و منعقد میگردد و آنچه بر درخت بید منعقد می گردد الطف است از آنچه بر درخت گز و بلوط منعقد می شود

گرده

کلیه است و گفته شد والله اعلم بحقایق الامور

گل

ورد است و گفته شد

گلاب

ماءالورد است

گندنا

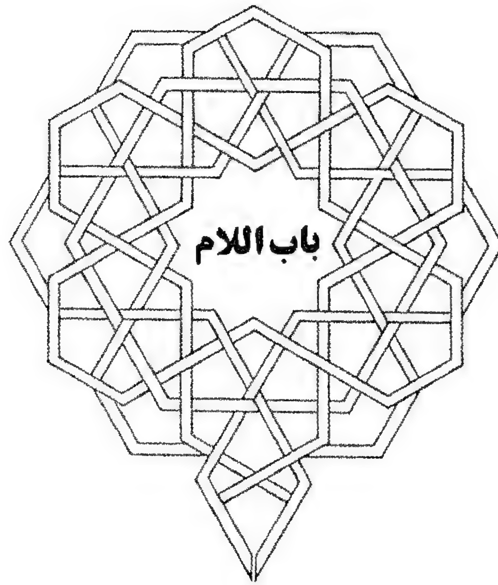
کراث است و گفته شد

گندنای کوهی

فراسیون است و درفا گفته شد

گیلاس

قراصیان است و گفته شد



لادن

نیکوترین آن خوشبوی بود که لون آن بزردی زند هیچ رمل در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ ثفلی نداشته باشد و طبیعت آن گرم بود در آخر درجه اول و گویند در آخر دوم تر بود و گویند سرد و قابض بود و این قولی دور است و گویند خشک است و جوهر وی بغایت لطیف بود و در وی قبضی اندك ومنضج رطوبات غلیظ بود و ملینی معتدل بود و قوت بن موی بدهد و برویاند و با روغن مورد موی را نگاهدارد اما بر داء الثعلب و داء الحیه ممکن نیست که برویاند و معالجهٔ آن نوعی دیگر بود و اگر لادن در شیب دامن بخور کنند بچهٔ مرده و مشیمه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند شکم را ببندد و بول را براند و بلغم را پاك کند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم مثقال بود و ملین صلابات معده و جگر بود و قوت آنان بدهد و قوت انسان دهد چون ضعیفی و پیری بود و اگر در روغن گل حل کنند و در گوش چکانند درد را زایل کند و اگر در روغن بابونه یا شبت حل کنند بر هر وجعی که بود بمالند نافع بود و گویند مفتح سده بود و گویند مضر بود به سفل و مصلح وی سنبل الطیب بود

در مخزن الادویه تحت عنوان لاذن مینویسد: بفتح لام و الف و ذال و نون و به دال نیز آمده و درخت آنرا بفرنگی لدان نامند و آن رطوبت غلیظ چسبنده است که از ساق و برگ درخت کوهی حاصل میگردد و آن درخت بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دبق است گل آن مایل بسرخی و ثمر آن مانند زیتون و در جوف آن دانه سیاه باریکی است...

بفرانسه وانگلیسی LADANUM

لازورد

لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود و مؤلف گوید بخاصیت تفریح و تقویت در وی زیاده بود که در نوع دیگر بسبب همسایگی لعل و نوع درماری بد بود بسبب همسایگی سرب و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشك بود درسیم و گویند سرد و خشك بود در سیم مانند حجر ارمنی بود لیکن لاجورد ضعیف تر از وی بود در مسهل سودا و گویند قوت وی مانند لزاق الذهب بود اندکی ضعیف تر و لاجورد مسهل سودا بود و هر خلطی غلیظ که با خون آمیخته بود و مالیخولیا را نافع بود و چون زن نیمدرم از وی در فرزجه کند با یکدرم روغن زیت بچه نگاهدارد در رحم تا بثبوت رسد و از افتادن ایمن شود و مقدار شربتی از وی تا یکدرم بود و درد گرده و مثانه را سود دهد و ثالیل را نافع بود و لاجورد مضر بود بمعده و مصلح وی مصطلی یا حماما بود و بدل وی حجر ارمنی گویند بدل آن لزاق الذهب کانی بود

در مخزن الادویه مینویسد: لازورد معرب لاجورد فارسی است و در ماهیت سنگی است نیلی براق با نقطهای طلایی کبود که بسرخی و بنفشی و سبزی مایل است

لاتین LAPIS LAZULI فرانسه LAZULITE انگلیسی AZURE STONE

لاغیه

نوعی از یتوعات است و گل زرد دارد مانند گل سیب و ورق وی بزردی زند و ورق اندك داشته باشد و در دامن کوهها بسیار بود و چون بشکنند شیر بسیار دارد و زنبور عسل بر گل وی چرا کند و بعضی گویند نبات شملیز است فی الجمله طبیعت آن گرم و خشك است درسیم و گویند درچهارم واز خواص وی آنست که اگر درمقام که ماهی بود در آب اندازند ماهیان بر روی آب افتند و لبن وی مسهل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بپزند و بخورند همین عمل کند و اگر ورق وی بکوبند وعصیر آن بیاشامند مسهل قوی بود وفعل وی اقوی بود از لبن ولیکن لبن مقوی بود و بدل آن فراسیون بود

لالا

گیاهی است که از طرف مکه آورند و جهت بواسیر بخور کردن بغایت نافع بود خاصه ثمر آن و درد مقعد را ساکن گرداند و چون بیاشامند خون را ببندد و طبیعت وی مسخن بود و در وی قبضی بود و بسیار از وی مضر بود بمثانه و مصلح آن حب الاس بود

لبلاب

آنرا فربوله خوانند و آن نوعی از قسوس است و معروف بود به عشقه و حلبوبه نیز گویند و بشیرازی هرسه خوانند و نبات وی بر هر نبات که نزدیك بوی بود پیچیده شود و آنرا حبل المساکین گویند و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و یبوست و گویند گرم و خشك بود در اول و گویند سرد و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر عصیر وی با روغن گل به پنبه در گوش چکانند که درد کند سود دهد و درد سر کهن و سینه و شش وربو را نافع نماید وسده جگر بگشاید و ورق وی با سرکه سپرز را نافع بود و آب وی مسهل صفرا بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی سی درم بود با نبات بی آنکه بجوشانند و **غافقی** گوید نیم رطل کفایت بود با نبات چنانکه چهل و پنج مثقال و نیم باشد او محلل ورمی بود که در مفاصل و احشا باشد و چون با فلوس خیار چنبر مستعمل کنند قرحه امعا را نافع بود و چون با روغن بادام بپزند مضر سپرز بود و مصلح وی نبات بود ولیکن لبن لبلاب بزرگ موی بسترد و شپش بکشد و بدل لبلاب آب ورق خطمی و خبازی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لبلاب بکسر وفتح لام نیز آمده و آنرا نربوله و بیونانی تنبایس و قسوس و بعربی عاشق الشجر و علیق و حبل المساکین و عشقه و حلبوب و به شیرازی حلبه نامند و آن نوعی از قس است و انواع میباشد از کبیر و صغیر و سفید و سیاه و مجموع آن بر مجاور خود می پیچد کبیر را بهندی چاندی بیل و در تنکابن لکو و سیاه آنرا بهندی عشق پیچان گویند و بفرنگی سفید آنرا مدرة البه و سیاه آنرا هیده بنکره نامند

لاتین HEDERA HELIX فرانسه LIRRE GRIMPANT انگلیسی IVY

لباب القمح

لباب الحنطه است و آن نشاء است و گفته شد

لبسان

خردل بری خوانند و آن در صورت مانند خردل است نه بطبیعت و آن حرارت که خردل داشته باشد ندارد و مؤلف گوید بترکی آنرا قجی خوانند و آن از حماض غذا بیشتر دهد و نیکوتر از وی بود بمعده چون بپزند و بخورند و شریف گوید چون بپزند و در طبیخ آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت نتوانند راه رفت در آن نشانند نافع بود و تخم وی چون سحق کنند و با شیر بسرشند و بر روی مالند کلف و نمش و برص را زایل کند و اگر تخم وی لعوق سازند و بناشتا لعق کنند سرفه کهن را نافع بود و چون با شراب صرف بیاشامند یا با منضج سنگ را بریزاند

لبن

بپارسی شیر خوانند و آنچه حلیب بود ابن ماسویه گوید گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود و دلیل حرارت وی خلاف است و همو گوید قوت وی در حرارت در وسط اول بود و رطوبت در اول دوم و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت او زیاده نبود بر برودت و برودت زیاده نبود میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیك بود از بلغم دور و ماسرجویه گوید گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید لبن سرد و تر بود و در حلیب وی سردی کمتر از غیر وی بود و همو گوید معتدل بود و مقوی بدن و حنین گوید باید که نظر کند و به بیند اعضائی که هضم وی میکند چه طبیعت دارد صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بغایت سفید و معتدل‌القوام و بر روی ناخن بایستد و صالح‌ترین شیرها آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر حیوانی که نزدیك به طبیعت آدمی بود و روایح گوشت حیوانات دلالت بر جودت‌البان و ردائت آن کند و اگر از حیوانی مثل سگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان کریه‌الرایحه بود بد بود اما اگر از حیوانی که گوشت آن خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوك و اسب و خرگور و امثال آن نیکو بود و موافق بود شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوت وی ضعیف بود و آنچه سیاه بود اقوی بود و نیکوترین او دیرتر بگذرد و آنچه سفید بود زودتر بگذرد و در بهار رطوبت و رقت زیاده بود و در تابستان سخونت و جفوفت نیکوتر بود از بهر آنکه زرعی که آنزمان خورد اغلظ بود و آنچه در بیشها (بیشه‌ها) چرا کرده بود شیر ایشان شکم براند و آنچه در کوه چرا کرده باشد اجف و اسخن بود نیکوترین شیرها شیر جوان به سن بود و کوچك سن شیر وی تر بود و بزرگ سن خشك بود و شیر مرکب از سه چیز بود حلبیه و مائیه و زبدیه و چون ازیکدیگر جدا شوند هر یکی خاصیتی داشته باشد و شیر چون با عسل بیاشامند ریشهای اندرونی را از اخلاط غلیظ پاك گرداند و غذائی نیکو دهد و دماغ بیفزاید خصوص شیر زنان و وی زود هضم شود و اولی آن بود که چون شیر بیاشامند هیچ غذائی بر سر وی نخورند تا وی بگذرد و وی مزاج گرم و خشك را چون در معدهٔ وی صفرا بود سود دهد و با نبات یا عسل هضم را یاری دهد و نیکوترین اوقات خوردن وی میانه بهار بود که آنزمان معتدل بود در غلظت و لطافت و حلیت در وی بیشتر از مائیت بود و در زمستان نشاید که خورند و نشاید که تا پس از چهل روز که زائیده باشد شیر وی خورند به سبب لبا که به شیرازی زهك خوانند و شیر چون با نبات بیاشامند لون را نیکو گرداند خاصه زمان بهار فربهی آورد تا بحدی که صاحب مزاج گرم و خشك چون در آب پنیر نشیند فربه شود و جرب و حکه را نافع بود و باه را برانگیزاند و شیر پخته که نیك بآتش تافته یا بآهن داغ کرده باشند شکم ببندد و شیر سجح را نافع بود و کسیکه ادویه کشنده خورده باشد خاصه ذراریح و ارنب بحری و خانق الذئب و شوکران و وی تریاق زهرها بود و در معدهٔ صفراوی مستحیل به صفرا شود و منضج بود و سده در جگر پیدا کند و مضر اصحاب سیلان دم بود و هیچ چیز مضرتر بر بدن انسان نبود از شیر فاسد شده و شیر مضر بود به اورام باطنی و اعصاب و اوران بلغمی و چون بسیار خورند برص آورد و شپش در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و سنگ گرده و سده جگر احداث کند و اولی آن بود که بعد از خوردن وی بشراب صرف مضمضه کنند و اگر در شکم بسته شود عرق سرد آورد و آنچه با پنیر مایه بسته بود زود بخناق کشد و باید که از مملوحات اجتناب نمایند که تحیز زیاده گرداند و باید که با سرکه یا آب ممزوج کرده بدهند یا با قوتنج پنجدرم که در ساعت تحلیل کند یا پنیرمایه یکمثقال بیاشامند که رقیق کند و به قی و اسهال بیرون آورد

بنوشته صاحب مخزن الادویه شیررا بترکی سود و بهندی دودهه نامند
ابوریحان مینویسد: بتازی شیر تازه را لبن گویند و به سریانی حلیبا و برومی غالا

لبن الحامض

نیکوترین آن بود که مسکه وی بسیار بود و چون مسکه از وی بگیرند و ترش شود آنرا مخیض خوانند و گفته شد بپارسی دوغ گویند و چون مسکه از وی نگرفته باشد ماست خوانند طبیعت آن سرد و خشك است و گویند تر بود و گرم مزاج را موافق بود و شیخ‌الرئیس گوید ماست در مزاجهای گرم مهیج باه بود از بهر آنکه منفخ بود و مرطب و وی دندان را زیان دهد لیکن خلط را خام گرداند و بطی‌الهضم بود و استمراء بود و لثه را زیان دهد و دوغ معدهٔ گرم را نافع بود و باید که بماء العسل مضمضه کند تا بلثه مضر نبود و اگر مستحیل شود بعفونت و حموضت دوار و غشی و مغص فم معده متولد کند و باشد که بهیضه کشنده کشد باید که قی کند و معده از وی پاك گرداند و بماء العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث بیاشامد و روغن ناردین بر معده تکمید کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی ماست و بهندی دهی و بترکی جغرات

لبن البقر

روفس گوید شیر حیوانی که مدت حمل او بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملایم بود از بهر آنست که شیر گاو مناسب‌تر و نیکوتر از شیرهای دیگر حیوانات بود و دسومت و غلظت وی زیاده بود و غذا بیشتر از همه شیرها دهد و فربهی آورد و دیرتر بگذرد و ربو و سل و نقرس و تبهای کهن را نافع بود

لبن المعز

شیر بز معتدل بود میان شیرها و وسواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان کردن خناق و ورم ملازه را سود دهد **دیسقوریدوس** گوید شیر بز ضرر وی بشکم کمتر بود از شیرهای دیگر از بهر آنکه چرا کردن وی بچیزهای قابض بود مثل درخت مصطلی و بلوط و زیتون و حبة الخضرا و امثال آن و از بهر اینست که معده را نیکو بود و **روفس** گوید شیر بز اسهال وی کمتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانندوی بود و گویند مضر بود باحشا و بدلش شیر گاو بود

لبن اللفاح

لبن الابل است بپارسی وی را شیر شتر خوانند و وی دسومت و حلبیت کمتر داشته باشد و بغایت رقیق و مائی بود و سده احداث نکند چنانکه شیرهای دیگر بلکه سده بگشاید و جگر را تازه کند و ضیق النفس و ربو و ماء صفرا را نافع بود و با بول وی چون بیاشامند استسقا را نافع بود و اگر با پنجدرم شکرالعسیر بیاشامند استسقا را که از گرمی بود نافع بود و **حنین** گوید استسقاء طبلی وزقی را سودمند بود و غلظتی که در جگر بود بگدازاند و ورمهای صلب را مفید بود و بواسیر و دبیله را نافع بود و شهوت غذا و جماع برانگیزاند و اگر زنان با نبات بیاشامند لون را صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آنرا بغایت نافع بود و مقدار یك رطل و دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از البان دیگر دهد

لبن النعاج

و لبن الضان نیز گویند بپارسی شیر میش خوانند و دسم غلیظ بود و جنبه و زبدیه بسیار داشته باشد نفث دم و قرحه شش را نافع بود و تدارك ضرر جماع بکند و قوت باه بدهد و ادویه کشنده را نافع بود و تزجر و قرحه امعا و ربو و سرفه را سود دهد و لون را صافی گرداند و مقوی جوهر دماغ و نخاع بود

لبن الاتن

بپارسی شیر خر گویند دسومت وی کمتر بود و رقیق بود چون مضمضه کنند لثه و دندان را محکم گرداند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و عسرالنفس و جمیع امراض سینه و شش و مثانه و مجاری بول را بغایت نافع بود چون ارحلبیت وی بیاشامند مقدار سی درم بامداد کمتر یا بیشتر ادویه کشنده و تزجر و قرحه امعا را نافع بود و موافق نبود اصحاب صداع و طنین و دوار را و بدل وی شیر بز بود و گویند شیر میش

لبن الخیل

لبن الرماك گویند و بپارسی شیر اسب گویند حلبیت در وی کمتر بود خون حیض که منقطع شده باشد براند و زنان را بآن حقنه کنند چون گرم بود رحم را پاك گرداند از قرحه و چون بیاشامند مستی کند و ترکان آنرا قمز گویند

لبن النسا

شیر زنان بول براند و درد چشم را نافع بود و چون در چشم دوشند خشونت چشم را ببرد خاصه چون با سفیده تخم مرغ بود و سبل را نافع بود چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون آید یا بمکند و ورم گوش و قرحه آنرا نافع بود

لبا

زهك خوانند طبیعت وی سرد و تر بود مصلح مزاج گرم است و بدن را فربه کند اما بطی‌الهضم است و خلط غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد اما در معده نفخ و درد آرد و مهیج فواق و مولد حصی است چون با عسل بود غذای بسیار دهد زیرا که مصلح اوست

لبن‌السودان

صمغی است و طبیعت آن بغایت گرم بود و مفسد بدن و بوئیدن آن عطسه و رعاف آورد و بیم هلاك بود و چون بر ورمهای صلب مالند سودمند بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ماهیت آن نزد اکثر اسم فرفیون است و بغدادی و دیگران گفته‌اند چیزی است شبیه به صمغ و مایل بسیاهی وزردی که از نواح مغرب میاورند

لبن لاغیه

گفته شد

لبان

کندر است و گفته شد

لبن‌الیتوعات

شیر یتوعات مانند ماذریون و انجیر و انواع آن حار و محرق و مفسد خون بود اگر بر اعضائی چکد بسوزاند و مداوای آن در آبی که بغایت سرد بود شستن‌بودو به چیزهای سرد و مؤلف گوید شیر یتوعات خاصه شبرم و لاغیه چون سرد بود بر قوبا مالند زایل کند

لبن‌القرطم

مغز خسکدانه است گرم و خشك است و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و استسقای زقی و لحمی را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود با سعتر

لبنی

میعه‌است آنچه سایله خوانند و آن مانند عسل بود و در وی حلاوت نبود و آن صمغ درختی رومی بود ونیکوترین آن بود که سایل بود بنفس خود و خوشبوی و زردرنگ بود و سیاه نبود طبیعت آن گرم بود در اول و خشك است در دویم و گویند تر است ومنضج و ملین بود جرب تر و خشك را نافع بود و سرفهٔ مزمن بلغمی را و آواز صافی کند و طبع نرم دارد و چون زن بخود برگیرد یا بیاشامد حیض و بول براند و مسهل بلغم بود بی‌زحمت چون یکمثقال از وی بیاشامند و وی مسبب بود و نزله را ببندد و مصلح آن بوزن آن صمغ بادام بود که اضافه وی کنند و بدل وی جندبیدستر بود و گویند بدل آن جاوشیر بود

لحم

مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیرالغذا و مولد دم اما بعضی ازبعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود در فربهی و لاغری و وسط عضله معتدلتر بود و خصی کرده فاضلتر از خصی ناکرده بود و وی غذائی مقوی بدن بود و زود

مستحیل بخون شود و صفت مجموع گفته شود

لحم الحملان

فاضلترین گوشتها گوشت بره و نیکوترین آن گوشت حولی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود جهت بدنهای معتدل و معدهٔ معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر بهق و برص طلا کنند نافع بود و بر قوبا سود دهد و خاکستر گوشت سفیدی چشم زایل کند و گوشت سوخته گزندگی مار و عقرب جراره را سودمند بود و با شراب گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث یا حلوای شکر بود و مضر بود بکسی که غثیان داشته باشد و مصلح وی به اشیا قابض بود

لحم النعاج

گوشت میش حرارت آن کمتر بود از گوشت بره و خونی بد از وی متولد شود

لحم الخنازیر

ترسایان گویند گوشت وی بهترین گوشت وحوش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت وحوش گوشت آهو بود و گوشت خنزیر بری و اهلی زود هضم شود و زود بگذرد و غذائی اندك دهد اما بقوت بود و جالینوس گوید موافق انسان معتدل المزاج بود و گوید قومی که گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوك خورند فرق نتوانند کرد بلون و طعم و بوی و این دلیل ملایمت و مشابهت بود و وی غلیظ بود و لزج بود و قطع لزوجت آن بشراب یا حلوای قندی کنند

لحم الجداء

گوشت چپش فضول آن کمتر از گوشت بره بود و بزغاله شیرخواره که شیر نیکو خورده باشد نیکو بود و اگر شیر بد خورده باشد بد بود و نیکوترین آن سیاه رنگ بود سبکتر و لذیذتر و گویند آنچه سرخ بود و چشم ازرق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود هضم شود و نافع بود جهت کسی که دمل و دانها (دانه‌ها) بر اعضای وی بر می‌آید و خون معتدل نیکو میان لطافت و غلظ از وی متولد شود و چون بریان کرده بود مضر بود و بقولنج کشد و مصلح آن حلوای عسل بود

لحم المعز الاناث و التیوس

گوشت بز ماده و دکه بد بود و دشخوار هضم بود و غذا بد دهد و مولد خون بد باشد که میل بسیاهی داشته باشد

لحم البقر

گوشت گاو بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن وی بهار بود و چون به سکباج بپزند منع سیلان ماده از معده بکند و وی از اغذیه اصحاب کد بود و دشوار هضم شود و غذائی غلیظ دهد و آنچه سیاه بود مرضهای سوداوی از وی متولد گردد و بهق و جرب و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع و سپرز پیدا کند و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن بود دارچینی و فلفل و زنجبیل است و در پختن اگر پوست خربزه در دیگ اندازند زودتر گوشت را پخته و مهرا گرداند

لحم العجل

گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو بود و کبش نیکوتر آن بود که نزدیك زائیده بود و طبیعت آن گرم و تر بود و غذائی معتدل بود و خون صالح از وی متولد شود و مصلح اصحاب ریاضت بود و مطحول را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استحمام بود

لحم الجاموس

گوشت گاومیش غلیظ ترین گوشتها بود و کیموس بد دهد و دیر هضم شود و در معده ثقیل بود و در طبیعت سرد و خشک بود و درجنب گوشتهای گرم و وی در طبع مانند گوشت نعام بود وسنور

لحم الخصی من الحیوان

گوشت خصی کرده بهتر از گوشت خصی ناکرده بود چون حیوان مزاج وی به خشکی مایل بود و نیکوترین آن خولی ضان و معز بودو فاضلترین آن بود که میان فربهی و لاغری بود بلکه وی فاضلتر از همه گوشتها بود و گرمی وی کمتر از خایه دار بود وزود هضم شود و خون معتدل از وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و ملین طبع و لاغر آن لاغری آورد و با وجود آنکه مجموع گوشتها چنین بد بود و خون غلیظ سوداوی از وی متولد شود آهو بره بدی کمتر داشته باشد و نیکوترین آن خشف بود و طبیعت آن گرم و خشک است و قولنج را سود دهد و فالج را و مصلح بدنی بود که فضول بسیار داشته باشد و وی مجفف و مسخن بود و مصلح وی ادهان و حموضات بود

لحم الارنب

گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بهترین گوشت صید بود و نیکوترین آن بود که سگ صید کرده بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت وی صاحب نقرس و مفاصل را نشستن نزدیک به منفعت مرق ثعلب بود و گوشت بریان کرده وی قرحه امعا را نافع بود و شکم ببندد و فربهی را نافع بود و بول براند و مصلح وی ابازیر ملطف بود

لحم الایل

گوشت گاو کوهی اصلاً بد بود و بول براند و وی غلیظ بود و تب ربع آورد

لحم الکباش والحمار الوحشیه

گوشت گوسفند کوهی و خرگور طبیعت ایشان گرم و خشک بود در سئوم غذای بد دهد عسرالهضم بود و لحم الکباش سودمند بود جهت کسی که ذراریح خورده باشد

لحم القنافذ

در قنفذ گفته شد

لحم الخیل

گوشت اسب مصلح اصحاب تب سخت و ریاضت قوی بود و ابدان متخلخل و وی مانند گوشت شتر بود در غلیظی و ردائت و تولید سودا

لحم الدب

گوشت خرس لزج و مخاطی و عسرالهضم بود و غذای بد بغایت مذموم از وی متولد شود

لحم السباع وذوات المخالیب

گوشت دد و دام بواسیر را و چشم را سودمند بود و قوت آن بد بود

لحم الحمار الاهليه

گوشت خر ضرر وی کمتر بود باصحاب کدوابدان متخلخل و وی بدتر از گوشت شتر بود در غلظت و ردائت و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بدترین گوشتها بود

لحم ابن عرس

در ابن عرس گفته شد

لحم السنور

گوشت گربه گرم و تر بود و گویند سرد بود درد بواسیر را بغایت نافع بود و مسخن گرده بود و درد پشت را نافع بود

لحم السقنقور

در سین گفته شد

لحم الجزور

گوشت شتر بچه بغایت گرم بود و مصلح اصحاب کد و ریاضت بود و گویند مصلح اصحاب عرق النسا بود و در آخر تب ربع نیکو بود و وی غذائی غلیظ بود غلیظ تر از مجموع گوشت و سخت تر تولد سودا کند و مصلح آن زنجیل مربا بود

لحیة التیس

نباتی است که برومی هوقسطیداس خوانند و بپارسی اسیلخ و بعربی اذناب الخیل و باصفهانی شنك قابض و یابس بود خون بینی ببندد و از آن رحم و مجموع اعضا و نیکوترین آن بود که تر و تازه بود طبیعت آن سرد بود در اول و خشك بود در سیوم و گویند در دویم و گویند گرم بود در اول اعضا را سخت کند از بهر این است که در یرقان مستعمل است و در وی قبضی بود مانند تخم گل و ورق خشك آن ریشهای کهن را نافع بود و اصل وی چرك گوش را پاك کند و ریش شش را نافع بود و عصارهٔ وی نفث دم و نزف آنرا سود دهد و مقوی معده بود و سودمندترین چیزها بود جهت قرحهٔ امعا و شکم ببندد و جراحتهای عظیم باصلاح آورد چون بر آن نهند اگرچه عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار بود بوزن آن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لحیة التیس لغت عربی است در ماهیت آن اختلاف است مالقی و بغدادی و انطاکی و غیر اینها گفته اند نباتیست مجعد و بر روی زمین مفروش و از زمین بلند نمیشود و برگ آن شبیه ببرگ گندنا و مردم آنرا میخورند و مداوا بآب آن میکنند و همین لحیة التیس حقیقی است و نزد عرب و اهل شام و شرق و دیاربکر مسمی به اذناب الخیل و نزد عامه اندلس به سقواس است و بفارسی اسلنج و باصفهانی سنگ و الاشنك نیز نامند دیسقوریدوس آنرا قسوس نامیده و بعضی مردم قسادق و قسارت نیز خوانند...

بیرونی تحت عنوان ذنب الخیل از قول ابوحنیفه مینویسد: آنرا لحیة التیس گویند بلغت سریانی و گویند کرفس کوهی است

لحیانی

دینسافوس است و گفته شد

لحیة الحمار

پرسیاوشان است و گفته شد

لحام الذهب و لحام الصناعت

لذاق الذهب گویند و نیکوترین آن معدنی ارمنی بود و آنچه معمول بود بول کودکان و سرکه درهاون مسین در آفتاب چندان میسایند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشك بود و حار و قابض و مسخن و معفن بود و لذاع بود نه سخت گوشت زیاده را بگدازاند و در جراحتهای دشخوار بغایت نیکو بود و پاك گرداند و لحام الذهب را شنگار الصناعه خوانند ونه شنجار بود و صفت شنجار گفته شد

لخنيس الاكليله

نوعی از خیری جبلی بود و آن خرامی است و گفته شد در خا

لخلخله سليمانيه

ثقل روغن زعفران بود و آنرا قوقومعا خوانند و گفته شد

لذاق الرخام

لذاق الحجر نیز گویند و آن صمغ بلاط است و گفته شد

لسان الحمل

نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آنرا ورق بارتنك خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچك و ورق بزرگ بزرگتر بود و جوهر وی مرکب بود از مائیه و ارضیه بمائیه سرد بود و بارضیه قابض و سودمندتر بزرگ تازه بود و طبیعت آن سرد و خشك بود در دویم و ورق آن رادع و قابض بود منع سیلان خون بکند و خشکی وی نه لذاع بود و چون اصل وی برگردن صاحب خنازیر بیاویزند نافع بود و وی ورمهای گرم و شری و خنازیر و آتش فارسی و داء الفیل و صرع و نمله و سوختگی آتش را نافع بود و آب ورق وی قلاع را نافع بود و شیافات چشم را چون بوی بگدازانند نافع بود و آب ورق وی قلاع را نافع بود و گویند تب عنب را نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنج درم شراب ممزوج کرده و چهار اصل وی بر گزندگی سگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی مصطکی و سلیخه بود و بدل ورق آن ورق حماض بستانی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح حا لغت عربیست دیسقوریدوس آنرا کثیرة الاضلاع و ذوسبعة الاضلاع نامیده بفراسی بارتنك و بترکی باغ پرباغ گویند

لسان الثور

حشیشی است که بپارسی گاوزبان گویند و گویند نوعی از مرو است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطها بود و گویند نزدیك باعتدال بود و در وی سردی اندك بود در آخر درجه اول و آنچه خشك بود رطوبت آن کمتر بود و گویند سرد و تر بود در سئوم و سوختهٔ وی قلاع کودکان زایل کند و التهاب دهن و وی مفرح دل و مقوی آن بود و خفقان و علت سوداوی را نافع بود و شربتی از وی دو درم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون با نبات بپزند و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن صندل سرخ بودو بدل آن ابریشم سوخته بودو چهار دنك وزن آن پوست اترج و گویند بدل آن بادرنبویه بود و هندبا و گویند مصلح آن هلیله پرورده بود و بدل آن دو وزن آن پوست اترج

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح ثا لغت عربیست بفارسی گاوزبان و بیونانی فوو بلاتینی بکلورم و بهندی هنکاهولی نامند
صاحب تحفه مینویسد: برگ نبات او با خشونت و سطبر و مایل بسیاهی و مفروش بر زمین و بر وی نقطهای سفید شبیه بخار و ساقش قریب به ذرعی و مزغب و ساقهای آن باریك و سفید و گلش لاجوردی... ابوریحان آنرا بیونانی بوغلوسن و فیدرا نیز نامیده

لسان العصافیر

ثمر درختی است که آنرا بپارسی آهر خوانند و بشیرازی ثمر آنرا تخم اهر و بپارسی گنجشك ازوان و زبان گنجشك نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود در دوم و تر بود در اول و در ورق درخت آن قبضی بود و ابن ماسویه گوید که لسان العصافیر درد خاصره را نافع بود و سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوت مجامعت بدهد و دیسقوریدوس گوید خفقان را نافع بود و بدل آن در تحریك باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری سرخ بود و گویند بدل آن نیم وزن آن بهمن سرخ بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفارسی زبان گنجشك و بهندی اندرجو و بشیرازی تخم اهر گویند و درخت آن از قسم دردار و عظیم و برگ آن شبیه ببرگ بادام و ثمر آن در خوشه و در غلافها و هریك از هم متفرق و در هر غلافی یك دانه باریك و طولانی شبیه بزبان گنجشك و ظاهر آن اندك تیره رنگ و باطن آن سفید مایل بزردی و با تندی و تلخی

لاتین FRAXINUS EXCELSION فرانسه FRENE ELEVE انگلیسی ASHTREE

لسان البحر

خزفی است که در اندرون ماهی سیبیا بهم میرسد

لسان الکلب

لسان الحمل است و بعضی حماض را باین اسم خوانند

لصف

کبر است و گفته شد

لصیقی

نباتی است معروف به آذان الارنب و اذان الغزال و آن نوع کوچك لسان الحمل است

لعبه بربری

بعضی گویند چیزی مانند سورنجان است و به غش سورنجان کنند و در مصر لعکنه خوانند و طبیعت آن گرم بود در سیوم و محرك شهوت باه بود و باقی منفعت وی در سین گفته شد و بعضی گویند نوعی از یبروج بود و خلاف است و ابن مؤلف گوید بیخی است مدور و زنان بجهت فربهی خورند همانا نوعی از سورنجان بود و بدل وی در تحریك باه بوزن آن جوز مقشر بود و بوزن آن تودری زرد بود و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل بود

صاحب تحفه مینویسد: بیخی است شبیه به سورنجان و باریکتر و مانند سریستان و تلخ و تند و در مصر معروف بتریاق و رازی جهت رفع سموم بیعدیل دانسته و مداومت او باعث سرخی رخسار و اکثار او موجب امراض حاره و مصدع و مصلحش گشنیز است

لعبه مطلق

اصل یبروج بود و گفته شد

لعاب

مختلف است بحسب انواع آن و بحسب مزاج شخص و قوت وی منضج و محلل بود و کلف و نمش زایل کند و محلل خون مرده بود

لعال به ضم لام مقصود آب دهان است

لفاح

ثمر یبروج است و بپارسی شابیزج خوانند و مغد گویند و مغد بادنجان بود و نیکوترین آن بزرگ تیز بوی رسیده زرد بود و

طبیعت آن سرد و تر بود تا سئوم و گویند در وی حرارت بود و گویند خشك بود در سئوم لبن وی کلف و نمش را نافع بود بی‌لذع و تخم وی چون با عسل و زیت نهند بر گزندگی جانوران نافع بود و ورق کوچك وی پادزهر عنب‌الثعلب کشنده بود و بوئیدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بوئیدن از وی سکته آورد خاصه آنچه ورق وی سفید بود و باید که با ثوم ببویند و چون طفل بغلط از وی بخورد قی آورد و اسهال پیدا کند تا بحدی که کشنده بود وی اول اختناق رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ مانند مستان و مداوای وی بقی کنند و روغن گاو و عسل و بعد از آن انیسون و بعضی گویند در آب سرد نشیند و بدل آن نیم وزن آن جوزماثل و نیم وزن آن بزرالبنج بود و دنك آن خشخاش و گویند بدل آن نیم وزن آن بزرالبنج و بوزن آن جوزالقی بود

لف‌الکرم

عسالج الکرم خوانند و آنرا به شیرازی استه‌ها تلك خوانند و آن در کرم گفته شد

لك

صمغی است که از طرف دریا آورند مؤلف گوید آنرا بشیرازی رنگ لاك و رنگ لکا خوانند و از او کتاد سازند از برای سرخی زنان و بعضی گویند ثفل آنست و خلاف است ثفل آنرا بشیرازی دوس خوانند و لك باید که مغسول کنند و غیرمغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل آن چنان است که بگیرند لك خالص از چوب و نیك بکوبند و آبی که ریوند چینی و بیخ اذخر در آن جوشانیده باشند اندك اندك در آن ریزند و بدسته هاون تحریك دهند بعد از آن به حریری تنك صافی کنند و آنچه در منخل مانده باشد دویم بار همچنان کنند و صافی کنند و درهم کنند و رها کنند تا در بن آب نشیند آهسته آب از روی آن بریزند و لك بماند خشك کنند و سحق کنند و بکار برند طبیعت آن گرم و خشك بود در اول و اسحق بن عمران گوید گرم و خشك بود در دویم خفقان و یرقان و استسقا را نافع بود و درد جگر و قوت آن بدهد و سده آن بگشاید و معده را سود دهد و مقدار مأخوذ از وی یکدرم بود تا یکمثقال و چون با سرکه بیامیزند و چند روز پیاپی هر روز یکمثقال بناشتا بخورند بدن را لاغر کند و وی مضر بود ببدنهای لاغر و گویند مضر بود به سر و مصلح وی مصطلی بود و بدل وی رازی گوید در تفتیح سده و ضعف جگر چهار دنك وزن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دنك آن طباشیر سفید بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لك بضم لام و کاف و بفتح کاف نیز آمده و بفارسی لاك و بهندی لاکهه بخفای ها نامند و صمغی است که از سر شاخهای بعضی اشجار بدست بیاید و سرخرنگ شبیه بتوت سرخ و بعضی حبهای آن تا بقدر نارنج میباشد و این را لاك خام و بهندی لاکهه جهوری نامند و از درخت سدر که بفارسی کنار نامند بدست میآید و این بهترین نوع آنست

ابوریحان از قول حمزه گوید لك را بپارسی فرنیکانژد گویند

لاتین GUMMI LACCA فرانسه GOMME LAQUE انگلیسی SHELLA, SEED LAC

لمسا

لمسا عنب‌الثعلب است و گفته شد

لوفیون

فیلزهرج است و گفته شد

لوزحلو

بپارسی بادام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و شیرین بود و فربه و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود در دویم و گویند گرم و تر بود در اول غذای متوسط دهد میان کثرت و قلت و مسخن بود و شیرین وی سرفه خشك و نفث دم را نافع بود و سینه را پاك کند و حرقت بول را ساکن کند و چون با شکر بخورند منی بیفزاید و شش و مثانه و امعا را نافع بود و

شکم براند خاصه چون با انجیر بخورند و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و بریان کرده معده را سود دهد و وی دشوار هضم بود و مهیج صفرا بود و مصلح وی شکر بود و مادهٔ که از بادام متولد شود غثیان و کرب و غشی آورد و مداوای وی به قی کنند بعد از آن ربوب فواکه ترش مانند غوره وسیب ترش و ریباس و مجموع آنچه در مداوای عنصل گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد لثه و دهان را نافع بود و حرارت آن ساکن کند ببرودتی و عفوضتی که دارد و حموضتی که در پوست بیرون وی هست :

لاتین AMYGDALUS DULCIS فرانسه AMANDE DOUCE انگلیسی SWEET ALMOND

لوزمر

نیکوترین بادام تلخ آن بود که بزرگ و روغن‌دار بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و مسیح گوید گرم بود در سئوم و در وی جلا و تنقیه بود و از خواص وی آنست که شپش را بکشد و بر کلف رو طلا کردن زایل کند و وی شری قوبا را نافع بود و با شراب و عسل طلا کردن نمله را سود دهد و روغن آن درد گوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند با شراب خراز زایل کند و اگر پیش ازشراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی بکند و گویند پنجاه عدد و اگر روباه بادام بخورد بمیرد و وی قوت باصره بدهد و با نشاسته نفث دم را نافع بود و سده جگر و سپرز و گرده بگشاید و جرب و حکه را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط غلیظ از سینه و شش و بول براند و عسرالبول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر بود به معا و مصلح وی بادام شیرین و نبات و خشخاش بود و جملهٔ درخت وی درقوت مانند وی بود

لاتین AMYGDALUS AMARA فرانسه AMANDE AMERE انگلیسی BETTER ALMOND

لوزالبری

لوزجبلی است و آن جلوز بود و درزیت الهرجان صفت ایشان گفته شد وصفت زیت السودان هم گفته شد

لوبیا

الویا و ثامروان نیز گویند سهلتر از ماش هضم شود و بیرون آید و نفخ وی کمتر از باقلا بود و نیکوترین آن سرخ بود که نخورده باشد طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی و گویند سرد و خشك بود و سرخ وی گرمتر ازغیر وی بود و آبی که آنرا دروی پخته باشند حیض براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاك کند و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را نافع بود و مشیمه بیرون آورد و بچهٔ مرده و وی مولد خلط غلیظ بلغمی بود و مغثی و مولد اخلاط بد و نفخ بود و ضرر آن کم شود چون با زیت و مری و سرکه و خردل و نمك و فلفل و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و شراب بر سر آن بیاشامند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لوبیا بضم لام و سکون واو و کسر با لغت هندی است و بسریانی سیلهین و به قبطی ماميرا و برومی فسولن وبعربی فریقا وبفارسی نیز مشهوربه لوبیاست و آنرا الویا وثامروان نیز گویند

لاتین PHASEVOLUS COMMUNIS فرانسه HARICOT انگلیسی FRENCH BEAN

لوقاس

حرف ابیض است و اسفند اسفید نیز گویند و گفته شد

لوف

بپارسی پیل گوش خوانند و آن سه نوع است یکنوع را بیونانی دراقیطن خوانند و معنی آن لوف الحیه بود و لوف السبط گویند و لوف الکبیر بود و یکنوع بیونانی اارن خوانند و به بربری الونی و به زبان اهل آندلس صاره و آن لوف الصغیر بود و آنرا لوف الجعد گویند و نوع سوم بیونانی اربصارن خوانند و اهل مصر آنرا ادویره خوانند و لوف الجعد اسخن بود از لوف السبط و

لوف‌السبط ارضیه در وی بیشتر بود و مقطع اخلاط غلیظ لزج بود و مقطعی معتدل و بیخ وی کلف و بهق و نمش را زایل کند و چون با عسل طلا کنند و یا با شراب شقاق که از سرما بود را سود دهد و ورق وی جراحتهای بد را نیکو بود و ربو کهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند محرك باه بود و اگر بیخ وی در بدن بمالند افعی نگزد و ثمر وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند بچه بیندازد و از خوردن وی خلطی غلیظ متولد شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لوف بضم لام وسکون واو وفا لغت عربیست و بفارسی فیلگوش و بفرنگی کونکلوس وسربن‌طین نیز نامند بمعنی شبیه مار و آن سه نوع است لوف‌الکبیر که آنرا لوف‌الارقط و لوف‌الحیه نامند و بیونانی درافیون و دراقیطن نامند قسم ثانی را لوف‌الجعد و فیل‌جوش و بیونانی ارب و لادن و به بربری الونی و اهل اندلس صباره به فرنگی اربسارم نامند و قسم ثالث را لوف‌الصغیر نامند و بیونانی اربصارن و اهل مصر دوبره و دیسقوریدوس در ثالثه دراقیطون نامیده است
فرانسه SERPENTAIRE انگلیسی DRAGON- WORT

لوفا

صاحب منهاج گوید قنطوریون باریك بود و صاحب جامع گوید نوعی از حی‌العالم بود که آنرا اذان‌القسیس خوانند و صفت هر دو گفته شد

لوطوس

جندقوقای بستانی را بدین اسم خوانند و گفته شد و بشنین را هم بدین اسم خوانند و بشنین نوعی از نیلوفر بود که در مصر وی را حسن بری خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی گویند و گویند لوطوس نوعی از سدر بود و این قول معتدل بود

ابوریحان در صیدنه مینویسد: دیسقوریدوس میگوید که لوطوس در مصر است و نبات او در میان آب است برنگ سفید و در آفتاب اطراف او گشاده و پریشان و چون آفتاب فرورود بهم آید و جمع شود و در زیر آب پنهان شود و تخم وی را پس از خشك شدن اهل مصر آرد کرده و از او نان پزند

لوفردیس

حجر قبطی است و گفته شد

لؤلؤ

بپارسی مروارید خوانند نیکوترین آن بود که سفید و پاك و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشك بود و لطیف درد دل را نافع بود و خفقان و غم و نفث دم را سود دهد و مقدار مأخوذ از وی دو دانك بود و ریشهای چشم را نافع بود و مقوی آن بود و صحت چشم را نگاهدارد و گویند مضر بود بمثانه و مصلح آن بسد بود و بدل آن یکوزن و نیم آن صدف صافی بود و ابن‌زهر گوید چون در دهان نگاه دارند قوت دل بدهد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لؤلؤ بضم دو لام لغت عربیست و بفارسی مروارید و بترکی اینچی وانجو و بهندی مکتا و موتی و بزرگ مقدار آنرا بعربی در و آنچه در صدف یکتا باشد در مکنون و دریتیم خوانند
فرانسه PERLE انگلیسی PEARL

لیمونیون

نوعی از حماض بزرگ بود در بیشها (بیشه‌ها) و بستانها روید و در حماض گفته شد

لیمو

صاحب منهاج گوید مانند اترج بود بوی و فعل وی در دماغ پوست وی و ورق وی گرم و خشك بود در اول حماض وی مانند حماض اترج بود در منفعت و قوت بلکه اقوی بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن مقشر باید کردن بعد از آن آب از وی گیرند چون عصارهٔ قشر وی با وی بیامیزد برودت وی بشکند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: لیمو بکسر لام وضم میم و واو انواع است از ترش و شیرین و میخوش و هریك نیز اصناف است و بهترین وی لیموی رقیق آب واز

مطلق آن این نوع مراد است
لاتین CITRUS LIMONUM فرانسه CITRON انگلیسی LIMON

لینوفر

نیلوفر است و گفته شد

لینوفر هندی

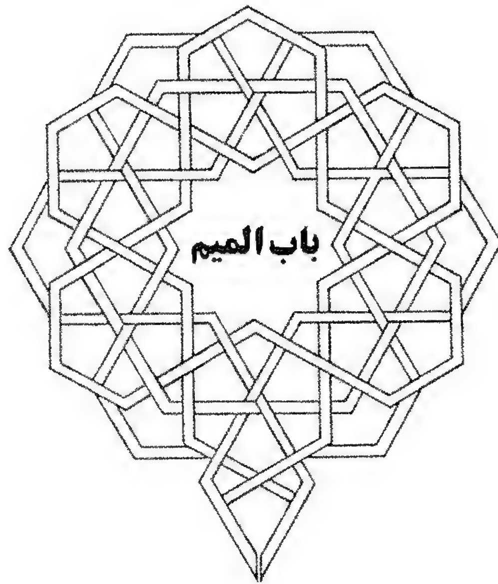
اوسبید است و گفته شد

لیلج

نیلج است و بپارسی نیل گویند و گفته شود

لینج

نوعی از اقلمیا بود که در جزیرهٔ قبرس در معدن نحاس یابند و گفته شد والله اعلم و احکم



مامیثا

ممیثا نیز گویند و آن دو نوع بود یکنوع گل وی سرخ بود و آنرا ارغامونی گویند و یکنوع گل وی زرد بود و نیکوترین آن زرد بود از وی شیاف سازند و آنرا عصارهٔ مامیثا و شیاف مامیثا نیز گویند طبیعت آن سرد و خشك بود در اول و قابض بود و ورمهای گرم را نافع بود و ابتدای رمد و مقوی چشم بود و وردینج را سودمند بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مامیثا بفتح میم و الف و کسر میم و سکون یا و فتح ثا و الف لغت نبطی است و آنرا همینا نیز نامند و آن نباتیست شبیه به خشخاش بحری معروف به خشخاش مقرن و برگ آن مایل به سفیدی و با زواید شبیه به اره و ترغب و با رطوبت چسبنده و گل آن زرد و ثقیل الرئحه و پر آب و ثمر آن مانند خشخاش مقرن و تخم آن بقدر کنجد سیاه که آنرا کوبیده و اقراص میسازند

ابوریحان از قول جالینوس مینویسد که مامیثا را غلوقیون گویند و بسریانی عنعقلا و بیونانی ایاربوس نامند

لاتین SCABIOSA ARVENSIS فرانسه SCABIEUSE DES CHAMPS انگلیسی COMMON SCABIOUS

ماهودانه

ماهویدانه نیز گویند بپارسی حب‌الملوك گویند و آن از ماش بزرگتر بود و لون آن تیره بود که بسرخی زند و چون در غلاف بود مانند کوبیای کوچك بود و رنگ غلاف وی سفید بود و چون بشکنند مغز وی هم سفید بود و **صاحب جامع** در ماهیت اسم وی و تفسیر آن سهو کرده از بهر آنکه وی تفسیر ماهوبذاته کرده و گفته که «ای قایم بنفسه‌ای انه یقوم بذاته فی‌الاسهال» و حال آنکه او را ماهویدانه خوانند نه «ماهوبذاته» و بعضی دند را حب‌الملوك گویند و دند غیرحب‌الملوك است و صفت آن در باب دال گفته شد و طبیعت حب‌الملوك سرد و خشك بود در دویم و استسقا و مفاصل و نقرس و عرق‌النسا و قولنج را نافع بود و چون ورق وی بپزند با خروس پیر و مرق وی بیاشامند و وی لبنی تمام داشته باشد مانند یتوعات و اگر از حب وی شش هفت دانه حب سازند و فروبرند مسهل بلغم و کیموس مائی بود لیکن آب سرد از پی وی بیاشامند و شربت زیاده از وی پانزده حب بود و اگر بخایند مسهل قوی بود بافراط و اگر همچنان فروبرند مسهل باعتدال بود و مقیی بود بقوت و موافق معده نبود و مسهل بود مانند یتوعات و لبن وی چون بیاشامند فعل لبن یتوع کند و مصلح وی انیسون و کثیرا بود و بدل وی نیم وزن وی دند است و گویند بدل آن حب‌الخروع است و گویند بدل آن یکوزن و نیم حب‌النیل بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: ماهودانه اسم فارسی است بمعنی قایم‌بالذات یعنی در اسهال به تنهائی بی‌معاونت دوائی دیگر کافی است و اهل مشرق حب‌الملوك دانند و آن غیرحب‌السلاطین مسمی به دند است

رازی به گفتهٔ ابوریحان دربارهٔ این نبات مینویسد: برگ او دراز بود و درازی برگ او یك انگشت باشد و راست ایستاده بود برگ او و برگهای او را بماهی خرد

تشبیه کرده‌اند میوهٔ او شبیه به غوزهٔ پنبه بود و در هریك از میوه‌های او سه دانه باشد برنگ سیاه و طعم شیرین

ماهیزهرج

معنی آن سم‌السمك است و آن پوست بیخ نباتی است و درخت آن **صاحب منهاج** گوید مانند درخت شبرم بود درازتر و در لون وی غبرتی بود که به صفرت مایل بود و شریف گوید درخت ماهیزهرج بدرازی یك گز و نیم بود و درازتر و کوتاهتر و گل وی زردی خوشرنگ بود و میانهٔ گل وی سرخ بود اندکی و گل بی‌حد داشته باشد و برگ وی به تیرگی زند چنانچه **صاحب منهاج** گوید و اصل وی یکی بود و شاخه‌های بسیار داشته باشد و گویند از یتوعات است طبیعت آن گرم و خشك است درسیم و نقرس و درد مفاصل و پشت و رانها را نافع بود چون با ادویه مسهل مستعمل کنند و از خواص وی آنست که چون در آبی اندازند که ماهیان بوند ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و شربتی از وی چون با نبات بود یکمثقال بود و اگر در مطبوخ کنند با ادویهای دیگر از دو درم تا سه درم بود و اگر در حب کنند با ادویه‌های دیگر نیمدرم بود و مضر بود به معا و باید که با روغن بادام چرب کنند و کثیرا و نشاسته و انیسون اضافه وی کنند و آنرا سکران‌الحوت خوانند و سه نوع بود دو نوع کوهی بود و یکنوع صحرائی و کوهی بقوت‌تر بود و آنرا ابوصیر خوانند و قلومس گویند و نوع صحرائی معروف بود بماهی زهره

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ماهیزهرج معرب از ماهی زهره فارسی است بمعنی سم سمك و در ماهیت نوعی از فلوس است که بترکی سقوبروی نامند
ابوریحان مینویسد: جالینوس ماهی زهره را قاتل‌الحیتان نام کرده و آنرا بیوریس گویند و باسماء رومی شباهت دارد

مازریون

خامالا گویند و آن دو نوع بود یکنوع را اشخیص خوانند و آن مازریون سفید بود و گفته شد و یکنوع دیگر مؤلف گوید بشیرازی مست‌رو خوانند و بفارسی هفت‌برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر و سبزتر و لون آن بزردی زند و نیکوترین آن نوع بود و در قوت مانند شبرم بود و نوع سیاه وی گویند از شبرم بقوت‌تر بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن سود دهد و مسهل ماء اصفر بود چون تر بود و در موسم گل آن و مسهل کرمها و حب‌القرع بود و سودا با ادویهایی که مناسب بود و چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی عقرب و جانوران سودمند بود و شربتی مقدار زیادت از وی دو دنگ بود و باید که مدبر کرده استعمال کنند که سرکه غایلهٔ وی بشکند و صفت مدبر کردن وی چنان باشد که بگیرند مازریون تازه بزرگ ورق و در سرکه خوسانند دو شبانروز و بعد از آن سرکه تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند پس سرکه بریزند و بآب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشك کنند و اگر تعجیل بود در آفتاب خشك کنند و استعمال کنند و اگر خوسانند و بر سپرز نهند بگدازاند و وی جگر را مضر بود بغایت و رطوبت بخورد جمیع بدن را و مازریون مدبر چون بکوبند بغایت خرد و کثیرا اضافه کنند و بروغن بادام شیرین چرب کنند و اگر نخواهند با ادویه که مصلح بود بیامیزند مثل تربد و افتیمون و هلیله زرد و ورق گل سرخ و رب‌السوس و کمون کرمانی و نمك هندی و این موافق بود چه علت مرهٔ سودا که با اسهال بیرون آید و نافع بود جهت دردهای بلغمی و اگر خواهند که آب زرد براند مدبر وی با ایرسا و توبال‌النحاس و اسارون و مرصافی و سکبینج و نمك هندی و هلیله زرد و تخم کرفس بستانی و عصارهٔ غافث و عصاره افسنتین و سنبل و مصطلی بیامیزند و بآب عنب‌الثعلب و رازیانه ترکه کوفته باشند بجوشانند و صافی کنند و بیاشامند طبیعت وی محکم بود بغایت و مغز خیار چنبر یا آب بقول که گفته شد زیادت کنند مسهل آب زرد بود و اگر در حبی یا در قرصی کنند بسایند از بهر آنکه در غایت قوت بود و ضعفا را تحمل نبود و محروری مزاج و در زمان گرم و گرمسیرات استعمال کردن بد بود و نوع سیاه آن کشنده بود و در دم بکشد بقی و اسهال و معالجهٔ وی بشیر تازه کنند یا بجلاب و بزرگترین معالجهٔ او مثرودیطوس بود یا تریاق طین مختوم و چون با آرد و زیت و موم بیامیزند موش و سگ و خوك را بکشد و بدل آن سه وزن آن ایرسا بود و دو دنك وزن آن مقل‌الیهود

ابوریحان در صیدنه مینویسد: بولس گوید که مازریون خامالاون سپید است و باز میگوید مازریون لغت سریانی است و بیونانی لیمغیازو گویند و لیمدباروس و قوقورس نیز گویند
لاتین DPHNE MEZEREUM فرانسه BIOS GENTIL انگلیسی SPURGEFLAX- GAROUBARK- LAURELSPURGE

مامهتان

مامهتان سادج هندی بود و گفته شد

مارچوبه

مارکیا گویند و آن هلیون بود و گفته شود

ماسقودون

ماسقود نیز گویند و آن دوای هندی بود و آن ورق و قضبان بود مانند شاهسفرم و روغن از وی گیرند مانند یاسمین و طبیعت آن گرم ولطیف بود و بوی آن به سنبل ماند

ماشیا

حشیش ارغامونی بود و گفته شد و آنرا ماميثای سرخ خوانند

ماش

مج خوانند بشیرازی بنوماش گویند و بنوسیاه خوانند و جوهر وی نزدیك باقلا بود و نفخ وی کمتر فاضلترین استعمال کردن وی تابستانی بود و نیکوترین آن سبزرنگ فربه بود و طبیعت آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست چون مقشر کنند گویند خشك بود در اول و کیموس وی محمود بود و زودتر از باقلا بگذرد خاصه مقشر وی و جهت درد اعضا ضماد کردن نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود به شیر خسکدانه و روغن بادام شیرین بپزند اما باید که ورم تب صفرایی نبود و اگر تب حاد داشته باشد با بقلة الحمقا و کاهو و اسفاناج و جو کوفته پزند و اگر خواهند که شکم ببندد همچنان با پوست پزند و آب آن از وی بریزند و بعد از آن با ورق حماض بستانی بپزند و آب سماق و آب انار دانه و زیت اضافه کنند و بخورند حرارت را تسکین دهد و شکم ببندد و اگر زیت نخواهند روغن بادام بپزند و وی سرفه را نافع بود خاصه چون با تب بود و چون بکوبند و بآب مورد بسرشند و ضماد کنند بر اعضای کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو بود و مضعف دندان بود و مضر باه بود و دیر بگذرد و در وی اندك نفخی بود و در وی جلا بود باید که بروغن بادام پزند و درضرر باه مصلح وی شیر خسکدانه بود و بدل آن باقلای مقشر بود

لاتین VICIA ERVILLIA فرانسه VESCE- EAS انگلیسی VETCH

ماش هندی

قلت بود و گفته شد

ماس

بپارسی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول هندی که لون آن بسفیدی مایل بود و بزرگی آن بمقدار باقلای بود و بمقدار تخم خیار و کنجد بود و باشد که از باقلای بزرگتر بود لیکن نادر افتد و لون آن نزدیك بلون نشادر صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف به حدیدی از بهر آنکه لون وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل‌تر بود و آنرا در زمین یمن و بلاد سوفه یابند و چهارم قبرسی بود موجود در معادن قبرس و چون نقره بود و طبیعت الماس گرم و خشك بود و گویند سرد و خشك بود بقوت و گویند چون در دهان گیرند دندان را بشکند و بغایت محرق و مغض بود و وی سم قاتل بود مداوای کسی که آن خورده باشد قی کنند بآب گرم و روغن گردکان و بعد از آن شیر تازه آشامیدن و ابن مؤلف گوید الماس برفی است منجمد از جمله جواهر حجری در همه جوهری نفوذ کند و هیچ جوهری در وی اثر نکند و

الماس انواع است اول سفید شفاف مانند آبگینه فرعونی دوم زرد رنگ آنرا زیتی خوانند و سرخ وسیاه واکهب و بهر ناحیه و بلاد نوعی پسندند اهل عراق و عرب و عجم الماس زرد پسندند و اهل هند آنکه خوش قد بود باشکال مربع و مثلث و مکعب بود یعنی در اصل فطرت درست و تیز اطراف باشد و شکسته را بفال بد دارند و بدترین انواع الماس رخو سفید رنگ بود بی‌طراوت و برق طبقه مثل طلق از هم برخیزد و بیشتر شکل الماس زواضلاع بود املس نادر بود و الماس با سرب و تیشه توان شکست و چون وی را بشکنند سه سو بود و آتش بوی کار بکند ابن مؤلف گوید گمان جماعتی بر آنست که جمله اشکال الماس مثلث بود و تا چندانکه میشکند هم مثلث میشکند و این ظنی خطاست و در افواه مشهور شده وصیت شهره آن به عنعنه رسیده که الماس با سرب شکسته شود و اسرب آنرا نیست گرداند و بدین سبب این خیال افتاده که بگاه شکستن الماس مشاهده کرده باشند که پارهٔ اسرب برروی سندان نهاده باشند تا الماس از زخم پتك بخمد و متلاش نگردد و بسبب صلابت که در جواهر اوست و اگر بجای اسرب شمع یابند یا پیه همین فایده کند که نگذارد که اجزای وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی دیار هند است و الماس را از میان ریگ بیرون آورند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ماس اسم فارسی الماس است و بهندی هیرانا نامند و از نظر ماهیت از احجار نفیسه و صلب‌ترین و خشك‌ترین احجار است و الوان میباشد از سفید و زرد و سیاه و سرخ و سیاه کمرنگ که بهندی تیلیا نامند

لاتین ADAMAS فرانسه DIAMANT انگلیسی DIANOND

مامیران

گویند نوعی از عروق الصفراست و از وی گرمتر بود و آن چینی بود و خراسانی بود خراسانی تیره رنگ بود که به سبزی زند و آن عروقی باریك بود که گره داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشك است در آخر دویم و گویند گرم بود در اول و خشك بود در سئوم سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند و روشنایی بیفزاید و اصل وی یرقان را نافع بود و مغص را در وی ادرار بود و مقدار مأخوذ از وی نیمدرم بود چون با سرکه سحق کنند و برکلف طلا کنند زایل کند و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی عروق الصفرو نیم وزن آن مر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مامیران قسمی از زردچوبه بود و کوچکتر از زردچوبه و باریکتر از آن و گرهدار و در گرههای آن ریشهای (ریشه‌های) بسیار باریك شبیه بموی بود

لاتین CHELIDONIUM MAJUS فرانسه GRANDE CHELIDOINE- GRANDE ECLAIRE- CHELIDOIN ECLAIRE انگلیسی CELANDINE

مارون

حنین گوید مرباخور است و گفته شود

مامون

حاشا بود و گفته شد

ماء

نیکوترین آب چشمه آن بود که از طرف شرق آید و نیکوترین آن بود که بشدت بیرون آید بر مقابلهٔ شمال و بر سنگ روانه بود و براق و صافی بود و سبك وزن و رایحه و طعم بد نداشته باشد و چون آفتاب بر وی تابد زود گرم شود و چون زایل شود زود سرد شود و زود از معده بگذرد و ثقل طعام سبك گردد از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و تری آن در چهارم و مقدار معتدل از وی آنقدر بود که غذا را یاری دهد و باعضا رساند و رطوبات نگاه دارد و نضارت و نعومت از وی بکند و وی ریشها را بد بود و بسیار خوردن وی کزاز و رعشه و سبات و نسیان آورد و نشاید که تشنگی برند که شهوت را و قوت را نقصان دهد و مجفف چشم و مظلم بصر بود و ابن مؤلف گوید در آب بسیار خوردن سه مضرت است بزرگ اول آنکه آب سرد و تر است و چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند و چون همه قوتها که تدبیر میکنند بواسطهٔ حرارت غریزی میکنند چون حرارت ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذای نواحی نتواند و ماسکه غذا را بواجبی نگاه نتواند داشت و هاضمه هضم صالح

نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کرد و قوت حس و حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه پدید آید دوم آنست که آب بسیار با طعام آمیخته شود و در رگهای ماساریقا بجگر رسد قوت ممیزه که در جگر بود آبها بتمامیت از غذا نتواند جمع کرد آبهای زیادتی با غذا آمیخته شود و اگر در میانه پوست شکم و غشای زیرین بماند استسقای ذقی پدید آید و اگر همچنان بهمهٔ عضوها رسد استسقای لحمی پدید آید و چون گرده تمیز نتواند کرد تمامیت آب را ضعیف شود و ادرار بول پدید آید سئوم آنست که اگر آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند پس جگر طعام نامفهوم باندرون رگها رساند و ماده بلغمی مستحکم شود و بدان سبب بیماریهای بزرگ حاصل شود مانند افلاج و نشاید که تشنگی برند چه شهوت را و قوت را نقصان دهد و مجفف چشم و مظلم بصر بود و بقراط گوید نیکوترین آبها آب باران بود که از زمین نیکو بگیرند و قطرهٔ وی اندك اندك بود در ماه کانون و وی شیرین‌تر و سبکتر بود و سردی وی کمتر از آب چشمها (چشمه‌ها) بود و وی سرفه را نافع بود خاصه چون اشربه از وی جهت سرفه پزند و آب برف سرد بود بطبع و بکسب و اگر باعتدال بیاشامند مبرد بود معده را و جگر و دیرهضم یاری دهد و مضر بود بدندان و حنجره و سینه و نقرس و امراض احشای بارد و عصب و مصلح وی ریاضت و استحمام بود و نشاید که بناشتا آب خورند که کزاز آورد و ناقص معده ضعیف بود و بدن ضعیف که گوشت اندك داشته باشد و ناقهان و صاحب سپرز و یرقان و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از مجامعت و حرکات محکم نشاید که خورند که مضعف حرارت غریزی بود و نشاید که در شب به تشنگی سخت که حادث شود آب خورند که حرارت غریزی بنشاند و استسقا آورد مگر آنکه سبب آن چیزی گرم و خشك و یا شور خورده باشند اگر اندکی بخورند شاید و آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارت وی لذیذ بود و بعرض طبیعت براند خاصه چون با نبات بود یا عسل و چون با آب سرد ممزوج کنند مصروع را نافع بود و تشنگی ساکن کند و اگر بسیار خورند مفسد مزاج بود و مرخی معده و دماغ را از بخار پر کند و هضم را فاسد کند و به سبب فساد لون را زرد گرداند و سپرز و جگر تورم کند و مهیج رعاف بود و باید که با گلاب بیامیزند تا مرخی معده نبود

ابوریحان در صیدنه مینویسد: ماء را به لغت سریانی میا و برومی ادیرون و بپارسی آب و هندوی پانی گویند و آب خوش را به رومی ابیقون و آب شور را المیرون و بسریانی ملیحا گویند

ماءاللحم

باید که از گوشتی محمود بود مانند بره حولی و چپش و سودمندترین چیزها بود جهت منفعت دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن مانند عرقی بود در غایت قوت

ماءالشعیر

بپارسی جو آب گویند و فعل وی مانند کشك‌الشعیر بود که آنرا شیرهٔ جو گویند و در کاف گفته شد و وی رطب و مبرد بود وحدت اخلاط بشکند و بول براند و تبهای حاده را نافع بود سادهٔ آن و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل و صالح از وی متولد شود و تشنگی بنشاند و از معده و معا زود بگذرد و اخلاط سوخته با وی مستفرغ شود و مضر بود باحشای سرد و منفخ بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر به گلقند کنند

لاتین AQUA HORDEI فرانسه EAU D'ORGE انگلیسی BARLEY WATER

ماءالجبن

بپارسی آب پنیر گویند کلف و جرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و مسهل صفرا بود و یرقان را سود دهد و با افتیمون مسهل سودا سوخته بود و حرارت جگر بنشاند و حدت صفرا را و فاضلترین خوردن آن بهار بود و مقدار شربتی از وی در هر روز سه نوبت یك رطل بغداد بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دانکی نمك هندی و نیکوترین آن بود که از بز سرخ جوان گیرند ازرق چشم که علف خورد کسبه و اگر احتیاج بود به علف آرد جو و کاسنی و خیار و رازیانه دهند صفت آن بستانند شیر تازه دو رطل در دیك کنند و آتش آهسته در شیب آن کنند و چون شیر بجوشید بر سر آن چهل درم سکنجبین قندی و یك درم سرکه بر سر آن ریزند شیر بریده شود و پنیر جمع شود و بعد از آن بپالایش بپالایند و دیگر بکرباس پاره بر سر آتش نهند

و کف آن بگیرند و بکار دارند

لاتین SERUM LACTIS فرانسه PETIT- LAIT انگلیسی WHEY OF MILK

ماءالورد

بپارسی گلاب گویند نیکوترین آن بود که تیزبوی بود و بطعم تلخ بود و طبیعت آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست مایل برطوبت مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود بوئیدن و طلا کردن و قوت دل و معده بدهد بوئیدن و خوردن و طلا کردن لثه را سخت کند و درد چشم ساکن کند و حرارت آن بنشاند و چون بپاشامند غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی جسم بود به عطریتی و قبضی که دارد و چون بر سر ریزند خمار را تحلیل دهد و صداع را ساکن کند و بسیار بر موی ریختن موی را سفید گرداند و گلاب مقوی معده و مخشن سینه بود و مصلح وی جلاب به نبات بود

ماءالکافور

نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم محروری مزاج را درد سر آورد و دفع مضرت وی بروغن بنفشه کنند که با وی خلط کنند سرد مزاج و پیران را در زمستان و شهرهای سردسیر موافق بود و ماسرجویه گوید و یوحنا و رازی هم که درخت کافور چون بشکافند این آب از وی روانه گردد و گویند با پوست درخت مختلط شده باشد بپزند و صافی کنند آن آب دهنی رنگ بود از وی بگیرند و خاصیت وی آنست که چون در طعام کنند مگس گرد آن نگردد

ماءالنون

آب ماهی نمکسوده را ماء نون خوانند و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی و خشکی وی کمتر از مـری شعیری بود چون بدان حقنه کنند درد ورك و عرق النسا و قرحهٔ امعا را نافع بود و ریشهای متعفن که در امعا بود خشك گرداند و مقطع بلغم بود

ماءالملح

دیسقوریدوس گوید قوت و فعل وی مانند نمك بود و قایم مقام آب دریا بود در منفعت

ماءالعسل

گرم بود قوت معدهٔ سرد بدهد و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود چون خلطی باشد که مستعد دفع بود و شکم ببندد چون در معده قوت نفوذ غذا ببدن بود و چون زن بیاشامد اگر قراقر نزدیك ناف پیدا کند آبستن باشد و اگر نه آبستن نبود و مضر بود باصحاب مرار و ورم گرم و مصلح وی ربوب فواکه حامض بود و صنعت آن یك جزو عسل و ده جزو آب شیرین بجوشانند تا ثلثی برود و دو ثلث بماند پس فرو گیرند و بپالایند و اگر خواهند که گرمی وی زیاده گردد مصطکی و زعفران و زنجبیل و قرنفل و دارفلفل از هریك درقدری صرهٔ ستـه با وی بجوشانند

ماءالحدید

دوص است و گفته شد

ماءالقراطین

شرابی است که آنرا خندیقون گویند و صاحب منهاج گوید که از خمر یا مثلث و عسل و داروهای گرم سازند و صاحب

جامع گوید ماءالعسل است و گفته شد

ماءالجمه

بپارسی آب کمه گویند و صاحب جامع گوید که از جماعت بازرگانان شنیدم که بطرف هند متردد بودند و ازغیر ایشان ازاقلیما که آن آبیست خاکستری رنگ بغایت ناخوشبوی و چون کهن شود سیاه گردد و مؤلف گوید آن ازشکم ماهی گیرند که آن ماهی را جمه خوانند و دربحر چین بود و اگر آن ماهی را چیزی مثل جوالدوزی بزنند درحال درست شود و اندرون وی مانند کیسهٔ بود پر از این آب و خواص وی آنست که هر عضوی که شکسته بود مقدار ده مثقال بیاشامند و رها نکنند که بدندان رسد که دندان را مضر بود در زمان آن عضو درست گردد اما باید که پا برجای بسته باشد فتبارك‌الله احسن الخالقین و نشان این آب آنست که چون خورند درحال آن شخص که استخوان وی شکسته است داند که آب رسید تا موضع شکسته این مجرب است این مؤلف گوید در دریای هرموز حیوانیست مثل ماهی و آنرا بگیرند و در اندرون وی همچنین نیز آبیست خاکستری رنگ و آنرا ماءالجمه خوانند وفروشند و باطراف برند و گویند همان خاصیت دهد درجبر و کسر

مالی

عسل است و گفته شد

مالسوفلن

بادرنجبویه بود و گفته شد

مارماهیج

ماهی درازی است مانند مار و آنرا مارماهی گویند

ماطونیون

درخت قنه است و صفت قنه گفته شد

متك

اترج است و گفته شد

مثلث

آب انگور بود که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار دنك سوزد و دو دنك بماند و منافع وی نزدیك به منافع خمر بود و خونی روشن صالح ازوی پدید آید و هضم غذا بکند و چون بآب بیامیزند محروری را نیکو بود

مجنح

نوعی از رباحین بود بپارسی خوش‌نظر گویند طبیعت آن سرد و خشك بود در دویم و گویند تر است وی قابض بود منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و جراحتهای تر باصلاح آورد و ریش آنرا خشك گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش بکشد و ریش آنرا نافع بود و خشك گرداند و درد زایل کند

مج

ماش است و گفته شد

محروث

اصل انجدان بود و وی بقوت و منفعت حلتیت بود و بهترین آن سبك و سفید بود و طبیعت آن گرم و خشك بود بر هضم یاری دهد و معده را پاك گرداند و محلل ریاح انفخ بود و مستعمل از وی نیم مثقال بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح آن عسل بود

محلب

درختی است مانند درخت بید و گل وی سفید بود و ثمر آنرا حب المحلب خوانند و صفت آن در حا گفته شد

محموده

سقمونیا بود و گفته شد

محاجم

اهل اندلس مخلصه را بدین اسم خوانند

مخلصه

محاجم خوانند و الوج گویند و آن سه نوع بود مؤلف گوید یکنوع بشیرازی کارربك و بپارسی بلبل و یکنوع گشنیز کوهی گویند و یکنوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان مشابه یکدیگر بود اما در نبات ایشان و جای رستن آن اندك تفاوتی بود نبات کارربك خشن بود و تخم وی بغایت تلخ بود و گل وی ارزق بود و در کوه و سنگستانها روید و نبات گشنیز کرمی املس بود و بقد بزرگتر و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و در مرغزارها روید که در دامن کوه بود و گل وی بسرخی زند و نوع سئوم در رمل روید و نبات وی کوچکتر بود و گل وی سفیدی بود که در وی زردی و سیاهی بود و مؤلف گوید نیکوترین وی شبانکارهٔ بود که از کوهستان شبانکاره آرند هر کس که یك شربت از وی بیاشامد از گزندگی مار و عقرب و افعی و مجموع گزندگان یکسال ایمن باشد و اگر گزیده باشد یك شربت از وی بیاشامد خلاص یابد از مضرت و سم آن و شربتی از وی یکدرم بود تا یکمثقال با روغن زیت و مؤلف گوید شخصی در نزول آفتاب در حمل سه روز هر روز یکمثقال مخلصه با شراب تجرع کرد در آن سال وی را صدبار زهر دادند بر وی کارگر نشد مثل دو دنك و نیم الماس وی را دادن و یك نوبت زهر افعی و چند سمیات دیگر و بر وی هیچ عمل نکرد چون تفحص کردند در اول سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و مخلصه وی را از آن نام کرده‌اند که از همه زهرها خلاص دهد و شریف گوید حجر التیس که بپارسی پادزهر گویند از ایل کوهستان شبانکاره خیزد چون حجر التیس بسودن بآخر رسد در میان آن دانه یا قدری چوب یابند و آن دانه یا چوب از مخلصه بود و بدان دانه پادزهر جمع شود و بمرور ایام می‌بندد و بزرگ میشود و غذای آن گوسفند گویند بغیر از مار و مخلصه نبود بالجمله تـریاقیت در وی هست و ابن مؤلف گوید در روزگار ما در طرف شمال شیراز از قریه زرقان پادزهر شده ایل بسیار در آن کوه باشد همانا از شبانکاره رمی کرده‌اند یا از نتایج ایشان در آنموضع افتاده‌اند و پادزهر خوب از آنموضع حاصل میشود

مخ

بپارسی مغز گویند و وی لذیذتر از دماغ و نیکوتر بود و موافق‌ترین آن مغز ساق گوساله و ایل بود بعد از آن گاو پس بز و پس گوسفند و طبیعت آن گرم بود و تر و مسخن و ملین صلابات بود و کثیر الغذا بود و بهترین آن بود که در آخر تابستان بود و چون زن بخود برگیرد فرزجه از مغزهای محمود صلابت رحم را نافع بود و اعضای صلب را نرم گرداند مجموع و شقاق دست و

پای را نافع بود و ملط معده بود و مغثی چون بسیار خورند و مصلح وی ابازیر گرم بود و سعتر و نمك و انجدان

مخیض

بهترین آن بود که از شیر گاو جوان بود بشیرازی دوغ خوانند و صفت آن در لبن حامض گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح میم و کسر یا بفارسی دوغ و بترکی ایران و بهندی چهاچه نامند

مداد

نیکوترین آن بود که سبك وزن و سیاهی بغایت بود و طبیعت همه انواع آن کرم بود و مجفف الاهندی که فولس وی را از مبردات شمرده است و چون بر ورم گرم طلا کنند نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مداد بکسر میم لغت عربیست و آنرا حبر بکسر حا نیز میگویند و بفارسی مرکب نامند

مرجان

در بسد گفته شد

مرزنجوش

مروقوش گویند بپارسی مرزنکوش گویند و بعربی اذان الفار و در الف گفته شد و طبیخ وی استسقا را نافع بود و پنج درم از وی شری بلغمی را سود دارد و عسر البول و مغص را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن افسنین رومی بود و گویند دو وزن آن خرماجوز بود و گویند بدل آن ورق یاسمین بود و گویند نیم وزن آن فلفل بود

صاحب تحفه مینویسد: معرب از مرزنکوش فارسی و غیر اذان الفار است چه اصلاً برگ آن شبیه بگوش موش نیست و از جمله ریاحین خوشبو است برگش طولانی و کم عرض رنگش سفید مایل بسرخی و تخمش مانند تخم ریحان و شفاف است
ابوریحان در صیدنه مینویسد: مرزنگوش را بتازی عنقز و بعضی سمسق گفته اند و آنرا بیونانی سمسحون و به لاتینی بیرساء نامند
لاتین ORIGANUM MAJORANA فرانسه MARJOLAINE انگلیسی SWEET MAJORAM

مران

مالیا خوانند و آن درختی است باریك و دراز و چوب وی نیزه سازند و در ملك شام بسیار بود و ورق آن زرد بود و در وی قبضی بود و تجفیفی و عصاره ورق آن چون بیاشامند یا ورق آن با شراب ضماد کنند گزندگی افعی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند و با آب بر جرب مالند نافع بود و قلع کند و نشاره چوب وی کشنده بود چون بیاشامند ابن مؤلف گوید در میوه درخت مران عفوصتی عظیم بود نزدیك به مازو و عصاره وی یعنی عصاره ورق وی چون بیاشامند بگزندگی افعی را نافع بود

مرّ

صمغی است که بیونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضی بایتوعات کنند که آنرا بارماشی و فارفایس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مر آن بود که بسرخی مایل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود بغایت تلخ و طبیعت آن تلخ بود در سیوم و خشك بود در دویم و وی مفتح و محلل ریاح بود و در وی قبضی و لزاقی بود و در داروهای بزرگ مستعمل کنند از بسیاری منفعت آن و وی منع عفونت کند تا بحدی که میت را از تغییر و نتن بازدارد بوی دهان خوش کند و ورمهای بلغمی را نافع بود و اگر با افسنتین یا ترمس یا عصاره سداب حقنه سازند حیض براند و بچه بیرون آورد بزودی و اگر مقدار باقلائی که آن دوازده قیراط بود بیاشامند سرفه مزمن و عسر النفس و درد پهلوها و سینه و اسهال و قرحهٔ امعا را نافع بود و آواز را صافی کند و کرم بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شیب بغل بمالند گندوی زایل کند و چون با شراب و

زيت مضمضه كنند دندان و لثه را محكم گرداند و چون بر ريشهاى سر پاشند نيكو گرداند و چون با افيون و جندبيدستر و ماميثا بياميزند ريم ريش گرم كه از گوش آيد و ورم آنرا نافع بود و چون با سليخه و عسل بر ثاليل مالند سودمند بود و چون با سركه بر قوبا مالند نافع بود و اگر با لادن و خمر و روغن مورد بر موى مالند از تساقط منع كند و وى ريش چشم و تاريكى و سفيدى آنرا زايل كند و ابن‌حراز گويد چون سحق كنند و بآب مورد بسرشند و زن بخود برگيرد بوى منتن كه از فرج وى آيد زايل كند و اگر مرّ بزيت فلسطين بسرشند و مرد بر انگشت پاى راست طلا كند قوت مجامعت بدهد و چون سحق كنند بسركه نيكو تا مانند مرهم شود و بر سر مالند درد سر و صدغين كه سبب آن ندانند زايل كند و زهرها را نافع بود و رازى گويد كه درد گرده و مثانه را نافع بود و نفخ معده و مغص و درد رحم و مفاصل را نافع و كرمها را بيرون آورد و محلل اورام بود و ورم سپرز را نافع بود بغايت چون با شراب بياشامند گزندگى عقرب و استرخاى معده را سود دهد و مسهل آب زرد بود و اگر زن نيم درم با زردهٔ تخم مرغ نيم برشت بخورد منع خون رفتن بكند بافراط و باز بندد و اگر با شراب فرزجه سازند و زن بخود برگيرد بچه بيندازد و اگر بآب تربزه حل كنند و بر خون كه بر شيب چشم منعقد شده باشد طلا كنند تحليل دهد و اگر بر كلف طلا كنند و بدان ادمان كنند زايل كند و در نارنج حل كنند و بر سعفه طلا كنند و بدان مداومت نمايند زايل شود و چون با سركه و روغن گل حل كنند و بر جرب ريش شده و حكه و يرقان طلا كنند ساكن كند و اگر با روغن گل و زعفران حل كرده بر شعيره طلا كنند خشك گرداند و چون با كندر و زعفران بخود برگيرند تزجر را نافع بود كه از رطوبت بود و رايحه وى مصدع و مسدر و منوم بود و گويند مضر بود بمثانه و مصلح وى عسل بود و بدل آن بوزن آن صمغ بادام تلخ و قصب‌الذريره و قسط و فقاح اذخر بود

صاحب مخزن الادويه مينويسد: مر بضم ميم و تشديد را و بفتح ميم نيز آمده است لغت عربيست و برومى اعروعوليطوس و بسريانى مرادكبا و بيونانى همرنا و بهندى بول بضم با نامند و آن صمغ يالبن درختى است كه در بلاد مغرب و روم و جزيره سقوطره ميشود و بسيار بلند و رعنا و نرم و گرهدار است

ابوريحان بيرونى مينويسد: بلغت رومى مر را اطروغوليطوس و بسريانى مرادكيا گويند

مرادسفرم

آس برى است و در قوت مانند بادآورد بود و بهترين آن رومى بود و طبيعت آن گرم و خشك بود در دوم و صرع را نافع بود و مقوى معده و جگر بود و چون بخود برگيرند كرم مقعد بكشد

صاحب مخزن الادويه تحت عنوان آس برى مينويسد: آنرا اسمارون اسفرم نامند و بعربى زند و ريحان‌القبور و بيونانى مرسيسا اغريا گويند و مورد اسفرم اسم فارسى آنست و در تنكابن جز نامند و توهم كرده كسيكه گفته آن اذخر است

مربافلن

معنى آن ذوالف ورقه است و صاحب جامع گويد حزنبل است و گفته شد و طبريان آنرا جدمانه خوانند

مرانيه

هوم المجوس است و هوم‌الهرابده خوانند و گويند طبيعت آن گرم و خشك است در دوم و در وى تجفيفى بغايت بود و مجوسى گويد سنگ مثانه بريزاند و بول براند و صاحب منهاج گويد نيكوترين آن گل وى بود و آنچه تازه بود طبيعت آن سرد و خشك بود باعتدال خون را ببندد/ از جراحتها چون بكوبند و بران نهند و چون بپزند و آب آن بياشامند بول براند و فضول را بگدازد و معرفه وى درها گفته شود

مرو

انواع است نوع خوشبوى وى مرماحوز خوانند و بشيرازى مروخوش گويند و گفته شود نوع ديگر كه بوى آن كمتراست آنرا اشموسا خوانند طبيعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا به شيرازى مرورشك خوانند نوع ديگر دارماوزاريك گويند و آنرا مرو سفيد خوانند و وى معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وى تفريح بود و گويند كه آن لسان‌الثور بود و گفته شد و يكنوع ديگر خراما گويند و هم گفته شد و يكنوع ديگر آرد شيردار و اردشيران نيز گويند و بشيرازى مروتلخ و به لفظى ديگر مرماهان و مرماهوس نيز گويند و طبيعت آن گرم و خشك بود در دويم و مجفف و محلل نفخ بود و بلغم و سده بگشايد و صداع سرد و درد

معده که از بلغم بود سود دهد و اسحق بن عمران گوید دارما مروسفید است و گویند حب وی سفید بود و مؤلف گوید مرورا هیچکدام حب سفید نیست الا مرو تلخ که خود و حب او هر دو سفید است و این نوع مشهور است به مروسفید پس بدین تقدیر مروسفید غیر لسان الثور باشد و نوع دیگر هست که آنرا هیشهار گویند و آن گاو چشم است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مرو بفتح میم وسکون را وواو لغت نبطی است و گویند فارسی است و نیز بفارسی مرورشك و بهندی کنوچه نامند و آنرا انواع است هریك بنامی مخصوص و برابرون و خزامی و اقحوان و لسان الثور نیز اطلاق مینمایند و از مطلق آن مراد نوع خوشبوی آنست که مرماحوز باشد و اصناف مرو چهار است و نزد بعضی پنج یکنوع را مرمازاد نامند و دوم را مرماحوز و سوم را مرماطوس و چهارم را مرماهوس و صفت پنجم را سرو دانسته اند و ظاهراً ابرون بود و از نوع مرو نباشد و نوعی از مرو که کم میباشد نسبت به ماحوز آنرا شموسا نامند

ابوریحان درباره مرو عقاید مختلفی از نویسندگان مختلف ذکر میکند مینویسد: رسایلی گوید نبات مرو مختلف الانواع میباشد یکی از انواع مرو مرماحوز است و برگ نبات او تنك میباشد نوع دیگر آنست که مروطیب گویند بمعنی خوش بوی و نوع دیگر مرو سپید است و نوع دیگر مرواردشیران است و این نوع از انواع دیگر بقوت تر است و مرماحوز نباتیست که او را بوی مادران گویند و بلغت رومی هیوفسیطیوس و باسهل گوید مرماحوز را همیشه بهار گویند سپس از قول محمد زکریا میگوید مرماحوز برگ و شاخ و شکوفه بود بهم آمیخته و شکوفه او تیره رنگ باشد و خوش بوی و لون او به سبزی مایل بود...

بلاتین مروخوشبو TENCRIUM MARUM فرانسه MARUM- HERBE AUX CHATS انگلیسی MARUM- GERMANDER

مرقشیشا

ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بود و هر جنسی مشابه باشد بجوهری که بوی منسوب بود و آنرا حجر النور و حجر روشنایی خوانند از بهر روشنایی چشم و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و مقوی چشم بود و طبیعت آن گرم و خشك بود دیسقوریدوس گوید قوت وی سوخته یا ناسوخته مسخن و محلل بود و چشم را جلا دهد و منضج اورام جاسیه بود و چون با راتینج خلط کنند گوشت زیادی بخورد در ریشها و رازی گوید چون از گردن کودك بیاویزند نترسد و اگر سحق کنند بسرکه و بر برص طلا کنند زایل کند و گویند محلل مادهٔ بود که در زیر چشم بود و قوت چشم بدهد و بر نمش با سرکه طلا کنند سود دهد و در مرهمها کردن محلل بود و قاطع دم بود و بدل آن مغنیسا بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مرقشیشا بفتح میم و سکون را و فتح قاف و کسر شین و سکون یا و فتح شین لغت یونانیست و آنرا حجر النور و حجر روشنایی نیز خوانند از بهر آنکه برای روشنایی چشم بسیار مفید است و بهندی سونامکهی نامند و آن سنگی است غیر براق بعکس مغنیسا که براق است

مرداسنج

مرتك گویند بپارسی مردار سنك گویند و بیونانی لیدوخورس خوانند و نیکوترین آن اصفهانی بود براق که بسرخی زند و طبیعت وی بسردی مایل بود و مغسول وی بی‌محال سرد بود و قابض و مجفف و از خواص وی آنست که چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و اگر در نوره بود بدن را سیاه گرداند و وی مادهٔ مرهمها بود و بوی بدن خوش کند خاصه شیب بغل و کلف زایل کند و اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله را و منع عرق بکند و گوشت در ریشها برویاند و مغسول وی چشم را جلا دهد و خوردن وی نشاید از بهر آنکه کشنده بود بول ببندد و نفخ در شکم و جانبین پیدا کند و قبض زنان بکند و باشد که قولنج آورد و ایلاووس و باشد که اطلاق بول و غایط بکند و خناق آورد و مداوای وی بقی کنند و بعد از آن بشراب و زنجبیل مربا و اسفیداج و چون طلا کنند در زیر بغل فضلها (فضله ها) سوی دل کند پس اولی آن بود که با روغن گل بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه بقی کنند بآنکه در وی شبت و انجیر پخته باشند بعد از آن سه درم مرّ بآب نیمگرم بیاشامند و لحوم الخرقان و سرکه خمر سیاه از عقب بدهند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مرداسنج بضم میم معرب مرداسنك فارسی است و نیز در فارسی مرداهنك و بیونانی لیدوخورس نامند و آن جسمی حجری است مصنوع از اجساد معدنیه سوای آهن و بیشتر سرب و قلع

فرانسه وانگلیسی LITHARGE

مری

بپارسی آبکامهٔ بخاری گویند و بآبکامهٔ رقیق گویند آنچه از جو سازند گرم و خشك بود تا سئوم و گویند گرم است در اول و خشك است در دویم اخلاط غلیظ بریزاند و نشف بلغم بکند و بوی دهان خوش کند و ریشها عفن را نافع بود و درد ورك و عرق النسا و رطوبت معده در حقنه‌های قولنج کنند نافع بود و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و رازی گوید مری عمل نمك کند الا از وی الطف بود و اقوی و شکم براند و قطع لزوجات کند و ملطف اغذیهٔ غلیظ و معطش و مسخن معده و جگر بود و

مجفف آن و چون بناشتا اندکی بیاشامند کرم بکشد و اگر در چشم کسی کشند که وی را آبله بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی برنیاید و اگر بر آمده باشد بگدازاند و چون بدان غرغره کنند جذب بلغم بسیار بکند از دماغ و حنك و ورم نفاتغ پاك کند چون منفجر شده باشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مری بضم میم لغت عربیست مشتق از بعضی مراره و گفته اند اصل آن ممری بدو میم بوده که برای تجفیف یك میم را حذف کرده اند و نیز گفته اند اسم نبطی است و بسریانی اوریا موریا و برومی کولوغورس نامند و در ماهیت از ادویهٔ قدیمه است که از آرد جو و فوتنج ونمك ورازیانه و دیگر ادویه ساخته میشود

مرار

نوعی از شکاعاست و باد آورد و در فعل نزدیك است بدانها

مرطیس

سنگی است که در وی خشونت صخری بود و بلون لاژورد بود و چون سحق کنند بوی خمر کند و اگر بوزن سه جو از وی بیاشامند درد دل را نافع بود

در تحفه این اسم با این صفات مرهبیطس ضبط شده است

مرونوش

مرزنجوش بود و گفته شد

مریج

جوز هندی بود و آن حبی است هندی مانند دوقو و طبیعت آن گرم و خشك بود در سیوم حیض براند و سده جگر و سپرز بگشاید

مرماحوز

نوعی از مرو بود بپارسی مروخوش گویند و نیکوترین آن بستانی بود سبز و طبیعت آن گرم و خشك است در سئوم و گویند در دویم و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند گرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مسکن ریاح بود و سده بلغمی بگشاید و چون سر بربخار آن دارند صداع سرد را نافع بود و وی منشف رطوبت غریبه معده و مقوی آن بود و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و منع قی بکند و خوزی گوید چون در شراب خویسانند و بیاشامند مستی سخت کند و بوئیدن وی مصدع بود و مصلح آن ریاحین سرد بود و بدل آن مرزنکوش و اگر از جهت سکر بود بوزن آن اشنه و دانکی از آن زعفران و مرزنجوش و مرماحوز و جمسفرم و فرنجمشك و بادرنبویه همه قایم مقام یکدیگرند در ابدال

مرعزی

جامهٔ مرعزی گرم و تر بود وی کمتر از صوف بود و ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد از تری بسیار که در وی هست و مسخن بود و مقوی پشت

در مخزن الادویه مینویسد: مرعزی اسم سریانیست و آن نوعی از پشم است و از موی بسیار نرم و سفید میباشد

مرمر

نوعی از رخام بود سفید و نیکوترین آن بود که از معدن جزع آورند و بعضی گویند چون بسوزانند با نمك اندرانی سحق

کنند و دندان و لثه را بدان بمالند سود دهد و لثه را محکم گرداند و بیونانی اسطریطس خوانند و بعضی گویند اسطریطس جزع است سوختگی آتش را سودمند بود چون بکوبند و سحق کند و بر موضع سوختگی افشانند و دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و با راتینج و زفت بیامیزند ورمهای صلب بگدازاند و چون در بوم روغن کنند درد معده را ساکن کند

مرارات

سالمترین زهرهای (زهره‌ها) مرغان زهره مرغ و دراج و کبك بود اما مراره جوارح بغایت قوت لذاع بود خاصه کبار ایشان و اختیار وی آن بود که لون وی زردی طبیعی بود و اگر زنگار و لاجوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشك بود در چهارم و چون با نطرون و قیمولیا بیامیزند جرب ریش شده را سود دهد زهره‌ها مجموع تاریکی چشم را نافع بود خاصه مراره جوارح خصوصاً خشك کرده آن و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مرارات طبع براند و اسحق گوید بقوت‌ترین زهره‌های چهارپایان زهرهٔ شیر پس کفتار پس گاو پس گرگ پس خرس پس آهو و پس میش و هریك بجای خود گفته شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مراره لغت عربیست جمع آن مرارات است و مرایر نیز آمده و بفارسی زهره و بهندی پته نامند
فرانسه VESICULE BILIAIRE انگلیسی GALLBLADDER

مرارة الظبی

سودمندترین زهره‌ها جهت چشم زهرهٔ آهو بود

مرارة الحمار الوحشی

زهرهٔ خرگور داء الثعلب و دوالی را سودمند بود مالیدن وی و بر اثر ورم طلا کردن

مرارة الدب

زهرهٔ خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب بود و سردی نافع بود و شریف گوید زهره وی چون با عسل و فلفل بگدازاند بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند و موی نیکو برویاند خاصه چون پنج شش نوبت مکرر کنند و اگر با سکنجبین بیاشامند درد جگر را نافع بود و دیسقوریدوس گوید زهره خرس در منفعت نزدیك بزهره گاو بود چون لعق کنند صرع را نافع بود و در خواص ابن‌زهر آورده است که چون در چشم کشند با عسل و آب رازیانه چشم را روشن گرداند

مرارة البقر

بقوت‌ترین زهره چهارپایان زهره گاو بود پس کفتار پس خرس پس بز و گوسفند نیکوترین آن زهره گاو بود و آن را در مرهمها کنند جهت منع جراحتها و دردهای سخت و با نطرون و قیمولیا چون سر را بدان بشویند حزاز را نافع بود و با عسل چون بدان تحنك کنند خناق را نافع بود و مفتح افواه بواسیر بود و تریاق گزندگیها و مقدار مأخوذ از وی یك دنك بود و دوی و طنین و درد گوش که از سردی بود با روغن گل در گوش چکانند نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای بد و درد فرج و ذکر و پوست خصیه را نافع بود و وی مضر بود بجگر و زهره و مصلح وی کثیرا بود با عسل

مرارة التیس

نیکوترین آن زهره دکه جوان که به شیرازی آنرا دوبری خوانند و هنوز کش نکرده باشد و طبیعت آن گرم و خشك بود و دوالی و داء الفیل را نافع بود و دانهای (دانه‌های) ترکه بر گوش بود و زهرهٔ بز کوهی تریاق گزندگی بود و مقدار مأخوذ از وی تا دو دانك بود و مضر بود به گرده مصلح وی انیسون بود و عسل

مرارة الخنزیر

ریش گوش را نافع بود و چون طلا کنند بعسل و فلفل بر سر کل مو برویاند

مرارة كلب الماء

زهره سگ آبی گویند چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یکهفته بکشد و مداوای وی بروغن گاو جنطیانای رومی و دارچینی و پنیر مایه خرگوش کنند و بروغنهای خوش بوی تمریخ کنند و تدبیرهای لطیف

مرارة الضبع

زهره کفتار نیکوترین آن بود که از کفتار بزرگ گیرند و آن گرم و خشك بود و مسهل بلغمی باشد که در سر باشد و مقدار مستعمل وی تا دنك و نیم بود و مضر بود به زهره و مصلح وی عسل و صبر بود

زهرة الاسد

زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشك بود و تاریکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب خاصه زهرهٔ کبك که آن سودمندترین زهرها بود در این زحمت

مرارة الشبوط

شبوط ماهیی بود که در دجله بغداد بود و آنرا بیونانی قلوفرنوس خوانند زهرهٔ وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آب و انتشار آنرا سود دهد و گویند چون بگیرند از وی دنك و نیم معده را پاك گرداند وقوت دل بدهد و گویند خوردن آن مضر بود به زهره و مصلح آن کثیرا بود و سرکه

مرارة الكركي

زهره کلنك گرم و لطیف بود چون با آب مرزنجوش سعوط کنند لقوه را نافع بود

مرارة الكبش

که بشیرازی قوچ خوانند درد گوش که از سردی بود چون با قدری عسل در گوش چکانند نافع بود

مرارة القنفذ

زهره خارپشت که بشیرازی زهره جکاسه خوانند اثر ریشها که در چشم بود زایل کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند

مرارة الارنب

زهره خرگوش چون با آرد جواری و کندر و سداب بیامیزند و در میان شراب بیاشامند بخواب نروند همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یابند سرکه وی را دهند و بدل وی زهره تیس بود

مرارة النمر والافعی والارنب البحری

گرم و خشك و کشنده و مهلك باشند کسی که آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم و زود باشد که بکشد و اگر باقی بماند بیشتر از چهار ساعت نشان خلاصی است هر چه زهره افعی بود عجب باشد اگر از آن خلاص یابد و مداوا به شیر تازه کنند و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب سیب و به شیرهٔ تخم تورك و جو آب و اگر غشش متواتر باشد

ماء اللحم فواریج دهند و شراب با اندکی عسل و داء المسك نیز مناسب بود **ابن مؤلف** گوید من دیدم که صیادی افعی کشت و زهرهٔ او را درساعت که بیرون آورد خورد و او را المی نرسید و تقریر کرد که من همیشه میخورم و صیادی دیگر نیزهمین تقریر کرد

مرارة الرخمه

زهره رخمه که بپارسی مردارخوار گویند و به شیرازی خردر و بعضی دیگر وی را موش گیر گویند سودمند بود با زیت جهت گرانی گوش و با روغن بنفشه چون در گوش مخالف چکانند درد شقیقه را مفید بود و بآب سرد چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و **ابن بطریق** گوید چون زهره وی خشك کنند در ظرفی آبگینه و در سایه و در چشم کشند در جانب گزیده اگر که افعی گزیده باشد سود دهد و دیگری گوید نه چنین است و بعضی گویند مجرب بود جهت سم کژدم و زنبور و مار و بدانها نافع بود و **صاحب جامع** گوید ظن من آنست که لطوخ کنند

مریق

عصفر است و گفته شد

مرقد

جوز ماثل و افیون را بدین اسم خوانند

مرارة الصخرا

مرارة الصخور نیز گویند و آن حنظل بود و گفته شد

مروریه

بعصید است و آن نوعی از هند باء بری بود و بغایت تلخ بود و **رازی** گوید مروریه نوعی از کاهوی تلخ بود که شیراز وی روانه بود

مز

قومنی خوانند و آن نبیذ بود که از گندم و جو و کاورس و غیر آن سازند و ترکان آنرا بوزه و اکمه و خوش برو نیز خوانند و مست کننده بود

مزمار الراعی

عصی الراعی خوانند و گفته شد

مزج

درخت بادام تلخ بود و در لوزمر گفته شد

مسك

بپارسی مشك خوانند و بهترین آن تبتی بود و گویند چینی و **ابن واقد** نقل از **مسعودی** که در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده فضیلت مشك تبتی بر چینی بر دو وجه است یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل چرا کند و بهمنین و آهوی

چینی برحشایش دیگر چرا کند و دیگر آنکه اهل تبت اصلاً از نافه بیرون نیاورند و همچنان رها کنند و اهل چین بیرون آورند و غش بجای وی نهند مثل خون و غیر آن از نوعهای دیگر توان کرد و نیز چینی را راه دور است و در دریا گذشتن و سبب نم و اختلاف هوای بوی آن و قوت آن ضعیف گرداند **ابن مؤلف** گوید آورده‌اند که بهترین چینی بود و نوع دیگر از وسط دریای ختا آورند و آن خوشبوی و عزیزالوجود است و نافهٔ از آن تا پانزده مثقال کما بیش بر آید و ظاهر پوستش نو باشد و پوستش بوزن یکدرم بیش نبود و بر او هیچ مو نبود و بوی وی تا چهل سال بماند و دو دنك از وی قایم مقام دو مثقال چینی بود و از غایت حدت و تیزی در گاه سحق اگر کافور بکار ندارند صداع آورد و خون از بینی روانه کند بعد از آن مشك تبتی تفاحی لون و نافهای آن خرد و کم موی و هر نافه بوزن از سه مثقال بود تا پنج مثقال و آنچه زرد بود از وی تازه‌تر بود و آنچه سیاه بود کهنه‌تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چند نیست در بوی بعد از آن مشك طوس که مشابه تبتی بود بوی قوی دارد و فرق میان ایشان آنست که موی آن نافه سفید بود و هفت تا هشت درم بر آید بعد از آن مشك تاتاری و آن مشابه بود بنافهای خطایی و آن نوع نیز مشکی نیکو بود و در این زمان بیشتر از این نوع می‌افتد بعد از آن مشك خرخیر است و آن نوع زیاده قوتی ندارد جز غالیه و لخلخه و ریزه را نشاید و نوعی دیگر بحری بود و آن نوع هر چند قوی بوی بود لیکن به سبب آب دریا و نم ضعف بوی شده باشد و بویش مستحیل شده باشد و در او شیافات فراوان بود بعد از آن مشك قسمیر است که آنرا ادفو خوانند و آن عسرالطحن و شدیدا لاستحاله بود و دلالت میکند ظاهر آن که مصنوع است نه مخلوق و آن نوع از همه انواع کمتر بود همچنانکه پدر این ضعیف آورده بود ونافه از وی تا ده درم بر آید و در او جز یکمثقال مشك نباشد فی‌الجمله نیکوترین مشك آن بود که لون آن زرد باشد و رایحهٔ وی تمامی بود و از آهویی گیرند که جوان بود و بعد از غایت نضج بود چون از وی گیرند و فرق میان این آهو که نافه دارد و آهوان دیگر در لون شکل و شاخ و صورت نیست الا آنکه این آهو را دو دندان پیش بود بشکل دندان فیل و خوك و یکوجب زیاده بود و کمتر بود و گویند قوم آنجا بشکار روند و اگر به تیر بزنند تا نافهٔ وی ببرند و خون که در نافهٔ وی بود خام بود و پخته نباشد بوی وی سهوکتی داشته باشد پس چند زمان رها کنند تا بوی سهوکت زایل کند و از مادهٔ هوا مستحیل شود به مشك و این دلیل است که میوه بر درخت نارسیده باشد و نتوان خورد و چون از درخت فروگیرند و چند روز رها کنند تا پخته شود و توان خورد فی‌الجمله نیکوترین مسك آن بود که در وعای خود نضج یافته باشد و در سره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام‌المواد بود و طبیعت مسك گرم و خشك بود در دوم و گویند در سیوم و **قلهمان** گوید مسك گرم است در دویم و خشك است در سیم و **ابن ماسویه** گوید عرق را خوشبوی کند و قوت دل بدهد و شجاعت زیادت کند و ماده سودا زایل کند و چون با ادویهٔ بود که مصلح وی بود در آن زحمت مسخن اعضا و مقوی اعضای خارجی بود چون بر وی نهند و اعضای باطنی چون بیاشامند و جماعتی از اطبای فارس و اهواز ذکر کرده‌اند که در وی رطوبتی هست و بدین سبب است که باه را زیاده کند و اگر قدری از وی با روغن خیری بگدازاند و بر سر قضیب و سوراخ وی طلا کنند یاری دهد بر مجامعت بسیار کردن و ابطاء سرعت انزال و **رازی** گوید چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند دهن را گنده کند و سودمند بود علتهای سرد را که در سر بود و غشی و سعوط کنند مقدار نیم عدس از وی با همچندان زعفران صداع که از سردی بود زایل کند و قوت دماغ بدهد و **حکیم بن حنین** گوید مرطوبی را و پیران را موافق بود خاصه در زمان سرد و سردسیرها و مصدع جوانان و مصروع و محروری را خاصه در زمان گرم و گرمسیرها فی‌الجمله سودمند بود مجموع علت‌های سرد که در سر بود و سده بگشاید و نافع بود جهت ریاحی که عارض شود در چشم و جمله جسد و شکم ببندد و زردی روی زایل کند و عمل سموم باطل کند و خفقان را نافع بود و **شیخ‌الرئیس** گوید وی اصل تریاق بیش هلاهل بود و قرون سنبل و مفرح بود و توحش را سودمند بود و تعدیل گرمی وی به کافور کنند و گویند بدان سعوط کنند مفلوج را و اصحاب سکته سرد را نافع بود و داغ را پاك کند با ادویهٔ که بدان سعوط کنند چون در روغنهایی که مسخن بود حل کنند و بر قفای پشت مالند خدر و فالج را نافع بود و اگر بدان مداومت نمایند افلاج زایل کند و **ابن رضوان** گوید بر بواسیر طلا کردن نافع بود و **ابن رشد** ریاح غلیظ که متولد شود و امعا را نافع بود چون بیاشامند و **صاحب منهاج** گوید مقدار مأخوذ از وی قیراطی بود و شرب وی مضر بود بدماغ گرم و مصلح وی کافور بود و گویند بدل آن جندبیدستر بود در درد عصب و در همه فعلها الا در بوی خوش و گویند بدل آن مرزنجوش بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مسك بکسر میم لغت عربیست بپارسی مشك و بسریانی مسکه و برومی مورون و بترکی ایارو بهندی کستوری نامند

ابوریحان مینویسد: بتازی عنبر نامند و مشك رافق گویند

لاتین MOSCHUS فرانسه MUSE انگلیسی MUSK

مسواك الراعى

گويند زوفرا بود و گويند بتحقيق شيطرج بود و گفته شد

مسمقوره

و مسمقار و مسمقران اسمهاى بربرى بود دراوند وطويل را

مسك الجن

بزبان اندلس جعده كوچك را باين‌اسم خوانند و شواصرا و نيز مسك الجن خوانند و گفته شد

مسواك القرود

اشنه بود و گفته شد

مسطار

شراب بدست افسرده و زود مست كننده بود

مستعجل

بوزيدان بود و گفته شد

مستحقونيا

مسحونيا و مسحوقونيا نيز گويند و آن زبدالقوارير است بپارسى كف آبگينه گويند و ماء الزجاج گويند و آن آبى بود كه بر روى آبگينه مانند كف پيدا شود و بعضى گويند آب خمرهاى سبز بود هنگام ساختن بعضى گويند ريمه آبگينه بود بغايت حار و حاد بود سفيدى چشم را زايل كند و مجفف رطوبت بود و حكه و جرب را نافع بود و چون در حمام بر اعضا طلا كنند و بدل آن آبگينه سفيد بود و قليه گازران

مقاطون

عود هندى بود و گفته شد

مسن

سنگى است الوان كه كارد و شمشير و غير آن بدان تيز كنند و حكاكه آن چون بر پستان آبكار لطوخ كنند و خصيه كودكان رها نكند تا بزرگ شود و اگر بر داء الثعلب لطوخ كنند موى برویاند و اگر بسركه بياشامند ورم سپرز بگدازد و صرع را نافع بود اما مسن زيتى سبز چون شكسته كنند پس بريان كنند بر آتش و سحق كنند با سركه و نطرون حكه و قوبا و خنازير و سرطان و اكله را نافع بود و چون سحق كنند تنها و در چشم كشند سفيدى چشم زايل كند از بهر اينست كه شيافات كه جهت چشم سازند بروى سايند و اگر وى را بسوزند و سحق كنند و بر سوختگى آتش پاشند سودمند بود

مشمش

بپارسى زرد آلود گويند و قيصى خوانند و بيونانى ارميناقن و نيكوترين آن ارمنى بود و طبيعت آن سرد و تر بود در دويم و

دیسقوریدوس گوید خوش طعم‌تر از شفتالو بود و بمعده نیکوتر از وی بود و خوزی گوید مسهل صفرا بود و مولد خلط غلیظ بود و خشك وی چون بجوشانند و نقیع آن بیاشامند مسکن تشنگی بود و مبرد بود معده بغایت و تبهای حاره را نافع بود و اگر در معده طعامی بود فاسد کند و بگذرد و اولی آن بود که اگر در معده بقیتی طعام بود بخورند از پی آن سکنجبین بخورند و گویند نیمدرم مصطلی و نیم درم انیسون با میعه ممسك خورند اگر مغز استخوان آن خورند غثیان آورد و مداوای وی بقی کنند پس بر بوب فواکه ترش غوره و اترج و لیمو روغن مغز استخوان وی بواسیر را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مشمش بکسر دو میم لغت عربیست و بیونانی ارمینافن و برومی اصافوو بپارسی زرد آلو و خشك کرده آنرا قیسی و خویانی نیز نامند و بترکی اردك

ابوریحان مینویسد: مسیح گوید زرد آلو را برقوق گویند و برومی ارمیناقون

لاتین PRUNUS ARMENIACA فرانسه ABRICOT انگلیسی APRICOT

مشك هندی

سعد هندی بود و گفته شد

مشط الراعی

دینساقوس است و گفته شد

مشکطرامشیع

مشکطرامشیر نیز گویند و آن فودنج بری بود بشیرازی رنك گویند و از خواص وی آنست که چون گوسفند بر وی چرا کند بعوض شیر خون از پستان وی بیرون آید و طبیعت آن گرم و خشك بود درسوم و گویند خشکی وی در چهارم بود و رطوبات لزج ازسینه و شش بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود و غش و کرب را و وی حیض و بول و دم نفاس براند و سنگ گرده بریزاند و مقدار مأخوذ از وی یکمثقال بود و وی از غایت افراط ادرار که در وی هست بعوض بول خون براند و مصلح آن آب مورد بود یا بلوط و جهت درد رحم نافع بود و جالینوس گوید چون دنکی از وی سحق کنند و با روغن بلسان بسرشند و زن فرزجه بخود برگیرد درد زایل کند و اسحق گوید قولنج را نافع بود چون دانکی سقمونیا و دانکی از وی سحق کرده و یکدرم کثیرا باده درم خمیره بنفشه بسرشند و با آب گرم بیاشامند و ارنیاسوس گوید کسی که شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یکروز نیم درم از وی سحق کرده یا سه درم تخم خربوزه و دو درم مسکه میش و بیست درم عسل بخورد شهوت زیاده شود و چون بیاشامند و بخور کنند بچه بیندازد و وی مضر بود به سفل و مصلح آن گویند سرکهٔ خمری بود وبدل وی قرومانا است و جالینوس گوید بدل وی در ادرار عدس مر بود دو وزن آن و شاپور گوید بدل آن اکلیل‌الملك بود و گویند بدل آن شقایق است

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مشکطرامشیع مشیع بکسر میم اول و بفتح میم دوم اسم نبطی است و فهلوی نیز گفته‌اند و بشیرازی رنك گویند و در ماهیت قسمی از پودنه جبلی است و قویترین اقسام آن

ابوریحان در صیدنه تحت عنوان مشك طرامشیر مینویسد: بعضی اورا مشك طرامشیع گویند و بلغت رومی اورا دیقطمینون و تالسفیس گویند و اطبای فارسی آنرا مشك طرامشیر نامند

لاتین ZIZYPHORA CRISTATA

مصطکی

بپارسی کندر رومی خوانند و بسریانی کیا و برومی مسطخی و بیونانی سخنیوس گویند و آنرا علك رومی خوانند و کیه گویند و آن صمغی سفید بود و سیاه بود و آنچه رومی بود سفید بود و آنچه سیاه است معروف به نبطی بود که در وی تخفیف سخت‌تر از سفید بود و قوت قبض در وی کمتر بود و وی لطیف‌تر و سودمندتر بود از کندر و گویند حدت وی کمتر از مجموع صمغها بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و گویند تر است و قبض در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و ورق و قضبان و اغصان و اطراف و ثمر و لحاء آن و عصاره و ورق آن و قشر بیخ آن قایم مقام اقاقیا و عصاره لحیة‌التیس بود جهت

قرحهٔ امعا و استطلاق بطن و نفث دم وزنان که خون از رحم ایشان گشوده بود و رحم و مقعد که بیرون آید دیسقوریدوس گویند قوت مجموع درخت وی قابض بود و قوت قشر وی و قشر بیخ وی مساوی بود و اگر طبیخ ورق وی بر ریشهای کهن و بر استخوان شکسته و بر اعضای مسترخی ریزند نافع بود و قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم بکند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرك را محکم گرداند و جرب را نافع بود تا بحدی که جرب مواشی و سگ و اگر از شاخهای (شاخه های) وی مسواك سازند دندان را جلا دهد و جالینوس گوید مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قبض و تسخین و قوت تلیین و بدین سبب است که اورام معده و مقعد و امعا و جگر را نافع بود و خائیدن وی بلغم از سر بکشد و سرفه بلغمی را سودمند بود و نفث دم و مقوی معده و جگر بود و بوی دهان خوش کند و بن دندان محکم گرداند و مسخن معده و جگر بود و محلل رطوبات معده و مسکن مغص که از رطوبت بود و چون با روغن زنبق سعوط کنند صداع سرد را نافع بود و چون با زیت بگدازند شقاق لبها را نافع بود چون در ضمادات کنند درد امعا را نافع بود و چون با آب سرد بیاشامند رطوبت معده را دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم بگدازد و ورم جگر و نزف دم را نافع بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی آن بود که بسرکه خوسانند و خشك کنند و با کثیرا استعمال کنند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی شش را بد بود و مصلح آن صمغ عربی بود و قند و بدل آن یکوزن و نیم آن صمغ البطم و گویند بوزن آن لبان که از کندر دریایی بود

ابوریحان مینویسد: قاطاجانس گوید از انواع او نیکوتر آنست که از قبرس باطراف نقل کنند و بلغت پارسی او را رماس و رماست گویند و مصطلی بلغت رومی گویند

لاتین MASTICHES RESINA فرانسه MASTIC انگلیسی MASTICH

مصنع

ثمر عوسج بود و قابض بود و شکم ببندد و اگر زیادت خورند قولنج دهد سخت

مصل

طبیعت آن سرد و خشك بود در دویم و ابن‌ماسویه گوید در سیوم سوداوی مزاج را بد بود و مضر بود به معده و سفل و کیموس بد دهد و اگر با گوشت فربه پزند ضرر آن کم شود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مصل به فتح میم لغت عربیست باصفهانی قارا و بترکی قراقروط نامند و از جوشاندن دوغ و تبخیر آب آن بدست آید

مصباح الرومی

کهربا است و گفته شد

مطبوح

عقیدالعنب خوانند و میفختج گویند و گفته شود

مطخثا

مطخیثا گویند و آن لعوق لوز است و در مرکبات گفته شود

مطجن

نیکوترین آن بود که رسیده بود و آن خشك‌تر از پخته بود و آنچه با سرکه و کرویا بود گرم بود و خشك و آنچه به مری بود بی‌سرکه بغایت گرم و خشك و وی ملطف بلغم بود و منشف رطوبات معده و آنچه به ابازیر بود دشوار هضم بود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بجوشانند و بعد از آن بریان کنند تشنگی نیاورد و آنچه بی‌سرکه و آب بجوشانند بعد از آن مطجن کنند و مری و دارچینی بدان کنند تشنگی آورد

مظ (مغس)

جلنار است و گفته شد

معشوقا

از احجار آنرا جمست گویند و گفته شد و از نبات ماهودانه بود و آن نیز گفته شد

معقار

صمغ اجاص است و گفته شد

معین

مازریون بود و گفته شد

معا

نیکوترین روده آن بود که از حولی گوسفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشك بود عصبی کسی باشد که غذای وی دخانی بود و وی دوالی در ساقین احداث کند از بهر آنکه خون که متولد شود بد بود و میل بسردی داشته باشد و باید که بشویند نیکو و به سکباج پزند و ابازیر

معده

وی چون معا بود در احوالها وقتی صالحتر از معا بود و سرد و خشك بود

مغاث

بهترین وی بغدادی بود و سفیدی بود که میل بزردی داشته باشد و طبیعت آن گرم و تر بود در دویم و گویند خشك بود و مقوی اعضا بود و مسمن و ضماد کردن شکستگی و کوفت و الم و نقرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق و شش بود و باه را برانگیزد خاصه تخم وی و مقدار مأخوذ از وی یکدرم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و در ضمادات بدل وی قلت کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مغاث بضم میم لغت عربیست و در ماهیت بیخی است دراز و سطبر و پوست آن سیاه مایل بسرخی و مغز آن مایل به سفیدی و زردی و بهترین آن خوشبو تلخ مایل به شیرینی و دو نوع میباشد بغدادی و هندی...

مغره

نوعی از طین سرخرنگ بود و بیونانی میلطوس خوانند و برطیقون گویند به شیرازی گل سرخ گویند و بخار آن مستعمل کنند و نیکوترین آن بود که سرخ روشن بود نه باریك و نیکوترین آن مصری بود طبیعت آن **شیخ الرئیس** گوید سرد بود در اول و خشك بود در دویم و **فولس** گوید در قبض و تجفیف نیکوتر از طین مختوم بود جراحتها اصلاح آورد و کرم بکشد و چون در سرکه حل کنند و بر حمره و مجموع ورمهای گرم طلا کنند نافع بود خواه ریش شده و خواه ریش نشده و اگر بر سوختگی آتش کنند ردع ماده بکند و ورم بگدازد و ریش را محکم دارد و چون سحق کنند و با تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون را ببندد و اگر با آب لسان الحمل بود قرحهٔ امعا و مثانه را سود دهد و طبیعت ببندد و درد جگر را نافع بود و اگر بآب لسان الحمل حقنه

کنند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقنه کنند قرحه امعا و خون که از معا اسفل روانه بود قطع کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مغره به فتح میم که آنرا طین مغر نیز نامند لغت عربیست بیونانی میلطوس و بهندی کیرو نامند

مغمومه

قلیه بادنجان است

مغنیسا

صاحب منهاج گوید مانند مرقشیشا بود و نیکوتر و گویند گلی است سیاه رنگ که از کوه کاشان آورند و **مؤلف** گوید آنچه محقق است سنگی است الوان بغایت سست و اکثر سیاه رنگ بود که بسرخی زند و نقطهای (نقطه‌های) سفید بر آن باشد و آبگینه گران آنرا سنگ مغنی خوانند و استعمال کنند جهت آنکه آبگینه را سفید گرداند و رنگ برکان گویند و در ولایت شیراز در قریهٔ فاروق دیهی است که آنرا برکان خوانند و از آن دیه خیزد و سنگ برکان از بهر آن خوانند و وی قابض و مبرد و مجفف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزاند و در داروهای چشم استعمال کنند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم درم بود و مضر بود بدل و گویند مصلح وی عسل بود و بدل آن مرقشیشا بود

صاحب مخزن الادویه در این باره مینویسد: بفتح میم و سکون غین و کسر نون و سکون یا و فتح سین اسم نبطی است و آن سنگی است قریب به مرقشیشا و بفارسی رنگ کاسه نامند و کاسه گران ظروف را بدان رنگ میکنند و شیشه گران نیز برگداخته سنگ شیشه گرد این سنگ را می پاشند تا شیشه صافی گردد

مغناطیس

حجر مغناطیس خوانند و گفته شد

مغاث هندی

کلز است و گفته شد

مقد

لفاح بری است و گویند بادنجان است نوعی از کمات کوچك بود لیکن قول اول و دوم صحیح بود **صاحب منهاج** گوید بادنجان بود و گفته شد و لفاح بری را مقدا خوانند و هم گفته شد

مفرود

نوعی از کماة کوچك بود بد بو بود خوردن او

مفرح

چون مفرح مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد

مفرح قلب المحزون

ترنجان است و بادرنبویه نیز گویند و گفته شد

مقل

صمغی است که آنرا کورا خوانند و معروف بود به مقل ارزق و مقل مکی و مقل الیهود عربی بود و مقلی غیر مقل مکی بود

که آن ثمرهٔ دوم بود و گفته شد و نیکوترین وی آنست که صافی بود بلون ابریشم ازرقی که بسرخی مایل بود و زود حل شود و هیچ چرك و چوبی در وی نبود وَچون بخور کنند خوشبوی بود مانند اظفارالطیب و رایحهٔ غار کند و **ابن مؤلف** گوید بهترین مقل آن بود که تلخ و صافی بود و در او لزوجتی بود و زود شکسته گردد و خوشبوی و طبیعت آن گرم بود در سئوم و گویند در آخر درجه اول و خشك بود در سئوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و **رازی** گوید تر بود در دویم طاعون را نافع بود **دیسقوریدوس** گوید تر بود چون بلعاب دهان روزه‌دار حل کنند تا چون مرهم گردد و بر ورم حنجره نهند نافع بود و چون بخور کنند و بخود برگیرند انضمام رحم بگشاید و بچه بیرون آورد و هر رطوبتی که بود پاك گرداند و چون بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و بول و حیض براند و اگر در مسهلات کنند منع سجح کند و اگر بیاشامند گزندگی جانوران و سرفه کهن را نافع بود قوت مجامعت بدهد و فربهی آورد و مفتح سده و گرده و مثانه بود و مسهل بلغم سودا بود و مقدار آنچه از وی تناول کنند یکدرم باشد و وی خنازیر را نافع بود و با سرکه بر سعفه طلا کردن نافع بود و فسخ عضله و صلابات اعصاب و تعقد آن و کزاز و درد پهلو و ریاح را نافع بود و خون آن ببندد و محلل اورام سفل و انثیین و خون بسته بود و عرق النسا ونقرس را نافع بـود و اسحق گوید مضر بود بجگر و مصلح وی زعفران بود و گویند مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن بوزن آن صمغ البطم و نیم وزن آن کندر دریایی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مقل بضم میم و سکون قاف و لام بسریانی مقلا و برومی بذالبون و بعربی قفر و **کوروبفارسی** بوی یهودان بعلت اینکه یهودان آنرا ببسیار بخور میکنند و بهندی، کوکل نامند و صمغ درخت بزرگی و عظیم که در سواحل بحر عمان و بلاد هند کثیرالوجود است و انواع میباشد همه تلخ و آنچه صمغ آن مایل بسرخی است مقل ازرق و آنچه مایل بزردی مقل الیهود و آنچه از نواحی یمن خیزد بادنجانی رنگ بود و آنرا مقل عربی گویند
لاتین BDELLIUM انگلیسی BDELLIUM فرانسه ALL

مقل مکی

ثمر مقل دویم است و **صاحب منهاج** گوید ثمر درخت مقل بهش خوانند چون تر بود و چون خشك گردد وقل خوانند و در اندرون وی استخوان بود و آنچه پخته بود حارح آن در مکه خورند و لذیذ بود و در اندلس نارسیده خورند عفوصتی تمام داشته بود و آبی اندك و بغایت خشن بود و قابض و بارد شکم ببندد و قوت معده بدهد پوست وی پخته تقطیر البول را نافع بود و این ثمر را مقل مکی خوانند

مقلونیا

ملونیا بود و گفته شود

مقلیاثا

بسریانی حرف گویند و گفته شد

مقر

نبات صبر است و علسی خوانند و گفته شد

مقدونس

مقدویس نیز گویند و آن کرفس ماقدونی بود منسوب به ماقدونیا روم بود و آن فطراسالیون بود و گفته شد

مکنته الانذر

سکران الحوت بود و گفته شد و فلوس و بوصیر نیز گویند و آن ماهی زهرج بود و گفته شد

مکنسه قرشیه

مخلصه است و گفته شد

ملح

بپارسی نمک گویند و آن انواع است ملح عجین و ملح اندرانی وسیاه نفطی وسایه غیرنفطی و ملح هندی تلخ بود وسرخ رنگ بود و هر آنچه تلخ بود نزدیك ببوره بود و نیکوترین آن اندرانی بود سفید رنگ بپارسی آنرا نمك طبرزد خوانند وطبیعت آن گرم و خشك بود در دویم ودیسقوریدوس گوید قوت وی قابض بود جلا دهد و محلل و منقی بود گوشت زیاده از ریشها بخورد و در داروهای جرب مستعمل کنند واورام بلغمی وحکه و نقرس وجذام وقوبا را سودمند بود و نمك بادها بشکند و منع عفونت کند وسودمند بود غلیظی اخلاط را وچون با زیت وسرکه وعسل بیامیزند وبدان تحنك کنند خناق را ساکن کند واگر با عسل بود ورم لهات ونغانغ را نافع بود واگر با جو سوخته با عسل ضماد کنند آکله وقلاع واسترخا ولثه را نافع بود وبا بذر کتان بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود وبا پودنه کوهی وزوفا گزندگی افعی را سودمند بود وبا زفت وقطران با عسل بر گزندگی مار شاخدار وبا سرکه وعسل دفع مضرت سم هزارپای کند و گزندگی زنبور را نافع بود چون با مویز وعسل ضماد کنند بر دماميل نضج دهد وبا فودنج وخمر یا عسل نضج اورام بلغمی بود که در انثیین عارض شود و گزیدن نهنگ را سود دهد وچون سحق کرده در خرقه کتان کنند ودر سرکه فرو برند وبر عضو گزیده افعی بمالند نافع بود وچون با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت افیون بکند وفطر کشنده را وابوصریح گوید چون با غذائی که سرد بود مانند پنیر وماهی وکوامیخ خلط کنند از طبیعت خود برگردد تا بحدی که گرم وخشك گردد وبر اسهال وقی یاری دهد وبلغم لزج از معده وسینه دفع کند ومعا را بشوید وهضم طعام را یاری دهد موافق مرطوبی مزاج بود وخفقان را مضر بود وچون با سرکه حل کنند وبدان مضمضه کنند قطع خون که از بن دندان بود وخون که بسبب دندان برکندن بود بکند واگر گرم کنند ودر دهان نگاه دارند درد دندان را نافع بود وچون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند ودماغ را پاك گرداند وچون صوف پاره بدان تر کنند وبر جراحتهای که تازه بود وخون روانه بود نهند خون را ببندد ونمك اندرانی چشم را تیز کند وناخنه وسفیدی چشم را نیك بود وسبل را سودمند بود ودرد معده سرد را نافع بود ومسهل بلغم عفن بود وسودا ومقدار شربت نیمدرم بود ونمك سوخته دندان را جلا دهد وصفت سوختن وی نیکوتر آن بود که نمك را بشویند ویك روز رها کنند تا خشك گردد پس در دیکی کنند وسر دیك بنهند وبر سر آتش نهند وآتش سوخته گرد بر گرد دیك کنند ورها کنند تا از حرکات باز ایستد آنزمان سوخته بود وبعضی نمك را در خمیر گیرند ودر میان آتش سوخته نهند ورها کنند تا خمیر سوخته گردد بیرون آورند ونمك تلخ مسهل سودا بود بقوت و رازی گوید بسیار خوردن وی محرق دم بود ومضر بود ومضعف بصر بود ومقلل منی وحکه وجرب آورد صاحب منهاج گوید مضر بود بدماغ وبصر وشش ومصلح وی آن بود که بشویند وصعتر اضافهٔ وی کنند وگویند بدل آن نیم وزن آن نوشادر بود و گویند بوزن آن بوره

در مخزن الادویه مینویسد: ملح بکسر میم وسکون لام وحا بفارسی نمك وبترکی دوز وبهندی لون نامند
لاتین CHLORURETUM SODII فرانسه CHORURE DE SODIUM- SEL انگلیسی CORIMON SALT

ملح الدباغین

صورج است و گفته شد

ملح الصناعه

شنکار است و گفته شد

ملح یونیه

نوشادر است و گفته شد

ملح سنجی

ملح عجین بود و گفته شد

ملح العرب

بوره درخت غرب خوانند و وی اقوی ترین بورها بود

ملح هندی

نمك هندی گرم و خشك بود و وی گرمتر و لطیف تر از انواع ملح بود

ملح نفطی

نیکوترین آن بود که منتن الرایحه بود و طبیعت آن گرم و خشك بود قی را یاری دهد و مسهل سودا بود و مقدار شرب آن تا نیمدرم بود و مضر بود به معا و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود

ملاح

قاقلی است و گفته شد

ملوخیا

ملـوکیه خوانند و آن نوعی از خبازی بود و آن بستانی بود و به شیرازی خطمی کوچك گویند درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچك بود و نیکوترین ملوخیا آن بود که سبز بزرگ بود و قضبان وی بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود در دویم و گویند سرد و تر بود در سئوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده طلا کنند و سیلان حیض را نافع بود وصداع و درد چشم گرم چون ضماد کنند نافع بود و اسحق گوید سده جگر و زهره بگشاید و چون از آب وی سی درم بیاشامند و مضر بود بمثانه و مصلح وی گل بود یا گلاب

مل

ابن مؤلف گوید اهل اندلس طرسوج را مل خوانند و خمر را نیز هم مل خوانند

ملطاة

مشط الراعی بود و گفته شد

ممسك الارواح

موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس بود و گفته شد

منج

بنج است و بپارسی بنگ گویند و گفته شد ابن مؤلف گوید منج به فتح میم بنج است و به ضم میم اسم زنبور عسل و مرج را هم منج خوانند

من

هرطل که بر درخت افتد یا سنگ آنرا من گویند مانند ترنجبین و شیرخشت و گزانگبین و بیدانگبین و امثال آن و طبیعت آن ماسرجویه گوید گرم بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست سینه را نیکو بود و شش را رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و سرفه که از رطوبت بود زایل کند و **حبیش ابن الحسن** گوید گرم بود در آخر درجهٔ دویم و خشکی آن نزدیك بگرمی بود و نیکوترین آن بود که لون آن صافی بود و هیچ چوب درخت با وی نبود استرخای معده را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و ماء اصفر را سودمند بود چون بیاشامند و ضماد کنند بر شکم و چون سعوط کنند مقدار دنکی دماغ را پاك گرداند و بادهای غلیظ از وی بیرون آید و مقوی ادویه بود چون خلط کنند در شربت و سعوط وی با ادویهٔ بزرگ خلط کنند از بسیاری منفعت آن در بدن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: من به فتح میم و نون مشدده لغت عربیست و مجموع شبنمی بود که بر اشجار و غیر آن منعقد گردد

منسم

در باب حا در حب المنسم صفت آن گفته شد

مینختج

برود کاموری است و در مرکبات گفته شود

منجوشه

سنبل رومی بود و گفته شد

مندغوره

یبروج است و گفته شود و برومی مندراغورس خوانند

منشور

خیری را باین اسم خوانند

مندلی

عود بود و گفته شود

منج

مرج است و گفته شد

منج زراوشان

تخم خیری است و گفته شد

موز

درختی است مانند نخل و ثمر وی را موز خوانند و در طرف دریا بسیار باشد و به طعم شیرین بود و مانند خشخاش با پوست بود و طبیعت وی ابن ماسویه گوید گرم بود در وسط درجه اول و تر بود در آخر آن غذا اندك و ریش و حلق و سینه و شش

و مثانه و سرفه خشك را نافع بود و باه را تحريك دهد و گرده را نيكو بود و بول براند و شكم و بسيار خوردن وى مولد سده بود و صفرا و بلغم زياده كند بحسب مزاج و وى بر معده ثقيل بود بغايت و مصلح وى نبات بود كه با وى خورند يا عسل پيش از طعام بايد خورد و بعد از وى سكنجبين و بعد از غذا نشايد خوردن تا آنزمان كه غذا بگذرد و بخاصيت سيم گلاب است

صاحب مخزن الادويه مينويسد: موز به فتح ميم لغت عربيست و نيز بعربى طلع و بهندى كيله نامند
درخت آنرا به انگليسى PLANTAIN و بفرانسه BANANIER و ميوه آنرا بهر دو زبان BANANA گويند

مورداسفرم

مورد برى است و نيكوترين آن رومى است و طبيعت آن گرم و خشك بود در دويم صرع را نيكو بود و مقوى معده و جگر و صداع و رطوبت دماغ را نافع بود و چون بخود برگيرند كرم بكشد

موّ

بيونانى ميون خوانند و بعضى ثاميطيغون خوانند و نبات وى مانند شبت بود ليكن ساق وى غليظ بود و به درازى دو گز بود بيخ وى را مو خوانند و بوزن و لون غاريقون بود ليكن بزردى مايل بود و اندكى تلخى داشته باشد و خوشبوى بود و اين بيخ مستعمل بود و طبيعت آن صاحب منهاج گويد گرم و خشك است در سئوم و در وى رطوبتى نافخ غير نضج بود و جالينوس گويد گرم و خشك بود گرمى او در دويم بود و خشكى در سئوم نيكوترين آن روشن پاك بود بول و حيض براند و ملطف بود و گرمتر بود از سنبل و قابض بود درد مفاصل را نافع بود و جگر سرد را سود دارد خوردن و طلا كردن و عسر البول را نافع بود چون بجوشانند و يا بخيسانند و بخورند و اگر بكوبند و بعسل بسرشند و لعق كنند بادى كه در معده بود و مغص و درد رحم و درد مفاصل و سينه را سود دارد و چون بجوشانند و زن در آب آن نشيند حيض براند و چون ضماد كنند بر زهار كودكان بول براند و اگر زياد مستعمل كنند صداع آورد و اسحق گويد مضر بود به سپرز و مصلح وى تخم كرفس بود و بدل آن نيم وزن آن جوز بوا و هم وزن آن سنبل و گويند بدل آن نيم وزن آن فلفل سياه بود و ابن مؤلف گويد بدل آن در ادرار بول فطراساليون است يا افسنتين رومى و قد شجرهٔ مو دو گز بود و بيخ آن پراكنده بود بعضى دراز و راست و بعضى كج

صاحب مخزن الادويه مينويسد: مو به ضم ميم و فتح ميم و تشديد واو نيز آمده و بيونانى ميوه و بعضى ميطيغون و بفارسى ريشاوالان نامند

موميايى

نيكوترين آن معدنى بود كه از ولايت داراجرد خيزد و ديسقوريدوس گويد موميايى بقوت زفت و قفر بود چون با هم بياميزند و به طبيعت آن بود الا موميايى منفعتى بسيار تمام دارد و طبيعت آن گرم بود در سئوم و لطيف بود و محلل شيخ الرئيس گويد گرم بود در آخر درجهٔ دويم و خشك بود در اول مقوى روح بود بخاصيت و سودمند بود ورمهاى بلغمى را و خلع و كسر و سقط و ضربه و فالج و لقوه را خوردن و طلا كردن و درد شقيقه و صداع سرد و دوار را سود دارد چون حبه‌اى بآب مرزنجوش سعوط كنند و گرانى زبان را قيراطى به طبيخ سعتر پارسى بياشامند نافع بود و منع نفث دم از شش بكند و خناق و درد حلق را قيراطى از وى با سكنجبين يا رب توت سودمند بود و قيراطى از وى بآب كمون خفقان را نافع بود و حبهٔ از وى فواق را زايل كند چون به طبيخ كرفس بياشامند و قيراطى از وى به شير تازه بياشامند ريش مثانه را نافع بود و حبهٔ از وى با قيراطى گزيدن عقرب را نافع بود و چون با شراب صرف بياشامند يا مثلث و همچندان يا روغن گاو بر موضع گزندگى بمالند و جهت كسر چون بياشامند زود نفوذ كند تا موضع كسر و نيمدانك در آبى كه انيسون جوشانده بود حل كنند و بر شكم مستسقى طلا كنند نافع بود و جهت امساك بول هر روز دو حبه با آبى كه تخم كرفس جبلى و فقاح اذخر در آن جوشانيده باشند بياشامند نافع بود و در ابتداى جذام و برص و داء الثعلب هفت روز پياپى به طبيخ انتيمون هر روز نيمدانك بياشامند و درد معده كه از سردى بود و سوء الهضم هر روز دو حبه بشراب صافى بياشامند گزندگى مار و عقرب و كسى كه زهره خورده باشد هر روز دو حبه به آبى كه انيسون و ورق درمنه و پودنه كوهى در آن پخته باشند بياشامند و رعشه كه ظاهر گردد در اعضا به سبب برودت هر روز دو حبه به آبى كه سعتر پارسى و راسن جبلى در آن پخته باشند و جهت اختناق رحم و مجموع علتها كه زنان را بازديد شود از سردى دو حبه بآب سادج هندى بياشامند و جهت تب ربع كهن هر روز نيمدانك در آبى كه بيست درم باد آورد

در آن پخته باشند بیاشامند و این خاصیت‌ها و زیاده‌تر از این دارد آنجا کوتاه کردیم لیکن آنچه از ولایت داراجرد آورند و معروف به شبانکاره بود این منفعت‌ها دارد غیر انواع دیگر که از کوهها یا آب روان خیزد و آن قفرالیهود بود و منافع آن نزدیك به مومیایی بود و گفته شد صفت آن

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان مومیا مینویسد: بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح یا لغت یونانیست بمعنی حافظ الاجساد و بعربی عرق الجبال و بفارسی مومیایی نامند

مولودیانا

نیکوترین آن بود که بلون مرداسنك بود **جالینوس** گوید بقوت مرداسنك بود در مرهمها گوشت زیادت برویاند و مؤلف گوید به شیرازی آنرا کرماله خوانند چون بآب بسایند و در شیب بغل مالند گند آن ببرد

موم

شمع است و گفته شد

موش دربندی

بوش دربندی بود و گفته شد

مورامون

کزراکبر است و گفته شد

موفیون

نوعی از سموم است نزدیك به بیش و مداوای کسیکه آن خورده باشد مانند مداوای بیش کنند

مولی

حرمل است و گفته شد

مها

صاحب منهاج گوید سنگی است گویند بلور است بحسن و به لون و **صاحب جامع** گوید نوعی از آبگینه است که در معدن با مغیسا جمع میشود و مها میگردد و در بحر اخضر یابند و در صعید مصر و آن سنگی است سفید رنگ و نوعی دیگر هست که حسن و رنگ وی کمتر میباشد و صلب‌تر چون نگاه کنند ظن برند که نمك اندرانی است و نوع اول که گفته شد بلور است بتحقیق و **ابوطالب بن سلیمان** گوید بخاصیت چون زن در زمان زائیدن بخود بیاویزد زائیدن بر وی سهل گردد و **هرمس** گوید گرانی زبان را و کسی که سخن تباه گوید چون سحق کنند و بسرکه و نمك و زعفران و نوشادر با عسل بیامیزند و زبان را بدان تحریك دهند چند نوبت آن زحمت زایل کند و **کسوفراطیس** گوید مها سودمند بود ارتعاش مرسل را که عارض شود کودکان و زنان را که شیر دشوار از پستان آید چون بر پستان مسح کنند شیر آسان آید و **تمیمی** گوید چون بآب سحق کنند سفیدی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: مها بضم میم لغت نبطی است

مهد

نوعی از عرطنیثا است که معروف بر جت الاسد و اهل مشرق قلیفی خوانند (بعضی نسخ مهل نوشته‌اند)

میسن

درختی است بزرگ بیونانی لوطوس خوانند و ثمر وی بزرگتر از فلفل بود و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین بود معده را نیکو بود و شکم ببندد و وی لطیف و مجفف بود و نشارهٔ چوب وی نزف دم زنان را نافع بود و قرحهٔ امعا و ذرب را سودمند بود و دیسقوریدوس گوید طبیخ نشارهٔ چوب وی چون بیاشامند و یا حقنه کنند سودمند بود جهت قرحهٔ امعا و زنانی که رطوبات مزمن از رحم ایشان روانه بود و موی را سرخ کند و شکم ببندد

میعه

بیونانی میعه سایله را اصطفی گویند و عسل لبنی نیز گویند و ثقل وی را میعه یابسه خوانند و نیکوترین آن خوشبوی بود و بشیرازی آنرا بخور خوانند و در وی قبضی و تجفیف بود طبیعت آن گرم و خشك است و گویند تر بود و مسخن و ملین و منضج بود و گویند دماغ را پاك گرداند و جذام را نافع بود و طبیعت ببندد و مقدار مستعمل از وی تا یکمثقال بود و سرفه زکام و نزله که از رطوبت بود سود دهد چون بیاشامند یا بخود برگیرند حیض فرود آورد و از خواص وی آنست که بخور وی قطع رایحه عفن بکند و وبا را سودمند بود لیکن صداع آورد و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی مصطکی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: میعهٔ سائله بکسر میم و سکون یا و فتح عین لغت عربی است و لبنی نیز و بهندی سلارس نامند و درخت آنرا بفرنگی اسطراکه لیکه گویند یعنی نرم و میعه مشتق از میعان است

صاحب تحفه مینویسد: اسم عربی صمغ درختی است بسیار خوشبو و آنچه از درخت تراوش کند اشقر مایل بزردی و بقوام عسل میباشد و بهترین اقسام آنست

میعه سایله

در لبنی گفته شد

میشهار

گاو چشم بود و گفته شد و صاحب جامع گوید هیشهار و میشهیار طیلافون است و آن نوعی از حی العالم بود و گفته شد

میسم

منسم است و گفته شد

میفختج

بختجوش گویند بپارسی و آن آب انگور جوشیده است که سه یك بماند

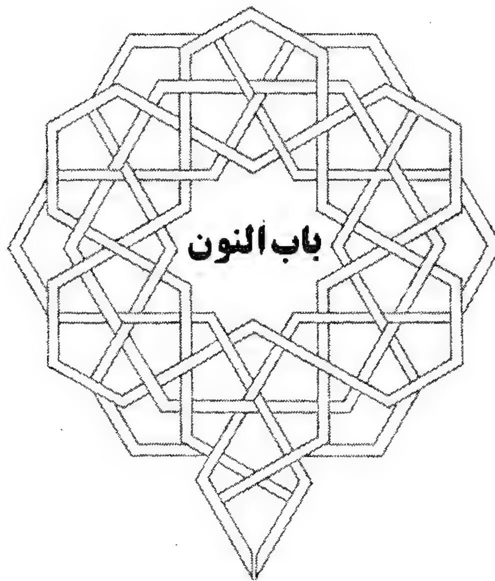
صاحب مخزن الادویه مینویسد: بفتح میم و ضم فا و سکون خا و فتح تا معرب میپخته فارسی است و بیونانی اغلیقن نامند بمعنی عقیدالعنب در گیلانات آنرا دوشاب ترش و پس از تصفیه آنرا دوشاب گویند و بعربی دبس گویند

میویزج

زبیب جبلی خوانند صاحب جامع گوید حب راسن بود و این خلاف است و میویزج را بپارسی میویزك خوانند و نیکوترین آن مصری سیاه بود رسیده و معروف به میویزج جبلی و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم محرق و اکال بود و حریق و بخاصیت شپش بکشد خاصه چون با زرنیخ بود و تنها بر جرب ریش شده کردن نافع بود چون پانجده حب وی بیاشامند قی کیموس لزج آورد و وی مضر بود به سپرز و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن گویند عاقرقرحا است و در خوردن وی خطر بود که قرحهٔ مثانه پیدا کند

میسوس

شراب سوسن است و گفته شد



نارجیل

بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز هندی است بپارسی نارگیل گویند و به شیرازی گردوی هندی و نیکوترین آن تازه بود که بغایت سفید باشد و آبی که در آن باشد شیرین باشد و طبیعت آن گرم باشد در اول درجه دوم و تر بود در اول باه را زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مسخن گردهٔ بود و تقطیر البول را نافع بود و روغن وی بواسیر را سود دهد و کهن وی کرم را بکشد و حب القرع بیرون آورد و طبع ببندد و وی بر معده ثقیل بود و پوست مغز وی هضم نشود و از بهر اینست که پوست وی البته باید خراشید و با شکر بخورند و کهن شدهٔ وی غثیان آورد و کرب و غشی و مداوای وی بقی کنند بعد از آن برُب فواکه ترش و **ابن مؤلف** گوید درخت نارجیل مانند درخت خرما بود و برگ او چهار وجب یا پنج وجب و شش هم باشد و ثمر وی در لیفی بود و آنرا کنیار خوانند و ثمرهٔ او همه ساله پربار شود و آب آنرا اطواق خوانند شیرین بود اما نیم روز بیش نبود و ترش شود و بر ترشی بایستد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نارجیل معرب ناریل هندی است زیرا که بهند تازهٔ آنرا ناریل و خشك آنرا کهوپره نامند و بفرنگی کوکوس اندیکریس و بعربی جوز هندی

لاتین COCOS NUCIFERAE FRUCTUS فرانسه NOIX DE COCO انگلیسی COCOANUT

نانخواه

نانخنه و نانوخیه گویند و به شیرازی زنیان گویند و نانخواه اسمی پارسی است و معنی آن طالب الخبز بود یعنی طلب کنندهٔ نان و نیکوترین آن بود که زرین تازه بود و خوشبوی که مایل به سرخی بود و طبیعت آن گرم و خشك بود در سئوم و گویند گرمی آن در دویم بود سده بگشاید و در ادویهٔ بهق و برص استعمال کنند و **دیسقوریدوس** گوید چون با شراب بیاشامند مغص و عسرالبول و گزندگی جانوران را نافع بود و چون طبیخ وی بر گزندگی عقرب ریزند در حال درد ساکن کند و **فارسی** گوید قطع قیح که در سینه بود بکند و مسکن ریاح غلیظ بود و طعام را هضم کند و درد دل و غثیان را عظیم نیکو بود و کسی که طعم طعام نداند و **فولس** گوید مسخن معده و جگر بود آشامیدن و **ابن ماسویه** گوید گرده و مثانه پاك کند **طبری** گوید سنگ مثانه بگدازاند و کرم و حب القرع بیرون آورد و **صاحب منهاج** گوید با سداب بول براند و آب وی در چشم چکانند خون بسته بگدازاند و مقدار مأخوذ از وی یکمثقال بود و **اسحق** گوید مقلل لبن بود و مصلح وی ترمس بود و گویند چون سحق کرده با عسل بسرشند و طلا کنند بهر دردی که باشد و در هر موضع که بود ورم آنجا تحلیل دهد و زن چون بدان حقنه کند رحم را

پاك گرداند و رطوبت عفن خشك گرداند و بوی آن خوش كند و چون بر وی طلا كنند بثور لبن را زایل كند و چون بكوبند و با گردكان سوخته بخورند تزجر را نافع بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نانخواه را بعربی كمون ملوكی و بهندی اجواین نامند و آن تخمی است شبیه به انیسون و از آن ریزه‌تر و اشقر مایل بزردی و تند بود و تندطعم و با اندك تلخی

ابوریحان مینویسد: نانخواه را بلغت رومی امی گویند و به سریانی نی‌نینا خوانند و ننعا هم گویند و دیسقوریدوس آنرا امیاس گوید و بُشر گوید بپارسی آنرا نغن خالان گویند و بهندی جوان

لاتین AMMI COPTICUM-SIUM AMMI فرانسه AMMI DES BOUTIQUES انگلیسی BISHOP'S WORT-AMMI

نارنج

صاحب منهاج گوید پوست وی گرم بود در دویم و حماض وی سرد و خشك بود در اول محلل ریاح سرد بود از دماغ و وی لطیف‌تر از اترج بود و مانند وی در فعل و شریف گوید وی مشهور بود و ثمر وی مركب از قوای مختلف بود پوست زرد وی گرم و لطیف بود و حماض وی سرد و خشك در سئوم و تخم و بیخ وی گرم و خشك و چون پوست خشك كرده وی سحق كنند و بآب گرم بیاشامند محلل مغص بود در زمان و اگر ادمان شرب وی كنند با زیت كرم دراز روده بیرون آورد و پوست نارنج چون تر بود بروغن خویسانند و سه هفته بافتاب نهند در منفعت مانند روغن ناردین بود و چون از وی دو مثقال بیاشامند گزیدن عقرب و مجموع گزندگیها كه سم ایشان سرد بود نافع بود و دانهٔ وی چون بیاشامند سودمند بود سمهایی كه عارض شود به سبب گزندگیها و حماض وی بناشتا خوردن جگر را ضعیف كند و معده سرد مزاج را بد بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر سیاهی از جامهٔ سیاه ببرد و اگر سنگ در وی خویسانند بگدازد و اگر عروقهای باریك وی جمع كنند و خشك كرده سحق كنند و با شراب بیاشامند سودمندترین دواها بود جهت دفع زهرهای كشنده كه سبب آن از سردی بود

صاحب مخزن الادویه میگوید: نارنج معرب نارنگ فارسی است و بهندی كرنا نامند

لاتین CITRUS AURANTIUM ACIDA فرانسه POMME D'ORANGE AIGUE انگلیسی SOUR ORANGE

نارمشك

ناغبیست خوانند و آن اقماع رمان هندی است و صاحب منهاج گوید فقاحی و قشری و اقماعی بود مانند بسباسه اما مؤلف گوید فقاحی بود مانند تخمی سرخرنگ بود و اندك سبز در میان بود و اسحق‌بن عمران گوید از خراسان خیزد فی‌الجمله منفعت وی مانند منفعت سنبل بود و نیكوترین آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دویم و گرم و خشك در سئوم لطیف بود معده و جگر سرد را نیكو بود و ملطف اخلاط غلیظ و محلل آن شیخ‌الرئیس گوید بدل آن دنك و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته بود و دانكی آن سنبل و ابن‌عمران گوید بدل آن بوزن آن كمون كرمانی بود و دو دانك آن قسط بحری بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نارمشك بفتح نون و الف و كسر را و میم و سكون شین و كاف لغت فارسی است بمعنی مسك‌الرمان و آنرا فارغیت نیز نامند و در قفطارغان در قانون باسم سوربار مذكور است و گویند بهندی ناكیسر خوانند و در ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته‌اند شكوفه نباتی است كه در خراسان روید و سرخ مایل بزردی و از نخود بزرگتر و در شكل شبیه بانار كوچكی كه گل آن بشكفته باشد و درخت آن بقدر درخت انار و چتری است و بعضی آنرا و نارقیصر را یك چیز دانسته‌اند و اصلی ندارد

ابوریحان در صیدنه مینویسد: به لغت هندی نارمشك را ناك كیسر گویند و خشكی گوید اهل زمین هند او را ناگ‌یست گویند در كتب طب ناغیست آورده است و آن نوعی گل هندی خوش‌بوی و لون او سرخ است و گلهای او به گلنار شباهت دارد - رازی گوید نارمشك شكوفه درختی است كه او را نافاشره گویند

نارفارسی

نوعی از مر است و مغشوش كرده‌اند بر بعضی از یتوعات و آن كشنده بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: صاحب منهاج گفته نوعی از مر مغشوش است كه از نواحی فارس میآورند و صاحب تحفه مینویسد كه بغدادی اشتباه نموده نار را بمعنی انار كه رمان است حمل نموده ممكن است بمعنی آتش باشد جهت آنكه مر مغشوش به یتوعات سمی از جمله سموم است و در احراق اخلاط مانند آتش

ناردین

سنبل رومی بود و مؤلف گوید بیخی است در رنگ شبیه به مامیران و عروق‌الصفر و بشكل اسارون با ریشهای

(ریشه‌های) بسیار و ریشهٔ این باریکتر از ریشه اسارون بود و نیکوترین آن فربه خوشبوی بود و آنچه به سفیدی مایل بود بد بود و طبیعت آن گرم بود در دوّیم و خشك بود در سیم چون درکحلها کنند موی مژه برویاند و بول و حیض براند و ورم رحم را نافع بود در طبیخ وی نشستن و یکدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی کثیرا بود با عسل و بدل آن سنبل هندی بود

نافوخ

دلبوث است و گفته شد

نارکیوا

رمان السعال بود و آن خشخاش است و گفته شد و نارکیو خشخاش سیاه است

ناب الکلب

دندان پیش سگ دیوانه و غیردیوانه و در باب عین در صنعت عظام گفته شد

ناغیست

نارمشك است و گفته شد

ناطف

بپارسی قبیطه خوانند آنچه از شکر بود معتدل بود و موافق جوانان و کهلان و پیران بود و مزاجهای سرد و گرم و سرفه که از حرارت بود و آنچه به خشخاش بود سودمند بود اصحاب نزله را و حرقة‌البول را نافع بود و آنچه از عسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن صداع آورد و مولد صفرا بود خاصه جوانان را و آنچه به فستق بود نافع بود سرفه و سینه را ولیکن ثقیل بود و مرخی معده و آنچه به گردکان بود بغایت گرمی بود و معدهٔ بلغمی را نافع بود و گرده را سود دارد لیکن صداع آورد و تعدیل آن به خشخاش و کاهو کنند و آنچه به بادام بود اندك گرمی داشته باشد و سرفه را که از رطوبت باشد نافع بود

فرهنگ نفیسی مینویسد: ناطف نوعی از حلوا است که آنرا شکرینه گویند

نبق رطب

بپارسی کنار تر خوانند و عرب نبق دوما گوید طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و گویند خشك بود در اول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بودو آنچه مایل بحموضت بود سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گویند حکم وی و سیب و آمرود متساوی بود و آنچه معتدل بود از وی شکم ببندد و غیرمعتدل دافع قوت بود از بهر آنکه هضم نشود و مهیج هیضه بود و وی مولد بلغم بود بهتر اینست که محروری مزاج بعد از وی سکنجبین خورد و سرد مزاج گل انگبین

ابوریحان مینویسد: نبق میوه درخت بیر است که بلغت تازی اورا سدر گویند و بپارسی کنار

نبق یابس

کنار خشك است و سرد و خشك بود وی کمتر از سردی تر بود و در وی تجفیف و تنطیف بود و قابض بود قوت معده بدهد و شکم ببندد و منع نزف و اسهالی که از ضعف معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند و غذای اندك دهد

(هرجا در میوجات استخوان میگوید مقصود هسته میوه است)

نبت الارز

حب صنوبر است و گفته شد

نبیدالتمر

شراب خرمائی را گویند نیکوتر آن بود که از رطب میسازند طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را فربه کند و مسهل بود و غذای بسیار دهد و مسخن باشد و وی غلیظ ترین نبیدها بود بغیر از دوشابی و سده آورد و مولد خون تیره سوداوی بود و مضر بود باعصاب و حواس و انار ترش مضرت وی کم کند

نبیددوشابی

نیکوترین آن بود که از سیلان رطب سازند و آن گرم و تر بود حرارت وی کمتر از خرمائی بود و دیرتر بگذرد و باه انگیزتر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون با افادیه سازند وی خمار آورد و بیشتر از خمر مضر بود محروری مزاج را و مولد صفرا بود و صداع آورد

نبیدالعسل

شراب عسل گرم بود بغایت و خشك بود رطوبت معده و سردمزاج و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون با ادویه سازند و وی خمار بیشتر آوردو محروری مزاج را مولد صفرا بود و صداع آورد و اولی آن بود که تنقل با نارمر کنند و به‌به و تفل آن بیندازند و اگر خمار عارض شود رب فواکه ترش خورند مانند غوره و اترج و مانند آن

نبیدالفانیدوالتین

شراب فانید و انجیر مسهل طبیعت بود و صفراوی مزاج را موافق بود و کسی را که علت گرده و مثانه بود و سینه و شش را نیکو بود و مسخن بدن بود و جرب و حکه آورد و فی‌الجمله مجموع نبیدها مقصر باشند از شراب

نبیدالزبیب

گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افادیه در وی کنند پس بطبع وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی نزدیك بود به خمر و مسهل بود و اگر عسل با وی بود گرم و خشك بود سردی مزاج و مرضهای بلغمی را نافع بود و ادرار بول کند و مسخن گرده و مثانه بود و سنگ و فضولی که در وی بود بیرون آورد و شکم را ببندد اما آنچه از مویز مجرد بود غذا بیشتر دهد و خونی که از وی متولد شود متین و غلیظ تر از خونی بود که از شراب خیزد و زود مستحیل شود بخونی سیاه و آنرا دردی خون خوانند بعد از آن مستحیل بسودا گردد و سوداوی مزاج را باید که اجتناب کند از وی

نبیدالنارجیل

شراب نارگیل مسکری نیکو بود و مسخن و ملین بود و سودمند بود جهت درد پشت و گرده که از خلط سرد بود

نبات

بهترین آن سفید و شفاف و پاك بود طبیعت وی معتدل بود حلق را صافی کند و سرفه را نافع بود و موافق سینه و شش و

قصبهٔ آن بود و اگر لاجورد اضافت آن کنند سودا را نافع بود مضر بود بمعده و مراری و مصلح آن فواکه مر بود

نبات‌الرعد

کماة است و گفته شد

نجب

پوست سلیخه بود و نجب اسم هر قشری بود و مخصوص به سلیخه

نجم و نجبل و نجیر

هر سه اسم ثیل بود و گفته شد در باب ثا

نحاس

بپارسی مس گویند و آن انواع است یکنوع سرخ بود که بزردی زند و معدن آن قبرس بود و آن فاضلترین انواع سرخ بود روشن و یکنوع بسیاهی مایل بود و به صنعت زرد کنند و یکنوع طالیقون است و گفته شد و مس را چون سوزانند روسختج بود و وی حریف بود و در وی قبضی بود و چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبهی رقیق سرخ بود از هر طرف و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم و در وی حدت و قبض بود و شرب کردن در ظرفهای مسین مسهل بود و باید که حذر کنند از آنکه چیزها در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی پزند چون گرم بود از وی بیرون کنند و رها نکنند که در وی سرد شود که مضر بود و زنجار وی سیم است و گفته شد در زا

نحاس محترق

روسختج است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نحاس بضم نون لغت عربیست و بفارسی مسن و بهندی تانبه نامند
بیرونی در صیدنه مینویسد: نحاس بلغت سریانی نحاسا گویند و برومی خلقوس و مس گداخته را بلغت تازی قطر گویند و نویسد روی سختج معرب است از روی سوخته
لاتین CUPRUM فرانسه CUIVRE انگلیسی COPPER

نحام

مرغی آبی بود و **ابن‌ماسویه** گوید گوشت وی اکرم لحوم طیر بود و افضل آن و گویند جرب آورد و قوت چشم دهد و منی بیفزاید و مصلح بدن بود و **صاحب‌منهاج** گوید صحیح آنست که دیر هضم شود و از بهر اینست که با ابازیر مستعمل کنند و از پی آن مثلث خورند با بعضی جوارشات

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نحام به ضم نون را بترکی و فارسی انقود نامند
صاحب تحفه مینویسد: نحام نوعی از طیور آبیست از غاز کوچکتر و از اردك بزرگتر و ابلق از سفیدی و سیاهی و سرخ مایل بزردی است و بسیار فربه میباشد

نخاع

پشت مازه گویند و طبیعت آن سرد و خشك است

نخاله

سبوس گویند و سبوس گندم طبیعت آن گرم و خشك است در اول و در وی جلا و تلیین بود و تنقیه بسیار سینه نرم کند

خاصه حسوئی که از آب وی و شکر سازند و محلل ریاح و بلغم بود چون تکمید کنند در موضعی که نفخی بود نفخ را از آن محل تحلیل کند و با سرکه گرم کرده بر جرب مستقرح ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود ورم آن ساکن کند و شیر روانه شود و چون با ورق تربزه بپزند و بر گزندگی عقرب ضماد کنند و بآب تنها همین سبیل عمل کنند مفید بود و اگر در سرکه خوبسانند و بر آتش نهند که بخار یا دود آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد

رند

بپارسی کشته خوانند و آن مرکب از عود و عنبر و مشك بود و بخور وی مقوی دل و دماغ بود و دفع سموم نماید

ندع

صعتر بری است و گفته شد

نرجس

عبهر خوانند و بپارسی نرگس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و بشیرازی او را هفت زرده خوانند و طبیعت وی معتدل بود در خشکی و گرمی و لطیف بود و گویند گرم و خشك بود در دویم و گویند در سیم و سده دماغ بگشاید و زکام سرد را نافع بود و در وی تحلیلی قوی بود و صداع که از رطوبت بود را سود دارد و مصدع سرهای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور است

لاتین NARCISSUS TAZETTA فرانسه NARCISSE A'BOUQUET انگلیسی NARCISSUS OF THE POETS

نرد

طلائی است مرکب از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج و مرداسنگ و او ورمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شود

نروك

مؤلف گوید صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی گفته‌اند و آن گیاهی است کوهی که ورق وی بورق خیارزه ماند که بیخ وی را داء النمر خوانند و گویند پلنگ را زائیدن دشوار میباشد چون یکبار بزاید بقدرت حق‌تعالی میداند که چون آن بیخ بخورد دیگر آبستن نشود آن گیاه را طلب کند و بیخ آن بر کند و بخورد و دیگر آبستن نگردد بقدرت حق‌تعالی مهرهٔ در بدن وی پیدا شود در پس سر وی و گویند در بن دنب و گویند در شیردان وی بود و گویند در سرگین وی پیدا شود **مؤلف** گوید آنچه محقق است در بن دنب وی بود باقی خلاف است و آنرا حجار النمر خوانند بپارسی نروك پلنگ گویند خاصیت آن بسیار بود هر جراحتی که ناصور شده باشد آنرا بسایند و بدان جراحت طلا کنند نیکو شود و هر زنی که صلایه وی لعق کند دیگر آبستن نگردد و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی بار نگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی با خود دارد و در اندرون دکان خباز رود نانها در تنور افتد و نروك از یکدانه سیر کوچکتر بود و بسیار رگها داشته باشد و لولیان عملی سازند علمی را بکارد توان تراشید و نروك را نتوان تراشید و مطلقاً رنگ نروك برنگ پوست پلنگ ماند سیاه و سفید

نسرین

ورد صینی خوانند و آن دو نوع بود یکنوع بپارسی گل‌مشکین خوانند و یکنوع نسرین و قوت وی نزدیك بیاسمین بود و روغن وی مانند روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم و خشك بود در اول و **شیخ الرئیس** گوید در دویم و گویند در سیم و وی

منقی و ملطف بود و سردی اعصاب را نافع بود و کرم گوش بکشد و طنین و دوی را سود دارد و سده بینی بگشاید و درد دندان را نافع بود و مسکن قی و فواق بود چون چهار درم از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا را که سبب آن از عفونت بلغم باشد سود دارد و مقوی دل و دماغ بود چون ادمان بوئیدن وی کنند و محلل ریاحی بود که در سر و سینه بود بعطسه بیرون آورد و چون سحق کرده در حمام در خود مالند بوی بدن خوش کند و عرق و چون بکوبند و بر کلف روی مالند زایل کند و چون خشک کرده و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پیاپی جوانی را نگاه دارد و مانع پیری باشد

نسر

شریف گوید مرغی است بغایت بزرگ و ثقیل‌الطیران بود بپارسی آنرا کرکس خوانند و در طیران چون بلند شود از مشرق تا مغرب پرواز کند و هم در آنروز باز گردد و این از عجایب‌هاست گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند تشنج را نافع بود و غلیظ تر از گوشت مرغان بود و دیر هضم شود و کیموس بد دهد و مولد مره سودا بود نزدیک بگوشت کلنگ باشد که همجنس وی است و گویند زهره وی چون در چشم کشند هفت نوبت با آب سرد طلا کنند دور چشم سودمند بود جهت نزول آب و اگر با همچندان عصارهٔ یدقه بیامیزند و بشویند و کحل کنند تاریکی چشم را نافع بود و غلظ اجفان و جرب آن و پیه وی چون بگدازند و در گوش چکانند کری را نافع بود خاصه چون پیاپی این عمل کنند

لاتین NEOPHRON PERENO PTERUS فرانسه VAUTOUR انگلیسی VULTURE

نشا

بیونانی امولن گویند و بپارسی نشاسته و نیکوترین وی سفید بود که آنرا سراب خوانند و طبیعت آن سرد و خشک است دراول و گویند سرد و تر بود در دویم چون با زعفران بر کلف روی طلا کنند زایل کند و چون بپزند با سه چندان آب و قند و روغن اضافه کنند سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود و البته وی ریش چشم را نافع بود و چون بریان کنند شکم ببندد و چون با شراب بر گزندگی افعی طلا کنند سودمند بود و گویند نشاسته غذا کمتر دهد از هرچه از گندم سازند و برتر بگذرد و دیرهضم شود و سده آورد و گویند مولد سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند عسل و شکر و بدل آن گرداسیا بود و گویند ارز مغسول

فرانسه FECULE انگلیسی FECULA

نشاره

طبع وی طبع همان درخت بود و نشاره چوب کهن خورده که مانند آرد بود چون ضماد کنند بر ریش نیکو گرداند و بصلاح آورد وچون باهمچندان انیسون بشراب یا به سرکه بسرشند و درخرقه کتان کنند و بسوزانند وسحق کنند و بر قرحه نمله افشانند مفید بود و شریف گوید نشاره چوب ارز گرم و خشک بود چون باحنا بیامیزند و بر جرب تر مالند زایل کند وچون دود کنند گزندگان بگریزند وپشه‌را بکشد و منفعت نشارهٔ عاج در باب فا در صفت فیل گفته شد

نضار

درخت گز چون در کوه روید نضار خوانند و چون در زمین روید اثل گویند و گفته شد

نطرون

بوره ارمنی است و گفته شد

نعنع

بیونانی مشی خوانند وهزارمام گویند و بشیرازی راقوته گویند و نیکوترین آن بستانی تازه بود و نیکوترین خشک وی آن

بود که در سایه خشک کرده باشند و طبیعت وی معتدل بود در وی رطوبتی فضلی بود و گویند گرم و خشک بود در دویم و گویند گرم در سیم و خشک بود در اول وْ در وی قوت مسخن و قابض و مانع بود و وی لطیف‌ترین بُقُول خوردنی بود و **دیسقوریدوس** گوید عصاره وی چون با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و کرم دراز بکشد و محرك شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش دوشاخ یا سه‌شاخ بیاشامند فواق و غشی و هیضه ساکن کند و با سویق ضماد کردن بر دمامیل بگدازاند و اگر بر پیشانی نهند با پوست جوصداع را زایل کند و اگر بر پستانی که شیر آن بسته بود ضماد کنند ورم آن ساکن گرداند و چون با نمك ضماد کنند بر گزندگی سگ دیوانه مفید بود و چون بر زبان مالند خشونت زبان را زایل کند و چون زن بخود برگیرد پیش از مجامعت منع آبستنی کند و اگر دو شاخ از وی در شیر بمالند و رها کنند شیر را نگاهدارد از خرابی و وی بغایت معده را نیکو بود و **شریف** گوید چون بخایند درد دندان را نافع بود و چون بر موضع گزیدگی عقرب مالند عظیم مفید بود و چون سعوط کنند صاحب خنازیر که ظاهر بود بر گردن وی سه نوبت و هر نوبت دانکی از عصاره ورق وی با روغن مفید بود و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود بورق وی ضماد کردن و گویند بغایت مفید معده بود خوردن و ضماد کردن و درد معده زایل کند و قوت وی دهد و اشتها آورد و مسخن معده بود و درد قطع کند که از بلغم و خون بود و ضعف فم معده بود و چون با قدری عود یا مصطلی بخایند فواق و خفقان زایل کند و مقوی دل و مفرح آن بود و یرقان را دفع کند و بسیار خوردن آن حکه در حلق پیدا کند و گویند مولد ریاح و مضر بود به سفل و مصلح وی کرفس بود و بدل وی پودنه جوئی بود

بیرونی در صیدنه مینویسد: بلغت رومی نعنع را اوداسمون و بپارسی پودنه گویند
لاتین MENTHA SATIVA فرانسه MENTHE انگلیسی SPEARMINT

نعام

بپارسی اشترمرغ بود و **جالینوس** گوید که گوشت نعام کثیرالفضول و عسرالهضم بود و رازی گوید گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح آن مانند اصلاح گوشت بط کنند و **ابن رضوان** گوید پیه وی چون بگیرند و در اول تابستان و آخر بهار در هر موضع که بنهند مار و عقرب از آنجا بگریزد و چون بوی وی بشنوند غشی آورد و مجرب است و گویند پیه وی محلل اورام حاسیه بلغمی بود و محلل قوی و بر گزیدن عقرب ضماد کردن و آشامیدن نافع بود و دردها را که از سردی بود سود دهد

لاتین STRUTHIO CAMELUS فرانسه AUTRUCHE انگلیسی OSTRICH

نفط

سیاه و سفید بود نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشك است در چهارم و **اسحق** گوید تر است و وی لطیف و محلل بود و سده بگشاید و درد ورکین و مفاصل و لقوه و فالج و سفیدی که در چشم بود و دفع نزول آب و ربو و سرفه کهن را نافع بود چون نیم مثقال از وی بآب گرم بیاشامند مغص را ساکن کند و بادها بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بچهٔ مرده و مشیمه بیرون آورد و بر گزیدگیها طلا کردن نافع بود و کرم دراز و حب‌القرع را بیرون آورد و بکشد و **اسحق** گوید مضر بود به شش و مصلح وی سرکه و کثیرا بود و بدل آن نفت سیاه و قطران

نقد

عصفر است و گفته شد

نلك

شجر زعرور است و گفته شد

نمام

نمام الملك خوانند و نماما گویند و آن سیسنبر است و نیکوترین وی آن بود که سبز تیز بوی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و گویند در دویم **شیخ الرئیس** گوید دفع عفونات بکند و شپش بکشد و ورمهای سرد را نافع و فلقمونی سخت و صلب را و کرم را بکشد و حب‌القرع را بیرون آورد و بچه مرده را و سنگ بریزاند و گویند چون بسرکه پزند و با روغن گل بیامیزند و بر سر طلا کنند نسیان و صداع و اخلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند فواق را که از امتلا بود زایل گرداند و همچنین تخم وی بر گزندگی زنبور طلا کردن و با یك مثقال سکنجبین آشامیدن بغایت نافع بود و بوئیدن وی صداع سرد را نافع بود و محلل فضلات بلغمی بود از دماغ و بدل آن بادروج بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سیسنبر مینویسد: بدوسین مهمله اول مکسور و دوم مفتوح و سوسنبر بضم سن اسم فارسی نمام است و به فارسی نیز سه سنبل و سی سنبل و به لاتینی وسربیلم و بعربی نمام الملك نامند

لاتین THYMUS NUMMULARIUS فرانسه THYMUS SERPILUM انگلیسی WILD THYME

نمل

بپارسی مور خوانند **شریف** گوید از قول تیادوق که مور بزرگ که در گورستان بود چون سحق کنند و بر برص لطوخ کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زایل کند و چون صد عدد از وی بگیرند و در پنج درم روغن زنبق اندازند و غرق کنند و سه هفته بگذارند و بعد از آن بر قضیب مالند نعوظ آورد و اعصاب قضیب را قوت دهد و چون سحق کنند بآب و در زیر بغل طلا کنند بعد از آنکه موی برکشیده باشند دیگر نروید و اگر بروید ضعیف بود و چون مکرر کنند دیگر نروید

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نمل به فتح نون و سکون میم و لام لغت عربیست بفارسی مورچه و بهندی چونتی نامند و بزرگ آنرا چونتا و کتیرا به تای چهار نقطه هندی و بترکی قاربیجه نامند

لاتین FORMICA RUFA فرانسه FOURMI انگلیسی ANT

نمر

بپارسی پلنگ گویند **ارسطاطالیس** گوید خونِ وی چون بر کلف مالند و رها کنند تا خشك گردد زایل کند و مغز وی چون بگدازند بروغن زنبق و بخود برگیرند درد رحم را نافع بود و پیه وی گرم و خشك بود و چون بدان دخان کنند فالج را نافع بود هیچ معالجه نیکوتر از این نبود در این زحمت و **حاحظ** گوید اگر آدمی پیه کفتار در اعضای خود مالد و برابر پلنگ رود و پیش وی بنشیند پلنگ را قوت نبود که برخیزد و حرکت کند و زهرهٔ وی سم قاتل بود و گفته شد و نَرَك وی در صفت نَرَك گفته شد

لاتین FELIS LEOPARDUS فرانسه LEOPARD انگلیسی LEOPARD

نمیسقن

کرسنه است و گفته شد

نوارس

نوعی از قثاد بزرگ است و آنرا شجرالقدس خوانند و مسواك الباس و مسواك المسیح خوانند و صفت قثاد در باب قاف گفته شد

نوره

کلس است به شیرازی آهك خوانند و نیکوترین آن سفید سست بود و آب ندیده وی بغایت گرم بود و ملطف و محرق و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بر وی بگذرد محرق بود بلکه مسخن بود و مغسول وی مجفف بود بی‌لذع گوشت زیاده بخورد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و مغسول وی معتدل بود و خشك نوره بر هر موضعی که خون روانه بود چون بر آن

نهند قطع خون کند و وی مضر بود به تجفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن بنفشه و گلاب و ثفل عصفر و تخم خربزه و آرد و برنج بمالند و اگر اعضا بسوزاند و دانه بیرون کند روغن گل و آرد عدس و سرکه و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن وی کشنده بود و علامت خوردن وی آن بود که دهن جوشش کند و درد معده و سوزش آن و عسرالبول و مغص و اسهال به سبب قرحهٔ امعا پیدا کند و نوره با بول بیرون آید و سردی اعضا و غش آورد و خفقان و مداوای وی به قی کنند و به آب گرم و روغن پس شیر تازه و روغن گل و جلاب و آش‌های چرب از هر نوع بروغن بادام و لعاب‌ها نافع بود

لاتین CALX فرانسه CHAUX انگلیسی LIME

نوشادر

معدنی بود و عملی بود و **ابن تلمیذ** گوید نیکوترین آن طبیعی خراسانی بود مانند بلور صافی بود **غافقی** گوید گرم و خشک بود در آخر سیم ملطف بود سفیدی چشم ببرد و ملازه افتاده را محکم گرداند چون در حلق دمند با ادویه دیگر و خناق بلغمی را نافع بود و ملطف حواس بود و چون در آب کنند و در خانه بیفشانند مار گرد آنجا نگردد و اگر در سوراخ ایشان بریزند بمیرند و چون سحق کنند بآب سداب و بیاشامند علق که در حلق چسبیده بود بکشد و **شریف** گوید چون بروغن پرورند و بر جرب سوداوی مالند در حمام زایل کند و چون بروغن گل بیامیزند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص زایل کند خاصه چون بدان ادمان کنند و **رازی** گوید بدل آن بوزن آن شِبِ و بوزن آن بوره و بوزن آن نمک اندرانی بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نوشادر بضم نون لغت فارسی است و بهندی نوسادر و بفرنگی سال ارمونیك نامند و نزد اهل صنعت موسوم به عقاب و کبریت الدخان وملح النار و سلسالیوس نیز است
ابوریحان مینویسد: بلغت رومی نوشادر را دارمونیقون گویند و باز مینویسد بین جیرفت و خواش (در جنوب ایران) کوهی است که در آن معدن نوشادر اشت
لاتین SAL AMMONIACUM فرانسه SEL AMMONIAQUE- MURIATE D'AMMONIAQUE انگلیسی SALT AMMONIAC

نوی التمر

بفارسی استخوان خرما بود گویند گرم و خشک بود و در وی قبضی و جلائی بود و چون بسوزانند ریشهای بد را نافع بود و اگر بسوخته وی عسل کنند و سحق کنند و به میل بر مژه چشم کشند موی برویاند و چون در چشم کشند ریش چشم را نافع بود و اگر خلط کنند با سنبل الطیب نیکوتر بود در مژه رویانیدن و طبیخ وی سنگ بیرون آورد

نوی - جمع نوات بمعنی هسته

نوی الهلیلج الکابلی

استخوان هلیله کابلی نیکوترین آن بود که بزرگ بود سرد و خشک بود در دویم عسرالبول را سودمند بود و مقدار مأخوذ یکمثقال بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی شراب بود

نوج

لبلاب است و گفته شد

بعضی از نسخ نوح نوشته‌اند

نهق

صاحب منهاج گوید جرجیرالماء است و **صاحب جامع** گوید جرجیر اکبر است و هر دو گفته شد

نهل

جزر بری است و گفته شد

نیلوفر

لینوفر خوانند و بسریانی کرنب الماء و بیونانی نیمقا و حب وی حب العروس خوانند و گویند خلاف است و نیکوترین نیلوفر بغدادی است که گل وی آسمان گون بود و طبیعت آن سرد و تر است در دویم و سردی وی زیاده از سردی بنفشه بود و سردی وی گویند در سیم بود و بیخ وی با آب بر بهق طلا کنند نافع بود و نیلوفر ورمهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود و صداع گرم را سودمند بود و منع احتلام کند و شهوت باه را بشکند چون یکدرم از وی با خشخاش بیاشامند منی ببندد و چون در آب بجوشانند و بر سر ریزند حرارت را ساکن کند و نیلوفر چنان مضر نبود بمعده که بنفشه و خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی بنفشه یا ختمی سفید و اصل نیلوفر هندی حکم هروج داشته باشد و نیلوفر از ادویه قلبی بود وقتیکه تعدیل آن بزعفران و دارچینی کنند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: نیلوفر بکسر نون و ضم لام معرب از نیلوپهل هندی است زیرا که نیل بزبان هندی بمعنی آب و پهل بمعنی ثمر است و بیونانی نمیقا و بعربی کرنب الماء و حب آنرا حب العروس و بزبان بنکله سپلا و کوئین نامند و عربی آنرا بمصر عرایس النیل گویند

ابوریحان مینویسد: نیلوفر بلغت سریانی نیلوفرا گویند و بپارسی نیلوپر و بعضی نیلوپرك گویند

لاتین NYMPHAEA ALBA فرانسه GRAND NENUPHAR انگلیسی WATER LILY

نیلج

عصاره نیل است

نیمقا

نیلوفر است و گفته شد

نیشوق

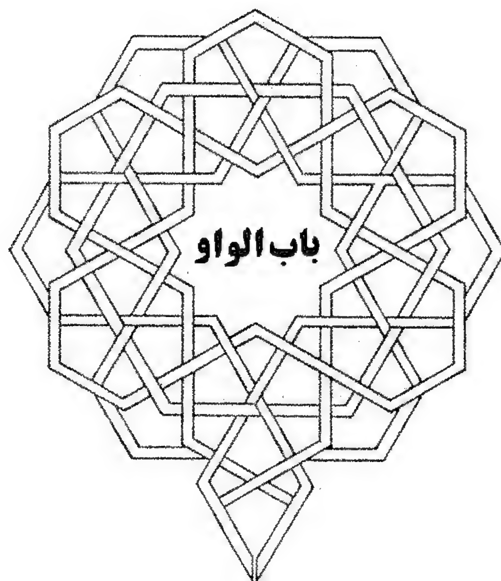
ادرك است و گفته شد

نیل

حشیشی است عصاره ویرا نیلج خوانند و شجر وی را عطلم خوانند و نیکوترین وی ورق سبز وی بود که بسرخی مایل بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشك بود در دویم و گویند سرد است در اول و گویند سرد است باعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود و منع نفث دم کند و کلف و بهق را زایل کند و دا الثعلب و سوختگی آتش را نافع بود و جراحات بد که در اعضای صلب بود و ریشهای عفن را سودمند بود و سرفه سخت کودکان را که قی کنند نافع بود و عصاره وی نیز همچنین بود و اسحق گوید مستسقی چون بیاشامد سود دهد با فلوس خیار شنبر و اگر عصاره وی بسرکه حل کنند و بر ریش سر مالند نافع بود و اگر ادمان کنند بر خنازیر منفجر ضماد کردن باقی صلابت آن بگدازاند و نیکو گرداند و **اسحق بن عمران** گوید بدل نیلج بوزن آن آرد جو و دانك آن مامیثا بود والله اعلم

صاحب صیدنه مینویسد: ابوحنیفه دنیوری گوید عظلم نبات دشتی است و بلون سرخ بود و چون عصاره اورا خشك کنند نیل شود و نبات اورا سدوس گویند

لاتین PIGMENTUM INDICUM فرانسه INDIGO انگلیسی INDIGO-BLUE



واجد

بلغت اهل یمن لبلاب است و گفته شد

وبر

فرواست و گفته شد

وبرالارنب

پشم خرگوش چون برشریان دریده نهند با صبر ودقاق کندر وسفیده تخم مرغ خون رفتن را منع کند

وبرالابل

پشم شتر سوخته چون سحق کنند و در بینی دمند خون بازدارد و ببندد

وج

عودالوج خوانند و بیونانی امورون و بپارسی اکر خوانند قوت وی نزدیك است به ایرسا و زراوند و گویند نیکوترین وی فربه سطبر خوشبوی سفید پرگره بود و طبیعت آن گرم و خشك است در اول درجه دویم و گویند در سیم لون را صافی کند و مجفف رطوبات مفاصل بود و باه را زیاده کند و گرانی زبان را سود دهد و بهق و برص و تشنج و درد پهلو و سینه و جگر و صلابت سپرز و مغص و فتق را نافع بود و بول و حیض را براند و گزیدگی جانوزان را سود دهد وشربتی از وی یکدرم بود و گویند مضر سپرز بود و اصلاح وی به تخم رازیانه کنند و **دیسقوریدوس** گوید در شکستن بادها و تقویت جگر نیکو بود و بدل آن بوزن آن کمون و دو دانك آن زراوند بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: وج بفتح واو آنرا عودالوج و بیونانی اقورون و بفارسی اکرترکی و بهندی بچه گویند و آن نباتیست که در آبها میروید و آنرا بفارسی سوسن زرد گویند وبرگ آن از برگ نرگس درازتروعریض‌تروبا خشونت وانبوه‌ساق آن بلند و گل آن شبیه بسوسن آزاد که زنبق باشد وزرد مایل بسرخی و بیخ آن گره‌دار است

ابوریحان در صیدنه مینویسد: به لغت رومی وج را اقیرون و اطبای دیگر اقارون و بسریانی وص گویند وبپارسی ویرج و در ماوراء النهر و فرغانه ورج و فریژ و فریج گویند

لاتین CALAMUS ASIATICUS فرانسه CALAMUS D'ASIE انگلیسی ASIATIC CALAMUS

وخشرق

درمنه خراسانی بود و طبیعت وی گرم و خشك است و حب القرع بیرون آورد و شربتی از وی یکمثقال بود و بدل وی شیح ارمنی بود

در تحفه حکیم مؤمن وخشیرق و وخشیزك ضبط شده است

ودع

بپارسی کچل خوانند و بزرگ وی سفید مهره خوانند و کوچك وی را بشیرازی گوش ماهی گویند و آن نوعی از حلزون است و حلزون شیح بود و وی پیچیده و پهن بود و ودع دراز و پیچیده بود و درقوت مانند صدف باشد و بخاصیت مانند شیح

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ودع بفتح واو در ماهیت از جمله اصداف و حلزونات است باصناف و اقسام و اشکال مختلفه میباشد آنچه دراز و پیچیده است بفارسی کچك و در دیلم کلاچك و باصفهانی کسن گربه و بهندی کودی و نوع کوچك آنرا بشیرازی گوش ماهی و بهندی کهونکا نامند و بهترین آن بحری آنست و شیح پهن و پیچیده بود

ودج

زوفا رطب است و گفته شد

ورل

شیخ الرئیس گوید بشکل وزغ و سام ابرص بود و دنب وی دراز بود و سر وی کوچك بود وی غیر سوسمار است و مخالف وی در شکل سر و بدن و گوشت وی بغایت گرم بود و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کنند و در وی قوت جاذبه بود وجذب سلی و شوك کند و سرگین وی مانند سرگین سوسمار سفیدی چشم ببرد و زایل کند و موی بر داء الثعلب برویاند و سرگین ورل کلف و وضح وقوبا را نافع بود و شریف گوید چون بکشند و همچنان در دیگ اندازند و با روغن پزند تا مهرا شود جهت قرحهٔ که در سر کودکان\بود هیچ معالجه نیکوتر از این نبود و رازی گوید پیه وی چون بر قضیب مالند بغایت بزرگ گرداند و بدل پیه وی سقنقور بود

وراجالوز

کرمة البیضا بود و گفته شد

ورطوری

سطاخنیس است و گفته شد

ورس

نبات یمنی است و نبات وی مانند نبات کنجد بود و گویند یکسال بکارند دهسال باقی بماند و ثمر بدهد و نیکوترین وی آن بود که تازه و سرخرنگ بود که بزردی زند مانند لون عصفر و بشکل گل بابونه بود و خرد طبیعت آن گرم و خشك است در دویم قابض ولطیف بود و کلف و نمش را نافع بود طلا کردن و چون بیاشامند وضح را سودمند بود و سنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه سرد را نافع بود مقدار شربتی از وی یکدرم بود و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی عسل بود و گویند

جامهٔ که بوی رنگ کرده باشند مقوی باه بود پوشیدن آن

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ورس بفتح واو ثمر درختی است حجازی تخم آن مانند کنجد و بعد از رسیدن منشق شده و چیزی شبیه بموی زرد مایل بسرخی شبیه بزعفران از آن ظاهر میشود و سائیده آنرا از یمن میآورند و ثیاب را بدان رنگ میکنند
صاحب تحفه نبات آنرا شبیه به پنبه مینویسد

ورد

جل خوانند بپارسی گل گویند و هر نَورَی و زهری که بود آنرا ورد خوانند و گل سرخ را جوجم خوانند و گل سفید را وثیر گویند و نیکوترین آن تازه پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحهٔ وی قوی بود و بغایت سرخ بود و طبیعت وی مسیح بن حکم گوید سرد بود در اول و خشك بود در اول درجه دویم و گویند در سیم و متوسط بود در غلظت و لطافت و تجفیف وی اقوی بود از قبض در حمام چون بخود مالند قطع ثالیل کند و چون سحق کرده مستعمل کنند سجح بن بغل و ران را نافع بود و گوشت در ریشهای عمق‌دار برویاند و صداع را ساکن کند و اقماع وی نفث دم را نافع بود و وی معده و جگر را نیکو بود و سده که در جگر بود از حرارت بگشاید و حلق را نیکو بود چون با عسل بپزند و بدان غرغره کنند و مسکن وجع مقعد بود چون به پر مرغ طلا کنند و به طبیخ وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و تر وی مسهل بود و ده درم از وی ده مجلس براند سه درم از وی حرارت تب ربع را نافع بود و خشك وی مسهل نبود و چون بپزند و بر معده ضماد کنند قرحهٔ آنرا نافع بود و چون در دهان نگاه دارند بثر و قلاع را زایل کند خاصه چون با عسل و کافور بود و بوئیدن تازه وی صداع گرم را ساکن گرداند و قوت دل و دماغ بدهد و بعضی مردمان را زکام آورد و در بعضی ماشرا و مصلح وی بوئیدن کافور است و چون بر وی خسبند قطع شهوت باه بکند و دفع مضرت وی بحب‌الزلم کنند و **شیخ‌الرئیس** گوید جوهر وی مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلیین بود ویبوست بود به عطریت ملایم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود چون آب وی اندك اندك تجرع کنند

وردالحمار

وردالفجار خوانند و **ابن‌ماسویه** گوید آن گلی است که اندرون وی سرخ بود و بیرون زرد و طبیعت وی سرد و خشك است و بشیرازی آنرا گل قحبه خوانند و دوروی گویند و عرق پیغمبران و **رازی** گوید بهار است

وردمنتن

گلی است بدبو مانند گل سرخ بلون و آنرا ابقون خوانند و طبیعت وی گرم و خشك است و بیخ وی محرق بود مانند عاقرقرحا

وردالحمیر

نوعی از عودالصلیب است که آنرا ذکر خوانند و گفته شد

وردالحب

کبیکج است و گفته شد

وردصینی

نسرین است و گفته شد

ورشان

بپارسی مرغ الهی گویند گوشت وی شکم ببندد و دشوار هضم شود و باید که بسرکه بپزند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: ورشان بفتح واو و سکون را وفتح شین بترکی الافاخته نامند و آن از جنس کبوتر صحرائیست و از آن بزرگتر واز دراج کوچکتر و مایل بسیاهی و مطوق

ورق الخوخ

برگ شفتالو چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آنرا در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و چون بر ناف ضماد کنند کرم اندرون بکشد

ورق الطرفا

برگ گز یابس و قابض بود و چون بپزند و بر سپرز نهند یا آب آن بر وی ریزند نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود

ورق الدلب

برگ چنار نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشك بود ورمهای گرم که در زانو بود نافع بود ضماد کردن و چون بکوبند نیك و بر ریشهای تر افشانند خشك گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و وی بد بود بحلق و بینی و چشم و گوش و از خواص وی آنست که خفاش از بوی وی بمیرد

ورق الغرب

برگ پده چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و آب وی چون بیاشامند کسی که علق خورده باشد بزودی از حلق بیرون آورد

ورق الکرم

برگ رز چون بکوبند نیکو و بر سر ضماد کنند صداعی که از گرمی بود ساکن گرداند و ضماد کردن بارامك بر تهیگاه قطع اسهال بکند و خائیدن وی مقوی لثه مسترخی بود

ورق السرو

نیکوترین آن بود که از سرو کهن گیرند و طبیعت آن معتدل بود در وسط گرمی و سردی و گویند گرم و خشك بود و قابض محکم بی‌لذع

ورق الاجاص

برگ آلوی سیاه چون با شراب بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از ملازه کند و حلق و چون مضمضه کنند منع سیلان مواد از لثه بکند

ورق العلیق

صفت آن در علیق گفته شد

ورق البلوط

سرد و قابض بود و اندك تجفیف داشته باشد چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بحال صحت آورد و

ورق الزيتون

معتدل بود در گرمی و سردی و آب پخته وی چون در دهان نگاه دارند قلاع زایل کند و ورق زیتون بری چون بر داخس طلا کنند نافع بود چون بآب غوره پزند چندانکه مانند عسل شود بر دندان خورده طلا کنند قلع کند

ورق الشوكة المصريه

برگ درخت مغیلان است و گفته شد

ورق السمسم

برگ کنجد سرد و تر بود چون بکوبند و موی را بدان بشویند دراز و نرم گرداند و خشکی وی زایل کند

ورق الكبر

در کبر گفته شد

ورق الحنظل

صفت آن در حنظل گفته شد

ورق السورنجان

در صفت شنبلیله گفته شد

ورق الاترج

در منفعت اترج گفته شد

ورق التوت

گفته شد در صفت توت

ورق الجوز

مجفف بود و در وی قبض بود و چون بخایند و بر ریش نهند سودمند بود و نافع بود جهت ثبرها که در دهن بود

ورق الزيتون الهندی

ورق طالیسفر است و گفته شد

ورق المصطلی

در صفت مصطلی گفته شد

ورق حبة الخضرا

در حبة الخضرا گفته شد

ورق السوسن

برگ سوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشك بود در اول و مجفف قرحها (قرحه‌ها) و بثرها بود چون بکوبند و بر آن پاشند بی‌لذع بود و ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود

ورق الخلاف

برگ بید در وی حرارت و اندکی قبض بود طبیعت آن سرد وخشك بود و عصاره وی درد سپرز و صلابت آن و سده آنرا نافع بود و مسهل صفرای محترق و سودا و بلغم بود و ناقض صرع و گزندگی عقرب را نافع بود چون بیاشامند از وی تا یکدرم بشراب و چون ضماد کنند از بیرون هم سودمند بود و وی بول براند و چون با سکنجبین بود اختناق رحم را نافع بود و نقرس و ادویهای کشنده را

ورق الماذریون

در ماذریون گفته شد استعمال کردن وی

ورق السرمق

سرمق است و گفته شد

ورق العلیق

گل سه گل سرد و خشك است و قابض و مجفف احتلاف دم را نافع بود و نفث آن و ذرب و صعف معده را

ورداللوز

بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ است

وردالتفاح

هم سرد بود و مقوی دل و دماغ

وردالسفرجل

سرد بود و مقوی دل و دماغ

وردالکمثری

طبیعت و منفعت بهار بادام و سیب و به و آمرود مانند یکدیگر بود

وردالخیری

در خیری گفته شد

وردالباقلا

گل باقلا سرد و تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سحق کنند در هاون رصاصی و در آفتاب نهند خضابی نیکو بود موی را بغایت سیاه گرداند

وردالخشخاش

سرد و تر بود مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حاصل شود چون بر سر ضماد کنند سهر را نافع بود و منوم و مسکن صداع گرم بود

وزغه

نوعی از سالامند است و بسیار کوچکتر از وی بود و از خواص وی آنست که عقرب فرو میبرد گوشت او هم سم مهلك بود و اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هم سم قاتل شود و گویند وزغه حربا است بتحقیق و گفته شد صفت آن و مداوای آن

وسنج

نباتی کوهی است که در سنگ روید در بهار و بوی لیمو کند و مؤلف گوید که به شیرازی آنرا لیمودارو خوانند و طبیعت آن گرم و خشك است

وسمه

ورق النیل بود و طبیعت آن گرم و خشك است گرم بود در اول و خشك بود در دویم و در وی قبض و جلا بود و موی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود و آن خضابی نیکو و آسان بود

وسخ الاذن

چرك گوش چون بر داخس طلا کنند نافع بود و بر شقاق لب طلا کردن و بر گزندگی افعی بغایت کمال نافع بود چون بشکافند و چند نوبت بر آن نهند

وسخ کوار النحل

ابن‌سمجون گوید عنکبوت است و گفته شد و صاحب جامع گوید خطاست و مؤلف گوید بتحقیق آنرا مومیائی نحلی خوانند و بزبان مکس‌داران بر موم خوانند و دیسقوریدوس صفت وی گفته که آن علکی خوش‌بوی بود مانند میعه و آن بتحقیق مومیائی نحلی است و منفعت وی در صفت عکبر گفته شد و صفت عکبر نیز گفته شد و طبیعت وسخ‌الکور گرم بود در دویم نزدیك سیم و جذبی بلیغ کند از بهر آنکه جوهر وی لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه کهن را نافع بود و چون بر قوبا نهند زایل کند و مؤلف گوید در دفع کسر و افتادن از جائی همان عمل مومیائی کند و بکرات امتحان کرده باشد

وشج

اشق است و گفته شد

وشق

فرو بود وی گرم و خشك بود و مسکن قوی باشد و در وی اعانت باه بود و محرك جماع و گرده و پشت را نافع بود و ادمان

پوشیدن وی ایمن باشد از بواسیر و محروری مزاج را مضر بود پوشیدن

وغد

بادنجان است و گفته شد

وقل

مقل خشك است و در مقل گفته شد

وليع

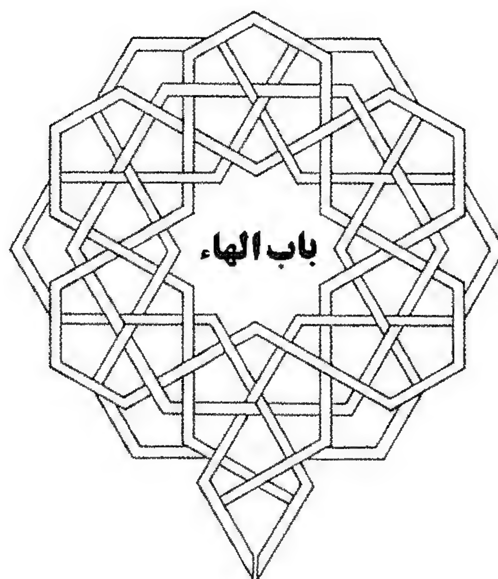
خلال است و گفته شد

وين

انگور سیاه است صفت آن در باب عین گفته شد

وثير

گل سفید است و در ورد گفته شد و طبیعت آن سرد و تر بود



هال

قاقله صغیر است و گفته شد

هاکول

گویند جعفیل است و گویند بتحقیق تراب الهالك است و گفته شد

هبید

حب حنظل است و گفته شد در حنظل

هدیه

حمارقبان خوانند و آن جانوری است کوچك بسیارپای که درزیرخمهای آب بسیاربودچون باشراب بیاشامندعسرالبول و یرقان را نافع بود و چون بدان تحنك کنند بعسل یا طلا کنند با پر مرغ خناق را نافع بود و چون سحق کنند و در پوست انار کنند با روغن گل و گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و گویند اگر در خرقه بندند و بر صاحب تب بندند زایل کند

صاحب تحفه مینویسد: در اصفهان خرخدا وپرپا نامند و آن حیوانیست بقدر باقلی خاکستری رنگ و زیرشکم او سفید وپاهای او بقدر سرسوزنی و کثیرالعدد...

هدهد

بپارسی مرغ سلیمان گویند و **غافقی** گوید گوشت وی چون پزند بآب و شبت و صاحب قولنج چون گوشت وی بخورد و آب آن بیاشامد نافع بود و در خواص آورده که چون چشم وی بر کسی که نسیان براو غالب بود بندند دفع آن بکند و اگر بر کسی بندند که از رنج جذام ترسد مادام که آن با وی باشد ایمن بود و نیز اگر ابتدا کرده باشد موافق بود و زایل کند و اگر بخور کنند گزندگان از آنجا بگریزند و اگر آدمی با خود دارد و برابر خصم رود بر وی ظفر یابد و حاجتهای وی گذارده شود و خون وی چون در سفیدی چشم چکانند زایل کند و اگر مغز وی در بخور کنند و در برج کبوتران بسوزانند هیچ جانوری گرد

آن برج نگردد و اگر هدهد کشته همچنان بر در خانه بیاویزند هر که در آن خانه بود از چشم زخم ایمن بود و اگر معا هدهد خشك گردانند و سحق کنند و با روغن کنجد بیامیزند و بعد از یکساعت بفشارند و بر موی مالند موی را سیاه گرداند و اگر زنی لختی شیب وی با خود نگاه دارد مردمان وی را دوست دارند و اگر بال وی نزدیك خانهٔ موران بخور کنند جمله بگریزند و گوشت وی چون بخور کنند مسحور را نافع بود و اگر کسی را با زنی بسته باشند همچنین بخور کنند گشاده گردد و دل وی چون خشك کنند و بکوبند و با طلا بیاشامند قوت باه بدهد و درازترین پری که در بال وی بود در پوست بندند و مرد بر ران راست بندد چون خواهد مجامعت کند قوت دهد بغایت

لاتین UPUPA EPOPS فرانسه HUPPE انگلیسی HOEPOE

هرنوه

قرنوه خوانند و آن ثمر درخت عود است و بمقدار فلفلی بود کوچکتر و بزردی مایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم و تر بود و **صاحب منهاج** گوید مقوی معده بود و هضم را مدد دهد و طبیخ وی بول براند و سنگ بریزاند و **اسحق بن عمران** گوید که درد حلق را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن وی قاقله صغار بود

هرو

عروق الصفر است و گفته شد

هرقلوس

بقلةالیهودیه است و آن نوعی از هندبا بری است و بعضی گویند نوعی از شنجار است **شریف** گوید قرصفه است و آنچه محقق است آنرا هرقلوه خوانند و بپارسی تره دشتی و آن از انوع کاسنی دشتی است و گفته شد

هرفولیون

نمام است و گفته شد

هرطمان

قرطمان گویند و آن حبی است میان گندم و جو و طبیعت آن معتدل بود میان سردی و گرمی و میل به تیزی داشته باشد و گویند سرد بود و گویند گرم و خشك است و مجفف بود بغیر لذع و در وی تحلیل بود

هزارچشان

هزارفشان نیز گویند و معنی آن بفارسی هزارکز بود و بسریانی فاشرا گویند و گفته شد

هزاراسفند

حرمل است و گفته شد

هشفیفل

حشفیفل است و گفته شد

هشت دهان

عود هندی است و طبیعت آن گرم و خشك بود درسیم بخاصیت نقرس را فایده عظیم بود و بدل وی قنطوریون باریك بود

هفت برج

ماذریون است و گفته شد

هلیلج

اصناف‌است و بهتر آن زرد و خرد باشد و خام و هلیله سیاه و آن خردتر از مجموع و کـابلی آن از هر دو نوع بزرگتر است و چینـی آن منقار دارد و بهترین همه آنست که صلب و گران و در تك آب نشیند جمیع اصناف آن بارد است در اول و یابس است در ثانی و آلات غذا را قوت دهد و نشف رطوبات زرد کند ومصلح صفرا و مقلل بلغم بود و نافع بود عین مسترخیه را ورد ع مواد کند از چشم و کابلی مقوی ذهن باشد خصوصاً پرورده آن و صرع و خفقان و توحش را دفع کند و گویند نافع بود جمیع اصناف آن تبهای کهن را و نافع بود درد مفاصل و جذام را سود دارد و باید که در مفاصل بسیار بکار دارند و ابوجعفر گوید هر که هر روز یك هلیله کابلی در دهان نگاه دارد تا بگدازد و بر آن مداومت نماید موی او زود سفید نشود و لثه را محکم گرداند و دندانها را سخت کند و حفظ را زیاده کند و حرارت سر را دفع کند و شربتی از هر یك پنجدرم تا ده درم بود منقوع یا مطبوخ و نفس آن دو درم

لاتین هلیله MYROBALANI فرانسه وانگلیسی MYROBALANS

هلیون

بپارسی مارچوبه خوانند و مارکیا گویند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند و نیکوترین آن بستانی بود و تازه و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی گرم بود و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و صفت تخم آن گفته شد و وی محلل سده احشا و محلل آن بود و طبیخ وی عرق النسا و یرقان و درد معا را نافع بود خاصه طبیخ اصل وی چون با شراب بپزند و طبیخ آن بیاشامند گزیدن رتیلا را نافع بود و چون بطیخ وی مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند وی شکم ببندد و سودمند بود بقولنج بلغمی و ریحی و عسرالبول را نافع بود و باه را زیاده کند و دشخواری زادن را سود دارد و مسخن گرده و مثانه بود مسخنی معتدل و تقطیرالبول که از برودت بود و سپرز را سود دارد و درد پشت و ورك کهن شده را نافع بود و سینه و شش را نیکو بود و طبیخ وی چون سگ بیاشامد بمیرد و آب وی و تخم وی سنگ گرده و مثانه را بریزاند چون با عسل و قدری روغن بلسان بیاشامند و وی معده را مضر بود و اولی آن بود که بجوشانند و بعد از آن با گوشت بپزند و مری و زیت اضافه کنند و طبری گوید اگر بیخ وی خشك بر دندان نهند قلع کند بی‌وجعی و صاحب فلاحه گوید اگر بیخ وی بر دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر دردمند بود درد ساکن کند و مجهول گوید طبیخ اصل وی باه را زیاده کند و بدل وی حنجل بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: هلیون بفتح ها وسکون لام وضم یا لغت رومی است وبعربی خشب الحیه وبفارسی مارچوبه واهل مغرب اسفراج وبفرنگی سپارك وبهندی ناکرون نامند وهلیون دشتی را اسپارغوس گویند
لاتین ASPARAGUS فرانسه ASPERGE انگلیسی ASPARAGUS

هنك

بزبان هندی حلتیث است و گفته شد

هندبا

بپارسی کاسنی خوانند بری بود و بستانی و بری را بیونانی بقولس و فتجوریون گویند و ورق وی پهن‌تر از بستانی بود و معده را نیکوتر بود و بستانی را بیونانی اندیقیا خوانند و آن دو نوع است یکنوع ورق وی پهن بود نزدیك به کاهو و یکنوع

ورق وی باریکتر بود و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن شیرین بستانی بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا انطونیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و گویند سرد و خشك بود دراول و گویند خشکی وی در دویم مرتبه بود و بری را طرحیقون خوانند و بپارسی تلخه و رازی گوید اقوی بود از بستانی در جمیع افعال عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید و دفع سمها بکند چون بیاشامند خاصه بر سم عقرب ضماد کردن نافع بود و چون آب وی با زیت بیاشامند پادزهرادویه‌های کشنده بود و مقوی قلب بود چون بیاشامند و لبن وی سفیدی چشم زایل کند و هندبای بستانی برودت در وی بیشتر بود که در بری و مقوی معده بود و سده بگشاید و سپرز و حرارت خون و صفرا بگشاید و چون آب وی بگیرند و با سکنجبین بیاشامند سده بگشاید و رطوبات عفن را پاك گرداند و تبهای دراز را سودمند بود وکاسنی کیموس نیکو دهد و فاضلتر از کاهو بود در تفتیح سده در تابستان تلخی وی زیاده گردد به سبب گرما پس اندکی میل بحرارت داشته باشد نزدیك باعتدال و ضماد کردن خفقانرا سود دهد و هندبا مسکن غثیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و با اسفیداج طلائی مبرد بود و ضماد کردن بر نقرس نافع بود درد چشم گرم را ضماد کردن نافع بود و شکم ببندد و تب ربع را سود دهد و گزندگی عقرب و مجموع جانوران و زنبور و مار و سام ابرص را ضماد کردن با سویق نافع بود و چون بآب کاسنی و خیارچنبر حل کنند و بدان غرغره کنند ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و هیجان صفرا بود و هندبا بطی‌الهضم بودو مصلح وی رشاد بود و نوعی از کاسنی بری هست که آنرا خندریل خوانند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا مطونیا خوانند معتدل‌ترین کاسنی‌ها بود و کیموس وی نیکو مسیح گوید وی میان کاسنی و کاهو بود و طبری گوید لطیف‌تر از کاهو بود و غذا اندك‌تر دهد و چون ورق وی بکوبند و بر ورم گرم نهند بگدازد و سرد کند و آب وی و آب رازیانه تریرقان را نافع بود و بیخ وی از تخم وی بقوت‌تر بود و در منفعت پوست اصل وی مستعمل بود

لاتین CICHOREUM INTYBUS فرانسه CHICOREE SAUVAGE انگلیسی WILD SUCCORY

هوم المجوس

مراتیه است و گفته شد و آن درختی است که در حوالی فارس میروید و مانند درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه استعمال میکنند و شکوفه آن به مشکطرامشیع ماند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: هوم المجوس بضم ها لغت عربیست و آنرا مراتیا نیز نامند - صاحب تحفه نوشته که ظاهراً از جنس ارغوان زرد باشد حکیم میر عبدالحمید آنرا جعفری دانسته است

هوفاریقون

هیوفاریقون خوانند و اوفاریقون و اندروسامن نیز گویند و توریون هم خوانند و آن دوائی رومی بود و آن قضبان و زهر و حبی است سرخ رنگ برنگ سماق بغدادی بغایت سرخ اگرچه صاحب منهاج آورده که حب بلسان است و هردوسهواست و طبیعت آن گرم است درسیم وخشك است در آخر آن ملطف و محلل اورام بود وضماد کردن آن سوختگی از آتش را نافع بود و چون پزند و با شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق‌النسا را نافع بود و حیض و بول براند و کزاز را سودمند بود و ثمر وی مسهل مره بود و بچه بیندازد و آب ورق وی چون بیاشامند نقرس را عظیم سودمند بود و دیسقوریدوس گوید بدل وی بوزن وی بیخ اذخر و نیم وزن آن بیخ کبر بود

صاحب مخزن الادویه مینویسد: هوفاریقون بضم ها و سکون واو وفتح فا و الف و کسر را وسکون یا وضم قاف وسکون واو و نون معرب از اوفاریقون یونانی است و هیوفاریقون نیز دیده شده و بعضی اندروسامن و بعضی قوریون و بعضی امامانیطس بمعنی صنوبری برای مشابهت رایحه تخم وی ببوی راتینج که صمغ صنوبر است نامند و گفته اند هوفاریقون لغت رومی است و آن نباتی است و سه قسم میباشد و هرسه را ثمر شبیه بجو است و قسمی را ساق بقدر شبرمی و زیاده بر آن برگ آن مانند برگ سداب و بسیار سرخ و گل آن سپید شبیه بگل شبت چتری و در بو شبیه ببوی صنوبر و تخم آن در غلافی طولانی و سیاه و دراز شبیه بجو و مدور نیز هست

لاتین HYPERICUM PERFORATUM فرانسه MILLEPERTUIT PERFORE انگلیسی PERTORATED ST JOHNS WORT

هوجره

هوفقسیداس نیز گویند و آن عصی‌الراعی است و گفته شد

هوفسطیداس

صاحب منهاج گوید عصاره لحیة التیس است و گفته شد

هیفمان

فجل بری است و گفته شد

هیل بوا

هال بوا است و آن قاقله کوچك است و گفته شد

هیشر

کنگر بری است و درازی قد آن ازیك گز درازتر بود و میان آن تهی بود و شکوفه آن پهن بود بلون بنفشه و بآخر سفید شود ومیان آن شکوفه مانند پنبه گردد و اگر از آن پنبه در گوش کسی رود کری آورد

هیل

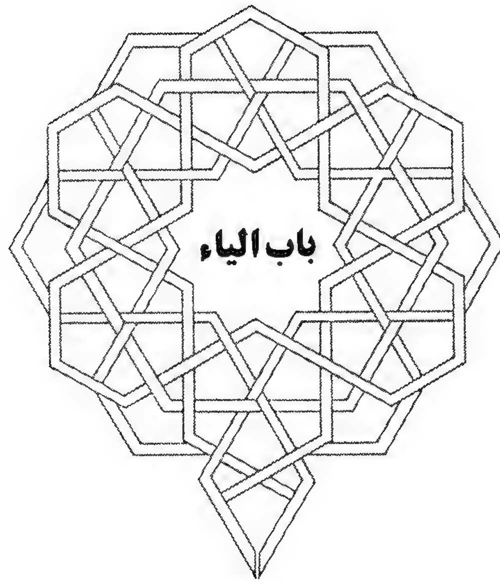
هال است و گفته شد

هیرون

قصب است و گفته شد

هیزارما

نعنع است و گفته شد



یاسمون

یاسمن است و سجلاط نیز گویند و بشیرازی گل یاسم خوانند و آن سفید بود و زرد بود و گویند ازرق نیز بود و **عیسی بن ماسویه** گوید دو نوع است زرد و سفید اما سفید بقوت‌تر بود در حرارت و یبوست و خوشبوی‌تر و **مسیح** گوید طبیعت وی گرم وخشك بود در آخر درجه دوم و اول و سیم ملطف رطوبات بود و کلف را زایل کند و صداع بلغمی را نافع بود و بوئیدن او ریاح غلیظ که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه وفالج را نافع بود و مفتح سده بود و عرق النسا را نافع بود و نوع زرد وی محلل و مسخن هر عضو سرد بود و زکام را نافع بود و محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و **دیسقوریدوس** گوید کرم که در روده بود و حب القرع و حیات بیرون آورد و چون خشك کرده سحق کنند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند

صاحب مخزن الادویه مینویسد: یاسمون را بشیرازی گل هاشم و بهندی چنبیلی گویند
لاتین JASMINUM OFFICINALIS فرانسه JASMIN BLANC انگلیسی JESSAMINE

یاقوت

نیکوترین آن سرخ رمانی بود و وسواس سوداوی و خفقان و ضعف دل را بغایت نافع بود و گویند چون از خود بیاویزند منع جمود دم میکند و وی بغایت مفرح بود تا بحدی که اگر در دهان نگاه دارند تفریح بخشد

صاحب مخزن الادویه مینویسد: یاقوت سنگی است از سنگهای معدنی نفیس عظیم القدر نزد مردم و الوان و اصناف میباشد از سرخ و زرد و کبود و سبز و پسته‌ای و سفید و هریك نیز بسیار رنگین بهترین همه سرخ سیاه رنگین رمانی آبدار صلب شفاف بی جرم بی داغ و رگ آنست
لاتین RUSINUS VERUS فرانسه RUBIS انگلیسی CARBUNCLE

یبروج

دو نوع است یکی را بیخ لفاح خوانند و یکی را یبروج الهضم گویند و آن بیخ لفاح بری است و بصورت انسان بود و آنرا یبروج الهضم از بهر آن خوانند و **مؤلف** گوید در حدود گرمسیر شیراز نزدیك قلعه شهریاری میباشد و قد آن یکوجب کوتاهتر بود و دست و پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند که آنرا سگ از زمین میکند و آنرا سگ کند خوانند و این معقول

نیست و نیکوترین آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد باشد در سیم و خشك بود در اول سیم مخدر و مسبت (در خواب کننده) بود و اگر ورق وی برص را بمالند یکهفته زایل کند بی آنکه ریش کند و بر ورمهای صلب و دنبلات و خنازیر طلا کردن نافع بود و یبروج را بکوبند و بر مفاصل ضماد سازند زایل کند و اگر کسی احتیاج داشته باشد بقطع عضوی در شراب کنند و بیاشامند تا بیخود شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و اگر در شراب کنند مستی آورد بغایت و بدترین آن پوست وی بود ورق وی سفید بود و آنرا ساق نبود و ذکر خوانند و کسیکه آن خورده باشد مداوای او بقی کنند به آب گرم و عسل و شبت و مصطلی و سعتر و مرو سفید و شیر تازه آشامیدن و یبروج را در محبت خواص بسیار است و اگر کسی باسم دشمن که خواهد چون یبروج بر کند در زمان هر عضوی که از یبروج بیندازد آن شخص را همان عضو بیندازد و جدا کنند و بسیار خواص دیگر دارد که غیر طب است بدین سبب اینجا نیاوردیم

صاحب مخزن الادویه مینویسد: یبروج بمعنی ذوالصورتین است وچون بیخ آن بشکافند بدوصورت انسان مشاهده میگردد و آنرا مهر گیاه وسگ شکن نیز نامند و میان عوام مشهور است که هر که آنرا قلع نماید هلاك میگردد

لاتین MANDRAGORA OFFICINARUM - ATROPA MANDRAGON فرانسه MANDRAGORA OFFICINALE انگلیسی MANDRAGORA - MANDRAKE

یتوع

هر نباتی که او را لبنی محرق و مسهل و مقطع بود آنرا یتوع خوانند مانند شبرم و عشر و لاغیه و ماذریون و امثال اصناف آن بسیار است و همه بد بود و اقوی ترین از یتوعات لبن آن بود و بعد از آن ورق و طبیعت آن گرم و خشك است در چهارم و آن بود که در دویم تا سیم و از خواص وی آنست که اگر در برکه آب اندازند که ماهیان در آن باشند همه بر روی آب افتند و لبن وی موی بسترد چون بدان لطوخ کنند خاصه در آفتاب و آنچه بعد از آن بروید ضعیف بود و اگر مکرر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان کرم خورده چکانند قطع کند و بواسیر را نیز قطع نماید و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و هریك از یتوعات را در باب خود صفت و منفعت و مضرت وابدال و اصلاح گفته شد و گویند بدل آن در استفراغ بلغم نیم وزن آن سکبینج است

یحضض

نوعی از کرفس بزرگ است و آنرا مشرقی خوانند و انواع کرفس گفته شد در باب کاف و گفته اند فطراسالیون است

یذره

قسوس است و گفته شد

یذفه

خاماقطی است و گفته شد

یربوع

موش دشتی را گویند گوشت وی غذای بسیار بدهد و شکم را براند

یراع

قصبی است بپارسی نی گویند و در باب قاف گفته شد

یرامیع

هلیون است و گفته شد

یرنا

حنا است در باب حا گفته شد

یشف

یشب خوانند و در باب حا در صفت حجر الیشم گفته شد

یعصوب

کبك تر است

یعضید

خندریل است در باب خا گفته شد

یغمیصا

ریباس است و گفته شد

یقطین

نام کدو بود و در لغت هر درختی که ساق ویرا از زمین افراشته بود مانند کدو و خربزه و حنظل و خیار کدو و امثال اینها

یلیخوج

عود هندی است و گفته شد

ینبوب

گویند خرنوب نبطی است و صف خرنوب نبطی و شامی گفته شد و طبیعت وی سرد و خشك است در سیم و گویند خشکی وی در دویم بودو گویند گرم بود و آن در صحراها و بن دیوارها و بستانها روید و ثمرش مانند گرده گوسفند کوچکتر بود و لون وی سرخی بود که اندکی بسیاهی زند و در مصر حب الکلی خوانند و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر بود بطبیخ وی مضمضه کردن درد دندان را نافع بودو در طبیخ وی نشستن مقوی سفل بود و وی سودمند بود جهت سیلان حیض مفرط خوردن و بخود بر گرفتن و مغص و اسهال را نافع بود و بر ثالیل مالیدن سخت زایل کند و خلط وی بد و ثقیل بود خاصه چون تر بخورند و بشیرازی کودر خوانند

ینتون

به لغت نبطی ثافسیا است و در باب ثا گفته شد

ینق

به لغت اهل اندلس انفحه است و گفته شد در الف و بپارسی پنیر مایه گویند

ینمه

نباتیست که بشیرازی منبل دارو خوانند و در جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند

والله اعلم بحقایق الامور

لغت‌نامه

الف

ابازیر	ادویه‌ئی که در غذا میکنند
ابقر	شوره
آبگون	نشا ـ نشاسته
ابن‌عرس	راسو
اجفان	جمع جفن ـ پلکان
احتقان	حقنه ـ اماله
اختلاج	لرزش ـ جنبش ـ طپش
ادمان	مداومت دادن
ادیم	چرم ـ اشیاء چرمی
استمراء	خوشگوار
اسمر	گندمگون
استنشاق	به بینی کشیدن
اسفیداج	سفیداب
اشبع	اشباع شده
اشق	صمغ درختی است بهمین نام
اصل	پیاز ـ ریشه نبات
اغصان	جمع غص ـ شاخه‌ها
افادیت	ادویه معطر که در شربتها میکنند ـ مثل میخك و دارچین
افشار	فشرده شده هرچیز
اقرع	مرد کل ـ موریخته
اقماع	جمع قمع ـ بیخ میوه
اکال	خورنده نسوج و بافتها
اکتسار	شکستن
اکتحال	بچشم کشیدن دارو
آگنده	بزرگ و چاق
املس	نرم
انبوب	لوله
انصباب	ریخته شده
انتعاش	بهبودی یافتن از بیماری
انتفاخ	بادکرده ـ آماس
اَنفاق	روغن زیتون تازه
انفاق	بضم الف = آب غوره ـ آب انگور
انفحه	مایه پنیر
اوز	بط ـ مرغابی
اوسخ	بسیار چرگین

ب

بادزهر	بازدارنده اثر سم
و پادزهر	تریاق
باکور	میوه نارس ـ خرمابن نارس
بخور	هرداروی استنشاقی
براغیث	جمع برغوث ـ کیك‌ها
برص	پیسی اندام
بزاق	آب دهان

بسر	بضم با - خرمای نارس
بشع	طعام بدمزه - آنکه از دهانش بوی بد آید
بصیص	نورانی - درخشان
بطایح	جمع بطحیت - سنگلاخها
بطیخ	کدو و خیار و خربزه و امثال آن
بعر	سرگین
بنصر	انگشت کوچك دست
بهق	لکهٔ سفیدی که دربدن پیدا شود
بیخ	ریشه

ت

تبن	کاه و گیاه
تجرح	جرعه جرعه نوشیدن
تحیز	برخود پیچیدن
تخمیص	بریان کردن در ظروف سربسته
تخمه	سوء هضم
تَذَحر	پیچش شکم - اسهال سخت
تَذَرُج	تذرو - قرقاول
تریاق	دافع سموم
تشویه	بریان کردن
تصعید	آنچه بوسیله حرارت بخار شود
تصفیق	آمیختن آب با شراب
تعلیق	آویختن
تعویذ	دفع چشمزخم
تضیح	گشادن
تَفَه	طعام بیمزه
تقلیه	بریان کردن در ظروف سربسته
تَکَرُج	تغییر طعام و بو
تکمید	گرم کردن عضو با پارچه و جز آن
تکلیس	اهك کردن بوسیله سوزاندن
تمریخ	روغن‌مالی کردن
توابل	ادویه هائیکه در غذا ریزند
توپال	ریزه‌های مس که پس از گداختن با پتك جدا میشود
تیس	آهوی نر

ث

ثقیل	گران
ثمر	میوه
ثیاب	لباس
ثعابین	مارهای بزرگ
ثدی	پستان بزرگ
ثالیل	سرپستان

ج

جاذب	جذب کنندهٔ رطوبت
جالی	پاك کننده و ملین طبع
جامد	منجمد و بسته
جبر	اصلاح استخوان شکسته
جبن	پنیر
جدی	بزغاله
جرلت	سنگلاخ
وجرل	〃
جریش	نیم کوفته - بلغور
جرادت	پوست و برگ دور کردن از شاخ
جشاء	آروغ
جفاف	خشك گردیده
جفن	پلك چشم
جَمَد	بسته شده از سردی
جُمار	پیه خرمابن
جَمره	اخگر آتش
جَوارح	مرغان شکاری

چ

چنی و سرون	انواع خرما

ح

حالق	سست کنده و برکنده کنندهٔ مو
حار	تند
حامض	ترش
حب	دانه
حباری	هوبره
حَجَل	کبك
حب‌القرع	کرم کدو
حرافت	تند و تیز و زبان گز
حریف	گزنده در طعم
حزاز	ترش شدن غذا در معده
حسا	هرچیز رقیق قابل آشامیدن
حسو	آش
حشیش	گیاه خشك شده
حصف	صرب یابس
حصی	سنگ‌ریزه
حکاکه	آنچه از سائیدن جدا شود
حکاك	بخارش آورنده
حکه	خارش
حلاق	سترنده مو
حلو	شیرین
حلیب	شیره تخمها - شیر تازه
حلیث	انغوزه
حماض	اترج
حمل	بار نباتات
حمول	ثمر
حولی	یکساله

خ

خاتم تمام کننده وخشك کننده
خاثر شیر غلیظ ومختلط
خبث اجزایی که در گداختن فلزات از آنها جدا میشوند
خره ثغل و تفاله
خرف یکنون خرما که دانهٔ آن سخت میشود
خبزفرتی نانی که در تابه زود پزند
خریق باد تند
خَشیف آهوبچه تازه تولد یافته
خلع دررفتگی سر استخوان
خلیع سست
خفیف سبك
خُمل پرز و هرچه روی میوه ظاهر است
خنصر انگشت چهارم دست
خَیَلان جمع خال

د

داءالثعلب بیماری که موی بریزاند
داءالحیه بیماری که موی و پوست سر بریزد
دابت جانور
دابق چسبنده
داخس آماس زیر ناخن یافته
دابغ دباغی شده
دفل گیاه خرزهره
دَقاق ریشه و تراشه
دسم چربی
دکه بزکوهی
دلوك دارو مالیدن
دمامیل جمع دمل
دوای سمی داروی ناموافق بمزاج
دوای مطلق آنکه در کیفیت تأثیر داشته باشد
دوص آبیکه در آن آهن گداخته انداخته باشند
دیدان کرمها
دهنی آنچه چربیت دارد

ذ

ذبول پیری ـ افسردگی
ذرب بیماری در جهاز هاضمه که غذا جذب نشده دفع گردد
ذُرور داروئی که بعضو بپاشند ـ نوعی از بوی خوش
ذئب گرگ

ر

رداع بازگرداننده
رخص نرم پرورده
ربو نفس تنگی
رجیع فضله هضم اول
رخو نرم و سست
ردع بعکس جذب
رمص چرك خشك شده گوشهٔ چشم
ردی الکیموس آنچه از اخلاط غیرمعتدل بدست آید
رزانت گرانباری ـ سختگی در میوه
رسوب ته نشین مایعات
رِصاص سیاه آن سرب و ابار و سفید آنرا قلع گویند
رَمَد تورم و درد چشم
روث سرگین حیوانات
ریاح باد
ریش زخم
ریمه چرك گوشهٔ چشم

ز

زبل با کسر زا و سکون با و لام سرگین
زُبَدت سرشیر
زحیر پیچش شکم
زغب اولین موئی که در بدن حیوانات ظاهر میشود
زعوقت طعم تلخ وبسیار بد
زکال ذغال
زنجار زنگار

س

سام ابرص نوعی از چلپاسه
سایل آنچه اجزای آن از همه جهت پخش گردد
سباخ شوره‌زار
سدر درخت کنار
سُدَر دوار
سُبات خواب آلودگی
سره ناف
سحق نرم کوفته
سجح نوعی از بیماری روده
سحبق سائیده شده
سرکردن سازش کردن
سعال سرفه
سلع کفیدگی پا
سعفت شیرینه‌ئی که بر سر و روی کودك برآید
سکباج غذائیکه از گوشت و سرکه و سبزیجات و میوه
سلاق صلابت پلك چشم با ریختن مژه‌ها
سِیل سلاحی است مانند زوبین
سمید آردی که سبوس آن کاملاً گرفته باشند ـ نان سفید
سمیت بوی بد عرق بدن
سنون آنچه بدندان پاشند یا مالند

سویق	آرد
سهك	بوی بد عرق شخص
سهوکت	بوی بد عرق

ش

شامخ	بلند
شامخ	بلند
شبر	وجب دست
شتَر	برگشتگی وفروهشتگی پلك چشم
شدَخ	با سکون دال و خا شکست و سپیدی
شدح	سقط بچه نارس
شدخ عضله	گسیختن عضله
شدَق	فراخی گوشه دهان
شُرَف	زوائد اطراف گیاه
شراسیف	جمع شرسوف بمعنی دندهها
شَطب	شکافتن پوست
شعروشعیره	مو ومژه
شَمه	آنچه بو کنند
شَیلَم	گندم دیوانه که آنرا شولم وسالم هم گویند

ص و ض

صالح الکیموس	آنچه خونی معتدل تولید کند
صبغ	نانخورش مایع
صخریه	سنگستان
صُره	همیان ـ کیسه
صفین	جامهٔ سخت باف
صلایت	سنگ صاف که خیری برآن سایند
ضبع	کفتار
ضفادغ	جمع ضفدغ
ضفدغ	غورباغه
ضماد	داروی غلیظی که برعضو نهند یا مالند

ط

طافی	آنچه برروی آب ایستند
طبیخ	آنچه جوشند و آب آن استعمال کنند
طحن	خرد کرده و آرد شده
طرق	به فتح ها وسکون را وقاف ـ کوبیدن
طری	تازه
طسوج و	۱/۲۴ مثقال
تسوج و	یا دو دانه جو
تسو	یا یکچهارم دانك
طل	شبنم
طلا	آنچه به عضو مالند

ع

عاقر	نازا
عشب	گیاه
عجل	گوساله یکماهه
عصاره	عصیری که در آفتاب منعقد کرده باشند
عصیر آب	فشردهٔ نباتات که منجمد نکرده باشند
عضات	درخت خاردار
عَطر	خوش
عِطر	خوشبوی
عفص	تند طعم ـ دهان گزا
عقم	عقیم
علق	زالو
عِلك	صمغ
عَکرَ	درد
عنقود	خوشهٔ نباتات
عناقید	جمع عنقود

غ

غبیر	سنجد
غسال	شست وشودهنده
غرغره	گرداننده مایعات در حلق
غثیان	استفراغ
غض	تازه
غلیظ	کثیف در صفت ادویه استعمال کنند

ف

فانید	قند سفید
فاتر	نیم گرم
فتیله	شافی که مخصوص به دوَبَر باشد
فرزجه	شافی که دررحم گذارند
فراء	پوستین
فاغره	دانه ایست باندازه نخود ومعطر
فحم	چوب سوخته
فراریج	جمع فروج
فروج	جوجه ماکیان
فرفیری	ارغوانی وبنفش
فرودی	بریان شده
فَزَع	خوف، بیم وهراس
فَرو	پوستین

فسخ	از هم جدا شدن
فقاح	شکوفه ـ اذخر
فقاره و	مهرهٔ پشت
فقار	جمع آن فقرات
فم	دهانه ـ مدخل

ق

قاتل	محو کننده اثر
قابض	مایع یا دارویی که دهان را بهم آورد
قاشر	خراشنده پوست
قذف	بیرون ریختن
قُرح	ریش ـ زخم آلات برنده
قضبان	شاخه های جوان گیاه
قطور	قطره‌های دارو که درچشم و گوش چکانند
قطایف	رشتهٔ گندمی ـ نان روغنی ـ لرزینه
قطا	بیماری در گوسفندان و اشتران
قنبع	غلاف گندم و پوشش آن
قلاع	جوش دهان
قنفذ	خارپشت
قواریر	جمع قاروره لوله‌ای که در آن بول ریزند برای ارائه به طبیب
قیشور	سنگ پا
قِیل	خصیه آماسیده و خصیهٔ مبتلا به فتق
قیلهٔالماء	آب آوردن بیضه
قیح	ریم و زرداب بی آمیزش با خون

ك

کاسر	شکننده و رفع کننده
کثیف	بخلاف لطیف
کاسرالریاح	دفع کننده باد ـ بادشکن
کاوی	سوزنده و داغ کننده
کرب	اضطراب و وحشت
کرت	یکنوع خار که بتازی قرط گویند
کَرَت	دفعه ـ بار
کحل	داروی چشم
کثیرالغذا	آنچه بیشترین آن جذب بدن شود
کَد	خانه ـ ده
کحلی رنگ	سیاه رنگ
کسر	شکسته (مثلاً استخوان)
کُش	نرینه و آنچه با آن خرمابن را کشی دهند
کلف	لکه های سیاه پوست
کماد	آنچه گرم کننده که بر عضو نهند
کَمیز	ادرار
کیلوس	کشك آبیست که از هضم معدی بدست آید
کیموس	اخلاط متولد از هضم کبدی

ل

لادغ	گزنده و فرورونده
لحا	ریشه های باریك و پوست آنها
لُجه	عمیق ترین نقطه دریا
لذع	سوزش
لزج	چسبنده
لزوجت	چسبندگی
لخلخه	ترکیبی از داروهای بوکننده
لزاق ولزوق	آنچه بر عضو بچسبانند
لطیف	آنچه بمجرد ورود ببدن بسرعت جذب گرد
لطوخ	اندودن چیزی غلیظ ببدن
لعاب	آنچه از خوسیاندن دارو در آب بدست آید
لعق	لیسیدن
لعوق	آنچه لیسند ـ انگشت پیچ
لَقوه	کج شدن دهان و صورت
لقاح	تلقیح و کشن دادن
لیثرغس	لغتی یونانیست بمعنای نسیان
لیف	آنچه از ریشه و لحای نباتات روید و باریکتر از آنها باشد
لهث	عطش مفرط

م

مالی	بیونانی عسل است و اطبای قدیم بدین معنی بکاربرده‌اند
مالی قراطن	ماء العسل
وماء القراطن	ماء العسل
مایع	ضد جامد
مُبَرِّد	خنك کننده
مبطون	پرخور
مبروز	آنچه بسوهان دانه دانه کنند
متفتت	ریزریز شده یا کننده
مجرود	پوست برکننده

مُجَمد	منجمد شده
مَجبر	شکسته‌بند
مُجنن	دیوانه کننده
مجفف	خشك کننده
محرق	سوزنده
محموم	تب‌دار
مبهی	زیاد کننده باه
محلل	تحلیل برنده
محمر	قرمز کننده و آورنده خون بعضو
متحول	آنچه بیخته باشند
محکك	خارش آورنده
مثلث	آب انگوری که پس از جوشاندن ثلث آن باقی بماند
مخدر	بیحس کننده
مختنق	گیر کرده شده
مخشن	زبر و خشن کننده
مخ	مغز استخوان ـ مغز کله
مخمر	تغییر ماهیت‌دهنده
مدر	ادرار آورنده
مُدّیل	التیام دهنده
مدبر	تدبیر یافته
مذیب	گدازنده
مر	تلخ
مرخی	سست کننده
مرخ	مالیدن چیزی بر اعضای بدن
مرضوض	نیم کوفته
مرطب	رطوبت‌زا
مرغزی	مروزی ـ اهل مرو
مرقق	رقیق کننده
مزلق	لغزاننده فضول و اخلاط
مزغب	موی ریزه‌دار
مسبت	گیج کننده ـ منوم
مسدد	ایجاد سد کننده
مسخن	گرم کننده
مسکن	تسکین دهنده
مسکر	آنچه مستی آورد
مسهل	ایجاد اسهال کننده
مسوح	آنکه در مالیدن مبالغه شود
مسیخ	طعام بیمزه
مسلوق	جوشانده
مشوی	بریان شده
مشهی	اشتها آورنده
مصلح	اطلاح کننده مزاج
مُصَلِب	سخت کننده
مصفات	استخوان پیشین قاعده جمجمه
مصل	آبی که از پنیر بیرون بیاید ـ ماده ترشی که از ش گیرند
مُصَوَل	آنچه در سوختن بخاکستر مبدل نشود ـ نیمسو
مُصَمَت	توپر
مضمضه	مایعی که در دهن حرکت دهند
مُطَجَن	بریان کرده در تابه
مَضغ	جائیدن چیزی
مطحول	کسیکه بیماری طحال دارد
مطفی	فرونشاننده حدت هر چیز
مُعَرَق	عرق آورنده
مُعَطَس	عطسه آور
مغسول	شسته شده
معفن	عفونت‌زا
معقف	کج و خمیده
معز	بز
مغذی	غذا دهنده
مغص	پیچش شکم
مغابن	جمع مغبن بمعنی کشاله
مغثی	غثیان آورد ـ قی آور
مغشی‌اش	سرآسیمه و حیران
مفرق	بفتح اول و کسر ثالث تارك ـ تاج هر چیز
مقرح	زخم کننده
مقوی	قوت بخشنده
مقیی	قی آورنده
مضجج	خام و ناپخته ـ ضد منفج و هاضم
مفرطح	سرپهن
مفرح	نشاط آورنده
ملطف	رقیق کننده اخلاط غلیظ
ملفقه	دو چیز بهم چسبیده
منتن	بدبو
ملغظ	غلیظ کننده
منضج	اعتدال دهنده اخلاط
منفخ	بادآور

منبت	محل روئیدن گیاه
منقوع	آغشته وخیساینده
مِنْخَل	پرویزن
ممقور	در آب و نمك گذاشتن
منکسر	شکسته
منحل	حل کننده
منقرس	مبتلا بنقرس
مهرا	نیك پخته
میعه	صمغی و سقزی است خوشبو

ن

نارفارسی	بثوراتیست سرخ از نوع نمله
ناشف	آنچه جذب رطوبات کند آنرا فحل نیز گویند
نافض	لرزی است غیرارادی بدون تب که آنرا حمی نافض گویند (بحرالجواهر)
نبطی	در ادویه مقصود گیاه خودروست
نتن	بوی ناخوشایند
نجم	نبات بی‌ساقه
ندب و ندبول	گریه کننده
نشاره	پوسیده نرم چوب و آنچه بسوهان و اره از چوب گیرند
نشیفه	جذب رطوبات
نشوق	آنچه به بینی کشند
نطول	آنچه خیسانیده و آب آن بر اعضا ریزند
نضارت	آبداری - ضدخشکی
نعام	شترمرغ
نعومت	نرمی ضدخشونت
نغنغ جمع آن نغانغ	نواحی اطراف زبان کوچك ولوزه‌ها
نفاخ	آنچه مدل برباح شود
نفوخ	ادویهٔ سائیده که دربینی دمند
نفث دم	خونریزی خاصه ازشش
نقوع و نقیع	آنچه خویسانیده صاف کرده استعمال کنند
نمش	قرمزی مدوری است که در پوست پیدا میشود
نور	به فتح نون و سکون دو حرف دیگر - شکوفه و غنچهٔ سفید

و

وثب	جستن
وثی	معیوب شدن دست بدون آنکه استخوانها شکسته باشند
وَرَل	نوعی ازسوسمار
وَرِك	استخوان بالای ران
وردینج	آماس دموی و صفراوی چشم و پلك (تذکرة‌الحالین) بقول شیخ‌الرئیس آماس طبقه ملتحمه
ورشان	قمری
وشی	سرخی وقرمزی
وشم	نقش وخالی که بوسیله سوزن ایجاد گردد
وعا	ظرف
وغر	سختی وسخت
وقر	گرانی گوش
وقَر	شکافته شدن
وضح	بهق ابیض (شیخ‌الرئیس)
وهن	سستی

ه

هاضم	آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و گذراندن غذا و خلط کند
هبا	غبار
هتك	پاره شدن عضله و تفرق اتصال بافتها
هش	سست و نرم وریزنده
هوام	جانوران خزنده و گزنده
هیضه	ناگوارشدن غذا که همراه باقی واسهال باشد

مآخذ

اول کتابهای خطی

۱- چهار جلد اختیارات بدیعی که در پیشگفتار از آنها یاد شد.

۲- تحفة المؤمنین- خط نستعلیق- قطع نیم‌ورقی- کاتب محمدجعفر مسکین، سال کتابت ماه صفر ۱۲۲۸- کتابخانه خصوصی دکتر میر.

۳- تحفة المؤمنین- خط نستعلیق متوسط- قطع نیم‌ورقی- کاتب قطب‌الدین خادم‌الطلبه- سال کتابت ۱۱۶۶ ه.ق- کتابخانه خصوصی نویسنده.

۴- نسخه‌ای از «الفن الثانی من الفنون الاربعه من شرح النفیسی» تاریخ کتابت چهاردهم شوال سال ۱۳۰۰ ه.ق، بقلم ابن عندالغالب دست غیب ابوطالب الحسینی- بقلم نسخ بسیار خوب- کتابخانه خصوصی نویسنده.

۵- تقویم الادویه- تألیف محمدبن علی طبیب اسفراینی- خط نستعلیق نزدیك به نسخ بسیار خوب اوراق آخر افتادگی دارد. احتمالاً نوشته شده در قرن دوازدهم- کتابخانه خصوصی نویسنده.

۶- ذخیره خوارزمشاهی- خط نستعلیق خوب- کاتب فصیح بن افصح بروجردی- تاریخ کتابت مسلخ صفر ۸۳۵ ه.ق- کتابخانه خصوصی نویسنده.

دوم کتابهای چاپی

۱- مخزن الادویه- تألیف میرمحمد حسین بن محمدهادی عقیلی علوی خراسانی شیرازی‌الاصل- بتصحیح حاجی مولوی احمد کبیر- بقلم مولوی سید احمد حسین- باهتمام ملك‌التجار کربلائی محمدخان صاحب شیرازی- بوسیله منشی غلام مولی- تاریخ کتابت ۱۲۶۰ ه.ق (برابر سوم سپتامبر ۱۸۴۴- چاپ هندوستان).

۲- مخزن الادویه بسعی حاج جهانگیرمیرزا نوۀ فتحلیشاه قاجار- در زمان ناصرالدینشاه- چاپ سنگی تهران بتاریخ ۱۲۷۷- بقلم محمدمهدی مدعومه محمدجعفر.

۳- تحفه حکیم مؤمن- ناشر کتابفروشی مصطفوی- کاتب محمدعلی طهرانی- مصحح آخوند ملاعلی اصفهانی چاپ سنگی تهران- تاریخ ۱۸ رجب سال ۱۲۷۷.

۴- بحرالجواهر- مؤلف محمدبن یوسف طبیب هروی- بکوشش محمدرضی بن محمدحسین طباطبائی سمنانی طبیب چاپ سنگی مطبعه میرزاعلی‌اکبر تهرانی- چاپ تهران ۱۲۸۸ ه‌ق

۵- صیدنه ابوریحان بیرونی- ترجمه ابوبکربن علی عثمان کاشانی- بکوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار- شرکت سهامی افست- تهران ۱۳۵۸ در دو مجلد.

۶- قانون بوعلی- ترجمه عبدالرحمن شرفکندی هه‌ژار- چاپ سروش- تهران ۱۳۶۷ ش.

۷- ترمینولوژی شلیمر
TERMINOLOGI MEDICO-PHARMACEUTIQUE
ET ANTHROPLOGIQUE-FRANCAISE-PERSANE
PAR JOH. L. SCHLIMMER MAI 1874 TEHRAN
۸- الابنیه عن حقایق الادویة- موفق الدین ابومنصور الهروی- به تصحیح احمد بهمنیار- حسین محبوبی اردکانی- انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶.
۹- گیاهان داروئی- نگارش دکتر علی زرگری- چاپ سوم- چاپخانه بهمن تهران ۱۳۴۷.
۱۰- پزشکان نامی پارس- دکتر محمدتقی میر- انتشارات دانشگاه شیراز ۱۳۴۸.
۱۱- بزرگان نامی پارس- بقلم دکتر محمدتقی میر- انتشارات دانشگاه شیراز ۱۳۶۸ش.

لغت‌نامه‌ها

۱- لغت نامه دهخدا- انتشارات مجلس شورا و دانشگاه تهران تا ۱۳۴۶ش بعد.
۲- فرهنگ معین- مؤسسه انتشارات امیرکبیر- تهران ۱۳۵۲ش.
۳- فرهنگ نفیسی- علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطبا)- شرکت سهامی چاپ رنگین- طهران ۱۳۳۴ش.
۴- فرهنگ جدید عربی فارسی- میرحم محمد بندرریگی- انتشارات اسلامی تهران- چاپ چهارم ۱۳۶۲ش.
۵- فرهنگ فرانسه فارسی- سعید نفیسی- کتابخانه بروخیم- طهران ۱۳۱۰ش.
۶- فرهنگ بزرگ انگلیسی فارسی- سلیمان حییم- کتابخانه بروخیم- تهران ۱۳۲۲ش.
۷- فرهنگ کامل انگیسی فارسی- جهانشاه صالح- انتشارات امیرکبیر- شرکت چاپ تابان ۱۳۴۴ش.
۸- PERSIAN-ENGLISH DICTIONARY - BY f. STEINGASS
ROUTLEDGE-KEQAN PAUL LIMITED 1957 LONDON